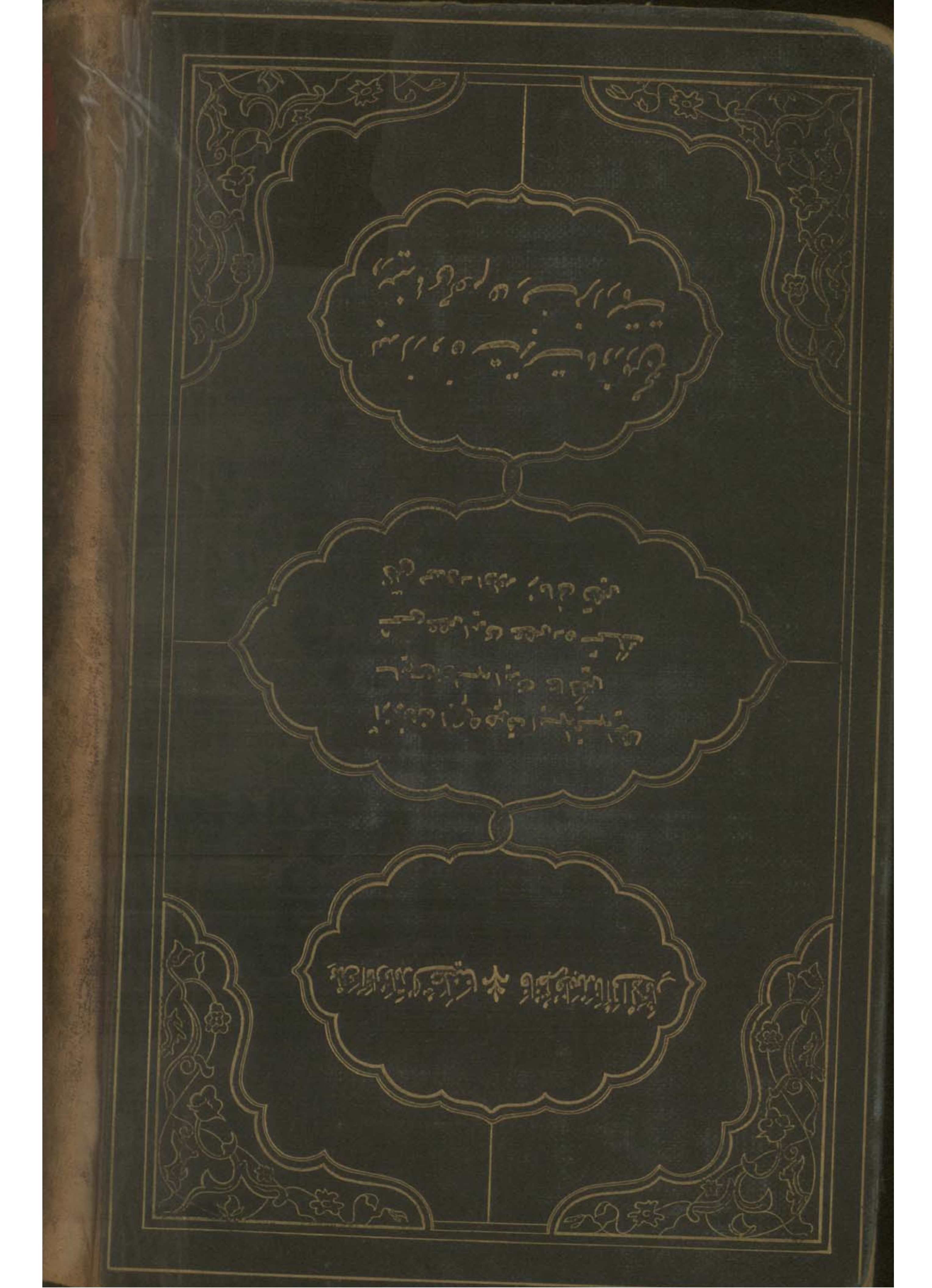
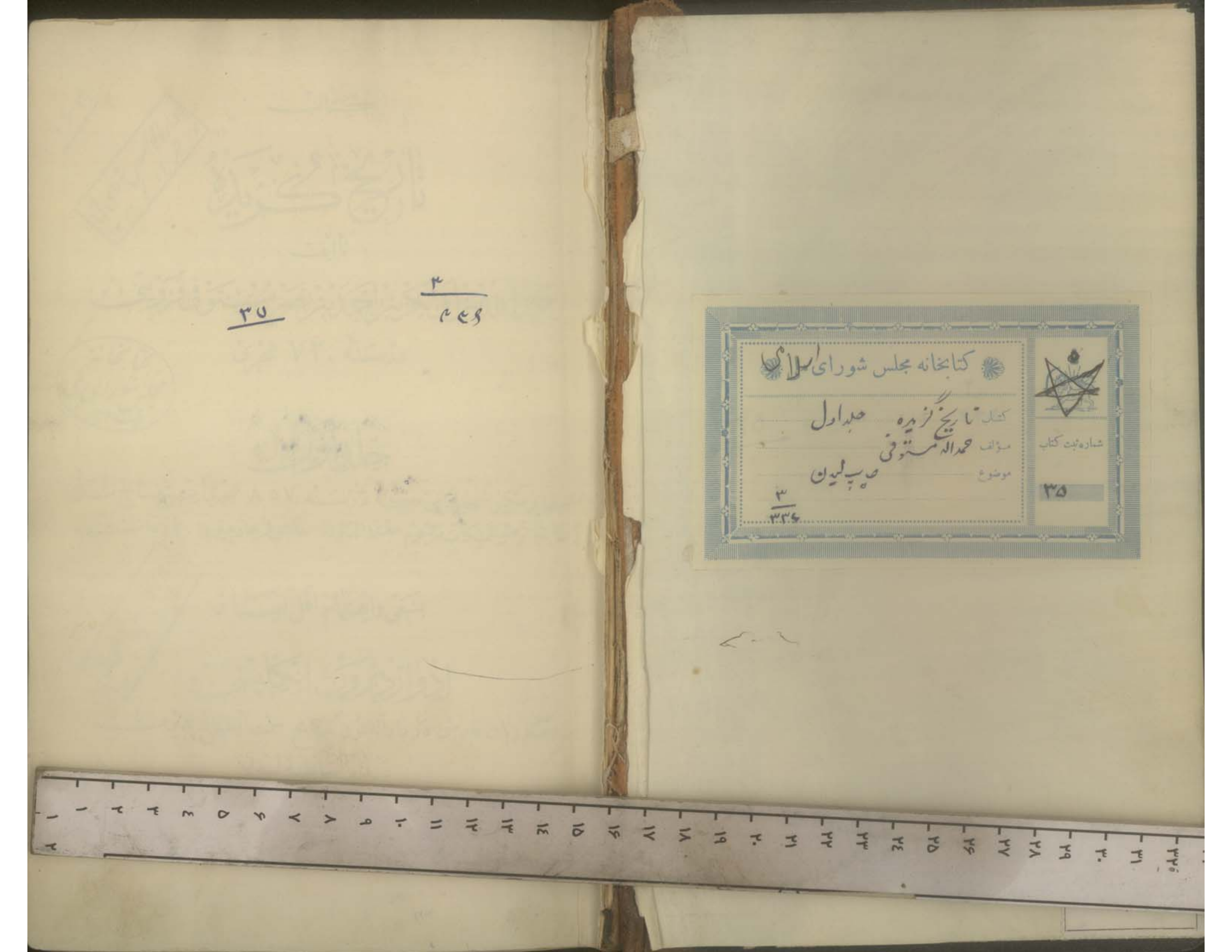
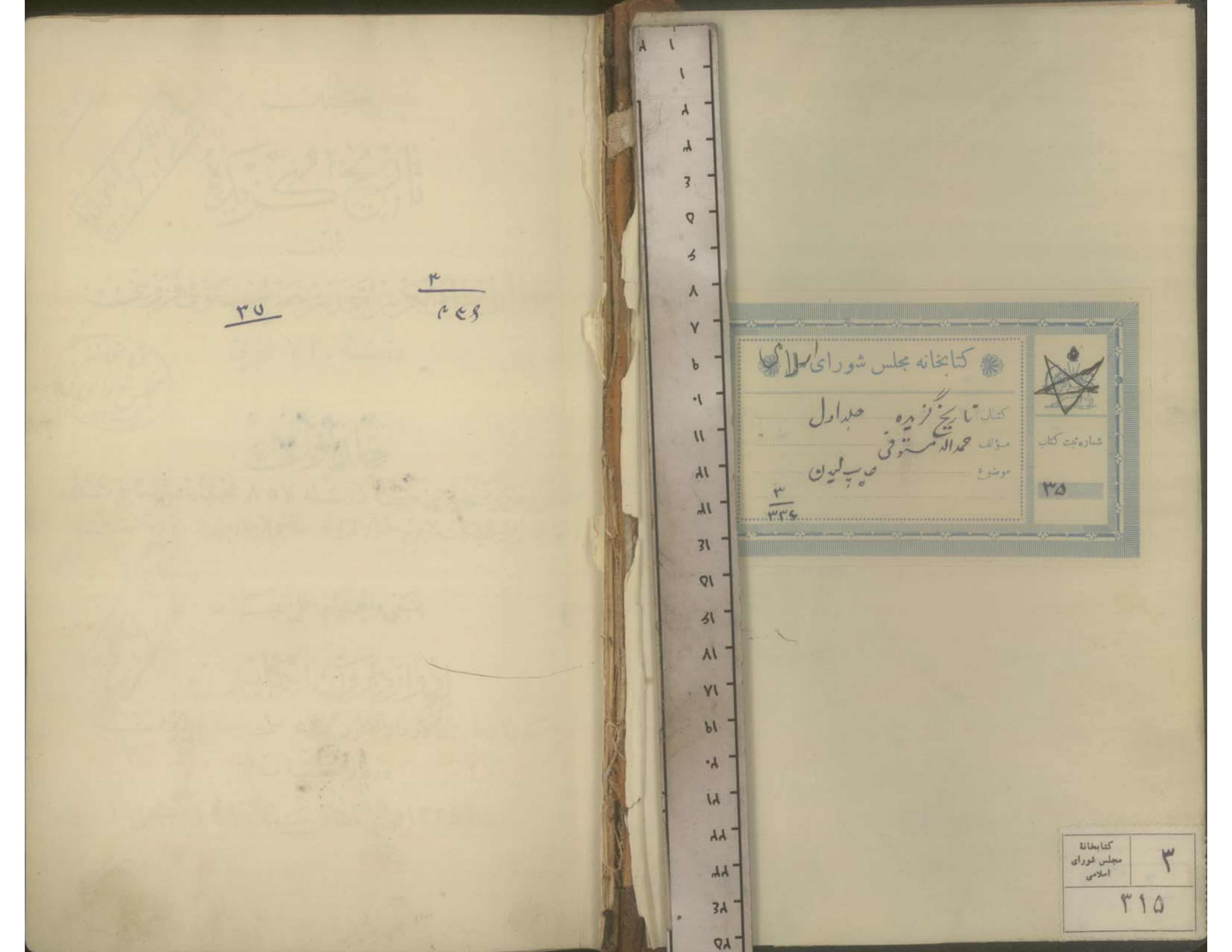
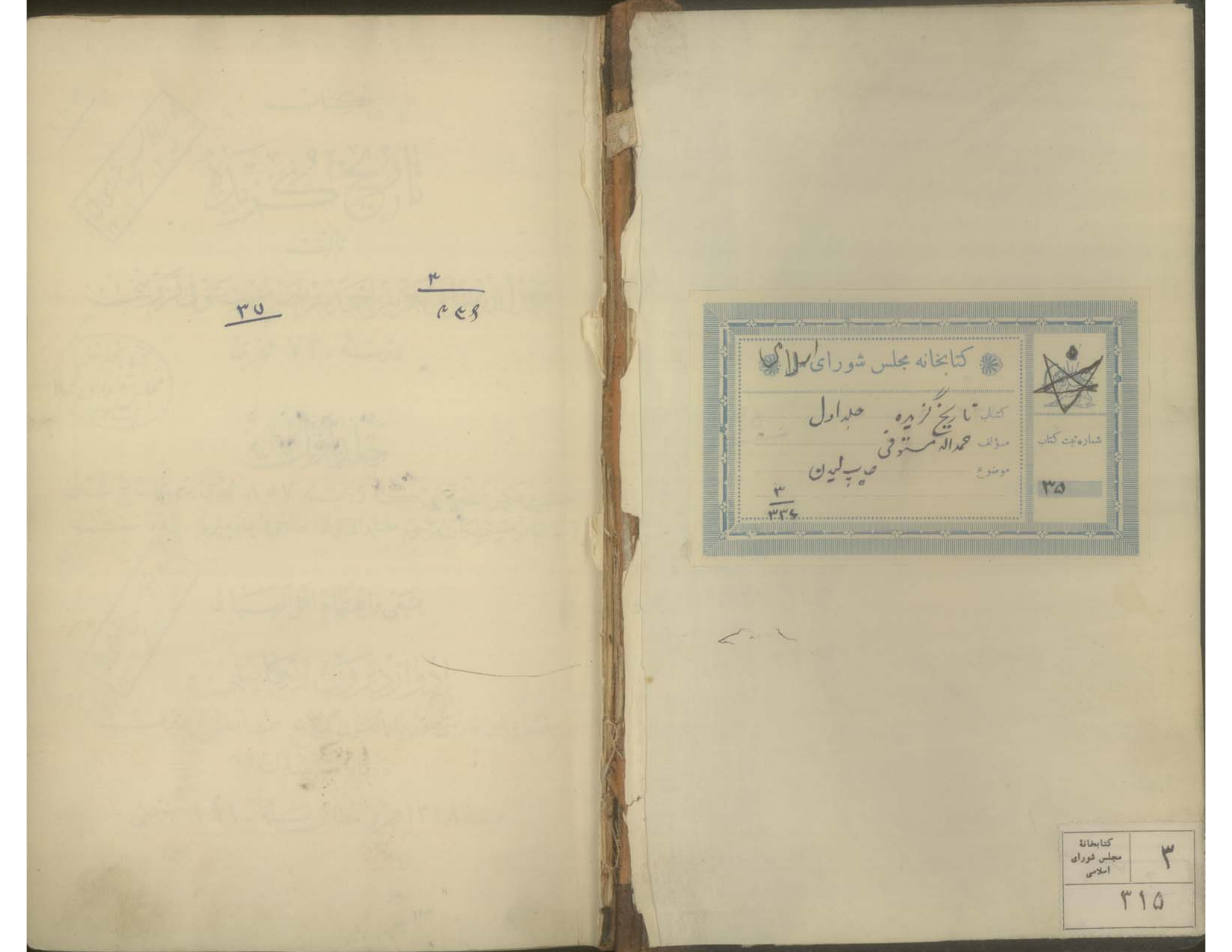




۳/۴۴۹
۳۷
کتابخانه مجلس شورای اسلامی
کتاب تاریخ گزیده جلد اول
مؤلف حمدالله مستوفی
موضوع چاپ لیدن
شماره ثبت کتاب
۳۵
۳/۳۳۶


کتابخانه مجلس شورای اسلامی
کتاب تاریخ گزیده جلد اول
مؤلف حمدالله مستوفی
موضوع چاپ لیدن
شماره ثبت کتاب ۳۵
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی ۳ ۳۱۵



کتابخانه مجلس شورای اسلامی
کتاب تاریخ گزیده جلد اول
مؤلف حمدالله مستوفی
موضوع چاپ لیدن
شماره ثبت کتاب
۳۵
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
۳
۳۱۵

کتاب

تاریخ گزیده

تألیف

حمد الله بن ابی بکر بن احمد بن نصر مستوفی قزوینی

در سنه ۷۳۰ هجری

جلد اول

مشتمل بر عکس نسخهٔ قدیمی که در سنه ۸۵۷ هجری استنساخ شده
و سابقاً از مستملکات مرحوم معتمد الدوله حاجی فرهاد میرزا بوده است

بسعی و اهتمام اقل العباد

ادوارد براون انگلیسی

معلم زبان فارسی در دار الفنون کمبریج سمت انطباع پذیرفت

در دار السلطنهٔ لندن

سنهٔ ۱۳۲۸ هجری مطابق سنه ۱۹۱۰ مسیحی

اداره مجلس شورای ملی ۲۶ شهر ۱۴ / ۱۳۲۹
۱۶۳
کتابخانه مجلس شورای ملی ۱۳۰۲
اداره مجلس شورای ملی ۲۶ شهر ۱۴ / ۱۳۲۹
۱۶۳
۳
۱۵

بسمه تعالی ،

(مقدّمهٔ ناشر کتاب)،

تاخت و تاز مغول در قرن هفتم هجری چنانکه همه کس میداند بزرگترین ضربت و شدیدترین لطمهٔ بود که بـر ملل اسلامیّه و تمدّن و علوم و ادبیّات ایشان وارد آمد، شهرهای بزرگ پـر جمعیّت مبدّل بخرابهای موات گردید، مساجد و مدارس و کتابخانها بکلّی نیست و نابود شد، سرتاسر بلاد و قری زیر و زبر گشت و سکنهٔ آنها جمیعًا عرصهٔ شمشیر گردیدند، هرکس اندکی بعلوم و ادبیّات فارسی یـا عربی مأنوس باشد البتّه ملاحظه کرده است که مابین کتب و مؤلّفاتی که قبل از فتح بغداد و انقراض خلافت عربیّهٔ تصنیف شده و کتبی که بعد از آن بعرصهٔ ظهور آمده تفاوت رتبه و اختلاف درجه تا چه اندازه است،
ولی یك شعبهٔ مخصوصی از ادبیّات زبان فارسی‌را از این قاعدهٔ کلّیه باید استثنا نمود و آن کتب تاریخ است، در هیچ عصری ظهور این همه کتب تاریخیّه در زبان فارسی با این درجه از کمال و تحقیق و تنقیح سراغ نداریم از قبیل تأریخ جهانگشای تألیف علاء الدّین عطا ملك جوینی که در سنهٔ ٦٥٨ هجری تألیف شده[1]، و کتاب جامع التّواریخ تألیف رشید الدّین فضل الله وزیر که در سنهٔ ٧١٠ تألیف شده[2]، و کتاب تجزیة الأمصار و تزجیة الأعصار معروف بتاریخ وصّاف تألیف عبد الله

---

(١) رجوع کنید بفهرست نسخ فارسی موزهٔ بریطانیّه تألیف ریو ص ١٦٠—١٦١،
(٢) ایضًا، ص ٧٤،

ابن فضل الله الشیرازی معروف بوصّاف الحضرة که در سنهٔ ۷۲۸ تألیف شده[1]، تاریخ وصّاف در حقیقت ذیل و امتداد تاریخ جهانگشای است و هر دو بالأصاله از تاریخ مغول بحث میکنند و بالتّبع از تاریخ پادشاهان معاصر مغول، جامع التّواریخ بعلاوهٔ تاریخ مخصوص مغول از تاریخ عامّ عالم (تا اندازهٔ که در آن عصر برای مصنّف معرفتش ممکن بوده) و بخصوص از تاریخ خلفا و طبقات ملوك و سلاطین بعد از اسلام نیز سخن میراند، مع التّأسّف تا کنون از این سه کتاب نفیس مذکور فقط تاریخ وصّاف در سنهٔ ۱۲۶۹ در مطبعهٔ حجری در بمبئی بطبع رسیده و در محلّ دسترس عموم میباشد ولی تاریخ جهانگشای و جامع التّواریخ همچنان بطریق نسخهٔ خطّی در کتابخانهای بزرگ اروپا محفوظ و جز برای کسانی که دسترس بدان کتابخانها دارند جمهور ناس‌را انتفاع از آنها ممکن نیست، خوش بختانه اکنون بنفقهٔ «اوقاف گیب» شروع در طبع آن دو کتاب شده و اگر بعون الله مانعی فراهم نیاید و طبع ایندو کتاب باتمام رسد یکی از بزرگترین خدمات بعالم معارف و علوم تاریخیّه بعمل آمده است،

تاریخ گزیده (که این جلد تمام متن آنرا حاوی است) اگرچه فقط دو سال بعد از تاریخ وصّاف یعنی در سنهٔ ۷۳۰ تألیف شده است ولی از حیث رتبه و شأن از سه کتاب سابق الذّکر پائین‌تر است و فقط تقلید و تلخیص ماندی است از کتاب جامع التّواریخ رشید الدّین فضل الله که از او غالباً در اثناء کتاب به «مخدوم سعید شهید» تعبیر می‌نماید، و همچنین است حال کتاب روضة اولی الألباب فی تواریخ الأکابر و الأنساب تألیف فخر بناکتی که در سنهٔ ۷۱۷ تألیف شده[2]، ولی در هر صورت تاریخ گزیده یك تذکره و یاد داشت خوبی است برای تاریخ ایران و وقایع ملوك و سلاطین اسلام و علاوه بر این متضمّن بسیاری از معلومات مفیده نیز هست

(1) ایضاً، ص ۱۶۲، (2) رجوع کنید بفهرست نسخ فارسی موزهٔ بریطانیّه تألیف ریو ص ۷۹–۸۰،

که خود مصنّف آنهارا از بعضی از کتب معتبرهٔ قدیمهٔ عربی و فارسی که عدّهٔ آنها قریب به بیست و سه کتاب میرسد و اسماء آنها در دیباچهٔ کتاب (ص ۸) مذکور است جمع آوری نموده است،

آنچه اطّلاعات راجع بترجمهٔ حال مصنّف بدست است تقریباً همهٔ آنهارا مرحوم ریو در فهرست نسخ فارسی موزهٔ بریطانیّه (ص ۸۰–۸۱) مسطور داشته و عجالةً اینجا حاجت تبکرار آن نیست، و وجه شهرت مصنّف به «مستوفی» آنست که وی منتسب است بیك خانوادهٔ قدیمی در قزوین معروف به «مستوفیان» که نسب خودرا بحرّ بن یزید ریاحی میرسانند و این خانواده در عهد ملوك و سلاطین مختلفهٔ ایران غالبًا بشغل استیفای ولایات منصوب بوده اند،

دو کتاب معتبر دیگر از تألیفات حمد الله مستوفی بدست است، یکی نزهة القلوب در مسالك و ممالك (جغرافی) که در سنهٔ ۱۳۱۱ هجری طبع سقیم مغلوطی از آن در مطبعهٔ حجری در بمبئی نشر داده اند، دیگر ظفر نامه که منظومه ایست عظیم الحجم محتوی بر ۷۵۰۰۰ بیت در بحر تقارب بطرز و اسلوب شاهنامهٔ فردوسی مشتمل بر تاریخ عرب و ایران ومغول از اوّل اسلام تا عهد مصنّف (سنهٔ ۷۳۵)، و آنچه معلوم است فقط یك نسخهٔ بسیار نفیس ممتاز از این کتاب در لندن در موزهٔ بریطانیّه موجود است[1] و علی الظّاهر این نسخه منحصر بفرد باشد،

ظفر نامه نخستین کتابی است که مصنّف شروع در تألیف آن نموده و در آن وقت چهل ساله بوده است و پانزده سال تمام مدّت تألیف آن طول کشیده و بعد از اتمام دو ثلثِ آن (یعنی ۵۰۰۰۰ بیت از جملهٔ ۷۵۰۰۰ بیت) موقّتًا آنرا کنار گذاشته و شروع در تألیف تاریخ گزیده نموده و چنانکه سابق گفتیم در سنهٔ ۷۳۰ آنرا باتمام رسانیده پس از آن

(1) برای شرح و وصف این نسخه رجوع کنید بذیل فهرست نسخ فارسی موزهٔ بریطانیّه تألیف ریو ص ۱۷۲–۱۷۴،

مجدّدًا مشغول اتمام ظفر نامه شد و پنج سال بعد یعنی در سنهٔ ۷۲۵ از آن فراغت بهم رسانیده است، و نزهة القلوب‌را ده سال بعد یعنی در سنهٔ ۷٤۰ تألیف نموده است،

سابقًا گفتیم که تاریخ گزیده تا درجهٔ تقلید و تلخیص مانندی است از جامع التّواریخ، اینك بواسطهٔ جدول ذیل مقایسه بین آن مقدار از تاریخ گزیده که در ترتیب ابواب و فصول تقریبًا مطابق است با مجلّد دوم از جامع التّواریخ (یعنی مجلّدی که از تاریخ عامّ سخن میراند) بطور اختصار روشن میگردد:

(جدول تطبیق بین ابواب وفصول جامع التّواریخ و تاریخ گزیده)

مجلد دوّم از جامع التّواریخ	تاریخ گزیده
مقدّمه، در آفرینش آدم	فاتحه، در آفرینش کاینات
	باب اوّل، در ذکر پیغمبران و حکما
قسم اوّل، پادشاهان پیش از اسلام در چهار فصل	باب دوّم، پادشاهان پیش از اسلام در چهار فصل
(۱) پیشدادیان	(۱) پیشدادیان
(۲) کیانیان	(۲) کیانیان
(۳) ملوك الطّوایف	(۳) ملوك الطّوایف
(٤) ساسانیان	(٤) ساسانیان
قسم دوّم، محمّد مصطفی و خلفای او در چهار فصل	باب سوّم، محمّد مصطفی و خلفای او در شش فصل
(۱) شرح حال پیغمبر	(۱) نسب پیغمبر وکیفیّت احوال او و کمّیت ازواج و دبیران و اعمام و عمّات و مخلّفات او
(۲) خلفاء راشدین	(۲) خلفاء راشدین
	(۳) ائمّهٔ اثناعشر
	(٤) بعضی از صحابه و تابعین
(۳) خلفاء بنی امیّه	(۵) «پادشاهان» بنی امیّه
(٤) خلفاء بنی عبّاس	(٦) خلفاء بنی عبّاس
	باب چهارم، پادشاهان بعد از اسلام در دوازده فصل
	(۱) صفّاریان
	(۲) سامانیان
تاریخ غزنویان	(۳) غزنویان
	(٤) غوریان
	(۵) آل بویه یا دیالمه
تاریخ سلجوقیان	(٦) سلجوقیان
	آ- سلجوقیان ایران و عراق
	بَ- سلجوقیان کرمان
	جَ- سلجوقیان روم
تاریخ خوارزمشاهیان	(۷) خوارزمشاهیان
	(۸) اتابکان
	آ- اتابکان دیار بکر و شام
تاریخ سلغریان فارس	بَ- اتابکان فارس (سلغریان)
تاریخ اسمعیلیان	(۹) اسمعیلیان
آ- اسمعیلیان مصر و مغرب	آ- اسمعیلیان مصرومغرب
بَ- اسمعیلیان ایران (ملاحده)	بَ- اسمعیلیان ایران (ملاحده)

(۱۰) قراختائیان کرمان
(۱۱) اتابکان لرستان
آ – اتابکان لر بزرگ
بَ – اتابکان لر کوچك
(۱۲) پادشاهان مغول

از اینجا ببعد دیگر مطابقهٔ بین ابواب وفصول جامع التّواریخ و تاریخ گزیده موجود نیست زیـرا که پنج قسم باقی از مجلّد دوم از جامع التّواریخ مخصوص است بتاریخ اتراك و چین و یهود و فرنگ و هند در صورتیکه دو باب باقی از تاریخ گزیده (یعنی باب پنجم و ششم) از تراجم علما و شعرا و از اخبار و آثار شهر قزوین که مسقط الرّأس مصنّف است بحث میکند،

از تاریخ گزیده نسخ فراوان بدست است و در غالب کتابخانهای شرقی اروپا یك یا چند نسخه از آن موجود است و راقم حروف قریب چهارده نسخه از قدیمترین نسخ تاریخ گزیده که در کتابخانهای اروپا محفوظ است در مقاله‌ که در سنهٔ ۱۹۰۰–۱۹۰۱ در باب تاریخ گزیده در روزنامهٔ انجمن همایونی آسیائی[1] نوشته ام بر شمرده‌ام، و این نسخهٔ حاضره که بطور فتوگرافی بطبع رسیده است چون در آنوقت بدست نبود در جزو آن نسخ معدود نیست، این نسخه در سنهٔ ۸۵۷ هجری استنساخ شده و سابقًا متعلّق بکتابخانهٔ مرحوم شاهزاده معتمد الدّوله حاجی فرهاد میرزا بوده است و بخطّ خود آن مرحوم بعضی ایضاحات در حواشی کتاب دیده میشود و بتوسّط دوست و همقطار سابق من حاجی میرزا عبد الحسین خان کاشانی ملقّب بوحید الملك که بالفعل یکی از وکلای محترم مجلس شورای ملّی ایران است از ایران بانگلستان آورده شد، این نسخه خیلی خوش خطّ و نسبةً صحیح و مضبوط است هرچند بعضی از فقرات که در سایـر نسخ موجود است

(۱) The Journal of the Royal Asiatic Society.

(مخصوصًا بعضی از فهلویّات یعنی اشعاری که بلهجهٔ بعضی از ولایات ایران ساخته شده است و در سایر نسخ در فصل ششم از باب پنجم مذکور است) از این نسخه مفقود است، ولی از طرف دیگر یك فصل مطوّلی در تاریخ آل مظفّر از ابتدای ظهور تا انقراض ایشان در سنهٔ ۷۹۵ که یکی از نسّاخ متأخّر در آخر باب چهارم از کتاب الحاق کرده است در این نسخهٔ حاضره موجود است و از غالب نسخ دیگر مفقود، و این فصل شروع میشود از صفحهٔ ۶۱۴ و ختم میشود بصفحهٔ ۷۵۵،

بواسطهٔ حجم عظیمی که متن این کتاب داراست (۸۵۴ صفحه) بیش از این مناسب نیست که این مقدّمهٔ مختصر بطول انجامد، در جلد دوّم که متضمّن فهارس مفصلهٔ کتاب و بعضی انتخابات از اصل متن خواهـد بود آن شاء الله تعالی بطور تفصیل و اشباع از مسائل مختلفهٔ راجع بتاریخ گزیده و ترجمهٔ مصنّف بحث خواهیم نمود بعون الله و حسن توفیقه،

ادوارد براون

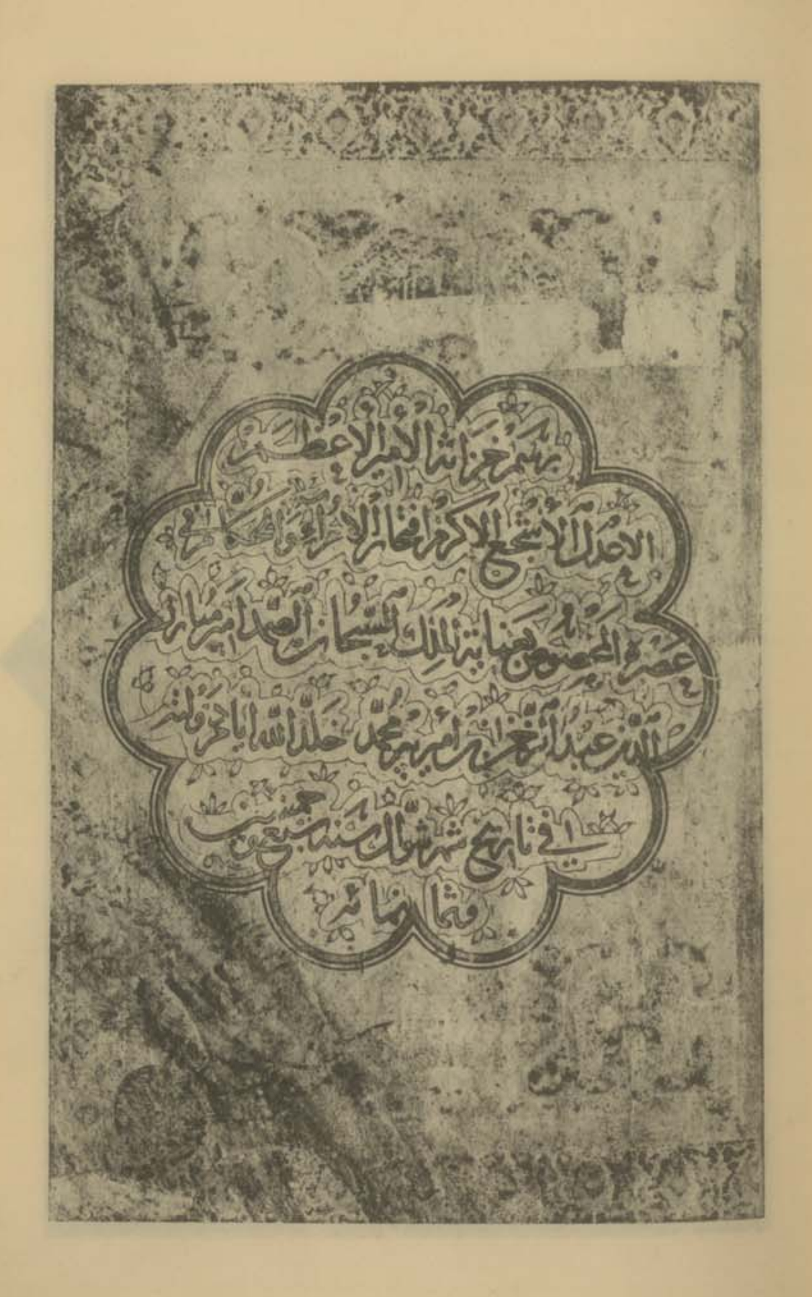
فی ۱۶ شهر رمضان المبارك سنة ۱۳۲۸

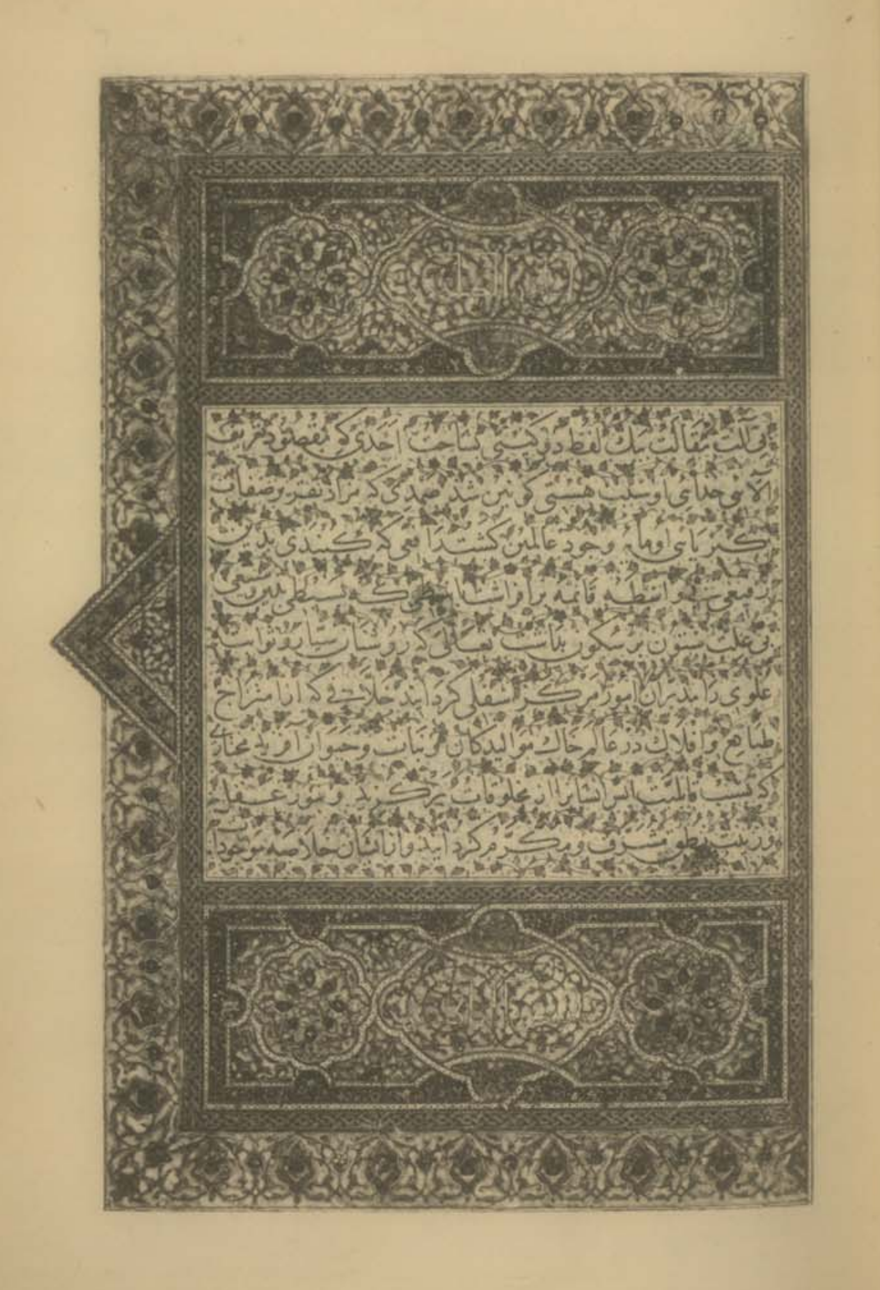
(جدول ابواب و فصول نسخهٔ حاضرهٔ تاریخ گزیده که بطور «فاك سیمیل» بطبع رسیده است)

(تنبیــه)

فقط قسمت عمدهٔ از تاریخ گزیده که تا بحال بطبع رسیده باب چهارم آنست که مشتمل است بر تاریخ پادشاهان ایران بعد از اسلام، متن این قسمت از کتاب (باستثنای فصل دوازدهم که در تاریخ پادشاهان مغول است) با ترجمهٔ فرانسه و حواشی و توضیحات و غیره در سال ۱۹۰۳ بتوسّط مرحوم ژُول گانْتِنْ در پاریس بطبع رسیده است، — و دیگر باب ششم کتاب یعنی باب اخیر که مشتمل است بر تاریخ و اخبار و آثار شهر قزوین بتوسّط مرحوم بَارْبِیِه دُو مِنَار بزبان فرانسه ترجمه شده و در سنهٔ ۱۸۵۷ در روزنامهٔ آسیائی[۱] (سلسلهٔ پنجم جلد ۱۰) بطبع رسیده است، و بالأخره راقم حروف قسمت اخیر از فصل ششم از باب پنجم‌را که در ترجمهٔ احوال شعراء فارسی است بزبان انگلیسی ترجمه کرده و در روزنامهٔ انجمن همایونی آسیائی[۲] در ماه اکتوبر ۱۹۰۰ وژانویه ۱۹۰۱ نشر داده‌ام،

(۱) Journal Asiatique for 1857, Série V, tome 10. (۲) The Journal of the Royal Asiatic Society for October 1900 and January 1901.







وخواجهٔ کاینات و زبدهٔ مکونات نور حدیقهٔ آفرینش نور حدقهٔ
بینش خاتم انبیا و رسل هادی و رهنمای سبل مصطفی مجتبی مزکی
معلی ابو القاسم محمد علیه من الصلوات افضلها و اعمها و من
التحیات اکملها و اتمها را محبوب خویش گردانید تا عالم بدو
شرف و آدم بدو مفتخر گشت و درود فراوان و تحیات بی پایان
بر او و اهل بیت و یاران و اتباع و اشیاع او باد درودی که نفحه
از نفحات او سرمایهٔ نافهای آهوان ختن گردد و تحیتی که
شمه از ذکر آن پیرایهٔ ابکار افکار زبدگان اهل دین باشد
اما بعد چنین گوید مقرر این کتاب بنده حمد الله احمد
ابی بکر بن نصر مستوفی قزوینی اصلح الله باله و احسن حاله که چون
واجب الوجود تعالی و تقدس بر مقتضای و لقد کرمنا
بنی آدم این بنده را از صورت حسی بمعنی رسانید و بکرامت محبت
اهل علم و اکتساب فضیلت و هنرمندی مشرف گردانید
بمکی همت بر ملازمت و خدمت آن طایفه که بحقیقت
خلاصهٔ مکونات اند بر اغتراف از بحر فضایل ایشان مشعوف می بود
و خود را خوشه چین خرمن آن قوم می ساخت تا سعادت حقیقی
مساعدت نمود و بنده را بشرف ملازمت بندگی حضرت مخدوم
سعید شهید خواجه براستی سلطان سلاطین الوزرا آیة الله فی الوری
لولا قضا مقضیا کاد ان یکون نبیا المؤید من رب الارض و السماء

و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء رشید الحق و الدین عماد
الاسلام و المسلمین فضل الله اسکنه الله جنانه و افاض علیه
مغفرته و رضوانه مکرم گردانید و در زمرهٔ بندگان
منتظم شد اکثر اوقات شریفه آن جهان معدلت و دولت و
آسمان فضل و رافت بمجالست اهل علم و مباحث علوم عموما و خصوصا
علم تواریخ که فواید آن نا محصورست از تذکر در امور گذشتگان
و اعتبار از احوال ایشان و تجارب در مهمات و مصالح ملک و آثار
دولت هر طایفه و سبب نکبت هر قومی و تمرن نفس بر مصایب دنیا
از قرون ماضیه و امم سالفه و غیر ذلک مما لا یحصی مستغرق یافت
و الحق زمان دولتش کارنامهٔ فضل و افضال گشت و آستان رفعتش
مقبل دولت و اقبال و ملثم اهل علم و کمال شد این بنده دولتخواه
نیز در زوایای آن مجلس باستماع فواید آن مباحث مستفید می شد و این
معنی محرض مطالعه و مراجعت با کتب تواریخ می گشت بعد از مطالعات
و الاستفادات این فن را طویل الذیل یافتم و مجال سخن در آن وسیعتر
هر چه تمامتر دیدم با خود گفتم شعر فقد وجدت مکان القول واسعة
فان وجدت لسانا قائلا فقل و لهذا افاضل جهان در این علم مجلدات
را از بیاض بسواد و سواد ببیاض رسانیده اند و داد سخن وری داده هر چند
شغل این بنده آن فن نبوده و اسلاف و اقربای او بصناعت تحریر
و سیاقت موسوم گشته اما در خاطر میگذشت که اگر فاوی

وَمَضَامِينِ عِلمِ تاریخ تاریخی بر شکل وشیوع منها ومن ذلك محرّر ذکر نموده اند
وَمفصّل آنرا که بحسب ادوار روزگار و تعاقب لیل و نهار نامتناهی شد مجملا
در سلك سیاقت منتظم کند جامع مفردات توجیهات این فن کردد
و وضعی بر اصل باشد وجون بواجبی قانون اشارات آنرا رعایت رود رغبت
مردم بدان بیشتر کردد ولکن شروع دران موقوف بود بر خاطر وقّاد و ذهن
نقّاد و رفاهیت بال و فراغت حال شعر وَلَا بُدَّ مِن شیٍّ هو الرّکن وَحِدّه
رفاهة بال قلّما یتیسّر وتلك لعمر الله خلقه صادق هِیَ النّعمة العظمی
لِمَن کان یشکر وجون احیانا شعری شکسته بسته اتفاق
می افتد درین علم هوس نظمی میشود که از اول عهد مصطفی صلّی الله
علیه وسلّم تا این زمان مبارك تاریخ منظوم مرتّب کرده اند وازان
نجاه وجند هزار بیت کفته شد اکر توفیق رفیق کردد بهفتاد
وبنج هزار خواهد رساند وبالقاب همایون مخدوم و مخدوم زاده جهانیان
لازال قصر عمرهم عامرا وعمر خصمهم قاصرا موشح کرداند امّا جون آن منظوم
هنوز از صورت سواد بکسوت بیاض منقول نکشته عجالة الوقت
را موجزی منثور که بالحقیقه مجمل این قسمت ترتیب داده مطرّز کردانید
باسم عالیجناب و سدّه رفیعه حضرت آسمان مرتبت آفتاب منقبت وزارت
پناه سلطنت دستکاه اعنی جناب والا مخدوم علی الاطلاق سلطان
صنادید الوزرا بالارث والاستحقاق المولی المخدوم الاعظم رافع رایات
العلوم والحکم ناصب غایات المجد والکرم المشرق من جبینه نور الهدی

المرتفع بیمینه اعلام التّقی محیی الحق والحقیقه ماحی الشرك عن الخلیقه
وزیر سلطان نشان سایه رحمت یزدان مایه امن وامان حامی بیضه
اسلام ماحی کفر واصنام دستور ملك اخلاق حاوی الفضایل بالاتفاق
شعر لولا بدایع صنع الله ما نبتت تلك المکارم فی لحم ولا عصب
افضل من زار بیت الله الحرام اکمل من قبّل الرکن ووطی المقام غیاث الدنیا
والحق والدین غوث الاسلام وعون المسلمین محمّد بیت
آنك بر لوح جبینش فرّ دولت آشکار حشم که بیند اندر تیره شب با احتشام
عقود سلسله نسبت تو تا آدم همه حکیم و وزیر و پیمبر آمد و شاه ابن المولی
المخدوم الاعظم السّعید الشهید سلطان وزرا زمانه آیة الله فی علوّ شانه
قهرمان الماء والطّین خلاصه سکان الارضین ناصح الملوك والسلاطین خواجه
رشید الحق والدین وارث علوم الانبیاء والمرسلین اکمل علماء المتقدّمین
والمتاخّرین افضل حکماء الاوّلین والآخرین بانی الخیرات واضع المبرّات
فضل الله شعر نسب توارث کابرا عن کابر کالرمح انبوبا علی انبوب
خلّد الله دولته وادام علی رؤس العباد بسطته ولا زالت اعلام العلم
منشورة ببقائه واعناق ملوك الارض خاشعة لفنائه وما برح النصر والظفر
مقترنین برایاته ورایه والملائکة تعضده من امامه وورائه شعر
ولا زالت الافلاك تخدم دسته کما تخدم الایام بالنعت تحته
بنا عنه الاقبال این توجّهت غرایمه والیمن تلزم نعته وابقاه
ربّ العرش بالفضل والعلی وحیّاه ما احیا الارض نبته تا بروی

روزگار چون صیت معدلتش مخلد مانده و این بنده بدین خدمت
تجدید عهد عبودیتی که اندر زمان صبی الی یومنا با آن دودمان بزرگی
و خاندان عظمت و جلال که تا دامن قیامت متصل باز داشته است کند
لحرمة الضیف والجار القدیم ومن اتاکم وکهول الحی اطفال
ابنائکم وجلابیب الصبی قشب فکیف ارحل عنکم وهی اسباب
هرچند اهدای این بضاعت مزجاة بدین جناب جنت مآب مبنی است شعر
اهدی کمستبضع تمرا الی هجر وحامل الوشی اهدا الی الیمن زیرا که هر نتیجه
از نتایج قلم این خداوند جهان دبیر این جهان را نامه ایست و هر دقیقه
از دقایق فکرش افاضل زمان را کارنامه بیت جواهری که بیفشاند زنوک قلمش
برند دست بدستش برای کردن حور شعر اذا قال فالدر الثمین منظم
وان خط فالوشی البدیع منمنم لکن اعتماد بر کمال آن حضرت
میکنم شعر جاءت سلیمان یوم العرض قنبرة تاتی برجل جراد
کان فی فیها ترنمت بفصیح القول اذ نطقت
ان الهدایا علی مقدار مهدیها بیت گر پای ملخ نزد سلیمان بردن
عیبست و لیکن هنرست از موری مامولست از حضرت که ذیل
عفو بر هفوات این بنده که پرورده این درگاه و برآورده
این بارگاهست کشیده عنان عنایت بجانب این دولتخواه معطوف
فرماید و این جرعه را بنظر رافت و رحمت ملحوظ گرداند که اگر
چه از موجزیست مجمل اما بیمن از دولت آنچه خلاصه قلاده این ف[ن]

و بیت القصیده این صنعت و محصول و مختار کتب استادان این طایفه
بوده مثل سیرة النبی صلی الله علیه وسلم و قصص الانبیا علیهم السلم و رسالة
القشیری و تذکرة الاولیا و تدوین امام رافعی و تجارب الامم و مشارب
التجارب و دیوان النسب و تاریخ محمد بن جریر طبری و حمزه اصفهانی
و عماد بن علی الاثیر جوزی و زبده و تواریخ جمال الدین ابو القاسم
کاشی و نظام التواریخ قاضی ناصر الدین ابو سعید بیضاوی و عیون
التواریخ ابو طالب علی بن الخبر خازن بغدادی و معارف ابو محمد عبد الله
بن مسلم بن قتیبه الدینوری و جهانگشای جوینی و ترجمه یمینی ابی الشرف
جرباذقانی و سیر الملوک نظام الملکی و شهنامه فردوسی و سلجوق نامه
ظهیری نیشابوری و مجمع ارباب المسالک قاضی رکن الدین جوینی
و استظهار الاخبار قاضی احمد دامغانی و جامع التاریخات از مصنفات
مخدوم سعید شهید قدس الله روحه العزیز که بالحقیقه فذلک
مجموع مصنفات این صناعت گزیده کرده در این سلک کتاب منتظم
گردانید و این کتاب را گزیده نام کرده مبنی گردانیده بر ذکر
انبیا و اولیا و پادشاهان و وزرا ایران زمین و آثاری که از ایشان
باز مانده از عهد آدم علیه السلم تا زمان تالیف این مختصر که در
سنه ثلثین و سبعمائه هجری مصطفویست و بحکم آنکه گفته اند
خیر الکلام ما لم یکن عامیا سوقیا ولا غریبا وحشیا در مخارای
بمستشهدات آیات و اخبار و امثال و اشعار زیادت شروعی نرفت.

۲ احمد

۱۲ ستم

تا سخن دراز نکشد و مقصود محجوب نشود و عموم خوانندگان را از آن حظی
باشد و تواجیی ادراک کنند امید بلطف و کرم بزرگان که چون
حضرت این اوراق بنظر مبارک ایشان مشرف خواهد شد آنست که بزرگی
فرمایند و اندر خرده گیری در نیایند و اگر بر خطایی یا سهوی وقوف یابند
شرف اصلاح ارزانی فرمایند که قلما یخلو انسان عن نسیان و قلم عن طغیان
حق سبحانه و تعالی اطناب سراپرده عصمت و جلال این دولت را بمسامیر
خلود مؤبد داراد و اساس بارگاه این سعادت را ببناء بقا مؤکد و افواه جهانیانرا
باقامت ذکر این خواجه نیکو نام مشرف کرداناد و اسماع ممکنانرا
بذکر مفاخر و مآثر این حضرت مغبوط و مشیف آثار کرمش تا قیامت باقی و انوار
حشمتش ساعة فساعة مترقی و یرحم الله عبدا قال آمینا اکنون در بیان
غرض و شرح تاریخ شروع کنیم اخبار کتاب علماء تواریخ در مدت
زمان ماضی از ابتدای آفرینش عالم و خلقت آدم علیه السلم اختلاف
بسیار کرده اند جهت آنک بواسطه فترت تواریخ تجدد می کرده اند
بدانک اول تاریخ از هبوط آدم علیه السلم میگرفتند پس از طوفان
نوح پس از آتش ابرهیم علیه السلم پس از بنی اسرائیل از بعثت موسی و گروهی
از هلاک فرعون و اولاد اسمعیل از بنیاد کعبه و یونانیان و رومیان
از عهد اسکندر و اهل یمن از ظهور حبشه بر یمن و قبطیان از تسلط
و تغلب بخت النصر و قریش از واقعه اصحاب فیل و علی هذا هر قصه
معظم که واقع می گشته تاریخ پیشین ترک می کرده اند و آنرا تاریخ

می کرده اند

می ساخته اند

می کرده اند بدین سبب مردم چگونگی تاریخ فراموش شده و تحقیق
رعایت نتوانسته اند کردن و پیغمبران علیهم السلم نیز بتصریح
خبر نداده اند و هر کسی رمزی گفته اند جماعت حکما ابتدا و انتها
آفرینش را منکرند و گویند لازم ذات واجب الوجود است هرگز نبود
که نبود و نباشد که نباشد و اهل شرع مدت ابتدای آفرینش حصر
نکرده اند اما گفته اند هم ابتداش باشد و هم انتهاش چه
منزه از ابتدا و انتها ذات واجب الوجود است و علما هند و خطا و چین
و ماچین و فرنگان ابتدای خلقت آدم علیه السلم از هزار
هزار سال در گذرانیده اند و گویند چندین آدم بوده و هر
یک را نسل منقطع می شده دیگری ظاهر می گشته و هر یک بلقبی
مخصوص بوده اند و متشرعان اهل ایران از هبوط آدم علیه السلم
بزمین تا ظهور دعوت پیغمبر ما محمد مصطفی بعضی شش هزار
و بعضی کمتر و بیشتر گفته اند و اهل نجوم از زمان طوفان
تاریخی دارند و درین زمان که سنه ثمان و تسعین و ستمائه
یزدجردی است آن تاریخ بر چهار هزار و چهار صد و سی و سه سالست
و این بنده مدت دولت هر قومی جا بجا در تواریخ یافته و پیشتر
مورخان بران متفق اند یاد می کند و بر فاتحه و شش باب و خاتمه
نهاده. فاتحه در آفرینش کائنات باب اول
در ذکر پیغمبران علیهم السلم و آن دو مقاله است مقاله

اوّل در ذکر پیغمبران مرسل و اولوا العزم مسالت دوم
در ذکر انبیا و کسانی که پیش از دعوت خاتم النبیین در کمال دین سعی
کردند و آن دو فصل است فصل اول در ذکر پیغمبران فصل
دوم در ذکر حکما و کسانی که پیغمبر نبوده اند امّا در کار حق
و رواج دین سعی نموده اند باب دوم در ذکر پادشاهان که
پیش از اسلام بودند و آن چهار فصل است فصل اوّل در ذکر
پادشاهان پیشدادیان یازده تن مدّت ملکشان دو هزار و چهار صد
و پنجاه سال فصل دوم در ذکر پادشاهان کیانیان ده تن
مدّت ملکشان هفتصد و سی و چهار سال فصل سیوم در ذکر
ملوک طوایف بیست و دو تن مدّت ملکشان سیصد و پنجاه سال
فصل چهارم در ذکر پادشاهان ساسانیان معروف باکاسره
سی و یک تن مدّت ملکشان پانصد و بیست و هفت سال باب سیوم
در ذکر خاتم النبیین و سیّد المرسلین و حبیب رب العالمین محمّد
المصطفی صلّی الله علیه و سلّم و خلفا و اصحاب و احفاد او و آن
مقدّمه و شش فصل است مقدّمه در شرح نسب مطهّر و ذکر
قبایل عرب که بدو پیوسته اند فصل اول در ذکر
کیفیّت احوال و شرح غزوات و کمیّت ازواج و دختران و اعمام و عمات
و موالی و مخلّفات او فصل دوم در ذکر خلفاء راشدین
و ائمّه مهدیّین رضوان الله علیهم اجمعین پنج تن مدّت خلافتشان

از ثالث عشر ربیع الاوّل سنه احدی عشر تا ثالث عشر ربیع الاوّل
سنه احدی و اربعین سی سال بوده فصل سیوم در ذکر بقیه
ائمّه معصوم اثنی عشری رضوان الله علیهم اجمعین که حجّة الحق
علی الخلق بوده اند ده تن مدّت امامتشان از رابع صفر سنه تسع و اربعین
تا رمضان سنه اربع و ستین و مائتین دویست و یازده سال و هفت ماه
بودند فصل چهارم در ذکر بعضی از صحابهٔ عظام و جمعی از تابعین
کرام رضوان الله تعالی علیهم اجمعین فصل پنجم
در ذکر پادشاهان بنی امیّه چهارده تن مدّت ملکشان با یاران
از ثالث عشر ربیع الاوّل سنه احدی و اربعین تا ثالث عشر ربیع الاوّل
سنه اثنی و ثلثین و مائه نود و یک سال فصل ششم در ذکر
خلفاء بنی عبّاس رضوان الله علیهم اجمعین با یاران سی و هفت
خلیفه مدّت دولتشان از ثالث عشر ربیع الاوّل سنه اثنی و ثلثین
و مائه تا سادس صفر سنه ست و خمسین و ستمایه پانصد و بیست
و سه سال و دو ماه و بیست و سه روز باب چهارم در ذکر
پادشاهان که در عهد اسلام بودند و آن دوازده فصل است
فصل اول در ذکر پادشاهان بنی لیث صفار
در بعضی ایران سه تن مدّت ملکشان از سنه ثلث و خمسین و مائتین
تا سنه سبع و ثمانین و مائتین سی و پنج سال و بعد از نسل ایشان بنا
نیابت در سیستان حکام بودند فصل دوم در ذکر

بادشاهان سامانیان نه تن مدت ملکشان بایران از منتصف
ربیع الآخر سنه سبع و ثمانین ومائتین تا اخر ذی قعده سنه تسع
وثمانین وثلثمائه صد و دو سال و نیم فصل سیوم در ذکر
بادشاهان غزنویان پنج تن مدت ملکشان از سنه تسعین
وثلثمایه تا سنه خمس واربعین وخمسمایه صد و پنجاه و پنج سال
ازین جمله سی سال در اکثر ایران و باقی در غزنه فصل چهارم
در ذکر بادشاهان غوریان پنج تن مدت ملکشان از سنه خمس واربعین
وخمسمائه تا سنه تسع وستمائه شصت و چهار سال بود فصل
پنجم در ذکر بادشاهان دیلمان آل بویه هفده تن مدت
ملکشان از ذی قعده سنه احدی وعشرین وثلثمایه تا سنه ثمان
واربعین واربعمائه صد و بیست و هفت سال فصل ششم
در ذکر بادشاهان سلجوقیان و آن سه شعبه است شعبه
اول بعضی در تمامت ایران چهارده تن مدت ملکشان
از سنه تسع وعشرین واربعمائه تا ربیع الاول سنه تسعین وخمسمایه
صد و شصت و یک سال شعبه دوم بکرمان یازده تن
مدت ملکشان از سنه ثلث وثلثین واربعمائه تا سنه ثلث وثلثین
وخمسمایه صد و پنجاه سال شعبه سیوم بروم چهارده تن
مدت ملکشان از سنه ثمانین واربعمایه تا سنه سبعمایه دویست
و بیست سال فصل هفتم در ذکر بادشاهان خوارزمشاهیان

نه تن مدت ملکشان از سنه احدی وتسعین واربعمائه تا شوال
سنه ثمان وعشرین وستمایه صد و سی و هشت سال فصل هشتم
در ذکر اتابکان و آن دو شعبه است شعبه اول بدیار
بکر و شام نه تن مدت ملکشان از سنه احدی وثمانین واربعمایه تا سنه
احدی وستمائه شعبه دوم بفارس معروف بسلغریان یازده
تن مدت ملکشان از سنه ثلث واربعین وخمسمایه تا سنه ثلث وستین
وستمائه صد و بیست سال فصل نهم در ذکر اسمعیلیان
و آن دو مقالتست مقالت اول در ذکر اسمعیلیان مصر و مغرب
چهارده تن مدت ملکشان از سنه تسع وتسعین ومائتین تا سنه ست
وخمسین وخمسمایه دویست و شصت سال مقالت دوم
در ذکر اسمعیلیان ایران معروف بملاحده هشت تن مدت دولتشان
از سنه ثلث وثمانین واربعمایه تا شوال سنه اربع وخمسین وستمائه
صد و هفتاد و یک سال فصل دهم در ذکر سلاطین قراختائی
بکرمان نه تن مدت ملکشان از سنه احدی وعشرین وستمائه تا سنه
ست وسبعمائه هشتاد و پنج سال فصل یازدهم در ذکر اتابکان
لرستان و ایشان دو شعبه اند شعبه اول اتابکان لر بزرگ هفت
تن مدت ملکشان از سنه خمسین وخمسمایه تا سنه ثلثین وسبعمائه
صد و هشتاد سال شعبه دوم اتابکان لر کوچک یازده تن
مدت ملکشان از سنه ثمانین وخمسمائه تا سنه ثلثین وسبعمائه

صد و بیست ساله

صدو پنجاه سال **فصل دوازدهم** در ذکر پادشاهان
مغول آنچه بر ایران حکم کردند سیزده تن مدت ملکشان از سنه
تسع و تسعین و خمسمائه تا سنه ثلثین و سبعمائه ایشان صدوسی و یک سال
تتمه تاریخ دولت ایشان هر که بعد از این هوس باشد تحقیق فرماید
باب پنجم در ذکر ائمه سنت و قرا و مشایخ و علماء دین
اسلام رضوان الله علیهم و آن شش فصل است **فصل اول** در ذکر
ائمه مجتهدان **فصل دوم** در ذکر قرا رحمة الله علیهم **فصل
سوم** در ذکر محدثان **فصل چهارم** در ذکر
مشایخ **فصل پنجم** در ذکر علما **فصل ششم** در ذکر
شعرا **باب ششم** در ذکر باب الجنه قزوین که مقام
مولد و منشاء مولفست و این هفت فصل است **فصل اول**
در ذکر اخبار و آثار که در شان آن بقعه وارد شده **فصل دوم**
در شان حکومتی نام آن **فصل سیوم** در ذکر کیفیت بنا و عمارات
آن و در ذکر فتح آن و اسلام اهل آن بقعه **فصل چهارم** در ذکر
قنوات و رودخانها و مساجد و مقابر و نواحی آن **فصل پنجم**
در ذکر صحابه و تابعین و ائمه و خلفا و مشایخ و علما رضوان الله
علیهم اجمعین و پادشاهان و وزرا و امرا که آنجا رسیده اند
فصل ششم در ذکر عمال و حکام آن **فصل هفتم**
در ذکر قبایل و اکابر که از آنجا خاسته اند و کیفیت احوال ایشا

خاتمه

خاتمه در ذکر انساب انبیا و پادشاهان و حکما
و غیرهم بر سبیل شجره و اگرچه شرح نسب بیشتر در
ذکر ایشان آمده است اما تاکید را در شجره نوشته
شده است تا اگر سهوی باشد از شجره زود تر
روشن گردد و هر یکجا نگاه بین باشد

فاتحه در ذکر آفرینش کاینات حق سبحانه و تعالی
در مبدا فطرت از کمال قدرت خالقیت و مراد ظهور وحدت
الهیت از یک لفظ دو عالم آفرید یکی عالم امر که از جسم و جها
منزه است دوم عالم خلق است که از جسم و جهات نیست این هر دو
عالم از صورت آفرینش عقل کل پیدا گشت که اول ما خلق الله تعالی
العقل از عقل کل نفس کل و هیولی پدید آمد و از آن چهار عنصر
و به بالای آن اطباق نه آسمان محیط شد و در خلقت بتقدیم زمان
هیچ یک بر دیگری محتاج نشد انما امره اذا اراد شیا ان یقول له کن
فیکون
با طباق آسمان ستارگان آفرید از آن هفت سیارگانند و
از ایشان آفتاب و ماه بمرتبه بیشترند آفتاب را روشنی داد که از پرتو
آن روی زمین روشن گشت و جرم ماه از نور آن مقتبس شد ستارگان
سبعه هر یک بر فلکی از اول تا هفتم و ثوابت را بر هشتم جای داد و آن را
بر دوازده بخش کرد هر بخشی برجی و هر برجی سی درجه و هر درجه
شصت دقیقه و علی هذا القیاس تا بعاشره آفتاب و ماه را هر یک یک
برج خانه داد و پنج سیاره دیگر را دو برج و فلک نهم را بر تمامت مستولی کردانید
و در هم پیوست از شمال و جنوب عقده راس و ذنب پیدا شد افلاک را
سیری دوری داد و کواکب سبعه را در مدت زمان مخالف یکدیگر و تمامت
را هم در مدت زمان و هم در سیر مخالف یکدیگر و فلک نهم در شبانروزی
که بیست و چهار ساعتست یک دورست و بقوت حرکت او هشت فلک

درآمدند روز او آمد با او دوار شدند و زمین ساکن گشت و از آن دور لازم آمد
که روشنی آفتاب بر روی زمین که پیدا و که ناپیدا باشد و عبارت
از آن روز و شب است تا ماه و سال بر آن حساب کنند و بسبب دوری و نزدیکی
جرم آفتاب از خط استوا و افق هر سال چهار فصل شد و از اختلاط عناصر
اربعه بخارات پدیدار آمد از ابر و رعد و برق و باران کی حاصل گشت افلاک چون
علوی ابدا باکویند عناصر چون سفلی است امهات خوانند از عناصر آتش و باد
بقوت لطافت بالا گرفتند خاک و آب بسبب ثقل مرکز یافتند آب بواسطه
تری روان شد میل اسفل کرد و دریا گشت و حرکت کرد بر خاک از آن حرکت
کوهها حاصل شد قوای آبا و امهات با هم امتزاج گرفتند روح نامیه
تمام یافت موالید کان و نبات و حیوان از آن پیدا گشت هر چند این آفرینش
هر یک در حد خود کمال دارد اما از کمال کلی عاری اند و قاصر
که در تقریر تحقیق مباحث و حدث داستانها سراید و در تدقیق معاملت
ارادت دستانها نماید بلکه در میدان کونین شهسواران امداری می باید
تا کوی بحث باز دو در ایوان ثقلین شهریاری کامکاری که
مکونات بنده باشند حکم قدرت الهی و علم حکمت نامتناهی چنان اقتضا کرد
که معنی روح انسانی و صورت عالم جسمانی تابان گردد و این
سر بر جمیع کاینات از پرتو نور خود چون خورشید روشن گرداند
امداد از ذروه انسیت در عرصه بشریت بظهور رساند و قوه آفرینش بفعل
اتصال روح و جسم و اتفاق فکر و فهم و عقل و نطق و خواص آن

تمام گرداند مفارقت مرغ روح از آشیانه انسیت موافق طبیعت
او نبود حب وطن مالوف بر او غالب شد و آن انجان و دل طالب شد
یکروز در فراقت صد سال می نماید زانجا قیاس میکن با خود حساب سالی
و لفظ دُرربار نبوی نظر بر این معنی فرمود حب الوطن من الایمان
آنا که توفیق خدای رهنمایی کرد جهان فانی بر خود پیش او چون
زندان نماید که الدنیا سجن المؤمن و بلذات آن سرش فرو نیاید
و از غایت بزرگ منشی دامن همت بلوث دنیا نیالاید و بهمه نوع در آن جنس افزاید
که مقصود خلاص از این جسر روی نماید و آنا که چشم دانش بسته اند از
غایت جهل بر خاک مذلت حرص و طمع نشسته و امید از لذت دار بار
گسسته و از بهرگی و بیشی اسباب دنیایی دل خسته لا جرم از
انعام کمتر آمده و دربار گشت در معرض خطر حق تعالی همگنان را از آن
راست بما یاد بالنبی و آله باب اول در ذکر
پیغمبران علیهم السلم اکابر مورخان آورده اند که ابوذر غفاری
و جمعی از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم روایت کرده اند حدیث
قال سألت رسول الله صلی الله علیه و سلم کم عدد الانبیاء قال
مائة الف قال فقلت یا رسول الله و کم الرسل منهم قال ثلثمائة
و ثلث عشرة جم غفیر فقلت من کان اولهم قال آدم قلت أم نبی
مرسل قال نعم ثم قال یا اباذر اربعة سریانیون آدم و شیث و اخنوخ
و هو ادریس و هو اول من خط و خاط و نوح و اربعة من العرب هود

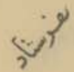
وصالح و شعیب و نبیّك یا اباذر و اوّل انبیاء بنی اسرائیل موسی
و آخرهم عیسی قلت کم انزل الله من کتاب قال مائة صحیفة
و اربعة کتب علی شیث خمسین صحیفة و علی اخنوخ ثلثین و علی
ابرهیم عشر صحائف و انزل التوریة و الانجیل و الزبور و الفرقان
و فی روایة ستة اولوا العزم آدم و نوح و ابرهیم و موسی و عیسی و محمد
صلوات الله علیهم اجمعین صدق رسول الله و بروایتی دیگر
ده صحیفه که در روایت ما قبل بموسی علیه السلم آمد منزل بوده نیاورد
و گفته اند ده صحیفه اوّل بآدم علیه السلم منزل بود و بنده مؤلف
این کلمات در تواریخ انسابِ پیغمبران مرسل زیادت از هفتاد و سه
یافته و مناسبت چه ملت محمدی را عالمان بحکم حدیث علماء امتی
کانبیاء بنی اسرائیل چون پیغمبران ما تقدم باشند و ملت محمدی
بحکم حدیث ستفترق امتی علی ثلث و سبعین فرقة الناجیة منهم
واحدة ما انا علیه و اصحابی به هفتاد و سه فرقه اند و آنکه فرموده
ازیشان یکی رستگارست مناسب این معنی افتاده بنا بر آنکه
با وجود ظهور دعوت دین خاتم النبیین هر که تتبع ادیان کند
هالك بود و آنکه متابع اوست ناجی است و معنی هالك و ناجی
اینجا نیك مناسب افتاد و از انبیاء غیر مرسل چهل و پنج نام یافته ام
و در مراتب پیغمبران از بنی اسرائیل و خاتم و اولوا العزم و خاتم
اختلاف بسیارست و خلاصه مباحث اکثر آنکه بی تخصیص باشد

وخلاصه

موصوف

موصوف باخلاق حمیده و در آن محتاج نباشد بابناء جنس خود و
مبعوث باشد بتبلیغ رسالت و دعوت خلق بالهام یا منام یا هاتف
یا تکلم وراء حجاب یا بعضی از اینها و مرسل آنکه با این معانی مکرّم
باشد بارسال ملك و فرمان بشر و ابتلا بشدائد محن و صابر بر آن و اولوا
العزم آنکه با این صفات واضع شریعتی باشد و گروهی آدم علیه السلم
را که واضع شریعت اوّلین است بحکم آیت **ولم نجد له عزما** اولوا العزم
نمیدانند و میگویند اولوا العزم باید که واضع شریعتی مجدّد و ناسخ
شریعت ما قبل باشد و مأمور بمقاتله و محاربه معاندان و خاتم آنکه
با این معانی مکمّل بجمیع کمالات باشد و بعد از او دیگری مبعوث
نگردد و دین و شریعت او منسوخ نشود بلکه مخلّد و مؤبّد باشد پس
هر مرتبه از این مراتب اربعه اخص و اعلی باشد از مرتبه ما قبل
آن مثلا خاتم اخص و اعلی باشد از اولوا العزم و اولوا العزم از مرسل
و مرسل از نبوّت من غیر عکس و در عدد انبیاء اولوا العزم اختلاف
بسیارست و اکثر علما و ائمه بر آنند که چهار اند ابرهیم و موسی
و عیسی و محمد صلوات الله علیهم امّا بحکم حدیث ما قبل شش آمده و العلم
عند الله اکنون ذکر پیغمبران علیهم السلم بدو مقاله یاد می کند
یکی پیغمبران اولوا العزم و مرسل دیگر انبیا و ذکر خاتم النبیین
صلی الله علیه و سلم علی حده بابی خواهد آمد **مقالت اول**
در ذکر پیغمبران مرسل و اولوا العزم ازیشان بغیر خاتم النبیین

صَلّی اللهُ عَلَیهِ وَسَلَّم این سی پیغمبر را در قرآن و حدیث صریح نام آمده است
آدم وشیث ادریس نوح هود صالح ابرهیم لوط اسمعیل اسحق
یعقوب خضر ایوب شعیب موسی هرون یوشع الیاس الیسع
اشموئیل داود سلیمان عزیر دانیال ذی الکفل یونس زکریا
یحیی عیسی واین جهل ودو پیغمبر را در تفاسیر و تواریخ نام آمده سام
وحام ویافث این هر سه پسران نوح علیه السلم اند یهودا لاوی
روبین شمعون یساخار زبالون دان حاد نفتایل اشتر قفا ابنیامین
این یازده پسران یعقوب علیه السلم اند ایشانرا اسباط خوانند حنظله
کدعون تفتاح کالب خرقیل سحاس ماثان کاداحیا شلومی سحاشا
عدواشا سهوشعیا ناموش هوشی بع صادق صدوق سلوم این هر سه
پیغمبران اصحاب قریه اند سحاشیر نسبی ناحوم الفوسی خوقون
عسدنا ادزیا رامل حکای رحرماسل مداخر علیهم السلم ابو البشر
آدم علیه السلم لقبش صفی الله چون حق تعالی خواست اورا آفریدن
جبرئیل علیه السلم را بفرستاد تا خاک از زمین جهت تخمیر طینت
~~آدم علیه السلم را بفرستاد تا خاک از زمین جهت تخمیر طینت~~ آدم
علیه السلم بردارد زمین اورا سوگند داد که خاک از من برمدار
که خلقی که از خاک باشند ازو ناشایست آید و مبادا بدین واسطه
مرا در معرض سخط حق تعالی آید جبرئیل علیه السلم باز آمد میکائیل
را بفرستاد اورا نیز سوگند داد تا باز گشت عزرائیل را علیه السلم



بفرستاد اورا نیز سوگند داد او بنپذیرفت و گفت امر حق
تعالی بالاتر از سوگند تست و از آنجا که خانهٔ کعبه با نجاست
خاک بر داشت بدین سبب قبض ارواح بر و حوالت رفت خدای تعالی
بید قدرت آدم علیه السلم را از آن خاک بیافرید بعد از چهل روز
روح بکالبد او پیوست قوله تعالی خمّرت طینة آدم بیدی
اربعین صباحاً حق تعالی اورا بی واسطه قال تمامت اسما بیاموخت
وعلّم آدم الاسماء کلّها تا چون پرسیدند از جواب در ماندند و ملائکه
بعلم او مقر شدند و بفرمان خدای تعالی اورا سجده کردند الّا
ابلیس و او از گروه جن بود امّا بسبب بسیاری طاعت مرتبه
ملائکه یافته بود ابلیس بسبب نافرمانی ملعون شد ایزد تعالی آدم را علیه
السلم در بهشت جای داد و حوّارا از وی بیافرید و ایشانرا از خوردن
گندم منع کرد و بروایتی از گندم و انگور و انجیر ابلیس بیاری
مار در بهشت رفت و ایشانرا بفریفت تا آنرا بخوردند حق تعالی
برایشان خشم گرفت و درخت طوبی را فرمان داد تا ایشانرا از
بهشت بیرون انداخت آدم علیه السلم بهندستان افتاد بکوه
سرندیب و حوّا بجده بجدود مکه و مار بر ... و ابلیس بمیان ایشان
و آدم علیه السلم چون بدنیا آمد اورا ریش بر آمد دانست که حق
تعالی برو خشم گرفت صد سال در کوه سرندیب طاعت و زاری
کرد و در سجده می گریست چنانک از گریهٔ او نبات بسیار بر آمد

بکوهستان اصفهان مر

آن نباتات همه ادویه است بعد از صد سال در روز عاشورا
توبهٔ او قبول شد و عاشورا را فضائل بسیار است چون رفتن ادریس
بآسمان و قرار گرفتن کشتی نوح بر جودی و ولادت ابرهیم
و خلاصش از آتش و قبول توبهٔ داود و معاودت سلیمان با ملك
و صحت ایوب از رنج و خلاص موسی از دریا و خروج یونس از شکم
ماهی و عروج عیسی و ادریس از دنیا بآسمان و غیر ذلك پس جهت
آدم بیت المعمور را از بهشت بر آنجا که حرم کعبه است
آوردند و آن خانه بود از یکپاره یاقوت آدم علیه السلام را بحج
و طواف آن امر آمد آدم علیه السلام بوقت حج در عرفات حوا را
بیافت و آنجایگاه بدین سبب بعرفات موسوم شد آدم و حوا علیهما
السلام بسرندیب رفتند ایشانرا بهر شکمی پسری و دختری می‌آمد
آدم علیه السلام پسر بطنی را بدختر بطنی دیگر دادی تا فرجی باشد چون
قابیل و خواهرش متولد شدند قابیل را جهت خوبی صورت میلی
بخواهر توأم اقلیمیا نام بود آدم اورا بهابیل میداد چون میان قابیل
و هابیل منازعت افتاد آدم علیه السلام ایشانرا گفت قربان کنید
هر کرا قربان مقبول شود دختر اورا دهم هر یك گوسفندی
بر سر کوهی بردند آتش بیامد و قربان هابیل بخت آدم علیه السلام
دختر را بهابیل داد قابیل بدین سبب با او دشمن شد سنگی بر هابیل
زد و بمرد قابیل نمیدانست که با او چه کند مرغی با مرغی جنگ کرد

و اورا بکشت و در زیر خاك پنهان کرد قابیل از آن مرغ بیاموخت
هابیل را بگور کرد و از آدم بگریخت ابلیس قابیل را گفت آتش از تو بخیل
اگر اورا سجده کنی از تو خشنود شود قابیل آتش را سجده کرد رسم
آتش پرستی از او بازماند پس شیث با خواهر متولد شد آدم علیه السلم
آن دختر بدو داد و وصی خود کرد آورده‌اند چون عمر آدم در دنیا بهزار سال رسید
نماند و حوا بعد از یکسال و بروایتی به هفت روز نماند شیث علیه السلم ایشانرا
در کوه بوقبیس بولایت مکه دفن کرد تا زمان نوح علیه السلم
آنجا بودند نوح علیه السلم بوقت طوفان استخوان ایشان برگرفت چون
طوفان فرو نشست هم آنجا بگور کرد و بروایتی به بیت المقدس دفن کرد
آدم را علیه السلم بیست و یك پسر و بیست و دو دختر بود اما این سه
پسر را نام مسطور است شیث را علیه السلم بعد از آدم وحی آمد
بنی آدم دو گروه شدند بعضی متابعت او کردند بعضی تبع فرزندان قابیل
شدند و آتش پرستی کردند شیث علیه السلم ایشانرا از آن منع کردی
و بدین آدم علیه السلم خواندی پس از ایشان مخالفت کردند بعد از
آدم علیه السلم بیت المعمور را بآسمان بردند شیث علیه السلم
خانهٔ کعبه بسنگ و گل بساخت چون در گذشت نهصد
و دوازده ساله بود پسرش انوش وصی او بود نهصد و شصت و پنج سال
عمر یافت و درخت خرما او نشاند پسرش قینان وصی او بود نهصد
و بیست سال عمر یافت آغاز عمارت بابل کرد پس از او پسرش مهلائیل

است

وصی او بود هشتصد و نود و پنج سال عمر یافت و پسران و پسرش برد وصی
او بود نهصد و شصت و دو سال عمر یافت و اخنوخ که در حال
حیوة آدم علیه السلم متولد شده ادریس بن برد علیه السلم
صحف بر او نازل که اولوا العزم تا هفت خوانند او را داخل میگیرند
و میگویند در هر هزار سال کوکبی از کواکب سیاره مدبر است اولوا العزم
بوده و نام او اخنوخ است و لقب ادریس والمثلث بالنعمة والحکمة
نیز میگویند جهت آنکه هم پیغمبر بود و هم حکیم و هم پادشاه
بود و علم نجوم معجزه اوست و دبیری او بدید کرد صنعت رشتن و بافتن
و بریدن و دوختن او نهاد و اهرام مصر او ساخت و بر آنجا اشکال
همه صنعتها و طلسمها بیان نمود و از طوفان خبر داد او را با ملک
الموت دوستی بود چون عمرش به هشتصد و شصت و پنج سال رسید
بالتماس او و بامر حق تعالی روح او را قبض کرد و باز زنده کرد و بهشت
و دوزخ با او بنمود و او بشرط دیدن بهشت رفت و بیرون آمد و بهانه آنکه
نعلین آنجا فراموش کرده دیگر باز گشت و آنجا قرار گرفت قوله تعالی
ورفعناه مکانا علیا نوح پیغمبر علیه السلم بحکم حدیث
ما قبل اولوا العزم دوم است لقب او نجی الله نسب او نوح بن
کمل بن متوشلح بن ادریس بن یرد بن مهلائیل بن قینان بن انوش
بن شیث بن آدم علیهم السلم بعد از چهار سال عمر روایات مختلف
تا بعد از دویست و پنجاه سال وحی بدو منزل شد و او نهصد و پنجاه سال

دعوت

دعوت کرد هشتاد تن از زن و مرد بدو ایمان آوردند نوح علیه السلم
در حق کفار دعا کرد حق تعالی نوح را علیه السلم فرمان
داد تا درخت ساج بنشاند چون برسید از آن چوب کشتی ساخت
طولش سیصد گز و عرضش پنجاه گز ارتفاعش سی گز سه طبقه داشت
یکی جهت حیوانات و یکی جهت آدمیان و یکی جهت انواع طیور
پس خدای تعالی طوفان آب بفرستاد نخستین از تنور سرای
نوح به کوفه سر بر آورد که اکنون داخل مسجد جامع است و آن تنوری
بود از آهن که جبرئیل علیه السلم با آدم آورده بود و فرزند بفرزند
میرسید شش ماه آب از زمین بر می آمد و از هوا می بارید نوح علیه السلم
با این هشتاد تن در ماه رجب در کشتی نشست طوفان آب تمامت
ربع مسکون بگرفت و از سر همه کوههای جهان در گذشت بفرمان
خدای کشتی نوح دو نوبت از مشرق بمغرب رفت پس بر سر کوه
جودی بحدود موصل قرار گرفت نوح علیه السلم در عاشر محرم از کشتی
بیرون آمد و آنجا دهی ساخت معروف بثمانین و بعد از آن هفتاد
سال بزیست چون عمرش یک هزار و ششصد سال در یافت در گذشت
و بدیگر روایات قریب یکهزار و سیصد سال عمر یافت بعضی گویند
طوفان بزمین عجم نرسید و در ملک عرب بود و این روایت ضعیف است
اکثر اهل عالم از نسل نوح اند و بدین سبب او را آدم ثانی خوانند
و او را چهار پسر بود شام و حام و یافث ایشان ایمان داشتند و کنعان

کافر بود و بوقت طوفان نوح او را دعوت کرد و نمی پذیرفت و گفت ساوی
الی جبل یعصمنی من الماء چون طوفان شایع شد و از همه کوهها در گذشت
و کنعان را غرق کرد **سام** بن نوح علیه السلم بقول بعضی
مورخان پیغمبر مرسل است اکثر انبیا و جمیع اهل ایران از تخم
او اند و او را شش پسر بود اول ارفخشد و از نسل او چهارم پشت بقحطان
و قالغ رسید قوم عجم از تخم قالغ اند و اکثر عرب قحطیانند و زبان
عربی از یعرب بن قحطانست و قحطان را نام قحطان بود سبب آنکه در سالهای
قحط عطا کردی مردم را از تنگی برهانیدی در حق او گفتند و یقحط القحط
و یطردها بنعمایه قحطان اسم علم او شد و از قحطان سوم پشت بسیار
شد اعراب حمیری و لخمی و غسانی که حکام اعراب بودند و قضاعی و اشعری
و ازدی و طایی از تخم سبا اند و دوم پسر سام عالم بود و خراسان و هیتال
پسران عالم اند و عراق پسر خراسان و کرمان و مکران پسران هیتال
سوم پسر سام اسود بود اهواز و پهلو پسران او اند و پارس پسر پهلو است
چهارم پسر سام نود و آذربادوا ران و ارمن و موغان پسران نود اند
پنجم پسر سام ایرم بود و اولاد واضع باغست قوم عاد و ثمود از تخم او اند
ششم پسر سام یمن بود و رسام و روم پسران او اند **حام** بن نوح
علیهما السلم بقول بعضی مورخان پیغمبر مرسل است تمامت سیاهان
از نسل او اند و گویند روزی نوح علیه السلم خفته بود و عورتش
او ظاهر شده حام بران رسید گذشت بخندید و وا نپوشید حق تعالی

بدین

بدین سبب پیغمبری از نسل او برید و نسل او بچهره سیاه کردانید
پس یافث برو بگذشت بپوشید و نیز بخندید سام برو بگذشت
آنرا بپوشید حق تعالی بدین سبب پیغمبری بنسل او رسانید حام را شش
پسر بود زنگی و کوش و هند و بربر و قبط و حبش نوبه پسر حبش است ه
یافث بن نوح علیه السلم بقول بعضی مورخان پیغمبر مرسل است
او را هشت پسر بود ترک خزر سقلاب روس یشک مغولان از تخم او اند
و یاجوج و ماجوج را هم از تخم او شمارند چین و ماچین پسر چین است کماری
بلغاریان و برطاسیان و باسفردیان از تخم او اند ارخ یونانیان و فرنگیان
و بعضی رومیان از نسل او اند بعد از نوح علیه السلم اجماعت سالها
در شهر بابل مقیم بودند شبی هر شعبه را زبان دیگر گون شد چنانک
هیچ سخن فهم نمی کردند ناچار از هم پراکنده شدند هر یک بموضعی رفتند و در
انجا ایشانرا نسل زیاده شد و آن ولایت بدیشان منسوب گشت **هود**
علیه السلم بعضی او را عابر می شمارند و بعضی از تخم عادی گویند نسبش
هود بن عبدالله بن رباح بن جاروب بن عاد بن عوص بن ستاد بن آدم بن ارم
بن سام بن نوح خدای تعالی او را بقوم عاد فرستاد ایشان هیکل قوی و قوت
تمام داشتند و بت پرست بودند هود علیه السلم پنجاه سال ایشانرا دعوت
کرد اندکی ایمان آوردند هود علیه السلم در حق کفار دعا کرد
حق تعالی سه سال باران کی باز گرفت زندگانی بر ایشان تلخ شد بجهت
باران خواستن لقمان حکیم را با دو رفیق بمکه فرستادند لقمان یک

رفیق او بخدا ایمان داشتند بضیافت شخصی رفتند هم رفیق ایشان
کافر بود دعا کرد خدای تعالی سه ابر سیاه و سرخ و سفید فرستاد
و ندا آمد که هر کدام که میخواهید بقوم فرستیم مرد کافر ابر سیاه
اختیار کرد آن صرصری بود بقوم او رفت هفت شب و هشت روز بقوتی
هرچه تمامتر برفت و درخت و عمارت را تمام از بیخ برکند هر چند قوت
کردند و از غایت قوت پای تا زانو بزمین فرو بردند فایده نبود و تمامت هلاک
شدند و این حال در ماه شوال بود هنگام برد العجوز هود علیه السلم
بعد از کفار پنجاه سال بزیست عمرش صد و پنجاه سال بود بحضرموت
مدفونست صالح بن آسف بن عبید بن ماجح بن خادر بن ثمود
بن جاثر بن ارم بن سام بن نوح را وحی آمد و بقوم ثمود فرستاد بحجاز و ایشان
بخدا دعوت کرد اجابت نمیکردند و معجزه شتری ماده با بچه خواستند که از
سنگ بیرون آید صالح علیه السلم دعا کرد و مستجاب شد آن شتر با بچه
سی سال در میان ایشان بود آن قوم شتر را بکشتند بچه او بگریخت
و با کوه رفت خدای تعالی بر ایشان عذاب فرستاد روز اول رویهاشان
زرد شد روز دوم سیاه فام روز سوم سیاه تمامتر و آوازی آمد چنانکه
همه از هول آن بمردند عمر صالح بروایتی دویست و پنجاه و هشت سال
و بقولی صد و هشتاد سال گورش نزدیک دار الندوه بمکه
خنظله بن صفوان از تخم فهر بن قحطان خدای تعالی او را پیغمبری
داد و باصحاب الرس فرستاد و این رس پادشاهی بود از قوم ثمود بزمین

ابره

معرب

مغرب و اول خدای شناس بود اما بسبب طول مدت دولت مغرور
شد و دعوی خدایی کرد قوم او با مردان لواطه کردندی و با چهار
پایان گرد آمدندی و زنان آلت مردی از پوست دوخته استعمال
کردندی اکنون زنان آن کار را رس خوانند و بودی که زنان آلات
خود را بر هم رسانیدندی اکنون چنان زنان را سعتری گویند
حنظله ایشان را ازین حرکات منع کرد و بخدا خواند اجابت نکردند
مدتی باین دعوت مشغول بود فایده نمیداد در حق ایشان دعا کرد حق
تعالی آب از ایشان باز گرفت و هلاک ایشان بر دست خودشان
کرد آنچنان بود که رس و قوم او از بی آبی بجنگ حنظله و متابعان
او بیاراستند هر تیر که لشکرش را بینداختند باز گشت و اندازنده را
بکشت تا بیشتر لشکر رس کشته شدند رس منهزم بقلعه گریخت
ملک الموت بقبض روح او رفت امان خواست یکسال امان داد برجی
مشید از آهن و مس و روی و ارزیز بساخت چنانکه هیچ منفذ نداشت
چون وعده بسر آمد ملک الموت او را با قومش بدوزخ برد ابرهیم خلیل
علیه السلم بحکم حدیث ما قبل اولوا العزم سومست و بروایت
کبار علما اولوا العزم اول لقب او خلیل الله نسبش ابرهیم
بن آزر و هو تارخ بن ناخور بن ساروغ و هو اول من شکل الدنانیر
والدراهم ابن ارعنون بن خالع بن عبر بن شالح بن ارفخشد بن سام
بن نوح علیه السلم بن لمک بن متوشلح بن ادریس بن برد بن مهلائیل

بن فشان بن انوش بن شیث بن آدم آزر وزیر نمرود بن کنعان بود منجمان
نمرود را گفتند که در زمان او پیغمبری پیدا شود که هلاک نمرود بسبب
او بود و هر پسر که دران زمان می آمد می کشت تا ابرهیم متولد
شد مادرش از بیم نمرود او را در غاری پنهان می پرورد گویند آن
مقام در دیه برس بود بولایت کوفه و اکنون آنجا خانقاهیست و من آن
مقام را زیارت کرده ام ابرهیم علیه السلم در هفت سالگی از ان غار
بیرون آمد ستارگان و ماه و آفتاب را تصور کرد که خدا اند چون دید
که زوال پذیرد دانست که خدائی را نشاید دل در خالق کائنات بست
و او را بخدائی بپذیرفت و نمرود را بخدائی دعوت کرد و بتان را بدی گفت نمرود
جهت خاطر وزیر با ابرهیم خطاب نمی کرد چون ابرهیم بحد کمال
رسید بشرف وحی مشرف شد آخر نمرود را بارشاد ابلیس بمنجنیق در آتش انداخت
و پیش از انکس منجنیق نساخته بود ابرهیم را آتش نارسیده جبرئیل برو آمد
و گفت حاجتی هست ابرهیم گفت به تو نه چون ابرهیم چنین صادق بود
بفرمان خدای تعالی آتش بر ابرهیم سرد و سلامت شد و در آنجا گلستان
شکفت ابرهیم از ان میان بیرون آمد و درین وقت شصت ساله بود و نمرود
خواست که با خدای تعالی جنگ کند صندوقی بساخت و چهار بچه کرکس
از ان بپرورد و بر چهار گوشه از ان راست کرد و چهار کرکس گرسنه
را در چار پایه صندوق بست و دران صندوق کرکسان میل گوشت
کردند و صندوق در هوا بردند چون قوتشان ساقط شد باز خواستند گشت

ابراهیم

نمرود

نمرود تیری بر بالا انداخت حق تعالی تیر او خون آلوده باپس او رسانید
گمراه تر شد دعوی خدائی زمین و آسمان کرد کرکسان او را باز بزمین
آوردند بعضی نمرود را کاوس شمارند و این قول ضعیف است نمرود در کار
ابرهیم علیه السلم عاجز شد التماس نمود که با اتباع او از شهر بابل هجرت
کند ابرهیم بنجران او با ساره که دختر عمش بود و جفتش و خوب صورت ترین
زنان بنی آدم بود و حواشی خود از بابل بمصر رفت ملک مصر سنان بن علوان
بن عبید بن عولج بن بلمع بن اشلیخا بن ارود و هو ارم بن سام بن نوح در ساره
طمع کرد و او را بقهر از ابرهیم بستد خواست تا بدو دست دراز کند
بدعای ساره دست او خشک شد ملک مصر تضرع کرد هم بدعای ساره
دستش با کار آمد تا سه نوبت همچنین میکرد چون میسر نبود دست
ازو باز داشت و کنیزکی هاجر نام بدو بخشید خدای تعالی حجاب از پیش
چشم ابرهیم علیه السلم برداشت تا بر احوال ساره واقف شد و دلش آرام
یافت چون ساره با پیش ابرهیم علیه السلم آمد از آنجا بفلسطین رفت آنجا
قحط بود غلامان را بطلب رزق بمصر فرستاد پیش دوستی خلیل نام تا رزق
آورند آن دوست اجابت نکرد و غلامان ابرهیم علیه السلم بی مراد باز گردیدند
و ایشان جوال پر ریگ کرده بیامدند و با ابرهیم بگفتند ابرهیم علیه السلم
از خجالت بخفت بقدرت حق تعالی آن ریگ با آرد گندم شد هاجر
از ان آرد نان بپخت و ابرهیم علیه السلم بیدار گردید تا بخورد او هاجر را پرسید
که این نان از کجاست گفت از ان آرد که خلیل مصر دوست تو فرستاده است

ابرهیم علیه السلم دانست که حق تعالی قدرة نموده گفت خلیل مصری
نفرستاده بلکه خلیل الله فرستاده اورا بدین سبب خلیل الله خوانند
ابرهیم علیه السلم آن گندم بکشت از ربع آن خواسته بی شمار
برو گرد شد و مهمانداری پیش گرفت نمرود خواست که یکبار دیگر
بجنگ حق تعالی رود لشکر جمع کرد و صف بیاراست و با فوش
مبارز خواست حق تعالی سپاه پشه که ضعیف ترین خلایقست بجنگ
او فرستاد لشکر نمرود بیشتر از زخم نیش پشه هلاک شدند و پشه
کورلنگ در بینی نمرود رفت و مغز سر او خوردن گرفت تا بعد از چهار
سال اورا هلاک کرد و ساره هاجر را با ابرهیم بخشید ابرهیم را از وی پسری آمد
در هشتاد و شش سالگی اورا اسمعیل نام نهاد ساره را بدان رشک خاست
هاجر را ختنه کرد و بر همه مسلمانان واجب شد چون اسمعیل دو ساله شد
ساره با هاجر شکیبا نبود ابرهیم علیه السلم هاجر و اسمعیل را بزمین مکه
برد آنجا بگذاشت ببرکت اسمعیل آب زمزم پیدا شد و چون قوم بنی جرهم
بواسطه آب آنجا آمدند اسمعیل در میان ایشان پرورش یافت چون اسمعیل
چهار ساله شد امر قربان رسید و آن چنان بود که ابرهیم علیه السلم نذر
کرده بود که اگر اورا پسری بود قربان کند درین وقت فرمان آمد
که بوعده وفا نماید ابرهیم علیه السلم اسمعیل را قربان خواست کرد چون
از بدن رگ نبرد دانست کار کار او طبع نبود حق تعالی نیب بد برفت و از بهشت
گوسفندی بکوه ثب حدود مکه فرستاد تا بعوض اسمعیل قربان

کرد

کرد بعد از بن بیکسال اسحق از ساره به سن هفتاد سالگی متولد
شد چون اسمعیل بحد مردی رسید از بنی جرهم زن خواست ابرهیم
بدیدن اسمعیل رفت اسمعیل بشکار بود زن اسمعیل ابرهیم
را علیه السلم خدمتی نکرد ابرهیم علیه السلم گفت اسمعیل را
بگو که آستانه خانه بدل کن اسمعیل زن را طلاق داد و دیگری
بخواست چون خانه کعبه که شیث ساخته بود خراب گشته بود
ابرهیم و اسمعیل بفرمان خدای تعالی باز بنا کردند حق تعالی حجر الاسود
را بفرستاد تا در رکن خانه نشاندند و حج فرض شد چون ساره صد
و سی سال رسید درگذشت و بعد از وی ابرهیم علیه السلم زن خواست
و اورا فرزندان آمدند بعد از ساره ابرهیم پنجاه سال بزیست عمرش
دویست سال شد اورا در پهلوی ساره بمزرعه حبرون از ولایت شام دفن
کردند و اکنون آنجا گاه بخلیل الله مشهورست از کتب آسمانی ده صحف
بدو منزل شد اول کسی که سپیدی بریش و موی او در آمد ابرهیم بود و اول
کسی که مسواک کرد و استنجا باب کرد و ناخن چید و قص شوارب کرد و سراویل
ساخت و در پای کشید و ختنه کرد و مهمانداری و ضیافت
کرد و ثرید کرد او بود گویند حق تعالی ابرهیم را گفت چرا از من چنین
سخت ترسانی گفت چون از تو نترسم که پدرم آدم علیه السلم با وجود آنکه
در حضرت تو قربت بمرتبه داشت که گل او با دست خود سرشتی
و روح خود در و دمیدی و ملائکه را سجده او فرمودی و در بهشت

بجای او نادی بکام مختصران بهشت بیابدی و برو خشم کرفتی
و بلای دنیا مبتلا کردی خطاب آمد که ای ابرهیم نمیدانی که مخالفت
دوست بر دوست سخت باشد **بیت** ز صد تیغ دشمن کند پیش کار
کلی کز زند بر درخت دوستدار **لوط علیه السلم** پسر هاران
برادرزاده ابرهیم علیه السلم بود و بقولی پسر عم ابرهیم بود و ساره
خواهر او بود خدای تعالی او را نبوت داد و بولایت موتفکات
فرستاد هفت شهر بود بعضی مورخان کویند ان ولایت در میان
بود که میان سیستان و کرمانست و بعضی کویند مغرب
بود. ۱ صنعه ۲ صعوه ۳ عمره ۴ رویا ۵ سدوم لوط آن قوم
را براه خدای دعوت میکرد اجابت نمی کردند و در مباشرت با امردان
مبالغه می نمودند اسم لواطه بران حرکت افتاد لوط همچون ابرهیم
میزبانی کردی هرکه مهمان او آمدی اکرام نمودی آن قوم با او بزور
لواطه کردندی تا چون جبریل و میکائیل و اسرافیل بجهت قلع ایشان
بصورت امرد بمهمانی لوط آمدند آن قوم خواستند که با ایشان
همان حرکت کنند که لوط علیه السلم در خانه دربست و آن شب
مهلت خواست تا بامداد امر کار را با ایشان سپارد هم در شب لوط و هرکه
بوی ایمان آورده بود از ان شهر بیرون رفتند جبریل و اسرافیل و میکائیل
آن شهرها زیر و زبر کردانیدند هرکه از ان قوم در جایی دیگر بود
حق تعالی بر ایشان سنک بارانید و هلاک شدند زن لوط هرچند

با او هجرت کرده بود اما چون از ان قوم بود او نیز همان شب بسنک
هلاک شد **بیت** با بدان یار کشت همسر لوط خاندان نبوتش کم شد
بعد از ان هفت سال دیکر بزیست در روز چهارشنبه از ماه ربیع
الاول بمرد **اسمعیل علیه السلم** را حق تعالی پیغمبری داد و بعمالقه یمن
و حضرموت فرستاد پنجاه سال ایشان را دعوت دین ابرهیم میکرد اند
کی ایمان آوردند چون عمرش صد و سی سال رسید درکذشت
او را در جنب مادرش هاجر در حرم کعبه دفن کردند **اسحق بن
ابرهیم علیهما السلم** را حق تعالی پیغمبری در اهل شام فرستاد او را دو
پسر توامان آمد یکی عیص و یکی یعقوب عیص شکار دوست بود
و یعقوب رمه کوسفند اسحق روزی از پسران بریان کرم خواست
عیص بطلب شکار رفت یعقوب بره بریان کرد و پیش از آمدن عیص
پیش پدر رفت و بیرد اسحق در حق او دعا کرد ببرکت دعاء او پیغمبری
با او و نسل او رسید چنانکه پیغمبرانی که بعد از و بودند بعد از و
بودند بغیر ازین چهار خضر و ایوب و شعیب و محمد صلوات الله علیهم
اجمعین باقی تمامت از نسل یعقوب‌اند عیص بدین سبب با یعقوب
بد شد و در قصد او بود یعقوب از عیص منهزم بودی چون عمر اسحق
صد و هشتاد سال رسید درکذشت او را در جنب خلیل الله
دفن کردند و درین سال یوسف عزیز مصر شد **یعقوب
بن اسحق بن ابرهیم علیهم السلم** چون از عیص منهزم شد

که او نابینا شده

در شب از خلیل بگریخت و بکنعان رفت پیش خال خود و گویند
او را بدین سبب اسرائیل خوانند یعقوب دختر خال خود را که از خاتون
بود بخواست و دو دختر دیگر از سریه بودند بسر بی بستد از زن مهتر
او را شش پسر آمد یهودا و لاوی و روبین و شمعون و یستاخر و بالون
و از زن کهتر دو پسر یوسف و ابن یامین و از هر سریتی دو پسر یکی از آن
نفسل و اندیگر هاده، و اشر وفقا چون یعقوب علیه السلم هشتاد و نه
ساله شد یوسف از او متولد شد و چون نوده ساله گشت از او کم شد و چهل
سال در فراق او بود و در صد و سی سالگی او را یافت و چون صد و چهل
و هفت ساله شد بمصر درگذشت او را نقل بخلیل الله کردند و مدفون
شد یوسف بن یعقوب علیهما السلم خوب صورة ترین بنی آدم
بود روزی در آینه نگرید با خود گفت اگر من غلامی بودمی قیمت من که
توانستی کرد خدای تعالی غیرت آورد تا برادرانش او را به بیست درم
بفروختند و آن چنان بود که یوسف علیه السلم در خواب دید
که آفتاب و ماه و یازده ستاره او را سجده کردندی با پدر گفت
یعقوب علیه السلم گفت این خواب از برادران پنهان دار که تعبیر چنانست
که پدر و مادر و برادران زیردست تو شوند چون این سخن ببرادران رسید
برو دشمن شدند او را باجازت پدر با خود بتماشا بردند و در چاهی فرو
هشتند و یعقوب را گفتند او را گرگ بخورد و پیراهن او بخون گوسفندی
آلوده کردند به پدر نمودند یوسف را مردی کاروانی از چاه بیرون آورد

بامداد که برادران بتفحص احوال او رفتند او را در دست کاروانی
یافتند تا جا او را به بیست درم بفروختند آن مرد او را بمصر می برد
و در راه خری میکرد که از بهاء یوسف او را مایه تمام حاصل
شود یوسف با خود گفت جاهل مردی است مرا به بیست درم خریده اگر
خریدار نیکو افتد مضاعف بخرد چون حق تعالی افکند کی یوسف بدید
کار بمرتبه رسید که عزیز مصر که خازن پادشاه بود او را پنج بار
برابر مشک و زر کرده بخرید و در مصر مشک از زر طلا بقیمت تر است
عزیز را زنی زلیخا نام بود و بر یوسف عاشق شد یوسف در آن زمان هفده
ساله بود و زلیخا پانزده ساله بود و هر دو در غلوای حسن و عشق زلیخا
یوسف را بخود خواند اجابت نکرد زلیخا از بیم آنکه این سخن گفته شود
از یوسف پیش عزیز گله کرد که یوسف با من دست درازی خواست کرد
عزیز تفحص نمود گناه از زلیخا بود زنان اکابر مصر زلیخا را نکوهش
کردند زلیخا خواتین را جمع کرد و هر یکی را ترنجی و کاردی داد تا می برند
در آن حال یوسف را بدیشان نمود در حسن یوسف چنان متحیر شدند که بجز
بجای ترنج دستهای خود ببریدند و گفتند ما هذا بشرا و زلیخا را معذور
داشتند زلیخا عزیز را الزام نمود تا بجهت دفع تهمت یوسف را محبوس گردانید
یوسف را علم تعبیر کرامت شد و از بهر زندانیان تعبیر کردی تا چون
شرابدار و خوانسالار پادشاه را بگناهی بزندان آوردند ایشان بجهت
امتحان خوابی خواستند و از وی تعبیر پرسیدند او تعبیر خوابشان بگفت

ایشان کفتند ما امتحان می کردیم یوسف علیه السلم کفت قلم رفت
و تعبیر آن خواب واقع شد یوسف با شرابدار کفت چون پیش پادشاه
مصر ملک ریان رسی مرا یاد آور و حق تعالی غیرت آورد و او را هفت سال
از خاطر شرابدار فراموش کرد تا چون ملک ریان بخواب دید که هفت
کاو لاغر هفت کاو فربه را بخوردند جهت تعبیر خواب یوسف بخاطر
آمد شرابدار احوال یوسف با ملک مصر بکفت از یوسف تعبیر پرسید کفت
هفت سال قحط بود و هفت سال فراخی و تدبیر کرد تا در سال فراخی احتکار
کنند ملک ریان او را بر غلات خود حاکم کرد و از اندک مدتی عزیز نیز
در کذشت ملک ریان بجای عزیز که خزانه داری بود به یوسف داد و یوسف
زلیخا را بخواست درین وقت یوسف سی و دو ساله بود و زلیخا بی ساله و هنوز
بکر بود جهت آنکه عزیز عنین بود و یوسف را از زلیخا دو پسر آمد
افراهیم و منشا در سالهای فراخی غلات جمع کرد و سالهای قحط میفروخت
چون قحط شایع شد ده برادر یوسف برفتند و از و غله خریدند و ایشانرا
بشناخت و احوال پرسید اما خود را بر ایشان ظاهر نکرد و کفت اکر این
نوبت برادر کهین خود بیاورید غله بشما نفروشم و بضاعت ایشان در
میان غله پنهان کرد ایشان با پیش یعقوب آمدند یعقوب در کار عزیز
مصر و نکرانی با احوال فرزندان او و آنکه بضاعت در میان غله نهاده متردد
شد دوم نوبت پسران یعقوب بخریدن غله آمدند بشفاعت بسیار
ابن یامین با خود ببردند یوسف خواست که او را پیش خود باز کیرد

بهانه در میان غله او پنهان کرد تا چون ظاهر شد بدان بهانه
او را پیش خود باز کرفت و خود را برو ظاهر کرد پسران پیش یعقوب
آمدند و ابن یامین نیاوردند و یعقوب از غصه او و یوسف در کنج
بیت الاحزان رفت و چندان بکریست که نابینا شد سیوم نوبت
برادران یوسف بمصر رفتند او خود را بر ایشان ظاهر کرد و پیراهن بفرستاد
تا بر چشم یعقوب مالیدند و بینا شد چون برادران یوسف از مصر بیرون
آمدند یعقوب بوی جامه بشنید

بیت

یکی پرسید از آن کم کرده فرزند — که ای روشن روان پیر خردمند
ز مصرش بوی پیراهن شنیدی — چرا در چاه کنعانش ندیدی
بکفت احوال ما برق جهانست — کهی پیدا و دیکر دم نهانست
کهی بر طارم اعلی نشینم — کهی بر پشت پای خود نبینم
اکر درویش بر حالی بماندی — سر دست از دو عالم بر فشاندی

یعقوب با پسران و مادر یوسف و متعلقان بمصر رفتند و بواسطه
حکومت زیر دست یوسف شدند و خواب او راست آمد بعد از هفده سال
یعقوب در کذشت یوسف بعد از وی بیست و سه سال زیست مدت عمر
یوسف علیه السلم صد و هفت سال بود او را تابوتی آبکینه نهادند و در میان نیل
دفن کردند و بعد از مدتی موسی علیه السلم تابوت او بر آورد تا در خلیل الله دفن
کنند جبریل علیه السلم بیامد و کفت او را حساب پادشاهی باز می باید داد
در حضرت خلیل الله راه ندارد و او را بیرون خلیل دفن کردند بر پادشا

هان

وزرا و ارکان دولت واجبست در بن معنی تأمل نمودن و توشه راه آخرت
ساختن و تصور کرد که جای یوسف علیه السلام این خطاب رود احوال
دیگران خود چون بود **اسباط** یازده فرزند یعقوب علیهم السلام را بعضی
مورخان پیغمبران مرسل میدانند و اسباط میخوانند و میگویند ذکر اسباط
در قرآن عرض ایشانند و این آیت مقوی سخن ایشانست قولوا آمنا بالله وما
انزل الینا وما انزل الی ابرهیم واسحق ویعقوب والاسباط وما اوتی موسی
وعیسی وما اوتی النبیون من ربهم لا نفرق بین احد منهم ونحن
له مسلمون **خضر علیه السلام** وهو بلیا بن ملکان بن قالع بن غابر بن شالح بن
ارفخشد بن سام بن نوح ولادت او پیش از زمان ابرهیم بود و رسالت بعد از جماعت
ما قبل یافت گویند معاصر ذو القرنین اکبر بود و از خواص دولت و بطلب
آب زندگانی بر مقدمه او رفت و چشمه حیوان دریافت و از آن بخورد حق
تعالی او را زندگانی دراز داد و از دانش بهره مند کرده اند و اهل معنی گویند
آب حیوان علم و دانش بود که او را کرامت شد و نام او باقی ماند و بقای نام عمر ثانی
باشد و مقام او بیشتر در دریاها بود **ایوب** بن موهن بن ناوح بن عادیل بن
عیص بن اسحق بن ابرهیم علیه السلام اصلش از روم بود و مادرش نام نشتی و او را
ده فرزند بود و خواسته بی شمار داشت هر چه از محنت و سختی که بقدر بندی
بدان صبر کردی حق تعالی او را به بلاها مبتلا کرده اند و صبر و تحمل او بر ملایکه
عرض کردی تا قوت نفس بنی آدم معلوم کنند اول خواسته او و بانک رفت
و او را فقیر کرده اند بعد فرزندانش بمردند پس تن او برنج مبتلا کرده اند چنانچه

کرم در او افتاد و از بوی زشت او مردمون او نمی توانست گشت او بر آن
همه صبر بکرد و ننالید تا بمرتبه که چون کرمی از وی بیفتادی آنرا
بر جای خود نهادی و گفتی روزی خود بخورد تا حق تعالی بر وی بخشود و چشمه
آب زیر قدم او پدید کرده اند تا خود را بدان بشست و صحت یافت و آن چشمه
بعین ایوب مشهورست هر معلول که خود را بر آن آب میشوید صحت
می یابد ایوب را دیگر بار فرزندان آمدند و خواسته بسیار بدو جمع شد
چون عمرش بدویست رسید در گذشت **شعیب** بن نویب بن
عنقا بن مدیان بن ابرهیم علیه السلام حق تعالی او را رسالت داد باصحاب
الایکه فرستاد اندکی ایمان آوردند و بیشتر او را تکذیب کردند حق تعالی
ایشان را عذاب فرستاد و گرمای بر ایشان مسلط کرد که کافران ا
تحمل آن نبود بصحرا رفتند ابری بدید آمد بزیر سایه آن شدند آن
ابر آتش بارید و تمامت را بسوختند مؤمنان را از آن گرما و آتش
ضرر نبود شعیب بعد از آن مدتی بزیست **موسی علیه السلام** بحکم حدیث
ما قبل اولوا العزم چهارم است و در دیگر روایات دوم و لقب
او کلیم الله نسبش موسی بن عمران بن قهات بن لاوی بن یعقوب
بن اسحق بن ابرهیم علیهم السلام موسی در زمان پادشاهی ولید بن مصعب
بن ریان فرعون مصر متولد شد در آن وقت در مصر دو قوم بودند بنی اسرائیل
که دین ابرهیم داشتند و قبطیان که کافر بودند و بنی اسرائیل
در دست قبطیان زبون بودند و بریشان جورها میرفت و چون بسبب

آن که منجمان گفته بودند که درین چند سال پسری که مبطل احکام
او باشد متولد خواهد شد هر پسری که بنی اسرائیل آوردندی
بکشتی تا موسی متولد شد مادرش او را در صندوقی خوابانید و بر رود
نیل افکند آب صندوق موسی را بر در کوشک فرعون برد کنیزک آسیه
زن فرعون آنرا بگرفت و پیش آسیه و فرعون برد ایشان را فرزند نبود او را
بفرزندی بپذیرفتند و دایه طلبیدند موسی شیر هیچ دایه نمی خورد چون
مادرش را بدایگی او آوردند شیر او بگرفت مادرش بدایگی او مقرر شد
چون بدو سالگی رسید یکروز ریش فرعون بگرفت فرعون خواست
که او را بکشد آسیه مانع شد و گفت از نادانی کرد و آزمودن را
طشتی یاقوت و طشتی آتش پیش آوردند موسی آتش پاره بدهان نهاد زبانش
بسوخت و بدین سبب سخن فصیح نتوانستی گفت چون به بیست سالگی رسید
فرعون جهت او زن خواست و او را دو پسر آمد و چون به بیست و شش
سالگی رسید از قوم قبطیان یکی را مشت زد و بکشت بدین سبب از مصر
بگریخت و بنزدیک شعیب پیغمبر رفت و دختر او را بخواست و مهر
او ده سال جهت شعیب شبانی کرد موسی را از آن زن دو پسر آمد چون
عزیمت مصر کرد شعیب او را گوسفندان داد و عصایی بخشید موسی از پیش
شعیب روان شد در راه در شبی تاریک زن را درد زادن گرفت
پدید آمد موسی بطلب آب رفت بکوه طور سینا رسید روشنی بر سر
درختی دید موسی متعجب شد خطاب آمد که انی انا الله و وحی بموسی نازل

شد و معجزه عصا که اژدها شدی و ید بیضا که درخشان گشتی مشرف
کرد و بنزد فرعون فرستاد و هرون را بهمراهی داد موسی را چون عقده
در زبان بود برادر خود هرون را بوزیری خود خواست او را پیغمبری رسالت
داد هر دو را بنزد فرعون فرستاد و فرعون از ایشان معجزه خواست عصا بینداخت
اژدها شد فرعون بترسید و درخواست کرد تا موسی عصا برگرفت و فرعون را
آسیبی نرسانید فرعون موسی را جادو خواند و جادوان بسیار بیاورد
تا بر موسی غلبه کنند جادوان صحرائی چون موسی عصا برگرفت همان
عصا بود و از اثر جادوی جادوان هیچ اثر نماند جادوان تمامت ایمان
آوردند فرعون ایشان را هلاک کرد فرعون و قبطیان هشت نوبت ببلا
مبتلا می شدند و با موسی شرط می کردند که چون بدعای موسی از آن خلاص
یابند ایمان آورند چون خلاص می یافتند پشیمان می گشتند اول
سه سال متواتر قحط بود چنانکه بسیار مردم از گرسنگی مردند دوم
افراط باران که چنانچه بیشتر آبادانیها خراب شد سوم غوک
که از بزغ خواستند تمامت خانهای ایشان فرو گرفت و مجال هیچ کار نماند
چهارم ملخ چنانچه کشتها نماند پنجم شپشه چنانکه مغز
تمامت حیوان ایشان بخوردند آب خون گشت چنانکه در یک ظرف
جهت بنی اسرائیلیان آب بود و جهت قبطیان خون ششم
همه چیزهاشان سنگ شد نه آیت که موسی بدان مخصوص است
هفت اینست هفتم عصا هشتم ید بیضا چون قبطیان جور

با بنی اسرائیل کم نمی کردند موسی با بنی اسرائیل از مصر هجرت
کرد بقدرت خدای تعالی آب ایشان را دوازده جایگاه راه باز داد
چنانک زمین دریا بآفتاب خشک شد بنی اسرائیل یک سال بر کنار آب
توقف کردند چون بنی اسرائیل از آن راهها بگذشتند و حجاب مرتفع
بود همه یکدیگر را می دیدندی چون فرعون و قبطیان از عقب بیامدند
هم از آن راه در آب رفتند و جامه تخت ایشان روزگار در نیل
زد و آب بهم آمد تا همه غرق شدند موسی با هفتاد مرد بنی اسرائیل
که ایشان را از انبیا آخر بر رسل شمارند بکوه طور سینا رفت خدای
خدای تعالی کتاب توریت بر الواح نبشته بود منزل کرد و با موسی سخن
گفت چنانک آن هفتاد مرد بشنیدند موسی گفت خداوندا از تو میخواهم
که خلق در حق من چیزی نگویند که در من نباشد خطاب آمد که آنچه از بهر
خود نکردم از بهر تو بکنم که مرا شریک و همتا و زن و فرزند میگویند
و من از آن منزهم گفت خداوندا بنما لیس تو کدامین عمل بهتر است
خطاب آمد که بسیاری ذکر من کردن و لطف با کودکان که بزندگی
بدید آورده من اند و در مردگی در بهشت من خواهند بود گفت خدایا
از که ترسم و با که باشم و از که خواهم و کرا دوست گیرم خطاب آمد
که از من ترس که ایمن کننده منم و از من خواه که بی نیاز منم و با من باش که با حق
منم و مرا دوست گیر که وفادار منم گفت خداوندا دوری تا با تو ندا کنم یا نزدیکی
که مناجات کنم خطاب آمد که نه جای و مکانم و از نزدیکی و دوری و هرچه در عقل

و فهم و فکر و نطق گنجد برتر اما لیکن بهمه جا فرا رسم موسی
علیه السلام از مکالمه گستاخ تر شد از حق تعالی دیدار خواست جواب
لن ترانی یافت بر کوه طور تجلی افتاد از هیبت حق تعالی پاره پاره شد
و در هوا رفت گویند کوه احد از پارهای آنست و در آن حال آن هفتاد
مرد از هیبت حق تعالی بمردند موسی علیه السلم دعا کرد تا زنده شدند و در
غیبت موسی علیه السلم سامری گوساله زرین بساخت و خاک زمینی
که اسب جبرئیل پای در آنجا نهاده بود در وی افشاند تا آواز آمد و حرکت
کرد و بنی اسرائیل گمراه شدند و آن را بپذیرفتند خدای تعالی از ین حال
با موسی حکایت کرد موسی گفت که اگر گوساله سامری ساخت جانش که در و
آفرید خداوند گفت دست قدرة من موسی گفت ان هی الا فتنتک پس موسی با پیش
قوم آمد و گوساله پرستان را قتل فرمود چون هفتاد هزار کس کشته شدند
فرمان آمد که توبه از بندگان قبول شد خواست که گوساله را بسوزانند
قارون که عم زاده اش بود زرگری میدانست گفت زر سوخته نگردد مگر
صاحب شود خدای تعالی علم کیمیا موسی را کرامت فرمود و خاصیت آن
چنانکه بادویه حاده زر را بسوزانند اگر خواهند باز بادویه ممتزجه
زر کردانند و بعضی فلزات نیز زر کرد موسی علیه السلم بعلم کیمیا گوساله را
بسوخت قارون آن علم از موسی علیه السلم بیاموخت و بسیاری فلزات با زر
کرد و خواسته بی شمار بر وجمع شد بغرور خواسته در موسی کافر شد
خدای تعالی زمین را مامور موسی کرد اینرا و بفرمود تا خواسته اش

باقارون فرو برد چون بنی اسرائیل از زحمت فرعون و قبطیان خلاص شدند
خدای تعالی املاک و اسباب قبطیان بر بنی اسرائیل مباح کرد ایشان بنی اسرائیل
در طاعت حق و فرمان برداری موسی مقصر شدند خدای تعالی کوه را فرمان
داد تا بالای سر ایشان بایستاد ایشان از بیم سنگ همه روی بسجده کردند
اکنون ایشان را آیینی شده است در بنی اسرائیل مردی متمول بود برادرزادگان
او را بکشتند و در میان دو دیه بینداختند و فریاد کردند و قاتل را بجستند
کار بر مردم هر دو دیه تنگ شد موسی علیه السلام دعا کرد خدای تعالی
فرمود گاوی بکشند و عضوی گاو بر آن مرده زنند تا زنده شود و قاتل
را نماید بنی اسرائیل تفحص که چگونه است آن گاو و کار بر خود دراز کردند تا بهای
آنکه پوست گاو پر زر کردند آن گاو بخریدند و بکشتند و عضوی بر آن
مرده زدند زنده شد و گفت برادرزادگانم کشته‌اند بنی اسرائیل از آن زحمت
خلاص شدند و بچشم سر بدیدند که حق تعالی مرده زنده کرد موسی علیه السلم
با خدای تعالی مناجات کرد که از من داناتر از بنی آدم که آفریده‌ای حق تعالی
او را بخضر دلالت کرد که از من داناتر از بنی آدم که آفریدم موسی پیش خضر رفت
و درخواست کرد که با او مصاحب باشد خضر امتناع نمود و گفت تو طاقت
کردار من نیاوری موسی شرط کرد که بر کردار او اعتراض نکند بدیهی رفتند
و ایشان را خوردنی ندادند و از دیه براندند خضر در بیرون دیه دیواری از آن ایشان
عمارت کرد موسی منکر شد خضر از صحبت او اجتناب نمود موسی با او شرط
کرده که دیگر انکار نکند بدیهی دیگر رسیدند ایشان را بواجبی خدمت کردند خضر

به بیرون دیه نشسته پسری ده ساله را بکشت موسی منکر شد و باز مبالغه
کرد که دیگر انکار نکند و در دریا بکشتی نشستند خضر کشتی
را سوراخ کرد غرق خواست شدن بسیار سعی نمودند تا آن سوراخ پا
کندند
موسی طاقت نیاورد انکار کرد خضر گفت هذا فراق بینی و بینک و شرح
احوال باز گفت که سبب عمارت دیوار آن بود که زیر آن گنجی که از آن
دو یتیم بود نام آن دو یتیم یکی صرم و یکی اصرم بوده ابن عباس رضی الله
عنهما در تفسیر آیه وکان تحته کنز لهما گفته که آن لوحی از زر بود و بر آن نوشته
که عجب از آنکس که یقین بقدر دارد چگونه رنج و مشقت کشد و عجب از آنکس
که یقین بدوزخ دارد چگونه خنده کند و عجب از آنکس که یقین بگردش
روزگار و ناپایداری آن دارد که چگونه اعتماد بر دنیا کند من خدای بی همتاام
و محمد بنده و رسول منست و پدر ایشان مردی صالح بود و بعضی مفسران
گفته‌اند که آن پدر صالح هفتم پدر ایشان بوده خواستم که دیوار
آن خراب نشود تا چون ایتام بحد بلوغ رسند آن را بر دارند و سبب پسر
کشتن آنکه قوم او صلحا اند و اگر او می ماند کافر خواست بود خواستم که تخم ایشان
بدان عیب ملوث نگردد و سبب شکستن کشتی آنکه در جزیره از این دریا پادشاهی
ستمکار است که کشتیهای درست بتعدی باز میگیرد و آن را معیوب کردم
تا از شر او ایمن مانند موسی بدانش او مقر گشت و از و باز گردید چون بمصر آمد
فرمان رسید که بجنگ جباران شام رود و عوج بن عنق از جمله جباران
بود و ایشان بقوت قوی و هیکل بودند موسی با قوم بنی اسرائیل عازم جنگ

ایشان شد چون از بیابان اکثر بیرید جاسوس بفرستادند و حال
ایشان معلوم کرد بنی اسرائیل پشیمان شدند و گفتند تو و خدای تو بجنگ
جباران روید موسی برنجید تنها برفت عوج بن عنق از آمد او آگاه
شد کوه پاره بر سر گرفت تا بر موسی زند بفرمان خدای تعالی هدهد
آن کوه پاره سوراخ کرد در گردن عوج بن عنق افتاد عوج مضطرب شد موسی
بدو رسید موسی را چهل گز بالا بود و چهل گز بالا بود و چهل گز عصا بود
و چهل گز بجست و بر کعب او زد عوج بن عنق بیفتاد و بمرد و موسی با پیش قوم
آمد و در شهر جباران بلعم باعور که برادرزاده شعیب پیغمبر بود دعا کرد
تا بنی اسرائیل در بیابان راه گم کردند و سرگردان شدند و بدعای او چهل
سال در بیابان ماندند و از ده فرسنگ بیامدند و راه بیرون بردند و آن بیابان به تیه
موسی منسوبست خدای تعالی ایشان را روز بروز رزق من و سلوی فرستادی و از آن
سنگ که سجاده موسی بود آب روان کردانیدی چون سنگ بار کردندی آب بایستادی
و چون بنهادندی دوازده چشمه از آن روان شدی هر سبطی چشمه و جامه که داشتند
دریده و خشن نشدی و فرزندی که آمدی با جامه آمدی و با فرزند بالیدی بهمین
صورت چهل سال بسر بردند هرون بانجا بماند و موسی علیه السلم بعد از و
بسه سال هم انجا در گذشت **هارون** برادر موسی علیه السلم
پیغمبر مرسل و وزیر موسی بود چون حکایت او داخل قصه موسی است مکرر
نکردانید **کرعون و یفتاح** از نسل بسان یوسف علیه السلم
بودند بدین موسی و در تیه با او هم در انجا ماندند **یوشع** بن نون

بن الشاماح بن عمیهود بن لیدان بن شولح بن افرایم بن یوسف خواهر
زاده موسی و وصی او بود خدای تعالی او را رسالت داد و او بنی اسرائیل را
بجنگ جباران شام برد و آن ملک مسخر کردانید و بلعم باعور در آن جنگ
کشته شد خدای تعالی بسبب دعایی که بلعم باعور کرده بود و بنی اسرائیل
را در بیابان سرگردان کردانید خشم گرفت و ایمان از و باز ستد و طاعت
او در کار سگ اصحاب کهف کرد و شکل آن کلب در بلعم باعور بمحشر
باظهار خواهد رسید نعوذ بالله من سخط الله یوشع بیست سال در ملک شام
بود و از آنجا بمغرب رفت و بسیاری شهرها در دین موسی آورد چون بصد و بیست
و هفت سال رسید در گذشت **کالب** بن برقا بنی اسرائیل را بعد
از چندان زحمت بمصر آورد و دیر مدت در میان ایشان رسالت کرد و بمصر
در گذشت **خرقیل** بن بوری از نسل لاوی بن یعقوب بدعوت
دین موسی کرد قوم او را تکذیب کردند و بدعای او همه بطاعون
بمردند و هم بدعای او باز زنده شدند و او را بذیرفتند گویند اکنون
از آن جهودان که از نسل ایشان اند بوی مردگان آید و بعضی مورخان
او را ذو الکفل گویند و بعضی گویند خرقیل پیش از داود بود و ذی الکفل
بعد از و بود و قول دوم درست تر می نماید **فنحاص** بن یامین بن فنحاص
بن عزار بن هارون اخ موسی و گویند نام او بعبری خضر است و خضر که آب
حیوان دریافت او بود اما این روایت سقیمست جهت آنکه خضر از بنی اسرائیل
نبود و فنحاص از بنی اسرائیل است اما این خضر برادر الیاس است **الیاس**

بن یامین بن فنحاص بن عیزار بن هارون علیه السلم خدای تعالی اورا رسالت
داد و باهل شهری فرستاد که بت پرست بودند و بتی داشتند که نام آن بعل بود
الیاس ایشان را دعوت کرد اجابت نمی کردند الیاس در حق ایشان دعا کرد
سه سال باران نیامد قحط خواست مردم بسیار بمردند آن قوم بر او ایمان
آوردند او دعا کرد تا باران آمد دیگر بار بت پرست شدند الیاس از ایشان
ملول شد و عزلت اختیار کرد و الیسع را وصی کرد یابند الیاس بیشتر در بیابانها
بود **الیسع** بن یعقوب از نسل افرایم بن یوسف چون الیاس از آن
شهر برفت خدای تعالی الیسع را پیغمبری داد و مدتی در میان ایشان
که بنی اسرائیل اند بود پس درگذشت بعد از و تا چند قرن در میان بنی اسرائیل
پیغمبر نبود علما ایشان را رهنمونی کردندی ایشان مسموع نمی داشتند اکثر
از دین برگشتند ایشان را تابوتی از آهن بود که عصای موسی و عمامه هرون
و دو لوح از آنکه با توریت از حق منزل شده بود در آن تابوت بود بنی اسرائیل
تابوت ملجاء خویش داشتندی و بگاه دعاها و حروب آن را شفیع ساختندی کار
ایشان ساخته شدی جالوت پادشاه مغرب بیامد و با ایشان جنگها سخت
کرد و آن تابوت را بغارت برد بنی اسرائیل بیکار زبون و بی رهنمون
شدند **اشموئیل** بن هلقانا بن روهام بن یهود بن برحو بن صوف بن القانا بن
تاحث بن عماسا بن القانا بن توائل بن عوریا بن صفنیا بن یحث بن اشث بن ابی اثاف بن
قارون بن یصهاد بن قهاث بن لاوی بن یعقوب علیه السلم بعد از چندین
قرن که بنی اسرائیل را پیغمبری نبود حق تعالی او را پیغمبری داد و به

بنی اسرائیل فرستاد و ایشان او را بپذیرفتند حق تعالی تابوت باز
ایشان رسانید و در آوردن که به صورت بود اختلاف بسیارست
و چون بنی اسرائیل را ملکی نبود از اشموئیل ملکی خواستند حق تعالی طالوت
را که سقایی کردی بر ایشان ملک گردانید اشموئیل او را بجنگ جالوت
فرستاد و زرهی بدو داد و گفت هر کرا این زره بر تن راست بود کشنده جالوت
خواهد بود جالوت با صد هزار مرد آمده بود طالوت با هشتاد هزار برابر
رفت و هفتاد و شش هزار مرد بماندند بود طالوت با چهار هزار مرد برفت
چون بنزدیک رسید لشکر طالوت بترسیدند و جنگ نمی کردند طالوت
با چهار هزار مرد برفت چون بنزدیک رسید لشکر طالوت بترسیدند و جنگ
نمی کردند طالوت با سیصد و سیزده مرد برفت پیغمبر علیه السلم
با طالوت بود و هنوز وحی بدو منزل نشده زره بر تن او راست آمد داود آن
سنگ برگرفت و در فلاخن بجالوت افکند جالوت برو افسوس کرد
باد بفرمان خدای تعالی خود از سر جالوت بربود و سنگ به پیشانی جالوت آمد
و او را بدوزخ رسانید لشکر جالوت منهزم شدند بنی اسرائیل مظفر
با بیت المقدس آمدند طالوت دختر خود را بداود داد چون اشموئیل را عمر
به پنجاه و دو سال رسید درگذشت و دوازده سال در بنی اسرائیل پیغمبر
بود گویند تنها شاه منفرد گشت **داود علیه السلم** پازدهم پشت یعقوب
علیه السلم بعد از اشموئیل او را در میان بنی اسرائیل متولی بدید آمد و وحی
بدو منزل شد طالوت بر او رشک برد قصد کشتن او کرد داود بگریخت

علما طالوت را منع کردند طالوت علما را بکشت بعد از آن پشیمان شد
فایده نبود با استغفار بجنگ جبّاران رفت تا با پسران در آن جنگ کشته شد
داود به بیت المقدس آمد ملک بر او قرار گرفت و خدای تعالی او را خلافت داد
و زبور بدو فرستاد و او خوش آوازترین بنی آدم بود و چون زبور با آواز خواندی
هر که بشنیدی مجال گذشتن نیافتی داود را نود و نه زن بود روزی مرغی
در نظر او آمد در طلبش رفت از روزنی زن اوریا بدید و عاشق شد اوریا را
بجنگ فرستاد تا کشته شد زن او بخواست سلیمان از آن زن متولد شد پس داود را
از دعوی فرشتگان که بصورت آدمی پیش او آمدند و بنا فعه داشتند معلوم شد
که گناه کرده است چهل روز در سجده زاری میکرد بعد از گریه او گیاه
برست حق تعالی توبه او قبول کرد و او بر اوریا ندم کرد تا داود را حلال کرد در دین
موسی روز شنبه ماهی گرفتن حرام بود روز شنبه راه بر ماهی می بستند
و در یکشنبه میگرفتند داود ایشان را منع کرد مسموع نمی داشتند حق تعالی
ایشان را مسخ کرد و خوک کردانید داود میخواست تا سلیمان را وصی گرداند جهت
آنکه پسران او بهتر داشت مردّد بود جبرئیل آمد و مسئله چند آورد و گفت
فرمان چنانست که از پسران تو هر کدام که این مسائل حل کند وصی تو باشد
دیگر پسران داود از آن عاجز شدند سلیمان حل کرد و وصی پدر گشت داود
مسجد بیت المقدس بنا نهاد چون اساس پیدا گشت در گذشت عمرش صد
سال و مدت ملکش چهل سال گویند چهل هزار رهبان متابعت او کردند
مانا زیم کار بعضی مورخان پیغمبر مرسل می شمارند و مفوی

دین

دین موسی علیه السلم و به بنی اسرائیل منزل و معاصر داود علیه السلم
سلیمان بن داود علیه السلم حق تعالی با پیغمبری او را پادشاهی
داد که پیش از او و بعد از او هیچکس را نداد و انگشتری که اسم
اعظم برو نوشته بود که آدم از بهشت آورده بود برهان او شد
تا برکت آن آدمی و پری و دیو و وحش و طیر و باد مطیع او شدند و باد هر
چه در ملک او رفتی بگوش او رسانیدی و شادروان سلیمان هر جا او
حکم کردی ببردی و بامداد و شبانگاه هر بار یکماهه راه ببردی
قوله تعالی غدوها شهر و رواحها شهر شیخ سعدی گوید بیت

نه بر باد رفتی سحرگاه و شام سریر سلیمان علیه السلم
بآخر ندیدی که بر باد رفت خنک آنکه با دانش و داد رفت

سلیمان از حق تعالی درخواست پندی کرد خطاب آمد که شش چیز
بتو آموزم آنرا بکار دار غیبت بندگان من مکن و در نعمت
ایشان حسد مبر سلیمان گفت یا رب العزه مرا این دو نصیحت کافیست
که بدین نیز چنانکه حق آنست قیام نتوانم نمود سلیمان علیه السلم
غزا دوست داشتی خبر بلقیس و سبا بشنید آهنگ او کرد بلقیس
او را بخواسته بیازمود چون ملتفت نشد دانست که پیغمبرست عزیمت
درگاه او کرد سلیمان خواست که تخت بلقیس پیش از وصول او بحضرت
سلیمان باشد آصف بن برخیا که وزیر سلیمان بود دعا کرد خدای
تعالی تخت بلقیس در مجلس سلیمان حاضر کرد بلقیس بیامد و بدو

ایمان آورد سلیمان او را نکاح کرد و رحبعم از او متولد شد سلیمان
ملکی از ملک جزایر دریا بکشت و دختر او زن کرد و دختر پدر شکیبا
نمی بود بر شکل پدر صورتی زد و چهل روز او را بر سبیل تواضع سجده
کردی آصف بن برخیا از این حال آگاه شد با سلیمان بگفت آن صورت را ناچیز
گردانید تقدیر حق تعالی اقتضا کرد که مکافات آن چهل روز دیوی
بر جای سلیمان نشست و حال چنانک بود دیو صخر خود را بر شکل معتمد
سلیمان به سلیمان نمود و انگشتری بستد و خود را بصورت سلیمان بمردم نمود
و پادشاه شد بعد از چهل روز انگشتری از دست دیو در دریا افتاد ماهی
فرو برد صیادان آن ماهی را بگرفت سلیمان از او بخرید انگشتری باز یافت با تختگاه
آمد چون عمرش به پنجاه و پنج سال رسید درگذشت سلیمان را عصایی
از چوب خرنوب بود و بر آن تکیه کرده بماند تا یکسال ایستاده بود و دیوان
می پنداشتند که سلیمان زنده است عمارت بیت المقدس تمام کردند
بعد از یکسال چون موریانه عصا بخورد بشکست سلیمان بیفتاد دیوان معلوم
کردند که سلیمان مرده بود او را بجزیره دفن کردند انگشتری او بود
بلوقیا و عفان خواستند که انگشتری او بدست آورند بسیار زحمت بکشیدند
و بمراد نرسیدند و مدت ملک سلیمان چهل سال بود بعد از او تا چند بطن
آن ملک در تصرف اولاد او بود اخیا ثلومی و صدد بقول بعضی مورخان
پیغمبر مرسل اند و در بنی اسرائیل دعوت دین موسی کردند و معاصر پسر زاده
سلیمان بودند اسا بن ابیا بن رحبعم بن سلیمان علیهم السلم پادشاه

بیت

بیت المقدس و بنی اسرائیل بود و بسبب رنج عرق النسا اعرج شده
مردم را از بت پرستی منع می کرد و بخدا خواند مردم بیت المقدس
پناه به برزخ پادشاه هندوستان بردند و او با سپاهی فراوان بجنگ آسا آمد
آسا نیز بجنگ او بیرون شد و بر آسا افسون کرد و بلشکر گفت تا تیر باران
کنند فرشتگان تیرهای ایشان را با ایشان رد کردند اکثر قوم برزخ
بآن تیر هلاک شدند برزخ منهزم در کشتی رفت خدای تعالی باد را فرمان
داد تا سفاین ایشان را غرق کرد و برزخ و قومش همه بمردند آب ایشان را
با خواسته بکنار دریا افکند و وحی بآسا منزل شد و حکم رفت که آسا و قومش
خواسته قوم برزخ تصرف نمودند و با بیت المقدس آمدند آسا پنجاه سال دیگر
در پیغمبری و پادشاهی بزیست یاهو بن حنانی و میخا یاهو بن یملا بقول بعضی
مورخان پیغمبر مرسل بوده اند و بدعوت دین موسی بنی اسرائیل منزل و معاصر
آسا شعیا بن اموص از نسل سلیمان بن داود در شهر بیت المقدس
بود و ملکی از بنی سلیمان حاکم آنجا بود و جراحتی بر تن داشت پادشاه بابل
که کافر بود با لشکری گران بجنگ بیت المقدس آمدند شعیا دعا کرد
تا ملک بیت المقدس از آن جراحت خلاص یافت و حق تعالی بر لشکر قوم
بابل فرستاد چنانک شب همه بمردند پادشاه بابل اسیر شد قوم شعیا او را
با بند آهن هفتاد روز در بیت المقدس بگردانیدند پس دست باز داشتند
تا ببابل رفت اول پیغمبری که بوصول خاتم النبیین محمد مصطفی علیه السلم
و مبعث عیسی علیه السلم بشارت داد شعیا بود و بسبب این سبب جمعی شعیا را

بکشتند لهراسب کابی زهام کودرز راکه در شام اورا بخت النصر
کویند بفرستاد تا بکین شعیا چندان از بنی اسرائیل بکشت که آسیا
بر خون ایشان دائر کشت و بیت المقدس و سلیم که از معظمات بلاد ایشان
بود خراب کرد و برده بی قیاس آورد و دانیال را محبوس کرد کویند اسم
انبار عبارت از آنست و بعضی اسرا بدیار مشرق افتادند ارمیا
بقول بعضی مورخان عزیر است عزیر بعبری و ارمیا بعبری چون شعیا کشته
شد او با بعضی پیغمبرزادگان بمصر کریخت بخت النصر بعد از خرب بیت
المقدس بجنگ مصر رفت و بعد از خرب عزیر و بنی اسرائیل را باز کرفت
و به بیت المقدس آورد عزیر را در دل آمد که کوئی خدای تعالی یکبار دیگر
این ولایت معمور کرداند چون عزیر بخفت بفرمان حق روح او قبض
کردند صد سال مرده بود تا آن ولایت تمام معمور شد و دانیال
به پیغمبری بیامد عزیر زنده شد تصور کرد که همان روز خفته است
چون ولایت معمور دید متعجب شد باز فکر کرد دانست که او مرده بوده است
و مدتی دراز کذشته و به بیت المقدس آمد و خود را برسالت بر ایشان
عرض کرد مسلم نمی داشتند عزیر را تورات حفظ بود بر ایشان خواند
بعضی باور نمی کردند تا تورات دیگر که شعیاء پیغمبر نوشته بود و در زیر ستون
بیت المقدس نهاده و بنی اسرائیل میدانستند که در زیر یک ستون تورات است
اما نمیدانستند که کدام ستونست بدلالت او بیرون آوردند و مقابله کردند
و تفاوت نبود بنی اسرائیل او را به پیغمبری بپذیرفتند بعضی او را بنسر

دلالت کردن

حزن

ویرانی بخت النصر بار دیگر از بیت المقدس

خدا خواندند و کافر شدند بهمن بن اسفندیار از قوم بیت المقدس
فرستاد و خراب کردند و قتل عام رفت و پیغمبرزادگان را اسیر کردند و
قوم بنی اسرائیل بعهد بهمن در خواری تمام بودند دانیال بعد از مرگ
بهمن با بیت المقدس آمد و عمارات کرد بنی اسرائیل را پاوزد و خدای
تعالی او را بمعجز علم رمل داد او و مدتی بنی اسرائیل را رهنمونی کرد بس
بولایت خورستان رفت و آنجا در کذشت ابوموسی اشعری رضی الله عنه
بوقت فتح خورستان کور او را یافت او را تجهیز و تکفین کرد و بر او
نماز کرد و جهت او مزار ساخت یونس بن متی بمادر منسوبست
نسب بدرش از نسل لاوی بن یعقوب خدای تعالی او را پیغمبری داد و بقوم
شهر نینوی فرستاد ایشان او را تکذیب کردند یونس در حق ایشان دعا کرد
خدای تعالی ابری بر آتش بر سر ایشان فرستاد چنانک زبانه آتش از وی در فشید
یونس از میانه ایشان بیرون رفت تا اکر او را طلبند که ایمان آورند نیابند
ایشان چون او را نیافتند کفتند اکر یونس غایب شد خدای یونس حاضرست
باز در حق کشتند و توبه کردند خدای تعالی توبه ایشان قبول کرد و عذاب
بکرداند و بدین سبب بر یونس عتاب کرد تا کشتی که یونس در آنجا بود در
غرقاب افتاد جهت مردم بر آب انداختن قرعه زدند نوبت بر یونس افتاد
یونس دانست که خشم خدا در رسیده است خود را بدریا انداخت ماهی او را فرو
برد چهل روز در شکم ماهی بود در میانه سه تاریکی تاریکی شب و آب
و شکم ماهی توبه کرد و باستغفار باز در حق رفت و کفت لا اله

الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین خدای تعالی توبهٔ اورا
قبول کرد و اورا از شکم ماهی بیرون آورد چهل روز دیگر
بسبب ضعف ترکیبی بر لب دریا بماند آهوئی بیامد و اورا شیر داد
و درختی اورا سایه کردی تا قوت گرفت بحکم و فرمان خدای تعالی
وکذلک ننجی المؤمنین یونس علیه السلم با پیش قوم آمد قوم اورا
بپذیرفتند و ایمان آوردند و مدتی در میان ایشان بود چون درگذشت بحدود
کوفه مدفون شد **حالم موسی وعیسی بع** بعضی مورخان
پیغمبر مرسل می شمارند و معاصر یونس بوده‌اند و در بنی اسرائیل دعوت
دین موسی میکردند **صادق وصدوق وشلوم** حق تعالی
مر این هر سه را پیغمبری داد و بقوم شهر انطاکیه فرستاد مردم
شهر تکذیب ایشان کردند درودگری حبیب نام بدیشان
ایمان آورد شهریان اورا چندان بزدند که بمرد حق تعالی جبرئیل
را علیه السلم بفرمود تا آوازی کرد چنانکه مردمان انطاکیه هر
که بحد بلوغ رسیده بودند همه از هول آن بمردند و کودکان که بماندند
ایشان را بپذیرفتند حکایت ایشان باصحاب قریه منسوبست و بعضی گویند
ایشان در زمان فترت بوده‌اند یعنی میان عهد عیسی علیه السلم و عصر
محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم و عدد شان چهار بوده نام چهار
معلوم نشد وهمانا این روایت ضعیف است جهت آنکه آن مدت
را بفترت بدان منسوب کرده‌اند که در وی پیغمبر مرسل مبعوث نبود

میخا موشی ماحوم القوشی صقوف صفنیا بن کوشی اوریا ابن نجکس را بعضی
مورخان پیغمبر مرسل میخوانند و به بنی اسرائیل منزل دعوت دین
موسی کردند و قریب عهد ذی الکفل بودند **ذوالکفل**
بروایتی نسب او ذی الکفل بشر بن ایوب بن محشر بن مرهو بن صفی
از نسل قدر بن اسهل و بروایتی دیگر از بنی اسرائیل بود پیغمبر مرسل است
اورا بملکی از ملوک شام نام کنعان فرستاد ذی الکفل او وکفیل معرفت
حق شد تا ایمان آورد اورا ذی الکفل لقب کردند بحدود کوفه مدفونست
بنی اسرائیل گور اورا چون حج زیارت کنند در زمان اولجایتو سلطان تولیت
مشهد او از بنی اسرائیل باز گرفتند و بمسلمانان دادند و آنجا مسجد و مناره
ساختند **تو ابیل وحکای** بقول بعضی مورخان پیغمبران مرسل اند
و بعد از ذی الکفل دعوت دین موسی کردند **زکریا بن برخیا**
بن البعار از نسل سلیمان مجاور مسجد بیت المقدس بود و عمران پدر مریم
عم زادهٔ او و هم مجاور مسجد و زنان شان خواهران بودند عمران از پسران
بسیار متولد می شدند و زکریا را نمی شد عمران بشکرانه نذر کرد
که هر فرزندی دیگر که بیاید اورا مجاور مسجد گرداند آن نوبت مریم
متولد شد چون دختر مجاور نمی شایست شد عمران متحیر شد وحی
بزکریا منزل شد و اجازت فرمود که مریم مجاور گرداند و زکریا
مریم را چون فرزند محافظت کردی چون دوازده ساله شد زکریا از
خدای فرزند خواست دعای او اجابت شد و وحی آمد اورا به یحیی

مژده داد بر لفظ او رفت نمیرسد یعنی از زن پیر فرزند نیاید بدین
سبب سه روز زبان او بسته شد بعد از نه ماه یحیی متولد شد چون
مریم هشده ساله شد در خانه عیشی بن ماه آذار در حالت غسل کردن مریم
جبرئیل خود را بصورت یوسف نجار که وکیل نذر مریم بود خود را بر مریم
نمود و اورا بعیسی مژده داد بفرمان خدای تعالی باد در وی دمید بقولی بعد
از سه ساعت و بقولی بعد از نه ماه عیسی متولد شد بنی اسرائیل مریم را نکوهش
کردند خدای تعالی عیسی را بسخن در آورد تا به بندگی خدای و پاکی مادر و پیغمبری
خود و بشارت وصول خاتم النبیین گواهی داد بنی اسرائیل دست از مریم
بداشتند مریم با عیسی از بیت المقدس با شام هجرت کرد بنی اسرائیل زبان
در حق زکریا دراز کردند و او را بزنا کردن با مریم نسبت کردند ملک بیت
المقدس قصد کشتن او کرد زکریا بگریخت تا بدمشق رود قوم در عقب
او بر فتند زکریا نزدیک آمد حق تعالی درختی را فرمان داد تا او را در
میان خود جا کرد قوم آنجا رسید ندکس را ندیدند ابلیس ایشانرا گفت او در
میان درخت است درخت را پاره بریدند زکریا کشته شد یحیی
بن زکریا را حق تعالی پیغمبری داد و او خلق را بدین موسی دعوت میکرد
تا چون عیسی مریم دعوت دین خود کرد یحیی بدین او ایمان آورد چون عیسی
باسمان رفت یحیی دعوت دین او کردی ملک بیت المقدس او را نیکو
داشتی تا ملک دختر برادر خود را دوست داشت میخواست که بزنی بخواهد
یحیی رخصت نمیداد و منع میکرد ملک بسخن دختر یحیی را بکشت

و دختر

هلاک کنند

و دختر را از زکریا خون یحیی بامداد و شبانگاه بجوشیدی در میان
مردم داستان شد تا خون کشندگان او بر آن نریزند قرار نگیرد این عجب گوش
گودرز اشغانی رسید لشکر کشید و به بیت المقدس رفت و از بنی اسرائیل
هفتاد هزار آدمی را بکشت چون قرار نمی گرفت خون کشندگان او و ملک
و زنش را بر آن سر بکشتند چون قرار گرفت و گودرز اشغانی با ایران آمد ۞

عیسی بن مریم بنت عمران بن ثامان بن البعازر بن الیهود بن امین
صادوق بن عازور بن الباقیم بن اسود بن زربابل بن سالتیال بن اشتر بن
بخنیا هو آخر ملوک بنی سلمان بن الباقیم بن یوهاشم بن یوهاشو بن آمون بن میشا
بن خرقیا بن اجار بن یوثام بن عربان امیصا بن یهواش اخریاهو بن یورام بن یهوشا
فاط بن انسا بن اشا بن رجویم بن سلیمان بن داود بن ایشا بن عوفیل بن عود بن
سلما بن نحشون بن عمیناذ بن رام بن حضرون بن برص بن یهودا بن یعقوب بن
اسحق بن ابرهیم بن آزر بن تاحور بن ساروع بن فالغ بن عابر بن شالح بن ارفخشد
بن کمل بن متوشلح بن ادریس بن مهلاییل بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم
صلوات الله علیه و علیهم بحکم حدیث که در مقدمه ذکر رفت از اولوا العزم
پنجم است و بدیگر روایات سیوم در روز چهارشنبه بیست و پنجم کانون
الاول سنه ثلث و ثلثین و مائتین اسکندری متولد شد بدیه ناصره الخلیل از
قری بیت المقدس و کز آن روم او را بدین سبب نصرانی خوانند و آن زمان
که متولد شد پیغمبر بود و غیر از وی هیچ پیغمبر را پیش از بلوغ بلکه پیش
از جهل سالگی پیغمبری نبوده و چون سی ساله شد بفرمان خدای

تعالی

از ولایت دمشق با بیت المقدس رفت و انجیل بدو منزل شد خلق را بخدا
میخواند جهودان از و معجزه میخواستند خفاش را از گل ساخت
و باد در و دمید بپرید و اکمه و ابرص را که طبیبان از معالجه او عاجز
بودند بینا و درست کردانید و سام بن نوح را بالتماس ایشان زنده کرد تا به پیغمبری
او گواهی داد با وجود این معجزات تکذیب او کردند عیسی دو سال در بیت
المقدس دعوت کرد چون کسی نمی پذیرفت عازم مصر شد در راه بجمعی
گازران رسید دوازده کس بودند و ایمان آوردند ایشان حواریانند
اسامی ایشان اینست ماردص حاروص شمعون بودس بلدا قرطس
یونس برماس قیس بحبس اولیمان بعنونس این دوازده کس با او بزمین
اندلس رفتند آنجا نیکی بود خوردنی نمی یافتند از عیسی درخواستند
تا از جهت ایشان از آسمان طعام آورند بدعای عیسی سه روز سفره
نان بریان و ماهی بریان و نان می آمد چنانکه همه سیر میخوردند
جمعی منکر شدند و این معجزه را جادوئی خواندند حق تعالی ایشان را
مسخ کرد و خوک کردانید دیگر باره عیسی با بیت المقدس آمد جهودان
قصد کشتن او کردند او بگریخت جهودان از حواریان شمعون را بگرفتند
و عیسی را از و طلبیدند او در عیسی کاز نشد بودس را بگرفتند او سی درم رشوت
بستد و عیسی را با ایشان نمود جهودان خواستند که عیسی را بگیرند حق تعالی
عیسی را از چشم جهودان بنهان کرد و صورت او بر مهتر جهودان ایشوع
افکند او را بگرفتند هر چند فریاد کرد ایشوعم فایده نداد ایشوع را صلب

کردند

کردند و عیسی با آسمان رفت عمرش سی و دو سال و یک ماه بود ایشوع هفت
شبانروز بر درخت بماند مریم هر شب به پای درخت رفتی و بگریستی
شب هفتم حق تعالی عیسی را از آسمان فرو فرستاد تا مریم را بدید و دل مریم را
بیارامید و یحیی بن زکریا و هفت کس از حواریان عیسی را بدیدند و آن
شب با عیسی بهم بودند عیسی ایشان را پندها داد از آن مختصری یاد کنیم
گفت میاموزید حکمت جز از اهل حکمت را که سعی ضایع کرده باشید و بر
حکمت ظلم کرده و منع مکنید اهل حکمت را از آموختن حکمت که بر
ایشان جور کرده باشید چون طبیب حاذق باشید که مداوا مکنید
الا بموقع و گفت در عجبم از بنی آدم که در کار دنیا سعی و عمل میکنند
و رزق بواسطه سعی و عمل باو نخواهد رسید و عمل و سعی نمیکنند
در کار آخرت و مزد آن نخواهند یافت الا بسبب سعی و عمل و گفت تا
حلال نخوردن نتوانید حرام مخورید و تا راست گفتن نتوانید دروغ مگوئید و تا
روزی خود در خزانه خدا دانید از کس مجوئید و تا از خالق بی نیاز نکردید
بر مخلوق اعتماد مکنید سحرگاه عیسی بر آسمان رفت یحیی و حواریان ن
این حال آشکارا کردند و جهودان ایشان را زجر و تهدید نمودند و در
زندان کردند قیصر روم بیامد و با جهودان جنگ کرد و حواریان را خلاص
داد از حواریان این هفت مرد که عیسی چون از آسمان بزمین آمده بودند
دیده بودند قرطس و یونس بروم رفتند و قیس بقیروان و برماس بافریقیه
و بحبس بفرنگ و اولیمان بحجاز و بعنونس به بیت المقدس و دین

عیسی آشکارا گردند اکثر مردم دنان دین رفتند و آن درخت
که ایشوع را بران صلب کرده بودند نظر بر آنکه عیسی از و باسمان رفت
قبله ساختند و مردم دنان مختلف الاقوال گشتند بعضی عیسی را
خدا و بعضی پسر خدا و بعضی عیسی و مریم شریک خدا خواندند و همه کافر
شدند مریم بعد از رفتن عیسی باسمان بشش سال در گذشت
گویند حق سبحانه و تعالی عیسی را علیه السلم خطاب فرمود
عظ نفسك فان اتعظت فعظ الناس والا فاستحي مني ۞
مقالت دهم در ذکر انبیا هابیل ابن آدم علیه
السلم اول کسی که نبی بود و مرسل او شت حکایت او و خصومت
برادرش قابیل با او در ذکر انبیا علیهم السلم آمده است ذو القرنین
بن هرمس بن رومی بن المسیطی بن یونان بن تارخ بن یافث بن نوح او را ذی القرنین
اکبر میخوانند بقول بعضی مورخان ذی القرنین که سد یاجوج و
ماجوج ساخته اوست و طواف جهان او کرده و پیش از ابرهیم
خلیل بود و خضر معاصر او بود و در طلب آب حیوان بر مقدمه او و بعضی
گفته اند ذو القرنین اسکندر بن داراب بن بهمن بوده و این کارها
او کرد و پیغمبری ذو القرنین ببعضی روایات مسلم نمی دارند نام او صریحا
در قرآن هست اما بملکی منسوب شده ابی ملح و معد پیغمبران
بزرگوار بودند بر دین ابرهیم خلیل و معاصر او لاثان بن شوایل بن ناحور
بن اخ بر دین ابرهیم خلیل بود البعاد همای و یلداد شوحی والبهو بن نوحیل

بن نوری بودند و معاصر یعقوب بودند و در کتب بیت الاحزان
مصاحب او بر دین ابرهیم علیه السلم دارع واشان و یمانر و ملکان
پسران ذوح بن یهودا بن یعقوب در مصر دعوت دین ابرهیم کردند شمسون
از نسل دان بن یعقوب اسود العایا در مصر دعوت
دین ابرهیم کردند الدانر و سداب پسران قارون صاحب مال
که عمزاده موسی بودند و در تیه با او بهم ابی اساف
او پسر زد بن موسی و در تیه با او بهم عالی از نسل هارون اخ موسی
بود و نزدیک زمان او و بر دین او اعزرت بن بشنك بن زادشم
بن تور بن فریدون از ترکستان پیغمبر او پیغمبر مسطور نیست و پیغمبری
او بعضی مورخان مسلم ندارند جوز برادرش او افراسیاب در ایران نوذر بن منوچهر را
بکشت و ظلم و خرابی بسیار میکرد او مانع شد افراسیاب او را بکشت یشوشون
و طالوت که بنی اسرائیل او را شاول خوانند بهرتنا معاصر داود
بودند و بر دین موسی عزریا معاصر آسا بود و بر دین موسی زحریا
هو بن یهودا ماع و همان بن یوایل بن اشمویل بملوک بنی سلمان منزل بودند
قبا بائل معاصر اثیال بود بملوک بنی سلمان منزل بود اسافرموص
والعبیر بن یهود ماهور عوری و یحوی ایل بن حریا بملوک بنی سلمان
منزل بودند عسمرصا معاصر یونس پیغمبر بود فرملوک بنی سلمان
منزل حیسا بن نولاد و حدف و ثمنا بملوک بنی سلمان منزل بودند
حسینا و جعفر بولایت وی مدعی بودند و این جماعت بعد از موسی

و وردین موسی بوده

وپیش از عیسی بودند تمامت دعوت موسی کردند **شمعون** برادر عیسی
بود و دعوت دین عیسی کرد **جرجیس** از فلسطین بود و بازرگان زاده
بعضی حواریان را دریافت خدای تعالی او را بقوم شهر موصل فرستاد ملک
موصل او را بانواع عذابها زحمت میداد از بستن و زندان کردن و کشتن
و سوختن و غیر آن تا مدت بار برقرار بودی ملک موصل از او عاجز شد و حق
تعالی سرانجام جرجیس را بدان قوم ظفر داد و او دین عیسی آشکارا کرد
خالد بن سنان العبسی معاصر انوشروان عادل بود و دعوت دین عیسی
میکرد و در زمین بنی عطفان دراز وقت آنجا آتشی از زمین بر آمدی هر که
در آن نزدیکی بگذشتی او را بسوختی بعضی از اعراب آن آتش را
بخدائی میپرستیدند خالد باده رفیق آنرا منع کرد و ایشان را بدین عیسی
خواند او را گفتند تو آن آتش را دفع کن تا ما دین عیسی قبول کنیم خالد
باده رفیق روی با آتش نهاد آتش آهنگ ایشان کرد خالد دره داشت
بر آتش میزد و رفیقان را گفت تا نعلین بر آن میزدند بعد از ضرب بسیار
آتش بگریخت و بچاهی فرو رفت خالد از عقب آتش بچاه فرو شد بعد از
زمانی بیرون آمد جامها از عرق تر شده اما نسوخته و دیگر آن آتش
کس ندید خالد هر وقت که خواستی باران بارد دست بجیب فرو بردی باران
باریدی و تا سر بنا وردی باز نه ایستادی بوقت وفات وصیت کرد
که مرا بر فلان کنید و بعد از سه روز که شتر دم بریده بر سر گور آید
مرا از گور برارید تا شما را اهرچه تا قیامت خواهد بود حکایت کنم چون

پشته دفن به

وفات

وفات کرد قومش خواستند وصیت او بجای آوردن اقربای او مانع شدند
و گفتند ما این ننگ بر خود نبندیم که مرده ما را از گور بر آورند **فصل**
دوم از باب اول در ذکر حکما و بزرگانی که پیغمبر نبودند اما در
کار دین شیعی بودند **فمنهم الحکما** اعاظم حکماء متقدم چون
برای العین بر اسرار مقصود آفرینش و تحقق وحدت آفریدگار واقف
بودند برهنمونی محتاج نشدند و مقلد انبیا نگشتند بلکه از حکمت خلق
را رهنمونی کردند و بمواعظ و نصایح براه راست آوردند و بعضی از سخنان
ایشان برای تسهیل خوانندگان سبادشی ایراد میکنم **لقمن** علیه
السلم بقول بعضی مورخان عمزاده ابرهیم خلیل است بر ثاعور و بقولی
غلام سیاه و بعضی او را پیغمبر شمارند نام او صریحا در قرآن آمده است
اما بحکمت منسوب است فی قوله تعالی ولقد آتینا لقمن الحکمة بوقتی
که جهت قوم هود بباران خواستن بمکه رفته بود بطول
عمر حاجت خواست خدای تعالی او را عمر هفت کرکس داد و کر
کسی را بعضی اقوال پانصد سال عمر باشد و بعضی کمتر و گویند بهمه
اقوال لقمان زیادت از هزار سال عمر یافت از سخنان اوست چهار صد
هزار کلمه در حکمت جمع کردم و چهار از آن برگزیدم دو بباید داشت
و یاد داشت و دو فراموش باید کرد بدی که مردم با تو کنند و نیکی که
تو با مردم کنی فراموش باید کرد و خدا را یاد باید داشت و مرگ را یاد
باید داشت احمق اگر چه صاحب جمال باشد با او صحبت نباید داشت

که شمشیر اگرچه خوب رخسار است زشت کردار است صحبت عالم مرده چاه
دارد کر باند چنانک باران زمین بر مرده را همه باری کشند مرکران
را از قرض و دین ندیدم و همه لذتی چشیدم خوشتر از عافیت ندیدم فرمان کار
تر عیبی عیب خود نادیدنست دانا چون چراغست هر که بر او بگذرد
از نور بهره گیرد هر که گفتار و کردار موافق نباشد عقلش را نکوهش
کنند هر که سوال کند که سزاوار آن نباشد یا بی هنگام یا از لئیمی چیزی
خواهد بمراد نرسد خوش خوی خویش بیگانگان باشد و بدخوی بیگانه خویشان
اندوه رسید ندچیست که فایده آن همه را رسد گفت نیکی بیان فیثاغورس
حکیم شاگرد لقمان حکیم بود معاصر کشتاسب اکثر سازها در علم موسیقی
او ساخته است و از سخنان اوست مدح خود گفتن راستی نابسندیده است
سوگند بسیار خوردن نشان دروغست صبر بر مصیبت مصیبت شماتت
کننده است جاماسب برادر کشتاسب بود و شاگرد لقمان
او را در علم نجوم احکامست از عهد خود تا سه هزار سال بود بیشتر حکم
کرده است و او بولایت فارس مدفونست از سخنان اوست عام
چون انعام اند و توانگران چون گولان بدترین خصلتی کریم ترک عمل است
و بهترین خصلت لئیم ترک عمل است بزرگترین حاجتی آنست که کریمی
از لئیمی حاجت خواهد و روا نکرده سخت ترین مذلتی بزرگی باشد بدر
کوچکی ورا ه یافتن گناه دردیست که دوای آن استغفار است
و شفاء آن توبه نصوح بقراط حکیم شاگرد فیثاغورث

۲ دشمن

بود و معاصر بهمن تصانیف او در علم طب اعتباری عظیم دارد و فصول
بقراط علماء طب را نص قاطع باشد از سخنان اوست عمر کوتاهست و کار
دراز عاقل آنست که این عمر کوتاه در چیزی صرف کند که ضرورت راست
یعنی در طلب آخرت و رضای حق جل و علا بقراطیس شاگرد بقراط
بود از سخنان اوست علم شریف در دل قرار نگیرد تا کار دنی از دل بدر نرود
هر که بعد از و نسل نماند بحقیقت مرده باشد سخن نیکو صیاد دلها
و خط زیبا نزهت چشمها نعمت عروسیست مهر آن شکرست و صدقه
نگهبان او کمی باید ار بهتر از بسیاری ناپایدار سقراط حکیم شاگرد
بقراطیس بود از سخنان اوست با نادان تواضع کردن بمثابه است که
حنظل را آب دادن چندانک آب بیشتر یابد بار تلخ تر دهد عقل و علم
مشابه روح و جسم اند عقل بی علم صورتیست بی معنی و علم بی عقل
بادی و بادی سعی در غیر موقع بدتر از کاهلی در کارها کردن هر که با دانا
مشورت کند از رسوایی ایمن باشد با دشمن نیز مشورت باید کرد تا پایه
دشمنی او معلوم کردد افلاطون حکیم شاگرد سقراط بود و معاصر
داراب از سخنان اوست با بدان منشین که چون از و بسلامت مانی
از دشمنی ایشان نجهی هر که ضبط نفس خود نکند ضبط نفوس دیگران
چگونه کند بر پادشاه شراب خوردن عقلا حرامست زیرا که پادشاه نگهبان
رعیتست و زشت باشد که نگهبان را نگهبان باید با مردم شریر منشین
که طبیعت تو شر نفس او دزدیده بیاموزد چنانکه تو ندانی هر که مدح

تو بچیزی کند که در تو نباشد چون از تو برنجد ذم تو بچیزی کند که در
تو نباشد درویشی که خود را توانگر نماید چون ورمیست که آماس تن
را فربه نماید بخیل را عفو کردن گناه بسیار بر دل آسان تر باشد از
مکافات نیکی اندك چون مصیبتی بشمار شد از آن صعبتر درد
آورید تا اندوه آن مصیبت بر دل کم کردد و نیکی اگر چه اندك بود کوچك منماید
که نیکی در قدر بزرگست هر که از تو نیکی نادیده شکر تو کوید در
نیکی کردن با او تعجیل نما تا بشکایت نرساند بر سه کس رحم باید برد دانای
که محکوم جاهلی باشد و ضعیفی که بنده قوی بود و کریمی که
محتاج لئیمی بود بد نفس اظهار بدی دیگران و اخفاء نیکی ایشان کند
چنانکه مگس و پشه بر جای مجروح نشینند به بدکرداری دیگران
شادمان مباش که روزگار سفلیست مکن که ترا نیز چنان کرداند
عاقل باید که با جاهل مجادله نکند و هشیار باشد بهترین خصلتی پادشاه
را آنست قوتیست که ترس دشمن و امید دوست در آن مضمر است ناخواسته
دادنست که دادن بعد از خواستن مکافات خواهش باشد سنو بر نوادر
حکمت اگر خود بر بیاض دیده بنوك خنجر باید نوشت ارسطاطالیس حکیم
شاگرد افلاطون و دستور اسکندر بود از سخنان اوست
سلطان چون رودی بزرگست و ارکان دولت چون جویها که از و
منبعث شده چنانکه طعم و رنك آب رود باشد جویها نیز چنان باشد
همچنین چنانکه روش پادشاه در عدل و ظلم باشد ارکان دولت

را نیز چنان بود پس بر پادشاه واجبست سیرت پسندیده داشتن
تا دیگران نیز نیکو سیرت شوند با حکمت مال مطلب تا کمال
یابی حکمت درختیست که بیخ آن در دل روید و ثمره آن از زبان دهد
نه کس را سر زده باید داشت تا جسته نشوند زن و فرزند و بنده سه چیز
خداوند شر زیان رسانند کار کردن باعتماد نیروی تن و بسیار خوردن
باعتماد صحت و تکلیف کردن باعتماد قدرت با بزرگ و کوچك مزاح
نباید کرد که بزرگ کینه ور کردد و کوچك دلیر کردد و هر که بچشم
خرد عاقبت کار تواند دید چون پشیمان شد اندوهگن باشد بلیناس
حکیم شاگرد ارسطاطالیس بود بناء اسکندریه که هر چه در ملك
فرنك میرفت در او پیدا بود او ساخت از سخنان اوست پادشاه باید که
از همه کس چیز نستاند تا ملك او برقرار بماند نه آنکه از دوستان ستاند تا ملك
بر افتد و به همه کس چیزی دهد تا پادشاهیش مسلم باشد جالینوس
حکیم شاگرد بلیناس بود از سخنان اوست اندوه بیماری جانست بیمار
مشتهی بصحت نزدیکتر از تن درست بی اشتها که آن صحت می افزاید
و این رنج بطلمیوس شاگرد جالینوس از سخنان اوست
سعادت کوینده آنست که شنونده فهیم باشد نیکبخت آنست که از
حال دیگران پند گیرد و بدبخت آنکه از حال او پند گیرند حماقت
سلامت بر باید و ملامت میراث دهد عقل وزیریست رشید
و پادشاهی سعید هر که مطاوعتش کند نجات یابد

وهرکه مخالفت کند هلاک شود بیای وقت معاصر انوشروان
عادل بود درحق او وصیت کرد لا تأکل الطعام وفی معدتك
طعام ولا تأکل ما لم یقدر الانسان علی مضغه ولا یبتلعه وعلیك
فی کل اسبوع بقیئه وعلیك فی کل یومین مرة بالحمام فانه
یخرج من بدنك ما لا یصل الیه الدواء واکثر الدم فی بدنك کی
یحرس به نفسك العزیز الحکیم ولا تعود بشرب الدواء ما لم یکن
لك حاجة داعیة ولا تباشروا العجوز فانه یورث الموت فجأة
ولا تجامع کثیرا فانه ینقص نور البصر ولا تحبس البول اذا ما حضرك
ولو علی سرجك کیلا یغمزك واعرض نفسك عن الخلاء قبل
نومك بزرجمهر وزیر نوشروان عادل بود و مردی نژاد از بختان
اوست پنج چیز بقضا و قدرست و سعی بنده دران مفید نباشد زن
موافق خواستن و فرزند آوردن و مال یافتن و جاه بلند کردن و زندگانی
دراز یافتن و پنج چیز بجهد وجد بنده درا نکرد د علم و ادب و شجاعت
و یافتن بهشت و رستن از دوزخ و پنج چیز طبیعیست وفا و مدارا
و تواضع و سخاوت و راست گویی و پنج چیز عادتست رفتن و خفتن
و جماع کردن و بول و غائط کردن و پنج چیز موروثیست روی خوب
و خوی خوش و همت بلند و متکبری و سفلکی بزرجمهر
گفت از استاد پرسیدم از خدای تعالی چه چیز خواهم تا همه چیز
خواسته باشم گفت سه چیز تندرستی و توانگری و ایمنی گفتم

کارهاء

کارهاء خود بکه سپارم گفت بدانکه خود را شایسته بود گفتم ایمن که
باشم گفت بدوستی که حسود بود گفتم چه چیزست که بهمه وقتی سزاوار
گفت بکار خود مشغول بودن گفتم در جوانی و پیری چه بهتر گفت در جوانی
دانش آموختن و در پیری بکار آوردن گفتم کدام دانشست که در نزد مردم
خوار نماید گفت عرض هنر خود گفتم از دوست ناشایست چگونه باید برید
گفت به سه چیز بدیدنش نا رفتن و حالش ناپرسیدن و ازو آرزو خواستن گفتم
کارها بکوشش است یا بقضا گفت کوشش قضا را سببست گفتم از جوانان
چه بهتر و از پیران چه نیکوتر گفت از جوانان شرم و دلیری و از پیران دانش و
آهستگی گفتم مهتری را که شاید و مهتری که باید گفت مهتری آنکس را شاید
که نیك از بد بداند و مهتر آنکه کار بکاردانان دهد گفتم حذر از که باید کرد
تا رسته باشم گفت از ناکس چاپلوس خشن که توانگر شده باشد گفتم در جهان
چه چیز نیکوتر گفت تواضع بی مذلت و رنج بردن در کارها نه از بهر دنیا و سخاوت
نه از بهر مکافات گفتم درین جهان چه بدتر گفت تندی از پادشاهان و بخیلی
از توانگران گفتم بخیلترین کس کیست گفت آنکه چون بخشد شاد شود گفتم بمردم
هیچ چیز عزیزتر از جان هست گفت سه چیزست که جان بدان بپرورند دین داشتن
و کین خواستن و رستن از سختی گفتم کدام چیزست که همه آن را جویند و کسی
بجملگی در نیابد گفت چهار چیز تندرستی و راستی و شادی و دوستی مخلص
گفتم نیکی کردن به یا از بدی دور بودن گفت از بدی دور بودن سر همه نیکوییهاست
گفتم چه نیك بود که عیب باز کرد گفت سخاوت با منت گفتم چون نست

که مردم از حقیر علم نیاموزند گفت زیرا که عالم حقیر عالم نباشد گفتم
چه چیزست که دانش را بیاراید گفت راستی گفتم چه چیزست که دانش
را بیالاید گفت ناخوشی گفتم چه چیزست که بر دلیری نشان بود گفت عفو
کردن در قدرت گفتم آن کیست که در وی هیچ عیب نیست گفت خدای تبارک
و تعالی گفتم از کارها عقلا چه چیز بهتر گفت آنکه بد را از نیکی باز داند
گفتم از عیبهاء مردم کدام زیان کارتر گفت آنکه بر او پوشیده باشد گفتم
از زندگانی کدام ساعت ضایع تر گفت آن زمان که بجای کسی نیکی توان کرد
و نکند گفتم از فرمانها کدام خوار نباید داشت گفت چهار فرمان فرمان
خدای تعالی و فرمان عقلا و فرمان پادشاه و فرمان مادر و پدر گفتم
کدام تخمست که بیکجا بکارند و دو جا بر دهد گفت نیکی کردن در حق
مردم درین جهان از ایشان پاداش ستنند و هم در آن جهان از خدای
تعالی ثواب یابند گفتم بهتر از زندگانی چیست گفت فراغت و امن
گفتم بدتر از مرگ چیست گفت بدتر از مرگ چیست گفت درویشی و بیم
گفت عافیت را چه بهتر گفت خشنودی خدای تعالی گفتم چه چیزست
که مروت را تباه کند گفت ستودن ستمکاران گفتم این جهان را
به در توان یافت گفت بفرهنگ و سپاس داری گفتم حکیم را بطبیب
حاجت نباشد گفت کم خور و کم گوی و خواب با اندازه کن و خود را
بهر کس میالای گفتم از مردم که عاقلتر گفت کم گوی بسیار دان
گفتم ذل از چه خیزد گفت از نیاز گفتم نیاز از چه چیز خیزد گفت از کاهلی

وفساد

و فساد گفتم که کم رنجتر گفتم آنک تنهاتر گفتم که بی نواتر
گفت آنکه پر عیالتر گفتم نامرادی از چه خیزد گفت از تاخیر در خیرات
گفتم مرادیافتن از چه خیزد گفت از تعجیل در خیرات گفتم پادشاه را
بلندی از چه خیزد گفت از عدل و راستی گفتم شرم از چه خیزد
گفت دین دار را از بیم دین و بی دین را از نادانی گفتم چه چیزست که
حمیت را ببرد گفت طمع گفتم از اصل تواضع چیست گفت تازه رویی
با فروتر از خود و دست باز داشتن از آز تا گفتم تدبیر از که بپرسم
تا مصیبت زده نشوم گفت از آنکه نه خصلت دارد دین پاک و محبت
نیکان و دانش تمام گفتم پادشاه را بچه چیز حاجت بیشتر افتد گفت
بمردم دانا گفتم هیچ عز هست که در وی ذل [2] گفت عز در پادشاه و عز
با حرص و عز با عشق گفتم از خوی خویش کدام کنم تا در غربت
غریب نباشم گفت از تهمت زده دور شو و کم آزار باش و ادب
بجای آور گفتم حق بهتر بر کهتر چیست گفت آنکه رازش نگه دارد و نصیحت
از و باز نگیرد و بر روی بهتری دیگر نگزیند گفتم درین جهان
که بیگانه تر گفت نادان گفتم درین جهان که نیکبخت تر گفت آنکه کردار
بسخاوت بیاراید و گفتار براستی گفتم از علم آموختن چه یابم گفت اگر
بزرگی نامدار شوی و اگر درویشی توانگر شوی و اگر معروفی معروف تر
شوی گفتم عبادت چند بهره است گفت سه بهره یکی بهره
تن عمل کردن دوم بهره زبان [2] ذکر کردن گفتم نشان دوست نیکو چیست

۲ باشد

۲ ذکر کردن سیوم بهرهٔ دل به

گفت آنکه خطای تو بپوشد و ترا پند دهد و دانا آشکارا نکند
و بر گذشته نگوید این چنین چیزی بایست گفتم چکنم تا زندگانی
بسلامت گذرد گفت پرهیز کن از استخفاف کردن بر پادشاه
وقت و علماء دین و دوست صادق گفتم نیکویی با که باید کرد
گفت با عاقل و خداوند حسب گفتم با چند گروه نیکویی نباید کرد گفت
با ابله و بدگوی و بدفعل گفتم نیکویی بچند چیز تمام شود گفت به تواضع
بی توقع و سخاوت بی منت و خدمت بی طلب مکافات گفتم چند
چیز است که زندگانی با آن آسان گذرد گفت پرهیزکاری
و بردباری و بی طمعی گفتم سرمایه چرب کردن چیست گفت عزم
درست و نیرو و نشاط گفتم حاجت خواستن بچند چیز تمام شود
گفت بآنچه از کسی خواهی که خوش خوی تر باشد و آنچیز خواهی که
سزاوار تر گفتم چند چیز است که از پیشی مستغنی نیست گفت خردمند
اگرچه عاقل بود از مشورت مستغنی نباشد و جنگی اگرچه زورمند
بود از حیلت مستغنی نگردد و سالک اگرچه پرطاعت باشد از زیادتی
آن مستغنی نباشد گفتم چکنم تا مردم مرا دوست دارند گفت در معامله
ستم مکن و دروغ مگوی و زبان کس را مرنجان گفتم خواسته از بهر چه
بکار آید گفت تا حق خویشان و نزدیکان بدان بگزاری و بسوی ما در
و بذر ذخیره فرستی و توشه آنجهان از برای خود برداری و دشمن را
از دوست گردانی گفتم چه چیز است که اگرچه بخورند تن کاسته شود

کند گفت شش چیز جامهٔ نرم و دیدار نیکو و صحبت بزرگان
و نیکی دیدن از دوستان و گرمابهٔ معتدل و بوی خوش و منهم
المجتهدون از این نوع اکابر بسیار بوده اند آنچه حکایات ایشان از
عجایبست نموده میشود **اول** اصحاب الکهف اند معاصر
ملوک طوائف بودند در شام بحدود طرطوس در شهر ایشان ملکی بت پرست
بود یونانی
دقیانوس نام نام اصحاب الکهف اینست مکسلمینا یملیخا مرطونس بلیلونس
ساریونس دونوانس این شش کس دین موسی علیه السلم اختیار کردند دقیانوس
خواست که ایشانرا بکشد در شب بگریختند به موش شبان رسیدند او نیز دین
موسی بپذیرفت هفت شدند عزیمت غاری کردند سگ شبان همراهشان شد
خواستند که سگ را بازگردانند سگ با ایشان بسخن درآمد گفت من نیز او را
میطلبم که شما میطلبید دست از وی بازداشتند سعدی شیرازی در این معنی
گفته است **بیت** سگ اصحاب کهف روزی چند
پی مردم گرفت و مردم شد — این هفت کس و سگ در غاری شدند
و بخفتند ملک الموت روحشان قبض کرد سیصد و نه سال مرده بودند
بعد از عیسی زنده شدند از احوال روزگار خبر نداشتند اما مردم از عیسی
علیه السلم احوال ایشان شنیده بودند که زنده خواهند شد یکی از ایشان
بشهر رفت تا طعام خرد خباز چون درم او بنام دقیانوس دید او را پیش
ملک شهر برد ملک احوال تفحص نمود نشانها باز داد ملک و اهل شهر
با او بدر غار شدند تا یاران او دریابند او در غار رفت و حال با یاران

چون دقیانوس از حال ایشان واقف شد
در آن کهف را دیوار کرد

بگفت بجمعیت دعا کردند تا حق تعالی ایشان را مرگ فرستاد ملک و شهر این
چون حال چنان دیدند بر در غار مسجدی ساختند و بر دیوار مسجد نوشتند
احوال ایشان **دیگر** شمسون روی بخدای تعالی ایمان آورد مردی
صاحب قوت بود و در آن عهد کس با او بقوت پیشدم نبود شمسون مردم
شهر را بخدا خواند اجابت نمی کردند شمسون با ایشان جنگ کردی سلاح
او استخوان شتری بود حق تعالی او را از آن استخوان طعام و شراب مهیا
کردی چون اهل شهر بقوت با او بسنده نبودند زن او را بفریفتند تا او را
ببندد زن او را بهر چیز که ببستی آن رسن و زنجیر بگسستی زن از وی پرسید
که ترا بچه چیز ببندند که نتوانی گسستن گفت بموی سر زن او را بموی
او ببست و کافران را آگاه کرد ایزد خدا او را از آن بند خلاص داد شمسون
توبه کرد و ستون کوشک ملک بکند و آن قوم را بزخم آن ستون هلاک کرد
و بعضی را که بخدا ایمان آوردند دست باز داشت **دیگر** تبع پادشاه
یمن بود از حمیریان در زمان بهرام گور قوم یمن بت پرست بودند و در آن
ولایت غاری بود آتشی از آنجا بیرون آمدی راست گوی را ضرر نرسانیدی
اما کذاب را بسوختی تبع بمدینه آمد و بجنگ مشغول شد علماء
یهود او را گفتند این شهر هجرت گاه پیغمبری خواهد بود که از مکه بیرون
آید تبع بخدای تعالی ایمان آورد و برفت و خانه کعبه را زیارت کرد
و جامه پوشانید ستار و کس در خانه کعبه جامه نپوشانیده بود قوم او از
یمن بر وی بیرون آمدند و با او جنگ خواستند کردن او با ایشان شرط کرد که بدر

آتش غار روند و هر دو دین بر آتش عرض کنند تا هر قوم که گمراه باشند
بسوزند بدین شرط بدر غار رفتند آتش بیرون آمد و بت پرستان را بسوخت
تبع و قوم تبع را ضرری نرسید **دیگر** در زمان فیروز بن قباد در شهر
نجران مردی فیمیون نام بود دین عیسی داشت و مردم نجران درختی که بر در
آن شهر بود بخدایی پرستش میکردند فیمیون ایشان را از آن منع کرد و بدین
عیسی خواند از وی برهان خواستند او دعا کرد خدای تعالی باد را فرمان
داد تا آن درخت را از بیخ بر کند چنانک زمین خراب شد نجرانیان بعیسی
ایمان آوردند فیمیون ایشان را انجیل بیاموخت او را شاگردی بود مستعد از
این قوم نامش عبدالله ابن تامر از فیمیون درخواست کرد تا او را اسم اعظم
بیاموزد اجابت نکرد او از فیمیون شنیده بود که اسم اعظم سوخته نگردد
هر چه در انجیل نام خدا بود جدا جدا بر کاغذ پارها نوشت و در آتش افکند
یکی که نسوخت یاد گرفت فیمیون او را وصیت کرد تا به ناشایست
و بی رضای خدای تعالی بدان کار نکند که موجب خشم حق گردد و عبدالله
تامر را وصی گردانید بعد از مدتی ذونواس یوسف حمیری که پادشاه یمن
بود بجنگ مردم نجران آمد عبدالله تامر بدست ایشان اسیر شد او را
از کوه بزیر انداختند ضرری بدو نرسید یوسف حمیری بدست خود چوبی
بر سر او زد بشکست و بدان بمرد در زمان امیر المومنین عمر خطاب رضی الله
عنه در نجران عمارتی می کردند گور او بدید آمد او را دیدند خفته و دست
بر آن زخم نهاده چون دست او از آن محل دور می کردند خون روان

می شد و چون بر آنجا می نهادند خون باز می ایستاد عمر رضی الله عنه بفرمود
تا کور او آشکارا کردند یوسف حمیری بعد از قتل عبدالله مغاکی پر آتش کرد و
نجرانیان را در آنجا می انداخت و می سوخت گویند اصحاب الاخدود اشارت بدین است
یوسف ذونواس بعد از تخریب نجران با یمن شد حق تعالی بدین سبب بدو خشم گرفت
و دولت پادشاهی که زیادت از هزار سال در آن تخم بود از ایشان بیفکند و بقوم حبشه
فرستاد و از تخم او حسن صباح که اصل ملاحده بود پیدا شد حق سبحانه و تعالی
ارباب دولت این زمان را از گمراهی نگاه داراد و توفیق خیر کرامت کناد

باب دوم در ذکر پادشاهان که پیش از اسلام بودند و آن چهار فصل است

فصل اول در ذکر پیشدادیان

کیومرث بعضی مورخان او را آدم
میخوانند و بعضی از نسل او و بعضی از نسل ارفخشد بن سام بن نوح و گویند هفتم
فرزند است از نوح و نسب او چنین گفته اند کیومرث بن لاود بن ارم بن ارفخشد بن
سام بن نوح و بعضی گفته اند آدم است اما پیش از نوح بوده از نسل شیث بن آدم
و این قول مناسبتر می نماید و حقیقت آن ایزد تعالی داند اما بهمه قول پیش از وی
پادشاه نبوده مقام او در غارها بودی و پوست حیوانات پوشیدی و در آخر
عمر عمارات ساخت و خانه کرد و دیه و شهر از آن پیدا گشت او را پسری بود
سیامک نام و بقولی نبیره اش بود و وصی کیومرث بود و دیوان در آن وقت از آدمیان
پوشیده نبودند و محکوم بنی آدم بودند سبب آنکه سیامک بر دیوان تحکمات
میکرد او را بکشتند کیومرث در فراق او زاری میکرد تا هوشنگ پسر سیامک
و بقولی پسر فروار بن سیامک بزرگ شد و بجنگ دیوان رفت و مهتر دیوان

بکشت

بکشت و کین سیامک باز خواست کیومرث هزار سال عمر بود اما
سی سال پادشاهی کرد بعد از قتل مهتر دیوان و بقولی گویند او نام پادشاهی
از خود بینداخت از آثارش بعضی اصطخر فارس و دماوند و بلخ است هوشنگ
بن سیامک بن کیومرث بعد از جدش پادشاه شد نام او بوم شاه است و بسبب
آنکه هوش و هنگ یعنی دانایی بسیار داشت او را هوشنگ خوانند در عدل
و داد کوشید و در ظلم و جور در بست چون پیش از و داد ندیده بودند او را
پیشداد لقب کردند بعضی او را ایران خواندند و گویند ایران زمین بدو منسوبست
و بعضی گویند بایرج بن فریدون منسوبست از معادن و بحار بعضی فلزات
و حلیات او بیرون آورد از آثار او شهر سوس و شوشتر و بعضی اصطخر فارس است
ادریس پیغمبر معاصر او بود علیه السلام مدت پادشاهی او چهل سال اول
پادشاهی که در بدایات سخن گفت او نشست بر درا گفت حقیقت آنست که ما بودیم
هست شدیم و باز نیست خواهیم شد پس بر ما واجب است دانستن که از کجا
آمدیم و چرا آمدیم و کجا خواهیم رفت بدانک در مبدا فطرت خلقت ما جهت
اظهار قدرت و اثبات وحدت بود و مقام درین عالم صورت جهت تحقیق آن و
معاد مرجع اصلی جهت تصدیق کمال حکمت پس از بهر مبدا خدای را شکر باید
گفت و از بهر معاد از و راه باید جست و درین مقام خود بین نباید شد و ملک
خود را فانی باید دانست تا مقصود حاصل کرد و سر همه یعنیها خداشناسیست
بهترین چیزی که بنفس خود دهند پند است مالک ترین کسی بر علم عمل
کننده علم است دین را شعبست چون عمارات را ارکان هر شعبه از دین

که ترک کنی شعبهٔ دیگر در پی آن بود و چنانکه هر رکن از عمارات
که خراب شود رکن دیگر از آن خلل یابد توانگری در قناعت و سلامت
در عزلت ترک شهوات آزادی نفس است صدق و دوستی در قطع طمع است
بخیل در بلا چهار است پیری بی زاد و بیماری در غربت و قرض در کم مالی
و باز ماندن از همراه در رحلت زن مستوره صالحه ستون دین و آبادانی
خانه و یاری دهنده مرد است بطاعت سه چیز به سه چیز در توان یافت توانگری
بتمنا و جوانی بخضاب و صحت بدارو و دنیا بسه چیز خوش گردد بطعامی
خوش گوار نرم و زنی موافق و فرزند مقبل و عقل کامل و مخدومی مشفق
و سخن پاک نصیحت کننده قوت دهنده طبیعت است عاقل نطلبد چیزی
که نخواهد یافت هشت چیز از غایت جهل است غضب بی موقع
و بخشش بی استحقاق و رنج بخود نهادن بباطل و نشناختن دوست از دشمن
و راز با نااهل گفتن و امید به ناآزموده داشتن و حسن ظن به بی وفا
بردن و سخن بسیار بی فایده گفتن هر که بی وفا شود به بلا مبتلا شود
هزل و دروغ و جور ضد جد و راست و عدلست که صفت پادشاهانست
اگر پادشاهی هزال شود هیبتش برود و اگر کذاب گردد خوار شود و بر
قولش اعتماد نماند و اگر جور کند سلطنت بر وی نماند سلطان باید که
به سه چیز عادت کند درنگ در عقوبت و شتاب در نیکی کردن و صبر
در حادثات پادشاه باید که از کشته خود خورد و از رشته خود پوشد
و بر چهارپایان خود نشیند و با خویشان خود پیوند کند و این همه

میسر نگردد الا بتدبیر و تدبیر نباشد الا بمشورت و مشورت باید کرد
الا با عاقل تجربه یافته بر عاقل پنج حق واجبست یکی حق خدا که او را
یگانه داند و از شریک و انباز و مثل و مانند و زن و فرزند و جسم و جا
و ابتدا و انتها منزه شناسد و ثنا و شکر او گوید دوم حق سلطان که فرمان
برد سیوم حق نفس خود که در نیکی کوشد و از بدی بپرهیزد چهارم حق
دوستان که وفاداری کند پنجم حق عوام که بدی از ایشان باز دارد
هر که چیزی بخشد و باز گیرد لئیمی خود ثابت کرده باشد پنج چیز اندکش
بسیارست درد و غم و بندگی و دشمنی هر کرا نیکی بر بدی غالب نباشد
بلاهای گوناگون از و دور نگردد آز و امل قاطع خیرانست و ترک طمع مانع
خوف صبر بمقصود رساننده است چون پادشاه نیکو زندگانی باشد روزگار
رعیت بخوشی گذرد دوستی دوستان در غیبت توان شناخت پایه
مقدار عقل مردم در حالت حیرت پدید شود خوی مردم در سفر ظاهر
گردد سخاوت در تنگدستی پدید شود راستی در غضب پیدا شود
بزرگترین چیزی که خدای تعالی به بنده دهد درین جهان حکمتست و در آن
جهان مغفرت بهترین چیزی که بنده از خدا میخواهد عافیتست
فاضلترین چیزی که بنده گوید یگانگی خداست از جمله کارها چهار
بهترست دانایی و خردمندی و راستی و مستوری و رستگاری بسه
چیزست راه راست سپردن و از خدا ترسکار بودن و حلال طلبیدن
توانگری در خرسندیست و درویشی در پیشی آنکه خرسندست اگر نیز

گرسنه و برهنه است توانگر نیست و آنک زیادت جوید اگر همه عالم از آن
اوست درویش است نه فسادیست که صلاح پذیر نیست دشمنی او با وحشت
همراه و الملهی پادشاهان نه صلاحیست که فساد بپذیرد عبادت دانایان
و قناعت حکیمان و خیر کردن کریمان **طهمورث** بن هوشنگ بن سیامک
بن کیومرث بعضی مورخان نسبش گویند طهمورث بن دیوجهان هویکند بن
هوشنگ بلقب او را دیوبند گویند جهت آنکه دیوان مأمور امر او بوده‌اند
و بعضی لقبش زیناوند یعنی تمامت اسلحه را کارفرماینده است و این
روزه داشتن بعهد او پدید آمد جهت آنکه قحطی عظیم بود و ده سال
متواتر بماند و هرچه زرع کردند نرست و تخم نیز تلف شد مردم دست
از زرع بازکشیدند رزق بنی آدم را وفا نمی‌کرد ضعفا از گرسنگی هلاک می‌شدند
شخصی بوراسف نام پیشوای جمعی درویشان بود ایشان را بروز کسب کردن فرمود
و از خوردن منع کرد و بسبب آن کسب قوت شد رمقی می‌ساختند آن قوم
را در توریت نام مسطور است ایشان را کلدانیان خوانند طهمورث بمتابعت
ایشان حکم کرد که هر کرا دستگاهی باشد غذا خوردن بروزی یک نوبت قناعت
کند و یک نوبت بدرویشان دهند تا همه را کافی باشد و آن سنت
شد هر کس که خواستی که بخدای تعالی تقرب کند روزه داشتی و غذای
یک نوبت بدرویشان دادی سعدی شیرازی درین معنی گفته است بیت
مسلم کسی را بود روزه داشت که درمانده‌ای را دهد نان چاشت
وگرنه چه لازم که زحمت بری ز خود باز گیری و هم خود خوری

آتشاق افاده

حق تعالی این قاعده را بنهند چون پیغمبران فرستاد آن روزه
را فرض کرد اندر ادیان و رسم بت‌پرستی از زمان او آغاز شد بدان سبب
که هر کرا عزیزی می‌مرد یا غایب می‌شد بر شکل او صورتی می
ساخت و بدان تسکین سوز دل می‌کرد و از احترام می‌داشت چون
بطنی چند بر آن بگذشت سبب ساختن آن را فراموش کردند و پنداشتند
که ایشان میان بنده و خدا واسطه اند و آن را پرستیدند بت‌پرستی پیدا
گشت هم در زمان او شنبی صاحب بدعت صابی بن ملک بن اخنوخ خلق را
دعوت کرد و گمراه کرد اند بستاره پرستی قوم صابیان از وی بازمانده‌اند از
آثار طهمورث کهن دز مرو است و آمل و طبرستان و اصفهان و بابل و کرد آباد از جمله
مداین شعبه عراق عرب مدت پادشاهی او سی سال طهمورث هیچکس را در کار
دین متعرض نه بود و گفت هر کس هر دین که خواهد نگاه دارد **جمشید**
بن طهمورث بن هوشنگ بن سیامک بن کیومرث بعضی گویند برادر طهمورث
بود نام او جم بود و لقب شید جهت آنکه از خوبی صورت روشنی از روی
او می‌تافت او را بخورشید نسبت کردند پادشاهی بزرگ بود اقوام مردم را
از هم جدا کرد و گروهی را بسپاهیگری و گروهی به پیشه‌وری و گروهی
ببرزگری مشغول کرد اکثر صنعتها در زمان او پدید شد آهن از سنگ
او بیرون آورد و از آن آلت حرب و کارفرماها ساخت علم طب در زمان
او آغاز کردند و اول کسی که در آن شروع نمود شامان بن لامخ بن متوشالخ
بن متوخائیل بن عیراد بن قاپیل بن آدم بود و برادر یافال برقال نام علم موسیقی

پیشتر

ازآواز موسیچه وضع کرد و برادر دیگرشان نوفل صنعتها وضع کرد
بت پرستی در عهد او غلبه کرد جهت آنکه جمشید در آخر عهد دعوی
خدائی کرد و بر شکل خود تمثالها ساخت و باطراف فرستاد و
فرمود تا آنرا پرستند از آثار او تمامی عمارت اصطخر است چنانکه دوازده
فرسنگ طول بوده و ده فرسنگ عرض داشت و در اندرون مواضع و مزارع بود و شهر
همدان و شهر طوس و پل سنگین بر دجله چون اسکندر آنرا بدید گفت اثری عظیم است
پادشاهان فرس را و آنرا بشکافت اردشیر بابکان خواست که عمارت کند دستش
نداد از زنجیر بست مدت پادشاهی او هفتصد سال در آخر از ضحاک بگریخت
و صد سال گرد جهان میگشت تا وفات یافت **ضحاک** نامش بعربی
قیس و بپارسی بیوراسف بن مرداس بن ریکاوند بن بادسره بن تاح بن فروال بن
سیامک بن کیومرث فارسیان او را ده آک گفتند یعنی ده عیب زشت
کری و کوتاهی و بیدادگری و بی شرمی و بسیار خوری و بدزبانی و دروغ
گویی و شتابکاری و بددلی و بیخردی عرب لفظ ده آک معرب کردند ضحاک
گفتند خواهرزاده جمشید بود خروج کرد و پادشاهی او را شد عظیم ظالم و
ستمکار بود و در آخر دولتش دو دمله بر دوش از رنج سرطان پیدا شد و
مجروح گشت و درد می کرد و تسکین او بمغز سر آدمی بود از حکم او خلقی بی شمار
بدین سبب کشته شدند مردم او را اژدها خواندندی و او را دو خوالیگر ارمایل
و کرمایل نام بود از مردمان که جهت او بکشتن بدیشان میدادند بعضی را
می کشتند و مغزشان بمغز گوسفند آمیخته پیش ضحاک می بردند و بعضی را

بجان

بجان امان میدادند و گوسفندان چندی بخشیدند و بکوهها رهنمونی
میکردند و قوم کردان از نسل ایشان اند در آن وقت در اصفهان آهنگری
کاوه نام بود و دو پسر داشت پسر او را جهت کشتن برای ضحاک بگرفتند
فریاد بر آورد و پوست آهنگری بر سر چوب کرد و روان شد خلق بی شمار در
مخالفت ضحاک با او گرد شدند او بفریدون پیوست به بیت المقدس رفتند
و ضحاک را بر انداختند آثار ضحاک کنگ دز بود به بابل مدت پادشاهی
او هزار سال هر چند از پادشاهان که بودند هیچکس را چندین زمان دولت
نبود اما چون ظالم و ستمکاره بود آن دولت بر و نماند و نامش به بدی بماند

هي الدنيا تقول بملء فيها — حذار حذار من بطشي و فتكي
فلا يغرركم طول ابتسامي — فقولي مضحك والفعل مبكي

پادشاهی صاحب سعادت آنست که بطول زمان دولت فانی غره نشود
و در کسب نام باقی بکوشد حق سبحانه ارباب دولت را این توفیق
کرامت کناد **فریدون** بن آبتین بن اثفیان بعضی مورخان و نسابان
گفته اند از نسل جمشید هشت تن را واسطه بودند تا او و همه را نام
اثفیان بود و مشهور بسرخ گاو و زرد گاو و سیاه گاو و علی هذا و گروهی
بیشتر و کمتر گفته اند فریدون بمدد کاوه آهنگر و اکابر ایران بر ضحاک خروج
کردند و او را بگرفت و در چاه دماوند محبوس کرد و آن روز که
باو مستولی شد مهرجان نام نهاد و در حق او گفته اند بیت

فریدون فرخ فرشته نبود — ز مشک و ز عنبر سرشته نبود

بداد و دهش یافت او نیکوئی تو داد و دهش کن فریدون توئی

فریدون آن پوست آهنگری که کاوه آنرا بر در قنا افراشته بود بر خود مبارک دانست
بجواهر ثمین مرصع کرد و درفش کاویانی نام کرد و بعد از آن پادشاهان بر آن
جواهر می افزودند تا بمرتبه رسید که مقوم از حصر بهاء آن عاجز شد و بوقت فتح قادسیه
بدست لشکر اسلام افتاد بر لشکر بخش کردند و فریدون را سه پسر نامدار بود مملکت
خود بر ایشان بخش کرد دیار مغرب تا بعد فرات به پسر مهتر سلم نام داد و دیار
شرق تا رود جیحون به پسر میانه تور داد و میانه ملک که تختگاه او بود و با ایران
منسوبست به پسر کوچکتر ایرج داد برادران مهتر جهت فضیلت تختگاه برادر رشک
بردند و ایرج را بکشتند و سرش پیش فریدون فرستادند از ایرج دختری مانده بود فریدون
او را به بیره خود داد اگرچه نامدار بود منوچهر از ایشان متولد شد فریدون او را
تربیت کرد تا چون بمردی رسید کین ایرج از سلم و تور باز خواست و هر دو را بکشت
و سرهاشان پیش فریدون فرستاد این دشمنی در میان ایران و توران بماند آثار
فریدون بارو و خندق شهرهاست جهت آنکه در آخر او از سلم و تور ایمن نبود فریدون
افسونها نیکو دانستی تریاک مار افعی از بهر دفع زهر او ساخت خر بر مادیان در عهد
او جهانیدند تا از ایشان استر متولد شد در عهد او کوش پیلدندان برادرزاده
ضحاک بر ولایت بربر مستولی شد و دعوی خدائی کرد فریدون سام نریمان را بجنگ
او فرستاد میانه ایشان حربهاء عظیم رفت اما ظفر سام را بود و کوش مطاوعت
در آمد نمرود بن کنعان از تخم کوش است فریدون بعد از قتل هر سه پسر بماند مدت
پادشاهیش پانصد سال از نخار اوست روزگار کارنامه کردار شماست

با آنجا صورت کردار نیکو باید کاشت منوچهر بن میشخوریار بن هوشنگ
بن فریدون بعد از کین ایرج خواستن پادشاهی او راست شد و او جهان
پهلوانی بسام بن نریمان داد و از کوهها ریاحین کرد کرد و بکشت و جهانرا
دیوار کرد آن بکشید و باغ ساخت و آنرا بوستان نام نهاد و دهقانی او پدید
آورد و فرمود تا هر دهی را زعیمی باشد و هر شهری را رئیسی موسی پیغمبر و یوشع بن
نون در عهد منوچهر بودند و صد و بیست سال حکم کرد و در گذشت نوذر
بن منوچهر بعد از پدر به پادشاهی نشست افراسیاب از اولاد تور بن فریدون
با او مخاصمت کرد در میان ایشان محاربات عظیم رفت نوذر در آن جنگ اسیر شد و بحکم
افراسیاب کشته شد مدت ملکش هفت سال بود افراسیاب بن پشنگ بن زادشم
بن تور بن فریدون بعد از قتل نوذر بر ایران پادشاه و مستولی شد قتل و غارت
تمام کرد و در خرابی آن کوشید و عمارات بشکافت و چشمها کور کرد و کاریزها
بینباشت و درختان ببرید در این حال سام بن نریمان بمرد و زال بتعزیت او مشغول
بود و چون از آن فارغ شد بمال خود لشکر پیا ساخت و با افراسیاب بجنگ کرد
و او را از این ملک براند و پادشاهی بزو بن طهماسب داد زو بن طهماسب
بن منوچهر بعد از آن پادشاه شد در کار عمارت ملکی سعی نمود و هفت سال
خراج از جهان برداشت تا مردم از عمارت فارغ شدند و ملک معمور
شد و خزاین پادشاهان ماضی که دست افراسیاب بر آن رسیده بود بخرج خود و
اتباع میکرد و از آثار او دو رودخانه در دیار عراق است که آب از نهر اول کرده
و بدجله رسانیده تا آب دجله خوش شده و بر آن رودها و دیهها ساخته هر یک

ازان آب را از آب بخواهند و چون پیر شد پادشاهی به پسر داد مدت پادشاهی
او پنج سال **گرشاسب** بن زو بن طهماسب بن منوچهر بحال حیوة پدر پادشا
شد افراسیاب با او جنگ کرد و دران جنگ متوفی شد افراسیاب دیگر باره
بر او مستولی شد زال لشکر کشید و او را منهزم گردانید و پادشاهی به کیقباد
داد پادشاهی گرشاسف شش سال بود بعضی مورخان پادشاهی او مسلم نمی دارند
و گویند چون در حال حیوة پدر پادشاه شد و هم در آن زمان بمرد زمان پادشاهی او
بدرش بود و بهر دو یازده سال بود **فصل دوم از باب دوم** در ذکر
پادشاهان کیان هفصد و سی و چهار سال **کیقباد** بن زاب بن زو بن طهماسب
بن منوچهر بمدد زال و پسرش رستم ایران از دست افراسیاب مستخلص کردند
و ملک او را صافی شد جهان پهلوانی که درین زمان امیر الامرا خوانند
برستم داد و ده یک خراج جهت لشکر نهاد مردم بعهد او در کشاورزی
کوشیدند فرسنگ او پدید کرد چون کیقباد با توران صلح کرد سرحد ایران
و توران معین کرده بودند آرش پسر کیقباد از افراسیاب درخواست کرد
تا یک تیر پرتاب راه اضافت کنند افراسیاب رضا داد آرش بصنعت و ادویه
تیری بساخت و از ساری بدان سوی بینداخت میان سرحد رود جیحون مقرر
شد مدت پادشاهی کیقباد صد سال بود و دار الملک کیقباد اصفهان بود
کیکاوس بن کیقباد که بعضی گویند نبیره کیقباد بر کانیه بود بعد
کیقباد پادشاه شد بعد از مدتی بجانب مازندران رفت و آنجا گرفتار
شد رستم زال براه هفتخوان جریده بمازندران رفت و بکیه با آنان مازندرانرا

داخل

مدت کیان

بکشت و کاوس را با تختگاه آورد دیگر باره کاوس بهاماوران
رفت بجنگ ذی الاذعار بن ابرهه بن ذی المنار بن رائش بن صیفی بن ایمار بن سبا
و گرفتار شد رستم لشکر کشید و بیمن رفت و کاوس را بقهر از ایشان باز ستد
و بتختگاه آورد کاوس خواهر خود مهرناز بنت رستم داد و او را از پهلوانی
و امارت بپادشاهی رسانید پس ابلیس کاوس را بفریفت تا او هوس کرد که بآسمان
رود همچون نمرود صندوق و کرکس ترتیب کرد و بر هوا رفت چون کرکس‌ها را
قوت ساقط شد باز گشتند و او را بزمین آوردند در شیراز عزم هوا کرده بود در ساری
بروی آب افتاد و آسیبی باو رسید بعد از آن رستم بر سبیل شکار بسمنگان
رفت و دختر پادشاه سمنگان بخواست و از و پسری شد مادرش او را سهراب نام
کرد چون بحد بلوغ رسید با لشکر افراسیاب بجنگ کاوس رفت رستم
را بر افراسیاب فرستادند و با پسر ناشناخته جنگ کردند سهراب بر دست رستم کشته
شد مادرش پسر خواستن آمد رستم او را دلخوش کرد و او فرامرز زاد پهلوان ایران
بارگاه افراسیاب رفتند دختری را از تخم گرسیوز بیافتند کاوس او را از پهلوانان
بستد و سیاوش از او بزاد بعد از یوسف بصورت او دیگر نبود بسبب تهمت سودابه
زن کاوس که بر او عاشق شد سپاه برداشت و بترکستان پیش افراسیاب رفت
و دخترش فرنکیس نام بزنی بخواست و از و حامله شد سیاوش بقصد گرسیوز افراسیاب
کشته شد گویند کبود پوشیدن و موی گذاشتن اندر عزای اوست چون
خبر قتل او بایران آمد رستم زال که اتابک او بود بیامد و سودابه را بکشت
و با کابر ایران بترکستان آمد و با افراسیاب جنگ کرد و او را منهزم گردانید

رستم تا هزار فرسنگ زمین از ولایت ترکستان خراب کرد و قتل عام
کرد بس بایران آمد و خاک ترکستان بایران آورد کاوس در ولایت دیار بکر
باره بشته بلند بساخت و بران عمارت کرد اکنون آنرا عقرقوف
خواند و مدت بادشاهی کاوس صد و پنجاه سال بود کیخسرو بن سیاوس
بن کیکاوس بن کیقباد در توران بعد از قتل پدر به پنج ماه متولد شد
چون بحد بلوغ رسید بادشاهی را و قرار گرفت کیو بن کودرز از ایران
برفت و او را بیاورد و در راه ایشان را با لشکر افراسیاب محاربات
رفت و کیو دران جنگ مردیها نمود و چند لشکر بشکست و بی کشتی از
جیحون عبور کرد در ایران طوس نوذر جهت فریبرز کاوس با او در کار بادشاهی
تنازع کرد قرار بر فتح دز بهمن باردبیل نهادند فریبرز از ان عاجز شد
کیخسرو آنرا فتح کرد بادشاهی برو قرار گرفت بکاه کاری طوس بجنگ افراسیاب
فرستاد و وصیت کرد که از پشت سیاوش پسری فرود نام در توران است
باید که با او جنگ نکنی طوس تحقیر او خوار داشت و با فرود جنگ کرد و فرود
دران جنگ کشته شد طوس بجنگ افراسیاب رفت و منهزم بایران آمد
کیخسرو ازو برنجید و او را محبوس کرد طوس شفیعا انگیخت و استدعای
جنگ افراسیاب کرد کیخسرو او را باز بجنگ افراسیاب فرستاد از توران
لشکر بی شمار بجنگ او آمدند ایرانیان منهزم بر کوه هماون گریختند و از
کیخسرو مدد طلبیدند کیخسرو رستم زال بمدد ایشان فرستاد رستم با کاموس
کشانی و خاقان چین و شنکل هندی و دیگر بادشاهان جنگ کرد

و از ایشان بعضی را بکشت و بعضی منهزم کرداند و مظفر بایران
آمد کیخسرو بیژن کیو را جهت دفع گرازان بایران فرستاد و بیژن بعد
از قتل گرازان بفریب گرگین میلاد بدر بند خزران رفت بدیدن دختر
افراسیاب و هر دو بهم عاشق شدند منیژه در خواب بیژن را در خواب
بدزدید و بترکستان برد افراسیاب ازین حال آگاه شد بیژن را بگرفت
و صلب خواست کرد بسرو پیسه که وزیر افراسیاب بود تشفیع شد تا بیژن
را محبوس کرداند کیخسرو در جام گیتی نمای احوال او مشاهده کرد
اهل معنی گویند جام گیتی نمای درون صافی بود و درون صفی او را حجاب
نبود بدین سبب بعضی او را پیغمبر داند کیخسرو رستم زال را باستخلاص بیژن
بترکستان فرستاد رستم بشکل بازرگانان بتوران رفت و بیژن را خلاص
کرد و با افراسیاب جنگ کرد و مظفر شد افراسیاب بدین کینه لشکر
بر عقب او بایران فرستاد کیخسرو و کودرز را با سپاهی گران بفرستاد چند روز
جنگ کردند ظفر روی نمی نمود از هر طرف دوازده پهلوان اختیار
کردند تا تمامت پهلوانان تورانی بر دست ایرانیان کشته شدند این را
جنگ دوازده رخ خوانند پس از ان کیخسرو خود بجنگ رفت بر در خوارزم با
افراسیاب جنگ کرد لشکر افراسیاب بر دست کیخسرو کشته شد و افراسیاب منهزم
شد کیخسرو در عقب رفت و بیکند را بعد از محاصره خراب کرداند افراسیاب
از انجا نیز بگریخت و بگنگ دز مشرق شد کیخسرو در طلب او از دریا بگذشت
و او را گرد جهان می گرداند تا در آذربایجان در دریای چیچست بر دست

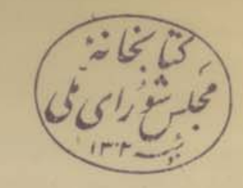
هوم اسیر شد کیخسرو او را با برادرش بمنزل فارس آیند بعد از آن شصت
سال پادشاهی کرد پسر لهراسب را ولی عهد کرد و از پادشاهی کرانه
گزید و دل از دنیای فانی برید گروهی گویند در دمه بمرد
در کوه دنا به کوه کیلویه در میان عراق و فارس کوهیست که از اکوشند
خوانند در آن عهد بر آن کوه اژدهای عظیم پیدا شد چنانکه از بیم
آن آبادانیها باز گذاشتند کیخسرو بفرستاد و او را بکشت و بر آن کوه
آتشخانه بساخت آن را آذر بر کوشد خوانند از سخنان کیخسرو وشت دنها
در ساعت قضا [illegible] و لهراسب را این وصیت کرد که پادشاه وافریدگار
آسمان و زمین هر کرا در زمین خدایگانی داد سزاوارست آنکس را که
فرمانهای خدای تعالی نگاه دارد و آن کند در میان خلق که او فرموده
و عدل و انصاف نگاه دارد و هر کار که فرماید باستحقاق فرماید
و بداند که مدار پادشاه و رعیت و صلاح دین و دنیا بمالست و ایزد تعالی
مال را آلت زندگانی و برگ بندگان کرده و چشمه و کانی که از و مال بدست
آید عمارتست یعنی اگر صلاح دین و دنیا خود و رعیت میخواهی در آبادانی کوش
و عدل نگاه دار لهراسب بن اروندشاه بن کی پشین بن کیقباد چون
کیخسرو را پسر نبود پادشاهی باو داد و باو قرار گرفت دیوان عرض لشکر نهاد و سراپرده
زد و سپاه سالار را بار زرین داد و بخت نرسی بن کیو بن کودرز که در شام او را بخت نصر
خوانند سپاه سالاری داد و از روم و مصر و شام و بیت المقدس بگذشت
و در تحت تصرف آورد پسرش گشتاسب را هوس پادشاهی بود پدر

باو نمیداد بخشم بروم رفت قیاصره را عادت بود که چون دختر
بحد بلوغ رسد ترنج زند و شوهر گزیند قیصر را سه دختر رسیده بود مهترین
کتایون نام ترنج بر گشتاسب زد و او را بشوهری بپسندید چون او را آنجا
کس نمی شناخت قیصر از دختر برنجید و از خانه بیرون کرد کتایون با گشتاسب
بسر می برد و گشتاسب حال خود با وی نمی گفت قیصر از عادت اجداد تجاوز کرد گفت
هر که بفلان کوه اژدها و بفلان بیشه کرگدن بکشد دختر او را دهم
دو قیصرزاده نام ایشان اهرن و میرین هوس دامادی قیصر کردند و در خود توانایی
جنگ اژدها و کرگدن نمی دیدند کسی میجستند که از بهر ایشان این کار بسازد
ایشان را بگشتاسب دلالت کردند او جهت ایشان این کار کفایت کرد و مهر
انگشترین خود با آتش بر سر ایشان نهاد با آنک اژدها و کرگدن کشته اند دختران
قیصر را بستدند بعد از مدتی این حکایت بر قیصر ظاهر شد گشتاسب و کتایون را بخانه
برد و بواسطه مردی گشتاسب آهنگ ایران زمین کرد لهراسب را معلوم شد
که قوت قیصر بواسطه گشتاسبست تخت و تاج پیش گشتاسب فرستاد و پادشاهی
بدو تسلیم کرد خود بعبادت مشغول شد بشهر بلخ مقام کرد بعهد گشتاسب رجاسب
بلخ آمد و لهراسب را بکشت مدت پادشاهی او صد و بیست سال بود گشتاسب
بن لهراسب بن اروند بن کی پشین بن کیقباد در شهر بلخ تخت و تاج ایران
بدو رسید به پادشاهی نشست زردشت پیشوای گبران بعهد او دعوت
کرد گشتاسب دین گبری بپذیرفت و ایرانیان را الزام نمود تا گبری
اختیار کردند گشتاسب بروم فرستاد تا دین گبری بپذیرند رومیان

عهدنامه فریدون نمودند مشتمل بر آنکه در میان هر دو بر که اختیار
کند کسی متعرض ایشان نشود گشتاسب گفت امتثال فرمان جدم بر من
اولیتر است دست از ایشان باز داشت پسرش اسفندیار در رواج دین کبری
سعیها نمود و پدرش بسعی کردم او را محبوس کرد بقلعه کرد کوه که از آذر
کنبدان خواندند ارجاسب نبیره افراسیاب از ترکستان ببلخ آمد و بلخ را خراب
کرد و لهراسب را بکشت گشتاسب بزاولستان بود آهنگ جنگ او
کرد رستم ازو تخلف نمود گشتاسب را سخت آمد اما اظهار نکرد و بجنگ ارجا
رفت و ازو منهزم شد و بر کوه گریخت و برادر خود جاماسب را بفرستاد
تا اسفندیار را از بند بیرون آورد و امید پادشاهی داد اسفندیار با ارجاسب
جنگ کرد ارجاسب ازو بگریخت اسفندیار در عقب او براه هفتخوان بترکستان
رفت و بر شکل بازرگانان در روئین دز رفت و ارجاسب را بکشت و بر ملک
مستولی گشت و پادشاهی توران بیکی از فرزندان اغریرث داد چون اسفندیار
ظفر یافته بایران آمد از پدر پادشاهی طلبید گشتاسب جهت آنکه از رستم
آزرده بود ورا بجنگ فرستاد تا او را بند کرده بیاورد یا بکشد رستم
تن در بند نداد جنگ کردند رستم با او بسنده نبود بتدبیر زال و سیمرغ بر اسفندیار
دست یافت و او را به تیر گز هلاک کرد از سخنان اسفندیار است قدر شکر کننده
از نعمت دهنده بیشتر است که شکر باقی ماند و نعمت فانی شود از آثار گشتاسب
قلعه سمرقند و دیوار میان ایران و توران بیست فرسنگ از آن سوی سمرقند
و آتشخانه دز هور بعراق و شهر بیضا و فسا بفارس و فشاد را اول و فساد را اول

رستم

مثلث ساخته بودند در عهد حجاج یوسف عامل او آزادمرد نام آن بارو
بشکافت و شهرستان شکل بکرد اند مدت پادشاهی او صد و بیست سال
از سخنان گشتاسب است هر که نان و نفقه شود بجان درماند بهمن
بن اسفندیار بن گشتاسب بن لهراسب بن اروند شاه بن کی پشن بن کیقباد بحکم وصیت
نیا پادشاه شد و بکین پدر بجنگ خاندان رستم زابل رفت و فرامرز بن رستم
را بکشت و زال را محبوس کرد پس خلاص داد فارسیان ورا اردشیر درازدست
خواندند جهت آنکه ولایت بسیار در حکم خود آورد از آثار او بند کوار فارس
و بافا در زمین اکنون آن را تماشا خوانند و میشان حدود بصره و بنا در ولایت
بم کرمان و سه آتشکده بعراق یکی بپارس و یکی به برخوار اصفهان و یکی باردستان
و در کتب بنی اسرائیل نام او کورش ملک آمده است او را پسری بود ساسان نام و دختری
همای نام بهمن همای را زن کرد و پادشاهی بدختر داد ساسان از رشک بعبادت
مشغول شد پادشاهی وی صد و دوازده سال **همای** و هی شمیران بنت بهمن
بحکم وصیت پدر پادشاه گشت از پدر حامله بود وضع حمل به پسری شد حب
پادشاهی بر مهر پسر غالب آمد او را در صندوق نهاد و بآب انداخت گازری
آن صندوق بگرفت و پسر را داراب نام نهاد و بپرورد چون بحد بلوغ رسید گوهر
پادشاهی سر بکارزری در نمی آورد بسلاح ورزیدن مشغول شد با لشکری که مادرش
بجنگ رومیان میفرستاد ضم شد امیر لشکر در راه از آثار دولت مشاهده میکرد
چون بروم رسید او مردی بسیار کرد و امیر لشکر احوال او با همای تقریر کرد
همای تفحص احوال او واجب دانست چون تحقیق کرد که پسر اوست پادشاهی



باو تسلیم کرد و خود کرانه گزید مدت پادشاهی وی سی و دو سال بود
از آثار او هزار ستون اصطخرست که آنرا اسکندر خراب کرد و شهر خرّم
که اکنون جر بادقان میخوانند **داراب** بن بهمن بن اسفندیار بن کشتاسب
بن لهراسب بن اروندشاه بن کی پشن بن کیقباد بجای مادر پادشاه شد صاحب
خبر او تعیین کرد تا خبر زودتر باو رسانند و جهة ایشان در منازل اسب بستان
ایشان را بریده دم کنند عرب بعضی حذف کردند برید خوانند دارا دختر فیلقوس
قیصر روم را بخواست و شب بوی ناخوش که از دهان وی می آمد او را باز پیش فیلقوس
فرستاد دختر از داراب باسکندر حامله بود چون بزاد فیلقوس گفت از منست داراب را
پسری دیگر دارا نام بود او را ولی عهد کرد مدت پادشاهی او دوازده سال
بود **داراب** بن داراب بن بهمن بن اسفندیار بن کشتاسب بن لهراسب بن
اروندشاه بحکم وصیت پدر پادشاه شد میان او و برادرش اسکندر رومی
مخاصمت افتاد جهت آنکه خراج ولایت بربر و قبط و فلسطین و آن حدود که داخل
ایران بود و تصرف رومیان خایه زرین آوردندی بعد از مرگ فیلقوس بطلب خراج
پیش اسکندر فرستاد اسکندر چون برادر مهتر بود هر چند محقق میداشت اما از
خراج ننگ میداشت گفت مرغی که آن خایه میکرد بمرد و بجنگ عزیمت ایران
کرد دارا را دو ندیم بکشتند بتصور آنکه اسکندر با ایشان نکوئی کند پیش او رفتند
اسکندر ایشان را بکشت و ملک و پادشاهی دارا او را مسلم گشت دختر دارا را
روشنک نام را بوصیت دارا زن کرد مدت پادشاهی او چهارده سال از آثار
او دارابگرد فارس و شهر ابهرست **اسکندر** ابن داراب بن بهمن بن اسفندیار

بن کشتاسب بن لهراسب بن اروندشاه بن کی پشن بن کیقباد بعد از برادر
پادشاهی ایران باو رسید و او تمامت جهان در ضبط آورد حمزه اصفهانی
آورده است که هشت هزار ملک و ملک زاده را کشته است از پادشاهان هر که
با او مخالفت کرد رسم قتل در ان ملک مستمر داشت تا همه مطیع او شدند
مگر قیدافه ملکه اندلس که اسکندر برسم رسولان پیش او رفت و او اسکندر را
بشناخت خواست که او را هلاک کند چون رسم رسالت داشت بسندید او را بجان
امان داد و عهد بستند که تعرض بملک او نرساند اسکندر باز گشت بطلب
آب حیوان رفت و خضر علیه السلم بر او مقدم بود با آب رسید و از ان بخورد و اسکندر
محروم ماند ارسطالیس حکیم وزیر اسکندر بود اقسام اصول حکمت از ایران بروم
فرستاد و باقی بسوخت و آن علوم ازین مملکت برانداخت آثار او سد یاجوج و
ماجوج است بمشرق و بقول بعضی مورخان سد ذی القرنین اکبر ساخته و طلب آب
حیوان نیز او کرد اما بقول بعضی دیگر اسکندریه مغرب و دمشق و شام و مرو رود و هرات
بخراسان او ساخته و سمرقند و بخارا اما ماوراء النهر و بردع با آن اسکندر ساخته
و بعضی گویند او همه خراب کرد و در ایران از او آبادانی نماند چون اسکندر
از دار دنیا رحلت میکرد جهان بر ملوک طوایف بخش کرد و در ایران نود
پادشاه را معین کرد چنانکه هیچ یکی فرمان دیگری نبردی و باین سبب ان
ملوک طوایف کس بروم حکم نتوانست کرد و روم که مقام اجداد و مولد و منشأ
او بود از جنگ و فتنه ایرانیان ایمن ماند مدت پادشاهی اسکندر در ایران
چهارده سال و وفاتش بشهر زور و گورش باسکندریه و امتو و عذرا بعهد او بودند

از عنان او نشست بختر حال بخشایش دشمنانست بر بدی احوال آنکس مکافات
نیکی و عفو از بدی بعد از قدرت موجب شادمانیست قدر استاد از بدر
بیشترست که بدر سبب حیوة فانیست و استاد سبب عمر باقی تحمل
درویشی بهتر از تحمل بذل از ناکسان که درین قناعتست و در آن خواری
بزم و منت منه بخواه و آب روی مکاه **فصل سوم از باب دوم**
در ذکر ملوک الطوایف از عهد اسکندر تا زمان اردشیر بابکان مدت
سیصد و هشده سال ایران ملوک الطوایف داشتند و ایشان با یکدیگر
کوشش بمایل شکل کردند لاجرم بعهدشان مردم در تحصیل علوم
می کوشیدند و اهل عالم در علم بدرجهٔ اعلی رسیدند کتاب سندباد
و دیگر کتابهاء معتبر در عهد ایشان ساخته اند و از ایشان سه فرقه که بیست و یك
پادشاه بودند از دیگران بزرگتر بودند **فرقهٔ اول** اسطخر رومیست
اسکندر خراسان و عراق و بعضی از فارس و کرمان باو داد و او چهار سال
مباشر بود تا بر دست اشك بن دارا کشته شد **فرقهٔ دوم** اشکانیاند
دوازده پادشاه مدت ملکشان صد و شصت سال اصحاب الکهف
بعهد ایشان در غار رفت **اشك** بن دارا بر اسطخر خروج کرد و او را
بکشت ملك اسطخر او را مسلم شد با دیگر پادشاهان اطراف عذر کرد که
نام او در فرمانها بالای نام خود نویسند و او نیز از ایشان خراج نخواهد و بوقت
تشویش بلشکر مدد یکدیگر دهند و نصب و عزل هیچ یك بدست دیگری نباشد
مدت پادشاهی او پانزده سال **اشك** بن اشك بعد از پدر بحکم

ارث به پادشاهی نشست و مدت بیست سال حکم کرد و درگذشت
شابور بن اشك بن دارا اول شابور بزرك خوانند بعد از برادر پادشاهی
باو تعلق گرفت و او بجنك روم رفت و خلق بی شمار بقتل آورد و از اموال
و خزاین که اسکندر از ایران بروم برده بود بسیاری باز آورد و بآن
اموال جوی نهر ملك بعراق عرب بیرون آورد شش سال در پادشاهی ماند و در
گذشت **بهرام** بن شابور بن اشك بعد از پدر بحکم وصیت
پادشاه شد و مدت یازده سال در پادشاهی زیست و بمرد **بلاش**
بن بهرام بن شابور بن اشك بعد از پدر ملك باو تعلق گرفت مدت شانزده
سال در حکومت بسر برد و درگذشت **هرمزد** بن بلاش بن بهرام
بعد از پدر پادشاهی باو تعلق گرفت و مدت شانزده سال در حکومت بسر برد
و درگذشت **نرسی** بن بلاش بن بهرام بن شابور بن اشك مدت
چهار سال پادشاه بود و درگذشت **فیروز** بن فیروز بن بلاش
بن بهرام بعد از عم پادشاه شد و هفده سال حکم راند بلاش بن فیروز بن
هرمز بعد از پدر دوازده سال پادشاهی کرد و درگذشت **خسرو**
بن نرسی بن بلاش بن بهرام بعد از پسر عم زاده بدر پادشاه شد و مدت شش
سال در پادشاهی بود و درگذشت **بلاشان** بن بلاش بن فیروز بن
هرمز بن بلاش بن بهرام بن شابور بن اشك بن دارا امر عراق بلاشان بحدود اصفهان
بدو منسوبست بیست و دو سال در پادشاهی بسر برد و درگذشت **اردوان**
بن بلاشان بن بلاش بن فیروز بعد از پدر پادشاه شد و مدت سیزده سال

در پادشاهی بسر برد و در جنگ اشغانیان کشته شد **فرقهٔ سوم**
اشغانیان اند از نسل فریبرز کاوس هشت پادشاه مدت صد و پنجاه سال **اردوان**
بن اشغ با اشکانیان جنگ کرد و دولت از خاندان ایشان بیرون آورد ملوک
الطوایف همان شرط کرد مدت سی سال پادشاه بود و در گذشت **خسرو**
اشغ بوصیت بعد از برادر پادشاه شد و مدت دوازده سال پادشاه بود
و در گذشت عیسی پیغمبر علیه السلام بعهد او متولد شد **بلاش بن**
اشغ مدت دوازده سال بعد از برادر پادشاهی کرد و بماند **کودرز**
بن بلاش او را کودرز بزرگ خوانند یحیی پیغمبر علیه السلام باز خواست آن
بنی اسرائیل و نبوت از بنی اسرائیل منقطع شد مدت سی سال در پادشاهی
بسر برد **نرسی** بن کودرز بن بلاش بن اشغ بعد از پدر پادشاه
شد و بیست سال در پادشاهی بود موبد عزیر وزیر امین الدوله او حاکم خراسان
و بیان نوذران بودند کودرز بن نرسی بن کودرز بن بلاش بن اشغ بعد از پدر مدت
دو سال حکم کرد و بماند **نرسی** بن کودرز بن بلاش بن اشغ بعد از پدر پادشا
شد و مدت ده سال حکم کرد نرسی بن نرسی بن کودرز بن بلاش بن اشغ بعد از
پدر پادشاه شد و رومیان قصد ایران کردند و از ملوک الطوایف مدد
خواست و ایشان را از ایران دفع کرد و مدت سی و یک سال بماند و در جنگ
اردشیر بابکان کشته شد و دولت ملوک طوایف سپری شد **فصل چهارم**
از باب **دوم** در ذکر پادشاهان ساسانیان که
ایشان را اکاسره خوانند سی و یک تن مدت ملکشان پانصد و بیست و هفت

سال بوده است **اردشیر بابکان** بجد مادری منسوبست و این بابک
از قبل اردوان حاکم فارس بود و شهر بابک میان فارس و کرمان باو منسوبست
پدر اردشیر را ساسان نام بود از نسل ساسان بهمن پدر اردشیر شبانی بابک کردی
بابک در حق او خوابی دیده از نژادش بر سیده اظهار کرد بابک او را معزز داشت و دختر
داد اردشیر متولد شد چون بحد بلوغ رسید بخدمت اردوان رفت باز بی ازاری
او سر او و زدند و بگریختند و بفارس رفت اردوان پسر خود را بجنگ او فرستاد اردشیر
با او مظفر شد و بجنگ اردوان آمد و او را بظاهر ری بعد از محاربه بکشت و بر ملک
او مستولی شد و دخترش را زن کرد دختر بقریب برادر اردشیر را زهر خواست داد اردشیر
فهم کرد او را بوزیر داد تا بکشد زن گفت حامله ام چون اردشیر را پسر نبود
وزیر او را پنهان داد و خود را خصی کرد بعد از چند ماه شاپور متولد شد
وزیر او را بپرورد و در ده سالگی در حالت گوی باختن بر اردشیر ظاهر کشت
وزیر احوال عرضه داشت وزیر را نوازش کرد آل برامکه از تخم آن وزیر ند
اردشیر پادشاهان ملوک طوایف را هر که مطاوعت کرد و خراج پذیرفت بگذاشت
و هر که دم مخالفت زد بر داشت و اگر بعد از محاربه بمطاوعت در آمد
مقبول داشت بولایت کرمان در شهر بر مردی هفتواد نام مستولی شد
و او را کرمی بود که هر کار که به بخت کرم کردی ساخته شدی اردشیر چند
نوبت با او جنگ کرد بخت کرم غالب آمد اردشیر دانست که مردی او با بخت کرم
بسنده نخواهد بود بحیله بر شوم پیشه کاران بخدمت کاری کرم رفت
و کرم را هلاک کرد کرمان بار کرم منسوبست بعد از آن اردشیر

بر کرمان مستولی شد و هفتواد و پسران او را براند لخت از آثار او
خوره فارس که عضد الدوله دیلم آنرا فیروزاباد نام کرد و شهر کواشیر
که دار الملک کرمانست و در اول بردشیر میخوانند و رام اردشیر که
در ولایت برزماشیر میخوانند و اهواز و بندر رود و دسرقان و جزیره بدیار بکر
و بحرین بندرهای فارس و بکم بقرزون و بهمنشیر کلان که اکنون کرجیان میخوانند
و نه در پایان سیستان و کرمان و شهری انمذار سبعه بعراق عرب و آنرا
اکنون اثر نیست و آب زنده رود اصفهان میان رعایا بخش کرد و نصیب
هر ولایت مقرر کرد از سخنان اوست ملک بی لشکر نتوان داشت
و لشکر بی مال و مال بی عمارت حاصل نشود و عمارت بی عدل میسر
نگردد و عدل بی سیاست صورت نبندد رحمت کن بر بندگان خدا تا خدا
بر تو رحمت کند حقی که بندگان خدا را بر تو است گوش دار تا خدا
ترا نگاه دارد مدت پادشاهی اردشیر چهل و چهار سال و دو ماه بود چهارده
سال و ده ماه همه جهان را پادشاه بود و سی سال در جنگ ملوک طوائف
بود تا جهان او را مهیا شد **شابور** بن اردشیر بن ساسان بعد از پدر
پادشاهی تعلق بدو گرفت و مدت سی و یک سال در حکم بماند از آثار او بلاد
شابور فارس و نیشابور خراسان که طهمورث آغاز کرده و پیش از تمام
خراب شده شابور آنرا بر مثال رقعه شطرنج هشت در هشت قطعه ساخته
و اکاسره را عادت بود که شهرها بر مثال جانوران بنا نهادندی چنانکه سوس را
بر مثال باز و شوشتر بر مثال اسب علی هذا و گویند چون اردشیر در پایان

شهری

شهری ساخت و آنرا نه اردشیر نام نهاد شابور آن شهر ازو بخواست اردشیر
مضایقه کرد گفت تو نیز یکی بنا ساز شابور عزیمت کرد و نشابور ساخت و شاد
شابور قزوین و جند شابور خوزستان و بهره ولایت روستاها بسیار ساخت
اورمزد بن شابور بن اردشیر بن ساسان بصورت مانند اردشیر بود بعد
از پدر مملکت بدو رسید و او مدت دو سال مباشرت نمود و بقوت و دلاور بود
و او را دلاور بحث روز گفتندی و در دفع زندیقان و اتباع مانی سعیها کرد آثار
او شهر رام هرمز خوزستان و دسکره ملک بغداد و خوزستان **بهرام** بن اورمزد
بن شابور بن اردشیر بن ساسان بعد از او پادشاه شد و مدت سیزده سال و سه ماه
پادشاهی کرد و در گذشت **بهرام** بن بهرام بن اورمزد بن شابور بن اردشیر
بعد از پدر پادشاه شد و مدت هشت سال در پادشاهی بسر برد و بماند
بهرام بن بهرام بن بهرام بن اورمزد بن شابور بن اردشیر بن ساسان
او را بهرام بهرامان خوانند و سکان شاه نیز گویند و سکان سجستانست
اکاسره را عادت بود که هر پسر که ولی عهد بودی تا شدن او را بدان ولایت
که در عهد پدر حاکم آنجا بودندی بدو باز خوانند و بعد از پدر
پادشاهی بدو رسید مدت سیزده سال و چهار ماه حکم کرد و در گذشت
نرسی بن بهرام بن اورمزد بن شابور بن اردشیر بن ساسان
بعد از پدر پادشاهی نشست چون برادرش بهرام بمرد فرزندی نداشت
پادشاهی باو رسید و در نسل او بماند مدت نه سال در حکومت بماند
هرمزد بن نرسی بن بهرام بن اورمزد بن شابور بن اردشیر بن

[illegible]

بن ساسان بوقت وفات بدر هنوز متولد نشده بود و هرمز هیچ
فرزند نداشت ارکان دولت شبستان هرمز احتیاط کردند ماذر
شابور حامله بود و بادشاهی بدو دادند بعد از چهل روز شابور متولد شد
طفل را بر تخت بخوابانیدند و تاج بالای سر او بیاویختند چون طفل بود ملك
بآشوب شد از عرب طاهر غسانی لشکر کشید و طیسفون که تختگاه
ساسانیان بود غارت کرد و نوشه خواهر هرمز را بغارت برد و زن کرد و او دختری
آورد ملکه نام چون شابور بحد مردی رسید بجنگ طاهر رفت دختر
نوشه با او متفق شد او را در قلعه راه داد طاهر را بگرفت و بکشت و ملکه را
زن کرد و گویند شبی ملکه در بغل شابور نالید ز گرفت احتیاط کردند برگ
موردی بزیر پهلوش افتاده بود و ریش کرده شابور پرسید که ترا پرورش بچه چیز
کرده اند که چنین نازک اندامی گفت پدرم بیشتر غذای مرا از مغز استخوان
و نبات سوده دادی شابور را زوی برنجید و گفت تو با پدری که ترا بدین نازنینی
پرورده است چه وفا کردی با من که بدر ترا کشته ام چگونی و او را نیز
سیاست کرد و بسیاری از قوم عرب بکشت چون از قتل ملول شد فرمود
تا شانه اعراب بیرون می کردند و ایشان بسختی می مردند اعراب او را بدین سبب
ذوالاکتاف گویند و گویند از اجداد رسول علیه السلم مالك بن نضر پیش
او رفت و او را از آزار عموم عرب پرسید شابور گفت از منجمان شنیده ام
که از اعراب شخصی خیزد که هلاك ملوك عجم را سبب باشد بدین کینه
این قتل میکنم مالك گفت شاید که قول منجمان دروغ باشد و اگر

راستست و البته خواهد بود بگویند تا از کدام قبیله خواهد
بود تا این قتل کمتر باشد تا آن صاحب دولت را نیز کینه کمتر باشد بدین
سبب شابور دست از آزار عرب بداشت و بنابرین اعراب خود را آزاد کرده
مالك شمارند ذوالاکتاف در شصت و شش سالگی بهیئت رسل بروم رفت
قیصر او را بشناخت بگرفت و محبوس کرد و با ایران آمد و خرابی بسیار
کرد و درین ملك متمکن شد شابور از زندان قیصر بمدد کنیزك ایرانی که نگهبان
او بود و برو عاشق شد خلاص یافت و با آن کنیزك بگریخت و تا زمین قزوین
هیچ جای آرام نیافت بباغی که اکنون منسوب بشابور رست و شابور ساخته
و دران وقت باغی کوچك و صومعه یزدان پرستی بوده نزول کرد از حال ایران
استکشاف نمود صومعه دار با او گفت وزیر شابور در رودبار رست و امیر لشکرش
در ایران بار باستحضار هر دو اشارت کرد بخدمتش پیوستند و باتفاق بقصد
قیصر بجانب بغداد روان شدند و با جاسوسان بر سر قیصر رسیدند و او را اسیر
کردند ملك شابور صافی شد چون ملك برو قرار گرفت قیصر را الزام نمود تا
هر چه در ایران خرابی کرده بود معمور گرداند و تنگ داشت که ایرانیان
جهت او مزدوری کنند تا مزدوران از روم بیاوردند و آن رسم هنوز با قیمت
رومی و گزچی با ایران آید بکار گل بعضی از مورخان گویند در زمان شابور
مانی صورتگر دعوی پیغمبری کرد و برهان دعوی او آن بود که دوایر بزرگ
و کوچك و خطهای دراز و کوتاه بکشیدی چنانکه به پرگار و مسطر احتیاط
رفتی تفاوت نبودی و صورت ربع مسکون و سه ربع غیر مسکون برکره

چند بیضه نگاشته بود با تمامت شهرها و کوهها و دریاها و رودها
از آن معلوم می شد و پیراهنی ساخته بود چون پوشیدی مرئی بودی و چون
از تن بیرون کردی نامرئی بودی اما در مناظره با علما در زندقه شد شاپور
او را هلاک کرد و بعضی مورخان گویند مانی در زمان شاپور بن اردشیر بود و حمزه
اصفهانی آورده که بعهد بهرام اول بوده مردی آذرباد نام در عهد او
در آذربیجان دعوی پیغمبری کرد اهل آن ولایت متابع او شدند آذربایکان
بدو باز خوانند شاپور او را بگرفت و بعضی از فلزات برشته او گداخت
ضرر بدو نرسید مردم در حق او معتقد شدند و او مردم را بر ناشایست
تحریص داد و اباحت کرد آن فلزات تبرک را در خانه پادشاهان بودی هرون
الرشید آن را براحتی ساخت از آثار شاپور شهرستان فیروز که اکنون نخلی
از آن و مسقط راس و مولد و منشا مولف این کتاب و شهر مداین و تجدید
عمارت آن او و شادروان شوشتر و جندی شاپور که اکنون از اعسکر
میخوانند و جند شاپور که از سوس گویند چند شهر در سجستان و هند ساخت
زمدت عمر و پادشاهی او هفتاد و دو سال اردشیر بن هرمز برادر
شاپور ذوالاکتاف بود از مادر چون پسر شاپور کوچک بود پادشاهی
به اردشیر داد تا چون شاپور بزرگ شود بدو سپارد اردشیر مردی عاقل بود
دل در دولت عاریتی نبست و با مردم نیکی کرد بدین سبب نیکوکار لقب
یافت چون برادرزاده اش بحد بلوغ رسید ملک بدو مسلم کرد و کرانه
گزید مدت دولت او ده سال بود شاپور بن شاپور بن اورمزد بن نرسی

بن بهرام بن بهرام بن اورمزد بن شاپور بن اردشیر بن ساسان بعد از عم پادشا
شد شکار دوست بود در نخجیرگاه بادی سخت برآمد و بستون بارگاه آمد
و بشکست و بر سر او آمد و بدان درگذشت مدت پادشاهی و پنج سال
و چهار ماه بود شروین و خوزین معاصر او بودند پادشاه روم را در حالت
رحلت پسر کوچک بود پیش شاپور فرستاد که کس را بفرستد تا ملک مضبوط دارد
و چون پسرم بزرگ شود بدو سپارد شاپور شروین را بفرستاد تا بر ملک روم
حاکم شد چون پسر قیصر بحد مردی رسید شروین ملک بدو سپرد و شروین
را اجازت مراجعت نداد در روم زنی که داشت شروین تا عهد بهرام گور
در روم بماند نام شروین در اشعار پهلوی بسیارست و کتابیست در عشق نامه
او را شروینیان خوانند **بهرام** بن شاپور بن شاپور بن اورمزد بن نرسی بن
بهرام بن بهرام بن اورمزد بن شاپور بن اردشیر بن ساسان بعد از پدر پادشاه شد
چون بعهد پدر حاکم کرمان او بود او را کرمانشاه خوانند ظالم و جبار صفت
بود قصه مظلومان نخواندی و داد کس ندادی بعد از وفاتش در خزانه قصه های
بی شمار سر بمهر یافتند مدت سیزده سال در پادشاهی بماند و درگذشت
و در مقبره خود از چوب آبنوس کوری ساخت و بر آن نوشت ما دانستیم
که بدین جایگاه سر بنهیم و مهر هیچ مهربان ما را سودی نکند و لکن
هیچ بدگمان ما را پیش از وعده بدانجا نفرستد حظ خود از جهان برداشتیم
و جهان را بدیگران بگذاشتیم **یزدجرد** بن بهرام بن شاپور بن
اورمزد بن نرسی بن بهرام بن بهرام بن بهرام بن اورمزد بن شاپور بن اردشیر

بن ساسان بعد از پدر پادشاهی بدو رسید و بکمال حکم کرد فارسیان
اورا در عداد پادشاهان نیاورده اند حمزهٔ اصفهانی و بعضی
مورخان بر درستی احوال او مبالغت کرده اند. **یزدگرد** بن بهرام
بن شابور بن اورمزد بن نرسی بن بهرام بن بهرام بن اورمزد بن شابور بن
اردشیر بن ساسان بعد از برادر زاده پادشاه شد عظیم ظالم و ستمکار بود
فارسیان اورا بزه کر و عرب اورا اثیم لقب کردند منجمان را فرمود تا طالعش
اختیار کردند گفتند مرگ او در کنار چشمهٔ سبز بخراسان خواهد بود نذر کرد که
مدة العمر بطرف خراسان نرود بوقتی مرکش رعاف مستولی شد و هیچ چیز
امساک نمی‌کرد بر قول طبیبان گفتند بخراسان باید رفت و بآب چشمهٔ سبز غسل
کردن تا صحت یابد ناچار آنجا رفت و بدان آب غسل کرد و صحت یافت بر منجمان
عظیم منکر شد و گفت آنچه مایهٔ صحت من بود بزشت‌ترین وجهی
بر من عرض کردند تا از آن اجتناب می‌نمودم و هلاک خواستم شد و نمیدانست
که قضا و قدر در کار خود ایستاده اند و اورا بپای خود بلب گور آوردند
ناگاه اسبی بغایت خوب از آن چشمه بر آمد و با هیچکس رام نمی‌شد یزدگرد
بخود آن زین بر می‌نهاد چون پاردم در می‌انداخت جفته بر سینهٔ یزدگرد
زد و اورا بکشت و با چشمه رفت مدت پادشاهی او بیست و یکسال و نیم
در عهد او اکثر ایران از جور و ظلم او خراب شدند. **بهرام** بن یزدگرد
بن شابور بن اورمزد بن نرسی بن بهرام بن بهرام بن اورمزد بن شابور
بن اردشیر بن ساسان بعد از پدر ارکان دولت بسبب ظلم یزدگرد



اورا اختیار نکردند و پادشاهی بکسری نام دادند بهرام با او منازعت
کرد و بمحاربت می‌انجامید بهرام رنج لشکر نخواست و گفت
تاج بر تخت نهیم و دو شیر گرسنه در پای تخت ببندیم هر که شیران را
بکشد تاج بر دارد کسری بترسید مکر کرد و گفت من صاحب یدم و تو
مدعی بینت ترا باید کرد بهرام شیران را بکشت و تاج برداشت پادشاهی
برو مقرر شد و جراحتی که پدرش کرده بود مرهم نهاد و بکردار نیکو
مردم را هواخواه خود گردانید بغایت مردانه بود تیر او خطا نرفتی و شکار دوست
داشتی خر گور بسیار کشتی بدین سبب اورا بهرام گور خوانند حکایت او با دلارام
و آنک آهو را چگونه تیر زد مشهور است زمان او زمان عشرت و طرب بود بعهد
او اهل صنعت تا نیم روز بکسب مشغول بودندی و نیمهٔ دیگر بعشرت گار
مطربان بالا گرفت چنانکه مطربی بروزی بصد درم قانع نمی‌شد بهرام
گور از هندوستان دو هزار لولی جهة مطربی مردم بیاورد و نسل
ایشان هنوز در ایران مطربی میکنند مردی راست روشن نام وزیر بهرام بود
و بهرام زمان خود بر عشرت مصروف می‌گردانید و کار ملک بدو گذاشته
او از غایت حرص اموال بکلی برده و ولایت خراب گردانیده و لشکر را
روزی نرسانیده بهرام روزی بر سبیل شکار بیرون رفت بر در شهر
چوپانی را دید سگی را از درختی آویخته موجب پرسید گفت این سگ
بر گله معتمد من بود تا گاه در گله کمی می‌آمد و معلوم نمی‌شد
پنهان متفحص شدم این سگ با ماده گرگی الفت گرفته و با او در ساخته

بود وکرک کوسفندان را تلف میکرد بهرام از این بیت بیندیشید مرزی
از ین بارگاه دولت بگفت او را از حال راست روشن آگاه کردند
بهرام او را بگرفت واحوال تفحص نمود گناه بی شمار براو کرد شد واو را
سیاست کرد درین حال خاقان با سپاه گران قصد ایران کردند
درخزانه مال نبود که لشکر را تربیت کند بهرام با چهار صد پهلوان
گزین بهانه زیارت آتشخانه عزیمت آذربیجان کرد ارکان دولت تصور
کردند که بگریخت از خاقان هراسان شدند و مکتوب مطاوعت نوشتند
خاقان پادشاهی ایران خود را مسلم شمرد بهرام از آتشخانه آذربایجان براه کوه مور
بخراسان رفت و بر خاقان شبخون برد واو را بکشت لشکر ترک منهزم شد و بهرام
کو غنیمت فراوان یافت عهدنامهای اکابر ایران که بخاقان نوشته بودند بدست
او افتاد اظهار نکرد و مظفر بپای تخت آمد مرز میان ایران و توران پدید کرد و برسر حد
منارها ساخت تا از طرفین تصرف ننمایند پس بهندوستان رفت وآنجا مردی
بسیار کرد و پادشاه هند وچین میخواستند که او پیش ایشان ملازم شود بپذیرفت
شنکل پادشاه هند دختر خود را بزنی بدو داد بهرام چون بایران آمد خود را
به شنکل ظاهر کرد و چون مدت شصت و نه سال بماند در پادشاهی درگذشت
بفرمود تا برگورش نوشتند با آنکه از ین جهان همه کامی برداشتیم او را ناکام
بگذاشتیم **یزدگرد** بن بهرام گور بن یزدگرد بن شاپور بن اورمزد
بن نرسی بن بهرام بن بهرام بن بهرام بن اورمزد بن شاپور بن اردشیر بن ساسان
بعد از پدر پادشاه شد مدة هفده سال حکم راند و درگذشت **هرمزد**

بن یزدگرد بن بهرام گور بن یزدگرد بن شاپور بن اورمزد بن نرسی بن بهرام
بن بهرام بن بهرام بن اورمزد بن اردشیر بن ساسان بعد از پدر بحکم وصیت
پادشاه شد برادر مهتر او فیروز با پادشاه هیتال التجا ساخت و با هرمزد جنگ
کرد واو را اسیر کرد مدة پادشاهی هرمزد یکسال بود **فیروز** بن یزدگرد
بن بهرام گور بن یزدگرد بن شاپور بن اردشیر بن ساسان بعد از ظفر بر برادر
پادشاه شد در زمان او قحطی عظیم خاست هفت سال خراج برداشت
تا ضعفاء رعیت مستاصل نشوند سیرت پسندیده داشت داد مظلومان
نیکو داشتی مجرم را بزندان نفرستادی و هم در مجلس حکم جزا بامضا
رسانیدی از آثار او فیروز رام ری است و روشن فیروز جرجان و کازرون
فارس و سادارا آذربایجان او را با خوشنواز ترک مصاف افتاد و در جنگ
او کشته شد مدة پادشاهی او ده سال بود **بلاش** بن فیروز بن
یزدگرد بن بهرام گور بن یزدگرد بن اورمزد بن نرسی بن بهرام بن بهرام
بن بهرام بن اورمزد بن شاپور بن اردشیر بن ساسان بعد از پدر پادشاه شد
برادرش قباد از وی بگریخت بعهد او سوفرای شیرازی که جهان
پهلوان بود برفت و کین فیروز از خوشنواز ترک باز خواست واو را بکشت
بلاش مدة پنج سال پادشاه بود **قباد** بن فیروز بن یزدگرد بن بهرام گور
بن یزدگرد بن شاپور بن اورمزد بن نرسی بن بهرام بن بهرام بن اورمزد بن
شاپور بن اردشیر بن ساسان بزبان پهلوی او را الوکرد خوانند بعد از برادر
پادشاه شد و در زمان او مزدک لعنه الله دعوی پیغمبری کرد و مال

اورمزد بن نرسی بن بهرام بن بهرام بن بهرام

بن بهرام

وزن همه مشترك كرده اند قباد بر هوی بکوید و جهان بن قباد بشوريد
و او را خلع کردند و برادرش جاماسب را بجای او بنشاندند و عزلت یافت
بان بعد پادشاه هیتال ملك بگرفت و برادر را مقهور کرده اند پسرش نوشروان
بن قباد مزدك و کسان او قطع کرده اند و جهان از شر و شور ایشان پاك شد
از آثار قباد ارجانست و حلوان و شهر بادجاد و حانوردیار بکر و چند موضع
از طبرستان در عهد او برادرش جاماسب در ملك ما ومنه انداخت و برو مستولی
شد قباد او را قهر کرد و مورخان او را در عداد پادشاهی نیاورده اند مدت
پادشاهی قباد شصت و چهار سال بود و مدت حکومت برادرش جاماسب سه
سال کسری انوشروان بن قباد بن فیروز بن یزدگرد بن شابور بن شابور
ذو الاکتاف بن نرسی بن یزدگرد بن بهرام بن بهرام بن بهرام بن اورمزد بن شابور بن
اردشیر بن ساسان بعد از پدر پادشاه شد و او را کسری گفتند و هر که
بعد از و بود همه را کسری خواندند انوشروان عادت و آیین و شمایل نیکو
داشت و عدل و داد نیکو نهاد ترتیب خراج ملك و ضبط لشکر کرد و گروه
و دفتر عرض و عارض او پیدا کرد دیوار دربند خزران که اسفندیار بنا کرده
بود و تمام کرده اند و آنجا اسفهسالاران با شباه نشاند تا شر قوم
قوم قفجاق از مردم ایران دفع میکردند و آن ولایت بنان پارن بدان اسفهسلاران
داد و هر یك را تشریفی داد صورتی بدان نگاشته وار ولایت در دست
فرزندان اسفهسلاران بماند و ایشان را بدان تشریفات بار خواندند
چون شیرانشاه که اکنون او را شروانشاه میگویند و ملانشاه

وعلی هذا ارومیه از مدائن سبعه بعبرا و عرب او ساخت و اکنون
خرابست گیلان و دیلمان او را مسخر شد قیصر روم را در فرمان
خود آورد شهر دبیت جسر و هندستان بهند او ساخت کتاب
کلیله و دمنه و شطرنج در عهد او از هند بایران آوردند وزیر او بوذرجمهر
در عوض شطرنج نرد ساخت چون از ملك او چهل سال بگذشت اصحاب
الفیل مهترشان ابرهه صباح قصد خانه کعبه کردند و بمرغان
ابابیل و سنگ سجیل هلاك شدند و هم درین سال جهان بمقدم
شریف پیغمبر ما علیه من الصلوات افضلها و من التحیات اکملها
مشرف گشت نوشروان بعد از آن هشت سال بزیست مدت حکومت
او چهل و هشت سال گورش بکوه جبل الحمیری بفرمود تا بر گورش
نوشتند هر چه از پیش فرستادیم ما را ذخیره است و از سخنان اوست عدل
وادیست که با آب غرقه نشود عقل گنجیست که هر چند ازو خرج بیشتر
کنی بیشتر باشد و سعادت افزاید و چندانکه کمتر خرج کنی کمتر
گردد دولت بر باید هر که از مردمش شرم باشد و از نفس خود نی نفس
او را پیش او قدری نیست مروت آنست که در نهان کاری کند که در آشکارا
شدنش از آن خجالت نباید برد هر که استعداد نفس خود باطل کند
بزرگی نسب او را فائده ندهد در جنگ دشمن از کمی لشکر خود نباید اندیشید که
هیزم بسیار را آتش اندك تواند سوخت هر که اتباع خود را نیکو سیاست
و حمایت و رعایت کند امارت لشکر را شاید و هر که املاك خود را

آبادان کند وزارت را بشنده باشد و او را تاجی بود این بندیات
بر آنجا نوشته منادی کردند پس کرد که این بندیات کار بندید کار
بکاردان بسپارید خویشتن شناس را از مادر زود ده هید طعام و شراب تنها
مخورید خیر خود از مردم دریغ مدارید با دپز و شاعر کینه مگیرید از بخیلان
دور باشید خردمندی پیشه کنید کار ناکرده بکرده مشمارید طاعت کرده
ناکرده انگارید کار امروز با فردا میفکنید بر مادر و پدر خشم مگیرید و زندگانی اگر
چه دراز باشد کوتاه شمارید خداوندان ادب را خدمت کنید با دانایان دوستی
کنید بهترین دوست دانا را دانید بدترین مردم طعنه زن را دانید نیکوترین
پیرایه خاموشی شمرید تا گفتنی مگویید تا جستنی مجویید سخن جهاندیدگان خوار
مدارید از دوست نادان دوری کنید از دشمن دانا بترسید در زمین کسان درخت
منشانید از مردم کینه ور بترسید مست و دیوانه را پند مدهید جایگاه بدنام
مروید قدر عافیت بدانید تن بیگانه در خانه خود راه مدهید از مکر زنان
ایمن مباشید بر مرگ دختران غم مخورید دشمن اگر چه خرد بود خوار مدارید
بجای ناکسان رنج مبرید همت خود را قدر بشناسید هر که بخود نشاید او را
مدانید با مردم صحبت نادیده میامیزید راز خود پیش سخن چین مگویید راز مردم
چون راز خود آشکارا مکنید زن و فرزند را بتنگی مدارید نان خود بر سفره
کسان مخورید بر همسایگی پادشاه خانه مگیرید خدمت حق ناشناسان مکنید
میان زن و شوهر کینه منهید همه کار نیکو محضری کنید سخن پادشاه
مگویید در حق عالمان طعنه مزنید بعیب جستن مردم مشغول مشوید

بر مردم جاهل گستاخ مباشید با درم خریدگان مزاح مکنید
بر تن درستی ایمن مباشید عمر بنادانی صرف مکنید با هیچ کس افسوس
مدارید هر که از مادر ابله زاد پندش مدهید از آموختن ننگ مدارید
فرزند را پیشه آموزید بهر کار استادی مکنید بی نوایی لاف مزنید
تا نپرسند سخن مگویید پیش پادشاه چشم نگاه دارید بیمار پرسی رغبت
کنید یکدیگر را هدیه دهید براستی و دروغ سوگند مخورید
تا درخت نو ننشانید درخت کهن بر مکنید کارها پیش و پس نگرید
پس از زهر بترسید ایمنی از همه چیز خوشتر دانید آن جهان بدین
جهان بدست آرید بزیارت نیکان بسیار روید با پادشاه دلیری مکنید
هر جا که روید زیر نشینید ناخوانده مهمان کس مروید با بدنام
همراهی مکنید از نو کیسه وام مخواهید راز خود با زنان و کودکان
مگویید با خداوندان دولت کینه مورزید آزموده را میازمایید
خرسندی کار بندید شتاب زدگی مکنید عاقبت کارها بنگرید از سفلگان
و ناکسان حاجت مخواهید پای باندازه گلیم دراز کنید براز مردم
گوش مدارید پیوستگی با خداوندان خواسته کنید کار نیک
بدست خود کنید سخن نیکو از همه کس بشنوید سخن باندازه خود گویید
کار نیک بدست خود کنید حاجت از مهتران خواهید در شورستان
تخم مکارید با ناکس رنج مبرید بمال این جهان کبر مکنید از مردم
رنج بردارید دشمنی از بهر خدا کنید بخواسته مردم رغبت مکنید

بندگان را به بیهوده مرنجد بوقت واجی نشان دارد بوقت نیکی صبوری
کند پیش پادشاه سخن بمراد او گوید بگاه دولت مردم را یاری
کند تا روز نکبت وفا بیند هرچه بر زبان گوید در دل همان بنا
حال خود بدوست و دشمن ننماید دوستان را از عیب شان آگاه کند
براهی که رفته باشد مرود بر هیچکس لعنت مکند جنگ
کسان با خود مگیرد با هیچکس سخن تلخ مگوید خسیس طبع و دون
همت مباشد غریبان را خوار مدارد از پادشاه بحذر باشد اگرچه پادشاه
ضعیف بود او را خوار مدارد کار امید را مجنباند راز پادشاه را اشکارا
مکند فرزندان را نام نیکو نهند بمرگ دشمنان خرم مباشد بر گذشته
تیمار مخورد از این جهان بهره خود بردارد تن درستی بهترین نعمتها
داند خویشتن را در جوانی نیک نام کند بهرجای و بهر حال نیکی کند
دیر خفتن و زود خاستن و کم گفتن و کم خوردن کم رنجی
از تنها رفتن بی نوایی در رگ حنا بسته نوشیروان را مهر خاتم این بود
که لا یکون العمران حیث یجور السلطان کسری بن هرمز بن انوشروان
بن قباد بن فیروز بن یزدگرد بن بهرام بن یزدگرد بن شابور بن اورمزد بن نرسی بن
بهرام بن بهرام بن بهرام بن اورمزد بن شابور بن اردشیر بن ساسان بعد
از پدر پادشاه شد ظالم و ستمکاره بود ارکان دولت کسری را هر یک بهانها
ناواجب بر انداخت بعضی را بکشت و بعضی مصادرات عنیف پایمال کرد اید
وذمیها نمود و خراج زیاده کرد بدین سبب ارکان دولت و رعیت

انو

از و متنفر شدند چون آوازه باطراف رسید پادشاهان بیگانه هوس
ایران کردند ساوه شاه از ترکستان با لشکری بی قیاس بطرف خراسان
آمد پادشاه دشت خزر با قیصر روم و قوم عرب بر آهنگ ایران لشکر
کشیدند هرمزد متحیر شد موبد موبدان تدبیر کرد و پادشاه دشت خزر و قیصر روم
و قوم عرب بهدایا و تحف خشنود کرد تا باز گشتند و بهرام چوبین را با لشکری گران
بجنگ ساوه شاه فرستاد جنگ کردند بهرام او را در جنگ بکشت و اسیرش
فرمود و از غنیمت بعضی که در خور پادشاه بود جهت خود تصرف کرد هرمزد از آن
حرکت برنجید و خلعت زنانه پیش او فرستاد بهرام بر او عاصی شد و پسرش پرویز
را بو متهم کرد و سکه را بنام پرویز بزد پرویز از پدر بترسید و بگریخت و بولایت ارمن
رفت و بدختر پادشاه آنجا عاشق شد چون هرمز بظلم گرد ارکان دولت از بیم
جان و خان و مان متفق شدند و او را خلع کردند و میل کشیدند و پسرش پرویز را
بیاوردند و پادشاهی دادند پس هرمزد را بکشتند مدت ملک هرمزد دوازده سال
از نخان اوست کافر نعمتی در معرض سقط خالق و ذم مخلوق باشد بهرام چوبین
بقول جلی از فرزندان گرگین میلاد و بقولی از تخم یزدگرد بزه گر بتیب بهرام
بن بهرام بن اردشیر بن شابور بن یزدگرد بزه گر بدعوی خدمتگاری هرمزد و هوس
پادشاهی بکین خواستن هرمزد پیش آمد او را با پرویز ملاقات افتاد و مکالمات درشت
رفت و محاربت انجامید پرویز از بهرام انهزام کرد بهرام بر ملک مستولی شد
پرویز بروم رفت پیش قیصر و دختر او مریم در نکاح آورد قیصر او را لشکر مدد
کرد پرویز با ایران آمد و با بهرام چوبین جنگ کرد بهرام شکسته بخراسان

کریخت و از آنجا پیش خاقان رفت و دختر او را بخواست پرویز بفرستاد
و یکی را بفریفت تا او را هم آنجا بکشت مدت استیلاء بهرام بایران دو
سال کسری پرویز بن هرمز بن انوشروان بن قباد بن فیروز بن یزدگرد
بن بهرام گور بن یزدگرد بن شاپور بن شاپور بن اورمزد بن نرسی بن بهرام بن بهرام
بن اورمزد بن شاپور بن اردشیر بن ساسان گویند از وی تا به اردشیر هشتم بند است
و همه پادشاه بودند و چنین اتفاق پیش از او هیچ پادشاه را نبوده و اگر چه بعد از و
برو نبیره اش پادشاهی کردند اما چون زمانی اندک بود از اعتباری نباشد بعد
از بهرام چوبین پادشاهی برو قرار گرفت کسانی که بدست کشته بودند اگر چه خالان
او بودند و او بعضی ایشان از ورطهٔ بهرام چوبین خلاص یافت بقصاص پدر بکشت فارسان
در شرح بزرگی و مبالغه کنند اما آنچه روایت معتمد است چون حمزه اصفهانی
و ابو علی مسکویه نقل کرده اند پانزده هزار کنیزک مطربه و خدمتکار داشته
و شش هزار خادم و حارس و پنجاه هزار و پانصد بارگیر اسب عربی و رومی و استر
و نهصد و شصت زنده پیل در حضرت او می بود بیرون از آنچه در شهرها داشت
و چون سوار شدی دویست کس با مجمرهای زرین در حوالی او رفتندی تا باد بوی
خوش با او رسانیدی و هزار آدمی با جهازهای پر زر که در پیش آب پاشیدندی تا گرد
فرو نشستی و او بروی خوب و لطف شمایل و حسن خلق و زور و دلیری و قوت
شهوانی سر آمد زمان خود بود و آنچه او را بود دیگری را نبود اول آنکه پاره طلا
داشت نرم چون موم هر شکل که خواستی از آن ساختی و دستی از عاج با پنج انگشت
کشاده چون او را فرزندی خواست شد آن پنجه در آب نهادی چون متولد

شدی آن انگشتان فراهم آمدی منجم طالع گرفتی و احتیاج نبودی از مردم
خبر پرسیدن و کاسه بود که بی آنکه آب در آن ریزند باز پر شدی و پیل
سفید که بعهد او در ایران بچه آورد و در ایران پیل را توالد نمی باشد و باربد
مطرب که تا غایت مثل او درین علم نبوده او را جهت بزم پرویز سیصد و شصت
نوا ساخت هر روز یکی گفتی و استادان موسیقی را قول او حجت است و گنج باد آورد
و آنچنان بود که میان پرویز و قیصر مخالفت پیدا شد پرویز آهنگ ملک او کرد دیگر بار
دریا نزول کرد قیصر از بیم خزاین آبا و اجداد خود بتمامت در کشتیها نهاد تا در جزایر
دریا و قلعها بنهد باد آن کشتیها را بمنزل پرویز برد و آن خواسته را روزی پرویز شد
چون از ملک پرویز نوزده سال بگذشت پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم بشرف وحی
مشرف شد چون از وحی نوزده سال بگذشت به پرویز نامه کرد و او را باسلام خواند
پرویز از آنچه پیغمبر صلی الله علیه و سلم نام خود بالای نام او نوشته بود برنجید
و نامه بدرید چون خبر به پیغمبر صلی الله علیه و سلم رسید در حق او فرمود مزق الله
ملکه کما مزق کتابی بسبب دعای آنحضرت ملک پرویز بشورید و پسرش
شیرویه برو خروج کرد و او را بکشت گویند پرویز امیر لشکر خود متهم شده
بود و او را بی گناه کشته پسران امیر او را بقصاص پدر بکشت شیرویه از و پرسید
که پدرم در آن حالت چه گفت گفت هر که کشنده پدر نکشد گوهرش پاک نباشد شیرویه
دانست که درین سخن ترغیب قاتل بر قتل خود کرده بلکه تنبیه شیرویه بر سیاست
او کرده او را سیاست کرد از آثار پرویز قصهٔ شیرین و فرهاد است و ایوان که در بیستون
می ساخت و تمام نشد پادشاهی او سی و هشت سال از زنان او شکر کشته را

همهٔ

نعمت دهید و نعمت دهنده را شکر گوید **کسری شیرویه**
بن پرویز بعد از قتل پرویز پادشاه شد پادشاهی بر او قرار نمی گرفت
و او بدین سبب برادران و اقربای خود را بکشت چون بد روی برادران سرایت کرد
و او را بیخ طاعون گرفتار کرد و بعد از شش ماه بمرد مدت عمرش بیست و دو سال
کسری اردشیر بن شیرویه بن پرویز بعد از پدر پادشاهی بنام او مقرر شد
کودک بود بعد از یکسال و نیم پیش از بلوغ بر دست بندۀ کشته شد **قرابین**
امیری بود از امرای پرویز حاکم ملک روم بود چون دولت ساسانیان روی در انحطاط
نهاد او طمع در ملک کرد بتغلب و استیلا پادشاه شد مدت دو سال حکم کرد
ارکان دولت با او در ساختند در شکارگاه بر دست امیری کشته شد
توران دخت بنت پرویز چون از آن تخمه بر هیچ نمی یافتند پادشاهی
بدو دادند او کینه اردشیر بن شیرویه باز خواست و کشندۀ او را بکشت زنی عاقله بود
و از آن بود منسوب است حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم در عهد او بدار القرار
رفت پادشاهی او شش ماه بود **آزرمیدخت** بنت پرویز بعد از خواهر
پادشاه شد بغایت جمیله و زیرک و عاقله بود امیر لشکر خواست تا با او عشق
بازی کند او را بخلوت راه داد و بکشت مدت ملکش چهار ماه بود **فرخ زاد** بن
بن شیرویه از مطبخ شکر نام اصفهان حاصل شده بود نسب او بصدق نمی دانستند
چون از آن تخمه دیگری حاضر نبود پادشاهی بدو دادند قریب یکماه حکم کرد
و بر دست بندۀ کشته شد **کسری یزدجرد** بن شهریار بن پرویز بن هرمز
بن انوشروان بن قباد بن فیروز بن یزدگرد بن بهرام گور بن یزدگرد بن شاپور بن شاپور

دو

ذو الاکتاف بن اورمزد بن شاپور بن اردشیر بن ساسان آخر ملوک عجم
بود چون شیرویه بن پرویز اقربای خود را بکشت دایه اش او را بفارس گریزانید
و او را بپرورد او بطبع عزلت خواستی چون از آن تخمه بجز او نبود پادشاهی
بدو دادند در زمان او کار اسلام قوی شده بود و دولت عجم ضعیف گشته امیر
المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه در عهد او رحلت کرد و خلافت بامیر المؤمنین
عمر خطاب رسید سعد وقاص با لشکر بسیار بجنگ عجم فرستاد یزدگرد
فرخ زاد را برابر او فرستاد فرخ زاد منجم بود می دانست که دولت اکاسره با آخر رسید
میخواست که بصلح دست دهد میسر نشد و رستم فرخ زاد در آن جنگ کشته شد عرب
قوت گرفت یزدگرد از عراق عجم بخراسان رفت و پناه بامیر لشکر برد لشکر
عرب بخراسان رفتند و در مرو الرود دو ماه با او حرب کردند و از آنجا منهزم
شد پیش ماهوی سوری رفت ماهوی او را لشکر داد تا هوس عراق کرد باز خبر
یافت که پسر پادشاه ترک قصد ایران دارد بجنگ او رفت ماهوی با پسر ترک
متفق شد و با یزدجرد جنگ کردند یزدجرد بگریخت و در آسیائی پنهان شد
شخصی ماهوی را از حال او خبر داد حکم بقتل او راند بفرمان ماهوی یزدگرد را
در آن آسیا بکشتند زمان خلافت امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه پسر پادشاه
ترکستان بکین او ماهوی سوری را با فرزندان بکشت و مدة پادشاهی یزدگرد
بیست سال اما چهار سال بیش رواج نداشت و مدت پانزده سال از [illegible]
بآن طرف گریزان بود تا کشته شد و دولت ساسانیان بآخر رسید ۵

باب سوم در ذکر پیغمبر ما محمد مصطفی

شهریار بن بهرام بن بهرام بن اورمزد [illegible]

ماهوی سوری

صلی الله علیه وسلم وخلفا واولاد واصحاب واحفاد او رضوان الله
علیهم اجمعین واین مقدمه وشش فصل است **مقدمه** در شرح نسب
مطهر ش وقبائل عرب که بدو پیوسته اند چون حق سبحانه وتعالی را در مبدا
فطرت ارادت کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف
باعث آفرینش شد خلقی که بالاتر از آن ممکن نباشد واجب گشت بهترین
مخلوقات وخلاصه کائنات وزبده موجودات یعنی نور خاتم الانبیا محمد
مصطفی صلی الله علیه وسلم بیافرید ولفظ درر بار نبوی حاکی این حکمت است
که اول ما خلق الله نوری واز غایت قابلیت محل دوستی مرتبه انسیت داد
واگرنه بدوستی او بودی لاشك مکونات از کتم عدم بحیز وجود نیامدی
قوله تعالی لولاك لما خلقت **افلاك** یعنی آن نور صورت بشریت
که احسن صورتست باظهار رسانید وبنی آدم را بسبب عزت آن تشریف کرم
ولقد کرمنا بنی آدم بوشانیدن لاجرم گشت لاجرم نور مصطفی
از جبین مبین ابو البشر آدم علیه السلم درفشان گشت واو بسبب تعظیم
مسجود ملائکه شد وبنابر آنکه ذات مطهر او مقصود جهان
آفرینش لابلك روان آفرینش ومظهر صنع قدرت الهی ومخزن سر حکمت
نامتناهی بود واو را در آخر جمیع انبیا ورسل مبعوث بایست شد تا مکمل
مجموع کمالات ومتمم کلی رسالات باشد وآن نور بر سبیل ودیعت از جبین
آدم بوسیله الطیبین والطیبات والطاهرین والطاهرات نسل بنسل می آمد
تا بمقام مستقر رسید واز قوت بفعل انجامید وعالم صورت بمعنی

او

او مشرف ومزین گشت ومعنی آفرینش بصورت او مکرم
ومفتخر شد اکنون شرح جمعی که در آن واسطه بوده نه وقبائلی
که از آن منشعب شد بایجاز یاد میکنیم از آدم علیه السلم آن نور
بشیث علیه السلم آمد واز و بادریس علیه السلم واز و بنوح علیه السلم
واز و بسام علیه السلم واز و چهارم پشت بعالع که پدر عربانست واز و بهفتم
پشت بابرهیم علیه السلم واز و باسمعیل علیه السلم وابرهیم را دو پسر دیگر
بود اسحاق ومدیان اعراب از تخم مدیان اند واسحق را دو پسر بود عیص ویعقوب
عیصاویان از تخم عیص اند وبنی اسرائیل از تخم یعقوب واشان دوازده
شعبه اند وبدوازده پسر یعقوب منسوب از اسمعیل علیه السلم نور مصطفی
بچند پشت بعدنان رسید واز و به پسرش معد واز و بپسرش نزار وقبائل
انادی وقضاعی هم از تخم معد اند از نزار نور مصطفوی بمضر رسید ربیعه هم
پسر نزارست وبنی حنیفه وبنی شیبان وبنی خثعم از تخم ربیعه اند نور محمدی
از مضر بالیاس آمد عیس عیلان هم از تخم مضرست بنی هوازن وبنی ثقیف وبنی
مازن وبنی سلیم وبنی عطفان وباهلی از عیس عیلان وبنی سعد بکر که
دایگان رسول بودند وبنی ثقیف وبنی عامر که مجنون از ایشانست
وبنی خفاجه وبنی ضبیم وبنی هلال از هوازن اند نور مصطفوی از الیاس
به پسرش مدرکه آمد بنی ضبه ومزاحی وثوری وریاحی هم از تخم الیاس اند
نور محمد از مدرکه به پسرش خزیمه وبنو هذیل هم از تخم او اند وبنی تمیم
وبنی لحیان از بنی هذیل اند نور مصطفوی از خزیمه به پسرش کنانه

و بنی اسد از تخم خزیمه اند نور مصطفوی از کنانه

به پسرش مضر رسید بنی قعقاع و بنی لیث هم از تخم کنانه اند و از کنانه
بمضر آمد مضر را لقب قریش است و قوم قریش از نسل او اند نور مصطفی
از مضر به پسرش ملک آمد و از و به پسرش فهر بنی فهر بدو منسوب‌اند از فهر
به پسرش غالب آمد و از و به پسرش لوی بن غالب ادرم و بنی ادرم از تخم بنی غالب آمد
و بنی عامر از لوی اند نور مصطفوی از لوی به پسرش کعب آمد و از کعب
به پسرش مره بنی عدی که عمر خطاب از ایشان بود و بنی سهم و بنی جمح
از تخم کعب اند نور مصطفوی از مره به پسرش کلاب آمد بنی تیم که
ابی بکر صدیق از ایشان بود و بنی مخزوم که خالد ولید و ابوجهل از ایشان اند
از تخم مره اند نور خاتم النبیین از کلاب به پسرش قصی آمد بنی زهره مادر رسول
صلی الله علیه و سلم و سعد وقاص از ایشان اند از تخم کلاب اند قصی اهل قریش
را بمکه جمع کرد و امیر قریش شد و دار الندوه جهت دیوان ساخت
نور مصطفوی از و به پسرش عبد مناف آمد بنی عبد الدار خدیجه زوجه رسول
هم از تخم قصی بود عبد مناف را یک بطن دو پسر آمد هر دو را پشت بهم
چسفیده بود عبد مناف بشمشیر ایشان را از هم برید لاجرم تا قیامت
عداوت بشمشیر در نسل ایشان بماند و از آن پسران یکی هاشم اند و بنور
مصطفوی مشرف دیگری عبد شمس پدر امیه که عثمان عفان و معاویه
از ایشان اند عبد مناف را پسری دیگر مطلب نام بود و بنی مطلب بدو منسوب‌اند
امام شافعی رضی الله عنه از آن قوم است نور محمدی از هاشم به عبد المطلب
آمد و او را نام عامر بود و لقب عبد الحمد بود و بعضی منسوبست جهت

آنکه

آنکه هاشم در اعراب مدینه زنی خواسته بود و از و پسر آورده
مطلب برفت و او را بر پس شتر خود نشاند بمکه آورد مکیان
او را عبد المطلب خواندند از عبد المطلب نور رسالت به عبد الله آمد
و از عبد الله بمستقر خود خاتم النبیین و سید المرسلین و حبیب رب العالمین
محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم رسید از بهر آن عالم صورت بمعنی شد
و رایات دین و اسلام افراشته گشت و عادات کفر و اصنام برداشته
سر مقصود آفرینش از کمالات ذات مبارکش که مجموعهٔ کلی
کمالاتست باظهار رسید صلی الله علیه و سلم فصل اول از باب سوم
در ذکر احوال پیغمبر ما علیه الصلوة و السلام و شرح غزوات
و کیفیات ازواج و پسران و اقربا و موالی و خلفا تا و پیغمبر ما صلی الله
علیه و سلم خاتم النبیین و اولوا العزم ششمین و باکثر روایات جامع بین
یعنی معنی غایی در چهار سیر حد بحکم صورت بشریت در آخر انبیا
و رسل مبعوث شد اما بمعنی علو رتبت و شرف مرتبت بحکم حدیث کنت
نبیا و آدم بین الماء و الطین و خبر نحن الآخرون السابقون مقدم و پیشوای
همه انبیا است از ملوک زادگان مکه بود و ولادتش باصح روایات شب دوشنبه
ثانی عشر ربیع الاول من عام الفیل بود بعد از پنجاه و هفت روز از وصول اصحاب
الفیل بمکه طالعش بقول ابو معشر بیست درجه و زحل و مشتری در عقرب
خانه امید و سعادتش او بربیست درجه مقترن و مریخ بخانه خود حمل و آفتاب
نیز بحمل بشرف و زهره در حوت بشرف و عطارد در حوت موبل و قمر در

۱۲

جدی ۲

۸۸۲

اوّل مهر از ورا ابن جوزا بشرف و ذنب بعقرب بشرف بخانه اعدا و بتاریخ فارسیان
هفدهم دیماه سال بیست و چهارم از پادشاهی انوشروان و بتاریخ اسکندری غره نیسان
سنه اثنین و ثمانین و ثمانمایه بعضی گویند ثامن عشرین نیسان بود در شب ولادت
مبارکش همه بتان بروی درافتادند و ایوان کسری بشکست و بحیرهٔ ساوه خشک شد
آتشکدهٔ پارس بمرد و از کعبه ندا آمد که کفر فرو برد و دین برافروخت زمان
طهارت رسید چون مادرش با او بنگریدی نوری دیدی که از و درفشان بود که ستارگان را
ناپیدا کردی و از پیش او تا شام بهفت جای چنانچه کوشکهاء شام در نظر او آمد و از ایوان
نوشروان چهارده کنگره بیفتاد و نوشروان عادل در خواب دید که از طاقش
ده کنگره بزیر آمد و موبد موبدان دید که شتران لاغر عرب با اشتران
فربه عجم جنگ کردندی و ایشان را تا خراسان بگریزانیدندی از سطیح کاهن تعبیر پرسید
گفت زمان دولت اکاسره بآخر رسید و از قوم عرب زوال یابند
و آن صاحب دولتی که زوال ایشان از او خواهد بود متولد شد اما از
اکاسره دو کس دیگر پادشاهی کنند و سطیح در حال درگذشت
نوشروان از آن خرم شد نسب مبارکش اگر چه در مقدمه ذکر رفت
اما تسهیل خوانندگان را مکرر می‌رود محمد بن عبد الله بن عبد المطلب
اسمه عامر و لقبه عمرو العلی بن عبد المناف اسمه مضر بن قصی بن کلاب
بن مره بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن النضر اسمه عامر و لقبه
قریش بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار بن
معد بن عدنان پیغمبر علیه السلم تا عدنان فرموده درست و گفت لا تجاوز

عبد المطلب بن هاشم اسمه عمرو و شیبه

معد بن

معد بن عدنان کذب النسابون فیما بعده از عدنان تا اسمعیل
نسابان خلاف کرده‌اند و کمابیش چهل تن را واسطه گفته‌اند و می‌شاید
که چنین باشد جهت آنکه از عیسی علیه السلم تا اسحق علیه السلم
چهل و نه تن واسطه گفته‌اند و عدنان قریب عهد عیسی بوده و بنده
در کتب انساب زیاده از سیزده تن نیافته عدنان بن آد بن آدد بن مقوم
بن ناحور بن تیرخ بن ثابت بن حمل بن الیسع الهمیسع بن سلامان بن یعرب
بن تشحب بن مقداد بن اسمعیل بن ابرهیم بن تارخ بن شاروغ بن ارعون بن
فالغ بن عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح بن لمک بن متوشلخ بن اخنوخ
و هو ادریس بن یرد بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم علیهم السلم
و مادر او آمنه بنت وهب بن عبد مناف بن زهره و هو اصل قبیله بنی زهره
بن کلاب پیغمبر صلی الله علیه و سلم از نبی که لابد در نبوة هفتم است و او
ششم پیغمبر علیه السلم هنوز متولد نشده بود که پدرش عبد الله بمدینه درگذشت
چون پنج ساله بود و بعضی روایات بعد از ولادتش درگذشت و در کمیت
زمان اختلاف هست اما پیغمبر را علیه الصلوة و السلام ندید و ولادت مبارکش
بمکه بود بخانه که منسوب بود بدار محمد بن یوسف و آن خانه را خیزران
مادر هرون الرشید خلیفه مسجد کرد چون متولد شد اول مرضعه بعد از آن حلیمه
از بنی سعد او را دایگی کردند چون پنج ساله شد زمان انشراح بود و سوره
الم نشرح شاهد آنست در این وقت حلیمه از کاهن خبر او پرسید کاهن خبر
داد که او خاتم الانبیاست حلیمه او را با پیش مادرش آورد و بدو سپرد

وهو آزر

ومادرش هم دران چندگاه او را با خود بمدینه برد پیش خالان خود و
یکسال آنجا بود بوقت مراجعت مادرش در ردیه ابوا رحلت کرد پیغمبر
علیه السلم دایه اش ام ایمن اسیها بن که بمکه آورد چون سن مبارکش هشت سال
ودو ماه وده روز شد جدش عبد المطلب در ثانی عشر جمادی الاول سنه
تسع من عام الفیل درگذشت صد و یازده سال عمر داشت او را بعم مادر
پدری او ابوطالب سپرد چون حق تعالی در ازل پیغمبر را علیه السلم علم لدنی کرامت
فرموده بود در معنی حکمت ازلی نبود که او را بصورت استاد معلم باشد لاجرم
ابوطالب را دل نمیداد که بروجوه آموزگار روا دارد نه بدبیرستان فرستاد و نه پیشه
آموخت ابوطالب او را دوازده ساله کرد و او را بتجارت شام میبرد بشخص بحیرا
راهب و مبشرات رسول علیه السلم او را باز کرداید چون پانزده ساله شد خرج
خود از عمش ابوطالب برداشت و از معاملات خود خوردی چون بیست ساله شد
با اعمام خود به حرب الفجار رفت و کروه قیس غیلان را اگرچه کثرت ایشان بیش بود
منهزم کرداید چون پیغمبر طریق راستی میسپرد در عرب مثل گشت و او را
امین لقب کردند چون سن مبارکش بیست و چهار سال شد جهت خدیجه
با غلامش میسره بتجارت رفت بشام در راه بحیرا راهب او مبشرات دید اهل
کاروان را از رسالت او خبر داد و ابوبکر رضی الله عنه گواه گرفت که بدو ایمان
دارم و چهار هزار درم بابوبکر داد تا او چون دعوت دین کند در راه حق صرف
کرداند چون از آن سفر مراجعت کرد خدیجه زن او شد و ابوطالب
این خطبه خواند الحمد لله الذی جعلنا من ذریة ابرهیم وزرع اسمعیل

٣١
٩

وصبعی

وصبعنی معد وعنصر مضر وجعلنا حضنة بیته وحراس حرمه وجعل لنا
بیتا محجوجا وحرما امنا وجعلنا الحکام علی الناس فی بلدنا الذی نحن
فیه ثم ان ابن اخی هذا محمد بن عبد الله لا یوزن به فتی من قریش الا رجح
به ولا یقاس به احد الا عظم عنه وان کان فی المال قل والمال بعد ورق
ظل زایل وهو حائل ومحمد من قد عرفتم قرابته وله رغبة فی خدیجة بنت خویلد
ولها مثل ذلک وقد بذل لها من الصداق ما عاجله وآجله من مالی وهو
والله بعد هذا له نبأ عظیم وخطر جلیل شایع جسیم در ثانی عشرین
جمادی الاول سنه ست وعشرین عام الفیل زفاف بود درین وقت
پیغمبر صلی الله علیه وسلم بکر بود و رشید با وجود او هیچ زن
دیگر نخواست چون پیغمبر علیه السلم سی و پنج ساله شد قریش
خانه کعبه را عمارت کردند و او را در آن کار حکم ساختند
و حجر الاسود بر دست مبارک بر رکن عراقی نشاند بعد از ین
بسبب قحطی که در مکه بود دخل ابوطالب بخرجش وفا نمی کرد
پیغمبر صلی الله علیه وسلم علی کرم الله وجهه و عباس
وجعفر را از و بستد و پرورش کرد تا خرج او کمتر کرد چون پیغمبر
علیه السلم چهل ساله شد حق سبحانه و تعالی او را شرف وحی
مشرف کرداید از ربیع الاول تا شش ماه خواب و حالات مبشرات
همی دید و حدیث الرؤیا الصالحة جزء من ستة واربعین جزءا من النبی
برین معنی است یعنی بیست و سه سال که در زمان رسالت او بود

٢٢
٢٦
النبوة

جهل و شش ماه باشد پس شش ماه خواب جزوی از چهل و شش بود و به پنداری
در رابع عشرین رمضان سنه احدی و اربعین عام الفیل وحی آمد و کلام مجید
بدین معنی ناطق است شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن و کتب آسمانی همه در
رمضان نازل شد توریت در ششم رمضان و زبور در ثانی عشر رمضان و انجیل
در ثامن عشر و قرآن در رابع عشرین و بتاریخ اسکندری در ماه آب سنه احدی و عشرین
و تسعمایه و بتاریخ فارسیان اردی بهشت ماه سال بر نوزده از پادشاهی خسرو پرویز چاشتگاه
جبرئیل روح وحی آورد و پنج آیت از سورة اقرأ باسم ربک بخانه آمد و با خدیجه گفت
خدیجه را عم‌زاده بود نامش ورقة بن نوفل در مکه از و عالم‌تر نبود و دین
عیسی داشت خدیجه از و احوال جبرئیل بپرسید گفت او رسول خدای است پیش
پیغمبران و در کتب اول مسطور است که در زمین عهد پیغمبری باشد که
رسالت برو ختم باشد و اکابر پیشین آن کار او نشانها داده اند از جمله
ملک حارث اول ملوک حمیر بود گفته شعر و یملک بعدهم رجل عظیم
نبی لا یرخص بالحرام — یسمی احمد یا لیت انی — اعمر بعد مخرجه بعام
اکنون اگر او را دعوت فرموده اند ایمان آوردن بدو واجب باشد
خدیجه گفت از دعوت سخن نگفت و بخانه آمد پیغمبر علیه السلم
تا سرها اثر کرده بود و جامه بسر در کشیده جبرئیل آمد و آیت یا ایها المزمل
آورد و امر دعوت فرمود خدیجه در حال بدو ایمان آورد و پیغمبر و خدیجه
و جبرئیل بهم نماز کردند و وقت پیشین بود بعد از آن زمانی مرتضی علی مسلمان
شد و او در آن وقت یازده ساله بود با نماز کردند وقت عصر بود جبرئیل

علیه

علیه السلم غیبت کرد پس از آن زید بن حارثه مولی رسول علیه الصلوة
والسلم مسلمان شد با نماز کردند وقت شام بود پیغمبر را اول باسلام
زنی و کودکی و غلامی خرسند نمی شد بشکر ابو بکر رضی الله عنه مسلمان
شد پیغمبر صلی الله علیه و سلم باسلام هیچکس چنان خرم نشد که
باسلام ابی بکر رضی الله عنه اول کسی که از مردان مسلمان شد ابو بکر است
و از زنان خدیجه و از کودکان علی و از بندگان زید بن حارثه و بسعی
ابو بکر بعضی اکابر مسلمان شدند چون عثمان عفان و طلحه و زبیر
عوام و سعد بن وقاص و عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنهم پس از آن ابو عبیده
جراح مسلمان شد و این هفت مرد در مسلمانی سابق اند و چون از بعثت
بیست روز بگذشت رجوم شیاطین پدید شد و قریش فهم کردند
که محمد صلی الله علیه و سلم دعوت دینی میکند مردم در خفیه
مسلمان می شدند تا سه سال دعوت در آشکارا نبود و مسلمانان
بمسجد نمی یارستند رفتن پیغمبر علیه السلم دعا کرد اللهم ایّد المؤمنین
بعمر بن الخطاب او بابی جهل و دعا در حق عمر مستجاب شد پنجاه آدمی
مسلمان شده بودند یازده زن و سی و نه مرد چهلم عمر بود و چون باسلام
در آمد مسلمانی آشکارا کردند و پیغمبر با یاران بسعی او بمسجد رفت
و نماز جمعه گزاردند مکیان صریح بدیدند که پیغمبر دین آشکارا کرد
اما تا سبب آنک ابو طالب امیر مکه بود آسیبی ظاهر بدو نمی توانستند رسانیدن
مسلمانان را زحمات بسیار میدادند ابو العاص بن ربیع را که زینب بنت

رسول الله صلی الله علیه و سلم و عتبة بن ابی لهب را که رقیه بنت
رسول الله در حبالهٔ ایشان بود الزام نمودند تا زنان را طلاق دهند و بذیرفتار
کردند که دختر هر بزرگ که در مکه خواهند بعوض بدیشان دهند
اما عتبه رقیه را بیش از دخول طلاق داد پیغمبر علیه السلم در حق او دعا
کرد اللهم سلط علیه کلبا من کلابک او را شیری در سفر بدرید پیغمبر
علیه الصلوة و السلام رقیه را بعثمان عفان داد چون از وحی پنج
سال بگذشت در ماه رجب امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه با رقیه
و حمزه و جمعی از صحابه بفرمان رسول علیه السلم بحبشه هجرت کردند
و بعضی زنان را با خود بیردند و بعد از مدتی بعضی از ایشان باز آمدند بعد از آن
قریش از پیغمبر علیه السلم و بنی هاشم و مسلمانان ببریدند و تا هشت ماه
با رسول علیه السلم و ایشان نه سخن گفتند و نه پیوند و معامله کردند تا ابو البختری
زهیر بن هشام که پسر عم رسول بود آن مخالفت نامه باطل کرد بران بن
معجزه شق قمر بود چون از وحی سال دهم در رسید در ماه ذی القعده
ابو طالب در گذشت و خدیجه بعد از وی به روز متوفی شد پیغمبر علیه
الصلوة و السلام آن سال را عام الحزن خواندی بعد از ابو طالب عباس امیر
مکه شد اما چون سلیم القلب بود شر کفار قریش از پیغمبر علیه
السلم دفع نمی کرد قریش با او جفاها کردند پیغمبر با بنی هاشم اندر دست
ایشان بحصاری که آنرا شعب خوانند متحصن شدند و عبد الله عباس
آنجا متولد شد پیغمبر صلی الله علیه و سلم بعد از سه ماه بطایف رفت

زید بن حارثه با او دو ماه و ده روز آنجا اقامت کرد در او کس نپذیرفت
و با او جفاها کردند و بالزام از آنجا بر اندند چون عزیمت مکه فرمود
در راه گروه جن بدو رسیدند و مسلمان شدند پیغمبر علیه الصلوة
و السلام بزنهار مطعم بن عدی بمکه در آمد چون از وحی یازده سال
و چند ماه بگذشت معراج اتفاق افتاد در شب رابع عشرین رجب
سنه اثنی و خمسین عام الفیل پنج نماز فرض شد چون جور کفار سخت
شد حامیان اهل مدینه را بخفیه دعوت میکرد از بنی خزرج شش کس
دین او بپذیرفتند و بمدینه رفتند و سال دیگر از اهل مدینه دوازده کس بیامدند
و در عقبه با او بیعت کردند و پیغمبر علیه السلم مصعب بن عمیر را با ایشان
بفرستاد تا اهل مدینه بر دست او مسلمان شدند و ایشان را مسلمانی آموخت
کفار خبر یافتند باتفاق ابلیس که بصورت شیخ نجدی پیش ایشان
آمد تدبیر کشتن رسول صلی الله علیه و سلم کردند پیغمبر علیه السلم بفرمان
حق تعالی در آخر سال سیزده از وحی گذشته که سنه ثلث و خمسین عام الفیل
بود بمدینه رفت ابو بکر رضی الله عنه و غلامش عامر بن فهیره و عبد الله
اریقط در خدمتش بودند بمدینه در خانهٔ کلثوم بن الهدم نزول فرمود
تا آدینه آنجا بود و روز آدینه در بنی سالم نماز جمعه گزارد و بر ناقه نشست
و مهارش رها کرد ناقه بر آنجا که اکنون روضه است فرود آمد در حلقه
آن بخانهٔ ابو ایوب خالد بن زید انصاری نقل فرمود و آن زمین پاره بخرید
و بر در مسجد خانه ساخت مدنیان او را نصرت کردند و بدین سبب انصار لقب

یافتند جهودان مدینه کفتندی ما جادوی کرده ایم تا مسلمانانرا
نسل نباشد وخبر بمکه فرستادند کافران بدین شادمان کشتند ورسول
صلی الله علیه وسلم فرموده بود که نسل مسلمانان تا قیامت باقی خواهد
بود همان سال در مدینه از مسلمانان عبد الله زبیر از مهاجر و نعمان بن
بشیر از انصار و مختار بن ابی عبیده از اعراب بزرگی متولد شدند جهودان
کاذب کشتند و ازین هر سه امارت یافتند پیغمبر علیه السلم در مدینه
بفرمان حق تعالی قبله از طرف بیت المقدس بکعبه تحول فرمود و
اسلام آشکارا کرد مسلمانی قوت کرفت پیغمبر علیه الصلوة والسلام
با جمعی جهودان صلح کرد دران چند ماه امر آمد و نماز پیشین و عصر
وعشا چهار رکعت و شام سه رکعت معین کشت در مدت ده سال
که پیغمبر علیه الصلوة والسلام در مدینه بود با کفار بیست و هشت
بار غزا کرد و بروایتی بیست و یکبار در سال اول در ماه رمضان حمزه
بن عبد المطلب برسر کاروان مکه فرستاد که از شام می آمدند و مهتر
ایشان ابو جهل بود حمزه برفت وایشانرا نادیده باز بمدینه آمد دیکر
حمزه و ابو عبیده جراح و سعد وقاص را در شوال بجنک عکرمة بن
ابی جهل فرستاد عکرمه از ایشان منهزم شد وایشان مظفر بمدینه آمدند دیکر
در ثامن عشر من ذی الحجه عید غدیر فرمود و مهاجر و انصار را با همدیکر برادری
داد دیکر در ثامن عشر من ذی الحجه عایشه بنت ابی بکر رضی الله عنه
با خود کرفت عایشه نه ساله بود تا دو سال با او دخول نکرد در سال دوم

امیر المؤمنین

امیر المؤمنین ابی بکر صدیق رضی الله عنه فاطمه بنت رسول را خواستاری
کرد رسول صلی الله علیه وسلم فرمود قضا نازل نشده است بعد از ان عمر خطاب
رضی الله عنه وجمعی اکابر قریش خواستاری کردند همین جواب داد جمعی علی
را کفتند تو اش خواستاری کن کفت چکونه خواستاری کنم که پیغمبر
علیه السلم او را با اشراف قریش نداد کفتند تو بخواه شاید که بتو دهد
علی خواستاری کرد پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود حق تعالی مرا بدین
تزویج امر فرموده است وانس مالک را فرمود ابو بکر صدیق و عمر خطاب
وعثمان عفان وعبد الرحمن عوف وسعد وقاص وطلحه و زبیر و بعضی صحابه
را بخوان چون حاضر شدند بر موجب خطبه خواند الحمد لله المحمود
بنعمته المعبود بقدرته المطاع بسلطانه المرهوب من عذابه وسطواته النافذ
امره في ارضه وسمائه الذي خلق الخلق بقدرته وشرفهم باحكامه واعزهم
بدينه واكرمهم بنبيه محمد ثم ان الله تبارك اسمه وتعالت عظمته جعل
المصاهرة سببا لاحقا وامرا مفترضا اشج به الارحام والزمها الانام فقال
عز وجل وهو الذي خلق من الماء بشرا فجعله نسبا وصهرا وكان ربك
قديرا فامر الله يجري الى قضائه وقضاؤه يجري الى قدره ولكل قضاء قدر
ولكل قدر اجل ولكل اجل كتاب يمحو الله ما يشاء ويثبت وعنده ام
الكتاب ثم ان الله تعالى امرني ان ازوج فاطمة بنت خديجة من علي بن
ابي طالب فاشهدوا اني قد زوجته اياها على اربعمائة مثقال فضة ان رضي
لك بذلك بر طبقی خرما و پیست خواست پیش ایشان نهاد و فرمود که تاراج

بیم
پیست آرد ریان لعه

کشته دران حالت علی مرتضی دید آمد بپیغمبر صلی الله علیه وسلم
در روی او تبسم فرمود و گفت خدای تعالی امر فرمود فاطمه را بتو
بچهار صد مثقال نقره بمهر تو بدین راضی هستی علی گفت بلی پیغمبر
گفت جمع الله شملکما و وفقکما و اسعد جدکما و بارک علیکما و
اخرج منکما کثیرا طیبا و در ماه صفر فاطمه رضی الله عنها را با امیر المومنین
علی کرم الله وجهه سپردند و فاطمه پانزده ساله بود و نه سال با او بماند
علی از وی سه پسر پیدا کرد حسن و حسین و محسن و دو دختر زینب و ام کلثوم
و فاطمه علیها السلم در ماه رمضان سنه احدی عشر بعد از شش ماه از وفات
رسول درگذشت مرتضی علی و اسما بنت عمیس زن ابی بکر او را غسل کرد و شب
بخاک سپردند بقیع مرتضی علی بوصیتا و دختر زینب بنت رسول الله صلی الله
علیه وسلم که پسر زن مغیرة بن نوفل بود بخواست **دیگر**
در ربیع الاول بخود عزیمت کاروان مکه فرمود بدیشان نرسید بدیه ابوا
رفت و زیارت گور مادر کرد و جهت او آمرزش خواست خطاب آمد
که چون او در دار شود از مغفرت بی‌نصیب باشد اما ببرکت فرزندی
تو از عذاب ایمن گردد اینجا در آن حدود مردم دیه با پیغمبر صلح کردند و پیغمبر
با مدینه مراجعت فرمود **دیگر** در ماه ربیع الآخر بجنگ کاروان
مکه که از شام می‌آمدند و امیه خلف مهتر ایشان بود روان شد تا بموضعی
که نامش ابواطاست شنید که کاروان مکه بگذشت با مدینه مراجعت
فرمود **دیگر** در ماه جمادی الاول بعزم کاروان بیرون رفت



تا بموضعی که آنرا ذات العشیره خوانند چندانکه در پی آن گشتند
از کاروان خبر نبود با قوم بنی جهینه صلح کردند و امیر المومنین علی را ابو تراب
گفت جهت آنکه علی خفته بود و گرد بر رویش نشسته بردای خود از او
پاک کرد و ابو تراب خواند **دیگر** در اواخر جمادی الآخر خبر آمد
که عمرو بن جابر مکی و کرز و همی از بنی جهن چهارپایان مدینه از
گله براندند پیغمبر علیه السلم در عقب کفار روان شد تا جاه سار
بدر رفت و این بدر که بجاه بدر منسوبست خیر قریش بود از کاروان اثری نبود با
مدینه مراجعت کرد این غزو را بدر الاولی گفتند **دیگر** در ماه رجب
عبد الله جحش را با جمعی از کبار یاران فرستاد تا از مکه خبر آورند
ایشان برفتند و در موضعی که از ابطن النخله گویند بر کاروان مکه زدند
که از طایف می‌آمدند و عمرو حضرمی را بکشتند و غنیمت بمدینه
آوردند پیغمبر علیه الصلوة والسلام تصرف نمی‌فرمود جهت آنکه
در ماه حرام جنگ عادت نبود بعد از آن آیت اجازت آمد و تصرف فرمود
دیگر در روز براة قبله اسلامیان با خانه کعبه معین شد و هم
درین روز روزه رمضان فرض شد **دیگر** در ماه رمضان وحی آمد که
ابو سفیان با کاروان مکه از شام می‌آید راه بر ایشان بگیر که خدای
تعالی ترا نصرت خواهد داد پیغمبر علیه الصلوة والسلم و یاران روان شدند
ابو سفیان از عزیمت او واقف شد راه بگردانید و بمکه فرستاد و مدد
خواست کفار مکه بمدد او روان شدند بو سفیان کاروان را براه دریا بمکه

رسانید و مکیان براه بدر با پیغمبر صلی الله علیه و سلم رسیدند پیغمبر
علیه الصلوة و السلم سیصد و سیزده مرد بودند هشتاد و شش از مهاجر و دویست
و سی از انصار و با کافران نهصد و پنجاه مرد بودند جنگ اتفاق افتاد از مسلمانان
چهارده کس شهید شدند شش از مهاجر و هشت از انصار و صنادید قریش و اکابر
مکه ابو جهل و عتبه و شیبه و دیگران تا هفتاد و دو تن در آن جنگ کشته شدند
و هم چندین اسیر کشتند اسیران چندی خود را باز خریدند و عباس رضی الله عنه
و چندی ایمان آوردند عتبة بن ابی معیط و نضر بن حارث از جمله اسیران بودند
و در مکه با پیغمبر جفا کرده بودند بدان سبب ایشان را بکشت درین حال سوده
بنت ربیعه بر اسیران کفار زاری میکرد پیغمبر علیه الصلوة و السلم او را
طلاق داد و باز بشفاعت عایشه تجدید نکاح کرد **دیگر** در غیبت پیغمبر
علیه الصلوة و السلم در مدینه رقیه بنت رسول صلی الله علیه و سلم که
در حباله عثمان بود در گذشت پیغمبر علیه الصلوة و السلم ام کلثوم
بجای او داد و بدین سبب عثمان را ذی النورین خواندند **دیگر** ابو سفیان
اکابر مکه را نکوهش و ملامت می کرد جهت جنگ بدر و ایشان را
به سستی نسبت میکرد او را گفتند محمد بجای است و مردی تو بجای اگر مردی داری
برو و کین قریش از محمد بخواه او سوگند خورد که از کس مدد نخواهد و با اتباع
خود بجنگ پیغمبر رفت اما بمدینه نیارست شدن صبحگاه کسان فرستاد
و دو مسلمان را از مدینه که بکار گل مشغول بودند بکشتند و خانه چند
خراب کردند و باز گشتند پیغمبر علیه الصلوة و السلام با یاران در عقب

او برفتند او در نیافتند ابو سفیان و اتباعش از استعجال جهت سبکباری
انبانهای آرد پشت انداخته بودند و از ابر گرفتند و این غزوه را سویق خوانند
دیگر در عید اضحی این سال پیغمبر علیه الصلوة و السلم قربان کرد
و این اولین قربان بود و هم درین وقت در دیار عرب با عجم جنگ بود
و با وجود کثرت عجم ظفر عرب را بود ببرکت نام محمد که در آن
جنگ یاد کردند **در سال سوم** در صفر بجنگ بنی سلیم و بنی غطفان
رفت بموضعی که آن را کدر میخوانند کفار بگریختند پیغمبر
علیه السلم اموال ایشان غنیمت کرد و با مدینه آمد دیگر بجنگ بنی قینقاع
رفت و حصارشان خراب کرد و خواسته غنیمت فرمود و مظفر با مدینه
آمد و درین وقت شرب خمر حرام شد **دیگر** محمد بن مسلمه الاوسی
را با جمع یاران بفرستاد تا کعب بن اشرف جهود را از قوم بنی نضیر
بکشتند **دیگر** هفت کس از بنی خزرج را بفرستاد تا ابو رافع سلام
بن حقیق خیبری بکشتند **دیگر** زید بن حارثه را بجنگ مکه
مقدمشان ابو سفیان فرستاد بموضع قرده بهم رسیدند ابو سفیان منهزم
شد زید خواسته ایشان غنیمت کرد و بمدینه برد پیغمبر علیه السلم
بر یاران بخش کرد و خمس خود تصرف کرد **دیگر** در منتصف شوال
ابو سفیان با سه هزار مرد مکی بجنگ پیغمبر آمد و پیغمبر علیه الصلوة
و السلم با یکهزار مرد برابر رفت بر کوه احد فریقین را ملاقات بود جنگ
کردند شکست بر اهل اسلام افتاد شصت و پنج صحابه چهار از مهاجر

وشصت ویک از انصار شهید شدند و دندان مبارک مصطفی صلی الله
علیه وسلم شکسته شد و ابروش مجروح شد پیغمبر خود را بر کشتگی
چند یافت امیرالمؤمنین علی و سعد وقاص آنجا بردیها نمودند پیغمبر علیه
الصلوة والسلم تیر گرد میکرد و بسعد وقاص میداد و میگفت هذا حالی فلبات
کل رجل بحاله درین جنگ شمشیر مرتضی علی کرم الله وجهه شکسته
شد پیغمبر علیه السلم ذوالفقار بدو داد و آن شمشیری بود که در حرب
بدر منبه بن حجاج به پیغمبر داد علی بزخم ذوالفقار کفار را منهزم گردانید
پیغمبر در حق او فرمود لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار درین جنگ حمزة
بن عبدالمطلب کشته شد بر دست وحشی و او را هفتاد زخم زد و پیشتر دو
کافر کشته شده بود لشکر اسلام را از مردی علی و سعد وقاص قوتی
بدید آمد عود کردند و کفار را از رزمگاه براندند کفار وعده کردند که در سال
دیگر بیایند حرب کنند مسلمانان شکسته با مدینه آمدند **در سال چهارم**
جمعی از کفار بنی لحیان بمدینه پیش پیغمبر علیه السلم آمدند و گفتند
قوم ما مسلمان می شوند معلمی میباید که ایشان را مسلمانی آموزد پیغمبر
علیه الصلوة والسلام شش کس را از صحابه بفرستاد و هر شش را
بکشتند بجائی که آنرا رجیع خوانند **دیگر** از قوم بنی عامر همچنین
التماس معلم کردند پیغمبر علیه الصلوة والسلم مسموع نمی داشت سوگند
خوردند و پیمان کردند پیغمبر علیه السلم چهل کس از صحابه با ایشان
بفرستاد عمرو امیه ضمری با ایشان در موضعی که آنرا بئر معونه

خوانند

خوانند مهتر قوم بنی عامر مخالفت کرد و بمدد بنی سلیم مسلمانانرا بکشت
و تنها عمرو از میان بجست دیگر عمرو امیه ضمری را با مردی از
انصار بفرستاد تا ابوسفیانرا بکشند بروی دست نیافتند بکین چهل صحابی
که در بنی عامر کشته شده بودند دو مرد را از بنی عامر که از پیش پیغمبر
علیه السلم باز گشته بودند بکشتند **دیگر** بنی عامر پیش پیغمبر علیه الصلوة
والسلم فرستادند و در کار آن دو مقتول سخن گفتند که چون ایشان از
حضرت رسالت امان یافته بودند یا قاتل را بما فرستید تا قصاص کنیم
یا خون بها فرستید پیغمبر علیه السلم با اصحاب بدیه قوم بنی نضیر رفت و
از ایشان در خونبهای عمرو امیه مدد خواست ایشان بد رفتاری کردند و در نهان
اندیشه کردند که سنگی بر سر پیغمبر زنند و بکشند جبرئیل علیه السلم
او را از مکر جهودان آگاه کرد پیغمبر علیه السلم اصحاب را بگذاشت
و راه مدینه بر داشت اصحاب در عقب بیامدند پیغمبر علیه السلم احوال
با ایشان باز گفت **دیگر** بجنگ بنی غطفان و بنی ثعلبه رفت کافران
بعد از محاربه از جنگ بگریختند و آنچه داشتند بگذاشتند پیغمبر
صلی الله علیه وسلم خواسته غنیمت فرمود و باز بمدینه مراجعت فرمود
دیگر در ماه شوال بشرطی که در احد رفته بود به بدر رفت
کفار نیامدند با مدینه فرمود این غزو را بدر الموعد خوانند **در**
سال پنجم بماه ربیع الاول آگاهی آمد که جمعی اعراب بجائی
که آنرا دومة الجندل خوانند مجتمع آمدند پیغمبر علیه الصلوة والسلم

آهنگ جنگ کرد کفار جنگ ناکرده بگریختند عتبة بن حصین
و قوم او بحضرت رسالت آمدند و صلح کردند پیغمبر علیه السلم اجازت
داد که چهار پایان ایشان در حد مدینه علف خوار کنند و باز
بمدینه مراجعت فرمود دیگر در ماه شوال از قبایل عرب ده هزار مرد
بجنگ پیغمبر متفق شدند و قصد مدینه کردند پیغمبر علیه الصلوة
والسلم بتدبیر سلمان فارسی رضی الله عنه بفرمود تا مدینه را خندق کنند
تا کفار بر آنجا ظفر نشوند و سه هزار مرد جنگی ترتیب کردند لیکن عروة
بن مسعود ثقفی باشارت رسول حیلت کرد تا اعراب با جهودان بنی قریظه
در حق همدیگر بدظن شدند و حق تعالی باد و گرد عظیم فرستاد و خوف
در دلهای کفار نهاد تا بعضی بهزیمت آوردند و مسلمانان از شر ایشان
ایمن شدند درین جنگ مرتضی علی با عمرو بن عنتر که سر آمد پهلوانان عرب
بود جنگ کرد و او را بکشت و این جنگ از معظمات حروب است دیگر
در ماه ذی قعده پیغمبر علیه السلم بجنگ جهودان بنی قریظه رفت
و ایشان را محصور کرد جهودان بشرط آنکه چنانکه سعد معاذ مصلحت
بیند با ایشان بعمل در رساند بیرون آمدند سعد معاذ مصلحت چنان
دید که مردانشان بکشند و زن و بچه و خواسته غنیمت کنند پیغمبر علیه السلم
از صواب سعد معاذ تجاوز نکرد در سال ششم یکی شش صحابه بغزاء قوم
بنی لحیان رفت کافر از جنگ کرده بگریختند پیغمبر علیه السلم باز بمدینه
مراجعت نمود دیگر در ماه شعبان بغزو بنی مصطلق رفت

و مظفر شد خواسته و برده بسیار غنیمت کرد درین غزو عایشه
رضی الله عنها با صفوان متهم کردند و زینب بنت جحش حرم رسول علیه السلم
و حسان ثابت و سطیح بن اثاثه خویش غلام ابی بکر صدیق رضی الله عنه تصدیق
قول منافقان کردند پیغمبر صلی الله علیه و سلم در کار او با علی کرم الله
وجهه مشورت فرمود علی گفت زنان نیکو روی بسیارند اگر در روی شکی
داری او را رها کن و دیگری را بخواه درین سخن عایشه را با علی کراهتی پیدا شد پیغمبر
علیه الصلوة والسلم با عمر در کار او مشورت کرد عمر رضی الله عنه گفت سخن
دشمنان در حق او مسموع نباید داشت که حق تعالی روا نداشت که [illegible]
بر هیچ خطا رود چگونه روا دارد که بر محبوبه تو خطای زنا رود برین تهمت بروی کار
مکن برکه مردم را از تهمت اگر زینت هر چند عمر جواب عقلی و نقلی گفت
پیغمبر علیه الصلوة والسلم متردد بود و در آن چند روز وحی نازل نمی شد
و عاقبت هفده آیت به پاکی او نازل شد و پیغمبر را دل فارغ گشت دیگر
پیغمبر علیه السلم شتران از چراگاه فرستاد عیینة بن حصین و قوم فزاره از بهر
چراگاه همان جا نگاه کردند و شتران پیغمبر بردند سلمه سواران در عقب
برفت چون خبر بردند که پیغمبر رسید کفار بگریختند و سلمه شتران را باز گرفت
و پیغمبر مراجعت نمود آیت آمد و حج فرض شد و این غزاء غابه گویند از مدینه
تا غابه یک برید راهست یعنی دوازده میل دیگر عمرو عاص
و خالد ولید درین سال باسلام در آمدند دیگر در ذی قعده عزیمت حج
فرمود کفار آنکه مکیان سال دیگر شهر باز گذارند تا او بیاید و حج کند

آن را بیعة الرضوان خوانند **دیگر** در ذی حجه هشت رسول به پادشاهان
اطراف فرستاد و دعوت دین اسلام کرد حاطب بن ابی بلتعه را به مقوقس ملک قبط فرستاد
مقوقس مسلمان نشد اما نامه را جواب نوشت و تحفه فرستاد استر دلدل و دو کنیزک
ماریه نام را پیغمبر تصرف نمود و ابرهیم ازو متولد شد کنیزک دیگر شیرین نام
حسان ثابت بخشید و استر دلدل را بعلی داد حاطب بن وهب را بحارث غسان
پادشاه شام فرستاد مسلمان نشد و جواب نامه ننوشت سلیط بن عمرو را بهوذه
بن علی حنفی پادشاه یمامه فرستاد مسلمان نشد و در جواب نامه نوشت که آنچه
مرا بآن خوانده نیکو و زیباست اما من خطیب و شاعر قوم خودم و عرب از من
می‌ترسانند اگر بعضی از ملک خود بمن دهد متابعت تو کنم عمرو عاص را
بجیفر بن جلندی ملک عمان فرستاد مسلمان شد و جواب نامه نیکو نوشت علاء
حضرمی را بمنذر بن ساوی فرستاد ملک بحرین اسلام قبول کرد و پاسخ نامه باز فرستاد
عمرو امیه ضمیری را بصحم نجاشی ملک حبشه فرستاد مسلمان شد و پاسخ نامه نیکو
نوشت و تحفها فرستاد دحیه بن خلیفه را به هرقل قیصر روم فرستاد قیصر
اسلام در خفیه قبول کرد و از رومیان پنهان داشت و نامه را نیکو جواب نوشت
عبدالله بن حذافه را به پرویز پادشاه ایران فرستاد و بر صورت نامه نوشت بسم الله
الرحمن الرحیم من محمد رسول الله الی پرویز بن هرمزد فانی احمد الله الیک الذی
لا اله الا هو الحی القیوم الذی ارسلنی بالحق بشیرا و نذیرا الی قوم علیهم السفه
و سلب عقولهم و من یهد الله فلا مضل له و من یضلله فلا هادی له و ان الله
بصیر بالعباد اما بعد فاسلم تسلم او ایذن بحرب من الله و رسوله و لن تعجزهما

با ایشان تحفها فرستاد

پرویز مسلمان نشد و نامه بدرید و در حق رسول ناسزا گفت چون خبر
برسول علیه الصلوة والسلام رسید در حق او فرمود مزق الله ملکه کما
مزق کتابی بدین سبب ملک او برافتاد و دیگر نجاشی او از پادشاهی تمتع نیافت
دیگر در سال ششم صلوة استسقا فرمود در سال هفتم بماه محرم
فتح خیبر بود و آن هفت قلعه بود در هم امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه
یکروزه قلعه ناعم و قموص و وشق مسخر کرد اند و با قلاع نطیح و سلالم
و کتیبه و نطاط یتیمه مال صلح کردند تا قلعه بپردازند و بیرون روند و مردیها
که علی در استخلاص این قلاع فرمود در عبارت نگنجد **دیگر** بعد از فتح خیبر
عزیمت استخلاص فدک کرد بی جنگ بصلح مسخر کرد و آن را خاص خود کرد اند
بر ظاهر از پیغمبر را علیه الصلوة والسلام زینب بنت حارث یهودی در بزغاله
زهر کرد بزغاله با پیغمبر در سخن آمد و گفت از من مخور که مسمومم پیغمبر علیه
السلام از زینب پرسید که چرا چنین کردی گفت اندیشیدم که اگر پیغمبری به نبود
نبوت دریابی و ترا زیان نکند و اگر پادشاهی مردم از دست تو برهند پیغمبر او را
عفو کرد بشر بن البرا از بزغاله خورده بود بآن درگذشت دیگر از فدک عزم
وادی القری کرد و آن را محصور کرد و بعد از هفته مسخر کرد اند **دیگر**
در ماه شعبان ام کلثوم بنت رسول الله که در حباله عثمان بود درگذشت
عثمان عظیم متألم شد پیغمبر علیه السلم فرمود اگر دختری دیگر داشتی بتو
دادمی **دیگر** درین سال جهت پیغمبر علیه السلم منبری ساختند
بسه درجه و در زمان معویه شش درجه دیگر بر آن افزودند چون پیغمبر

صلی الله علیه و سلم بر آن منبر رفت بدرختی که پیغمبر علیه السلام
بر آن تکیه زدی و خطبه کردی بر فرقت رسول علیه الصلوة والسلام
بنالید پیغمبر علیه السلام از منبر فرود آمد و درخت در کنار گرفت و خشنود
کرد و باز بر منبر رفت **دیگر** در ماه ذی قعده برفت و حج و عمره
کرد مکیان سه روز شهر بدو بازگذاشتند و روز چهارم مراجعت
فرمود در سال هشتم عبد الله سلمی را با پنجاه صحابه بجنگ بنی سلیم
که چهل کس از صحابه کشته بودند بفرستاد در لشکر قومی از بنی سلیم
بر ایشان افتادند و بغیر عبد الله دیگران بدرجه شهادت رسیدند **دیگر**
غالب لیثی را با صد و شصت صحابه بجنگ بنی ملوح فرستاد بر کفار شبیخون کردند
و بسیاری بکشتند و خواسته غنیمت کردند **دیگر** شجاع بن وهب را با بیست و
چهار صحابه تا بجنگ بنی عامر فرستادند بر ایشان شبیخون کردند بنی عامر از ثبات
لشکر اسلام بسیار سست بگریختند شجاع بن وهب و مسلمانان خواسته
و چهارپایان ایشان غنیمت کردند و بمدینه آوردند ابو عبیده جراح را بجنگ
کفار بکنار دریا فرستاد بمدتی در ساحل توقف کردند از کفار
کس را ندیدند و زاد تمام شد برگ درختان میخوردند عرب آنرا غزوة الخبط نام
کردند و با مدینه آمدند **دیگر** عمرو عاص را بقوم بنی قضاعه فرستاد
با سیصد مرد عمرو عاص مدد خواست ابو بکر و عمر و ابو عبیده جراح
بمدد او با دویست مرد فرستاد لیکن او تصور کرد که ایشان بامارت آمده اند سوال
کرد گفتند بمدد آمده ایم عمرو عاص جنگ ناکرده مراجعت نمود کس از آن

قوم نیز اسلام پذیرفت **دیگر** در ماه جمادی الاول لشکر
روم قصد اسلام کردند زید بن حارثه را با سه هزار مرد بجنگ رومیان
فرستاد فرمود اگر زید شهید شود جعفر بن ابی طالب امیر شود و اگر او نیز
شهید شود عبد الله بن رواحه امیر شود و اگر او نیز شهید شود خالد ولید امیر شود
و هر گاه که رسول صلی الله علیه و سلم چنین فرمودی آنکسان البته شهید شدندی
برفتند و در موته شام جنگ کردند زید بن حارثه و جعفر بن ابی طالب در آن جنگ
شهید شدند و خالد امیر گشته منهزم باز آمدند **دیگر** در ماه رمضان
عزیمت استخلاص مکه فرمود جهت آنکه مکیان مخالف عهد
بودند و با دشمنان خزاعیان که زینهاری بنی هاشم بودند متفق گشته
و زیادت جنگ نموده شهر بحرب گشت و تمامت اهل مکه مطیع شدند
و آنجا نماز قصر کرد پیغمبر علیه السلام کعبه محترم از ایشان پاک گردانید و بر
درگاه کعبه استاد گفت ای قوم مکه چگونه پندارید مکافات کردار شما
چگونه کنم سهیل بن عمرو گفت در خور ما مکن در خور خود کن تا مردم
باز گویند که نیکو نهاد و بلند همت و پاک نژادی و گویند اقربای هم شهریان
او با او جفا کردند و مخالفت نمودند و او را در مقام خود نگذاشتند
و بر او خواریها کردند و بقصد جانش برخاستند ناچار غربت اختیار کرد خدای
تعالی او را به بیگانگان نصرت داد و بر آن قوم فیروز گردانید و چنانکه از بزرگی
او سزاید با ایشان بحرمت و با خویشان با مردم و با زنان و کودکان بشفقت
زندگانی کرد و بمکافات بدی کردار ایشان نیکویی فرمود پیغمبر علیه السلام

بر این سخن رقت آورد و جرم اهل مکه بخشید آن وقت ابو سفیان را اکرام فرمود
و گفت من دخل دار ابی سفیان فهو آمن و من تعلق باستار الکعبة فهو آمن و من تعلق
اهل مکه فوج فوج می آمدند و مسلمان میشدند و ابو بکر پدر و مادر را بحضرت رسالت
برد پیغمبر علیه السلام ایشان را احترام فرمود و گفت با ابو بکر چرا نگذاشتی تا من پیش
ایشان رفتمی پانزده روز در مکه فرمود **دیگر** در ماه شوال عتاب بن اسید را
بر مکه امیر کرد و با دوازده هزار مرد بجنگ مالک بن عوف نضری بحنین روانه
شد عباس رضی الله عنه به بسیاری لشکر مباهات کرد پیغمبر علیه السلام
او را منع کرد و فرمود نستنصر بضعفاء الامة دران جنگ اول شکست بر اهل
اسلام افتاد پیغمبر علیه السلام و ابو بکر و عمر و علی و عباس و فضل و نوفل و ربیعه
که عم زاده مصطفی بودند از هشت مرد و غلام اسامه و برادر ام ایمن بایستادند
و مردی نمودند پیغمبر علیه السلام باواز بلند میگفت انا النبی لا کذب انا ابن
عبد المطلب و عباس ندا میکرد و مسلمانان را میخواند باواز عباس مسلمانان عود کردند
و در مقام خود گذاشتند و بر هوازن یغما کردند و جنگ سخت اتفاق مسلمانان مظفر
شدند و غنیمت بسیار یافتند عباس گفت نصرنا رسول الله فی الحرب سبعة
و قد فر من قد فر منهم فاقشعوا وثامنا لاقی الحمام بسیفه لما مسه فی الله لا یتوجع
مالک بن عوف و اکثر هوازن مسلمان شدند و پیغمبر علیه السلام ایشان را و بعضی
اکابر مکه را از خواسته که دران حرب غنیمت فرموده بود انعام فرمود تا باین جهت
مسلمانی در دل ایشان شیرین کرد و ایشان را مؤلفة القلوب خوانند و هم درین ماه با اهل
طایف صلح کرد و امیر المؤمنین علی را بجنگ طی فرستاد عدی بن حاتم از وی بگریخت علی

خواهر وی را اسیر کرد و پیش پیغمبر آورد پیغمبر علیه السلام آن زن را حرمت
داشت و پیش برادر فرستاد با این سبب عدی و اکثر اهل طی مسلمان شدند ه
دیگر نجاشی پادشاه حبشه درگذشت پیغمبر علیه السلام در مدینه
بر وی نماز غایب کرد و حق تعالی حجاب از پیش برداشت تا صحابه در مدینه او را
در حبشه خفته بدیدند **دیگر** تمامت قبائل عرب میل مسلمانی کردند
و پیغام فرستادند و اسلام قبول کردند قوم بنی تمیم و قوم بنی سعد بکر که دایگان
رسول بودند قوم عمرو بن معدیکرب قوم عبد القیس قوم بنی اسد از یمن قوم
تمامت مسلمان شدند قوم بنی حنیفه و اهل یمامه همچنین اسلام قبول کردند و ده
کس را پیش پیغمبر علیه السلام فرستادند مسیلمه کذاب و هو ثمامة بن
حبیب با ایشان بود و خدمت ایشان میکرد پیغمبر علیه السلام بنا بر آنکه
فرموده بود سید القوم خادمهم با یاران مسیلمه گفت او بهترین شماست
مسیلمه این سخن را بهانه ساخت و چون بامیان قوم خود رفت دعوی پیغمبری
کرد و فتنه او تا زمان امیر المؤمنین ابو بکر بماند قوم بنی نجران ترسا بودند
بصلح جزیه قبول کردند و از قوم بنی عامر دو کس یکی عامر بن طفیل بود و یکی زید بن
ربیعه بهانه مسلمان شدن بقصد پیغمبر علیه السلام آمدند پیغمبر علیه
السلام در حق ایشان دعا کرد یکی بطاعون و یکی بصاعقه بمردند دیگر بماه ذی قعده
زینب بنت رسول صلی الله علیه و سلم در حباله ابی العاص بود درگذشت
دیگر بماه ذی الحجه ابراهیم بن رسول علیه الصلوة و السلام از
ماریه متولد شد **در سال نهم** بماه رجب بر عزم غزا اطراف

شام روان شد و فرمود متولیان اسلام ضعفا را اهمال مدد کنند امیر المؤمنین
عثمان رضی الله عنه بسیاری مال بذل کرد پیغمبر علیه السلام تا موضع
تبوک برفت و فتح دومة الجندل شد و بصلح مراجعت فرمود **دیگر** امیر حج
بحکم رب العالمین با اهل اسلام رسید و حکم رفت که کفار دیگر بحج نروند و اول
کس که امیر حج شد ابوبکر صدیق بود و مرتضی علی مصاحب او تا آیت که در بیان
حج آمده بر مردم خواند و کفار را از نفس بحج منع کرد **در سال دهم**
عامل صدقات باطراف فرستاد و زکوة ستد **دیگر** در ماه شوال ابرهیم
بن رسول علیه الصلوة والسلام درگذشت و پیغمبر علیه السلام در عزای
او فرمود القلب یحترق والعین تدمع ولا اقول الا ما یرضی الرب وانا علی فراقک
یا ابرهیم لمحزونون عمر او یکسال و دو ماه و هشت روز بود در بقیع مدفونست
دیگر در ماه ذوالحجه این سال حج کرد و آنرا حجة الوداع خوانند و در آن
ماه رنجور شد و رنجور بمدینه رسید **در سال یازدهم** در ماه محرم خبر آمد
که شامیان قصد اسلام دارند اسامة بن زید را با آن مرد از جنگ فرمود
و از یمن خبر آمد که اسود بن کعب دعوی پیغمبری میکند فیروز
دیلمی و اهل یمن را نامه کرد تا او را بکشند و پیغمبر بنور نبوت اصحاب را از قتل او
خبر داد که مسیلمه که دعوی پیغمبری میکند و از قوم طلیحه دعوت رسالت
میکرد کار این دو تن را کفایت کردند بعد از آن رنجوری سخت شد چنانکه
از نماز جماعت و امامت باز ماند امیر المؤمنین ابوبکر را امامت فرمود و پیغمبر
علیه الصلوة والسلام در عقب او نماز گزارد و ابوبکر هفده نماز در حال حیوة

رسول صلی الله علیه وسلم امامت کرد پیغمبر علیه الصلوة والسلام در روز
دوشنبه ماه ربیع الاول سال مذکور بدار القرار رفت و بجهت هواداری
و تنازع کار خلافت سه روز در خانه بماند تا خلافت بر ابوبکر رضی الله عنه مقرر
شد امیر المؤمنین علی و عباس و پسران او فضل و قثم و موالی رسول علیه السلم
انسه و شقران باتفاق مهاجر و انصار تجهیز او کردند و سه کفن در او
پوشیدند پس بروی نماز کردند پس زنان و کودکان نماز کردند در خانه عائشه
رضی الله عنها بمدینه هم آنجا که وفات کرده بود گور حفر کردند علی و پسران
عباس و قثم و شقران بگور رفتند و او را دفن کردند و آخرین کسی که از گور برآمد
قثم بود و بدین فخر کردی صفیه عمه او در مرثیه او گفت **شعر**

الا یا رسول الله کنت رجاءنا ‌ ‌ ‌ وکنت بنا برا ولم تک جافیا
وکنت رحیما هادیا ومعلما ‌ ‌ ‌ لیبک علیک القوم من کان باکیا
لعمرک ما ابکی علیه لفقده ‌ ‌ ‌ ولکن ما اخشی من الهرج آتیا
کان علی قلبی لذکر محمد ‌ ‌ ‌ وما جئت من بعد النبی المداریا
فداک رسول الله امی وخالتی ‌ ‌ ‌ وعمی وآبائی ونفسی ومالیا
صدقت وبلغت الرسالة صادقا ‌ ‌ ‌ ومت صلیب العود ابلج صافیا
فلو ان رب الناس ابقی نبینا ‌ ‌ ‌ سعدنا ولکن امره کان ماضیا
افاطم صلی الله رب محمد ‌ ‌ ‌ وما خفت من بعد النبی مکاویا
علیک من الله السلام تحیة ‌ ‌ ‌ وادخلت جنات من العین راضیا
اری حسنا ایتمته وترکته ‌ ‌ ‌ یبکی ویدعو جده الیوم نائیا

بس ازان اصحاب از مهاجر و انصار فوج فوج

و فاطمه بنت رسول الله این ابیات انشا کرد **شعر**

ماذا علی من شم تربة احمد — ان لا یشم مدی الزمان غوالیا

صبت علی مصائب لو انها — صبت علی الایام صرن لیالیا

وهم او گفته **شعر** — اذا مات میت قل ذکره

وذکر ابی مذ مات والله اکثر — فواعجبا للموت یغتال مثله

وواعجبا من مثله کیف یعثر — لئن عجبوا اجمانه لم یغیبوا

مکارمه اللاتی الی الحشر تذکر — واعرابی در مرثیه پیغمبر صلی الله

علیه وسلم گفت **شعر** — یا خیر من دفنت بالقاع اعظمه

وطاب من طیبهن القاع والاکم — نفسی الفداء لقبر انت ساکنه

فیه العفاف وفیه الجود والکرم — انت النبی الذی ترجی شفاعته

یوم الحساب اذا ما زلت القدم — وهم فاطمه گفته رضی الله عنها در مرثیه

پیغمبر صلی الله علیه وسلم — روحی علی زفراتی مطویة

یا لیتها خرجت مع الزفرات — لا خیر بعدک فی الحیوة وانما

ابکی مخافة ان یطول حیاتی

ذکر خصائص رسول الله علیه السلام

نماز چاشت و نماز وتر و نماز تهجد شب و مسواک کردن و قربان کردن بروی واجب بود و بر امت سنت است و زنان را مخیر کردن بر دوام نکاحشان با پیغمبر علیه الصلوة والسلام و بر زهرات دنیا از بهر داشتشان و مشورت با اصحابه در امور و صبر بر قتال با وجود آنکه لشکر کفار زیادت و ضعف باشد بروی واجب بود و دین میت معسر مفلس گذاردن بر او واجب و بر امت

نیست و بر امت واجب بود که از بهر او زنی که او را در نظر خوش آید شوهرش آن زن را از بهر پیغمبر طلاق دادن و اگر امت در نماز با پیغمبر صلی الله علیه وسلم او را آواز دهد اجابت کردن و جواب دادن بر امت واجب بود و زکوة و فرض بر وی و بر خویشان او و هاشمی مطلبی و اهل بیت و آزاد کردگان او جهت شرف او حرام است و صدقه تطوع خاص بر او حرام است و چیزی بکسی دادن تا زیادت از آن برو تکلف کند بر او حرام بود و زره از تن بیرون کردن چون بنیت جنگ پوشیده باشد پس از آنکه بجنگ رود و ظفر و هزیمت معین شود بر او حرام بود و خیانت بچشم کردن یعنی شخصی را بظاهر امر بنوازش کردن و بچشم اشارت بعقوبت بر او حرام بود و بقولی مکروه و بر امت نیست نکاح کتابیه و کنیزک بر او حرام بود و بر امت نیست و سیر و پیاز خام و مانند آن بقولی بر او حرام بود و بقولی مکروه و بر امت نیست و بر امت جهت او حرام بود منکوحه مدخوله او را خواستن و آواز بلندتر از آواز او بر داشتن و او را بنام یا کنیت خواندن یا آواز در خانه دادن و او را خواندن و جهت دیگران حرام نیست و روزه وصال داشتن و کنیزک غنیمت تصرف کردن و جهت خمس خود بر داشتن او را مباح بود و امت را نیست و او را مباح بود در مرض موت مال خود بهر که خواهد وصیت کردن و امت را ثلث بیش روا نیست و او را روا بود دختر هر کس که خواهد بهر که خواهد بزنی بدهد اگرچه دختر و ولی راضی باشد

وروا بودش بلفظ هبه فقط نکاح کردن وهمچنین بی مهر و بی گواه
و زیادت از چهار بی ملول زیادت از چهار بمهر و نکاح روا نیست امت را و او را
روا بود از بهر خود گواهی دادن و بر و حکم کردن و همچنین از بهر فرزندان خود
و امت را روا نیست و روا بودش با وجود آنکه در احرام باشد با ولی زن
یا زن با شوهر ترویج کردن و امت را روا نیست **ذکر ازواج پیغمبر علیه السلم**
پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم چهارده زن را در نکاح آورده و وطی کرده است
از ایشان خدیجه بنت خویلد و زینب بنت خزیمه و اساف بنت دحیه کلبی در حال
حیات او متوفی شدند و عالیه بنت ظبیان و خوله بنت هذیل طلاق داد و این نه
زن عایشه و سوده و حفصه و ام سلمه و زینب و جویریه و صفیه و میمونه و ام حبیبه
بعد از او در حیوة بودند و چهار زن را نکاح کرد بوطی نرسیدند و پنج زن خواست
و پیش از نکاح دست بداشت و دو سریت داشت از زنان اول خدیجه بنت خویلد
بن اسد بن عبد العزی بن قصی در وقت نجم اشان قصی و پیغمبر علیه الصلوة
والسلام ششم بود و خدیجه پیش از پیغمبر دو شوهر کرده بود از یکی دو
پسر آورده بود هند و هاله و از یکی دختری آورده بود و از پیغمبر علیه السلم
سه پسر آورد قاسم و طاهر و طیب و هو عبد الله پیش از وحی قاسم و طاهر
متولد شدند و گویند قاسم چندان زیست که بچهار پای
می نشست و در کمیت زمان عمرش اختلاف بسیار است و طیب در زمان
وحی متولد شد و حکمت در آنکه پسران او پیش از بلوغ با آخرت رفتند عین
مصلحت است جهت آنکه فرزندان پیغمبران ما تقدم بسیار بمرتبه رسالت

رسیدند

رسیدند نشایستی که مرتبه فرزندان او دون مراتب فرزندان ایشان بودی و چون
او خاتم النبیین است بعد از او پیغمبری نمی شایست و نیز آنکه اگر ایشان بماندندی
امامت و حکومت بدیشان رسیدی و ممکن که هر یک هوائی کردندی و از آن
در اسلام فتنه خاستی حق تعالی ایشان را پاک با آخرت برد تا از این اقسام هیچ نباشد
و کسی را در حق اهل بیت طعن نباشد و چهار دختر آورد زینب که جفت ابو العاص بود
و رقیه و ام کلثوم که جفت عثمان عفان رضی الله عنه بودند و هر سه پیش از وحی متولد
شدند و فاطمه در زمان وحی متولد شد و از و نسل بماند و خدیجه در ماه ذی قعده
در سال دهم از وحی در گذشت بیست و پنج سال با رسول علیه السلم بود و شصت
و پنج سال عمر داشت تا او در حیوة بود رسول علیه السلم هیچ زن دیگر نخواست
دوم سوده بنت زمعه بن قیس از بنی عامر بن لوی پیشتر زن پسر عم خود
سکران بن عمرو بن قیس بود و از مهاجران حبشه بودند چون باز آمدند
سکران وفات یافت پیغمبر صلی الله علیه وسلم او را زن کرد چون پیغمبر
علیه السلم در پرده رفت او در حیوة بود و سیزده سال با رسول علیه الصلوة
والسلم بود **سوم** عایشه بنت ابی بکر رضی الله عنهما بود او در نکاح
دوم زن رسول است و در وطی سوم چون رسول علیه السلم در پرده رفت
او در حیوة بود نه سال با رسول بود و هجده سال و چهل هفت روز دیگر زیست
و در سنه ثمان و خمسین معاویة بن ابی سفیان در دهلیز خانه خود چاهی زده
بود و سر پوشیده عایشه در آنجا افتاد و بدان در گذشت عمرش شصت و پنج
سال به بقیع مدفون است شخصی از و درخواست پند کرد گفت یاد دار و نگه دار

و فرو خور و کردکن و سخت دار و بیر و بپوند و بپوش و بردار و بده
و بستان کفت رمز بمیدانم کفت یاد دار خدای را و نکهدار زبان را
و فرو بر خشم را و کرد کن علم و سخت دار دین و بیر را از بدان و بپوند
کن با نیکان و بپوش عیب مردمان و بردار بار از مردم و بده داد مردم
و بستان اجر آخرت **چهارم** حفصه بنت عمر بن الخطاب رضی الله عنهما
بیشتر زن خنیس بن حذافه سهمی بود و در رابع عشر شعبان سنه ثلث هجری
او را بخواست قریب هشت سال با پیغمبر بود چون پیغمبر در پرده رفت او در
حیوة بود بزمان عثمان رضی الله عنه سنه سبع و عشرین در گذشت
پنجم ام سلمه هند بنت امیة بن المغیره المخزومیه ان عاتکه عمه
رسول علیه السلم بیشتر زن عبد الله بن عبد الاسد مخزومی بود برادر رضاعی
پیغمبر صلی الله علیه و سلم در سنه اربع هجری او را بخواست بعد از وفات
پیغمبر در حیوة بود جهل و هشت سال دیگر زیست در سنه تسع و خمسین
نماند هفت سال با رسول علیه السلم بود و بعد از وفات رسول در گذشت
ششم زینب بنت خزیمة بن الحارث از بنی صعصعه از قوم بنی
عبد مناف بیشتر زن طفیل بن حارث مطلبی بود در رمضان سنه
اربع هجری او را بخواست چون کما بیش دو ماه با رسول علیه الصلوة
و السلم بود در گذشت پیغمبر علیه السلم او را ام المساکین
خواندی جهت آنکه رحیم بود **هفتم** ام حبیبه بود زینب بنت
جحش الاسود از امیمه عمه رسول علیه الصلوة و السلام در اول

زن

زن زید بن حارثه بود در محرم سنه خمس او را بخواست و عقد نکاح او خدای
تعالی بست پیغمبر علیه السلم بهمان نکاح با او دخول کرد و او بدین فخر کردی
چون پیغمبر علیه السلم در پرده رفت او در حیوة بود شش سال با او بود و بعد
از رسول از زنان اول او نماند در سنه عشرین هجری **هشتم** جویریه
بنت حارث بن ابی ضرار بن ابی مصطلق الخزاعیه اسمها بن بیشتر زن مالک بن
صفوان بود در رمضان سنه ست بخواست بچهار صد دینار پنج سال با رسول
صلی الله علیه و سلم بود و بوقت وفات او در حیوة جهل و پنج سال دیگر بزیست
و در سنه ست و خمسین نماند **نهم** ام حبیبه بنت ابی سفیان الامویه
بیشتر زن عبید الله جحش بود و او بحبشه نماند بنجاشی او را جهت پیغمبر علیه
السلم بخواست و چهار صد دینار مهر داد اندر آن پیغمبر هیچکس را چندین
مهر نبود پیغمبر علیه الصلوة و السلم آن پیوند قبول کرد بوقت وفات رسول
علیه الصلوة و السلام در حیوة بود قریب چهار سال با رسول بود در سنه اربع و
اربعین نماند **دهم** صفیه بنت حیی بن اخطب خیبری بیشتر زن سلام بن مشکم
حاکم خیبر بود در سنه سبع هجری او را بخواست چون پیغمبر علیه السلم
رحلت کرد او در حیوة بود سه سال و چند ماه با او بود و بعد از و پنجاه و پنج
سال بزیست در سنه ثمان و ثلثین نماند **یازدهم** میمونه بنت حارث
الهلالیه بیشتر زن ابی سبره بن ابی رهم عامری بود در ذی الحجه سنه سبع هجری
او را بخواست در سنه ثمان و ثلثین نماند **دوازدهم** اساف بنت خلیفه
الکلبی چون مدتی با پیغمبر علیه السلم بود در گذشت غیر از نو زن

وخدیجه هیچ زن دیگر در خانهٔ رسول علیه الصلوة والسلام متوفی
نشدند **سیزدهم** عالیه بنت ظبیان و بروایتی عزیه بنت دودان
بیشتر زن ابی العسکر تمیم اندی بود چون مدتی با رسول علیه الصلوة
والسلام بود در ماه شوال او را طلاق داد **چهاردهم** فاطمه بنت
ضحاک الهذیلی چون چندی با رسول بود او را مخیر کرد او دنیا اختار رسول
او را طلاق داد فاطمه چنان درویش شد که بشکل شتر شستی و جوازان
بیرون آوردی و بعوت کردی و گفتی محرومم از دنیا و آخرت منم که جهت دنیا
از صحبت رسول علیه الصلوة والسلام برآمدم و دنیا نیافتم و بخلاف این
چهار زن در نکاح آورد و بوطی نرسیدند **اول** اسما بنت رفاعه
پیش از آنکه به رسول رسد بماند **دوم** عمره بنت جابر از بنی کلاب
پدرش با پیغمبر گفت دختر من هرگز رنجور نشده است پیغمبر علیه الصلوة
والسلام فرمود او را در حضرت حق تعالی قربی نباشد و طلاق داده
سوم قتله بنت قیس بن معدی کرب پیش از آنکه به رسول رسد
متوفی شد **چهارم** لیلی بنت الحطیم پیش از ملاقات شنید که
بهن دارد طلاق داد و بخلاف آن پنج زن خواسته و نکاح نکرده داشته
اول ام هانی بن ابی طالب **دوم** ضباعه بنت عامر بن صعصعه
سوم صفیه بنت اسامه خیبری **چهارم** حبیبه بنت عباس
پنجم صفیه بنت حارث بن حارثه پیغمبر صلی الله علیه وسلم
با هیچ قبیله پیوند نکرد الا که برکت مصاهرت او آن قبیله در

اکرده

بنت

اسلام

اسلام درآمدند و از این صورت معلوم میشود که این پیوندها جهة
قوة و رفعت اسلام فرموده نه از بهر ازالت شهوت و از سراری بنت شمعون
قبطی بود ازو ابراهیم متولد شد ماریه نام در سنه ثمان هجری درگذشت
دیگر ریحانه بنت زید قبطی ازو فرزند متولد نشد **دیگر دبیران پیغمبر**
صلی الله علیه وسلم عثمان بن عفان و علی مرتضی کاتبان وحی و سایر
بودند اگر ایشان حاضر نبودندی ابی بن کعب و زید بن ثابت وحی نوشتندی
و اگر ایشان نیز حاضر نبودندی ازین جماعت هر کس که حاضر بودی وحی نوشتی
خالد سعید علاء حضرمی معویه بن ابی سفیان حنظله اسدی عبدالله بن
مسعود ابان بن سعید عبدالله بن ابی سعد بن ابی سرح در آخر معزول گشت
زبیر عوام و جهم بن صلت کاتبان زکوة بودند حذیفه کاتب تخمش بود
مغیرة بن شعبه و حصین بن نمر کاتبان معاملات و مداینات بودند **ذکر**
اسامی پیغمبر علیه السلام در قرآن و حدیث محمد احمد بشیر و نذیر
وطه ویس و مزمل و مدثر و حبیب و نبی التوبه و نبی الملحمه و نبی الملاحم
و مقفی یعنی بعد الانبیاء کلهم و ماحی یعنی یمحو الله به الکفر و عاقب
یعنی لیس بعده نبی و خاتم النبیین ختم الله به النبوة و حاشر الذی حشر
الناس علی قدمه و نبی الرحمه الذی رحم الله به علی الناس و در شفا و سیر
و تواریخ اول آخر ولی آمر امام امی ابطحی امین بیان برهان بار باطن
لاج حامد حافظ حکیم حجة حق حلیم خلیل خطیب داعی رسول
رحمه سراج سید سابق شهید شافع شفیع مشفع شکور صفی

صادق صاحب ضحوك طيب طاهر عادل عربی عبد عبدالله فصيح فاتح
قايم قاسم قرشی قريب قتال قبة المسلمين كليم محمد منير مهتد ۞
مصطفى مرتضى مجتبى مختار مؤمن مطيع مذكر مكى مدنى مضرى
منطيب متوكل مطهر مبين متوسط مقتصد مطلبى مهدى مشفع محلل
محرم مجتبى منيب مبلغ سند ناصر نور ناطق ناهى هادى هاشمى ولى در توريت
طاب طاب ودر انجيل ميد ميد ودر زبور فارقليطا ودر صحف مقتفى
وبيريا فى المنحمنا وبرومى البرقليطس **ذكر اعمام وعمات پيغمبر عليه السلم**
او را نه عم بود حارث مهتر از همه بود وزبير حجل لقبه عبداف صرار
مقوم ابو طالب ابو لهب حمزه وعباس وحمزه كهتر از همه بود از ايشان
حمزه وعباس مسلمان شدند وشش عمه داشت ام حكيم وهى بيضا
وعاتكه واميمه ن ام زينب ورضيعه رسول وجعبه وهى ام زبير وشقيقه
حمزه وبره وازيشان صفيه مادر زبير عوام مسلمان شد **ذكر مخلفات
پيغمبر عليه السلم** او را چهارده غلام بود واكثر آزاد كرد سلمان
فارسى زيد بن حارثه ابو ضميره ابو بكره رويفع ثوبان شقران وهو
صالح ويسار وفضاله ابو موىهبه سفينه اسمه رباح كنيه ابو
كبشه حليم مدعم ودو غلام زاده پسران زيد بن حارثه اسامه ابو رافع
وپنج كنيزك ام ايمن حاضنه وسلمى ورضوى وماريه وريحانه وهفت
اسب سكيب سولد بن حارث باو داد ورد تميم دارى باو داد لزاز مقو
فرستاد واو بمرتضى على داد قصه فروه بن عمرو بدو داده بود واو بابو بكر صديق

فروه بن عمرو بدو داد لحيف
بن ابى البراء باو داد
ودو استر داشت دلدل
مقوقس بدو فرستاده

داد

داد مرتجز اسبى سفيد بود از اعرابى خريد آن اعرابى انكار كرد خزيمه بن ثابت
بان گواهى داد سبحه اسبى بود كه سابق شدى ورسول عليه السلم تسبيح خواند
وبرو دميد پس او را سبحه خواندند وهشت شمشير داشت يكى از پدر ميراث
رسيده بود وهفت او حاصل كرده بود ذو الفقار صمصام وبتار وقضيب ومخذم
ورسوب وعضب در بدر بدين شمشير حرب كرد وسه زره داشت سعديه ذات
الفضول فضه وسه كمان داشت نامشان روحا صفرا بيضا وسپرى داشت نامش
زلوق وچهار نيزه ودو مغفر يكى نامش موشح ديگر سبوغ ودو عصا يكى نامش
عرجون تا زمان مامون خليفه در مدينه بود عمامه داشت نامش سحاب
وردايى نامش فتح وعلى از صوف سياه جامه سفيد بر دوخته نامش عقاب
وسقاطى كه نامش عرجون وقضيبى كه از اسوق خواندى وبا طيلسان وبرد يمانى
بدست خلفا افتاد وكمرى از اديم روسه طرف حلقه نقره بر او زده ويك جعبه
تير وپيرى سفيد وخرى يعفور نام وسه شتر ناقه نامشان قصوا وعضبا وجدعا
هر سه نوع پشت شتر ماده وصد گوسفند وگوسفندى خانگى بود كه شير آن ميخورد
ودو برد يمانى ودو جبه ودو كرباس صحارى ودو پيراهن وجبه برد يمنى وكليمى
سرخ وسه كلاه كوچك وازارى ولحافى كرباس سرخ وموزه سياه وآينه وشانه
وسرمه دانى وناخن پيرايى ومسواكى وكاسه چوبين سه نقره بر آن زده وكاسه آبگينه
حلبى وكاسه از گل پخته وسريرى كوچك ومطهره آب نامش صادر وعطردانى
وظرف سنگين داشت نام آن مخضب ومخضبى برنجين داشت وهر جمعه برد سرخ
وموزه سياه كه نجاشى فرستاده بود پوشيدى وعود بوى خوش بكار داشتى

اورا وظیفهٔ مطبخ بود اما وظیفه بوی خوش بود بدین نظر بنا یاد کرد که
این بضاعت من جانست چه حق تعالی را درین حکمتست اگر خواستی که او را
مال دنیاوی باشد کوهها جهت او زر و مروارید شدی اما حکمت ازلی چنان
اقتضا کرد که او را از مال دنیوی نصیب نباشد تا چون اکاسره و قیاصره
و جبابرهٔ جهان را او و امت او خراب کردند و لشکرهای ایشان بشکستند
و ولایت ایشان بستدند هیچکس در آن زبان طعن در آن نتوانست کردن که از شوکت
پادشاهی بود بلکه همگنان را محقق گشت که بتایید الهی بوده **یفعل الله ما یشاء
و یحکم ما یرید** دیگر آنکه قبایل و عشایر او را مخالف او کرد اید
تا او بر همه مظفر آید و هیچکس را بر و منت نبود و همه بدانستند که کار او
خدایست نه هوایی **فصل دوم از باب سیوم** در ذکر
خلفای راشدین و امرای مهدیین رضوان الله علیهم اجمعین بحسب
مدت خلافتشان چنانکه پیغمبر خبر داد که الخلافة بعدی ثلثون
سنة ثم یکون ملکا عضوضا سی سال بود و بعد از آن عالم پر آشوب شد
خلیفهٔ رسول ابوبکر صدیق رضی الله عنه نامش عبد الکعبه بود
و پیغمبر او را عبد الله نام کرد و عتیق لقب فرمود یعنی از آتش دوزخ
خلاص شده و صدیق لقبش جهت تصدیق معراج نسبش ابو بکر بن ابی قحافه
عثمان بن عامر بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم و هو اصل قبیله بنو تیم
بن مره ابوبکر با جد هشتم است و پیغمبر علیه السلام هم بچندین سه سال
از و مهتر بود او در سی و هفت سالگی مسلمان شد و بیست و شش سال در اسلام

زیست

زیست چون رسول علیه الصلوة والسلم رحلت فرمود اهل اسلام
دو گروه شدند انصار سعد بن عباده را بر خود مهتر می کردند و مهاجر
ابوبکر و عمر و ابو عبیده جراح ایشان را از هوای منع می کردند و
از آن باز داشتند عمر خطاب سعی نمود تا خلافت بر ابوبکر رضی الله عنه قرار
گرفت اکثر مهاجر و انصار با او بیعت کردند و ابو سفیان راضی نمی
شد امارت شام به پسر او (یزید) معویه دادند او نیز بیعت کرد ابوبکر بر موجب فرمودهٔ رسول
اسامة بن زید را بجنگ شام فرستاد عمر خطاب را در فرمان او کرد اسامه از
قضاعه آغاز غارت کرد و تا موته شام برفت روز چهلم مظفر بمدینه آمد
چون خبر وفات پیغمبر منتشر گشت اعراب بادیه مرتد شدند چنانکه
اسلام در مکه و مدینه بیش نماند ابوبکر رضی الله عنه بجنگ مرتدان شد و ایشانرا
منهزم کرد اید (دند) حوالی مدینه دو روزه راه در اسلام آمد جمعی اعراب پیغام فرستا(دند)
که از زکوة بر ما تخفیف کن تا باداء رسانیم ابوبکر سوگند خورد که اگر از آنچه
در عهد رسول علیه الصلوة والسلم میدادند زانو بندی کم باشد
جنگ کنم و بستانم و دوازده لشکر ترتیب کرد و باطراف فرستاد
اول خالد بن ولید بجنگ طلیحه که دعوی پیغمبری میکرد فرستاد
قوم بنی طی و بنی اسد و بنی غطفان بر طلیحه گرد شده بودند جنگ اتفاق
افتاد خالد مظفر شد طلیحه بگریخت و تا زمان عمر خطاب بود و مسلمان
شد خالد بیشتر مرتدانرا بکشت **دوم** در موصل زنی دعوی پیغمبری
کرد جهت آنکه سخن مسجع گفتی او را سجاعه خواندند مالک نویره بصلح

نرا

او متفق شد و اکثر بنی تمیم و بنی هذیل در دین او رفتند او با اتباع
عزم یمامه کرد پیش مسیلمه کذاب هر دو بشهوت میل کردند
مسیلمه با او مباشرت کرد سه روز باهم بودند نماز بامداد و خفتن
بگذارین او از قوم خود برداشت چون اعراب دیدند که سجاعه
زانیه است از دین او برگشتند ابو بکر صدیق رضی الله عنه بارشاد
عمر خطاب خالد را بجنگ مالک بن نویره فرستاد خالد قصد حرب او کرد
مالک بترسید مسلمانی ظاهر کرد باید و زکوة فرستاد و پیش خالد آمد
در اثنای حکایت در حق رسول گفت مرد شما چنین گفت خالد گفت چون
او را مرد خود نمیدانی کافر باشی کشتن خالد او را بکشتند خالد منکوحه
او را در نکاح آورد عمر خطاب جهت آنکه دوست مالک بود ازین
حرکت از خالد برنجید و شکایت او با ابوبکر بگفت که خالد را قصاص
می باید کرد خالد آگاه شد پیش ابوبکر رفت و پنهان از عمر خطاب بلال را
رشوت داد و این اول کسی بود که در اسلام پیدا شد بلال خالد را
پیش ابوبکر برد خالد ابوبکر را گفت از رسول خدا شنیدم که مرا سیف الله
خواند گفت بلی گفت شمشیر خدا باطل رود گفت نه گفت پس مرا چه
گناه باشد ابوبکر او را استمالت کرده باشش لشکر فرستاد و میان
خالد و عمر خصومت بماند [illegible] خالد بجنگ مسیلمه کذاب
رفت به یمامه بر در باغ مسیلمه که آنرا حدیقة الرحمن خواندندی
حرب کردند از اسلام قریب یکهزار و هشتصد مسلمان شهید شدند

و از ایشان قریب دو هزار مرد کشته شدند مسیلمه بر دست وحشی قاتل
حمزه بدان حربه که حمزه را کشته بود کشته شد تا درین جنگ هشت
نوبت مسلمانان را باز پس نشاندند و خالد مردی نمود و عاقبت ظفر یافت
چون خبر ظفر با بوبکر رسید خطبه فرمود و گفت ایها المسلمون والله
انکم لمنصورون والله انکم لمنصورون والغالبون وان قتل منکم انما الحق
باخوانه الذین وعدهم ویستبشرون بالذین لم یلحقوا بهم من خلفهم الا
خوف علیهم ولا هم یحزنون جها زهر علاء حضرمی بحرین رفت
بشهر هجر یکماه هر روزی دو نوبت حرب بود عاقبت مظفر شد تا بجا
بشهر دارین رفت در میان دریا مرتدان کشتها بسوختند علاء حضرمی
دعا کرد و در آب راند و سوار و پیاده را تا زانوی مرد و اسب آب نمی رسید
رفت و شهر دارین را در اسلام آورد و هم بدین صورت باز آمد و دریا بگذرن
راه بود هشت لشکر دیگر که ابوبکر صدیق بجنگ مرتدان فرستاده بود تمامت
مظفر شدند و این احوال در سنه احدی عشر بود و در سنه اثنی عشر
خالد ولید را بفتح عراق فرستاد با لشکر بسیار خالد با قوم شهر حیره صلح
کرد و بابله رفت ملک عجم هرمز نامی را با سپاهی گران آنجا نشانده
بود جنگ کردند هرمز بر دست خالد کشته شد قوم عجم منهزم شدند
مسلمانان غنیمت بسیار یافتند دیگر از عجم قارن با لشکری بجنگ
خالد آمد بموضع مدار نام جنگ کردند قارن کشته شد از عجم سی هزار
مرد کشته شد پادشاه لشکری که آن لشکر بیشتر پهلوان بودند بجنگ

خالد فرستاد خالد با او جنگ کرد و پهلوان تر لشکر را بگرفت و از مرغ
بریان و نان او را پیش او آوردند و در آن حالت طعام خواست و گفت سوم
روز است که این پهلوان بیمار شده است نذر کردم که تا او را نکشم افطار نکنم
هر دو لشکر از مردی و غیرت خالد متحیر شدند مسلمانان بر آن لشکر
مظفر شدند بادشاه عجم بهمن جادو را بر کنار فرات ضیافت میکرد خالد
با لشکر بر سر ایشان رسید سفره طعام بگذاشتند و آلات حرب برداشتند
و روی بجنگ نهادند قوت ایشان با دولت اسلام و مردی خالد بسنده نبود
از عجم چندان کشته شد که آب فرات از خون ایشان رنگ بگردانید مسلمانان
بعد از انهزام عجم بر طعام رسیدند نان رقاق را کاغذ و حلوای قند را زهر
پنداشتند خالد ایشان را دل داد تا بخوردند خالد با لشکر بولایت میسان رفت
که اکنون سقاثا میخوانند و آن را خراب کرد اند مردم شهر حیره جهت
آنکه در معینا املاک داشتند از عهد خالد بگشتند و بجنگ آمدند خالد با ایشان
حرب کرد مهتر شهر حیره کشته شد و شهریان منهزم گشتند خالد به خورنق
رفت و مثنی بن حارثه را بجنگ حصار حیره فرستاد مثنی کار بر ایشان تنگ آورد
عبد المسیح مهتر آن حصار بصلح بیرون آمد و پیش خالد رفت خالد صلح کرد عبد
المسیح پاره زهر هلاهل داشت خالد پرسید که چیست گفت زهرست آورده
بودم که اگر شفاعت قبول نکنی قدری بخورم تا هلاک شوم و بی حرمت
با پیش قوم نروم خالد آن زهر بستد و بر آنجا بخواند بسم الله الذی لا یضر
مع اسمه شیء فی الارض ولا فی السماء وهو السمیع العلیم

و بخوردند عرق از جبین او بیرون آمد و هیچ زیان نداشت مردم
متحیر شدند اما با قدرت خدای تعالی تعجب نیست باز از عجم سپاهی
گران با پهلوانی شیرزاد نام بجنگ مسلمانان آمدند تمامت با آهن
پوشیده بودند چنانکه جز چشم پدید نبود مسلمانان بر ایشان تیرباران کردند
خالد برفت و با ایشان جنگ عظیم کرد بهار عجم فراوان کور شدند
ناچار با ایشان صلح کردند خالد بر ایشان مستولی شد و بعین التمر رفت و مسخر
کردانید و بدومة الجندل شد و بحرب بستد و در آن موضع قتل بسیار کرد مردم
ایشان را مخالفت نمودند لشکر عجم بر ایشان کردی شد بجنگ ایشان
رفت مهتر قوم عجم هلال نام بگریخت و بروم رفت قیصر او را صد هزار
سوار مدد کرد بیامد و بر کنار فرات با خالد جنگ کرد بیشتر ایشان
بعضی کشته شدند و بعضی غرق شد خالد بعد از ظفر بمکه رفت و حج بگزارد
و باحیره آمد در سنه ثلث عشر ابو بکر رضی الله معاویه و عمرو عاص را بجنگ روم
فرستاد و فرمود خالد ولید را که از عراق بشام رود و بر ایشان امیر باشد خالد مثنی
حارثه را در عراق امارت داد و بشام رفت سپاه مسلمانان شش هزار مرد
و رومیان دویست هزار جنگ در پیوستند در میانه حرب خبر وفات ابو بکر
صدیق و خلافت عمر خطاب و عزل خالد و امارت ابو عبیده جراح برسید
پوشیده داشتند تا لشکر اسلام مظفر شدند رومیان بعد از قتل بسیار
منهزم گشتند بعد از فتح خبر آشکارا کردند لشکر فرمان عمر
خطاب در امر ابو عبیده جراح در آمدند در عراق بادشاه عجم لشکری

کران یافت لا زیشان زفر بشاد لشکر اسلام فیل ندیده بودند بترسیدند
مثنی حارثه ایشانرا دل داد تا خرطوم پیلانرا زخم رسانیدند پیلان بازکشتند
و عجم را در پا کرفتند عجم بهزیمت شدند هرچه از آن ذوی فوات بود
بازکشتند مسلمانان در تصرف آوردند مثنی بعد از ظفر خبر بیماری ابو بکر شنید
بمدینه رفت و اورا بدید ابو بکر رضی الله عنه در آن رنجوری عمر خطاب را
رضی الله عنه خلیفه کرد طلحه اورا کفت اولی علینا فظا غلیظا ما تقول
لربك اذا لقیته ابو بکر جواب داد بالله تخوفنی اذا لقیته اقول ولیت علیهم
خیر اهلك پس صحابه را بخواند و کفت راضی هستید بخلیفه که شمارا معین
کنم والله که از خویشان خود کسی معین نمیکنم صحابه کفتند بهرچه تو کنی ما راضیم
پس عمر را بخواند و خلافت بدو داد و نصیحتهای تمام کرد و کفت ایها الناس قد استخلفت
علیکم من بعدی عمر فان یعدل فذاك ظنی ورجائی فیه وان جار فما اردت الا الخیر
وما یعلم الغیب الا الله وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون ابو بکر روز
دوشنبه بیست و دوم جمادی الاخر سنه ثلث عشر هجری متوفی شد زنش
اسماء بنت عمیس اورا غسل کرد و اول زنی که در اسلام شوهر را غسل داد
امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه در مسجد رسول میان منبر و محراب نماز کرد
مدت عمرش شصت و سه سال مدت خلافت دو سال و سه ماه و هفت روز
اورا هر روز و هر سال شش هزار درم از بیت المال نفقه معین کرده بودند اورا
درین مدت سیزده هزار و ششصد و پنجاه درم موجود بود عمر خطاب بفرمود
تا به بیت المال دادند و بوارثان ندادند ابو بکر رضی الله عنه در زمان خلافت برادران

بذری

بذری را المیراث بیفکند و بجد داد و دو نوبت حج کرد و اوراق
وحی هر که نوشته داشت بستد و در خریطه نهاد و مهر کرد و بحفصه
حرم رسول علیه الصلوة والسلم سپرد و بروایتی کویند ابو بکر رضی الله
عنه خود برین صورت جمع کرد و عثمان رضی الله عنه را نه پسر بود اول
عبد الله مادرش از قبیله بنی عامر بود اسماء ذات النطاقین و عبد الله بحال
حیوة پدر در کذشت و اورا نسل نیست دوم عبد الرحمن مادرش رومان
بنت حارث بود ازین فراش عائشه رضی الله عنها از نو زاد در سنه ثلث و خمسین
بفجاه در کذشت سوم محمد مادرش اسماء بنت عمیس را مرتضی علی کرم الله
وجهه بخواست و محمد از شیعه او بود بمصر کشته شد عمر خطاب رضی الله عنه
قاضی او بود و عثمان عفان و زید بن ثابت کاتب او بود و ابو عبیده جراح شرطوش
مولی ابو بکر حاجبش بود و اول کسی که در اسلام صاحب شرط و حاجب داشت
ابو بکر بود خلیفه رسول الله خاتم او بود و از و بعمر خطاب رسید امیر المؤمنین

عمر فاروق رضی الله عنه نسبش ابو حفص عمر بن الخطاب
بن نفیل بن عبد العزی بن قرط بن رباح بن عبد الله بن رزاح بن عدی و هو
اصل قبیله بنی عدی بن کعب و هم است از کعب و پیغمبر علیه السلم نهم
بود و بیست و یکسال از و مهتر بود ختمه بنت هشام خواهر ابو جهل بود در
بیست و دو سالکی مسلمان شد و سی و نه سال در اسلام بود پیغمبر اورا
فاروق کفت جهت آنکه حق از باطل فرق کرد و دین اسلام بدو رفت و اسلام
بدو قوت کرفت بوصیت ابو بکر صدید بود در ثالث عشر من سنه ثلاث

پاس نکرد ابو بکر رضی
ام م
صاحب شرط
مادرش
راجع

وعشر بخلافت بنشست خطبهٔ بلیغ فرمود و گفت ای مسلمانان خدای
تعالی پیغمبر را علیه السلام وعده داده بود که شرق و غرب جهان امت
او شود قوله تعالی لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ خدای
تعالی وعدهٔ خود خلاف نکند کیست از شما که بجهاد عراق رغبت
کند همه خاموش شدند الا مثنی حارثه و ابوعبیده بن مسعود ثقفی و طلحه
ضبی گفتند ما رغبت داریم عمر خطاب رضی الله عنه امارت آن جنگ
ایشان را داد صحابه گفتند کسی را بر ما امیر میکنی که او را این مرتبه نبوده
عمر خطاب گفت خدای تعالی شما را بدان سبب معزز کردانید که در کار
دین و نصرت رسول علیه الصلوة والسلام و اکابر و صنادید قریش و عرب
متابعت نمودند ایشان نیز در آن کار سبقت نمودند و مثنی حارثه را با ابوعبیده
ثقفی و طلحه ضبی بعراق فرستاد و ابوعبیده جراح را بشام امارت داد و خالد
ولید را مامور امر او کردانید ابوقحافه پدر ابوبکر رضی الله عنه در سنه اربع عشر
هجری درگذشت نود و هفت سال عمر داشت ابوعبیده جراح در شام
با دمشقیان و حمصیان به نیمه مال صلح کرد خالد ولید را بجنگ قیصریه
فرستاد و او بحرب آن را مسخر کردانید و معویه بن ابی سفیان را بقیساریه فرستاد
او نیز بحرب آن را بگرفت و عمرو عاص را با اجنادین فرستاد و او نیز بحرب بر آن
مظفر شد و از آنجا آهنگ بیت المقدس کرد حاکم آنجا ارطبون
بدو پیغام فرستاد که این شهر بر دست کسی مسخر کردد که نام او سه
حرف باشد و نام تو با حروف اضافه چهار است عمرو عاص بعمر خطاب

رضی الله عنه پیغام فرستاد عمر خطاب عزیمت بیت المقدس کرد
چون ارطبون شنید بمصر رفت قوم بیت المقدس بصلح پیش عمر خطاب
آمدند عمر با ایشان صلح کرد و جزیه بر ایشان مقرر کردانید و عمرو
عاص را بجنگ مصر فرستاد ارطبون از و بگریخت و بروم رفت بعد از مدتی
قیصر روم صد هزار سوار فرستاد بحمص بجنگ ابوعبیده جراح خالد ولید
بمدد او رفت با رومیان جنگ کردند روز سیوم مظفر شدند و رومیان
منهزم گشتند در سنه سبع عشر عمر خطاب خالد ولید را از شام باز
خواند بسبب سخاوت که در بیت المال میکرد در سنه ثمان عشر ابوعبیده
جراح در حمص برنج طاعون درگذشت و عمر خطاب امارت شام بمعاویه بن ابی سفیان
داد و خود نیز عزم شام کرد و بسبب رنج طاعون که در آن ولایت بود بمشورت
صحابه از راه باز گشت معاویه عمرو عاص را بحکومت مصر فرستاد اهل اسکندریه
بجزیه صلح کردند ملک قبطیان بجنگ عمرو عاص آمد عمرو عاص بر او مظفر شد
در عراق مثنی حارثه و ابوعبیده ثقفی بحیره آمدند لشکر اسلام با ایشان ضم
شد از عجم رستم بن فرخ زاد خابان را بجنگ ایشان فرستاد و بر دست
مسلمانان اسیر شد عجم منهزم باز گشتند دیگر باز نرسی نام و بعد از و جالینوس
بجنگ مسلمانان آمدند و شکسته شدند و ولایت سواد کوفه در تصرف مسلمانان
آمد و مردم جزیها قبول کردند از عجم لشکر بسیار با بهمن جادو بجنگ
مسلمانان آمدند ابوعبیده ثقفی در پای فیل کشته شد بعد از و هفت
تن بنوبت امیر می شدند و شهید می کشتند تا مثنی بن حارثه بخود بجنگ

آمد بعد از جنگ بسیار مسلمانان هزیمت کردند و بسیاری در آب
فرات غرقه گشتند بهمن جادو در عقب مسلمانان میرفت ایشان پنج روزه
راه باز نشستند بهمن جادو را خبر آمد که قوم عجم بر پادشاه خروج
می کنند و ملک متزلزل گشت بهمن با درگاه رفت بعد از فراغت از کار او را
با مهران بجنگ مسلمانان فرستادند ایشان خبر یافتند مقدمه بفرستادند جابان
با مثنی حارثه حرب کرد و کشته شد از عجم مهران بن باذان را بجنگ مسلمانان
فرستادند جنگ کردند اول شکست بر مسلمانان افتاد غلامی ترسا از لشکر
اسلام مهران را بکشت لشکر عجم منهزم گشتند مسلمانان جسر ببریدند
تا نتوانستند گریخت قوم عجم روی باز کردند جنگ سخت اتفاق افتاد از
مسلمانان قریب دو هزار شهید شدند اما عاقبت لشکر اسلام مظفر
گشت دیگر مثنی حارثه خبر یافت که عجمیان بغداد که در آن وقت دیهی
بود بازار کرده اند بر ایشان تاختن کرد و خواسته بی قیاس بغنیمت برد
و با ملک سواد آمد در عجم یزدگرد شهریار را بپادشاهی دادند و او رستم
فرخزاد را بجنگ مسلمانان فرستاد و چون مردم سواد را دل با قوم عجم
بود از مسلمانان هر که در خانه نزول کرده بود میزبان او را بکشت مثنی حارثه باز
برنشست عمر خطاب سعد وقاص را بجنگ عجم فرستاد بوقت وصول
او مثنی حارثه درگذشت سعد وقاص پیغام پیش یزدگرد فرستاد تا مسلمان
شود یا جزیه قبول کند یا جنگ را پای دارد یزدگرد از رسولان پرسید این که
پوشیده اید چیست گفتند برد گفت ملک ما بردند باز پرسید این که در پای دارند

چیست

چیست گفتند نعال یعنی نعلین گفت نعال در ملک ما افکندند رسولان را
خوار گردانید و خاک بر سر کرده از شهر بیرون کرد مسلمانان آنرا بفال
نیکو داشتند گفتند خاک عجم بعرب آورد پس رستم فرخزاد منجم
بود میدانست که دولت عجم سپری شده است و آخر عرب بقوت هر چه
تمامتر صلح طلبیدند میسر نشد ناچار بجنگ رفت در قادسیه جنگ
کردند سعد وقاص رنجور بود قعقاع بن عمرو را امیر کرد شش شبانه
روز جنگ بود عمرو معدیکرب آنجا مردیها نمود روز ششم رستم
بر کنار فرات بر تخته نشسته بود و چتر بر سر زده باد چترش
در آب انداخت رستم از بیم گرما بر سایه شتران خزانه بایستاد لشکری
هزیمت شدند مسلمانان خزانه غارت کردند مردی هلال نام بار شتر
که رستم در سایه آن بود ببرید بار بر پشت رستم آمد از درد
خود را در آب انداخت هلال در جست و پایش بگرفت و بیرون کشید
و سرش ببرید مسلمانان مظفر شدند و اموال بی قیاس غنیمت کردند
و این حرب در سنه خمس و عشر هجری بود هم درین سال عمر خطاب
شهر بصره بنا کرد در صفر سنه ست و عشر سعد وقاص بجنگ یزدگرد
رفت یزدگرد ببلد مروحه بجلولا عاقبت گریخت سعد وقاص با او جنگ
کرد یزدگرد بر آهنگ خراسان از عراق عرب روان شد سعد وقاص
بمداین آمد و خواستها و خزاین اکاسره برداشت آلتی چند که نفیس
تر بود جدا کرد و با خمس و دیگر خواسته بعمر خطاب فرستاد عمر

قبول نکرد و باز پیش سعد فرستاد تا بر لشکر بخش کرد شصت هزار
مرد بودند هر یک را دو هزار دینار رسید درین جنگ شش هزار از
مسلمانان شهید شدند و از عجم خلق بی قیاس کشته شد پیل
سفید کسری درین جنگ کشته شد عمر رضی الله عنه در سنه سبع و عشر
من تاریخ هجری که اکنون در میان مردم متداول است وضع کرد
سعد وقاص برادر خود هاشم را بر عقب یزدگرد فرستاد و در حلوان
عجم مهران با لشکر بسیار نشسته بود جنگ کرد مسلمانان مظفر
شدند هاشم سپاه تا عقبه حلوان برد از عجم لشکری با پهلوانی حبش
نام آنجا بود حرب کردند مسلمانان مظفر شدند و تمامت عراق عرب
در تصرف اهل اسلام آمد عجمیان از عقبه حلوان برگشتند خبر
بسعد وقاص آمد که جمعی جهودان عرب با رومیان متفق شده اند
و بر قلعه تکریت مستولی گشته سعد وقاص لشکر بجنگ ایشان
فرستاد در چهل روز بیست و چهار نوبت جنگ کردند عاقبت جهودان
عرب مسلمان شدند و شب مسلمانان را در حصار راه بدادند تا رومیان را
بکشتند از تکریت تا موصل بحر گشت سعد وقاص بولایت جزیره و دیها
که بدیار بکر مشهور است لشکر فرستاد بیشتر بجزیه صلح کردند
مگر قوم بنی تغلب که بروم گریختند عمر خطاب رضی الله عنه
پیش قیصر فرستاد که اگر ایشان را انجا نفرستی همه ترسایان که
درین مملکت اند در معرض سخط باشند قیصر ایشان را پیش عمر فرستاد

عمر رضی الله عنه موجب که بجز از ایشان پرسید گفتند از نام جزیه ننگ
داشتیم بر ما زکوة معین کن عمر رضی الله عنه همچنان کرد
سعد وقاص در کوفه عمارتی عالی ساخت آنرا سرای سلطان گویند
عمر او را از آن منع کرد در سنه احدی و عشرین از کوفه پیش عمر
آمد او را باز خواند سعد وقاص بازگشت یزدگرد لشکر جمع کرد صد و پنجاه
هزار گرد آمد عبدالله عطفان را بر کوفه امیر کرد ایشان بنهاوند پیش فیروزان
فرستاد و او را جنگ مسلمانان فرمود مسلمانان از کثرت ایشان بترسیدند
بعمر خطاب فرستادند و مدد خواستند او درین کار با صحابه مشورت
کرد طلحه گفت امیر المؤمنین را بنفس خود حرکت باید فرمود تا جواب
دشمن داده شود عمر خطاب رضی الله عنه از زبیر عوام مصلحت طلبید
همین جواب داد از امیر المؤمنین علی پرسید گفت آنچه ایشان گفتند
مرا پسند نمی آید جهت آنکه تو پشت مسلمانانی اگر بر ایشان شکست
افتد تو تدارک توانی کردن و مدد فرستادن اما اگر شکست بر تو
افتد تدارک پذیر نباشد عمر خطاب این رای بپسندید و از وی تدبیر
پرسید گفت دو ثلث از لشکر بصره و کوفه بمدد ایشان فرست عمر خطاب
نعمان مقرن را با اکابر عرب با آن سپاه نامزد آن لشکر کرد و گفت
اگر نعمان کشته شود حذیفة بن الیمانی امیر باشد و اگر او نیز کشته
شود جریر بن عبدالله امیر باشد فیروزان در صحرای نهاوند بر راه مسلمانان
خسک آهنین بریخت مسلمانان از آن آگاه شدند دو ماه توقف کردند تا

عجم پیش دستی نمایند چون نمی‌کردند و منزل باز پس نشستند در عجم
تصور کردند که مسلمانان بگریختند در عقب بیامدند نعمان بن
مقرن بعی باز پس کرد و جنگ در پیوست مسلمانان مظفر شدند نعمان
شهید گشت و حذیفه امیر شد فیروزان در گریز بکشت آمد سپاه عجم را
در آن جنگ آهنین اسباب مبتلا شدند و نهاوند و دینور مسلمانان را مسخر
گشت عمر خطاب رضی الله عنه ابوموسی اشعری را باستخلاص خوزستان
فرستاد هرمزان ملك شوشتر با مسلمانان هشتاد مصاف کردند عاقبت اسیر
شد او را پیش عمر خطاب بردند هرمزان آب خواست بدادند هرمزان از ترس
نمی یارست خوردن عمر خطاب گفت لا باس لك حتی تشربه هرمزان آب بریخت
عمر بقتل او اشارت کرد هرمزان گفت بعد از امان قتل نشاید عمر گفت
امان کی دادم گفت آنچه گفتی امان بود عمر از صحابه پرسید گفتند راست میگوید
عمر دست ازو بداشت تا قاتل مقتول شد و هرمزان در قصد او با ابولولو
متفق شد عمر خطاب رضی الله عنه تمامت عراق عرب وقف کرد و عمار بن
یاسر را والی آنجا کردانید و خراج مقرر کرد بهر جریبی نخل ده درم جزیه
مقرر کرد و هر چهل نخل جریبی گرفت و هر جریبی زر همچنین و اهل ذمه
را سه مرتبه فرو نهاد بر درویش دوازده درم و بر وسط بیست و چهار درم
و بر توانگر چهل و هشت درم جزیه مقرر کرد عمر خطاب پسر خود عبدالله
را با اکابر عرب بعراق عجم فرستاد در همدان با نیرم بهرام چوبین
جنگ سخت کردند و همدان مستخلص شد از همدان بولایت ری شدند در

ناحیت قهستان با سیاوش نامی از امرای عجم جنگ کردند ری نیز مستخلص
شد مردم نهاوند بجزیه صلح کردند عبدالله بن عمر نعیم بن مقرن را بر عقب
یزدگرد بفرستاد بجانب جرجان و خود عازم اصفهان شد اصفهانیان بجزیه
صلح کردند بکرمان رفت کرمانیان از مردم کوچ و بلوج را مدد کرد عبدالله با
ایشان جنگ کرد و بحرب شهر کواشیر که دار الملك کرمانست مسخر کردانید
بسیستان رفت حاکم آنجا حصاری بود عبدالله ولایت حدود سیستان
مسخر کرد چون حاکم سیستان دید که شهر چون خیمه بی طناب شد صلح کرد عبدالله
عزیمت مکران کرد ملك مکران از حاکم سند مدد خواست هر دو متفق
شدند عبدالله بر ایشان شبیخون برد و ظفر یافت از عمر خطاب اجازت خواست
تا از آب سند بگذرد عمر خطاب اجازت نداد و این احوال در سنه اثنی و عشرین
بود عمر خطاب بکر بن عبدالله با امرا و سپاه فراوان بجانب اذربایجان فرستاد
آنجا با سپاه عجم مهترشان اسفندیار جنگ کرد اسفندیار اسیر شد او را مقید
داشتند تا دیگران رام می‌شدند چون آذربایجان مسخر شد بکر بن عبدالله
عاصمه بن مقدر را امارت ولایت داد ابودجانه سماك بن خرشه انصاری را
امارت لشکر داد و بجانب ایران روان شد و بولخنا آمین بر آب ارمن نباحت
و این احوال در سنه خمس و عشرین بود بکر بن عبدالله تا دربند خزران برفت
و تمامت بلاد و مواضع اران و موغان و کشتاسفی و شروان بعضی بجنگ
و بعضی بصلح مسخر کرد و با مردم دربند صلح کرد بشرط آنکه بمال خود شر کفار
دشت خزر از مسلمانان ایران باز دارد و سراقه و عبدالرحمن را آنجا بنشاند

آورده

وخود عزیمت گرجستان کرد عبدالرحمن در دشت خرز تا دو بیت
فرسنگ برفت ومردم بسیار در اسلام آورد وبکر بن عبدالله با مردم
گرجستان بجزیه صلح کرد وبعضی در اسلام عمر خطاب رضی الله
عنه احنف بن قیس را با سپاهی فراوان بطلب یزدگرد شهریار فرستاد
احنف از عقبه حلوان باصفهان رفت واز آنجا براه طبس گیلکی بیرون
آمد وبهری رفت وبحرب بستد وبمرو وبلخ ونیشابور ودیگر بلاد خراسان
لشکرها فرستاد بعضی بجنگ وبعضی بصلح مسخر کرد میان او ویزدگرد
شهریار در مرو الروذ دو ماه حرب بود ویزدگرد از وی گریخت وبفرغانه
رفت وچون باز آمد پناه باماهوی سوری برد که امیر لشکر او بود وبحکم او
کشته شد چنانکه ذکر رفت وبعد از آنکه یزدگرد اکثر خراسان
مسلمانان را صافی شد واین احوال در سنه اثنی وعشرین بود عمر خطاب رضی الله
عنه عثمان بن قیس بن ابی العاص وساریه را با امرای عرب وسپاه مسلمانان
باستخلاص فارس فرستاد ودر آنجا حاکمی شهرک نام بود با مسلمانان جنگ کرد لشکر
فارس سلاح تمام آهن پوشیده بودند چنانک موضع ستر از اهل اسلام از ترتیب
ایشان اندیشناک شدند حق تعالی نصرت داد شهرک وپسرش دران جنگ در
ولایت فنا ودارا کرد دو ماه حرب بود عاقبت مسلمانان مظفر شدند وفار(س)
در تصرف اهل اسلام آمد درین جنگ مسلمانان در دامن کوهی در دشت کها(ر)
زبون خواستند شد عمر خطاب رضی الله عنه در مدینه در حالت خطبه کردن
واقف آن حال شد گفت یا ساریه الجبل الجبل ساریه بقدرت خدای تعالی آواز

او بشنید با مسلمانان پناه با کوه داد واز شر کفار خلاص شد
بعضی گویند این معنی در حرب نهاوند بوده است ودر کوه نهاوند
غاریست این آواز از غار بگوش ساریه رسیده است اکنون آن غار را جهت
تبرک معطر می گردانند ومن آنرا زیارت کردم ابی بن کعب را
با عمر رضی الله عنه دعوی بود عمر با او بحکم قضا پیش زید بن ثابت
رفت وبجواب دعوی او قیام نمود وبمنصب خلافت ملتفت نشد قوم
بنی تغلب در اداء زکوه امتناع می نمودند تغلیظ را زکوة از ایشان مضاعف
بستد تا دیگران را اعتبار باشد جهودان خیبر که پیغمبر صلی الله علیه وسلم
ایشان را ببرزگری در خیبر گذاشته وبخط امیرالمومنین علی کرم الله
وجهه شرطنامه داده بجرمی که از ایشان مشاهده کرد از خیبر اخراج کرد
ایشان مرتضی علی را شفاعت بردند مقبول نشد بدین سبب جهودان با علی عنا(د)
باشند که با عمر نماز تراویح بجماعت گزاردن او نهاد ودر تقویت دین اسلام غایت
ساعی مبذول داشت وبتاثیر یمن همت عمر اعلام اسلام باقصی مشرق برسید
واکثر ربع مسکون بنور مسلمانی منور گشت واقطار آفاق از شرک
وکفر وبدعت پاک شد وآوازه عدل وانصاف در جهان شایع
ومنتشر شد کعب الاحبار عمر را گفت چنانک در توریت خوانده ام از
عمر تو سه روز مانده است عمر چون در خود رنجی نمی دید تعجب کرد
وگفت رضینا بقضاء الله وقدره در همان روز ابولولو فیروز یهودی غلام
مغیره بن شعبه وبقولی غلام خالد ولید شکایت صاحب پیش او آمد وگفت

خواجه‌ام از من خراج زیادت از حد می‌خواهد عمر گفت چند می‌ستانند گفت
هر روز چهار درم پرسید چه پیشه میدانی چند پیشه برشمرد عمر گفت بدین
پیشها این قدر بسیار نیست گفت شنیده‌ام که آسیابی توانی ساخت می‌باید که
جهت من یکی بسازی گفت جهت تو یکی بسازم که در شرق و غرب باز
گویند عمر با اصحاب گفت مرا وعده کشتن می‌دهد گفتند چون چنین است
بدفع او قیام نما گفت پیش از قتل قصاص نباشد ابولولو فرصت نگاه داشت
در اواخر ذی الحجه سنه ثلث و عشرین بوقت صبح او را سه زخم زد بدان درد
گذشت ابولولو یازده کس دیگر را زخم زد ازان بمردند و مردی از بنی اسد
سپری بر ابولولو زد بیفتاد و دیگری بکارد گلویش برید و گفت عمر خطاب
عبدالرحمن عوف را گفت تا مردم را امامت کند پس صحابه را جمع آورد و گفت
قتل من شما فرمودید همه گفتند و سوگند خوردند که ما را ازین خبر نیست
گفت الحمد لله که من بغیر این امت نیستم و بدست جهودی و گبری هلاک شدم
و نظر بر لولو هر زمان داشت چون او را جراحت رسید سخن کعب الاحبار
یاد آمدش و گفت **وکان امر الله قدرا مقدورا** و از عائشه
رضی الله عنها اجازت خواست و وصیت کرد تا بعد از وفاتش بی اجازت
خواستند و او را در پهلوی ابوبکر صدیق پیش پیغمبر صلی الله علیه و سلم
دفن کردند کار خلافت در شوری افتاد و گفت نمی‌خواهم که در زندگی و
مردگی عهده خلافت بر من باشد و این شش کس عثمان عفان و علی مرتضی
و طلحه و زبیر و سعد وقاص و عبدالرحمن عوف را معین کرد که شایسته

خلافت اند الا در هر یک چیزی می‌بینم که بدان سبب تفویض مطلق
نمی‌کنم عثمان خویشاوند دوست است پای بگردنش ورو کنند و علی مزاح
دوست است و خلافت را جدی می‌باید و طلحه متکلف است و خلافت را محافظت
مال باید و زبیر عوام تندخوی است خلافت را رفق باید و مدارا و سعد وقاص
مکر و کید دارد و خلافت را نشاید و عبدالرحمن عوف خویشتن دار است
و در خلافت از حرب و زخم ناگزیر باشد اما اگر ابوعبیده جراح یا سالم زنده
بودندی بدیشان دادمی و ابوطلحه و زید بن سهل انصاری را با پنجاه سرهنگ
معین کرد و گفت تا سه روز این جماعت را مهلت اگر روز چهارم یکی را
بخلافت معین نکرده باشند همه را بیاسا کن و تا خلیفه تعیین کنند صهیب
مسلمانان را امامت کند مدت خلافت عمر خطاب دوازده سال و شش ماه و هفت روز
بود عمرش پنجاه و پنج سال در مدت خلافت ده حج کرد اولادش نه بود اول عبدالله
و حفصه حرم رسول هر دو از یک مادر بودند بهم بکودکی مسلمان شدند و تا زمان عبدالملک
مروان در حیوة بود بمکه در گذشت هشتاد و چهار سال عمر داشت دوم
زید از ام کلثوم است بنت فاطمه بنت رسول الله علیه السلام و این زید را در کوفه بغلطی
بکشتند و مادرش همان لحظه در گذشت چنانکه وارث و مورث معلوم نگشت سیوم
عبدالله بعهد پدر بسیار فتوح کرد روز حرب صفین بطرف معاویه بود هم آنجا کشته
شد چهارم عاصم فاضل و خیر بود در سنه سبعین متوفی شد و او را فرزندان بسیار
بودند نسبش نماند ششم ابوشحمه عبدالرحمن پدرش او را در حد خمر خوردن بکشت
حد تمام نشده بود بعد از موت تتمه حد بزد اول کسی که او را امیرالمؤمنین خواند عمر

رضی الله عنه بود جهت آنکه ابوبکر رضی الله عنه را خلیفه رسول الله خواندند
و او را اول خلیفه رسول الله مغیرة بن شعبه گفت یا عمر ما در آن شوند ما مومنانیم
و تو امیر ما او را امیر المومنین خوانیم مرتضی علی رضی الله عنه گفت و عبد الرحمن
بن خلف خزاعی و زید بن ثابت در مدینه و شریح بن حارث در کوفه و قیس بن
ابی العاص سهمی و کعب بن یسار بمصر قاضی او بودند و رافع مولی عمر حاجبش بود
اول کسی که دره داشت او بود گویند چون عمر خطاب را بخاک سپردند
از هوا آوازی شنیدند که این ابیات میخواندند **بیت**

لیبك على الاسلام من كان باكيا — فقد اوشكوا هلكى وما قدم العهد
وادبرت الدنيا وادبر خيرها — وقد علما من كان يوقن بالوعد

امیر المومنین عثمان رضی الله عنه عثمان بن عفان بن ابی العاص
بن امیه و هو اصل قبیله بنی امیه بن عبد الشمس بن عبد مناف بن هاشم است از عبد
مناف و پیغمبر علیه الصلوة والسلام بخمس بود و هفت سال ذو مهتر مادر او
اروی دختر بیضا عمه رسول علیه الصلوة والسلم بود و چون عمر خطاب کار خلافت
بشوری انداخت عبد الرحمن عوف خود را از خلافت بیرون افکند عباس علی را گفت
تو نیز خود را بیرون افکن مبادا تو دهند و ما زین کار عاری باشیم علی شد عبد الرحمن علی
را گفت بر تو بیعت کنم بمتابعت کلام الله و رسول و سیرت شیخین عمرو عاص گرید
کرد تا علی بسیرت شیخین تن بداد و گفت باجتهاد خود قبول کنم عبد الرحمن همین
سخن بعثمان گفت عمرو عاص او را ترغیب کرد تا قبول کرد و عبد الرحمن از با علی
رجوع کرد همان جواب داد گفت بیعت کنم عثمان را علی گفت جار الله لنا وله

کار بر عثمان قرار گرفت و کلمه سیرت شیخین بر علی پوشیده
شد چه چون عثمان در بعضی امور باجتهاد و رای خود کار کرد او را گفتند
از سیرت شیخین چرا تجاوز میکنی گفت نمی کنم ایشان باجتهاد و رای
خود کردند من نیز همان میکنم همان سیرت شیخین باشد در حالت
وفات عمر بن الخطاب عبد الله عمر که از تیغ بنی هاشم بود نسب چون عمر کشته
بود بنی هاشم خواستند هرمزان اهوازی را بخون عمر رضی الله عنه قصاص کنند
عمرو عاص گفت در جهان آوازه شایع گردد که خلیفه وقت را بکشتند و مسلمانان
برهش کشتند موجب شکست اسلام باشد عثمان رضی الله عنه خون هرمزان
از بیت المال بداد و حکم کرد که کارکنان عمر برقرار بر سر کار باشند تا یکسال
هیچکس را معزول نکرد چون خلافت بر او قرار گرفت خویشان خود را بکارها
نامزد کرد و بامارت و ولایات فرستاد خبر آمد که قوم اسکندریه
مرتد شدند عمرو عاص را مصر و اسکندریه داد و آنجا فرستاد عمرو عاص آن
ولایت را تمام گرفت و باسلام آورد عثمان عفان برادر مادری خود ولید بن
عتبه را بر عراقین و آذربایجان امیر کرد و او جماعتی که نافرمانی میکردند در
طاعت آورد و سلمان ربیعه باهلی را بجنگ ولایت ارمن فرستاد و او از آنجا
خواسته بی شمار آورد چون خبر وفات عمر بروم رسید قیصر لشکر بشام
فرستاد بجنگ معویه عثمان عفان عبد الله ابی سرح و عبد الله زبیر را بمدد
فرستاد چون فرنگیان بهم رسیدند و حمله روز جنگ معین شد عبد الله ابی
با عبد الله زبیر گفت لشکر روم و فرنگ بسیار است و سپاه مسلمانان

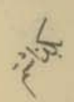
ج

آمدند برایشان بحیله مظفر توان شد دیگر روز که هنوز وعده
حرب نرسیده بود تو با لشکر بنشین و منتظر باش چون آواز تکبیر
بشنوی با لشکر روم و فرنک بزن تا من با سی سوار بر حشم رسولان
روم و مکر پادشاهان را هلاک توانم کرد چه خبر یافتم که از لشکر
جدا شده و در شایه باز ابریشم طاوس بادو مطربه نشسته عبدالله ابی سرح
مستعد شد و عبدالله زبیر با سی تن رسل برفت لشکر روم و فرنک
راهش باز دادند چون نزدیک پادشاه رسید آن سی مرد را گفت شما بیان
من و لشکر روم و فرنک بایستید تا بر حال من واقف نشوید و اگر
قصد من کنید شما زمانی ایشان را موقوف دارید تا من کار بکنم
و اسب بتاخت قیصر دانست که او سر جنگ دارد خواست که سوار
شود و بگریزد عبدالله زبیر میان او و اسبش در آمد و تیغی چنان زد که دستش
از دوش بینداخت کنیزکان خود را بر او انداختند هر سه را بزخم
تیغ بکشت و تکبیر گفت آن سی سوار آواز تکبیر بلند کردند عبدالله
ابی سرح با لشکر در آمد و لشکر روم و فرنک بهم در شکستند
قریب ده هزار آدمی بتیغ آمد و چنین لشکری عظیم اندک لاوری عبدالله
زبیر شکسته شد و از شهرهای روم جندی در تصرف مسلمانان آمد
عبدالله ابی سرح باندلس رفت و آن ولایت را مسخر کرد و ذکوة
بستد در سنه ست وعشرین عثمان عفان سرای جندی در حوالی مکه
بخرید و اضافه مسجد کرد تا بزرگ شود در سنه ثمان وعشرین خیبر

آمد

آمد که خراسانیان نافرمانی میکنند سعید بن عاص بفرستاد
تا ایشان را آرام کرد هم درین سال در میان مسلمانان در قرآءت قرآن
اختلافی عظیم بدید شد چنانک هر قومی دیگری را کافر میخواندند
امیرالمومنین عثمان قرآن برین صورت که اکنون در مصحفها مسطور است
در سنه تسع وعشرین جمع کرد و دیگر نسخها را بسوخت در سنه ثلثین
انگشتری پیغمبر صلی الله علیه وسلم از دست عثمان در چاه اریس
افتاد چندانک جستند نیافتند و هم درین سال معاویه در قسطنطنیه
غزا کرد در سنه اثنی وثلثین از روم لشکر بجنگ مسلمانان آمدند
در دریا با عبدالله سرح و مسلمانان حرب کردند و عبدالله و مسلمانان
مظفر شدند عبدالله بن سبا یهودی در عهد عمر رضی الله عنه مسلمان
شده بود اما بنهان حقد یهودی در دلش بود میخواست که در کار دین
و اسلام شوری و فتنه انگیزد صلابت عمری مانع فکر و اندیشه
او بود دستش نداد و در عهد عثمان فتنه انداخت و در وشهای عثمان
که خلاف شیخین بود بهانه ساخت و مسلمانان را بر عثمان غالید در خاطر
مردم مصور کرد اینک که خروج بر عثمان عبادتست گروهی از مصر
و بعضی از بصره و جمعی از کوفه بسخن او فریفته شدند و بیکدیگر رسالات
نوشتند تا فتنه بالا گرفت مصریان پیش امیرالمومنین علی تردد میکردند
و بصریان پیش زبیر عوام و کوفیان پیش طلحة بن عبید الله و نصیحت
اکابر پیش ایشان مفید نمی شد آن جماعت با هم قرار دادند که عثمان

الزام کنند تا خود را خلع کند و الا بکشند بغوغای عام بر عثمان
خروج کردند و محمد بن ابی بکر صدیق و مالک اشتر و عدی بن حاتم طائی
و عمار بن یاسر و کنانه بن بشر مصری و سواد بن حمران مصری و عبدالله
بن یونس و عمر بن محاد با ایشان متفق شدند و بعثمان عفان حجتها
گرفتند اول آنکه رسول علیه الصلوة و السلم و ابوبکر و عمر
در عرفات نماز قصر کردند و عثمان نماز تمام کرد جواب داد که چون
کار دین بزرگ شد و خلائق شرق و غرب باسلام در آمدند و در عرفات
جمع می شدند اگر نماز تمام نکردی گروهی ولایت دور تصور کردندی
که نماز چنان می باید کرد و سبب قصر ندانستندی دوم آنکه
رسول علیه الصلوة و السلم و شیخین رضی الله عنهما ابوذر غفاری
را مکرم داشتندی بسبب تنازع که او را بر شرکفتن بیت مال الله
و بیت المسلمین در شام با معویه بود و گفت بیت مال الله بدان سبب
میگوئی تا بدل خود خرج کنی و جواب در عرصات با خدا باید گفت و بدان
سبب بخشم از شام بمدینه آمد عثمان او را از مدینه براند و در ربذه
خراب مقام کرد عثمان جواب داد که ابوذر در روی من سخنان درشت
گفت او را از مدینه دور کردم تا مبادا بجزیره سرایت کند که در اسلام
خلل ظاهر شود و سوم آنکه زکوة بخداوندان مال بگذاشتی
تا بدل خود میدادند جواب داد که عمال مال تلف می کردند و مطالبت
ان باکراه و اجباری کشید و متعذر می شد در دست ستوالان



بگذاشتم تا خود حمل بیت المال کنند و از ایشان نتوان ستدن
چهارم آنکه حکم بن العاص و مروان بن الحکم را رسول علیه السلم
بسبب نفاقی که در ایشان دانست از مدینه بیرون کرده بود و او باز
آورد جواب داد که در وقت مرض رسول علیه السلم از او اجازت خواستم
تا ایشان را باز آرم فرمود این سخن با ابوبکر و عمر رضی الله عنهما گفتم گواه دیگر
خواستند نبود چون خلافت بمن رسید و علم من بدان اجازت محیط بود
باجازت رسول علیه الصلوة و السلام ایشان را باز آوردم پنجم آنکه عطا
بر بنی امیه زیادت کرد و معاش ایشان فراخ کردانید جواب داد که همگان را
معلوم است که حق تعالی مرا مال و ثروت داده است و من پیوسته صلت
رحم رعایت کرده ام اکنون که عمر باخر رسید از این سیرت بندیه
چگونه تجاوز کردمی اما والله که از بیت المال هیچ بایشان نداده ام
و خاصه خود داده ام ششم آنکه نسخه چند از قرآن بیاض کرد و باقی
نسخها را بسوخت جواب داد که از اطراف بمن می فرستادند که در روایات
قرآن اختلاف است نخواستم که بدین واسطه در اسلام فتنه افتد آنرا
جامع ساختم و نسخهای مبتر بسوختم تا زبان طاعنان در دین
دراز نشود هفتم آنکه ابوبکر حرمت رسول را یک درجه از منبر فرود آمد
و عمر خطاب حرمت ابوبکر را یک درجه از وی فروتر آمد عثمان رضی الله عنه
با جای رسول رفت جواب داد که اگر این قاعده را مستمر داشتمی بتدریج خطبا
در چاهی بایستی رفتن و خطبه خواندن هشتم آنکه حجاب را و بوابا

خوردنه

بردر نشانند جواب داد که کار دولت دین بزرگ شد جهت دفع
فرصت بد دینان محافظت جان خود کردم نهم آنکه چهارپایان
مردم را از گیاه صحرای بقیع منع کردی جواب داد که جهت چهارپایان
بیت المال آن را رعایت کردم تا ایشان را علف باشد و تلف نشوند دهم آنکه
انگشتری رسول علیه السلام گم کردی جواب داد که بحضور صحابه
در چاه اریس افتاد جندانکه جستیم نیافتیم و از آن شرف محروم ماندیم
چون عثمان رضی الله عنه هر یک را جواب بسزا گفت بسعی مرتضی علی
آن فتنه فرو نشست و غوغا باز گشت جماعتی مصریان در راه غلام
عثمان دیدند با نامه بخط مروان حکم و نشان عثمان رضی الله عنه بحاکم
مصر بقتل ایشان باز گشتند و غوغا غلو کرفت بر سر او رفتند و جهل روز
او را در خانه محصور کردند و آب و نان بخانه او نمی گذاشتند و عثمان
مدارا میکرد تا بمرتبه که گفت هر که از غلامان من سلاح بیندازد و جنگ
نکند از مال من آزاد است عاقبت در خانه نسوختند و در رفتند در ثامن
عشر ذی الحجه سنه خمس و ثلثین او را شهید کردند قرآن میخواند تا خونش بر مصحف
چکید بر آیت فسیکفیکهم الله و درین معنی از رسول علیه الصلوة
والسلام مرویست قال یا عثمان تقتل و انت تقرأ القرآن سورة البقرة فتقطر
قطرة من دمک علی فسیکفیکهم الله قاتل او بروایتی جبلة بن الایهم
البصری و بروایتی کنانة بن بشر و از اولین فتنه انست که در اسلام رفت چون
شهید شد هشتاد و دو ساله بود او را به پای مزبله کشیدند بنی امیه از مرتضی

علی اجازه خواستند تا بشب او را در بقیع دفن کردند مدت
خلافتش یازده سال و یازده ماه و نوزده روز بود او را یازده پسر بود
اول عمرو و بزرگترین فرزندان او بود بمنی در گذشت دوم عبدالله اکبر
سوم عبدالله اصغر از رقیه بنت رسول الله او را در شش سالگی خروسی
منقار در چشم زد و بدان در گذشت چهارم ابان راوی حدیثست
در حرب جمل او با عائشه بود پنجم خالد که مصحف چون عثمان بر آن ریخته
شد در دست او و فرزندانش بود ششم سعید از قبل معویه حاکم خراسان
بود هم آنجا کشته شد هفتم عمر هشتم ولید نهم جابر دهم مغیره
یازدهم عبدالملک بطفلی نماند بنی امیه امیر المؤمنین علی را بخون عثمان
متهم کردند او گفت در میان رکن و مقام بجاه سوگند خورم که
عثمان را من نکشتم و نفرمودم و بدیشان هم داستان نیستم لیکن
کشندگان او بر من غلبه کردند و بعض بر من نمی کشند عثمان
رضی الله عنه در خلافت دو حج کرد آخرین سنه اربع و ثلثین کاتبش مروان
حکم و قاضی کعب بن سور و عثمان بن قیس و حاجب حمران مولی او و صاحب
شرط عبدالله بن معقل تمیمی **امیر المؤمنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه**
مادرش فاطمه بنت اسد بن هاشم ولادتش بکعبه در ثانی جمادی
الآخر سنه ثلثین عام الفیل موافق سنه اثنی و عشرین و تسعمائه
اسکندری سبب ولادت او بکعبه آنکه مادرش بزیارت در رفت
او را درد حمل پیدا شد خروج متعذر بود علی را همانجا بزاد در یازده سالگی

پیش از بلوغ مسلمان شد بعد از قتل عثمان مسلمانان خواستند که بدو بیعت
کنند مغیرة بن شعبه گفت صبر کنید تا بدانیم که طالب خون عثمان کیست
آن روز موقوف شد دیگر روز پیش علی آمد و گفت تدبیر دوشین خطا بود در بیعت
مبادرت باید نمود عبد الله عباس علی را رضی الله عنه گفت دوش نصیحت
کرد و امروز خیانت کرد در تاسع عشر ذی الحجه سنه خمس و ثلثین بسعی
مالک اشتر خلافت بر علی مقرر شد و اول کسی که ازو بیعت خواستند
طلحه بود اباکرد مالک علی را گفت بفرمای که گردنش بزنم طلحه از بیم
و ترس بیعت کرد و دست او شل بود زیرکان گفتند این خلافت متزلزل
باشد بجهت آنکه دست ناقص اول بیعت کرد چون بخلافت بنشست او را نصیحت
کردند تا کارداران عثمان بخصوص معاویه را معزول نکند تا کار بر او قرار گیرد بدین
بهانه بحضرت خواند و اجازت مراجعت ندهد علی رضی الله عنه گفت و ما
کنت متخذ المضلین عضدا تا باین واسطه فتنه پدید آید از اطراف امرا سرکشی آغاز
کردند عمرو عاص در وقت فتنه عثمان بایله شام گریخته بود هر روز بر سر راه
رفتی و از سبیل تفال خبر پرسیدی یکروز از مردی پرسید گفت محصور عمرو گفت
عثمان محصور است دوم روز پرسید گفت حرب عمرو گفت با عثمان در حرب اند
سوم روز پرسید گفت مقتول نعره بزد گفت قتل الرجل پس از آن مرد حال پرسید
گفت چنانک تو خواهی عثمان را کشتند و علی بخلافت نشست عمرو عاص با پسران
درین کار مشورت کرد یکی گفت تو از صحابه رسول پیغمبر علیه الصلوة
والسلام ترا معتمد داشتی هر کس که خلیفه او شود با تو اکرام کند پسر دیگر گفت

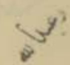
از

بن زکیک است ما را بر یکی از اهل خلافت حقوق ثابت باید کرد تا
پیش او محترم باشیم و ما را از علی هیچ نگشاید و از معویه آب روا فزاید
عمرو عاص این رای پسندیده داشت و پیش معاویه رفت و او را بخواستن
خون عثمان برانگیخت تا از علی طلب خون عثمان کرد گفت قاتلان عثمان
با تواند ایشان را بما ده طلحه و زبیر عوام و مروان بن حکم و عبد الله زبیر بمخالفت
علی بمکه رفتند درین حال عایشه بحج رفته بود او را بفریفتند و به بصره بردند
ایشان را با حاکم بصره عثمان بن حنیف که از قبل مرتضی علی حاکم بود جنگ اتفاق
افتاد بعد از قتل بسیار شهر بستدند و در بصره متمکن شدند مرتضی علی بجهة
جنگ ایشان از کوفیان مدد خواست ابو موسی اشعری ایشان را از مدد کردن
علی منع کرد و بر طلب خون عثمان تحریض داد مرتضی علی پسر خود را حسن
باستدعا بکوفیان فرستاد و کوفیان بمدد او شدند و ببصره رفتند میان علی
و عایشه و طلحه و زبیر صلح خواستند و قرار رفت بر آنکه هر که در خون
عثمان ساعی شده باشد علی ایشان را بسپارد مالک اشتر و عدی حاتم و جمعی که
نسبت قتل عثمان بدیشان میکردند مکر کردند تا جنگ قائم گشت و طلحه
و زبیر در آن جنگ کشته شدند و بر هودج عایشه تیر بسیار انداختند هزیمت
بر طرف لشکر عایشه افتاد و لشکر علی مظفر شدند درین حرب بروایتی
هشت هزار و بروایتی هفده هزار سوار مسلمان کشته شدند و قریب یک هزار از
لشکر علی باقی از لشکر عایشه از جمله هفتاد کس که مهار شتر عایشه
نگاه میداشتند عایشه برادرش محمد بن ابی بکر نکوهش کرد و گفت ملکت فاسجح

من الثمن وسبّي في الكلّ تحمّلت تجمّلت ولو عشت تفيّلت امير المؤمنين علي
عايشه را با زنان اکابر بصره بمدینه فرستاد و امارت بصره بعبد الله عباس
داد و خود بکوفه رفت و دار الملک ساخت سعد وقاص و عبد الله عمر
و اسامة بن زید و احنف بن قیس در حرب موافقت طرفین نکردند مرتضی
علی با نود هزار مرد بجنگ معاویه عزم شام کرد و معاویه با صد و بیست هزار
برابر آمد بموضعی که آنرا صفین خوانند در ذی حجه سنه ست و ثلثین بهم رسیدند
علی رضی الله عنه میخواست که بنصیحت و پند او را از جنگ باز دارد و حب
دنیا در دل معویه بجای قرار گرفته بود که مواعظ و نصایح زایل کشتی کار بمحاربه
رسید از هر طرف لشکر بهفت بخش کردند بهفته هر روز قومی جنگ
کردند تا ماه ذی حجه تمام شد در ماه محرم دست از جنگ باز داشتند علی میخواست
تا بصلح انجامد میسّر نشد و از طرف علی بیست و چهار هزار آدمی شهید شدند از جمله
بیست و پنج صحابه بدری بود و از طرف معاویه چهل و پنج هزار کشته شدند و بیشتر
روزها ظفر لشکر علی بود اهل شام منهزم خواستند شد عمرو عاص حیلت کرد
و مصحفها بر سر نیزها کردند و ندا در دادند که ما نحن با شما از کتاب
خدای میگوییم شاه علی در این مکر از جنگ سست شدند هر چند امیر المؤمنین
علی رضی الله عنه میگفت مکر است فایده نبود بر دو کس قرار دادند که حکم باشند
و آیت اختیار کنند از طرف معویه عمرو عاص معیّن شد و از طرف
علی عبد الرحمن عباس شامیان راضی نشدند و گفتند ابن عم زاده است
بقرابت نکرد بر ابو موسی اشعری اتفاق افتاد چون او حاضر بود تا مدّت

هشت ماه وعده حکمین مقرر شد و از هم دیگر برگشتند علی بکوفه
رفت و معاویه بشام چون وعده منقضی شد عمرو عاص و ابو موسی اشعری
بدومة الجندل حاضر شدند و از هر طرف چهار صد مرد جهت اقامت
شهادت برفتند عمرو عاص با ابو موسی اشعری مکر کرد و گفت صلاح در آنست که
هر دو را از خلافت معزول کنیم و تا لی اختیار کنیم همچنانکه عمر خطاب فرمود
ابو موسی دم او بخورد و بواسطه کبر سن و علم ابو موسی اشعری اول خطبه کرد و انگشتری
با انگشتری کرده علی را از خلافت معزول کرد و عمرو عاص همچنین انگشتری با انگشتری
کرده خلافت بر معویه مقرر داشت بعد از آن فتنه قایم شد چون این خبر بعلی
رسید بعد از نماز بر پنج کس معویه و عمرو عاص ابو اعور سلمی عبد الرحمن خالد
ضحاک قیس لعنت کردی چون معاویه بشنید او نیز بعد از نماز بر پنج کس مرتضی علی
حسن و حسین و مالک اشتر و عبد الله عباس لعنت کردی و مدت شصت سال
لعنت می کردند تا عمر عبد العزیز دفع کرد مرتضی علی قیس بن سعد عباده را بامارت
مصر فرستاد و او در مصر متمکن شد و معویه از و اندیشناک بود که اگر علی از زمین
روی و قیس از آن روی بر جنگ او لشکر کشند او در میان تلف شود
مکر کرد و آوازه بدوستی با قیس منتشر کرد اند چون این خبر بعلی رسید بر فور
قیس را از مصر معزول کرد و محمد بن ابی بکر صدیق را داد محمد ابو بکر را در مصر کار
منتشی نمی شد مرتضی علی بمدد او مالک اشتر بفرستاد معویه جمعی را بفرستاد
مالک را در راه زهر دادند و عمرو عاص را بامارت مصر فرستاد او با محمد ابی بکر
جنگ کرد و محمد ابی بکر را منهزم کردانید در خرابه لشکر عمرو عاص

ورا بکشتند ودر شکم شتری مرده نهادند وبسوختند وبدین سبب
شکستگی عظیم بکار امیر المومنین علی راه یافت در عراق بعضی از شیعه
علی جهة قضیه حکمین بروی خروج کردند ایشان را خوارج خوانند علی در
نهروان با ایشان جنگ کرد بیشتر خوارجیان کشته شدند معاویه
میخواست که معلوم کند که کار او با مرتضی علی بکجا خواهد رسید و
میدانست که غیر از علم علی رضی الله عنه معلوم نتواند کرد چند کس را پیاپی
از شام بکوفه فرستاد و آوازه مرگ خود در افکند چون خبر بعلی می رسانیدند
باور نمی کرد چون آوازه متواتر شد علی رضی الله عنه گفت کیف یموت
معویه ولم تخضب هذه من هذا واشاره بسر و ریش خود کرد چون معاویه
برین واقف شد بامیدی تمام طلب خلافت کرد و روز بروز کار او قوت میگرفت
تا در سنه تسع وثلثین در عراق شروع کرد و دیار بکر را بار در تصرف آورد
و بیشتر عرب بادیه مطیع کرد و مردم عراق را از حج باز داشت و مکه
و مدینه و حجاز بگرفت مرتضی علی لشکر فرستاد و مکه و مدینه را
از تصرف کسان معویه بیرون آورد خواستند که بران صلح کنند که عراق
واین حدود علی را بود و شام وآن حدود معاویه را اما میسر نشد از خارجیان
عبد الرحمن ابن ملجم علیه لعاین الله زنی قطام نام دوست میداشت و پدر و برادر
زن در جنگ خوارج نهروان بردست سپاه مرتضی علی رضی الله عنه کشته
شده بودند عبد الرحمن آن زن را خواستاری کرد زن گفت اگر علی را
بکشی من زن تو شوم عبد الرحمن ملجم باور طلبید با مبارك بن عبد الرحمن



وعبد الله وعمرو بن بکر تمیمی اتفاق کرد تا علی ومعویه وعمرو عاص
بکشند قرار بر روز آدینه هفدهم ماه رمضان سنه اربعین نهاده شد
مبارك بدمشق رفت ومعاویه را بر سرین زخم زد اما دوا پذیر شد وعمرو
بن بکر بمصر رفت عمرو عاص را آن شب قولنج بود سهل عامری را بامامت
فرستاده بود او را بکشت عبد الرحمن ملجم بوقت صبح در مسجد کوفه
علی را بر فرق زخم زد بشمشیر زهر آب داده کارگر آمد علی گفت
فزت ورب الکعبه و پیوسته گفتی لتخضبن هذه بهذه یعنی سر
او رنگ کننده ریش اوست بخون او علی رضی الله عنه دو روز زیست
ودر نوزدهم رمضان بجوار حق پیوست حسن وحسین او را
بموجب وصیت بر شتری مست روان کردند شتر برفت تا آنجا که اکنون
مشهد است فرود آمد او را هم آنجا دفن کردند ودر زمان بنی امیه
گور او ناپدید کردند و هرون الرشید پدید کرد و عضد الدوله
دیلم عمارات عالی ساخت چنانکه اکنون هست مدت عمر مرتضی علی
شصت ونه سال مدت خلافت چهار سال ونه ماه او را بروایتی
سی وپنج فرزند و بروایتی سی و دو چهارده پسر و هشده دختر اما یازده
پسر را نام یافته ام ونسل از پنج مانده اول حسن دوم حسین وشرح حال
هر یك علیحده خواهد آمد سوم محمد حنفیه مادرش خوله از بنی حنیفه
او را بدین سبب حنفیه خوانند از عبد الله زبیر منهزم بطایف رفت و آنجا
فرمان یافت در سنه احدی وثمانین شصت و پنج سال عمر داشت چهارم

مت

وشه

عباس در کربلا با حسین شهید شده پنجم عمر مادرش از بنی تغلب
بود و از پسران نسل نبود اول محسن از فاطمه بطفلی بماند دوم
عبدالله مختار ثقفی در حرب مصعب بن زبیر او را بکشت سوم عثمان
چهارم عبدالله اصغر پنجم جعفر هر سه با حسین در کربلا کشته
شدند ششم یحیی مادرش اسما بنت عمیس بود او با محمد ابوبکر صدیق
برادر مادری بود و از دختران شیزده را نام یافته ام ام کلثوم و زینب
از فاطمه بنت رسول الله صلی الله علیه وسلم ام کلثوم را بعمر خطاب
داده بود زید بن عمر از و متولد شد بعد از آن او را بعون بن جعفر داد
بعد از عون محمد بن جعفر او را بخواست و دختری از و بثینه نام متولد
شد بعد از محمد بن جعفر عبدالله بن جعفر او را بخواست اما زینب عبدالله
بن جعفر او را بخواست و در خانه او وفات کرد علی بن عبدالله و
عون بن عبدالله از و متولد شدند و جعفریان دعوی سیادت از آنجا
میکنند بعد از و محمد بن جعفر طیار و بعد از و برادرش محمد بن
جعفر طیار و زینب را بعبدالله بن جعفر طیار و جعفریان خود را
سیدی ندانند نسبت با زینب و ام کلثوم بنات فاطمه بنت رسول الله
گویند ۳ رمله ۴ ام الحسن ۵ ام کلثوم صغری ۶ زینب صغری ۷ جمانه ۸ میمونه
۹ خدیجه ۱۰ ام الکرام ۱۱ نفیسه ۱۲ ام سلمه ۱۳ امامه از امهات مختلف
کلمات امیر المومنین علی رضی الله عنه بی شمار است تبرک را
این کلمات ایراد کردم فرض الله تعالی الایمان تطهیرا من الشرک

والصلوة

والصلوة تنزیها عن الکبر والزکوة تسبیبا للرزق والصیام
ابتلاء لاخلاص الخلق والحج تقویة للدین والجهاد عزا للاسلام
والامر بالمعروف مصلحة للعوام والنهی عن المنکر ردعا للسفهاء
وصلة للارحام منماة للعدد والقصاص حقنا للدماء واقامة الحدود
اعظاما للمحارم وترک شرب الخمر تحصینا للعقل ومجانبة السرقة
ایجابا للعفة وترک الزنا تحصینا للنسب وترک اللواطة تکثیرا للنسل
والشهادات استظهارا علی المجاحد وترک الکذب تشریفا للصدق
والسلام امانا للمخاوف والامانة نظاما للامة والطاعة تعظیما للامامة
امیر المومنین الامام المجتبی حسن بن علی المرتضی بعد از مرتضی علی اهل عراق
بر و بیعت کردند و قوم شام خود مطیع معاویه بودند در عشر بن رمضان
سنه اربعین بخلافت نشست میان او و معویه تنازع بود آهنگ یکدیگر
کردند حسن صاحب تدبیر بود دانست که بر دولت متزلزل اعتماد
نباشد و بر متابعت اهل عراق وثوق نداشت در اثنای این مختار بن ابی عبیده
ثقفی اندیشه کرد که او را بگیرد و بمعویه سپارد امیر المومنین حسن
از غایت عقل پیش اندیشی کرد و با معویه در صلح زد بر آنکه معویه حکومت
کند و حسن با اهل بیت بمدینه رود و خواسته بیت المال عراق آنچه
موجودست او را بود و دیار بکر و فارس او را مسلم باشد و لعنت علی رفع
کند معویه بخلاف لعنت این شرطها قبول کرد و قرار کرد که هر جا
که حسن حاضر بود لعنت بر علی نکند حسن بر و بیعت کرد حسین قبول

نمی کرد حسن الزام او نمود تا بیعت کرد اما اهل شیعه بدین قایل
نیستند حسن و حسین برفتند و معویه را بدیدند در ربیع الاول سنه
احدی و اربعین خلافت بدو باز گذاشتند درین وقت سی سالی بود که رسول
در پرده بود و صورت معنی حدیث که در باب مدت خلافت فرموده بود
ظاهر شد و بعد ازین ملکی بود عمرو عاص معویه را گفت حسن را
بر منبر فرست تا بعد از ستایش خداوند و درود خلق را از عزل خود و خلافت
تو بیاگاهاند از حسن بن علی این التماس کرد حسن بسر منبر رفت و بعد
از ستایش خدا و درود بر مصطفی علیه الصلوة والسلم گفت ایها الناس ان
احمق الحمق الفجور وان اکیس الکیس التقی وان هذا الامر الذی تنازعنا
فیه انا و معاویة بن ابی سفیان اما انه کان حق الذی کان منی فترکته
له او کان حقی فترکت عنه طلبا لصلاح المسلمین وانی قد امرت علی معاویه
لکم عهد الله و میثاقه ان یعدل بینکم و یوفر علیکم ولا یاخذ فیه
احدا باخیه ولا یرد ولا شی کان فی هذه الحروب مذوی معاویه کرد که نه
چنین است معویه گفت بلی حسن گفت ما ادری لعله فتنة لکم و متاع
الی حین قل رب احکم بالحق و ربنا الرحمن المستعان علی ما تصفون این
حال بر معویه عظیم سخت آمد و عمرو عاص را گفت که ما را کاری سیر نمای
که هیچ درخور نیست و این حال در شهر کوفه بود و حسن و حسین و اهل بیت
بمدینه رفتند معاویه همچنان ایمن نبود تا از حسن اسما را او بزهای
جعده بنت اشعث را بفریفت و وعده داد زر را که در حباله خود آورد

حسن را در رابع صفر سنه تسع و اربعین زهر داد و بدان درگذشت
خواستند که او را پیش پیغمبر علیه الصلوة والسلام دفن کنند عایشه
که مالک آن زمین بود اجازت نداد او را در گورستان بقیع دفن کردند پیش
مادرش فاطمه و زن حسن بامید مواعید پیش معاویه رفت معویه ازو
انتقام کشید و گفت تو چنان شوهری را قدر ندانستی بچنین نیز نشایی
ولادت حسن منتصف رمضان سنه ثلث هجری بود مدت عمر چهل
و پنج سال و چهار ماه و نوزده روز مدت خلافتش شش ماه بعد از پدر
هشت سال و چهار ماه و پانزده روز امام بود در آن ایام بیست و پنج حج
کرده بود بیشتر پیاده چنانک جنیبتها در پیش بردندی و او را
چهارده پسر بود قاسم و عبد الله و حسین الاثرم و حسن المثنی و زید
و عقیل و عبید الله و عبد الرحمن و احمد و اسمعیل و عمرو و فضل و ابوبکر و
طلحه و دختر ام عبد الله مادر محمد باقر بود و برادرش عبد الله بن علی
زین العابدین امیر المومنین حسن بشکل مانندتر بود برسول صلی الله علیه
وسلم گویند سعد بن علقمه جهت امیر المومنین حسن مدحی
گفته بود و او صله فراموش کرد سعد این دو بیت بدو نوشت شعر
ماذا اقول اذا رجعت وقیل لی   ماذا استفدت من الجواد المفضل
ان قلت اعطانی کذبت وان اقل   ضن الجواد بماله لم یجمل
امیر المومنین حسن رضی الله عنه یک خوار بدره با او عطا کرد و این ابیات
بجواب نوشت   عجلتنا فاتاک عاجل برنا   قلا ولو امهلتنا لم نقلل

نحن القليل وكن كان لم نسل وتكون نحن كانا لم نعمل

فصل سوم از باب سوم در ذکر تمامی ائمه معصوم
رضوان الله تعالی علیهم اجمعین که حجة الحق علی الخلق بودند ده
تن مدة امتشان از رابع صفر سنه تسع واربعین تا رمضان سنه اربع وستین
ومائتین دویست و پانزده سال و هفت ماه ائمه معصوم اگرچه خلافت
نکردند اما چون مستحق ایشان بودند تبرک را از احوال ایشان شمه رسیل الجا
یادکنیم الشهید حسین بن علی المرتضی رضی الله عنه وهو حامد رسول الله
صلی الله علیه وسلم امام سوم است امامت یازده سال و یازده ماه و شش
روز کرد و ولادت او در روز پنجشنبه دوم شعبان سنه اربع هجری بمدینه بود
چون سالش بیست و چهار بود و رسید زین العابدین متولد شد و چون در عاشر
محرم سنه احدی وستین هجری بکربلا بفرمان یزید بن معاویه و سعی عبدالله
زیاد و عمر بن سعد وقاص و شمر ذی الجوشن ضبابی وضربه رواعه شهادت یافت
زین العابدین چهارده ساله بود شخص حسین را رضی الله عنه با دیگر شهدا بکذا
واهل بیت با سر حسین به یزید بن معاویه فرستادند و او بعض ابوبرده برانا بوموسی
اشعری ایشان را باز بمدینه فرستاد و سر حسین را بکربلا فرستاد و بروایتی
در عسقلان دفن کردند و بروایتی دیگر حسین را هفت پسر بود علی اکبر
وعلی اصغر و هو زین العابدین و عبیدالله و عبدالله و محمد و جعفر و حسن
وانیها همه نسل امامت از زین العابدین بماند و دو دختر داشت زینب
وسکینه مدت عمرش پنجاه و شش سال و پنج ماه بود و هفت روز ٥

دو دیگر یا ..

السجاد زین العابدین . بن حسین بن علی المرتضی روز دوشنبه
نهم شعبان سنه ست واربعین هجری بمدینه متولد شد چهارم امام است
سی و سه سال و دو ماه و پنج و هفت روز امام بود و چون سالش بیست
نوزده رسید پسرش محمد باقر متولد شد و چون بعمر سی و هفت رسید
نبیره اش جعفر صادق بوجود آمد زین العابدین روز شنبه هشتم ذی الحجه
سنه اربع هجری بمدینه درگذشت شیعه گویند بفرمان ولید
عبدالملک مروانی او را زهر دادند و بگورستان بقیع مدفونست بوقت
وفات او باقر سی ساله بود و صادق دوازده ساله او را هشت پسر بود
محمد الباقر و زید الذی قتله بالکوفه و عبدالله و عبیدالله و علی و حسین الاصغر
وحسن وحسین و عمر و پنج دختر داشت خدیجه ام موسی ام حسن ام کلثوم ملیکه
و بروایتی یازده پسر و نه دختر مدت عمرش چهل و هشت سال و چهار ماه
بود الباقر محمد بن علی بن حسین بن علی المرتضی پنجم امام است بیست
و دو سال و هفت ماه و هشت روز امام بود روز آدینه ششم صفر
سنه خمس وستین بمدینه متولد شد چون سالش بهشتم رسید جعفر صادق
بوجود آمد و چون روز دوشنبه پانزدهم رجب سنه سبع عشر مایه در
گذشت صادق سی و چهار ساله بود او را به بقیع دفن کردند شیعه
گویند بفرمان هشام بن عبدالملک مروانی مسموم شد عمرش پنجاه و دو
سال و پنج ماه و دوازده روز بود شش پسر داشت جعفر صادق و علی
و عبدالله لقبه مدقق و ابراهیم و احمد و دو دختر ام سلمه و زینب ٥

وسبعین مه

بود بمدینه

الصادق جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی المرتضی ششم امام است
سی و یک سال و هشت روز امام بود در روز دوشنبه نهم ربیع الاول سنه ثلث
و ثمانین هجری بمدینه متولد شد شصت و پنج سال و چهار ماه و نیم عمر یافت
از ائمه معصوم هیچکس عمر چنین نیافت و بغیر از مرتضی علی هیچ امام از و عالم‌تر نبود
در اول پسر مهتر را اسمعیل ولی عهد کرده بود و بسبب شرب خمر او را خلع کرده
بود و بر موسی کاظم داد و اسمعیل پیش از جعفر صادق درگذشت و جعفر صادق او را
از دهی بچهار فرسنگی مدینه برد و بر سر مردم بمدینه آورد و بحضور مردمان بگور
کرد اما اسمعیلیان این مسموع ندارند و گویند بعد از جعفر صادق اسمعیل امام بود و بنام
او دعوت کنند و اعتبار نص اول دارند و جعفر صادق روز دوشنبه بیست و دوم رجب
سنه ثمان و اربعین و مائه بمدینه درگذشت و ببقیع مدفونست شیعه گویند
بفرمان جعفر ابودوانق مسموم شد و بوقت وفات او موسی کاظم بیست ساله بود و
امام را شش پسر بود اسمعیل و موسی کاظم و محمد که تربت او بجرجانست و بگور سرخ مشهور
و علی و عبدالله و اسحق و هفت دختر الکاظم ابرهیم موسی بن جعفر بن
محمد بن علی بن حسین بن علی المرتضی هفتم امام است اما اسمعیلیان امام هفتم اسمعیل
را دانند و بدو ختم کنند و بدین سبب ایشان را اسمعیلیان خوانند موسی کاظم چهل و چهار
سال و شش ماه و بیست و یک روز امام بود و از ائمه اثنا عشر هیچکس را زمان امامت
چندین نبوده و ولادتش روز یکشنبه نهم صفر سنه ثمان و عشرین و مائه بود بمدینه
پنجاه و پنج سال و پنج روز عمر یافت چون سالش بقرب بیست و چهار رسید رضا
بوجود آمد و در روز ادینه چهاردهم صفر سنه ثلث و ثمانین و مائه ببغداد درگذشت

٢ آمد

رضا چون سی و پنج ساله بود او را بمحله کرخ بغداد دفن کردند و مشهد
او را عمارت عالی کردند شیعه گویند بفرمان هرون الرشید او را سرب
در حلق گداختند او را سی و یک پسر بود پنج تا نام یافتم علی رضا
و ابرهیم و هرون و حسین بشیراز مدفونست و محمد که محو مدفونند
و عبدالله که بمشهد اوجان آوه مدفونست و اسمعیل و عبیدالله بکر بوم ماین
و محمد و احمد که بشیراز مدفونند و عبدالله و جعفر و یحیی و اسحق و عباس و حمزه
پسر ابن حمزه علی بشیراز مدفونست و مشهد او هیبتی دارد و عبدالرحمن
و قاسم و جعفر الاصغر و زید و محسن که بفراهان مدفونست و بزاهد
محسن مشهور و ابو الخیر که بفروجرد مدفونست و طاهر و مطهر که بفیروزکوه مدفونند
و بیست و هشت دختر داشت اما شانزده را نام یافتم ستی و فاطمه که بقم
مدفونند و خدیجه و فاطمه کبری و فاطمه صغری و زینب و حلیمه و اسما
و محموده و امامه و میمونه و ام اسمعیل و ام کلثوم کبری و ام کلثوم صغری
و ام عبدالله و ام فیروز و ام قاسم الرضا علی بن موسی بن جعفر بن
محمد بن علی بن حسین بن علی المرتضی هشتم امام است بیست و هفت سال
و بیست و نه روز امام بود در روز پنجشنبه یازدهم ذی قعده سنه احدی
و خمسین و مایه بمدینه متولد شد و پنجاه و یک سال و دو ماه و بیست و شش روز
عمر یافت چون عمرش بقرب چهل و چهار سال رسید جواد بوجود آمد
و چون در روز دوشنبه هفتم شوال سنه ثلث و مایتین بطوس درگذشت
جواد هشت ساله بود شیعه گویند بفرمان مامون در انگور زهر کردند و بخورد

داد ندر آن در گذشت در مشهد مقدس طوس مدفونست آن مشهد
را سوری بن معتز بن مسعود غزنوی حاکم نیشابور بود عمارت
کرد رضا را پنج پسر بود محمد جواد و جعفر و حسین و بقرو مدفونست و یک دختر
الجواد التقی محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن حسین بن علی المرتضی
نهم امامست شانزده سال و هشت ماه و پنج و شش روز امام بود
روز آدینه منتصف رمضان سنه خمس و تسعین و مائه بمدینه در وجود
آمد و بیست و چهار سال و نه ماه و هشده روز عمر یافت چون عمرش
بغربیست و هژده رسید نقی متولد شد در روز شنبه سوم رجب سنه عشرین
ومائتین ببغداد در گذشت نقی هفت ساله بود و او در محله کرخ بغداد جنب
جدش موسی کاظم دفن کردند شیعه گویند بفرمان معتصم مسموم شد او را
دو پسر و چهار دختر بود النقی علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر علی بن
حسین بن علی المرتضی دهم امام است سی و نه سال امام بود روز شنبه
منتصف رجب سنه اربع و عشرین ومائتین بمدینه متولد شد و سی و نه سال
و یازده ماه و هشده روز عمر یافت چون سال او بقرب هشده رسید عسکری
متولد شد و در روز دوشنبه سوم رجب سنه اربع و خمسین ومائتین بسامره
در گذشت عسکری بیست و دو ساله بود شیعه گویند معتز خلیفه مسموم
شد او را مشهد در سامره است او را چهار پسر حسن عسکری و جعفر و ابو ابراهیم
و حسین و یک دختر آمده بود العسکری حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی
بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی المرتضی یازدهم امامست پنج سال

که بعهد سلطان مسعود صح

آنفرمان صح

دهم

و هشت ماه و پنج روز امام بود روز دوشنبه دهم ربیع الآخر سنه
اثنی و ثلثین و مائتین بسامره بوجود آمد بیست و هفت سال و دو ماه و بیست
و هفت روز عمر یافت چون عمرش بقرب بیست و دو سال و نیم رسید
مهدی بوجود آمد و چون در روز آدینه هشتم ربیع الآخر سنه ستین و مائتین
بسامره در گذشت مهدی را چهار سال و نیم بود شیعه گویند بفرمان معتمد
خلیفه مسموم شد و در سامره مدفونست او را بغیر از مهدی فرزند نبود
المهدی محمد بن حسن بن العسکری حسن بن النقی بن علی بن الجواد محمد بن الرضا
علی بن الکاظم موسی بن الصادق جعفر بن الباقر محمد بن زین العابدین علی بن
الامام الشهید حسین بن المرتضی علی دوازدهم امام است خاتم ائمه معصوم
چهار سال و نیم امام بود شب پنجشنبه منتصف شعبان سنه خمس و خمسین
و مائتین بسامره متولد شد چون نه ساله گشت در رمضان سنه اربع و ستین
و مائتین مختفی غایب شد بسامره در زمان معتمد خلیفه و دیگر کس او را ندید
معتقد اهل شیعه آنست که مهدی آخر زمان اوست و در حیوتست چون
وقت ظهور باشد بیرون آید و اسمعیلیان گویند مهدی جهارم پسر اسمعیل
بن جعفر است که در مغرب خروج کرد و مدتی آن ملک در تصرف او و اولاد
بماند و اهل سنت میگویند یکی باشد از علویان بنی فاطمه و هنوز متولد نشده و
بعضی میگویند مهدی پسر ابو داود بود و العلم عند الله فصل چهارم از
باب سوم در ذکر بعضی از صحابه عظام و جمعی از تابعین
کرام رضوان الله علیهم اجمعین بعضی از علماء اسلام گفته اند

که صحابه کسانی اند که رسول علیه الصلوة والسلام را دیده باشند و بدو ایمان
آورده و با او صحبت داشته و بعضی گفته اند که باین صفات باید که راوی
حدیث باشد و بعضی گفته اند که باین صفات باید که در غزوات با آن حضرت
بوده باشد و بعضی گفته اند که باین صفات باید که طول زمان یافته باشد پس
هر که بدین اوصاف بیشتر موصوف باشد فضیلت او بیشتر و تابعین کسانی اند
که بعضی از صحابه دیده باشند و متابعت افعال و اقوال ایشان کرده باشند صحابه
عظام و تابعین کرام بسیار بوده اند و آنچه اسامی ایشان مسطور است
از صد هزار گذشته بود بعضی را از ایشان بر سبیل ایجاز یاد می کنیم
والله اعلم الصحابة الکبار من المهاجرین والانصار رضوان الله علیهم اجمعین
از ایشان عشره مبشره و تتمه الاربعین المقدمین فی الاسلام بسبب تبرک
مقدم داشتیم فمنهم العشرة المبشرة از ایشان چهار یار که خلفاء راشد
و امراء مهدیین پیشتر یاد کرده شد تمامی را اینجا یاد کنیم طلحة بن
عبید الله ابو قحافه بن عثمان بن طاهر بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم وهو
اصل قبیله بنی تیم بن مرة بهم است و پیغمبر هشتم بود و هفده سال از او مهتر
طلحه برادرزاده ابوبکر صدیق است و منکوحه او حمنه بنت جحش دختر امیمه
عمه رسول خدای بود و خواهر زینب حرم پیغمبر صلی الله علیه وسلم در بیست
و سه سالگی مسلمان شد سی و نه سال در مسلمانی بود و در حرب جمل در ماه
جمادی الاول سنه ست و ثلثین هجری کشته شد شصت و دو سال عمر
داشت ده پسر آورده بود محمد و عمران و عیسی و یحیی و اسمعیل و اسحق و یعقوب

و موسی و زکریا و صالح زبیر بن عوام بن خویلد بن اسد بن عبد العزی
بن قصی ششم است از قصی و پیغمبر علیه الصلوة والسلام همتن شانزده
سال از او مهتر بود مادر او صفیه بنت عبد المطلب عمه رسول علیه السلام
بود و خدیجه رضی الله عنها حرم رسول صلی الله علیه وسلم با او در بیست
و پنج سالگی مسلمان شد و سی و نه سال در اسلام بود در حرب جمل شصت و
در جمادی الآخر سنه ست و ثلثین هجری کشته شد عمر او شصت و چهار سال
او را ده پسر بود عبدالله و عاصم و عروه و منذر از اسماء ذات النطاقین بنت
ابی بکر صدیق و مصعب و حمزه و خالد و عمر و عبیده و جعفر از امهات مختلف
سعد بن ابی وقاص بن وهیب بن عبد مناف بن معرب بن زهره بن کلاب
هفتم است از کلاب و پیغمبر پنجمین و بیست سال از او مهتر بود و برادرزاده
مادر رسول بود در نوزده سالگی مسلمان شد و قرب هشتاد سال در اسلام بود
بعد از تمامت عشره مبشره در سنه خمس و خمسین هجری درگذشت عمر او قریب
نود سال بود گویند معویه او را زهر داد و او را پنج پسر بود عمر که قاتل حسین
شد و محمد و عامر و موسی و مصعب و اسحق سعید بن زید بن عمرو بن نفیل
بن عبد العزی بن ریاح بن قرط بن رزاح بن عبدالله بن رزاح بن عدی وهو اصل
قبیله بنی عدی بن کعب یازدهم است از کعب و پیغمبر علیه السلام نهم بود و زیاده
از ده سال از او مهتر بود و در بیست و چند سالگی مسلمان شد و شصت و چهار
سال در اسلام بود بدر را و عم زاده عمر خطاب است او را پسران بود زید و عبدالله
نام و عبدالله الاکبر بود محمد نام یزید معویه را بشعر هجو کردی زندگانی سعید

زیادت از هشتاد سال وفاتش در سنه احدی وخمسین ابو عبیده
عامر بن عبد الله بن جراح بن هلال بن حارث بن فهر بهم است از فهر و پیغمبر
علیه الصلوة والسلم دوازدهم بود وسیزده سال از و مهتر بود در پنجاه و هفت
سالگی مسلمان شد و یکسال در اسلام بود و پیغمبر در حق او فرمود لکل
امة امین وامین هذه الامة ابو عبیدة الجراح در سنه ثمان وعشر بحمص شام
بدرد طاعون در گذشت بخاه وهشت سال عمر داشت واورا نسل نیست
عبد الرحمن بن عوف بن عبد الحارث بن زهرة وهو اصل قبیله بنی زهره
بن کلاب نسبش از کلاب و پیغمبر هفتم بود وده سال از و مهتر بود
در سی سالگی مسلمان شد و چهل و پنج سال در اسلام بود واو را سه برادر
بود عبد الله واسود وخالد و فرزندان زاده نبرد داشت اما آنچه مسطور است
ده است محمد و ابراهیم و حمید و زید و ابو سلمه و مصعب و سهیل و عثمان
و مسور و عمر وفات او در سنه اثنی وثلثین مدت عمرش هفتاد و پنج سال
عبد الرحمن وصیت کرد که از مال او هر صحابی بدری که در حیوة باشد هر یک را
چهار صد دینار بدهند در آن وقت صد صحابی بدری زنده بودند چهل هزار
دینار بدیشان داد و تتمه میراث او بر شانزده بخش کردند هر بخشی با هشتاد
درهم رسید بود بخلاف آنچه بغلامان داد و ایشان را آزاد کرد و ایشان سی غلام
بودند و منهم تتمة الاربعین حمزة بن عبد المطلب عم رسول بود
و با او شیر خورده از ثوبیه یعنی مادرش هاله بنت وهیب خاله رسول علیه السلم
بود مردی او مشهور است و بر آن اختراعات کرده اند و کتب ساخته در حرب

آسمه

بن عبد مناف دختر عم مادر سیده

احد

احد بر دست وحشی غلام مطعم بن عدی شهید شد پیغمبر علیه الصلوة
والسلام بر او هفتاد تکبیر نماز گزارد وگفت اگر نه آنستی که دل خواهرش صفیه
آزرده نگردد او را بگور نکردمی تا وحش و طیر او را بخوردندی واو را در درجه
بودی ابو ذر الغفاری اسمه جندب بن جناده از بنی کنانه و وفاتش بدیهی از
مدینه سنه اثنی وثلثین و از و نسل نماند کهنی در اسلام سیوم ابو بکر و بلال ام
بلال بن ابی رباح حبشی در اول غلام شخصی از بنی جمح بود ابو بکر صدیق
رضی الله عنه او را بخرید و آزاد کرد واو مؤذن رسول علیه الصلوة والسلام
بود بعد از و مؤذنی نکرد پیغمبر علیه الصلوة والسلم آواز نعلین شنید پرسید
از آن کیست جبرئیل علیه السلم گفت از آن بلال است بعد از رسول
علیه السلم بشام رفت و در سنه عشرین هم آنجا در گذشت جعفر
بن ابی طالب برادر مرتضی علی است ده سال از علی مهتر بود در حرب شام
بفرمان رسول صلی الله علیه وسلم بعد از قتل زید بن حارثه امیر لشکر شد
کفار دستش بینداختند لوا بدست دیگر گرفت آن نیز بینداختند واو را
بدرجه شهادت رسانیدند پیغمبر صلی الله علیه وسلم بنوز بوقت در مدینه
اصحاب را از حال او خبر داد و فرمود که بعوض دو دست او که در راه خدا بیفکند
خدای تعالی او را دو پر داد تا در بهشت بدان طیران کند بدین سبب او را
طیار لقب فرمودند منکوحه او شرط عزا بتقدیم رسانید پیغمبر صلی الله
علیه وسلم بدیدن او رفت واو را دل بازداد و فرمود لا عزاء بعد ثلث
خالد بن سعید بن عاص بن امیه کاتب وحی و عامل صدقات بنی زبید

۲ دو شب معراج م

بود و شمشیر صمصام رسول او و حاشیی در غزای یرموک شهید شد زید بن الحارثه
الکلبی مولی خدیجه رضی الله عنها بود او را برسول علیه الصلوة و السلام بخشید
رسول او را بفرزندی قبول کرد و او را کنیزک خود دایه اش بود ام ایمن را بزنی
بدو داد و هر دو را آزاد کرد اسامه از ایشان متولد شد زینب بنت جحش دختر
امیمه عمه رسول در حباله زید بود چون او در نظر پیغمبر آمد زید او را جهت
پیغمبر طلاق داد در سنه ثمان هجری در موته شام شهید شد خباب بن الارت
در کوفه در سنه سبع و ثلثین هجری نماند هفتاد و سه سال عمر داشت و اوست
اول صحابی که مرتضی علی در کوفه تجهیز او کرد زید بن خطاب برادر عمر رضی الله
عنه در جنگ مسیلمه کذاب در سنه اثنی عشر شهید شد صهیب بن سنان
بن مالک الرومی پیغمبر علیه السلم در حق او و سلمان فارسی و بلال حبشی فرمود
انا سابق العرب و صهیب سابق الروم و سلمان سابق الفارس و بلال سابق الحبش
پیغمبر علیه الصلوة و السلام با او مزاح کردی وفاتش در شوال سنه ثمان
و ثلثین عمرش هفتاد سال عمار بن یاسر مؤذن مسجد رسول بود و
هجان موذنی فرزندان اوست در جنگ صفین بر طرف علی بود هم آنجا
شهید شد در سنه ست و ثلثین بود و نود و سه سال عمر داشت عبد الله بن جحش
الاسدی برادر زینب حرم رسول و پسر امیمه عمه آن حضرت بود در حرب احد
شهید شد عبد الله بن مسعود از بنی هذیل کاتب وحی بود و مدتی از قبل
عمر و عثمان عامل صدقات کوفه و قاضی آنجا بود وفات او بمدینه در سنه
اثنی و ثلثین مدت عمرش زیاده از شصت سال عبیده بن حارث بن المطلب

ل.

بن عبد مناف در حرب بدر شهید شد و گفت اگر ابوطالب زنده بودی
درین صورت با او مفاخرت کردی در معنی آنکه او گفته بود از بهر رسول صلی الله
علیه و سلم جان فدا کنم رسول صلی الله علیه و سلم فرمود راست میگوئی او را
گفتار بود و ترا کردار عتبه بن غزوان بن جابر مازنی وفاتش در سنه
سبع عشر در راه مکه وفات کرد عمرش پنجاه و هفت سال عمرو بن مظعون
بن حبیب بن وهب بن حذافه بن جمح بن عمرو بن حصیص بن کعب بهم است از
کعب و پیغمبر علیه السلم همچنین بود عباس بن عتبه از بنی سلیم بود بزمان
رسول علیه السلم بر همین بنی سلیم بودی و بعد از و بنام نشستی عائش بن ابی ربیعه
مولای حویطب بن عبد العزی نزلت فیه و فی اصحابه و من الناس من یشری نفسه ابتغاء
مرضات الله الآیه معمر بن عبد الله بن نافع بن نضله العدوی و هو الذی حلق شعر
النبی صلی الله علیه و سلم فی حجة الوداع محجن بن الادرع محرز بن فضله
بن عبد الله فضله بن عبید نعیم بن النحام بن اسید بن عبد الله بن عوف بن
عبید بن عویج بن عدی بن کعب بهم است از کعب و پیغمبر صلی الله علیه و سلم
نیز همچنین در زمان عمر رضی الله عنه در شام در اجنادین شهید شد هشام
بن العاص بن وائل سهمی برادر عمرو بن عاص بود در سنه ثلاث عشر روز یرموک شهید
شد ارقم بن ابی ارقم بن جندب بن عبد الله بن عمر بن مخزوم بن یقظه بن مره
وفات او در سنه خمس و خمسین بمدینه مدت عمرش هشتاد و پنج سال در بقیع مدفونست
از طایفه قدیم الاسلام بودند عباس بن ابی ربیعه بن مغیره بن عبد الله بن
عمرو بن مخزوم بن یقظه بن مره هشتم از بنی تیم و پیغمبر نیز همچنین سعد بن عبد الله

بنی کعب

بن معبره

مقداد بن عمرو بن ثعلبه بن ربیعه الکندی در حجر اسود بن عبد
یغوث بن بود و بنی زهره باو منسوب شد داماد زبیر بن العوام بود در
حرب جمل در سنه ست و ثلثین نماند عمرش هفتاد سال **معیقب** بن ابی فاطمه
الدوسی از مهاجران حبشه است بزمان خلافت عثمان نماند **مصعب** بن عمیر بن
هاشم بن عبد مناف بن عبد الدار بن قصی نسبتش از قصی و پیغمبر نیز همچنین
در حرب احد بدست ابن قمیه لیثی شهید شد **هاشم** بن عتبه بن ابی وقاص
برادر زاده سعد وقاص بود **ذکر بعضی از صحابه** بر ترتیب حروف
ی آورده تا بر طالب آسان باشد **ابی بن کعب** کاتب وحی بود بروایتی وفات
او در سنه عشرین و بروایتی در سنه ثلثین اما روایت دوم ضعیف است جهت
آنکه در روز وفات او امیر المؤمنین عمر خطاب رضی الله عنه گفت الیوم
قد مات سید المسلمین و در سنه ثلثین عمر خطاب نمانده بود **ابان** بن سعید
بن عاص کاتب وحی بود در سنه تسع و عشرین وفات یافت و بروایتی در روز اجنادین
شهید شد **اسامه** ابن زید بن حارثه از موالی رسول صلی الله علیه و سلم بود **الاشج**
العصری و هو منذر بن عائذ اشج عبد القیس رسول در حق او فرمود ان فیک لخلقتین
یحبهما الله العلم والحیا و رسوله فقال اشیء جبلت علیه ام شیء افعله فقال
لا بل جبلت علیه فقال الحمد لله جبلنی علی ما یحب الله و رسوله **اشعث** بن
قیس نامش در جاهلیت معدی کرب بود و در اسلام محمد و لقب او اشعث وفاتش
در سنه اثنی و اربعین هجری بکوفه **اسید** بن حضیر از بنی اشهل الانصاری اوسی
بود وفات او در زمان عمر رضی الله عنهما در سنه عشرین بود **انس** بن

الذی

بن مالک الانصاری الخزرجی مادر او ام سلیم بنت ملحان بود مشهور
برمیصا در هشت سالگی مسلمان شد پیغمبر او را تربیت فرمود مرتبه
حجابت و صاحب مشورت یافت پیغمبر در حق او دعا فرمود تا فرزند و مالش
زیادت شد چنانچه بوقتی که حج میرفت صد و بیست و نه کس از نسل او همراه
بودند و مالش چندانکه حساب نمی توان نسبت کرد وفاتش در سنه احدی و سبعین
ببصره و او آخرین میتی است از صحابه آنجا و ابن سیرین معتبر از موالی او بود و انس
از کبار راویان حدیث است **اوس** بن ثابت برادر حسان بود از بنی خزرج
و عقبی و بدری روز احد شهید شد و ابی بن ثابت نیز برادر ایشان بود **انس**
بن النضیر عم انس بن مالک بود در روز احد شهید شد و در سنه ثلث هجری
درگذشت هفتاد و پنج سال عمر یافت **ابو ایوب** خالد بن زید بن کلیب
بن ثعلبه بن عبد عوف بن غنم بن مالک بن النجار الانصاری البدری در حرب
قسطنطنیه در سنه اثنی و خمسین شهید شد و در میان باروی آنجا مدفون است
ابو امامه اسعد بن زراره الانصاری نقیب بنی ساعده بود بوقتی که پیغمبر
علیه الصلوة و السلام مصعب بن عمیر را بمدینه فرستاد با او متفق شد و در
کار دین سعی بسیار نمود و در همان سال که پیغمبر صلی الله علیه و سلم بمدینه
رفت درگذشت **ابو امامه** البلوی ایاس بن ثعلبه وفات او بعد از انکه پیغمبر
صلی الله علیه و سلم از احد باز گردید خواهر زاده ابو برده بن نیار بود **ابو امامه**
اسعد بن سهل بن حنیف الانصاری در عهد پیغمبر متولد شد و پیغمبر صلی الله
علیه و سلم او را نام نهاد در سنه مائه وفات کرد **ابو امامه** الباهلی

در جنگ صفین با علی بود در سنه ست و ثمانین بمکه درگذشت
ابو امامه ثعلبة بن سهیل الحارثی الانصاری ابو بردة بن قیس برادر ابو موسی
اشعری بود ابو برزه اسلمی و هو عبد الله بن نضله در هراة خراسان نماند ابو بکره
نفیع بن حارث الکلدی چون مسلمان شد ترک نسب خود کرد و گفتی مولی رسول
چون پدرش نماند میراث او قبول نکرد بعد از آن او را بسید خطاب کردند امیر المومنین عمر
او را جهت تعلیم فقه و شرایع ببصره فرستاد جهل پسر و دختر داشت در خلافت
عمر خطاب نماند ابو حذیفه هاشم بن عتبة بن ربیعة بن عبد الشمس بن عبد مناف
از مهاجران حبشه است در حرب یمامه در سنه احدی عشر شهید شد ابو دجانه
سماك بن خرشه الانصاری در حرب مسیلمه کذاب بیمامه مردی بسیار نمود و در قتل او
شریك وحشی بود و در حرب دیلم بجنین مدینه و الی الجیت دشتین قزوین بود شهید
شد و در ماشاز و دهمدان مدفونست ابو الدردا عویم بن عامر بن زید از بنی حارث
خزرج الانصاری بشام در سنه اثنی و ثلثین درگذشت ابو سعید بعابی
غلام عباس بود و بروایتی غلام سعید العاص رسول علیه الصلوة و السلام نقل
افتاد بقولی به بیع بقولی بهبه رسول صلی الله علیه و سلم او را آزاد کرد ابو رافع
بن سعد بن مالك بن سنان الخدری در سنه اربع و سبعین نماند بود و چهار سال
عمر داشت ابو سلمه هشام بن مغیرة بن عبد الله مخزومی قدیم الاسلام است
ابو ضمیره مولی پیغمبر بود او را آزاد کرد و باکرام او و فرزندانش عهدی نوشت بود
فتح خیبر شهید شد ابو طلحه زید بن سهل بن اسود انصاری بدری النجاری
آوازی بلند داشت پیغمبر صلی الله علیه و سلم در حق او فرموده صوت ابی طلحه

پیش از سنه اربعین درگذشت

فی الجیش خیر من الف رجل و او گفتی شعر انا ابو طلحة و اسمی زید
و کل یوم فی سلاحی صید جهل سال بعد از پیغمبر بزیست
و در شام وفات کرد ابو عبد الرحمن و هو ثعلبة الخزرجی در سنه اربع
و ثلثین بمدینه درگذشت ابو طفیل عامر بن واثله بن عبد الله
بن عمیر بن جابر قابلة الکنانی در زمن در سنه عشر مایه درگذشت و او آخرین
میت است از صحابه آنجا در مذهب شیعه علی بود ابو عامر بن قیس
برادر ابو موسی اشعری بود ابو عاص بن ربیع بن عبد العزی بن عبد الشمس بن
عبد مناف خواهرزاده خدیجه داماد رسول علیه السلم بود بدختر بزرگش
زینب رضی الله عنها ابو عبیده ثقفی بدر مختار بود ابو الهیثم عبد الرحمن
بن جبیر بن عمر بن زید الانصاری خزرجی در سنه اربع ثلثین بمدینه درگذشت
و در بقیع مدفون شد عمر بن هفتاد سال بود و او را نسل بسیار است
ابو کبیشه سلیم مولی رسول صلی الله علیه و سلم بود و او را آزاد کرد
و او همان وقت که عمر خطاب رضی الله عنه بخلافت نشست نماند
ابو لبابه بشر بن عبد المنذر بن زبیر اوسی انصاری بعد از قتل عثمان فوت
شد ابو موسی عبد الله بن قیس الاشعری قرآن با داء خوش خواندی قضاء
کوفه مدتی با او و فرزندانش تعلق داشت در قصه از طرف علی بود و عمرو عاص
با او مکر کرد و وفاتش بروایتی سنه اثنی و خمسین فتح اصفهان و اهواز او
کرد و شصت سال عمر داشت ابو محذوره سمرة بن معیر بن لوذان بن سعد
جمح موذن رسول بعد از فتح خیبر مسلمان شد و موذن مسجد حرم مکه

حکمیت

در سنه ثنا و اربعین بروایتی هم

فرزندان او را نشت در سنه تسع وخمسین نماند ابو مرثد کناز بن حصین
بن یربوع الغنوی حلیف حمزه رضی الله عنه بود در بدر با رسول بود وفاتش
در سنه اثنی عشر بخلافت ابو بکر رضی الله عنه عمرش شصت وشش سال
بود ابو مسعود عقبة بن عمرو از بنی حارث خزرجی الانصاری در ایام
خلافت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه وفات یافت ابو مویهبه مولی
رسول صلی الله علیه وسلم او را بخرید وآزاد کرد ابو هریره مولی ابو بکر
صدیق رضی الله عنه صاحب ثروت بود در بصره عمارات عالی
ساخت ابو [illegible] اختلاف در نام او بسیار است اصح آنکه عبد الرحمن
بن صخر از قبیله بنی دوس بن عدنان یمن نشین مزاح دوست بود پیغمبر
علیه الصلوة والسلام با او مزاح کردی در سنه سبع هجری بخدمت رسول
علیه الصلوة والسلام پیوست واز ترهیب یا امت رسول الله او را ابنانی کاده
نبود که هر چه او را ما یحتاج بودی آنجا بود بیرون آوردی وبخوردی وبمردم
دادی در غوغای عثمان از انبان ضایع شد گفت همه را یک غم است واهل دنیا هم
مرا غم انبان وعثمان دو غم وفاتش بروایتی در سنه سبع وخمسین
وبروایتی تسع وخمسین هفتاد وهشت سال عمر یافت انکار روات حد
ابو الهیثم سعید بن المسیب داماد او بود بحکم رسول خراص نخل
بود بمدینه در سنه عشرین در گذشت واو را نسل نیست ابو الیسر
کعب بن عمرو الانصاری در روز بدر عباس بن عبد المطلب بدست
او اسیر شد وفاتش در سنه خمس وخمسین بمدینه البا بریده بن الحصیب

الاسلمی مهاجر است بوقت هجرت در راه مدینه مسلمان شد در زمان
حکومت یزید بن معویه بمرو در گذشت براء بن عازب الانصاری
خواهر زاده ابو برده بود فتح قزوین او کرد او را دو پسر بود یزید وسویدا
وحاکم عمان بود نسل او در قزوین هستند ودر ایام مصعب بن زبیر
وفات کرد براء بن معرور بن صخر از بنی سلمه خزرجی اول کسی که در عقبه
با پیغمبر بیعت کرد او بود واول کسی که وصیت کرد که روی من بکعبه
دفن کنید او بود پیش از هجرت پیغمبر بمدینه وفات کرد بشیر
بن سعد الانصاری بدری پدر نعمان بود در عین التمر شهید شد
در سنه اربع وعشر بشر بن عمرو بن حنش بن عبد القیس ملقب بجارود
ودالعلی نسلش بزرگوار است بشیر بن براء بن معرور در فدک با رسول
بود بزغاله زهر آلود خورد وبدان در گذشت بشیر بن عمرو بن
محصن او بیته برادر ثعلبه بن عمرو بن عمره در سنه خمس وعشر شهید
شد یعلی بن منیه بمادر منسوب است نام پدرش امیه بن عبید از بنی زید
مالک از مهاجر است در حرب جمل با عایشه بود وبود کس بمال خود ترتیب
کرد ودر زمان ابو بکر حاکم یمن بود او را اشعار نیکوست بلال
بن حارث در وفد مزینه بحضرت رسالت آمد در سنه خمس هجری ودر سنه
ستین آخر ایام معویه وفات کرد عمرش هشتاد سال بود بسر بن حسان
در بصره محدث بود بحیر بن ابی بحیر از بنی النجار بدری بود النساء تمیم بن
اوس الداری در سنه تسع مسلمان شد وحضرت رسالت صلی الله علیه

وسلم زمینی باقطاع باو داد وچیزی از بهر او نوشت الشا ، **ثوبان**
مولی رسول صلی الله علیه وسلم بود او را آزاد کرد بعد از رسول بشام
رفت و در سنه اربع وخمسین در گذشت **ثابت** بن اقرم ثعلبه
البدری الانصاری الاوسی **ثابت** بن قیس بن شماس الخزرجی خطیب
انصار بود و در یمامه شهید شد ثابت بن خالد بن نعمان از بنی تیم الله
بدری او هم در یمامه شهید شد **الجیم** جریر بن عبدالله خوب صورت ترین
مردان آن زمان بود در رمضان سنه عشر هجری مسلمان شد رسول
علیه الصلوة والسلم در حق او فرمود علی وجهه سجد ملك در سنه اربع
وخمسین متوفی گشت **جابر** بن عبدالله الانصاری از کبار محدثان
بود بمدینه در ثمان وسبعین نماند یا سنه تسع بود وچهار سال عمر یافت **جهجاه**
بن سعید الغفاری از مهاجرت پیغمبر علیه السلم او را عزت داشتی
تا بمرتبه که پیش از آنك مسلمان شود با او طعام خوردی جابر بن سمرة خواهر
زاده سعد وقاص بود در کوفه نشستی **جهم** بن صلب کاتب زکوة
بود **جبیر** بن مطعم بن عدی بن نوفل بن عبد مناف مادر او ام حبیب بنت
شعبه بن عبدالله عامری بود در سنه ثمان وخمسین وفات کرد **جبار**
بن صخر از بنی سلمه خزرجی بود **الحا** **حارث** بن عوف از بنی مره در
حرب احزاب از روساء مشرکان بود بس مسلمان شد **حارث** بن هشام
برادر ابوجهل بود در فتح مکه مسلمان شد در شام در غزوه یرموك شهید
شد **حریث** بن زید الخیل در غزوات بسیار مصاحب رسول بود

حاطب ع

حاطب بن عمرو اول کسی بود که هجرت کرد از مکه بحبشه **حاطب**
بن حارث جمحی او نیز هجرت بزمین حبشه کرد با زن خود فاطمه وهر دو پسران
محمد وحارث **حجر** بن ابی البغه از رسول علیه الصلوة والسلام در
خواست تا در حق او دعا کرد وا ورا گوسفندان بسیار جمع شد چون ازو زکوة
طلبیدند او حب دنیا بآخرت بدل کرد بمدینه در سنه ثلثین نماند شصت
وپنج سال عمر داشت **حذیفه** بن عدی کنیته ابو عبد الرحمن در حرب
جمل وصفین با مرتضی علی رضی الله عنه بود معاویه او را در مرجع عذرا
در سنه ثلاث وخمسین بکشت **حلیم** بن سعد بن حارث الیمامی
الانصاری صاحب سر پیغمبر علیه الصلوة والسلام بود او را مرخص کرد اید
اگر خواهد خود را انصار خواند واگر خواهد مهاجر وانصار اختیار کرد بحدود
مداین و کوفه در سنه ست وثلثین نماند مشهد او را زیارت کردم **حرام**
بن حزام بروز فتح مکه مسلمان شد وصد وبیست سال عمر یافت شصت سال
در جاهلیت وشصت سال در اسلام در سنه ثمان وخمسین وفات کرد
برادر زاده خدیجه بود **حمیر** بن فاتك از بنی اسد راوی حدیث است عبد
الملك مروان پسر او ایمن بن حریم را رشوه گران میداد تا عبدالله زبیر را بکشد بپذیرفت
وگفت **شعر** لم سلطان وعلی اثمی معاذ الله من سفه وطیش
أأقتل مومنا واعیش حیا فلست بنافعی ما عشت عیش **حسان**
بن ثابت بن منذر انصاری مداح رسول بود وپیغمبر او را بهجو کفار
امر فرمودی که اهجهم وروح القدس معك صد وبیست سال عمر یافت

[illegible] پیغمبر او را دعا کرده

هجو [illegible]

شصت سال در اسلام و شصت سال در جاهلیت در سنه اربع و خمسین
درگذشت عبد الرحمن بن حسان که پیغمبر صلی الله علیه و سلم
او را بحسان داد و پسر او سعید بن عبد الرحمن از شعرا عالی مرتبه بوده‌اند
و انشان از نسل بنت حصین بن نمیر کاتب مدایات و معاملات
مردم بود حملة بن مالک بن نافع از بنی هذیل بعهد رسول الله در حی بنی هذیل
بودی و بعد از آن و بصره ساکن بود حنظلة بن الربیع الاسیدی
کاتب وحی پیغمبر بود حنظلة بن ربیعة بن صیفی برادرزاده اکثم بن
صیفی حنظلة تمیمی تا زمان معاویه بزیست و او را نسل نیست حنظلة
بن ابی عامر الراهب در حرب احد شهید شد و غسیل الملائکه لقب یافت
حنظلة بن حدیم بن حنیفة المالکی پدرش او را به پیش پیغمبر آورد
والتماس دعا کرد در حق حنظله پیغمبر صلی الله علیه و سلم دعای
برکت بر او کرد و دست مبارک بر سر او مالید هر کس که متورم میگشت
و هر بستان گوسفند که خراب میشد آن موضع را که دست مبارک پیغمبر
صلی الله علیه و سلم بدان رسیده بود میرسانیدند بهتر می‌شد حبیب
بن عدی از بنی عمرو بن عوف حارث بن الصمة از بنی النجار الخزرجی
در بیر معونه شهید شد با چهل کس از صحابه حرام بن ملحان از بنی النجار
الخزرجی خالد بن ولید بن المغیرة بن عبد الله بن عمر بن مخزوم بن یقظة بن
مرة مادر او لبابة الصغری خواهر میمونه حرم رسول بود خال انس بن مالک بود
در بیر معونه شهید شد و پسر خاله عبد الله بن عباس در سنه ست هجری مسلمان

مالک بن

شد و پانزده سال در اسلام بود و در کارزار بن شعبه‌ها نمود فتوح بسیار
کرد و وفاتش در سنه احدی عشرین بشام بحمص خالد بن حکیم
بن حزام در فتح مکه مسلمان شد از راویان حدیث است خشخاش
حاب العنبری و ابوه معروف بالغرابی پیغمبر در حق او فرمود لا تجنی
شمالک عن یمینک حفاف بن بدنه بمادر منسوبست پدرش عمرو بن
حارث شاعر بود و تا زمان عمر خطاب در حیوة بود حراب بن جبیر بن
نعمان خزرجی الانصاری بمدینه در سنه اربعین درگذشت و از او نسل
نماند خنیس بن حذافة السهمی القرشی بدری داماد عمر رضی الله عنه بود
بحفصه بعد از آنکه او وفات کرد پیغمبر صلی الله علیه و سلم حفصه را
در نکاح آورد خارجة زید بن ابی زهیر بدری از قوم خزرج الانصاری
وفات او در زمان عثمان رضی الله عنه بود خارجة بن شاب بن الحداد
از بنی حارث خزرجی حراس مولی عتبة بن غزوان مهاجری بدری خباب
بن الضمه از بنی خیثم خزرجی بدری انصاری بود الدال دحیه
بن خلیفه خزرجی الکلبی جبرئیل علیه السلام بیشتر بصورت او پیش
رسول آمدی و او تا زمان معویه بزیست عمرش زیاده از شصت سال بود
داود بن بلال بن احیحه ابو لیلی انصاری دعقل بن حنظلة النساب
الشیبانی تا زمان معویه بزیست الذال ذو الخادین بن عبد الله
بن عبد السهم در زمان رسول در غزو احد درگذشت و رسول او را بدست
خود دفن کرده ذو البدین عمر بن عبد العمر بن عمر الخزاعی همه

کاری بهره دو دست توانستی کردن او را ابن شبت ذو الیدین خواندند
ذکوان بن عبد القیس از بنی زریق انصاری بمکه هجرت کرد و مسلمان
شد رسول او را مهاجری انصاری خواندی الراء رافع بن خدیج بن رافع
بن عدی بن زید بن جشم بن حارثه بن حارث بن خزرج الانصاری الاوسی در سنه
ثلث وسبعین متوفی شد هشتاد و شش سال عمر یافت رفاعه بن خدیج
برادر رافع بود رفاعة بن مالک بن عجلان انصاری بدری خزرجی یکی
از فقهاء انصار بود رافع بن الحارث بن عبد المطلب بن هاشم
مادر او ام نوفل غزیه بنت قیس فهری بود ابن عم پیغمبر صلی الله علیه وسلم
وفات او در سنه ثلاث وعشرین رفاعة بن عبد المنذر بن زنبر اوسی بدری
انصاری رفاعه بن وقش اشهلی رفاعه بن عمرو الحبلی هر دو
در احد شهید شدند رکانة بن عبد بن یزید بن هاشم بن عبد المطلب
بن عبد مناف القرشی در اول حکومت معویه وفات یافت الزاء زیاد
بن لبید بن ثعلبه بن خزرجی انصاری بدری زیاد بن السکن انصاری
در روز احد شهید شد زبرقان حصین بن بدر از بنی سعد بن زید مناة
بن تمیم بسبب خوبی صورت پیغمبر او را زبرقان لقب فرمود و عامل صدقات
قوم او کرد ابو بکر نیز او را مقرر داشت زید بن ثابت بن ضحاک الانصاری
کاتب وحی بود و آخرین آیت که از قرآن منزل شد او نوشت در سنه خمس واربعین
نماند زید الخیل بن مهلهل بن یزید بن منهب الطائی از مولفه قلوب
بود پیغمبر صلی الله علیه وسلم او را زید الخیر خواندی بقای در عهد

رسول درگذشت و بروایتی در حیات بود و بذریش عهد انقطاع
کا جهت زید داده بود بسوخت و مرتد شد زید الخیر فتوح بسیار کرد
زید الحرث بن الخزرج و زید بن اسلم بن ثعلبه هر دو بدری بودند
و فتح بسیار کردند زید بن ارقم بن اسد بن عبد الله بن عمر بن مخزوم
بن بعط بن مرة هشتم است از مره و سخنی که عبد الله سلول آشکارا کرد در
نفاق گفته بود او و در راستی قول زید آیه آمد و پیغمبر زید را بدین نوازش
فرمودند زید بن خالد الجهنی بمدینه در سنه ثمان وسبعین بماند
هشتاد و پنج سال عمر داشت السین سالم بن معقل مولی ابی حذیفه
الیمانی اهل صفه را امامت کردی از مهاجرست و بدری در روز یمامه
شهید شد سائب بن عوام برادر زبیر و بسر عمه پیغمبر بود در روز
حرب یمامه شهید شد سهام بن ربیع بن عمر الخزرجی الانصاری
عقبی بدری پیغمبر صلی الله علیه وسلم او را با عبد الرحمن بن عوف
برادری داده بود در غزوه احد شهید شد سعد بن وهب در حرب
فقهاء بسیار کرد سعد بن عباده الانصاری از اکابر صحابه بود
و پیشوای خزرج و در اکثر غزوات مصاحب رسول علیه السلم بودی
سعد بن معاذ الانصاری از کبار صحابه است و مقدم اوس بود
و غزوات و فتوح بسیار کرد بعد از غزو بنی قریظه متوفی شد سعید
بن القراط چون بلال بن ابی رباح بشام رفت و در مسجد او موذنی کردی
سعید بن العاص الاموی امیر المومنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه

شهید

وبرهم ولا يتعرض لهم بالاذى والمكروه وقد رفعت عنهم جزا
لناصيه والجزيه والحشر والشر الى سائر المؤن واكلفتهم ان سالوكم فاعطوهم وان
استعانوا فاعينوهم وان استجاروا بكم فاجيروهم وان اساؤا فاغفروا لهم
وان اسى عليهم فامنعوا عنهم ولهم ان يعطوا من بيت مال المسلمين فى كل
الصلمين في كل سنه مايتى حله فى شهر رجب ومايه فى الاضحيه فقد
استحق سلمان ذلك منا ولان فضل سلمان على كثير من المومنين وانزل فى الوحى
على ان الجنه الى سلمان اشوق من سلمان الى الجنه وهو ثقتى وامينى وتقى وناصح
لرسول الله والمومنين وسلمان من اهل البيت فلا يخالفن احد هذه الوصيه فقد
خالف الله ورسوله وعليه اللعنه الى يوم الدين ومن اكرمهم فقد اكرمنى وله عند الله
الثواب ومن اذاهم فقد اذانى وانا خصمه يوم القيمه جزاوه نار جهنم وبرئت منه
ذمتى والسلام عليكم وكتب على بن ابى طالب بامر رسول الله صلى الله عليه وسلم
فى رجب سنه تسع من الهجره وحضره ابو بكر وعمر وعثمان وطلحه وزبير وعبد الرحمن
وسعد وسلمان وابوذر وعمار وبلال والمقداد وجماعه آخر من المسلمين
سلمان عمر آن بزمان خلافت امير المومنين عثمان در سنه سبع وهجرى در گذشت
سيصد وپنجاه سال عمر داشت از عثمان روايت است الناس اربعه اصناف اسد
وذيب وثعلب وضان فاما الاسد الملوك ياكلون الناس اكلا والذيب
التجار يجلبون والثعلب القراء المخادعون والضان المومنون منهبه كل من
راه سلمان بن ربيعه الباهلى او را سلمان الخيل گفتندى جهت آنكه امير المومنين
عمر خطاب او را والى اسبان بيت المال كرده بود بر قضاى عراق داد در

عشرين

حرب

حرب تركستان شهيد شد بعضى گويند او از تابعين بود سلمه
بن عمرو بن وهب اكوع اسلمى در سنه اربع وسبعين نماند هشتاد سال عمر داشت
سمره بن جندب از جمله ده كس كه پيغمبر صلى الله عليه وسلم
در حق ايشان فرموده آخركم موتا فى النار از قبل زياد بن ابيه بكوفه حاكم بود
در سنه تسع وستين نماند سمره بن جناده بن جحر محدث بود وبعهد عبد الملك
بكوفه نماند سمره بن فاتك الاسدى پيغمبر صلى الله عليه وسلم دست بر
سر او ماليد ودعاء بركت بر وى خواند سهل بن معبر الجمحى موذن رسول بود
سهل بن حنيف الانصارى از بنى عمرو عوف در حرب صفين با مرتضى على
كرم الله وجهه بود وبكوفه در سنه ثمان وثلثين نماند سهل بن عمرو
از بنى عامر بن لوى روز فتح مكه مسلمان شد از قريش بود در سنه ثمان
وعشر وفات كرد سليط بن عمرو برادر سكران بن سهيل است سهل
بن سعد ساعدى بمدينه در سنه احدى وتسعين وفات كرد وآخرين ميت است
اصحابه آنجا سويط بن حرمله از بنى عبد الدار از مهاجران حبشه است ودر بدر حاضر
شده مزاح بسيار كردى وپيغمبر بخنان او تبسم فرمودى سويد بن مقرن
برادر نعمان بن مقرن است وراوى حديث سلمه بن ثابت بن وقش الانصارى
در احد شهيد شد السير شرحبيل بن حسنه بمادر منسوبست پدرش عبد الله بن مطاع
تميمى بود بشام در سنه ثمان عشر در گذشت شصت وچهار سال عمر داشت
شداد بن الهاد ليثى خواهر اسماء بنت عميس وهى سلمى بنت عميس فقيه
ومحدث بود شداد بن اوس نجارى انصارى بدرى در سنه خمسين بفلسطين

مروان

ثمان

وَيرهم ولا يتعرض لهم بالاذى والمكروه وقد دفعت منهم جرا
كاصبه والحربه والخير والشر الى سائر الموت واكلفتم ان تسالوكم فاعطوهم وان
استعانوا فاعينوهم وان استجاروا بكم فاجيروهم وان اشاروا فاغفروا لهم
وان اسئ عليهم فامنعوا عنهم ولهم ان يعطوا من بيت مال المسلمين في كل
المسلمين في كل سنه مائتى حله في شهر رجب ومائة في الاضحية فقد
استحق سلمان ذلك منا ولان يصل سلمان على كثير من المؤمنين وانزل في الوحي
على ان الجنة الى سلمان اشوق من سلمان الى الجنة وهو ثقتي وامينى ومعى ومعى وناصح
لرسول الله والمؤمنين وسلمان اهل البيت فلا يخالفن احد هذه الوصية فقد
خالف الله ورسوله وعليه اللعنة الى يوم الدين ومن اكرمهم فقد اكرمني وله عند الله
الثواب ومن اذاهم فقد اذانى وانا خصمه يوم القيمة جزاؤه نار جهنم وبرئت
منى والسلام عليكم وكتب على بن ابى طالب بامر رسول الله صلى الله عليه وسلم
في رجب سنه تسع من الهجرة وحضر ابوبكر وعمر وعثمان وطلحه وزبير وعبد الرحمن
وسعد وسلمان وابوذر وعمار وبلال والمقداد وجماعة آخر من المسلمين
سلمان بن عباس بزمان خلافت امير المؤمنين عثمان در سنه سبع وهجرى درگذشت
سيصد وپنجاه سال عمر داشت از عثمان روئت الناس اربعة اصناف اسد
وذيب وثعلب وضان فاما الاسد الملوك ياكلون الناس اكلا والذيب
التجار يحلبون والثعلب القراء المخادعون والضان المؤمنون منهبة كل من
راه سلمان بن ربيعه الباهلى او را سلمان الخيل گفتندى جهت آنكه امير المؤمنين
عمر خطاب او را والى اسبان بيت المال كرده بود بر قضاى عراق داد در

عشرين

حرب تركستان شهيد شد بعضى گويند او از تابعين بود سلمه
بن عمرو بن وهب اكوع اسلمى در سنه اربع وسبعين نماند هشتاد سال عمر داشت
سمره بن جندب از جمله ده كس كه پيغمبر صلى الله عليه وسلم
در حق ايشان فرمود آخركم موتا في النار از قبل زياد بن ابيه بكوفه حاكم بود
در سنه تسع وستين نماند سمرة بن جنادة بن حجر محدث بود وبعهد عبد الملك
بكوفه نماند سمرة بن مالك الاسدى پيغمبر صلى الله عليه وسلم دست بر
سر او ماليد ودعاء بركت بروى خواند سهل بن معير الجمحى مؤذن رسول بود
سهل بن حنيف الانصارى از بنى عمرو عوف در حرب صفين با مرتضى على
كرم الله وجهه بود وبكوفه در سنه ثمان وثلثين نماند سهل بن عمرو
از بنى عامر بن لوى روز فتح مكه مسلمان شد از قريش بود در سنه ثمان
وعشره وفات كرد سليط بن عمرو برادر سكران وسهيل است سهل
بن سعد ساعدى بمدينه در سنه احدى وتسعين وفات كرد وآخرين ميت است
از صحابه آنجا سويط بن حرمله از بنى عبد الدار از مهاجران حبشه است ودر بدر حاضر
شد مزاح بسيار كردى و پيغمبر بر بخنان او تبسم فرمودى سويد بن مقرن
برادر نعمان بن مقرن است و راوى حديث سلمه بن ثابت بن وقش الانصارى
در احد شهيد شد الشرحبيل بن حسنه بمادر منسوب است پدرش عبد الله بن مطاع
تميمى در وبا شام در سنه ثمان عشر درگذشت شصت وچهار سال عمر داشت
شداد بن الهاد الليثى خواهر اسماء بنت عميس وهى سلمى بنت عميس فقيه
ومحدث بود شداد بن اوس نجارى انصارى بدرى در سنه خمسين بفلسطين

اروان

وفات کرد هشتاد و پنج سال عمر داشت **شجاع** بن وهب الاسدی
مهاجری بدری پیغمبر صلی الله علیه وسلم او را برسالت بمنذر بن حرث الغسانی
فرستاد **شقران** مولی رسول صلی الله علیه وسلم اسمه صالح او را از عبد الرحمن
بن عوف بخرید و آزاد کرد **الصاد** **صفوان** بن بیضا و هو ابن وهب بن
ربیعه مهاجری بدری در طاعون بماند صفوان بن المعطل سلمی ابو عمر الذکوان
او بود که منافقان در حق او و عائشه بهتان گفتند حق سبحانه وتعالی در براءة ایشان
قرآن فرو فرستاد **صحار** الیمانی برادر حذیفه بود **صحار** بن عیاش العبدی
فاضل و صالح دو سه حدیث روایت **الضاد** **ضحاک** بن سفیان
الکلابی راوی حدیث است **ضحاک** بن قیس فهری برادر فاطمه بنت قیس بود
در ذی الحجه در سنه اربع و ستین مروان او را بمرج راهط بکشت **الطاء**
طفیل بن حارث برادر عبیده بن حارث بود مهاجری بدری **طفیل** بن
عبد الله بن سخبره برادر عائشه بود از مادر **طفیل** بن المالک از بنی سلمان
خزرجی **طلحه** بن خویلد در حرب نهاوند در سنه احدی و عشرین شهید
شد **طاس** بن بکر **طلیب** بن عمیر بن وهب بن عبد بن قصی عم است
از قصی و پیغمبر علیه السلام عمه زاده بود مادرش اروی بنت عبد المطلب عمه رسول
صلی الله علیه وسلم بود در روز یرموک شهید شد **الظاء** **ظهیر** بن سنان
الاسدی چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمد پیغمبر در حق او دعاء برکت
فرمود **ظهیر** بن رافع بن عمرو رافع بن خدیج راوی حدیث است **العین**
عبد الله انیس انصاری معروف بالجهنی بمدینه بزمان پادشاهی معاویه درگذشت

عبد الله

عبد الله بن اریقط بوقت هجرت با رسول علیه السلام بود و رسول و ابو بکر را
بمدینه دلالت کرد اسلام او مختلف فیه است **عبد الله** بن سلام از علماء جهودان
بود مسلمان شد از بنی خزرج است از قبیله بنی قینقاع و آیت و من عنده علم الکتاب
اشارت بدوست **عبد الله** بن ام مکتوم الاعمی بعد از بدر بمدینه هجرت
کرد رسول علیه الصلوة والسلام در غیبت خود او را در مدینه بامامت
فرمودی در خلافت عمر خطاب بعد از حرب قادسیه بمدینه بماند **عبد الله** بن
حکیم بن حزام روز فتح مکه مسلمان شد راوی حدیث است **عبد الله** بن خزاعه
بن صامت برادر زاده ابی ذر غفاری بود **عبد الله** بن عمرو عاص پیش از پدر مسلمان
شد در حرب صفین با پدر حرب کرد و او را دو شمشیر زد اول بمکه نشستی پس بشام
رفت و آنجا بود تا یزید بن معویه عمر دبر بمکه آمد و فاتش بمکه در سنه خمس و ستین
و او را هشتاد و دو سال عمر بود **عبد الله** بن حمیر از بنی حشد بن عدی بن غنم بن
کعب بن سلمه الانصاری بدری بود **عبد الله** بن بکر در سنه ست و ثمانین
بکوفه بماند و او آخر من بقی است از صحابه آنجا **عبد الله** بن جبیر بن نعمان اوسی
انصاری بدری در حرب احد شهید شد **عبد الله** بن بحینه بمادر منسوب است
بحینه بنت مطلب بن عبد مناف بود مالک بن القشب الازدی پدرش بود
عبد الله بن بسر ابو صفوان المازنی در سنه تسع و تسعین بخلافت سلیمان بن
عبد الملک بحمص بماند و او آخرین میت صحابه آنجا بود **عبد الله** بن عمر بن
الخطاب با پدر هجرت بمدینه کرد آن روز یازده ساله و نیم بود در سنه ثلاث و سبعین
بخلافت عبد الملک بن مروان بمدینه بماند هشتاد و چهار سال عمر داشت **عبد الله**

بن عمرو ابو جابر انصاری عقبی بدری در حرب احد شهید شد عبد الرحمن
بن ابی بکر رضی الله عنهما در سنه ثلاث وخمسین وفات کرد عبد الرحمن بن سمره
از قبل عبد الله بن عامر والی سیستان بود و فتح کابل کرد عبد الله بن
عامر بن کریز مردی شجاع بلند همت بود در بلاد فارس وخراسان وسیستان
وکابل فتوح بسیار کرد وعمارات عالی ساخت ونهرها اخراج کرد
در سنه تسع وخمسین بمکه درگذشت وبعرفات مدفونست عبد الله
بن عوسجه پیغمبر اورا بقوم بنی حارثه بدعوت دین فرستاد عبد الله بن عباس
عم زاده رسول بود استاد مفسران وراوی حدیث در سنه ثمان وستین بطائف در
گذشت هفتاد ودو سال عمر داشت عبد الله بن طارق الظفری
البدری در رجیع شهید شد عبد الله بن معقل در بصره در آخر عهد معویه
نماند عبد الله بن ابی بکر صدیق در روز طائف با رسول صلی الله علیه وسلم بود عبد الله
بن رواحه المروجی الخزرجی الانصاری بدری در حرب موته شهید شد با جعفر بن
ابو طالب وزید بن حارثه رضی الله عنهم وعبد الله بن زید خزرجی صورت اذان را بخواب
دید رسول علیه السلام بران حکم کرد عباس بن عبد المطلب عم مصطفی
بعد از حرب بدر مسلمان شد وسی وشش سال در اسلام بود وپیغمبر در حق
او دعا کرد بکثرت مال ومغفرت مال فراوان بر او جمع شد واو گفتی برکت آن
دعا قسم دنیاوی حاصل است امید دارم که قسم اخروی نیز که مغفرتست حاصل
گردد در سنه اثنی وثلثین بزمان عثمان درگذشت وبه بقیع مدفونست
عمر شریف زیادت از هشتاد سال بود عبادة بن فضله از

بنی سالم بن عوف از هفتاد ذکر که بیعت با رسول صلی الله علیه وسلم کردند
در عقبه یکی او بود ودر حرب احد شهید شد عمیر بن عامر از بنی سلمه
خزرجی انصاری عمرو بن امیه ضمری پیک رسول علیه السلام بود واو را
برسالت بنجاشی فرستاد عمرو بن الجموح خزرجی از سلمه در احد شهید شد
عمرو بن سعید بن عاص القرشی از مهاجر حبشه است عبادة بن
صامت بن قیس خزرجی انصاری عقبی بدری او کسی که از انصار ایمان آورد اوست
در سنه اربع وثلثین بشام درگذشت عمر هفتاد ودو سال بود عائذ
بن قیس از بنی زریق عقبی بدری انصاری بود عاصم بن عمرو مزنی در بیعت
الرضوان بیعت کرد عبید الله بن زیاد او را بسیار زحمات رسانید جهت آنکه محب
اهل بیت بود عاصم بن ثابت بن الافلح بدری بود عائذ بن عدی برادر
معن بن عدی انصاری بدری صد پانزده سال عمر یافت ودر زمان
پادشاهی معویه نماند عامر بن فهیره مولی ابی بکر صدیق رضی الله عنه
در هجرت رسول مصاحب بود خدمت پسندیده بجای آورد در غزوه بیر معونه
با آن جهل صحابی شهید شد عباد بن کریز روز فتح مکه مسلمان
شد و تا زمان خلافت عثمان رضی الله عنه در حیات بود عباد بن بشر بن
قطی انصاری بدری اوسی از بنی عبد الاشهل در حرب یمامه شهید شد عتاب
بن اسید بن ابی العیص بن امیة بن عبد شمس بن عبد مناف بن قصی روز فتح مکه مسلمان شد
وپیغمبر حکومت مکه بدو داد در زمان خلافت ابو بکر درگذشت
عتبه بن مسعود برادر عبد الله بود وراوی حدیثست در زمان

خلافت عمر خطاب حاکم بود و در زمان پادشاهی معویه در کوفه
بماند عثمان بن حنیف برادر سهل راوی حدیث بود عویمر بن
حارث بن عمر عاص بن عدی او بود که پیغمبر صلی الله علیه وسلم
بدر و مادر او را لعنت کرد اما او از صحابه است عدی بن حاتم طایی
در حرب جمل و صفین بر طرف مرتضی علی کرم الله وجهه بود در
سنه ست وستین بمکه در گذشت صد و بیست سال عمر یافت عروة
بن مسعود بن معتب بن مالک بن کعب بن عمرو بن سعد بن ثقیف وهو قسی بن
المنبه بن بکر بن هوازن بن منصور بن عکرمة بن خصفه بن قیس بن غیلان بن مضر
در ربیع الاول سنه تسع هجری مسلمان شد بر اذن خواست که بطایف رود و قوم
را باسلام دعوت کند پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود که قوم ترا بکشند
گفت یا رسول الله اگر من در خواب باشم قوم مرا بیدار نتوانند کرد بعد از آن بطایف
رفت شخصی از بنی مالک اوس بن عوف نام او را تیر زد و بکشت و تخت پیغمبر
صلی الله علیه وسلم راست شد عرابه بن اوس بن قیظی انصاری عتبة
بن عامر بن عبس در سنه ثمان و خمسین بماند عقیل بن ابی طالب
برادر مرتضی علی بود و بیست سال از و مهتر بود از حرب بدر مسلمان شد و عمش
عباس او را فدا داد و در حرب صفین با معاویه بود و در عهد او در گذشت
عکرمه بن ابی جهل بعد از فتح مکه مسلمان شد بزمان خلافت ابی بکر در
حرب اجنادین کشته شد و او را نسل نیست عکراش بن ابی دویب
او را کنیت ابو الصهبا خوانند از بنی تمیم بود راوی حدیث است عمری تمام

یافت

تمام یافت بن محصن الاسدی اول کسیست که در بیعت
رضوان با رسول بیعت کرد رسول او را بهشت مژده داد در خلافت ابوبکر
در جنگ طلیحه کشته شد علاء بن عباد بن صدف الحضرمی هم سوگند
حرب بن امیه بود مردی شجاع بود فتوح بسیار کرد وفات او در زمان
خلافت عمر خطاب بود بمرزبانان زمین بنی تمیم بن علاثه العامری
بعد از اسلام مرتد شد و بروم رفت و باز پیش پیغمبر آمد و مسلمان شد
امیر المؤمنین عمر خطاب او را عامل حورنتان کرد ابند آنجا در گذشت
علقمة بن حریث بن عمر بن عثمان بن عبد الله بن عمر بن مخزوم و از دختر
عدی بن حاتم طایی در حباله او بود نسل او در کوفه از مشاهیر بودند در سنه
خمس وثمانین وفات کرد الحمق خزاعی محدث بود در عهد معویه
والی موصل بود او را جهت آنکه از شیعه علی بود بکشت و سر او را پیش زیاد بن
ابیه فرستاد و این اول سری بود که در مسلمانی از شهر بشهر بردند عمرو
بن عاص بن وائل بن هشام بن سعید بن سعد بن سهم بن عمرو بن مصیص بن کعب دهم است
از کعب و پیغمبر صلی الله علیه وسلم بهمراتب بذرش نغابت مشتهر بود و سعی
او در اسلام خود روشن است در سنه ثمان پیش از فتح مکه مسلمان شد پیغمبر
صلی الله علیه وسلم در حق او و برادرش هشام بن عاص فرمود ابناء العاص مؤمنان
وفاتش بمصر در عید فطر در سنه احدی و خمسین بود نود و سه سال عمر داشت
از سخنان اوست سلطان عادل خیر من مطر وابل وعدل قائم خیر من عطاء
دائم عامر بن ابی وقاص برادر سعد و قدیم الاسلام بود بن معدی کرب

درسال دهم مسلمان شد در رمضان چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم
وفات کرد مرتد شد باز باسلام آمد در حرب قادسیه مردیها نمود در حرب
نهاوند شهید شد عمیر بن سبح طائی تیرانداز عرب بود صد وشانزده
سال عمر داشت ودر قرب رحیل رسول درگذشت بن
حزم انصاری از بنی النجار بدری بود عمران بن حصین قدیم الاسلام است
در سنه اثنی وخمسین بصره نماند وبروایتی سنه ثلث موالی
ابی اللحم الغفاری شجاع بود پیغمبر صلی الله علیه وسلم او را شمشیری داد ٥
عوف بن حارث معروف بابن عفرا در روز بدر شهید شد عوف
بن مالک الاشجعی در خلافت ابی بکر رضی الله عنه بشام رفت در سنه
ثلث وسبعین آنجا نماند کور رتن حمص است بن حمار الداری
پیش از اسلام هدیه برسول صلی الله علیه وسلم فرستاد پیغمبر علیه
الصلوة والسلم قبول نکرد عامر بن ربیعه خلیفه آل الخطاب بود
بدین سبب او را از قریش شمارند هاجر الهجرتین در سنه اثنی وثلثین نماند
بن عبد عمرو ابوحه انصاری اوسی بدری در احد حاضر شد
عامر بن الحرث فهری مهاجری بدری بن مخلد انصاری
بدری در روز احد شهید شد عامر بن سلمة الانصاری بدری
بن امیه انصاری از بنی النجار بدری غالب بن عبدالله
لیثی الغیر الفناء فضالة بن عبید در بیعة الرضوان حاضر بود در سنه
ثلاث وخمسین بدمشق وفات کرد دیلمی از فرستادگان خسرو

بروز

پرویز بود برسول ایمان آورد و راوی حدیث گشت واسود عنسی در یمن
بکشت در خلافت عثمان نماند القاف قتادة بن نعمان الانصاری
البدری الاوسی از کبار صحابه است در سنه ثلاث وعشرین وفات کرد شصت
وپنج سال عمر داشت قطبه بن عامر از بنی سلمه خزرجی قیس بن
صعصعه از بنی نجار الخزرجی الانصاری عقبی بدری قیس بن سعد بن
عباده الانصاری داماد ابوبکر الصدیق بود بجواهر در حضرت رسالت مرتبه
حجاب وصاحب شرط بود قیس بن عاصم بن خالد بعد از فتح مکه
مسلمان شد رسول در حق او فرموده که انت سید اهل الوبر قیس بن
عبدالمنذر الانصاری در بدر شهید شد آیت ولا تقولوا لمن یقتل
فی سبیل الله در شان او واصحاب که در بدر شهید شدند فرود آمد ،
الکاف کلثوم بن الهدم الاوسی انصاری پیغمبر علیه الصلوة والسلم
در مدینه در خانه او نزول کرد در سال اول از هجرت وفات کرد کعب
بن مالک از بنی سلمه خزرجی الانصاری آیت وعلی الثلثة الذین خلفوا
در شان او واصحاب او از انصار فرود آمد که تخلف از غزوه تبوک کرده .
بودند از شعرآء رسول علیه السلم بود اللام لبید بن ربیعه بن عامر
بن مالک از بنی کلاب صد وپنجاه وهفت سال عمر یافت پیش از اسلام
شاعر بود چون مسلمان شد دیگر شعر نگفت وفاتش در سنه احدی
واربعین المیم محمد بن مسلمه الاوسی الانصاری در اکثر غزوات
با رسول بود در حرب جمل وصفین ومثل هذا موافقت طرفین کرد

در صفر سنه ست واربعین بمدینه درگذشت محمود بن
مسلمه برادر اوست در غزای خیبر شهید شد مالک بن سنان از
بنی خدره خزرجی در روز احد شهید شد مالک بن فضله الجشمی راوی
حدیثست پدر ابی الاحوص بود از اعداد اهل کوفه مجاشع بن مسعود از بنی سلیم
از مهاجرین مخالد بن مسعود برادر اوست بعد از فتح مکه مسلمان شد
بمدینه نقل کرد خواست که از مهاجر باشد پیغمبر فرمود بعد از فتح مکه
هجرت نباشد مرثد بن ابی مرثد الغنوی در عهد رسول شهید شد
در رجیع با چند نفر از صحابه معاذ مسعود از بنی عفرا برادر عوف بن
عفرا اند در روز بدر شهید شدند مبدر بن عمرو بن حسین خزرجی عقبی
بدری در بئر معونه شهید شد از بنی ساعد مره بن ابی عثمان مولی
ابی بکر صدیق بود بصره متوطن شد و نهری اخراج کرد نسل او را کار بصره
بودند مسطح بن اثاثه خویش ابوبکر بود و از خدام او و از آنها که عایشه
را متهم کردند یکی اوست مسلمه ساروان رسول بود معاذ بن
جبل خزرجی بفرمان رسول مدتی قاضی بود بیمن و در ثمان وعشر
با جنت اردن نماند عمرش کم از چهل سال او را نسل نیست معقل
بن سنان بردی شجاع بود بعهد یزید بدست مسلم کشته شد جهت
انکه در فتنه یزید مبالغت کرد معقل بن مقرن برادر نعمانست
و راوی حدیث معقل بن یسار در بصره بآخر عهد معویه درگذشت
نهر معقل بصره و خرمای عقیلی بدو منسوبست معن بن عدی

از کبار صحابه و از فقهای
اشراف بود بدری عقبی

الاوسی الانصاری برادر عاصم است در حرب یمامه بخلافت ابو بکر
رضی الله عنه شهید شد معتب بن قشیر الاوسی الانصاری بدری
مغیره بن شعبه بن مسعود ثقفی در بیعه رضوان مسلمان شد و در
اکثر غزوات مصاحب رسول بود مدتی حاکم بصره بود و مدتی
والی کوفه و آنجا درگذشت در سنه خمسین بوقت وفات گفت
اللهم هذه یمینی بایعت بها عنک وجاهدت بها فی سبیلک مکیف
بن زید الخیل در غزوات مصاحب رسول بود و در فتوحات موافق اصحاب
النون نعمان بن مقرن در جنگ نهاوند شهید شد گور او و ابان
عمرو معدی کرب و طلیحه بن خویلد در اسفندهانست نعیم بن
بشر الانصاری دخترزاده عبدالله رواحه بود از قبل معویه در کوفه
امیر بود اول مولودی که بعد از هجرت از انصار متولد شد چون پیغمبر صلی الله
علیه وسلم وفات یافت او هشت ساله بود و هفت ماهه نعیم بن مسعود
الاشجعی او بود که در غزوه خندق لشکرها را بحیلت متفرق گردانید
نوفل او شرکا از بنی برادر عمیر بود در سنه تسع مسلمان رفت نوفل
بن معویه الدولی بعد از حرب خندق مسلمان شد راوی حدیثست بعهد
معویه بماند صد و بیست سال عمر داشت نوفل بن حارث بن عبدالمطلب
عم زاده پیغمبر صلی الله علیه وسلم بود نافع بن عتبه بن ابی وقاص
الزهری برادرزاده سعد بود نافع هشام بن حکیم بن حزام روز فتح مکه
مسلمان شد راوی حدیثست هشام بن العاص اخو عمرو در سنه ثلث وعشر

شهید شد در روز احد و بنا بر روز یرموک بزمان ابو بردهٔ انصاری برادر
مادر براء بن عازب بود در بدر و همه غزوات با پیغمبر حاضر شده بود الواو
ولید بن عقبة بن ابی معیط برادر مادری عثمان رضی الله عنه در روز فتح مکه مسلمان
شد از قبل مرتضی علی حاکم عراق و آذربایجان گشت و شب خمر خورده معزول شد
و برقه در گذشت واثلة بن الاسقع در سنه خمس و ثمانین بشام در گذشت
بود و هشت سال عمر یافت وحشی بن حرب قاتل حمزه بشام در گذشت
واقد بن عبد الله حلیف بن عدی بود از قریش قدیم الاسلام بود الیاء
یسار مولی پیغمبر علیه الصلوة و السلم او را آزاد کرد اعراب او را بگرفتند و برده
الزام نمودند و دست و پایش ببریدند و خار در زبان و چشمش می زدند تا بمرد و از دین
برنگشت او را مرده بمدینه آوردند و بگور کردند یعلی بن امیة التمیمی حلیف
قریش مادر او منیه خواهر عتبة بن غزوان بود او و پدرش امیه و برادرش سلمه
مسلمان شدند از قبل امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه عامل نجران بود یعلی بن
مره از بنی ثقیف بزمان رسول صلی الله علیه و سلم زنان طائف را بشکست
و محبوسان را خلاص داد یعلی بن عامر پدر عمار بود در شان او و اصحاب
آیت فرود آمد که و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله و منهم مؤلفة
القلوب اورع تمیمی ابو سفیان صخر بن حرب بن امیة بن عبد الشمس
بن عبد مناف از عبد مناف جم است و پیغمبر صلی الله علیه و سلم بحنین
بوقت فتح مکه مسلمان شد پیغمبر او را عامل صدقات طائف کرد و در زمان
خلافت عثمان کور شد و در سنه اثنی و ثلثین بمرد هشتاد و هشت سال عمر داشت

ام جمیل زن ابو لهب که حق تعالی ورا حمالة الحطب یاد کرد خواهر او
بود حکیم بن حزام عمر زاده زبیر عوام و برادر زاده خدیجه حرم رسول
علیه الصلوة و السلم ولادت او در اندرون مکه بود در روز فتح مکه مسلمان شد
صد و بیست سال عمر یافت شصت سال در جاهلی و شصت سال در اسلام
بود وفاتش سنه اربع و خمسین و بروایتی سنه ثمان صاحب ثروة تمام بود ه
حویطب بن عبد العزی نیز در فتح مکه مسلمان شد صد و بیست سال عمر
یافت هفتاد و نیز در جاهلی و چهل و نیز در اسلام وفاتش در سنه اربع
و خمسین حارث بن هشام برادر ابو جهل بود در روز فتح مکه مسلمان شد
بشام رفت و در وبای عمواس در سنه عشر آنجا بماند جبیر بن مطعم بن علی
بن نوفل بن عبد مناف روز فتح مکه مسلمان شد و در سنه تسع و خمسین بماند
سهیل بن عمرو در غزوهٔ حنین مسلمان شد و در وبای شام در سنه ثمان عشر
در گذشت و او را نسل نماند صفوان بن امیه بعد از حرب حنین مسلمان
شد عیینة بن حصین از بنی غطفان در عهد عثمان ضریر شد و در گذشت
عباس بن مرداس سلمی پیش از فتح مکه مسلمان شد و در فتح مصاحب رسول
بود و راوی حدیث است علاء بن حارثه ثقفی حلیف بنی زهره و مات بن
حیان العجلی از بنی سعد بوقت فتح حنین مسلمان شد رسول در حق او فرمود
ان من الناس ناسا کلهم الی ایمانهم منهم قراب بن مالک بن عوف النصری
امیر الامراء مشرکان حنین بود هم در آن جنگ مسلمان شد و منهم المنافقون
عبد الله بن ابی سعد بن ابی سرح در اول کاتب وحی بود چون در آن تخلیط

کرد پیغمبر علیه الصلوة والسلام او را عزلت داد مرتد شد
در روز فتح مکه بشفاعت عثمان رضی الله عنه پیغمبر صلی الله علیه وسلم
او را بکشت و در زمان عثمان والی مصر شد و بلاد افریقیه او فتح کرد عبد الله
بن ابی سلول بوقت آنکه پیغمبر هنوز بمدینه نرسیده بود مدنیان
حکومت بدو خواستند داد چون پیغمبر آنجا رفت آن اندیشه باطل شد
و را بدین سبب نفاق بود در تهمت عایشه غلو بسیار کرد در عهد رسول
صلی الله علیه وسلم متوفی شد رسول صلی الله علیه وسلم بروی نماز
کرد و عمر رضی الله عنه مانع آن می شد حق تعالی آیت فرستاد
که دیگر بر منافقان نماز مکن که ایشان از جمله کفارند طعمة بن
ابیرق درعی بدزدید و بگریخت و بمکه رفت و مرتد شد حلاس بن
حصین بن یمر حزما صدقه بدزدید مرغ بن ربیع ابو حاصر اعرابی مجمع بن حارث
طعمة بن ابیرق و از منافقان این ده کس بسبب نفاق از غزو تبوک تخلف
نمودند و قرآن در حقشان نازل شد کعب بن مالک مرارة بن ربیع
هلال بن امیه پس توبه کردند و حق تعالی توبه ایشان قبول کرد و آیت
فرستاد التابعین الکرام رضوان الله علیهم اجمعین الالف
ابرهیم بن یزید النخعی عایشه و انس را دریافت در سنه تسع و تسعین
درگذشت چهل و شش سال عمر داشت بوقت وفات او امام شعبی
گفت ما ترک بعده مثله بالکوفه ولا بالبصره ولا بالمدینه ولا
بالشام احنف بن قیس بروایتی گویند او از صحابه است و روز فتح مکه

شت

سلمان

سلمان شد صاحب عزم و رای بود در عهد خود نظیر نداشت
در کار دین بسیار سعی کرد در جنگ صفین با مرتضی علی بود
در کوفه در سنه ثمان وستین بماند او را نسل نیست از سخنان اوست
بهترین دوستان آنست که بوقت احتیاج ایشان بتو دوستی زیادت
نکند و بوقت احتیاج تو بدیشان با کم نکند باذشاه چون راکب
شیر است همه را آرزو و هم باشد و او را از مرکب یعنی از باذشاهی
گفت من فات حسب بدنه لم ینفعه حسب نسبه اسمعیل بن ابی خالد
بکوفه درگذشت در سنه ست واربعین اسود بن یزید بن قیس نخعی
صاحب عبد الله صائم الدهر و قائم اللیل بود در سنه اربع وسبعین بماند
اشعث بن سوار در اول خلافت ابو دوانیق بماند اکثم بن صیفی عامر
رسول بود و او را دریافت اما مسلمان نشد و بعد از آن باسلام در آمد صد و نود
سال عمر یافت از سخنان اوست هر که در و خیری نباشد باید که از دیگران توقع
خیر ندارد چون دولت روی بکسی نهد آرزوها خدمت عقل او کنند و چون
دولت روی بگرداند عقلش خدمت آرزوها کند ایاس بن معویه
بن قره قاضی بصره بود در سنه اثنی و عشرین ومایه هم آنجا درگذشت
ایوب بن ابی تمیمه السجستانی در سنه احدی و ثلثین ومایه بماند
شصت و نه سال عمر داشت اشعث بن عبد الملک در سنه
ست واربعین ومایه بماند ابو الاحوص عوف بن مالک بن فضله صاحب
عبد الله در حرب خوارج نظری کشته شد ابو الاسود الدؤلی عامل و خادم و فاضل

الخثعمی

وقت بود در حرب صفین با علی بود ببصره نماند ابو اسحق سلمان
الشتانی در سنه تسع وعشرین ومایه نماند ابو اسحق عمرو بن
عبد الله السبیعی در سنه سبع وعشر نماند نود و پنج سال عمر داشت
ابو عون عمرو بن سفیان السلمی از خواص ارکان دولت معویه
بود ابو الاشهب جعفر بن حیان العطاردی ببصره در سنه خمس وستین
ومایه درگذشت ابوبکر عبد الله بن محمد بن ابی سبره در سنه اثنی
وستین نماند ابوبکر محمد بن عمرو بن حزم الانصاری بمدینه در سنه
عشرین ومایه نماند هشتاد و چهار سال عمر داشت ابو الناجی نهدین
حمید از فقهای بصره بود بواسط نماند ابو الجوزاء اوس بن خالد در حرب
جماجم در سنه ثلث وثمانین کشته شد ابو حزره یعقوب بن مجاهد
باسکندریه در سنه ثلث وثمانین کشته شد تسع واربعین ومایه در
گذشت ابو حمزه نصر بن عمران بن واسع صاحب بن عباس
ببصره نماند ابو حازم سلمة بن دینار السلمی در سنه ست واربعین ومایه
درگذشت ابو حره از اصحاب مرتضی علی رضی الله عنه بود ببصره
نماند ابو الزاهریه عمران بن تمیم العطاردی در سنه سبع وعشر ومایه
درگذشت ابو الزناد عبد الله بن ذکوان مولی رمله بنت
شیبه منکوحه عثمان رضی الله عنه در رمضان سنه ثلثین ومایه بجاه
درگذشت شصت وشش سال عمر یافت ابو سعید کیسان المصری
در سنه مایه نماند ابو صالح ذکوان السمان ابو صالح ماهان الحنفی ابو صالح

مفسر مولی ام هانی خواهر مرتضی علی ابو عثمان النهدی از قضاعه
بزمان رسول علیه الصلوة والسلام مسلمان شد اما او را در نیافت
با سلمان صحبت داشتی وبکوفه نشستی چون امیر المومنین حسین
را شهید کردند ببصره رفت وگفت در شهری که فرزند رسول را
بکشند اقامت نشاید کرد در سنه ثلث وسبعین نماند ابو العزهیب
الاجحی ابو عمرو سعید بن ایاس الشیبانی صد وبیست سال عمر یافت
ابو العالیه زاهدی تمام بود وشصت وپنج حج کرده در سنه تسعین نماند
ابو نضره منذر بن مالک در عهد ابن زبیر درگذشت ابو قلابه
عبد الله بن یزید الجرمی در سنه اربع ومایه بشام نماند ابو مسلم عبد الله
بن ثوب الخولانی در زهد درجه عالی داشت بعهد یزید درگذشت
ابو ملیح عامر بن اسامه الهذلی در سنه اثنی عشر ومایه نماند ابو مجلد
در خلافت عمر عبد العزیز نماند ابو وائل شقیق بن سلمه الاسدی
بعهد مروان حجاج درگذشت ابو ذخره یزید بن عبید از بنی سعد
بن بکر اشعار نیکو گفتی در مدینه در سنه ثلثین ومایه نماند الباء
بشر بن سعید بن سعد وقاص وابو سعید الخدری وغیرهما دریافت در
سنه مایه نماند واو را نسل نیست الثاء ثابت بن اسلم البنانی
الجیم جابر بن زید جعفی در مذهب شیعه غالی بود وبر نجات
نیکو دانستی وفاتش در سنه ثمان وعشر ومایه جابر بن زید در ثلثین
ومایه درگذشت الحاء حمران بن ابان از موالی عثمان بود حکم

حلی بن عتبه بکوفه در سنه خمس واربعین ومایه نماند حمید بن
طرخان الطویل در سنه اثنی واربعین ومایه نماند الحاء خارجه
بن مصعب افقه فقهاء خراسان بود الدال داود بن ابی هند السرخسی
در راه مکه در سنه تسع وثلثین ومایه نماند الراء ربیع بن بشر عبدالله
عمر و جابر و انس را دریافته در عهدها بود وانون نماند ربیع بن خیثم الثوری
الکوفی انعم مردیست لایقولن احدکم استغفر الله واتوب الیه فیکون
ذلک ذنبا وکذبا اذا لم یفعل ولکن لیقل اللهم اغفر لی وتب علی رجا
بن حیوه در سنه احدی وعشر ومایه درگذشت الزاء زر بن حبیش از عرب
عربا بود صد و بیست سال عمر یافت السین سوید بن غفله الجعفی بکوفه در سنه
اثنی وثمانین درگذشت صد و بیست و چهار سال عمر داشت مولودش سال
ولادت رسول بود سعید بن المسیب بن حزن بن ابی وهب بن عمرو بن عابد بن
عمران بن مخزوم القرشی در سال دوم از خلافت عثمان رضی الله عنه بوجود
آمده دختر ابو هریره در حباله او بود افقه فقهاء حجاز وسرور معبران
بود و مجالست با ابن عباس و ابن عمر و زید بن ثابت رضی الله عنهم کرده و بلا
عایشه وام سلمه رضی الله عنهما رفتی واز ایشان سماع داشت او را به بیعت
ولید بن عبد الملک خواندند و برادر او سلیمان عبد الملک اجابت نکرد و از آن
ملالت بسیار کشید در سنه اربع وتسعین نماند سعید بن جبیر بن هشام
بحکم حجاج یوسف در سنه تسع وتسعین شهید شد چهل و نه سال عمر داشت
سعید بن ایاس الجریری در سنه اربع واربعین ومایه نماند سعید بن سعد

الانصاری

الانصاری در سنه احدی واربعین ومایه نماند سلمان بن ربیعه
از قبل امیر المؤمنین عمر قاضی عراق بود در عهد عثمان در غزای
ترکستان شهید شد سلمان بن قنفه بمادر منسوبست شاعر
بوده سلیمان بن طرخان التیمی بصره در سنه ثلث واربعین ومایه
درگذشت اعبد وافقه اهل بصره بود سلیمان بن مهران
یعرف بالاعمش در سنه ثمان واربعین ومایه درگذشت هشتاد
وهشت سال عمر داشت ولادتش روز قتل حسین بود سالم
بن ابی الجعد در سنه مایه درگذشت سماک بن مخرمه الاسدی سمال
بن عبد القیس سالم بن عبد الله بن عمر الخطاب رضی الله عنهم الشین
شمر بن عطیه الکوفی شریح بن حارث الکندی قاضی بود نام پدرش
کندی عادلترین قضاة بود و معاصر رسول علیه الصلوة والسلم اما
او را ندید عمرش صد و بیست سال قرب هفتاد سال قضا کرد و خلاف
او نیامد بالحقیقه عکس قاضی شهر ما بود در سنه تسع وسبعین نماند
شهر بن حوشب در سنه ثمان وتسعین نماند شهر بن حکیم
خیار الناس زمان خود بود الصاد صالح بن ابی صالح بن حسان تا عهد
مهدی عباسی در حیوة بود صالح بن کیسان در سنه اربعین ومایه نماند
صالح بن ابی صالح مولی التوامه وهی بنت امیة بن خلف صاحب
ابو هریره بمدینه در سنه خمس وعشرین ومایه نماند صفوان بن محرز
بن زیاد ببصره در سنه اربع وسبعین نماند او را نسل نیست الضاد

ضحاك بن مزاحم از بنی عبد مناف بخراسان در سنه اثنی ومایه نماند
العبیر علی بن عبد الله بن عباس جد خلفا وانهد مسلمانان در
هر شبانروزی هزار رکعت نماز نافله کردی شب قتل علی مرتضی
متولد شد در سنه ثمان وعشر ومایه درگذشت هفتاد وهشت
سال عمر داشت عبد الله بن ابی نجیح در سنه اثنی وثلثین ومایه
نماند عبد الله بن سیرین شاعر ونیکو خلق بود از قبل ابو دوانق قاضی کوفه
بود عبد الله بن عبد الله معروف بابن ملیکه در سنه مایه درگذشت
عبد الله بن عون معروف بابن العون انس بن مالک را دریافت در سنه
احدی وخمسین ومایه درگذشت عبد الرحمن بن هرم الاعرج صاحب
ابی هریره باسکندریه در سنه سبع وعشر ومایه نماند عبد الرحمن
بن یزید النخعی برادر ابرهیم بود وعبد الله بن خلیفه المهراقی وعبد الرحمن
بن اسود مقتدا اسود بن اسود بود وبدو منسوب عبد الملک بن عمر و
در سنه ثلث ومایه درگذشت صد وسه سال عمر داشت عبد الخیر
بن یزید المهرانی از جمله معمران بود در جاهلیت وشرف ایمان مشرف
شد از امیر المومنین علی کرم الله وجهه روایت می کند قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم من اول من یدعی الی الحساب یوم
القیمه قال علیه السلم انا اقف من یدی ربی تعالی ما شاء الله ثم اخرج
وقد غفر لی ربی قلت ثم ما قال ابو بکر یقف کما وقفت مرتین ویخرج
وقد غفر الله له قلت ثم من قال ثم عمر کما وقف مرتین ویخرج وقد

عفرالله

غفر الله له ثم قال ثم انت یا علی قلت فاین عثمان یا رسول الله
قال عثمان رجل ذو حیاء سالت ربی عز وجل ان لا یوقفه للحساب
فشفعنی واین دلیل بزرگست بر مراتب صحابه اربعه ربزرگی
عثمان رضی الله عنه عبد ربه بن سعید الانصاری در سنه تسع وثلثین
ومایه نماند عمار بن منصور الناجی از نمان ابو دوانق در سنه بود عبید
بن عمرو در سنه ثمان وستین نماند عبیده بن عمر السلمانی عبد الملک
بن عبد العزیز بن جریح معروف بابن جریح در سنه خمس ومایه درگذشت
عبیده بن قیس سلمانی در عهد رسول مسلمان شد اما او را ندید
با سلمان فارسی صحبت کرد وفاتش در سنه اثنی وسبعین بود عبید بن
میمون در سنه اربع وسبعین نماند بزمان رسول علیه السلم مسلمان شد
اما او را ندید عمرو بن دینار در سنه خمس وعشر نماند عمرو بن
عبید بصریان در حق او گفتند خیر الناس ابن شر الناس در راه مکه نماند
علقمه بن قیس نخعی صاحب عبد الله در سنه اثنی وسبعین نماند عامر
بن عبد الله العنبری از فضلاء زمان بود بشام درگذشت هشتاد
ودو سال عمر داشت عطاء بن یزید لیثی در سنه سبع ومایه
درگذشت عطاء بن ابی رباح در سنه خمس وعشر مایه نماند
عطا بن یسار مولی زاده میمونه حرم رسول در سنه ثلث ومایه
نماند هشتاد وچهار سال عمر داشت عطاء بن شراحیل وهو الامام
الشعبی در خلافت عثمان بوجود آمد از قبل عبد الله بن زبیر عامل

م

کوفه بود در سنه اربع و مایه بماند هشتاد و شش سال عمر داشت
عکرمه مولی ابن عباس در سنه خمس و مایه در گذشت
هشتاد سال عمر داشت عمارة بن عبد الله بن صیاد بعهد مروان
الحمار بماند عیسی الخیاط او گفتی انا خیاط و خیاط بعهد
ابو دوانق بماند علاء بن عبد الرحمن در اول خلافت ابو دوانق بماند عوف
بن آدسه عوف بن عمر التیمی عمالة بن زید الحبل الطائی عاصم بن عمر و بن
قتادة بن نعمان صاحب کتاب السیرة والمغازی در سنه عشرین و مایه
در گذشت العین غیلان دمشقی قطی بود مذهب قدریان او
بدید کرد هشام عبد الملک مروان او را در دمشق صلب کرد القاف قتاده
بن دعامه سدوسی در سنه سبع و عشر و مایه در گذشت قبیصه بن
ذویب الخزاعه بشام رفت در سنه ست و ثمانین بماند قطر بن ارطاه قاسم
بن محمد بن ابی بکر الصدیق الکاف کعب الاحبار در اول بر دین
جهودی بود و در زمان رسول مسلمان شد اما او را ندید وفات
او در سنه اثنی و ثلثین بشام بود او دوازده آیت از توریت اختیار کرده
و بوشته از عبری ترجمه کرده اند الاول یا ابن آدم لا تخف من
ذی سلطان ما دام سلطانی باقیا و سلطانی باق لا ینفد ابدا الثانی
یا ابن آدم لا تخف فوت الرزق ما دامت خزائنی مملوة لا ینفد ابدا الثالث
یا ابن آدم انا و حقی لک محب فبحقی علیک کن لی محبا الرابع
یا ابن آدم لا تانس بغیری فیها وجدتنی انیسا و انک منها طلبتنی وجدتنی

[۲] وخزائنی مملوءة

الخامس یا ابن آدم لا تامن مکری حتی لا تجوز الصراط الخامس[۶]
یا ابن آدم خلقت الاشیاء لاجلک و خلقتک من اجلی فلا تهلک
ما خلقت لاجلی بما خلقت لاجلک السادس یا ابن آدم خلقتک
من تراب ثم من نطفة فلم اعی بخلقک الی حتی السابع[۸] یا ابن
آدم اغضب علی من اجل نفسک و لا تغضب علی نفسک من اجلی
فان سالتک ان تغضب علی نفسک لاجلی فما تغضب علی الاجل نفسک
الثامن[۹] یا ابن آدم کل شی ارید لک لی و لک ارید لک العاشر
یا ابن آدم کما لا اطالبک بعمل غدا لا تطالب منی رزق غدا
الحادی عشر یا ابن آدم وجب علیک فریضتی و لک عندی رزقک
فان خالفتنی فی فریضتک لا اخالفک فی رزقک الثانی عشر یا ابن آدم
ان رضیت بما قسمت لک ارحت قلبک و انت محمود و ان لم ترض
بما قسمت لک سلطت علیک الدنیا حتی ترکض فیها رکض الوحش
فی البر و عزتی و جلالی لا تنال الا ما قدر لک و انت مذموم کثیر
بن شهاب الحارثی کعب بن سواد الازدی از قبل عمر خطاب
قاضی بصره بود اللام لیث بن ابی سلیم در اول خلافت ابو دوانق در
گذشت المیم محمد بن سیرین مولی انس مالک فاضلترین معبران
بود در سنه عشر و مایه متوفی شد هشتاد و هفت سال عمر داشت
محمد بن کعب القرظی رسول را ندید و نور نبوت مشاهده فرمود
و در حق او گفت سیخرج من الکاهنین رجل یدرس القرآن در ۲ سنه لا یذره

منها احد نعن ه بروایتی در سنه ثمان ومائه وبروایتی در سنه سبع
وعشر ومائه وبروایتی در ثمان وعشر ومائه در گذشت محمد
بن منکدر در سنه ثلثین ومائه در گذشت محمد بن مسلم
بن عبد الله الزهری در رمضان سنه اربع ومائه نماند محمد بن یحیی
بن حبان راوی بسیاری حدیثست بمدینه در سنه احدی عشر ومائه
در گذشت هفتاد وچهار سال عمر داشت محمد بن عبد الرحمن
معروف بن ابی ذیب بحبشه نماند محمد بن اسحق بن یسار نماند منصور
بن محمد بن عبد الحمید خراسانی منصور بن معتمر السلمی شصت سال
صائم الدهر بود وقائم اللیل در سنه اثنی وثلثین ومائه در گذشت
مسعر الغابدی مسعود بن مخرمه بن نوفل خواهر زاده عبد الرحمن عوف
بود در سنه اربع وستین نماند شصت ویک سال عمر داشت مغیره
بن شوید از بنی اسد صد وبیست سال عمر یافت مسروق بن اجدع همدانی
در سنه ستین نماند مطرف بن عبد الله ابن شخیر در سنه سبع و
ثمانین معمر بود میمون بن مهران در سنه سبع وعشر ومائه در گذشت
مکحول الشامی در سنه ثلث عشر ومائه در گذشت مکحول الازدی
از فصحای عرب بود مولی ابن عباس راوی حدیثست در سنه ست وثلثین
ومائه در گذشت مورق بن مورح العجلی بعراق در عهد ابن هبیره
نماند مغیره بن مقسم در سنه ست وثلثین ومائه در گذشت
مشعر بن اوام از بنی عبد مناف بکوفه در سنه اثنی وخمسین در گذشت



مسلم الخیاط محارب بن دینار بکوفه در گذشت مجاهد بن جبیر
مولی قیس بن السائب المخزومی بود در سنه اثنی ومائه یا سنه اربع
ومائه بمکه در سجده کردن نماند هشتاد وسه سال عمر داشت
مرح بن سراحیل همدانی موسی بن انس بن مالک برادر زاده مالک بود
النون نافع مولی ابن عمر در سنه سبع وعشر ومائه در گذشت
بمدینه الهاء هرم بن حیان از عبد القیس از قبل عمر خطاب
والی بعضی ولایات بود در حرب قادسیه شهید شد الواو وهب بن
منبه از تخم فرستادگان کسری بود بیمن اصلش از عجم بود در علم تاریخ
صاحب کمال بود از وی مرویست که گفت نود ودو کتاب
از کتب آسمانی خوانده ام هشتاد ودو کتاب از آنست که در کنایس
در دست مردم است وبیست کتاب از آنهاست که نمی دانند الا اندک
مردم در همه آن کتاب یافتم که من اضاف الی نفسه شیئا
من المشیئة فقد کفر در سنه عشر ومائه نماند الیاء یزید بن
سحرم الهافین در سنه ثمان وخمسین با اتباع در دریا کشته شد یزید بن
عبد الله برادر مطرف بود در سنه احدی عشر ومائه در گذشت
یحیی بن سعید الانصاری در سنه ثلث واربعین بکوفه نماند
یونس بن عبد الله عبد القیس در سنه ثمان وثلثین در گذشت
یزید بن کیسان السکری الکوفی چون ذکر بعضی از مشاهیر صحابه عظام
وتابعین کرام رضوان الله علیهم اجمعین بر سبیل ایجاز کرده شد

اختصار کردم حق سبحانه و تعالی ما را و همهٔ مومنان و مسلمانان را
ببرکت ایشان نیکبخت دنیا و آخرت گرداناد بمنه و جوده و السلم

فصل پنجم از باب سیوم در ذکر تغلب و تسلط

پادشاهان بنی امیه در ایران چهارده تن مدت ملکشان نود و یکسال
معاویة بن ابی سفیان بن حرب بن امیة و هو اصل قبیله بن عبد الشمس
عبد مناف جد او و جد عثمان بن عفان برادران بودند و در عقل معاش
و ذکا او درجهٔ عالی داشت در روز فتح مکه مسلمان شد از مؤلفة القلوب
در عهد امیر المومنین عمر خطاب امارت شام یافت و عمر او را کسری
عرب خواندی اهل سنت و جماعت او را لحاکم بعطی خوانند و زبان طعن
و لعن در حق او دراز نکنند جهت آنکه صحبت رسول صلی الله علیه و سلم
یافته و کاتب وحی بوده اما گویند امیر المومنین علی کرم الله وجهه
رحلت در ربیع الاول سنه احدی و اربعین هجری چون امیر المومنین حسن
از کار خلافت نزول کرد حکومت و پادشاهی مستقل گرفت و او کوفه
بمغیرة بن شعبه و بصره بزیاد بن امیه داد و نسب زیاد با بوسفیان قبول
کرد و او را برادر خواند و دمشق دار الملک ساخت چون بصره بشب
از دزدان و مفسدان نا ایمن بود بازیاد گفت تا در آنجا شرط سیاست
بتقدیم رساند زیاد در بصره منادی کرد که هیچکس شب از خانه
بیرون نیاید و هر که را ببینند بقتل آورند در شب اول هزار و هشتصد
آدمی بقتل آمدند و در شب دوم چارصد و در شب سیوم سی بعد از آن

بنی امیه



کس را زهرهٔ تردد بشب نبود تا که اعرابی را بگرفتند گفت
منادی نشنیدم بعد زیاد انها کردند گفت اگرچه راست میگوید اما الآن عین
او سبب خلل سیاست باشد او را سیاست کرد زیاد منادی کرد که بشب
در دکانها نه بندند که اگر چیزی افتد من تاوان بکشم در مدت
حکومت او بصره کس در دکانها نبست و حوش جمع آمدند در شهر و ولات
دکانها بهم بر می زدند عرب از شباک ساختند جهت دفع وحوش و شب
بر در دکانها می نهادند آن رسم هنوز در عرب باقیست در سنه خمس
بعد از مرگ مغیرة بن شعبه کوفه نیز بزیاد بن امیه تعلق گرفت و در سنه
ثلاث و خمسین التماس کرد مکه نیز بدو دادند بعد از شش ماه زیاد در رمضان
سنه ثلث و خمسین بمرد معاویه بصره به پسرش عبید الله بن زیاد داد و کوفه بنعمان
بن بشیر و مکه بسعد بن عاص و مروان بن حکم داد و مدینه امارت داد و پسر
خود یزید را در سنه اثنی و خمسین با جمیع امرا و لشکر بحرب روم فرستاد جنگی
عظیم کردند و ابو ایوب انصاری در آن جنگ شهید شد اما ظفر مسلمانان را
بود معاویه در باب ولایت عهد یزید کاد و با احنف بن قیس که از فضلای
جهان بود مشورت کرد احنف بن قیس گفت انت اعلم بسره و جهاره و لیله و
نهاره فان کنت تعلمه الله رضا و للامة صلاحا فلا تشاور احدا و ان کنت
تعلم غیر ذلک فلا تزوده الدنیا و انت صابر الی الآخرة و انما علینا ان نقول
سمعنا و اطعنا معاویه نصیحت او خوار داشت و در سنه ست و خمسین
از اهل عالم بیعت بنام یزید بستد همه کس بیعت کردند الا پنج کس اول

عبدالله عباس بهانه تا پناهی که ضرر او با تو خلافت نباشد دوم
حسین علی سوم عبدالله زبیر چهارم عبدالله عمر پنجم عبدالرحمن ابی بکر
صدیق رضی الله عنهم معاویه با این جماعت مضایقه و تکلیف
کردن مصلحت ندید لو بوقت وفات یزید را گفت در کار تو از سه کس
هراسانم اول حسین بن علی اگر بر او دست یابی با او مدارا و آزردن کنی که
رحم او برسول پیوسته است دوم عبدالله عمر او در این کار شروع
نکند الا وقتی که جهان خود را صافی بیند و این صورت متعذر است سوم
عبدالله زبیر او ماری زهر دار است او را مجنبان و اگر دست یابی ابقا
مکن و ضحاک بن قیس و مروان بن حکم را بگو که پدرم وصیت کرده است
که شما بدست خود او را بخاک سپارید چون بگور فرو روند با تیغ بر سر گور از
ایشان بیعت خواه یزید همچنین کرد مروان حکم لکدی بر معویه زد و گفت
تخدع وانت فی هذه الحاله معاویه در دمشق در منتصف رجب سنه ستین
هجری بمرد گویند بوقت وفات با یکی از خواص خود گفت که خود از سه
کار بزرگتر نمیدانم اول آنکه در حق اهل بیت طمع کردم و بتغلب دم دوم
آنکه زن حسن را بفریفتم تا او را زهر داد سوم آنکه یزید را ولی عهد کردم
و در همه نظر بر رواج کار یزید بود مدت نوزده سال و سه ماه
پادشاهی جهان کرد و چهل سال امارت شام کرده بود و هشتاد و
یک سال عمر داشت از سخنان اوست تعلموا الادب فان کنتم اغنیاء
رفعتم وان کنتم اوساطا سدتم وان کنتم فقراء استغنیتم

بن معویه علیه ما یستحق من سخط الله وغضبه بعد از پدر محراب امامت
را ملوث کرد اینده به پادشاهی نشست جهان در تحت فرمان او آمد
خواست بنام خود بیعت از آن پنج کس بستاند بوالی مدینه نامه کرد تا بزجر
بیعت بستاند حسین علی و عبدالله زبیر بدین سبب از مدینه بمکه گریختند
کوفیان از احوال آگاه شدند استدعای حضور حسین کردند و او را بنصرت
نوید دادند و نامها نوشتند حسین علی با عبدالله عباس مشورت کرد عبدالله
گفت اول کسی بفرست تا بیعت تو از ایشان بستاند و از درون ایشان واقف
شود پس اگر مصلحت باشد تو نیز برو حسین عم زاده خود مسلم بن عقیل
را بکوفه فرستاد مسلم بخفیه بیعت می ستد دوازده هزار مرد بر او بیعت کردند
و نامها بحسین نوشتند و او را بآمدن مبالغت کردند حسین با چهل سوار و صد
پیاده که اتباع و اهل بیت او بودند و کودکان بعزم کوفه روان شد
عبدالله عباس و عبدالله عمر او را از رفتن منع کردند و گفتند الکوفی لا یوفی
نشنید و برفت از قبل یزید نعمان بن بشیر در کوفه عامل بود و در کار مسلم بن
عقیل تجاهل مینمود و کس را منع نمی کرد یزید او را عزل داد و امارت کوفه
بعبیدالله زیاد داد و نامه بدو فرستاد تا بتعجیل از بصره بکوفه رود و بدفع مسلم
بن عقیل و شیعه اهل بیت مشغول کرد عبیدالله مبادرت نمود و متنکر از حسین
بکوفه رسید کوفیان تصور آنکه حسین علی است می گفتند مرحبا یا ابن رسول الله
عبیدالله زیاد بدار الاماره نزول کرد مسلم بن عقیل و هانی بن عروه و بعضی
اکابر شیعه او متواری شدند عبیدالله زیاد ایشان را بدست آورد و بکشت

ویزید پیغام بدو داد که حسین علی از مکه عزم کوفه کرده آگاه باش حسین در راه فرزدق
شاعر دید احوال از و پرسید گفت کوفیان بدل با تو اند و بشمشیر با عبیدالله زیاد
از مسلم عقیل پرسید گفت عبدالله زیاد اورا با اکابر شیعه شما بکشت و در طلب
دیگرانست و پریشان احوال تو حسین متحیر شد خواست که مراجعت نماید قضا
و قدر عنان دارش بکربلا آید حسین علی گفت بروم و خون عم زاده ام بخواهم
و روان شد عبیدالله زیاد عمر بن سعد وقاص را با چهار هزار مرد به پیش حسین
بار فرستاد عمر و سعد حر بن یزید ریاحی را بر مقدمه روان کرد حر با حسین
رسید اورا از رفتن بکوفه منع کرد و احوال مسلم عقیل و عبدالله زیاد و عمر و سعد باز
گفت و در باز گشتن مبالغت نمود حسین گفت با عیال و اطفال روی مراجعت
نیست گفت باری از سر راه دور شو مگر ابن سعد باز گردد حسین با دیه
نشست تا بکربلا رسید اتفاقا عمر سعد لشکر حلقه کرده بودند با آنجا
رسید بهم باز خوردند حسین از وی التماس کرد که مجال دهد تا بمکه رود یا بثغری
از ثغور اسلام یا پیش یزید بن معویه عمر و سعد از عبدالله زیاد اجازت خواست
مسموع نداشت و گفت اورا یا بیعت باید کرد یا پیش من باید آمد هر چند
پیغام مکرر شد فایده نداد شمر ذی الجوشن را بفرستاد و گفت عمر و سعد در کار
حسین تغافل می کند تو برو یا بیعت کن یا حرب شمر ذی الجوشن برفت شب عاشورا
بود حسین آن شب امان خواست و این بیت میخواند شعر
یا دهر اف لك من خلیل مندیت بالاشراف والاصیل و اهل بیت بزین
گریه میکردند روز عاشورا حرب کردند و آب بر حسین بستند و فریقین صف کشیدند

عبیدالله زیاد ده

اول شیعه یک یک حرب کردند از ایشان اول حر ریاحی اگرچه با لشکر
عمر و سعد بود اما با طرف حسین رفت و دین را بر دنیا و حق را بر باطل
اختیار کرد و جان در راه خدا بباخت و شهید شد پس شیعه حسین
بن اهل بیت او یکان یکان حرب می کردند و در حالت تشنگی شهید می
شدند بعد از تمامت حسین بن علی بخود جنگ کرد و بر دست زرعه از
اتباع شمر ذی الجوشن و بروایتی بر دست سنان بن انس نخعی شهید شد خیمه حسین
غارت کردند و جامه عورات بستدند و اشرار عریان کردند زین العابدین رنجور خفته
بود شمر خواست که اورا نیز بکشد عمر و سعد مانع شد شمر گفت تا سواران بر
شخص حسین بتاختند و استخوانهاش خرد کردند و سر او ببریدند از اهل بیت
شیعه حسین تنها زین العابدین بماند و هفده کس از اهل بیت و صد و بیست
چهار شیعه شهید شده بودند عبدالله زیاد زین العابدین را با سر حسین
و عورات و اطفال اهل بیت پیش یزید بن معاویه فرستاد وقت عصر بدو
رسیدند یزید بر حال و خرمی کرد و بدین فتح انا فتحنا خواند ابو ایوب انصاری
آنجا حاضر بود یزید را ملامت کرد و سر حسین از و بستد و در جهلم به تنش رسانیدند
و بروایتی در عسقلان دفن کردند یزید چون زین العابدین بدید گفت دیدید
که چه با خود کردید و بمنع بیعت کار خود بکجا رسانیدید زین العابدین گفت
ما اصاب من مصیبة فی الارض ولا فی انفسکم الا فی کتاب من قبل ان نبراها
یزید گفت ما اصاب من مصیبة فبما کسبت ایدیکم و یعفوا عن کثیر و زین
العابدین را با عورات و اطفال و اهل بیت بمدینه فرستاد اهل مدینه بدین

لا والله

سبب مخالف یزید شدند زین العابدین از بیم از مدینه بیرون رفت
یزید ازو منت داشت و او را نوید داد و مسلم بن عقبه اموی را با لشکری
بجنگ مدنیان فرستاد جنگی سخت کردند بیشتر صحابه درین حرب کشته
شدند و بعضی بغارها و بیغولها گریختند یزیدیان بر مدینه مظفر شدند
و سه شبانه روز غارت کردند مدینه مسخر ایشان شد یزید معاویه بمکافات
حق خدمت عبید الله زیاد امارت عراقین تا حد کرمان و فارس و آن
حدود ببغداد و او لشکر فرستاد و بسیاری ولایات در ما وراء النهر مستخلص
کرد در مکه عبد الله زبیر مخالف یزید شد و در سنه اربع وستین اهل
مکه و مدینه و بعضی از عراقین بخلاف یزید برو بیعت کردند و کار او
بالا گرفت یزید ازین متاثر گشت و حصین بن نمیر را با لشکری گران بحرب
او فرستاد مکه را حصار کردند و منجنیق نهادند چنانکه مسجد حرم بسنگ
خراب شد و جامه کعبه از آتش انداختن بسوخت در حال بادی برآمد و آتش
در منجنیق و منجنیقیان و نفط اندازان افتاد و تمامت را بسوخت درین
حالت خبر مرگ یزید رسید و اول عبد الله زبیر پیش حصین فرستاد
که آنک تو از بهر او جنگ میکنی بماند و سفر رفت حصین با وی نرمی کرد چون
خبر متواتر شد دست از حرب بازداشتند عبد الله زبیر حصین را بخود
دعوت کرد قبول نکرد و با شام رفت یزید بن معاویه را در رابع عشر ربیع الاول
سنه اربع وستین هجری الی نار جهنم و سقر بردند سه سال و دو ماه پادشاهی
کرده بود و سی و نه سال عمر داشت بدمشق پیش معویه مدفون شد اول کسی

در اسلام خادمان داشت یزید بود یزید را سیزده پسر بود معویه
و خالد و هاشم و ابو سفیان و عبد الله اکبر و عبد الله اصغر و ابو بکر و عمر
و عقبه و حرب و عبد الرحمن و ربیع و محمد نشان نیکوکرداری و بدکرداری
ازینجا قیاس میتوان کرد که ازین همه فرزندان یزید را یکی نام و نشان نیست
و اگر نیز کسی باشد خامل ذکر بند و از نسل حسین رضی الله عنه که تنها زین
العابدین ماند هزار هزار علوی در جهان بیش اند خدای تعالی برکت در نسل
علویان داد و از تخم یزید ببرید تا جهانیان بدانند که گر بر بدکرداری سود نکند
و کار آخرت هنوز در پیشست و خدا داناست بر آنکه درین قضیه
با آن گروه چه خواهد رفت حق سبحانه و تعالی ارباب دولت
را راه راست هدایت کناد و دوستی دین در دلشان از دوستی دنیا زیادت
گرداناد بمنه و جوده الراجی بالله معویة بن یزید بن معویه بعد از پدر
در ربیع الاول سنه اربع وستین برو بیعت کردند و او چهل روز پادشاهی
کرد و در جمادی الاولی سنه مذکور بمرد اول کودکی که در اسلام
بر مسند پادشاهی نشست او بود او را گفتند ولی عهد معین کن
گفت لا اتزود مرارتها و اتزود بنی امیه حلاوتها بعد ازو نام برادرش
خالد مقرر کردند طبیعت او از حکومت متنفر بود و بحکمت و علم صنعت
مایل و استاد آن فن و عالم وقت بود و اشعار خوب دارد در بنی امیه
ازو عالمتر نبود و بسبب دانش وجدش معاویه با وجود عقل خود و کودکی
او در امور خطیر ازو مشورت خواستی خالد از حکومت اجتناب نمود

الموفق بالله مروان بن الحکم بن ابی العاص بن امیة و هو
اصل قبیله بنی امیه عم زاده عثمان بن عفان بود و عاقل و متین بود
اما از مطرودان رسول بود اهل شام جهت آنکه خالد تازه بود و کار
عبدالله زبیر قوت گرفته شورت کردند تا بیعه هند عبیدالله بن زیاد
که رکن معظم آن دولت بود نظر بر آنکه حکومت از بنی امیه بیرون
نرود میل بمروان حکم کردند و مروان گفت شعر الدهر کالدهر والانساب واحدة
والملک بعد ابی لیلی لمن غلبا مردم برو بیعت کردند در جمادی الاول سنه اربع
و ستین مروان مادر خالد را بخواست ضحاک قیس را بعضی امرا بنام عبدالله زبیر
دعوت کردند خلقی بسیار از ایشان در بیعت ایشان آمدند عبیدالله زیاد مکر کرد
و ضحاک قیس را گفت تو شیخ قریش و زاهد و متقی و مرتبه تو از عبدالله زبیر
بیشتر است چرا بنام او دعوت میکنی و بنام خود نمیکنی ضحاک این دم
بخورد و دعوت بنام خود کرد مردم او را گفتند تو بنام عبدالله زبیر از ما بیعت بستدی
اکنون خود میخواهی تو بچیزی نیستی او پشیمان شد و همچنان دعوت بنام عبدالله
کرد آب ریخته با کوزه نمی آید مروان حکم لشکر بجنگ او فرستاد در مرج
راهط جنگ روز حرب کردند ضحاک کشته شد و لشکر منهزم گشتند و شام بر مروان
حکم صافی شد مروان حکم لشکر بمکه فرستاد بجنگ عبدالله بن زبیر مهتر آن سپاه
حبیش بن دلجه بود جابر برادر عبدالرحمن عوف از مدینه با لشکر بمدد عبدالله زبیر
آمد حبیش و بعضی لشکر شام بشکستند در کوفه سلیمان بن صرد و جمعی از شیعه اهل
بیت بطلب خون حسین خروج کردند و بزیارت رفتند و زاری کردند و از او عذر

خواستند

خواستند که با تو بیعت کردیم و بوقت حرب نصرت ندادیم تا بر دست
دشمنان شهید شدی اکنون بمکافات جانها فدای کنیم
و بجنگ دشمنان تو میرویم و از بنی امیه هر که در کوفه یافتند بکشتند
پس بجنگ عبدالله زبیر رفتند در عین الورد در ماه جمادی الاول سنه خمس
و ستین بهم رسیدند بیست روز حرب کردند سلیمان بن صرد و اکثر اکابر
شیعه کشته شدند و لشکر شیعه منهزم شدند بجزیره گریختند هم درین
سال در بصره و شام وبا طاعون بود خلقی بی شمار درمان هلاک شدند چنانک
تجهیز و تکفین نمی رسیدند هم در بصره جماعتی از ازارقه بطلب خون
حسین خروج کردند عبدالله زبیر لشکر بجنگ فرستاد و ایشان را قهر کرد بسیار
کشته شدند مروان حکم در رمضان سنه خمس و ستین در مجمعی خالد را گفت
اسکت یا ابن البدنة الاست خالد این حکایت با مادر شکایت کرد مادر
گفت با کس مگوی تا من او را خاموش کنم چون مروان پیش زن رسید گفت
خالد شکایت من با تو گفت زن گفت او از آن عاقل تر است که از این انواع گوید
مروان ایمن شد چون شب در آمد بالش در دهانش نهاد و برو نشست تا بمرد
هشتاد و یک سال و نه ماه بزیست بعد از آن کار عبدالله زبیر قوت گرفت
و اکثر ملک بدو راست شد نافع بن ازرق به بصره و اهواز دعوی خلافت
کرد و خود را امیرالمومنین خواند و بخدم بن معاویه بماه همچنین شاعری گفت
شعر فتشعبوا شعبا و کل جزیرة   فیها امیرالمومنین و منبر
الموفق بالله عبدالملک بن مروان بن حکم بن العاص بن امیه بعد

ست

از یزید پادشاه شدند بنی امیه بغیر از معویه او صاحب تدبیر نبود
و بغیر مروان الحمار از او شجاع تر نبود و او مکرم آن قوم بود در کوفه مختار بن
ابو عبید ثقفی خروج کرد و ابرهیم بن مالک اشتر مدد او شد و او بنام محمد
حنفیه دعوت میکرد اما محمد حنفیه او را نفرموده بود ولیکن منع نیز
نمی کرد مختار عراق و دیار بکر و اهواز و آذربایجان مسخر کرد و دعوی
خون حسین علی میکرد عبد الملک عبد الله زیاد را از شام بجنگ او فرستاد
چون بموصل رسید مختار ثقفی یزید بن انس را از قبل خود بجنگ عبد الله زیاد
فرستاد و یزید رنجور شد و در روز حرب ورقا را امارت لشکر داد و ورقا با
عبد الله زیاد حرب کرد عبد الله منهزم شد و اسیر بسیار در دست ورقا آمد و تمام
بکشت و یزید بن انس درگذشت و ورقا خبر بمختار ثقفی فرستاد مختار ابرهیم
بن مالک اشتر را بجنگ عبد الله زیاد فرستاد چون ابرهیم روان شد کوفیان بر
مختار خروج کردند مختار ابرهیم را باز خواند و با کوفیان حرب کرد بیشتر اکابر کوفه
بکشتند و در طلب خون حسین علی جهد تمام ساعی شدند تا عمر سعد وقاص و پسر
حفص و شمر ذی الجوشن را بکشت و سرهای ایشان پیش محمد حنفیه کفت خدای
تعالی مارا او را بر طاعت توفیق دهاد مختار ثقفی هر که با حسین حرب کرده بود
می گرفت و می کشت بعضی از ایشان بگریختند و ببصره پیش مصعب بن زبیر شدند
مختار ثقفی دید که محمد حنفیه بطاعت را عبث است و مغوی او را نمی شاید
خواست که عبد الله زبیر را مغوی خود کرداند فریب چند بو فرستاد عبد الله
زبیر مردی عاقل بود فریب او را نگرفت مردم در احوال مختار متردد شدند در انشاء

فرستادن محمد حنفیه

این محمد حنفیه عزم حج کرد عبد الله زبیر او را موقوف کرد اینده و بیعت طلبید
محمد حنفیه بمختار ثقفی و اهل کوفه نامه کرد و مدد طلبید مختار لشکر فرستاد
و او را خلاص داد مردم باز در حق مختار معتقد گشتند مختار در رمضان
سنه سبع و ستین ابرهیم مالک اشتر را بجنگ عبد الله زیاد فرستاد بحدود موصل
حرب کردند شامیان هفتاد مرد بودند و کوفیان هفت هزار غالب شدند شامیان
منهزم گشتند عبد الله زیاد در کر بر دست ابرهیم مالک اشتر کشته
شد سر پیش مختار ثقفی فرستاد جماعتی از قاتلان حسین علی که پیش مصعب بن
جمع شده بودند او را بر جنگ مختار تحریص دادند مصعب باتفاق مهلب بن
ابو صفره لشکر بحرب مختار ثقفی فرستاد مختار نیز از کوفه لشکر بجنگ ایشان
فرستاد مصعب سپاه او را هزیمت کرد مختار خود بیرون آمد و جنگ کرد
هزیمت یافت با کوفه آمد و بسرای سلطان نزول کرد مصعب بکوفه در آمد
و او را در حصار گرفت مختار بیرون آمد و حرب کرد تا کشته شد لشکر
که در سرای سلطان بودند تمامت را بیرون آوردند شش هزار مرد بودند
همه را بکشتند و این حال در سنه تسع و ستین بود عبد الله زبیر
عراق و آن ولایت بمصعب زبیر داد جماعتی از ازارقه در عراق و فارس
و اهواز خروج کردند و از ایشان خرابی بسیار رفت مصعب بن زبیر
مهلب بن ابی صفره را بجنگ ایشان فرستاد مدت هشت ماه بجنگ مشغول
بود تا ایشان را قهر کرد در شام عمرو بن سعید بن حکم که عم زاده عبد الملک بود
بر او خروج کرد و بر شام مستولی شد عبد الملک با او صلح کرد بر آنکه هر دو

شریك باشند اما مت عبد الملك كند و محافظت بیت المال عمرو بن
سعد بخانه عبد الملك رفت جون او را تنها یافت قصد كرد و كفت من
سوكند خورده ام كه تدبیر كردن تو نهم باید كه اجازت دهی تا سوكند
راست شود و در زمان بردارم عمرو بن سعید جون خود را بر دست
او یافت مرا از تسلیم جاره ندید مكر كرد و كفت بشرط انكه مرا باید
بروز نفرستی تا شكست حرمت من نباشد و نظر بران داشت كه عبد
الملك مخالفت كند و او را بیرون فرستد تا لشكرش از و باز ستاند عبد
الملك دریافت و كفت بوقت مردن بر جون من كسی مكر سكی بفرمود
تا او را بكشتند و سرش از بام پیش لشكر انداختند لشكرش با زن اضطراب
كردند پس پراكنده شدند از روم قیصر لشكر بجنك عبد الملك فرستاد بعد از حرب
بران صلح كردند كه از بلاد روم كه در تصرف اسلام بود هر ماه جهار هزار دینار
سرخ بقیصر رسد باقی باسلام عبد الملك لشكر بجنك مصعب زبیر
آورد و جنك كرد ابرهیم بن مالك اشتر و عیسی بن مصعب دران جنك
كشته شدند لشكر مصعب بیشتر منهزم شدند عبد الملك خواست
كه مصعب را زینهار آورد اتباع مصعب او را نیز بران ترغیب
میكردند مصعب كفت مثلی لا تخدع انما اكون غالبا او مغلوبا
و جنك كرد تا بر دست عمر عیار ثقفی كشته شد و عبد الملك بر كوفه
مظفر شد و جهل روز اقامت كرد و كوشك سلطان بروایتی
یكی از صحابه و بروایتی امام شعبی از تابعین حاضر بود عبد الملك از و

درخواست پندی كرد كفت درین جند سال هم درینجا عبد الله زیاد
را دیدم سر حسین علی پیش نهاده و جوب بر لب و دندان او میزد و باز
مصعب زبیر را دیدم كه سر عیسی بن مصعب زبیر را پیش نهاده و جوب بران
میزد اكنون ترا می بینم سر مصعب زبیر پیش نهاده و جوب بران میزنی بدین
ظفر غره مكشته از كذشته یاد میكنی و بنا آینده اهتمام شده عبد الملك
بكریست و كفت راست میكوئی هر جند دنیا وفادار نیست اما ملك مقیم
و شریك بر نمی تابد و بفرمود تا آن كوشك را بشكافتند و سر مصعب
زبیر را بخراسان فرستاد از قبل زبیریان ابن خازم والی خراسان بود بران سر
رقت بسیار كرد و این بیت كفت
اعین زبیر الی الجوع و ان امت
فانی شامضی فیها بالدبر
عبد الملك با شام رفت و حجاج یوسف ثقفی
را در رمضان سنه اثنی وسبعین بجنك عبد الله زبیر فرستاد بمكه حجاج
با او بسر جاه میمون جنك كرد عبد الله منهزم و در مكه رفت حجاج مكه را
محصور كرد و نه ماه محاصره بود و در ذی الحجه نیز بجنك مشغول بودند
و دران سال كس حج نكرد منجنیق بر مكه راست كرد از سنك منجنیق بیشتر
بادوها و جاهها خراب شد هر سنك كه بخانه كعبه می رسید فرشتكان بر دست
می كرفتند تا بخانه نیاید حجاج سنك را بلند كردانید تا بر خانه افتاد و ركنی
خراب شد در حال آفتاب منكسف شد و روز تاریك شد ستاره
بدید آمد و باد و كرد برخاست صاعقه آمد و از لشكر حجاج بعضی را
بسوخت لشكر حجاج بترسیدند باز خواستند كشت حجاج ایشان را

است

قاج م

برجنگ تحریص داد و گفت این اثرهای نجومیست آنچه امروز ما را بود
فردا ایشان را باشد اتفاقا دیگر روز صاعقه آمد و از قوم عبد الله زبیر
چندی را بسوخت لشکر حجاج را دل قوی شد و جنگ می کردند تا در
مکه از قحط بتنگ آمدند و بیشتر بزینهار حجاج رفتند و دو پسر حجاج
هم بزینهار عبد الله زبیر آمدند عبد الله زبیر خواست که درون کعبه
گریزد مادرش اسماء ذات النطاقین مانع شد و گفت آنکه حرمت
بیرون کعبه نمیداند حرمت اندرون کعبه نیز ندارد عبد الله زبیر
جنگ می کرد تا در روز سه شنبه جمادی الاولی سنه ثلث و سبعین
شهید شد مادرش در آن روز که او شهید خواست شد مثقالی
مشک بشربتی بدو داد تا بخورد و گفت هر که در حالت رحیل چنین
شربتی خورد از اندام او بوی ناخوش نیاید حجاج عبد الله را بیاویخت
و بخواست که مادرش شفاعت کند و او را فرو گیرد اسما حجاج
را التفات نمی کرد و از بسیاری گریه بر درد عبد الله نابینا شد بعد
از شش ماه حجاج در طواف کعبه بدو رسید سلام کرد اسما نامش پرسید
گفتند حجاج گفت ایها الامیر ما کان لهذا الراکب ان ینزل حجاج گفت
این شفاعتست او را فرو گرفتند و بمادرش دادند اسما چون شخص عبد الله
را بستد در حالت بود سالکی حیضش بدید آمد گفت رحمك الله عبد الله
لقد بکی علیك کل شی من جسمی حتی رحمی بگفت علیك عبد الله دفن
کرد حجاج سر عبد الله زبیر بخراسان پیش ابن خازم فرستاد او آن را بمشک

سیزدم مه

وکلاب

و کلاب بشست و پیش مادرش فرستاد تا بگور کرد عبد الله زبیر
زاهد و عابد وقت خود بود و تا او در حیوة بود پادشاهی بر بنی امیه
قرار نمی گرفت چون او را شهید کرد مردم طوعا و کرها مطاوعت
ایشان کردند چون حجاج بر مکه مستولی شد جهت آنکه خانه کعبه
بسنگ منجنیق خراب کرده بود بمشورت سادات و اکابر مکه تمامت خانه
بشکافت عمارتی که عبد الله زبیر کرده بود خانه را دور کرده اید بود و فراخ
تر کرده باطل کرد و با همان مقدار کرد که در عهد رسول بود عبد الملك
مروان کار عراقین و حجاز و خراسان و فارس و آن خلعه در سنه
خمس و سبعین بحجاج تفویض کرد و او برادر خود محمد بن یوسف را بفارس
فرستاد و او شهر شیراز بساخت عبد الملك برادر خود را عبد العزیز
بامارت مصر فرستاد حجاج عصیان بشری را با استخلاص کرمان فرستاد
او پیش حجاج نوشت او پیش حجاج نوشت ماؤها وشل وثمرها دقل وضطها
بطل ان قل الجیوش ضلعوا و ان کثرت حجاج بدین سبب دست از آن باز داشت
تا چون حکومت بعمر عبد العزیز رسید مسخر کرد و آنجا جامع ساخت
بفرمان عبد الملك در سنه ست و سبعین زر و نقره که عیار
ده هفت مسکوك کردند قل هو الله نقش سکه بزد و پیش از او در
عرب زر و نقره مسکوك نکرده بودند اهل عجم را سکه به فارسی
و اهل روم و مغرب را برومی و عیار هر شهری بنوعی بودی عبد
الملك با یك عیار آورد و در موصل شبیب بن یزید بن نعیم که مثل

جاعوا

اودران عهد در عرب و عجم چابك سوار نبود چنانك تنها با دو
وسیصد مرد بکوشیدی و اگر چه دشمن صد هزار بودی او زیادت از هزار
سوار پیش نبردی بر حجاج بیرون آمد جنگ کردند حجاج منهزم در کوفه
گریزانید و محصور کرد از هیچ دشمن آن زحمت بحجاج نرسید که از و حجاج بیرون
آمد بر و مکر کرد و شبیخون بر سر جایگاه او برد و زنش غزاله و برادرش
اسیر کرد شبیب ناچار بگریخت و در کشتی نشست تا از رود صرصر بگذرد ناگهی
با مادیانی در آن کشتی نشاط کرد کشتی بگردید شبیب غرق شد خبر
هلاك او بمادرش بردند باور نمی کرد چون گفتند غرق شد نوحه آغاز کرد
موجب از و پرسیدند گفت بوقت حمل او بخواب دیدم که آتش از فرج من
بیرون آمد و فروغش بهمه جهان برسید دانستم که آتش را جز آب نکشد
مطرف بن مغیرة بن شعبه را حجاج بدفع خوارج فرستاد او بر حجاج خروج
کرد و پادشاهی طلبید حجاج لشکر بجنگ او فرستاد و او را قهر کرد
در فارس و کرمان و جماعت ازارقه قطری بن الفجاءة را بر خود امیر کردند
و مخالف حجاج شدند او مهلب بن ابی صفره بجنگ ایشان فرستاد مهلب
مدتی با ایشان در جنگ بود تا فارس و کرمان از ایشان مستخلص شد
ازارقه دو گروه شدند جمعی بر قطری بن الفجاءة مجتمع شدند و بهری بر عبد الکبیر
و با همدیگر حرب کردند قطری با گروه خود بولایت ری افتاد و حجاج بوالی
ری اسحق بن محمد بن اشعث نامه کرد تا با قطری حرب کرد و او را بکشت و عبد
الکبیر در جنگ مهلب بن ابی صفره کشته شد حجاج خراسان بمهلب داد

او بر آن روی جیحون کش و نخشب مسخر کرد و هم در سنه اثنی و ثمانین
عبد الرحمن بن محمد اشعث باتفاق عبد الرحمن بن عباس بن ربیعه بن حارث
بن عبد المطلب با حجاج در بصره حرب کردند و منهزم بکوفه در رفتند اکثر
اصحاب که در آن وقت باقی بودند و کبار تابعین و اعیان حجاز
عراقین بسبب جور حجاج با ایشان متفق گشتند و بجنگ حجاج
رفتند در موضع جماجم نام جنگ کردند از غرهٔ ربیع الاول سنه ثلث
و ثمانین تا غرهٔ جمادی الآخر مدت صد روز جنگ بود و هفتاد هزار مرد
از طرفین کشته شد حجاج حیله کرد و اکابر لشکر او را بفریفت تا در جنگ
سستی کردند و عبد الرحمن منهزم شد دیگر مردم برو جمع شدند بجنگ حجاج
رفت در موضع نامش مسکن پانزده روز جنگ کردند عبد الرحمن بگریخت
و از راه کرمان بسیستان رفت او را آنجا بگرفتند پادشاه کابل او را خلاص
داد حجاج شاه کابل را بفریفت تا او را با خویشان بکشت و سرهاشان
بحجاج فرستاد حجاج در سنه ثلث و ثمانین شهر واسط بنا کرد و در سنه خمس
و ثمانین یزید بن مهلب را از خراسان معزول کرد و او را با تمامت بنی مهلب
محبوس گردانید و خراسان قتیبة بن مسلم را داد عبد الملک در
خواب دید که چهار نوبت در محراب کعبه بول کردی با سعید بن المسیب
معبر بگفت جواب داد که از پشت تو چهار پسر حکومت کنند و آن
خواب راست آمد پسرانش ولید و سلیمان و یزید و هشام حکومت کردند
راستی آنکه حکومت بنی امیه با بول کردن در کعبه زیادت فرقی نداشت

در

عهد عبد الملک جرائد دیوانی از صورت فارسی بعربی نقل کردند و رقوم
بنیاد نهادند شاعر ندیم آن وزیر عبد الحمید بن یحیی بود بثینه و جمیل عاشق
و معشوق معاصر او بودند بثینه اسمر و لاغر بود و زیادت حسنی نداشت اما
فصیح بود عبد الملک از وی پرسید جمیل از توجه جمال دید که ترا از جملهٔ عالم بر
گزید او جواب داد اهل عالم در توجه استحقاق یافتند که ترا بخلافت برگزیدند
عبد الملک خجل و ساکت گشت بعد از و موسی بن نصیر اندلس و بربر را در اسلام
آورد عبد الملک منتصف شوال سنه ست و ثمانین درگذشت بیست
و یک سال و کماه پادشاهی کرد هشت سال با عبد الله زبیر در تنازع و سیزده
سال بی‌نزاع و مدة عمرش شصت و دو سال از بخاری است افضل الناس من تواضع
عن رفعة و اعرض عن قدرة و انصف عن قوة المستعصم بالله ولید بن عبد الملک
بن مروان بن حکم بن العاص بن امیه بعد از پدر بحکم وصیت و بیعت
پادشاه شد مردی کریم نهاد و فراخ عطا بود جهت محدثان اخبار نبوی
در شهرها رسمها پدید کرد علما و فقها تا بعنایا از مشاهره دادی از برای یتیمان
معلم نشاند و اخراجات معین کرد زنان بسیار خواستی و طلاق
دادی گویند شصت و سه زن خواسته بود در زمان او قتیبة بن مسلم
از خراسان بترکستان رفت و سمرقند را بحرب بستد در سنه سبع و ثمانین
و از آنجا خواسته فراوان آورد و بتان زرین و سیمین از آن جمله بت زرین
بود و بیست و پنجاه هزار مثقال همه بتان را بگداخت و بر لشکر
بخش کرد بعد از آن بخارا و سمرقند و سغد و چاج و فرغانه که شهرستان

کاشان خوانند و خوارزم و دیگر ولایات ترک در فرمان خود آورد
و با خراسان آمد مرو دار الملک ساخت و از طرف شمال مسلم بن عبد الملک
که او را لسنیب زردی و لاغری جرادة الاصفر خوانند بحرب عموریه
و قسطنطنیه رفت و بعد از حرب شهر مستخلص کرد و تنها در میان
چندین هزار ترسا رفت و صلیب ایشان نگونسار بیرون آورد و در قسطنطنیه
مسجد جامع ساخت اکنون آنجا روز عید مسلمانان نماز کنند و بعضی ترسایان
زندان ساخته‌اند ولید عمر عبد العزیز را بمدینه فرستاد تا موضعی چند در حوالی
مسجد رسول بخرید و اضافه مسجد کرد تا فراخ شد و در مسجد حرام مکه
ستونهای سنگین نشاند و از شام بآنجا نقل کرد و سقوف از شاخ بشاخت
و مصانع در راه بادیه بر آورد و در دمشق جامع ساخت که مثل آن کس نساخت
و در جهان مشهور است در کتاب استظهار آمده که اگر کاتبی جلد وصف
آن کما ینبغی بنویسد بیکماه نتواند نوشت بیرون از آلات که پادشاهان
اطراف بمدد فرستادند شش بار هزار هزار دینار زر سرخ بر آن خرج کرد
و هم در دمشق دار الشفا و دار الضیافه ساخت و پیش از و
کس نساخته و چون عمارت دوست بود اکابر دولت او عمارت
عالی ساختند و لاشک هر پادشاه بدانچه مایل باشد ارکان دولت
او همه خبر ورزند الناس علی دین ملوکهم پادشاه صاحب
سعادت آنست که در خیرات و نکوئی افزاید و از جور و ظلم بپرهیزد
و در سنه اربع و تسعین یزید بن مهلب و برادرانش از زندان حجاج بگریختند

وپیش سلیمان عبد الملک رفتند و پیش او مرتبه تمام یافتند حجاج
در خامس عشر رمضان سنه خمس و تسعین بمرد و بیست سال امارت
کرده بود و پنجاه و چهار سال عمر داشت و زیادت از صد هزار
آدمی را بحضور خود کشته بود بخلاف آنکه در جنگ گاه کشته
شده بودند و روز وفات او پنجاه و هشت هزار آدمی محبوس بودند از جمله
هشت هزار زن بوده در جرائد جرائم ایشان بنگریدند یکی در مسجد بول کرده
بود و دیگر در شهر مدینه بقضا حاجت نشسته و علی هذا همه را خلاص
کردند اعرابی در آن حال چون از حبس خلاص یافت گفت شعر
انا نحن جاوزنا مدینة واسط نقربنا وصلینا بغیر حساب حجاج
بعد از عمر خطاب بچندین سال متولد شد اما عمر خطاب بنور
کرامت احوال او یاد کرد بوقتی که اهل عراق امام خود را بر منبر
بسنگ بزدند عمر بر ایشان نفرین کرد و گفت اللهم عجل علیهم
غلام الثقفی الذی یحکم بهم بحکم الجاهلیة لا یقبل عن محسنهم
ولا یتجاوز عن مسیئهم و او بدین سخن حجاج را خواست سبب
مرگ حجاج آنکه چون اکثر صحابه و تابعین و فقها و علما بر
مخالفت حجاج با عبد الرحمن اشعث متفق بودند حجاج هر که از ایشان
می یافت می کشت سعید بن جبیر از و بگریخت و مدتها در ولایات
می گشت پس بمکه رفت و مجاور شد حجاج بفرستاد و او را
بگرفت و در راه موکلان از وی کرامات ظاهر می دیدند ایشان

و خوش و شکل هذا او را گفتند سر خود گیر گفت از قضای خدای چند
گریزم او را پیش حجاج بردند حجاج از و باز خواستها میکرد او جوابها
میگفت حجاج برنجید و او را سیاست کرد در حال حجاج را جنون
پیدا شد و زیادت می گشت و او فریاد میکرد که مرا با سعید بن جبیر را
کشتم و میگفت سگان در اندرون روده کام میدرند طبیبی پاره
گوشت سرخ در ابریشمی بست و بحلق او فرو هشت پر از کرم بر آمد
او را گفت وصیت کن حجاج یکی را از خواص خود بفرستاد و گفت
بنگر که مردم در حق من چه میگویند باز آمد و گفت میگویند و گفت
میگویند اگر دوزخ یک انگشت جا هست حجاج راست میان قتل
سعید بن جبیر و مرگ او یکماه بود از سخنان حجاج است ان الله کتب
علی الدنیا الفنا و علی الآخرة البقا و لا یغرنکم شاهد الدنیا عن غائب
الآخرة واقصروا طول الامل بقصر الاجل و حسن العمل و در بعض
همین سال و بائی عظیم خاست بجانبی در سه روز سیصد هزار
آدمی بمردند بعد از آن زلزله بود چنانچه چهل روز بپائی ولید عبد
الملک در منتصف جمادی الاخر سنه ست و تسعین بمرد مدت ده سال
و هشت ماه پادشاهی کرده بود و چهل و پنج سال عمر داشت الداعی
الی الله سلیمان بن عبد الملک بن مروان بعد از برادر پادشاه
شد در قوم بنی امیه از و فصیح تر نبود در زمان او قتیبه با قوم کاشغر
تمیمی بحث صلح کرد و بر سلیمان عاصی شد و لشکر از و بر و بیرون آمد

وکیع بن ابی سود تمیمی را بر خوذ امیر کردند و وکیع کشته شد و
ازان همه لشکر که با او بودند یك کس بیش نرست سلیمان در
عراقین و خراسان و ترکستان با قتیبه جنك کرد قتیبه در
ترکستان فتحها کرد و قلاع و بلاد مسخر کرد اند و فتح کرکان و طبرستان
که هیچ پادشاه از اکابر و خلفاء اسلام را دست نداده بود
او را میسر شد و چندان خواسته یافت که هزار هزار دینار زر سرخ
خمس آن بوذ و درین معنی نامه بسلیمان می نوشت وزیرش صالح
بن عبد الله کفت ذکر مبلغ مکن مباذا بر تو تهمت نشیند و بنوشت
و بعد از مرك سلیمان ازان زحمت دید و وزارت به جعفر برمکی
داذ پدران جعفر در زمان اردشیر بابکان وزیر زادکان بوده اند
و تولیت خانه بذیشان تعلق داشت و در اسلام تا آخر عهد هرون
الرشید وزارت در خانه دان او بماند جعفر بفرموذ تا زر و نقره
صافی کرده مضروب کنند چه پیش ازان مغشوش ضرب کرده اند
زر جعفری بذو منسوبست سلیمان حکم کرد تا هرچه حجاج بنا حق
از مردم ستده بوذ از متروکات او باز دهند و در آخر عهد عمر
عبد العزیز را که بهترین بنی امیه بوذ ولی عهد کرد بسبب آنکه ولید
میخواست که پسر خوذ عبد العزیز را که خواهرزاده عمر عبد العزیز
بوذ ولی عهد کند عمر عبد العزیز مانع شد و سعی نموذ تا به سلیمان داذ
سلیمان بمکافات آن ولایت عهد بعمر عبد العزیز داذ اگرچه عمر را غبـ

^1 وکیع بقتیبه جنگ کرده

^2 آتش

بوذ

نبوذ مردم بذین سبب سلیمان را مفتاح الخیر خوانند سلیمان روز آدینه
هشتم صفر سنه تسع و تسعین بوذ هجری برنج ذات الجنب درگذشت
دو سال و هشت ماه حکم کرده بوذ و چهل و پنج سال عمر داشت
المعتصم بالله عمر بن عبد العزیز بن مروان بن حکم بن عاص بن
امیه بعد از عم زاده بحکم وصیت پادشاه شد مادرش دختر عاصم
بن عمر بن الخطاب بوذ او روش شیخین داشت و او را بذین سبب
عمرین خوانند و فقها قول او را حجت شناسند در امور دین نظری
باریك داشت در عدل و داد کوشید از حکام بنی امیه هیچکس مثل
او نبوذ و حب اهل بیت در دل او راسخ بوذ و لعنت اهل بیت او دفع کرد
والحق توفیقی نیکو یافت و بروایتی کویند ولید بن عبد الملك دفع لعنت
کرد اما مشهور آنکه عمر بن عبد العزیز دفع کرد از مسلم بن عبد الملك
مسلمانان شکایت فسق رسانیدند عمر عبد العزیز او را از روم باز خواند
و یزید بن مهلب را از امارت عراق و خراسان معزول کرد و مالی که از
خمس غنیمت کرکان که در نامه سلیمان نوشته بوذ یاد کرده از و طلب
داشت و بذین سبب او را محبوس کرد و یزید بن مهلب در عهد او محبوس
بوذ تا در وقت وفات او بکریخت در زمان او در سنه مائه امام محمد
بن علی بن عبد الله بن عباس و اعیان محمد بن حسین و ابو عکرمه جراح
وحیان عطار را بدعوت بولایات فرستاد عمر عبد العزیز روز
آدینه خامس رجب سنه احدی و مائه درگذشت و بحمص مدفون شد

دو سال و پنج ماه حکومت کرده بود و سی و سه سال عمر داشت سبب
وفاتش آنکه هشام بنده ازان او را بفریفت تا او را زهر داد عمر دریافت
از غلام تفحص کرد راست بامیان آمد عمر او را گفت آنچه از هشام
ستدی به بیت المال سپار و تو از مال من آزادی ترا خود گیر و اگر نه کس
از من ترا زنده نگذارند الفاتحه بصنع الله یزید بن عبد الملک بن
مروان بعد از عم زاده به پادشاهی نشست میان او و یزید مهلب
عداوت بود و در طلب او مبادرت نمود یزید مهلب ببصره رفت
و به تغلب بر آنجا مستولی شد یزید عبد الملک برادر خود را مسلم
بجنگ او فرستاد در رابع عشر صفر سنه اثنی و مائه جنگ کرد یزید
کشته شد و بیشتر لشکر او بقتل آمدند برادرش مفضل و برادر
معاویه براه دریا بکرمان افتادند لشکر مسلم در عقب برفتند و با
ایشان حرب کردند بعضی کشته شدند و بعضی اسیر گشتند یزید
بن عبد الملک عراقین و خراسان بر مسلم عبد الرحمن مسلم داشت و حجاج
بن عبد الله حکمی را بولایت آذربایجان و فارس فرستاد و او آنجا فتح
کرد و از خراسان ابو مسلم عبد الرحمن از نسل بسیعش که معاصر
کیخسرو بود و پرورده عیسی بن معقل جدا بود لف در سنه اثنی و مائه
در خلافت سلیمان بن کثیر و مالک بن مسلم بحضرت امام محمد
بن علی بن عبد الله آمدند و مالی که از سعت حاصل شده بود تسلیم کرد
چشم امام بر ابو مسلم افتاد از احوال استکشاف کرد گفتند سراج

بچه ایست و بنی معقل میگویند که بنده زاده ماست و او میگوید آزادم
امام محمد گفت من در ناصیه او در کار دین و دولت اثری عظیم
می بینم و امیدوارم که درین دولت بمرتبه عظیم برسد گفته‌ای
امام آخر ظهور این دولت کی خواهد بود که انتظار از حد رفت وجود
بنی امیه بغایت رسید گفت چون دولت بنی امیه بعز الحمار آید وقت
نزدیک باشد و من می بینم که دولت خاندان ما را گشایش از این
پسر باشد و دیگر او مرا نه بیند بر شما باد که بر پسر من ابرهیم بیعت
کنید و اگر او را حادثه افتد بر برادرش ابو العباس ابو مسلم این سخن
بشنید در دل گرفت چون باز گشت در خراسان بدعوت مشغول شد
یزید را دو کنیزک مغنیه بود یکی حبابه و دیگر سلامه یزید بر ایشان
چنان فتنه شده بود که دست از کارها باز داشت برادرش مسلم او را
گفت اهل جهان روی بدرگاه تو آورده اند و تو روی بدرگاه نمکنی
و روی در روی دو کنیزک کرده مردم ترا چه گویند یزید منفعل شد بعد از
زمانی حبابه پیش او آمد یزید را ملتفت نمی شد حبابه گفت چرا امیر
المؤمنین ترک زانی میفرمایی گفت از آنکه برادرم عیب کرد حبابه
گفت یک نوبت سماع استماع فرمای پس هر چه خواهی فرمای حبابه ساز
باز آورد و این ابیات انشا کرد شعر

اذا کنت عزهاة عن اللهو والصبی فکن حجرا بالیابس الصخر جلمدا
هل العیش الا ما تلذ وتشتهی وان لام فیه ذو الشنان وفندا

یزید بن عبد الملک از این ابیات بازشن عشرت رفت بعد از یک
سال حبابه در خانه بمرد یزید تا سه روز دفنش نکرد بر در خانه دفن کرد
و بر سر گورش زاری میکرد و این بیت میخواند شعر
و دل حبیم زاری فهو قائل اجلک هذا ساعة الیوم او غد روزی در حجرها
طواف میکرد بمسکن حبابه رسید سلامه این بیت بخواند شعر
کفی حزنا للهائم الصب ان یری منازل من یهوی معطلة قفرا یزید
نعره بزد و بیهوش شد دو شبانه روز بیهوش بود سیوم شب آدینه
حادی عشر رجب سنه خمس و مائه درگذشت مدة عمرش چهل
سال مدة پادشاهی چهار سال و یکماه و اورا در پهلوی حبابه
دفن کردند این بیت مناسب حال اوست بیت
خوب رویان چو پرده برگیرند عاشقان پیششان چنین میرند المنصور بالله
هشام بن عبد الملک مروان بعد از برادر بر پادشاهی رسید در
زمان او خزریان خروج کردند و از آب ارس بگذشتند و تا اردبیل بیامدند
جراح بن عبد الله که حاکم آذربایجان بود جهت دفع آتش کرد
که بصحرای او جان بود خزریان در ولایت موغان و شروان و
آذربایجان و آن حدود خرابی بسیار کردند جراح بن عبد الله برفت
و با ایشان حرب کرد تا کشته شد و لشکر اسلام بیشتر بقتل آمدند
و خزریان بر ولایت اران و آذربایجان و آن حدود مستولی شدند
هشام سعید بن عبد الحرش را با لشکری بجنگ ایشان فرستاد سعید از

شام براه اخلاط رفت جنگ کرد و مسخر کرد آیند از آنجا بردع
و بیلقان و با خزران رفت و بحرب بنشسته از با خزران دو نوبت
لشکر خزری بر شبیخون کرد و دو نوبت با خاقان جنگ کرد دوم شکست
بر خاقان افتاد لشکر اسلام غنیمت بسیار یافتند هشام برادر خود
مسلمه را بدان ثغر فرستاد او نیز فتحها بسیار کرد هشام اورا معزول
کرد و مروان الحمار را بفرستاد مروان لحماد سنجر مسخر کرد آیند
و تا سقلاب برفت چون خاقان دانست که کار مسلمانان قوت گرفت
او نیز مسلمان شد و تمامت قلاع و جبال و بلاد حدود دربند از هر دو
جانب تسخر گشت و شعار اسلام در آن ملک آشکارا شد هشام عراق به
یوسف بن عمر ثقفی داد و خراسان به نصر بن سیار و هر دو در آن ملکها
فتحها کردند در سنه ثمان و عشر و مائه امام اعظم علی بن عبد الله
بن عباس نماند هفتاد و هشت سال عمر داشت ولادت او در قتل مرتضی
علی بود در سنه احدی و عشرین و مائه زید بن زین العابدین در
کوفه خروج کرد اهل کوفه پانزده هزار مرد با او بیعت کردند اما در
وقت خروج سیصد مرد بیش بیرون نیامدند و دیگر پنهان شدند و
از بیعت او برگشتند و گفتند رفضوا زیدا نام رافضی بر ایشان افتاد
زید بن العابدین با آن قدر مرد که داشت جنگ کرد تا شهید شد بر
دست سپاه ثقفی اورا در کوفه در گور کردند یوسف بن عمر ثقفی
اورا از گور بیرون آورد و سرش ببرید و بشام پیش هشام فرستاد و تنش

در کوفه بر دار کردند بحکم نصر سیار بسوختند و خاکسترش بباد
داد بسرش یحیی زید در مرثیه او گفت شعر
لکل قتیل معشر یطلبونه ولیس لزید بالعراقین طالبا یحیی زید از این جنگ
بگریخت و بخراسان رفت نصر سیار اورا بگرفت و محبوس کرد و تا
هشام در حیوة بود او در زندان بود و اعیان بنی عباس در کوفه غلو کرده
بودند اسد بن عبدالله قشیری والی خراسان از ایشان بکر بن هامان
و ابو عکرمه و ابو محمد و محمد صادق و عمار عبادی را بگرفت و دست
و پای ایشان بخلاف ببرید این خبر بامام محمد بن علی رسید و گفت
کار دعوت را از چنین حالت گزیر نباشد جواب بدان اعیان نوشت
الحمد لله الذی صدق مقالتکم صدق مقالت شما بر مصابرت این
شدت معاینه گشت چون کار بدین درجه رسید نغزی باشد که مقصود
روی نماید هشام در ششم ربیع الاول سنه خمس و عشرین و مائه در
گذشت نوزده سال و هشت ماه پادشاهی کرده بود و شصت و یکسال
عمر داشت المکتفی بالله ولید بن عبد الملک بن مروان
بعد از عم به پادشاهی نشست به نصر بن سیار نامه کرد تا یحیی بن زید
علوی را خلاص کرد یحیی عزیمت عراق کرد در کار دعوت مبالغه
مینمود خلقی بسیار بدعوت او در آمدند والی نیشابور عمرو بن زراره
بدو فرستاد که از این ولایت دور شو نشنید عمرو بن زراره بجنگ
آمد و شکست بر عمرو افتاد یحیی عزم بلخ کرد نصر بن سیار مسلم

آخر او را بجنگ او فرستاد حرب کردند ناگاه تیری بر یحیی آمد و
شهید شد کس ندانست که که انداخت و اکثر لشکر او بجنگ
کردن بقتل آمدند و او را با برادر بر دار کردند بجان بودند تا عهد
مروان الحمار ابو مسلم صاحب دولت ایشان او را فرو گرفت و بگور کرد
عزای او یکسال در نیشابور نوحه و زاری بود و جامهای سیاه پوشیدند
و بسیاه پوشان معروف شدند ابو مسلم در آن حال از اتباع بنی امیه
زیادت از صد هزار بکشت در سنه خمس و عشرین و مائه امام محمد بن علی
بن عباس در گذشت و امامت در حق پسرش ابرهیم و بعد از او در حق
ابو العباس اقرار کرد ولید مذهب زنادقه داشت روزی بمصحف فال
گرفت این آیه بر آمد واستفتحوا کل جبار عنید برنجید و مصحف
بدرید و این ابیات بگفت شعر اتوعد کل جبار عنید
فها انا ذاک جبار عنید اذا ما جئت ربک یوم حشر
فقل یا رب مزقنی الولید گویند ولید روز آدینه با کنیزک شراب
خورده بود و مجامعت کرده چون قامت گفته شد آن کنیزک سنت
جنب را الزام کرد تا دستار در بست و دوابه فرو گذاشت و چون
خطبا بر منبر رفت و اهل اسلام را خطبه کرد لاجرم بعد از هفته
محمد بن خالد القشیری بر ولید خروج کرد و او را خلع کرد ابد در روز
چهارشنبه حادی عشرین جمادی الاول سنه ست و عشرین و مائه
در گذشت و کس بر او نماز نکرد مدت عمر ولید چهل و سه سال

در کوفه بردار کردند بحکم نصر سیار بفرمود و خاکسترش بباد
داد پسرش یحیی زید در مرثیه او گفت شعر
لکل قتیل معشر یطلبونه   ولیس لزید بالعراق طالبا   یحیی زید از این خاک
بگریخت و بخراسان رفت نصر سیار او را بگرفت و محبوس کرد و تا
هشام در حیوة بود او در زندان بود و اعیان بنی عباس در کوفه غلو کرده
بودند اسد بن عبدالله قشیری والی خراسان از ایشان بکیر بن هامان
و ابو عکرمه و ابو محمد و محمد صادق و عمار عبادی را بگرفت و دست
و پای ایشان بخلاف ببرید این خبر با امام محمد بن علی رسید و گفت
کار دعوت را از چنین حالت گزیر نباشد جواب بدان اعیان نوشت
الحمد لله الذی صدق مقالتکم صدق مقالت شما بر مصائب این
شده معاینه گشت چون کار بدین درجه رسید روزی باشد که مقصود
روی نماید هشام در ششم ربیع الاول سنه خمس و عشرین و مائه در
گذشت نوزده سال و هشت ماه پادشاهی کرده بود و شصت و یکسال
عمر داشت **المکتفی بالله** ولید بن عبد الملک بن مروان
بعد از عم به پادشاهی نشست به نصر بن سیار نامه کرد تا یحیی بن زید
علوی را خلاص کرد یحیی عزیمت عراق کرد در کار دعوت مبالغه
مینمود خلق بی اندازه بدعوة او در آمدند والی نیشابور عمرو بن زراره
بدو فرستاد که از این ولایت دور شو نشنید عمرو بن زراره بجنگ
آمد و شکست بر عمرو افتاد یحیی غنیم بلخ کرد نصر بن سیار مسلم

احوز را بجنگ او فرستاد حرب کردند ناگاه تیری بر یحیی آمد و
شهید شد کس ندانست که که انداخت و اکثر لشکر او بجنگ
کردن بقتل آمدند و او را با برادر بردار کردند بجان بودند تا عهد
مروان الحمار ابو مسلم صاحب دولت ایشان او را فرو گرفت و بگور کرد
بعزای او یکسال در نیشابور نوحه و زاری بود و جامهای سیاه پوشیدند
و بسیاه پوشان معروف شدند ابو مسلم در آن حال از اتباع بنی امیه
زیادت از صد هزار بکشت در سنه خمس و عشرین و مائه امام محمد بن علی
بن عباس در گذشت و امامت در حق پسرش ابرهیم و بعد از او در حق
ابو العباس اقرار کرد ولید مذهب زنادقه داشت روزی بمصحف فال
گرفت این آیه بر آمد واستفتحوا و خاب کل جبار عنید بر نجید و مصحف
بدرید و این ابیات بگفت شعر اتوعد کل جبار عنید
فها انا ذاک جبار عنید   اذا ما جئت ربک یوم حشر
فقل یا رب مزقنی الولید   گویند ولید روز آدینه با کنیزک شراب
خورده بود و مجامعت کرده چون قامت گفتند آن کنیزک سنت
جنب را الزام کرد تا دستار در بست و ذوابه فرو گذاشت و چون
خطبا بر منبر رفت و اهل اسلام را خطبه کرد لاجرم بعد از هفته
محمد بن خالد القشیری بر ولید خروج کرد و او را خلع کرد ابید در روز
چهارشنبه حادی عشرین جمادی الاول سنه ست و عشرین و مائه
در گذشت و کس بر او نماز نکرد مدت عمر ولید چهل و سه سال

ومدت پادشاهی او یکسال و دو ماه از نخار اوست لا تؤخر لذة یوم
الی غد فانه غیر مأمون **الشاکر لانعم الله** یزید بن ولید بن عبد الملک
بن مروان بعد از عم زاده پادشاه شد مادرش شاه آفرید بنت فیروز بن یزدگرد
بن شهریار بود اورا ناقص خوانند جهت آنکه وظائف و میراث
که در عهد بنی امیه مجری بود او قطع کرد بوقت بیعت او مروان
الحمار بارمنیه بود بر یزید بیعت میکرد یزید عمرو بن هبیره اورا از آن
منع کرد بخویشتن هوس خلافت کرد یزید نیز معتزلی بود مدت شش ماه
پادشاهی کرد و در ذو الحجه سنه ست و عشرین و مائه بطاعون در گذشت
المتعند بالله ابرهیم بن ولید بن عبد الملک بن مروان بعد از آن
برادر پادشاهی بتقلید یزید گرفت دو ماه حکم کرد و مروان بن الحمار بر او
خروج کرد و او از مروان بگریخت در صفر سنه سبع و عشرین و مائه
عم زاده اش عبد العزیز حجاج اورا بکشت **القائم بحق الله** مروان
بن محمد بن مروان بن حکم بن العاص بن امیه معروف بمروان
الحمار و اورا بدین سبب مروان الحمار گویند که عرب سر هر صد سال
را حمار خوانند و در عهد او دولت بنی امیه قرب صد سال شده بود
بنی عم زاده پادشاه شد چون بر ساقه دولت بود در عهد او فتنه
بسیار پدید آمد در خراسان یکی از بنی مهلب مشهور بکرمانی خروج
کرد و میان او و نصر سیار محاربات رفت و در اثناء آن حروب
ابو مسلم صاحب دولت در سابع عشرین رمضان سنه تسع و عشرین

ومائه

و مائه پدید به تا سعیه بن خان از ضیاع مرو دعوت بنی عباس اظهار کردند
و با کرمانی در جنگ نصر سیار متفق شدند احوال و بمروان الحمار
نوشت و مدد طلبید و این ابیات بدو نوشت **شعر**

اری خلل الرماد ومیض برق — ویوشک ان یکون له ضرام
فان النار بالزندین دار — وان الفعل یقدمه الکلام
اقول من التعجب لیت شعری — ایقاظ امیه ام نیام
فان یک قومنا اضحی رقودا — فقل قوموا بفقدان التنام

مروان الحمار برنجید و اورا مدد نفرستاد و بجواب نوشت ما ان
روز خفتیم که ترا امارت ولایت خراسان دادیم نصر سیار
ناچار بجنگ رفت کرمانی بر دست سپاه نصر سیار کشته شد
و نصر سیار از ابو مسلم بگریخت و در ولایت ری و ساوه بمرد پسرش
درهم بن نصر در خراسان صاحب لشکر بود اما با وجود ابو مسلم
اورا کاری معتبر نشد خراسان ابو مسلم را صافی شد قحطبه بن شبیب
طائی را بجانب عراق فرستاد قحطبه گرگان بقهر بستد و ری و
ساوه و قم و ولایت کاشان بی حرب مسخر کرد اینذ و با مردم اصفهان
جنگ کرد و بگرفت و از آنجا برگشت و بنهاوند رفت و همدان
با مردم نصر سیار جنگ کردند ایشان را بکشت و از آنجا بحلوان شد
و شهرزور و حلوان بستد و عزم کوفه کرد یزید بن هبیره از واسط
عزم حرب ایشان کرد بر کنار فرات بهم رسیدند شب بود حرب

در پوست قحطبه را اسب خطا کرد و او را در آب غرق کرد اید
تا لشکرش وقوف نداشتند یزید بن هبیره را نیز بکشتند چون روز
شد و قحطبه غرق شده بود پسرش حسن بن قحطبه را بر خود امیر
کردانیدند و بکوفه شدند ابو سلمه نوازش کرد و
فرستاد و نوید خلافت می داد ابو مسلم هما نادرین معنی با ابو سلمه
متفق بود و سفاح و برادرش ابو جعفر و اعمامشان داود و عبد الله
و عیسی و عبد الصمد در کوفه متواری بودند ازین معنی واقف شدند
صورت حال با حسین بن قحطبه و امرای خراسان باز گفتند و در کار دولت
خود از ایشان یاوری طلبیدند خراسانیان بر ایشان ازدحام نمودند و
گفتند نقل بما رسیده است که خلافت بکسی رسد که مادرش
جاریه باشد از بنی عباس بدین صفت موصوف کیست بسفاح
دلالت کردند اهل خراسان با سفاح بیعت کردند و بیشتر از همه
ابو عون مرغزی بیعت کرد سر آن لشکر حسین قحطبه و ابو عون بود
سفاح را بمسجد برد تا تمامت اهل کوفه برو بیعت کردند و دعوت
آشکارا شد چون مروان الحمار آگاه شد گفت عربی را که لشکری
بشکند درین دولت دیگر امید خیر نباشد بدین کینه ابرهیم برادر
سفاح را بگرفت و سر در انبانی آهک کرده بمرد و لشکر بجنگ
سفاح کشید سفاح اعمام خود عبد الله و عبد الصمد بن علی بن عبد
الله بن عباس و ابو عون مرغزی را بجنگ او فرستاد بکنار آب فرات

بهم رسیدند چون فریقین صف بیاراستند مروان الحمار بادرار
محتاج شد فرود آمد تا آبی بریزد اسب بدست کس نداد اسبش
بگریخت و بمیان لشکر آمد لشکرش پنداشتند که او را کشتند منهزم
شدند عرب آنرا مثل کردند و گفتند ذهب الدولة ببوله و او در حال
گفت اذا انتهی المدة لم ینفع العدة و عجب آنکه دولت بنی امیه بر کسی
آخر آمد که در عهد خود عدیم المثل بودند مروان الحمار و
صاحب لشکرش یزید بن عمر بن هبیره که در مردی و شجاعت
نظیر نداشت و وزیرش عبد الحمید بن یحیی که در تدبیر و کفایت ثانی
نداشت و اگر غیر این سه کس بودی مردم را گمان بردی که از تباهی رای
یا سستی و نامردی بود حق تعالی چنین اقتضا کرد تا همگنان را معلوم
شود که کارها به تقدیر ایزد است نه بتدبیر و مردی لکل اجل کتاب
و لکل امة اجل فاذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة و لا یستقدمون
لشکر بنی عباس تا موصل در عقب او و لشکرش میکشتند مروان
حمار بمصر گریخت از او پرسیدند چرا بدین محنت افتادی گفت
از آنکه دشمن را خوار داشتی و بر تدبیر خود اعتماد کردم و بحق نصر
سیار کار نبستم و او را مدد نفرستادم تا کار دشمن بالا گرفت
و این ابیات بگفت شعر مازلت ابغی علیهم فی دیارهم
والقوم عن ملکهم بالشام قد فترا حتی ضربتهم بالشام و اشتغلوا
عن نوبه لم ینمها بعلیهم احد ومن دعی بهما فی الارض مسبغه

شعر

وَنَامَ عَنْهَا تَوَالَی دَعْیها الاسد
ادرکت بالحزم والکتمان ما عجزوا
عنه ملوك بنی مروان اذ حشدوا

عبدالله بن علی برادر خود عبد الصمد و ابوعون مرغزی با هزار سوار از نیل بگذشت و در دیه بوصیر بزمین فیوم کر آن دیه فرعونست و با مروان الحمار جنگ کرد و اورا بکشت در ذی قعده سنه اثنی وثلثین ومائه مدت پنج سال پادشاهی کرده بود و شصت و پنج سال عمر داشت سفاح اولاد بنی امیه را طلب کرد و از خرد و بزرگ هشتاد کس را بیافته تمامت زنده استخوان اعضا خرد کردند و بر سر یکدیگر افکندند و بساطی بالای ایشان بگستردند و سفاح با اتباع بران بساط نشسته و طعام خوردند و ایشان در شب آن با ناله و افغان جان میدادند گویند آن جماعت را در مهد زرین پرورده بودند چون اکابر دولت بنی امیه پای از جاده شریعت و عدل بیرون نهادند شومی کردار ایشان در تمامت آن قوم سرایت کرد بزبان پهلوی مناسب این گفته اند بیت

بد کاران کم دکوانه رسند کمعانی و برسد او دمان

همکاران پادشاهان بنی امیه را بخلاف عمر عبدالعزیز رحمة الله از گور برآوردند و بسوختند و دولت بنی امیه در ایران سپری شد از مروانیان عبدالله بن مسعود بیش هشام بن عبدالملك بن مروان بر بعضی از اندلس در سنه تسع وثلثین ومائه مستولی شد و قریب سیصد سال پادشاهی انجا در تخم او بود فصل ششم از باب سوم

دردز

در ذکر خلفای بنی عباس رضوان الله علیهم اجمعین سی و هفت خلیفه مدت دولتشان پانصد و بیست و سه سال و دو ماه و بیست و سه روز

سفاح ابوالعباس عبدالله بن محمد بن عبدالله بن علی بن عبدالله بن عباس اولین خلیفه است و پنجم از عباس در روز آدینه ثالث عشر ربیع الاول سنه اثنی وثلثین ومائه برو بیعت کردند فصیح و بلند رای و کریم اخلاق بود از سخنان اوست من شدة تفرد و من لا فی تالف والتغافل من اخلاق الکرام من کثر مدحه قل طمعه ما اقبح ان یکون الدنیا لنا و اولیاونا خالون من حسن آثارنا چون بخلافت بنشست ردای مصطفی صلی الله علیه وسلم بچهار صد دینار بخریدند تدبیر ملك بواجبی کرد مصر و شام و مغرب بعم خود داد عبدالله بن علی و حرمین بعم دیگر داد داود بن علی و برادر خود ابوجعفر بجنگ یزید بن هبیره فرستاد که از قبل بنی مروان حاکم بود ابوجعفر کار او بساخت و با پیش برادر آمد سفاح اورا ولیعهد کرد و بخراسان فرستاد تا از کار ابومسلم واقف شود و بیعت بستاند ابوجعفر اهل خراسان را در جمیع امور مطاوع ابومسلم یافت با او بتواضع درآمد و اورا اعزاز کرد ابوجعفر ابومسلم را از کار ابوسلمه خلال و آنکه خلافت بعلویان خواست داد اعلام کرد و از وقصد ابومسلم درخواست ابومسلم مروان بن انس بن ...هم فرستاد ابوجعفر با پیش برادر آمد و ابومسلم حفص بن سلیمان وزیر آل محمد را بکشت و وزارت بخالد بن جعفر برمکی داد طالب الحق

عبدالله بن یحیی بن زید بن زین العابدین خروج کرد سفاح ابومسلم را
بجنگ او فرستاد تا او را قهر کرد سفاح ولایت ارمن و آذربایجان
محمد بن صول را داد و آن مملکتها از مخالفان پاک کرد ابومسلم صاحب
دولت شنید که سلیمان بن کثیر قاصد اوست در سنه ست و
ثلثین با چهار هزار سوار بعزم حج ببغداد رفت سلیمان بن کثیر را در
حضور خلیفه بکشت و بخلیفه التفات نکرد ابومسلم میخواست که
خلیفه او را امارت حج دهد با ابوجعفر بگفت تا از سفاح جهت او
بخواهد ابوجعفر گفت بمن داده است و با سفاح گفت که اگر او
امیر حاج باشد فتنه انگیزد و از اهل بیت کسی را بخلافت اختیار کند
سفاح امارت حج بر ابوجعفر داد و با ابومسلم بحج رفتند از هر منزل
که ابوجعفر کوچ کردی ابومسلم نزول کردی تا آب و فا کرد برفتند
و حج کردند و بواسطه تدبیر ابوجعفر فتنه ظاهر نشد سفاح در
در ثالث عشر ذی الحجه سنه ست و ثلثین و مائه درگذشت چهار
سال و نه ماه خلافت کرد و مقامش پیش از خلافت بحرین بود بخلافت
بانبار نقل کرد و آنجا عمارات عالی ساخت و هم آنجا مدفونست در
مسجد المنصور بالله ابوجعفر عبدالله بن محمد بن علی بن عباس
دوم خلیفه است و بخراز عباس چون در بخل مبالغه نمودی او را ابو
دوانق خواندند بعد از برادرش ابومسلم میخواست که خلافت بعم زاده
او عیسی بن موسی دهد او قبول نکرد و گفت اگر سفاح در حق من وصیت

کردی با وجود ابوجعفر قبول نکردمی فکیف در حق ابو
جعفر وصیت کرده چه گونه قبول کنم بدین سبب ابوجعفر با ابومسلم
بد شد و بحکم وصیت برادر بخلافت بنشست عمش عبدالله علی با او
سرکشی میکرد ابوجعفر پیش ابومسلم فرستاد تا بحرب او رود هرمه
که سرور افاضل جهان بود با ابومسلم گفت باز تو در خراسان بجنگ
عم خلیفه میروی داد با شیر مردان شام از حزم دور است ابومسلم
گفت تو با آراستن غزان و اختراع معانی بصد وجه از من برتری اما در
کار حرب هزار یک آنچه من دانم ندانی این دولت جو کاخی است باریک
افراشته شده و درختی بیخ محکم کرده اینه بهر باد از جای بنا یدرفت
بعد از محاربات بسیار عبدالله منهزم ببصره گریخت و پناه با برادرش
سلیمان بن علی بن عبدالله بن عباس برد چون ابومسلم سپاه عبدالله
بن علی شکست غنائم بسیار در دست او آمد ابوجعفر یقطین را
بطلب غنائم فرستاد ابومسلم نامه خلیفه بینداخت و گفت بسر
سلامه را چه حد آنست که از من مال خواهد چون خبر بخلیفه رسید
جواب نوشت که از سر غنائم برخاستم و امارت شام و خراسان
بر تو مقرر است چه سعی تو در این دولت زیاده از آنست که با مثال این
معانی مقابله توان کرد باید که بر شام نایبی بگماری و روی بدین
درگاه آوری که در کلیات امور ملک بتو احتیاج است ابومسلم
جواب داد چه حاجت که پسر سلامه مرا امارت دهد من خود بزخم

شمشیر داریم حسن بن قحطبه ملازم ابومسلم بود بخلیفه نوشت
که آن دیو که در دماغ عمت جای کرده بود اکنون در درون ابومسلم آ
هنی هوس خلافت دارد خلیفه ازین عظیم متاثر گشت
عم زاده خود عیسی بن موسی را که دوست جانی ابومسلم بود بفرستاد تا او
بمواعید و استظهار و تغلیظ او را باز خواند وزیر ابومسلم مصلحت
نمی دید ابومسلم سخن خلیفه نشنید و بدرگاه خلیفه رفت خلیفه تا سه
روز او را راه نداد اما چندان نوازش و تکلفات فرستاد که ابومسلم
بغلط افتاد روز چهارم او را بخلوت راه داد ابومسلم در کار خلیفه
متردد شد از وزیر تدبیر پرسید گفت ترکت الرای بالری مثلی شد
ابومسلم شمشیری حمایل داشت خلیفه با ابومسلم گفت شنیدم از
از عمم که شمشیری قیمتی بدست تو افتاده است بنمای ابومسلم که
شمشیر برکشید و بخلیفه داد گفت نی این دیگر است خلیفه چون
تیغ از او بستد گفت بیاد داری که با من جفا کردی در عهد برادرم
سلام بر کردم جواب ندادی و بعد از برادرم خواستی که حق باطل کنی
و عم زاده عیسی دیهی و مرا ابن سلامه خواندی و سر شیعه ما را
سلیمان بن کثیر بی گناه بکشتی ابومسلم گفت ای امیر المؤمنین از آن حق
خدمتها یاد کن که برین دولت ثابت کرده ام گفت آن کارها
قوت دولت ما کرد نه شوکت و مردی تو و گر کنیزکی بکردار تو بودی
قادر نشدی و دست بر دست زد ابومسلم گفت ای خداوند تا بدین حد

مرتبه در خشم مرو که قدر بنده چند بن نیست خلیفه عثمان بن نهیک
که در قفای ابومسلم منتظر اشارت بود چشمک زد او تیغ بر کتف
ابومسلم زد از پای در افتاد و لم گفت وا نفساه خلیفه گفت یا ابن الخبیثه
فعل الجبارین و جزع الصبیان ابو الخطب ضربی دیگر زد و ضربها پیاپی
شد ابومسلم جان میداد و این خلیفه میخواند شعر
زعمت ان الدین لا یقتضی فاستوف بالکیل ابا مسلم
اشربت بکاس انت من تسقی بها امر فی الحلق من العلقم
او را در آن زیلو که بر سر آن نشسته بود بپیچیدند و بشط بغداد انداختند
لشکر ابومسلم بر در بجوشیدند خلیفه حاجب بیرون فرستاد که امیر
المؤمنین شما را می پرسد و میفرماید ابومسلم بنده ما بود از حد تجاوز کرد
جزای خود یافت دل خوش دارید و بجای خود باز روید و یکساله روزی
بستانید و هر که اختیار کنید بر شما امیر گردانم بدین سخن غوغا
تسکین یافت و این حال در خامس عشرین شعبان سنه سبع و ثلثین
و مائه بود برومیه مداین ابومسلم شصت و هفت سال عمر داشت
و اصلش از اصفهان بود اما چون در مرو خروج کرد بمروزی منسوب
شد بعد از ان محمد بن عبد الله بن حسن بن حسین المرتضی بر خلیفه
خروج کرد خلق بسیار برو جمع شدند و او را مهدی نام کردند خلیفه
عم خود عیسی بن موسی را بجنگ او فرستاد ناگاه تیری برین علوی
آمد شهید شد و قاتل او را کس ندانست که زد و بعد از و برادرش ابرهیم

بر بصره واهواز وفارس مستولی شد عیسی بن موسی بحکم خلیفه با او
جنگ کرد واورا تیری رسید وشهید شد وقاتل را کس ندانست
خلیفه پدر این دو برادر را با اقربا بگرفت ومحبوس کرد ایشان از زندان
بگریختند وباندلس رفتند خلیفه در سنه خمس واربعین ومائة شهر
بغداد بنا کرد والات از مداین وعمارت اکاسره بدانجا نقل کرد
بوقت آنکه خلیفه خواست که عمارة کسری بشکافد با وزیر سلیمان
بن خالد مرزبانی مشورت کرد وزیر خلیفه را منع کرد وگفت گویند
پادشاهی خواست تا شهری سازد شهری را خراب کرد تا شهری تواند
ساخت خلیفه مسموع نداشت ودر خرابی شروع کردند دیدند که خرج
بسیار میرود والات آن بر این وفا نمیکند خواست که ترک کند
وزیر گفت الشروع ملزم چون در خرابی شروع رفت تمامش خراب کن
واگر نه گویند پادشاهی ساخت ودیگری خراب نتوانست کرد
اما ایوانرا بگذار که آنرا اثری عظیم وشاهدی عدلست بر نبوت عم
زاده آنت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم که در شب ولادت
او شکافته شد وتا آن عمارت برجای باشد آن منتشر در افواه بود
ونیز مردم در کار ما معلوم کنند که رسول علیه السلم از خانه بیرون
آمد که چون در انجا استادی سرش بر سقف رسیدی انکس که عمارت
بدین عظیمی ساخته بود قهر کرد وهمگانرا معلوم کردد که کار او
خدائی بود نه خلقی وهوائی ابوجعفر در ذی الحجه سنه ثمان وخمسین

ومایه

ومایه دیگر بر دیواری این بیت نوشته دید شعر
ابو جعفر جاءت وفاتك وانقضت سنوك وامر الله لا بد واقع
ابو جعفر هل کاهن او منجم لك الیوم من حر المنیة مانع
ازین منفعل شد بعد از چند سال درگذشت بیست ودو سال خلافت
کرده بود وشصت وسه سال عمر داشت سخنان واشعار او مدونست
ودر غایت جزالت نمودار را شمه ازان یاد می کند عاملی را بولایتی فرستاد
بود واز او شکایت رسانیدند باستحضار او مثال رفت در امدن
بحضرت تهاون نمود خلیفه بر نواب آن ولایت نوشت ان تقتل
علیه المصیر الینا بالکلیه فنحن نسمع ببعضه فابعثوا الینا راسه وبعضی
از خویشاوندان نوشت ایاك وقطع الرحم ما بال ما یجرم التعریض عقوبة
الاحرار والامانی تخابل الجهل بدلا علیك قطعا قبلها وزارت او
بخالد بن برمکی تفویض بود بس سلیمان مرزبانی بس ربیع بن یونس معن زایده
که در عطا حاتم ثانی بود ومعاصر او بود از فضل او کارهای بزرگ
کرد عبدالله المقفع کتاب کلیله ودمنه بنام او از زبان پهلوی با
عربی نقل کرد در عهد او قضا را بر امام ابوحنیفه عرض کردند او گفت
من قضا را نمی شایم واگر دروغ میگویم دروغ گوی قضا را نشاید خلیفه
اورا محبوس کرد ودر ان حبس بمرد المهدی بالله ابوعبدالله
محمد بن عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس سوم خلیفه
است وششم از عباس در مکه با پدر بحج رفته بود چون پدرش

درگذشت. برو بیعت کردند خیر و نیکوخلق بود و محبوب دلها
گویند پدرش روزی از خواص پرسید احوال مهدی چگونه مشاهده میکنی
و در وجه عیبست تا او را از آن بازدارم گفت در وعیبی نیست اما در
دلها محبوب نیست منصور خلیفه سیرت بسندیدهٔ خود بگردانید
و خلق را به مطالبات مؤاخذه کرد و بالزام املاک و اسباب ایشان
بستد و مبایعه بر آن حجتها نوشته شد بوقت رحلت با مهدی گفت
من در طبع ظالم نبودم جهت مصلحت تو خود را ظالم ساختم هرچه
از مردم بتعدی ستدم حجتهای آن در خزانه جدا نهاده ام بعد از
من آنرا بخداوندان باز رسان و استحلال خواه تا در دلها محبوب
و شیرین باشی مرتبه مهر و شفقت پدری از اینجا قیاس باید کرد که
پدری چنان بزرگوار نظر بر نیکونامی پسر خود را بدنام کرد و چون
مهدی بخلافت نشست تمامت زندانیان را خلاص داد الا آنکه خون
یا فساد کرده بود با خویشان و بندگان خود نیکویی کرد و معاش ایشان
فراخ کرد و در حق اولاد صحابه از مهاجر و انصار انعامات
فرمود مهدی خلیفه بحج رفت و چندان مال خرج کرد چنانکه باصطلاح
ما شش هزار بار هزار هزار دینار صرف کرده بود که هرگز کس نکرده است
گویند در آن سفر سفرهٔ او از آب یخ خالی نبود مهدی خلیفه عیسی
بن موسی را الزام نمود تا خود را از ولی عهدی خلع کرد و ولایت خود به
پسر خود هادی داد و بعد از او بهرون الرشید و در حق او این ابیات

گفت شعر

لهرون خیر البریة ما عقدت
لموسی خیر الناس فاعقد
واسند الی هرون بعد امره
عصا الملك تسند الی خیر مسند

در زمان مهدی خلیفه عبدالله بن
معاویه از نسل جعفر طیار باصفهان خروج کرد مهدی بفرستاد و او را
بگرفت و محبوس کرد و در آن حبس درگذشت و مردی در خراسان
خروج کرد نامش حکیم بن هاشم سازنده ماه نخشب بود اصلش از دیه
کازه بولایت بادغیس باول در دیوان ابومسلم کاتب بود در جنگی تیری
بر چشمش آمد و کور شد برقعی زر از چشم فرو گذاشت او را بدین
سبب برقعی خواندند شکلی عظیم بر داشت و دعوی خدایی کرد
خلق بسیار بر او گرد شدند در ولایت کش و نخشب قلاعی چند که آنرا
ایام خوانند بدست فرو گرفت و کار او عروج تمام گرفت مهدی
خلیفه مسیب بن زهیر بجنگ او فرستاد چون بجنگ آمد او اقربا خود را
در شراب زهر داد تا تمامت بمردند و خود را میان جاده بسوخت
چنانکه از عضو و جوارح او هیچ باقی نماند بدین سبب اتباع او گمراه
شدند و گفتند او باسمان رفت و این حال در سنه ست و ستین
ومائه بود وزیر مهدی ابوعبدالله بن معاویه بن عبدالله الاشعری
بود بعد از عزلت او به ابوعبدالله بن یعقوب بن طهمان داد
وزیر اول در قصد او بود تا روزی او را اسب لگد زد صاحب فراش
شد وزیر اول او را غیبت کرد و بتشیع و حب علویان منسوب کرد

مهدی برا و متغیر شد و جهت امتحان یکی را از علویان بدو داد تا
بکشد یعقوب علوی را امان داد و پنهان ببصره فرستاد مهدی
بفرستاد و آن علوی را از راه بگرفت و پنهان کرد و احوال از یعقوب
محقق بود گفت کشتم بسر خود سوگند داد بر کشتن اصرار نمود مهدی
علوی را باو نمود و اورا از وزارت معزول کرد و محبوس کرد یعقوب
تا عهد هرون الرشید محبوس بود هرون اورا خلاص داد او در مکه
رفت و مجاور شد تا درگذشت پس از یعقوب ابو جعفر فیض بن
شیرویه را وزارت یافت از حکایات مهدی گویند خویش درویش
داشت و چون در او قابلیتی نمی دید با او زیادت اکرامی نمیکرد مقربان
حضرتش در حق او پیش مهدی ترتیبی میکردند تا انعامی فرماید مهدی
گفت بر شما روشن کردانم که در کارا و محقم بفرمود تا مهری بدره سرخ
بر سر جسر نهادند و آن خویش را بمهمی سوی جسر فرستاد تا بر آن مهر
بدره سرخ بگذرد برفت و باز آمد و زر ندید ازو پرسیدند خلیفه مهری
زر جهت تو بر سر جسر نهاده بود چرا بر نگاشتی گفت در رفتن و باز
آمدن با خود فکر کردم که اگر کور باشم بر سر جسر چگونه گذرم پس
وبار آمد چشم بر هم نهادم زر ندیدم مهدی گفت معلوم شد که
خویشان بر مثال موی بر اعضا اند که بعضی را معطر باید کرد چون
محاسن و موی سر و بعضی البته قلع باید کرد چون موی زهار و بعضی
در گذاشتن و بر داشتن یکسانند چون موی سینه و دست و پا

وعبرهم مهدی شخصی را در خواب دید که این بیتها میخواند شعر

کانی بهذا القصر قد باد اهله ... واوحش منه رکنه ومنازله
وصار عمید القصر من بعد بهجة ... الی جدث یبنی علیه جنادله
فلم یبق الا ذکره وحدیثه ... تنادی بلیل معولات حلائله

بعد از ده روز مهدی در روز پنجشنبه سیزدهم ماه رمضان سنه تسع
وستین ومائة درگذشت سیزده سال و یکماه پادشاهی کرده بود و چهل و
سال عمر داشت اورا در دیه سندان دفن کردند از آثار او تجدید
عمارت شهر ری است و جانب شرقی بغداد و جامع رصافه و سرای
عالی در جنب آن و سخنان بسیار دارد از کلام اوست ما توسل الی احد
بوسیلة هی اقرب الی من تذکیری مذ اسلفت منی الیه لان منع
الاواخر یمنع شکر الاوائل الهادی بالله ابو محمد موسی بن مهدی
بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس چهارم خلیفه است
و هفتم از عباس بعد از پدر بحکم وصیت خلافت بدو تعلق گرفت
و او بکرکان بود و هرون در حضرت با هادی بیعت کرد و بیعت نامه
به هادی فرستاد هادی به بغداد آمد و بخلافت بنشست
حسین بن علی بن حسین علی المرتضی برو خروج کرد هادی او را قهر
کرد ادریس بن عبد الله بن حسن بن حسن بن علی بر بعضی از اندلس
مستولی شد و زیاده از سیصد سال حکومت آنجا در نسل او بماند
قوم زنادقه در عهد او قوت گرفتند از ایشان عبد الله بن المقفع

مصنف کتاب کلیله و دمنه بعربی و صالح بن عبد القدوس و عبد
الله بن داود عم زادهٔ سفاح و عبد الله هاشمی خواستند که نقیض
قرآن انشا کنند ابن المقفع که افصح فصحا و اعلم علما بود در آن
زمان شش ماه در آن کار رنج برد و یک خانه پر از مسوده کرد و نقیض
یک کلمه نتوانست گفت و لا شک مخلوق کجا نقیض کلام الله غیر
مخلوق تواند گفت هادی از حال ایشان واقف شد تمامت را بکشت
و از قوم زنادقه هر که را می یافت می کشت هادی در شانزدهم ربیع
الاول سنه سبعین و مائه وفات کرد سبب مرگش آنکه در عیسیاباد
بر صفه نشسته بود تیر و کمان در دست داشت فراش پرده می بست
هادی با دیگر خاصان گفت چگویید توانم که تیری بر سینهٔ فراش
زنم چنانکه از پشتش بیرون رود گفتند خلیفه از آن قادرتر اند و
قوی بازوتر است که از امثال این در ماند اما دست بچون چنین
سنگینی نباید آلود نشنید و تیری بر آن بیچاره زد و بکشت و در لحظه
پشیمان شد و وارثان او را بخواند و خشنود گردانید و استحلال
خواست اما حد خدای در کار آمد هادی را بثره بر پشت پای
پدید آمد خاریدن گرفت چنانکه بهر دو دست میخارید سکون نمی یافت
آماس کرد و بگندید بمرتبه که از آن بوی زشت که از آن می آمد در
حوالی آنجا نمی شایست بود و بدان درگذشت **شعر**
چون ای برادر میالای دست   که بالای دست تو هم دست هست

بکسال

یکسال و سه ماه خلافت کرده بود و از سخنان اوست ان الرضا کفاک
مؤنه اعتذار وزرا او ربیع بن یونس وزیر جدش بود الرشید بالله
ابو جعفر هرون بن مهدی بن منصور بن علی بن عبد الله بن عباس
هفتم است از عباس و پنجم خلیفه است همان شب که برادرش بمرد با او
بیعت کردند و او را از ام ولد مامون متولد شد و این عجائب بود که در
یک شب خلیفه ~~برادرش~~ بمرد و به برادر خلیفه بیعت کردند و عجائب
دیگر آنکه عمش سلیمان بن منصور و عم پدرش عباس بن محمد و عم جدش
عبد الصمد بن علی بر او بیعت کردند چون بخلافت بنشست وزارت
به یحیی بن خالد برمکی داد و او را پدر خواند و کار یحیی در دولت هرون
بمرتبه رسید که وزارت در چشمش حقیر نمودی هفده سال در دولت
او کار برامکه درجهٔ اعلی گرفت هرون الرشید مذهب امام مالک
داشت و میخواست که همهٔ اهل جهان مالکی شوند امام مالک مانع
شد و گفت اجتهاد علما باطل نشاید کرد بوقت آنکه هرون الرشید
پیش امام مالک کتاب موطی میخواند هر روز بخدمت امام رفتی امام گفت
اجازه فرما تا من بخدمت امیر المؤمنین آیم گفت درجهٔ علم از آن
عالی تر است که عالم را پیش خود خواند و عادت کرام آنکه بخدمت علما
روند نه ایشان را پیش خود خوانند هرون بر نماز و روزهٔ نافله مداومت
نمودی و هر روز هزار درم از مال خود بصدقه دادی نه از بیت المال
و چون بحج رفتی صد مرد فقیه را زاد و راحله دادی و هر سال که خود

و خلیفه برادرش

نگفتی بیست صد کس را زاد و راحله دادی علما و شعرا دوست داشتی
و با ایشان مجالست کردی و در حق ایشان انعامات فرمودی گویند
در یک شب از دولت او قاضی ابو یوسف شاگرد امام اعظم ابو حنیفه
رضی الله عنه را بانجاه هزار دینار رسیده بود که ابرهیم برادر هرون
را کنیزکی جمیله بود هرون خواست که او را بستاند بچند هزار دینار
از و بخرید ابرهیم سوگند خورد که آن کنیزک را نفروشد و نه بخشد
و پشیمان شد و از آزار خلیفه بترسید تاویل طلبید قاضی ابو یوسف
گفت یک نیمه بخش و یک نیمه بفروش تا سوگند واقع نشود هرون
هرون گفت چون تو یکنیمه کنیزک بمن بخشیدی من نیز پانزده هزار
دینار به تو بخشیدم ابرهیم گفت بشکرانه آنکه قاضی مرا این راه نمود
هر سی هزار دینار بدو دادم هرون خواست تا همان شب با آن کنیزک
دخول کند و بی استبرا جایز نبود قاضی ابو یوسف گفت او را با غلامی
بخش و عقد کن و پیش از دخول طلاق بستان تا آن عقد مانع استبرا
گردد هرون کنیزک را با غلامی عقد نکاح کرد غلام طلاق نمیداد
بده هزار دینار نوید داد قبول نکرد قاضی ابو یوسف گفت غلام بکنیزک
بخش تا چون ملک کنیزک شود عقد نکاح منفسخ گردد هرون چنین کرد
و بشکرانه ده هزار دینار که بغلام میداد بقاضی داد چون هرون
کنیزک را در تصرف آورد صد هزار دینار بوی داد کنیزک ده هزار
دینار بشکرانه آنکه او را به امیر المؤمنین رسانید بقاضی داد چون

از خلافت هرون هشت ماه بگذشت محمد بن امین از زبیده بنت
جعفر دختر عم هرون و منکوحه او بزنان آن زمان متولد شد چون
محمد امین پنج ساله شد هرون او را ولی عهد کرد و خراسان با تابک
او فضل بن یحیی برمکی داد در سنه ست و سبعین و مائه یحیی بن عبدالله
علوی برادر محمد و ابرهیم که در کار بود وانو خروج کردند و طبرستان
تقویت حسان پادشاه انجا از بخشم رستم زال دعوت امارت کرد
بتدبیر فضل بن عیسی بن یحیی بن مکی و ترغیب قضاة بغداد بخلی
نوشت بر آنکه یحیی غلام هرون است بپیش حسان گواهی دادند حسان
ناچار او را بسپرد و ببغداد آوردند با او نیکوی کرد بعد از پنج ماه بزندان
کرد و دران حبس بزه تباه شد هرون ولایت غربی که از عقبه
حلوان بود تا جند آنکه اسلام رسیده بود بمحمد امین داد و شرقی بمامون
و روم و دیار بک و آذربایجان و آن حدود بقاسم و او را مؤتمن لقب
گردانید در خطبه اول نام امین بس از آن نام مامون و بعد از آن
نام مؤتمن معین فرمود و معتصم در هیچ حساب نیاورد و خدای
تعالی چنان خواست که خلافت بدو رسید و در نسل او بماند و
آثاری که او را بود خلیفه را نبود هرون الرشید را از جعفر بن یحیی بن
خالد برمکی و خواهر خود عباسه را شکیب نبود عباسه را با جعفر
نکاح کرد و شرط کرد که باهم صحبت ندارند ایشان را چون شر
از جاده شریعت بیرون نمیرفت و خلوت دست میداد عباسه را زمام

اختیار در دست نماند این ابیات بجعفر نوشت شعر

عزمت علی قلبی وان یکتم الهوی   فصاح ونادی انّنی غیر فاعل

قددنی والا نخف ما خف عبرة   وان عینی فی هواک عواذلی

وان کان موتی لوداعک بعیضی   واوزرت عند الموت انک قاتلی

جعفر را نیز هوای جوانی در کار آمد و با او دخول کرد و دو پسر حاصل شد هرون از آن متغیر شد بهانه می طلبید تا چون ایشانرا بزندقه نسبت کردند بسبب تغیر هرون محن اضداد مقبول شد در صفر سنه سبع وثمانین ومایه جعفر بن یحیی را بکشت وکسانرا ابهار بیدن خانهٔ ایشان فرستاد یحیی قرآن میخواند ومردم غارت میکردند واورا هیچ تغیر پیدا نشد وگفت یکون هکذا یوم القیمه چون هرچه ظاهر بود ببردند باظهار پنهانها برایشان تشدد نمودند یحیی گفت نه جهان میدانند که مثل ما بادخار مال فانی نبود ودر کسب نام باقی بوده ایم که آنرا از ما نتوان ستدن یحیی وپسران او فضل وموسی ومحمد وپسران ایشان تمام محبوس کرد وبعد از آن بکشت وآن خاندان کرم را بر انداخت وخانهاء ایشانرا بکند وبسوخت وحرمهای ایشان بر عوام مباح کرد چون یحیی در حبس نماند در جیب او کاغذ پاره یافتند بمهر تصور کنج نامه کرده ند پیش هرون بردند بگشود دران نوشته بود قد تقدم الخصم والمدعی علی الاثر والموعد القیمة والحاکم العادل الذی لا یجور وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون هرون بگریست واز کرده پشیمان شد

اتما الفائت لا یستدرک از سخنان یحیی برمکی است ما رایت باکیا احسن تبسما من العلم المواعید شبک الکرام یصطادون بها محامد الاحرار

بعد از برامکه وزارت بفضل بن ربیع داد این حرکات بر هرون مبارک نبود وکار شد یکرا استقامت نیافت هرون خراسان را بعلی بن موسی بن ماهان داد واو را بخا ظلم وجور بسیار رفت ومردم از ظلم بتنگ می آمدند ودر سنه تسعین ومایه قیصر از روم بجنگ هرون الرشید آمد وهرون نیز بجنگ او رفت وبعد از محاربه صلح کردند برانکه قیصر هر سال سیصد هزار دینار سرخ بدهد هرون باز گشت قیصر نقض عهد کرد ودست بدیار اسلام برآورد ودرمستان سخت بود هرون دران سرما بار روم رفت وبسیاری از روم بکشت قیصر دیگربار صلح کرد چون علی بن عیسی بن ماهان در خراسان وماورا النهر جور بسیاری کرد در سمرقند رافع بن لیث بن نصر سیار خروج کرد وبر ماورا النهر مستولی کردید هرون الرشید هرثمه بن ابی طحمه التمیمی را بخراسان فرستاد وعلی بن عیسی ماهان را معزول کرد وهرچه بناحق ستده بود از مردم الزام کرد تا بحق باز داد چون کار رافع بن لیث در ماوراء النهر بزرگ شده بود هرثمه از هرون الرشید مدد خواست هرون بخود عزم خراسان کرد وچون بهمدان رسید مردم شهرستان مرو بن کر اکنون محلی است از قروبر از دست دیلمان شکایت کرد بحضرت او رسانیدند هرون بفرمود تا محلاتی دیگر در برابران

ازاو ه

جون م

بسازند و بازوبی بکشند چون بعمارت مشغول شدند هارون در
طوس شب شنبه ثالث ربیع الآخر سنه ثلث وتسعین ومایه در
گذشت او را در آنجا که اکنون مشهد امام علی بن موسی رضاست
دفن کردند بیست وسه سال ودو ماه ونیم خلافت کرده بود چهل
ودو سال عمر داشت عمارت قزوین تا زمان معتز خلیفه ناکرده بماند
حکایت زبیده خاتون زن هارون الرشید وخیراتی که او براه حج کرده
و پاک دامنی او مشهور است ودر همه زبانها مذکور از شرح ووصف
مستغنی و تا غایت نیک زنان جهان بدو نسبت کنند

الامین بالله محمد بن هارون بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی
بن عبدالله بن عباس هشتم است از عباس وششم خلیفه بعد از
هارون الرشید در بغداد خلافت بروی مقرر شد در بنی عباس هیچ
خلیفه غیر از و از مادر و پدر عباسی نبوده و او را بزنان میل وشغفی
تمام بوده است گویند آستینهای فراخ اختراع اوست تا بحدی که
مردی از آستین او بدر میتوانست رفت روزی چند کنیزک بهلوی
خود . بمهد بکر نشانده بود از این استین میرفت و از آن برون می آمد پدرش
باو نظاره بود از این کار با او عتاب کرد و او را بتحصیل علوم الزام نمود
او جواب داد انا مشغول بابری فاطلبوا الدرس غیری لاجرم ملک
بر او نپاید او در اول خلافت بیغام کرد بوزیر فضل بن ربیع بحکم محمد
بن امین بخراسان که با هارون رفته بود و گفت باید که بیعت من

از

از سپاه بستانی وهرچه با پدرم همراه بود ببغداد آوری هارون
الرشید گفته بود که هرچه همراه اوست مامون را باشد فضل
بن ربیع بحکم محمد بن هارون با خزائن واسباب به بغداد رفت مامون
در خراسان بماند وفضل بن سهل را وزارت داد اصل فضل بن سهل
از اکاسره بود ودر اول دین گبری داشت بر دست یحیی بن خالد برمکی
مسلمان شد در آن روز که مسلمان می شد غسل کرد وجامهٔ پاک
پوشید و بر سر سجاده نشست و زمزمهٔ گبری میکرد او را گفتند چون
مسلمان شدی زمزمهٔ گبری چیست گفت بر خود روا نمیدارم که زمانی
بگذرانم که مقلد دینی نباشم مامون با امین طریق اتحاد می سپرد
اما فضل بن ربیع از خوف خود دل امین بر مامون بد میکرد تا محمد امین
خواست که مامون ومؤتمن خلع کند چند نوبت بطلب مامون فرستاد
تا چون بیاید برو غدر کند مامون دریافت و نیامد و جواب فرستاد
که از اطراف دشمنان در کمین اند غیبت متعذر است محمد بن امین
نام مامون ومؤتمن در خطبه بیفکند و بسر خود موسی را ولی عهد
کرد و چون او هنوز بنود در سخن می آمد الناطق بحق لقب او کرد چون خبر
بمامون رسید او نیز نام امین از خطبه بیفکند محمد بن امین علی بن
عیسی ماهان را بجنگ مامون فرستاد مامون طاهر بن حسین بن مصعب
ذوالیمینین را برابر فرستاد فضل بن سهل او را بطالع خجسته روان کرد
و گفت لوای تو بطالعی بسته شد که تا وقت شصت سال هیچکس آن را

شوانند کشود و چنین بود از این زمان تا وقت غلبهٔ بنی لیث بر طاهریان
بنجاه و شش سال بود طاهر و علی عیسی ماهان در مشکوی بری جنک
کردند علی عیسی کشته شد و سپاهش منهزم کشت طاهر پیش
مامون فرستاد محمد عبد الرحمن را با سپاهی کران بجنک طاهر ذو الیمین
فرستاد در حدود همدان جنک کردند طاهر مظفر شد عبد الرحمن
در حصار همدان کریخت و بصلح بیرون آمد محمد امین بمدد عبد الرحمن
لشکر فرستاده بود عبد الرحمن اجازت خواست تا برود و آن سپاه را
مطاوعت در آورد اجازت داد برفت و بشب بر طاهر شبیخون
آورد طاهر آکاه بود مقاومت بازایستاد عبد الرحمن در جنک کشته
شد طاهر تا عقبهٔ حلوان برفت محمد امین لشکران بجنک طاهر
فرستاده بود از بیخبری راه منکر کرد و کفت محمد امین لشکر را دو ساله
روزی میدهد لشکریان بغداد بهوس کرفتن روزی مراجعت کردند
طاهر بی حرب بعقبهٔ حلوان فرو رفت و مامون فرستاد و مدد خواست
مامون هرثمة بن ابی طلحه را بمدد او فرستاد و کفت طاهر برا ره
اهواز ببغداد با لشکر برود و هرثمه براه نهروان همچنین کردند در
اثناء این احوال حسین بن علی بن عیسی ماهان در بغداد بر محمد امین
خروج کرد و دعوت بر نام مامون میکرد بر دست سپاه محمد امین
کشته شد طاهر ولایت اهواز بحرب بستد و از بصره و واسط
بصلح بدو پیغام آمد باستظهار ایشان مداین رفت و بر انجا مستولی

امین مه

اثر سپاه

شد و از انجا ببغداد رفت و هرثمه در نهروان با لشکر محمد امین
جنک کرد و ایشان را منهزم کردانید ببغداد آمد چون محمد امین را
از طرفین لشکر دشمن رسید کار برو تنک شد بطاهر پیغام داد تا او را
راه دهد تا پیش مامون رود طاهر نپذیرفت بهرثمه همین پیغام فرستاد
هرثمه اجابت کرد و قرار دادند که در زورق بمیان شط رود و محمد امین
را ببرد طاهر ازین کار آکاه شد در میان شط کمین کرد چون محمد
امین بیرون آمد و در کشتی هرثمه رفت طاهر جنک در پیوست و
کشتی سوراخ کرد محمد امین بشنا و خود را بکنار در انداخت قریش
دندانی غلام طاهر او را بکرفت امین کفت اذا لم یساعد المقادیر صرف
التدابیر قریش دندانی او را بکشت چون روز شد طاهر سر او ببغداد بیان
نمود و شهر مستخلص کرد و این حال در خامس محرم سنه ثمان و تسعین و مائه
بود طاهر سر محمد امین با فتح نامه پیش مامون فرستاد و در نامه نوشت
اما بعد فان المجموع وان کان قسیم لامیر المؤمنین فی النسب و اللحم وقد
فرق الله بینه و بین امیر المؤمنین فی الولایة و الحرمة فیما اقتص علینا من
انباء نوح فقال عز من قائل انه لیس من اهلک انه عمل غیر صالح ولا صلة
لرحم فی معصیة الله ولا قطیعة اذا کانت القطیعة فی ذات الله
چون سر امین پیش مامون بردند بکوشهٔ چشم در آن نکریست و بهای
های بکریست خواص او کفتند ای امیر المؤمنین وقت رقت نیست
هنکام شادیست که چنین دشمنی را قهر کرده کفت مکارم او فرا یاد

شب سر شد در رفته

و آید بدان میکردیم از جمله روزی با پدرم در خزانه رفتم درجی من
با نصد هزار درم و درجی او هزار هزار درم انعام کرد مژده بدو بردم آنرا
بمژده بمن داد چون خبر قتل محمد امین بمادرش زبیده بردند گفت لعن
الله اللجاج و سبب لفظ لجاج از وی پرسیدند گفت روزی انقلاو مامون
هرون خواست که با من دخول کند او را از خود منع کردم الحاح نموذ لجاج
نمودم و گفتم هذا شغلنا شغل السراری لیس هذا شغل الحوارث
او از غلبه شهوت پیش کنیزک رفت و او بمامون حامله شد و سبب
هلاک فرزندان من گشت مدت خلافت امین چهار سال و نه ماه و مدت
عمرش بیست و هفت سال المامون بالله ابو العباس عبد
الله بن هرون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن عبد الله بن
عباس هشتم است از عباس و هفتم خلیفه پیش از وی بعد از امیر المومنین
عثمان عفان هیچ خلیفه حافظ نبوذی مامون گفتی از خلفاء بنی امیه
معاویه صاحب حزم و رای بود اما دولت او بعمرو عاص قایم بوذ دوم
عبد الملک مروان و آن او بحجاج یوسف قایم بوذ سوم من و من بخوذ
قایم میکردانم در حلم و عفو درجه عالی داشت درین معنی گفت لو
علم الناس بحبی العفو لتقربوا الی بالجرائم مامون زمام امور بکلی در دست
فضل بن سهل نهاد و او را ذو الریاستین نام کرد یعنی وزارت و امارت
عراقین ببغداد داد و او را در خود حسن بن سهل را ببغداد فرستاد طاهر
ذو الیمینین را فرموذ که بجنگ خوارج رفته بوذ و هرثمه با خراسان

مراجعت کند هرثمه و طاهر را این حال سخت آمد اما ناچار از
بغداد اجتناب کردند و در بغداد بسیار فتنها پدید آمد و در کوفه
علوی معروف بطباطبا نامش محمد بن ابرهیم بن اسمعیل بن ابرهیم
بن حسن بن حسین بن علی المرتضی خروج کرد امیری از امرای لشکر هرثمه
نامش ابو سرایا با او متفق شد و کوفه و بصره و واسط و اکثر ولایات عراق
مسخر کردند و حسن بن سهل لشکر بحرب او فرستاد طباطبا مظفر شد
حسن بن سهل بهرثمه فرستاد تا باز گردد بجنگ ایشان فرستد
اجابت نمیکرد او را بزجر باز گردانید بهانه آنکه سرایا با کاشته او
بوذ و بجنگ ایشان فرستاد هرثمه مظفر شد در مکه علوی از نسل
علی افطس در بصره علوی معروف بزید النار خروج کردند حسن بن
سهل بفرستاد و ایشانرا قهر کرد هرثمه بر حسن تفرق بجست حسن
ولایت شام بدو میداد قبول نکرد پیش مامون رفت فضل بن سهل مامون را
بر او متغیر کردانید تا او را بکشت در بغداد اکابر بامارت حسن بن
سهل راضی نبوذند هرگاه که فتنه ظاهر شد فضل بن سهل از مامون
پوشیده میداشت و میگفت آن فتنها جهت علویان است روزی
فضل بن سهل با یکی از ارکان دولت مامون گفت سعی من در زین دولت
از ابو مسلم بیشتر است او گفت ابو مسلم دولت از قبیله بقبیله
رسانید و تو از برادر به برادر رسانیدی گفت اگر عمر باشد از قبیله
بقبیله رسانم مامون را ابراز داشت تا علی موسی رضا را ولی عهد کرد

و دختر خود زینب را بدو داد و شعار سیاه عباسیان بسبز علویان بدل کرد تا فتنهٔ علویان فرو نشیند در بغداد بنی عباس از این حرکت مخالف مأمون شدند و او را خلع کرده اند و خلافت به عمش ابرهیم بن مهدی دادند در محرم سنه اثنی و مائتین بدین سبب مأمون با بنی سهل متهم شد چون بر حسن شبیه خال خود غالب بن حکم مقنع و جمعی را فرمود تا فضل سهل را در حمام بکشتند مأمون ایشانرا بقصاص بکشت در خزانهٔ فضل بن سهل صندوقی مهر یافتند صورت جواهر تمیز کردند چون بکشودند حریر پارهٔ در او بود و آنجا نوشته هذا ما قضی الفضل بن سهل علی نفسه وقضی ثمانیة واربعین سنة ثم فصل بین الماء والنار از بزرگی فضل بن سهل متعجب شدند بعد از اندک مدتی حسن سهل دیوانه شد مأمون ببغداد رفت اهل بغداد بر ابرهیم بن مهدی در منتصف ذی حجه سنه ثلث ومائتین خروج کردند و او را از خلاف خلع کردند ابرهیم بن مهدی بعد از مدتی بر دست مأمون گرفتار شد مأمون او را عفو کرد مأمون دختر حسن سهل بوران نام را بخواست و حسن سهل عمارت عالی ساخت و در آن زفاف کرد به ترتیبی که هرگز کس نکرده بود از جمله نثارها که جهت مأمون ساخته بود کاغذپارها در موم گرفته بود و بر او نوشته هر که این کاغذ از خود بیاویزد حجت فلان موضع مسلّم او شود و حصیرها از زر و نقره ساخته بود و طبقی صد دانه مروارید غلطان وزن هر یک زیاده از یک مثقال بود

[illegible]

ومهر بوران بران بود که مأمون از بهر او قیام کند چون حسن سهل درگذشت بوران پیش مأمون رفت مأمون قیام نکرد گفت و ابا مأمون گفت بچه دانستی گفت بدانچه قیام نکردی هم درین سال سنه ثلث ومائتین محمد بن جعفر الصادق که قبر او بگور سرخ مشهور است بجرجان درگذشت چون مأمون عالم دوست و علم پرور بود بفرمان او کتب اوایل او حکمت و هندسه و نجوم و اقلیدس و فلسفه و منطق از سریانی نقل بعربی کردند و سیصد هزار دینار به مترجمان داد و آن طایفه پیش او مرتبه و جاه یافتند و او را در هر هفته یک روز مجلس علم بودی و علما را از آن مباحثات فایدها حاصل شدی مالی و علمی از ثمامه بن اشرس که شیخ معتزله بود مرویست که ابو بختانی که عامل بیت المال بود پیش مأمون آمد و گفت مستحقان را بعضی هنوز انعام امیر المؤمنین نداده ام و مال صدقه تمام شد مأمون بعد از تفکر سر بر آورد و گفت چون مستحقان زیادت نشوند که توانگران تیمار درویشان نمیدارند و او بامراعات نمیکنند بروزگار پدرم مال صدقه از این کمتر بود و تمام بر مستحقان صرف نمی شد بلی در آن عهد دستهای بصدقه گشاده بود چون برادرم محمد امین و مادرش زبیده و آل برامکه که عطای ایشان حصر نشاید کرد و علی هذا درین عهد کس یاد درویشی بنیکویی نمیکند الا ممالک شاهی و عبدالله بشر که خیری میکند فردای قیامت که خلقا و پادشاهان نیکوکاران عهد خود

اصدق

مباهات کنند انجا سرافکنده باید بود سیصد هزار دینار بوکیل
خاص نوشت تا بمستحقان رساند ثمامه کفت یا امیر المؤمنین والله
که مصطفی و خلفاء راشدین را بحسن عمل و نیت تو فخر میباید کرد
بر پادشاهان و وزرای عصر واجبست حکایات چنین بسمع رضا
اصغا کردن تا روی تقصیر خویش در آیینهٔ توفیر کذشتکان مشاهده
کنند و در حسن عمل و کسب نام باقی افزایند مردی بغایت کریم بود و
صدقه بسیار میداد مامون با طاهر ذو الیمینین جهت کشتن محمد امین بر
کران بود اورا بحکومت خراسان فرستاد و پسرش عبدالله طاهر را بر
درکاه خود نیابت داد روزی معتصم با چند غلام بیامد تا در پیش مامون
رود و عبدالله طاهر غلبهٔ غلامانرا از دخول منع کرد معتصم کفت یا ابن
الاعور ترا می شاید که با پانصد غلام باشی مرا نمی شاید کر با این قدر غلام
باشم عبدالله طاهر کفت مرا با پانصد غلام آن در سر نباشد که ترا با
پنج غلام معتصم برنجید و بازکشت و بعبدالله نوشت قد تمثل نفسک
یا ابن الاعور بالباطل حتی ظننت ان یخرج الدولة لایتم باهلک وانها
لا تکمل الا بک فاعرف قدرک ولا تجاوز حدک فلولا انک من الطیر عصفور
لاهلولانی لاقرب بقتلک او در جواب نوشت فهمت ما ضمنت کتابک
وما هما الا هذری والسیف الذی ضرب علی اخیک ففی عنقی اسطر شی
عرب ماحور نفسک عبدالله مامون ابن رقعه و جواب بمامون نمود
مامون معتصم را منع کرد که چرا چنین نوشتی تا جواب چنین شنیدی

معتصم کفت ما کان عندی الصبر علی نبصبص ما کان سببه ابدا مامون را
خوش آمد و فرمود که معتصم بعبدالله نوشت قد کانت امور بیننا و
بینک مثل نزع الشیطان بین یوسف واخوته وانا اقول ما قال
لهم لا تثریب علیکم الیوم الابیه طاهر بخراسان درکذشت مامون
جای او به پسرش طلحه داد و در مصر مردی خروج کرد نامش عبدالله حکم
مامون عبدالله طاهر را بجنک او فرستاد تا اورا قهر کرد و در آذربایجان
بابک دشمن دین لعنه الله دعوت دین مزدکی اشکارا کرد مامون محمد بن
حمید طوسی را بجنک او فرستاد بابک اورا بکشت و کار بابک قوت
کرفت مامون پیش از ان که تدارک کند در سابع رجب سنه ثمان و
عشرین و مایتین درکذشت هشت سال و هفت ماه خلافت کرده
بود و چهل و هشت سال عمر داشت بطرطوس مدفون شد سبب
وفاتش انکه انجیر تازه آرزو کرد و دران حدود نایافت بود انکاه اعرابی
از راه برسید و سبدی انجیر تازه داشت پیش آورد مامون ازان بسیار
بخورد رنجور شد و بدان درکذشت و بروایتی کویند برادرش
معتصم غلامی را بفریفت تا نامه بخط هرون الرشید زهر آلود کرده
بمامون داد مامون اورا ببوسید بوی زهر بدماغش رسید و هلاک
شد معتقد مامون چنان بود که قرآن مخلوق است و رویت حق
تعالی نا ممکن امام احمد حنبل و جمعی از علما محبوس کرد تا همین اعتقاد
کنند و اهل اسلام را بزین معنی الزام نمودی این صورت پسندیده

خدای تعالی بود اجل زبانش ببست خدای تعالی دانست و زبان حکام
وقت را بتقویت دین اسلام قوی و جاری داراد بحق حقه از غثاث
اوست مجالسة الثقیل حمّی الروح العلم لا یدرک غوره ولا یسبر قعره
فابدؤا بالاهم والغرض قل اسفل ان الاهم المقدم الحلم مجالس
الملوک الا فی ثلثة قادح فی ملک و متعرض لحرمة و مذیع لسر گوید
کسائی پیش مامون رفت تا او را وظیفهٔ نحو آموزد مامون بشراب
مشغول بود و این بیت بگفت و بر برگی نوشت و پیش او فرستاد شعر
للنحو وقت وهذا وقت للکاس والله لهو و شم الورد والآس کسائی
در جواب بر ظهرش نوشت **شعر** لو کنت تعلم ما فی النحو من حسن
الهتک عن لذته لذة الکاس لو کنت تعلم من فی الکتاب فمت له
حبا علی الوجه بل مشیا علی الراس مامون او را بخواند و نوازش کرد ❊
المعتصم بالله ابو اسحق محمد بن هرون الرشید بن مهدی بن منصور
بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس هشتم است از عباس و هشتم
خلیفه و هشت سال و هشت ماه و هشت روز خلافت کرد و چهل
و هشت سال عمر داشت و هشت پسر و هشت دختر داشت و هشت
هزار غلام داشت و هشت فتح بزرگ کرد و هشت ملک معتبر را بکشت
و هشت بار هزار هزار دینار بمیراث گذاشت و بدین اسباب او را
خلیفه مثمن خوانند چون بخلافت نشست عمش ابرهیم بن مهدی
با پسر خود هبة الله برو سلام کردند و دستش بوسیدند ابرهیم بترتیب

پسر خود گفت بندهزادهٔ تو هبة الله است و حال آنکه چون بنی عباس
مامون را خلع کرده بودند بیعت ابرهیم بن مهدی را خلافت داده معتصم با او
همین صورت کرده بود و بتعریف پسر خود ابرهیم بن مهدی گفته بندهزادهٔ
تو هرون است و این هر دو صورت در یک خانه واقع بود از عجایب
حالات است معتصم از عظمای ارباب تدبیر و تمیز و حزم و شجاعت بود
اول کسی از خلفا که غلام ترک داشت او بود در عهد او کار بابک خرم
دین قوت گرفته بود و تمامت آذربایجان و ارمن و بعضی از عراق مسخر او
شده معتصم اسحق بن ابرهیم بن مصعب را که امیر بغداد بود بجنگ
او فرستاد فریقین مدتی بحرب مشغول بودند و ظفر روی نمی نمود اسحق
از خلیفه مدد خواست حیدر بن کاوس را که از ما وراء النهر باسیری آورده
بودند و در حضرت خلافت مرتبهٔ بلند یافته و بنیابت و حجابت
رتبت و افشین لقب یافته بمدد او فرستاد و در همدان جنگ کردند
و قریب چهل هزار از بابکی کشته شد بابک اسیر گشت در ثالث صفر سنة (ثلاث)
عشرین و مایتین در سامره دست و پایش مخالف ببریدند و بر دار کردند
مدتی مدید بر آن درخت بماند از اسرای بابکی یکی جلادش بود خلیفه
از او پرسید چند آدمی کشته گفت ما ده جلاد بودیم و من زیادت
از بیست هزار کشته ام از آن دیگران ندانم و عدد مقتولان جز
خدای تعالی داند هم درین سال معتصم عزیمت روم کرد منجمان حکم
کردند که استخلاص بلاد روم بوقت دخل الخیر باشد معتصم علی

تعنیم ایشان در زمستان شرح بروم رفت وعموریه که معظم
ترین بلاد آنجا بود مسخر کرد ایند واندرو میان بسیار بکشت بوقت مراجعت
جمعی از امرای لشکر او با عباس بن مامون شراب میخوردند عباس بگریست
وگفت خلافت حق من بود عم من بتغلب مرا محروم کرد ایند ایشان
گفتند جانهای ما فدای تو باد بکوشیم تا ترا خلافت بستانیم واز
سرمستی همان شب خروج کردند ودر سرای معتصم افتادند جان
داران و پاسبانان آگاه بودند بجنگ ایستادند و تمامت را بکشتند
معتصم در کار دین بغایت صلب بوده است منهی بنفانها کرد
که در شهر قسطنطنیه عورتی مسلمان در دست فرنگان
گرفتار است فرنگان بر او تعدی بسیار میکردند آن عورت نالش
کرد فرنگان گفتند معتصم خلیفه تو بر اسپ ابلق بیاید و ترا از
دست ما برهاند معتصم سوگند خورد که به هیچ امر کلی مشغول نشود تا
این امر را کفایت نکند در قلب زمستان لشکر کشید و بقسطنطنیه
بروم رفت و با قیصر جنگ کرد و مظفر شد و آن عورت را خلاص داد
و ملک مسخر کرد گویند در روز حرب لشکر او تمامت بر اسپان ابلق
نشسته تا افسوس فرنگان با ایشان باز گشت واز اسباب معتصم
صد وسی هزار اسپ ابلق بودند دیگر چیزها برین قیاس باید کرد چون
چون معتصم را غلامان بسیار بود بغدادیان از ایشان در زحمت
بودند معتصم شهر سامره بساخت آنرا از قطره اعلی تا قطره سفلی

هفت

هفت فرسنگ طول بود معتصم فرمود تا توبرهای اسبان
خاصه او پر خاک کردند و یکجا بریختند تلی شد وبر سر آن کوشکی
کردند آنرا تل المخالی خواندند شهر سامره را اول سرمن رای میخواندند
معتصم آنرا دار الملک ساخت در سنه اربع وعشرین ومایتین
مازیار بن قارون بطبرستان خروج کرد و طریق خبثه بابک دین
ظاهر کرد و جامه سرخ بپوشید آن قوم را سرخ جامگان خواندند
معتصم عبدالله طاهر ذوالیمینین را بجنگ او فرستاد نزدیک
قول کرکان جنگی بود خلق بسیار از سرخ جامگان کشته شدند و
آن قول بدیشان منسوب شد مازیار اسیر گشت واو را پیش معتصم
بردند در برابر بابک بیاویختند در خزانه مازیار بن قارون نامه
افشین یافتند که بدو نوشته بود که درین مذهب پسندیده ام تو
ستقیم تا بمدد محمد بکر ابن رستم عرب را براندازیم و آیین کسری
تازه کنیم عبدالله طاهر این نامه بخلیفه نمود خلیفه بدین سبب افشین را
بکشت معتصم معتزلی بود امام احمد حنبل و جمعی علما را زجر کرد تا از
معتقد خود رجوع کنند مفید نیامد بروم فرستاد تا اسرای مسلمان
هر که قرآن را مخلوق داند بخرند وهر که نه بگذارند وبسیاری از اسیری
اول اسیری اختیار کردند و قرآن را مخلوق نگفتند در ربیع الاول سنه
سبع وعشرین ومایتین در گذشت و بسامره مدفون شد ابوالعباس
فضل بن مروان و احمد بن عمار و محمد بن عبد الملک الزیات وزراء

او بوذند وصیف ترک و ابی ساج حاجب او   الواثق بالله
ابو جعفر هرون بن معتصم بن هرون الرشید بن مهدی بن منصور بن
محمد بن علی بن عبد الله بن عباس نهم از عباس و نهم خلیفه بغداد از
بد بخلافت نشست او نیز معتزلی بوذ و مردم را الزام کردی تا قرآن را
مخلوق خوانند اما اهل بیت و علما را نیکو داشتی چنانکه در عهد او علوی
درویش نماند در فضل و بلاغت درجهٔ عالی داشت او را بذین سبب
مامون الاصغر خواندند اشعار نیکو دارد او را در موسیقی تصانیف معتبر
بوذ چنانکه استادان آن علم دران متعجب بوذند در عهد او عبد الله
طاهر والی خراسان بوذ برادرش مصعب را باو در امی ساخت واثق
هر دو را شرکت داذ مصعب را فرموذ خدمت او کن بس از ابن عبد
الله طاهر در خراسان نماند در سنه ثلثین و مایتین واثق جای او به
بسرش طاهر بن عبد الله طاهر داذ بزمان واثق محله کرخ بغداد بسوخت
واثق هزار هزار درم بیار جماعت کم بضاعت داذ تا در عمارت خانهای
خوذ صرف کردند هم دران روز مردم فرغانه قصه نوشته بوذند و جهت
عمارت بونج صد هزار درم التماس کرده احمد بن داود بحاجب
سبکرد واثق کفت بهمین زمان از جهت اهل کرخ هزار هزار درم استدی
بازار جهت اهل فرغانه چیزی بخواهی حاجب کفت ان الله لم یسألك عن
اهل فرغانه کما یسألك عن اهل بغداد بشکرانه انکه خذای تعالی بندکان
خوذ از بغداد تا فرغانه محتاج تو کرد ایشان است و ترا محتاج یکی از ایشان

نکرده

نکرده با ایشان نیز مکرمت کن واثق بذین سخن التماس اهل فرغانه مبذول
داشت هم از این حاجب روایت کرده درویشی بدر واثق مرا کفت
خلیفه را بکو تا صد هزار درم بمن دهد حاجب بخندید درویش کفت چه
بخندی کفت بالتماس تو کفت علی الطلب وعلیك البلاغ وعلی امیر المومنین
السماع وعلی الله التیسیر حاجب این سخن بخلیفه رسانید بعد از تفکر کفت
آنچه میخواهد بدهید که او طلب کرد و تو ابلاغ کردی و من شنیدم نشاید
که به تقصیر بطرف خذای تعالی عاید کردن چون مال پیش درویش
بردند دست رد بسینهٔ ایشان باز نهاد و قبول نکرد او را کفتند طلب ورد
مناسبت ندارد کفت دوش با خذای تعالی در مناجات بوذم که کسانی را
که حاکم بندکان خوذ کرده لایق آن منصب نیستند و از رعایا و بلاد
غافلند هاتفی آواز داد که ایشان را بیازمای تا حقیقت معلوم شود جهت
امتحان این سوال کردم والا بدان محتاج و ملتفت نیستم و برفت و این
سخن بخلیفه رسانیدند رقت کرد و کفت آن مال مضاعف کرده بصدقه
بدهید بشکرانه انکه خذای تعالی مارا بیش آن درویش خجل نکرد واثق
بی اشتها غذای بسیار خوردی و در ادخال مبالغه نمودی تا اخلاط فاسد
جمع شد و بمرض استسقا سرایت کرد طبیبی حاذق نیشابوری در معالجه
او ید بیضا نمود او را در تنوری کرم کرده و آتش از و بر آورده نشاندند و اغذیه
و اشربه موافق داد تا صحت مبدل شد و کفت این نوبت آن رنج مهلك
دفع شد اکر در اطعمه و اکل و شرب بر قاعدهٔ اول باشی مرض نکس کند و

دوا پذیر نباشد واثق تحن طبیب حوار داشت مرض نکس کرد و بآن
درگذشت در آخر ذی الحجه سنه اثنی و ثلثین و مائتین بسامره گویند
بوقت وفات بفرموده تا بساط و جامه خواب از زیرش بر داشتند و او را
برخاک بخوابانیدند و گفت یا من لا یزول ملکه ارحم علی من زال ملکه
و بمامد ابیاتع گفت در وقت وفات واثق پیش او رفتم در نزع بود بگوشه
چشم بر من نگاه کرد چنان بترسیدم که واپس برفتم و از صفه در افتادم
و شمشیرم بشکست واثق همان لحظه درگذشت چادری بر رویش
درکشیدند موشی در زیر چادر رفت و آن چشم که بخشم در ابیاتع
نگریسته بود بخورد حاضران متعجب بماندند که چشمی که ابیاتع را چنان
بترساند ساعتی بران نگذشت موشی چنین بخورد فاعتبروا یا اولی
الابصار **المتوکل علی الله** ابو الفضل جعفر بن معتصم بن هرون
الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس
نهم است از عباس و دهم خلیفه است بعد از واثق وصیف ترک
میخواست تا محمد بن واثق را دهند قاضی ابو داود سعی نمود تا بمتوکل دادند
هفت کس بر او بیعت کردند که همه پسر خلفا بودند محمد بن معتصم
و موسی بن مامون و عبد الله بن امین و ابو احمد بن رشید و عباس
بن هادی و منصور بن مهدی و محمد بن واثق خزاعی در هجو واثق
و متوکل گفت **شعر** الحمد لله الذی لا صبر و لا جلد
و لا وفاد اذا اهل الهوی وقد خلیفة مات لم یحزن له احد

خلاؤه

دلی

و آخر قام لم یفرح به احد   قد مر هذا فمر الذیب یتبعه
و قام هذا مقام الشوم و النکد   متوکل با اهل شیعه تعصب داشتی
در سنه ثلث و ثلثین و مائتین گور حسین بن علی المرتضی سبط رسول
الله صلی الله علیه و سلم را خراب کرد چنانکه زمین را بجم زدند و مردم
را از زیارت کردن و مجاور شدن منع نمودند و آب در صحرا افکندند
تا گور بکلی باطل کرده چند انکه گور بود آب باز استاد و بدانجا نرسید
بدین سبب او را شهید حایری خوانند متوکل پسر خود منتصر را ولی عهد
کرد و با او استخفاف کردی و مسخرگان را بر او گماشتی چنانکه روزی
تمام درش دشنام دادند و برادران کوچک او را بر او فضل نهادی
روزی شخصی او را منتصر خواند متوکل گفت او را منتصر مخوان منتظر
خوان که منتظر مرگ منست بدین سبب منتصر کین او در دل گرفت
پادشاهان پیشین نام ولی عهدی بر مردم اشکارا نمیکردند تا از قصد
او ایمن باشند و عادتشان چنان بود که پادشاه بخط خود نام
ولی عهد بر جائی نوشتی و مهر کردی پس خطوط ارکان دولت بر راضی
ولایت عهد او بستدی و باز مهر کردی و در خزانه نهادی تا بعد از
وفات او بیرون آوردندی و انکه ولی عهد بودی پادشاه شدی
گویند هیچکس از دولت خلفا آن تمکن نیافت که جعفر برمکی از
هرون الرشید و فتح خاقان از متوکل و هر دو در سر کار ایشان رفتند
تا بدانی که شغل دنیای فانی عاقبتی وخیم دارد و محبت فتح خاقان

لعنت خدا و رسول و ملائکه و خلق بر متوکل
ملعون باد [illegible] شیرازی
رحمه الله علیه فی هذا البیت
عدو بر قبر او آب بست وحش رفت
که گر شرم هنوز آب از ان کلو دارد
حرره [illegible] عبد [illegible] میرزا [illegible]
بر عددی شب ١٢ شهر شعبان ١٣١٣
در طهران [illegible]
اللهم [illegible] بحق
محمد و علی و عترتهما الطاهرین
صلوات الله علیهم اجمعین

در دل متوکل بمرتبه بود که چون فتح خاقان بیمار شد متوکل دل از همه کارها برداشت و چندان اندوه بر دل گرفت که او نیز هم بدان علت گرفتار شد بفرمود تا او را در محفّه بدست بخانه خاقان بردند بگریست و میگفت شعر

أيكون لي صبر وأنت عليل — دمعي على جزعي عليك دليل

عجل السقام على فتى ولم يكن — يا من أحبّ له على سبيل

حتى عللت بما عللت وجاءني — صبحا فجئني به علمك جميل

خدای تعالی بر هر دو فضل کرد و صحت داد متوکل بختیشوع طبیب را چندان املاک داد که هر سال ده هزار درم حاصل آمدی و از سخنان متوکل است لذة الدنيا في الدعة و السعة و از اشعار اوست در مرثیه مادرش شعر

تذكرت لما فرق الدهر بيننا — فعزيت نفسي بالنبي محمد

وقلت لها ان المنايا سبيلنا — فمن لم يمت في يومه مات في غد

بفرمان متوکل مردم را دیان دیگر را غیار برد و خشند بیش از این رسم غیار نبود و بعهد او زید بن احمد الباقری العلوی خروج کرد جمعی که با او هم عهد و سوگند بودند از او برگشتند و در جنگ بردست لشکر متوکل گرفتار شد متوکل را پنج پسر بود منتصر را ولی عهد کرده بود و بعد از او معتز را و پس از او مؤید را و معتمد و موفق را در آن حال در هیچ مرتبه نیاورد خدای تعالی چنان خواست که منتصر و معتز زیادت خلافتی نکردند و مؤید در خلافت نرسید و معتمد که در

حساب

اصح بختیشوع

حساب نبود بیست سال خلافت کرد و آثار پسندیده گذاشت و موفق را خلافت در نسل بماند تا همگان را معلوم گردد که کارها چنان باشد که خدای تعالی خواهد نه انك خلق اند بشند يفعل الله ما يشاء و يحكم ما يريد متوکل بخواب دید که دابه با او سخن میگفت از معبر تعبیر پرسید بر خاطر معبر گذشت و اذا وقع القول عليهم اخرجنا لهم دابة من الارض تكلمهم اما این تعبیر نکرد گفت خیر باشد و قاضی نصیبین بخواب دید که کسی مروی این ابیات خواند شعر

يا نائم العين في جثمان يقظان — ابالعيينك لا تبكي بهتان

اما رأيت صروف الدهر ما فعلت — بالهاشمي و بالفتح بن خاقان

در همین شب متوکل و فتح بن خاقان را کشته بودند متوکل چهارده سال و نه ماه و نه روز خلافت کرد در منتصف شوال سنه سبع و اربعین و مائتین بارشاد جعفری سامره بر دست غلامان کشته شد و همانجا مدفون گشت عمرش چهل و دو سال بود گویند در صفت شمیری پیش متوکل مبالغه کردند بجستن فرستاد و آنرا به بهای گران بخرید و بغلام خود داد و گفت لا ارید الجوع بعدك يا امير المؤمنين عشقب ٢ حزم در آن مجلس حاضر بود در میان حصیر که بخت و گفت ارید الف جوع بعدك يا امير المؤمنين بعد از آن غلبه غلامان را بود و نصب و عزل و خلاف در دست ایشان بود بیشوایان غلامان بوقا و وصیف بودند و ابناء ایشان و تا زمان دیالمه که قرب نود سال است و زمان دوازده خلیفه برین

١ ابرشه

٢ نابروه

محمد بن ...

سوزنت بود المنتصر بالله ابو جعفر محمد بن متوکل بن معتصم
بن هرون الرشید بن مهدی بن منصور بن علی بن عبدالله بن عباس
دهم است از عباس و یازدهم خلیفه است بعد از پدر خلافت
بدو دادند در حق علویان انعامات و اکرامات بسیار کردی از سخن
اوست ما ذل ذو حق وان اطبق الناس علیه ولا عز ذو باطل ولو طلع القمر
من بین عینیه و از اشعار اوست شعر

متی یرفع الایام من قد وضعنه — ومعادلی دهر علی جموح
اعلل نفسی بالرجاء وانثنی — لا علل علی ما بانی و اروح

چون پدر بر و شوم بود شش ماه حکم کرد کارش رواجی نداشت
همچون شیرویه پرویز و یزید بن ولید مروان در منتصف ربیع الآخر
سنه ثمان واربعین ومائتین درگذشت مدت عمرش بیست و پنج
سال بود المستعین بالله ابو العباس احمد بن هرون الرشید
بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس دهم است
از عباس و دوازدهم خلیفه بعد از عم زاده خلافت بدو تعلق
گرفت در خراسان طاهر بن عبدالله طاهر ذو الیمینین درگذشت
مستعین آن ولایت با عراق عجم بپسرش احمد داد یعقوب لیث
در سجستان خروج کرد و بران مستولی شد و در طبرستان در سنه
خمسین ومائتین الداعی الی الحق زید بن احمد بن الباقر خروج کرد و دو
پسر حسان حاکم انجا با او متفق شدند و قوم دیلمان با ایشان ضم گشتند

محمد بن معتصم بن ...

حسن بن ...

و با کار

و با کارداران مستعین جنگ کردند و بر طبرستان مستولی شدند
و از ملک ری تا سفید رود در تصرف آوردند و در ری نایبی نشاندند
نامش محمد بن جعفر طاهریان محمد بن میکائیل را بفرستادند و محمد
جعفر علوی را بکشتند و ری با تصرف گرفتند دیگر باره الداعی الی
الحق بیامد و با محمد بن میکائیل و لشکر طاهریان جنگ کرد و ایشان را
مقهور کرد اینبار ملک ری و طبرستان او را مسلم شد تا در عهد معتز
خلیفه موسی بن بوقا با او جنگ کرد و دستش از عراق کوتاه کرد ابتدا او
بطبرستان رفت و دستش بعد از پادشاهی نوزده سال در سنه
سبعین ومائتین فرمان یافت برادرش محمد بن زید قائم مقام او
شد و هجده سال پادشاهی کرد و بگرگان بردست محمد بن هرون
بقوت اسمعیل سامانی کشته شد غلامان بر مستعین خروج کردند
و او را در آخر محرم سنه اثنی وخمسین ومائتین از خلافت خلع کردند مستعین
این ابیات برخواند شعر

کل ملک مصیره لذهاب
غیر ملک المهیمن الوهاب — کل وزر یزول و یفنی
و یجازی العباد یوم حساب

و بعد از آن خود را تمامت در آن روز
آزاد کرد او را جهت مقام موضعی گفتند اختیار کن بصره اختیار کرد گفتند
هوای بصره عظیم گرم است گفت بردها اشد من الحرارة بعد الخلافه
او را بر واسط بردند گفت اللهم ان کنت خلعتنی من خلافتک
فلا تخلعنی من رحمتک و حبک و رافتک منصور خزاعی که حاکم

واسط بود محافظت و رعایت او میکرد بعد از مدتی معتز او را طلب کرد چون بقاطول رسید سعید حاجب او را خفه کرد و بمرد شاعری در حق او گفت شعر خلع الخلیفة احمد بن محمد

وسیقتل الثانی له او یخلع ایها بنی العباس ان یتکلموا

فی قبل اعدکم سبیل ممنع ورمعتموا دنیاکم فتمزقت

بکم الجبوع تمزقا لا یرقع المستعین سه سال و نه ماه و دو روز خلافت کرد و بیست و هفت سال عمر داشت و در مدت خلافت

از سست رای شش وزیر نشاند لاجرم دولت بر او نپایید و گفته اند هیچ دولت با اختلاف رای نپاید و عروس سعادت از بی ثباتی

روی نکشر نماید المعتز بالله ابو عبدالله زبیر بن متوکل بن معتصم بن هرون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی

بن عبدالله بن عباس و هم از عباس و سیزدهم خلیفه بعد از عم زاده بخلافت نشست در فضل و فضائل یگانه بود و اعلم علماء زمانه

از سخنان اوست من احب البقاء فلیعد للنوائب قلبا صبورا الادب صورة العقل فحسن عقلک کیف شئت در عهد او کار الداعی الی

الحق قوی شده بود و قزوین و ابهر و زنجان نیز در تصرف آورده ده هزار مرد بر او جمع شده موسی بن بوقا بفرمان خلیفه بجنگ او رفت چون

صف بیاراستند موسی بن بوقا بفرمود تا در پس پشت ایشان نفط بر زمین بپاشیدند و آتش در آن زدند الداعی الی الحق منهزم شد و بران

آتش می بایست گذشت قومی او را می سوختند موسی آوازه در انداخت که آتش از زمین بر آمد و در عقب ایشان افتاد و این حال در سنه ثلث و خمسین و مائتین بود الداعی الی الحق را دست از عراق کوتاه شد بطبرستان و مازندران بود در سنه خمس و خمسین و مائتین یعقوب بن لیث بر خراسان و قهستان و کرمان و فارس مستولی شد و خلیفه او را منشور فرستاد معتز برادر خود را موید که کاتطریر بود انکه خلافت بر او بماند در زیر بهر فکرد تا از سرما بمرد و در لحاف سمور بمردم نمود و گفت

بمرگ طبیعی مرد لاجرم او نیز از خلافت بر نخورد ترکان جامکی خواستند در خزانه مال نبود و در افواه مشهور کرد اموال وزیر محمد بن احمد بن اسرائیل و عیسی صاحب دیوان و حسن بن مخلد صالح بن وصیف که پیشوای ترکان

غلامان بود از سالار مال طلبید بحضور معتز ماجرا دراز شد و ترکان شمشیرها آختند و آن هر سه را بپای از پیش خلیفه بیرون کشیدند و بزخم شکنجه اموال بستدند معتز خواست که وزیر را دست باز گیرند و بفریاد رسد ملتفت نشدند و اندیشه کردند که اگر معتز را بما شد از

ایشان یکی زنده نماند و بر در او آمدند و او را طلبیدند او تعلل میکرد به بهانه دارو خوردن غلامان در رفتند و او را بیرون کشیدند و در آفتاب بداشتند و الزام نمودند تا خود را خلع کرد و مطالبات نجز نمودند تا هرچه داشت بداد پس در حمام گرم بردند و بیخ آب زهرآلود دادند تا هم از در گذشت و بروایتی در حبس

۲ و پرپرده اند

از گرسنگی بمرد و بعض آن شاعر در حق او راست گفت که او را نیز چون
مستعین هم خلع کردند و هم کشتند بیت

بدی مکن که درین کشته زار زود جزا بباشد هر چه آن بدروی که میکاری

سه سال و شش ماه و بیست و یکروز خلافت کرده بود و بیست و سه سال
عمر داشت و این حال در رابع عشر رجب سنه خمس و خمسین و مائتین
بود المهتدی بالله ابو اسحق محمد بن واثق بن هرون الرشید بن
مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس دهم است از عباس
و چهاردهم خلیفه است بعد از عم زاده او و از بغداد جهت خلافت
بسامره بردند و در همان سرای که معتز فرود آمد او بر معتز سلام کرد
و بر او ننشست همان زمان معتز را خلع کردند و بخلافت برو بیعت
کردند او در صدر مسند خلافت نشست و معتز بر زانوی
خدمت در پیش او بنشست و این صورت از جمله عجایبست و خود مندارا
موجب اعتبار مهتدی را اشعار نیکوست و من هذه شعر

ایها النافع یا یبقی بما یفنی یرفق انما الدنیا عنا و شقا مدفق
انت رهن للمعاصی و بحبل الذنب موثق ما فعل الخیر فعلک سال الخیر مطلق

مهتدی چون پدرش واثق معتزلی بود اما در عهد او انواع ملاهی
بظاهر در کار نبود زهد و ورع قوت گرفت او را بعمر عبد
العزیز تشبیه کردند و او گفتی که اگر خدای تعالی زهد و ورع و
عدل و راستی در دل من شیرین نکرده بودی چندان زاری کردمی که

شیرین کردی جهت آنکه در بنی امیه که دورترین عصبه رسول اند
عمر عبد العزیز برخواست نشاید که در بنی عباس که نزدیکترین عصبه
رسول اند چون او نبودی مهتدی بنفس خود بدیوان مظالم بنشستی
و بحوایج مردم فرا رسیدی و قصه ها را بخود توقیع کردی و بدست خود
بدیشان دادی تا حرجی نیفتد شاعری در حق او گفت شعر

نبت لنا بیت المظالم لامة بنی بها الانصاف من فعلک الظلما
و ما کانت الاملاک من قبل مثله و لا اثروا حزما و لا اخشوا عنما
و قد کان یکفی صاحب الحق حجته لدیهم و ما شامعت ما کلف العزما
فنهلت ما قد کان یصعب عندهم و اوسعت حمدا مثل ما اوسعوا لوما

در عهد او در بصره زنگیان بر خواجگان خروج کردند و تمامت را
بکشتند در سنه خمس و خمسین و مائتین علوی برقعی نام علی بن محمد بن
احمد الباقر را بر خود امیر کردند و چهارده سال و چند ماه بصره در تصرف
او بود بروایتی گویند برقعی دروغ نسب بود مادرش زن علوی شد
او خود را علوی خواند مهتدی بفرمود تا هیچ ترسا و جهود را مناصب
دیوانی ندهند تا مسلمانرا بسبب آن منصب زیر دست ایشان باید
بود چون مهتدی غدر غلامان معلوم داشت خواست که ایشانرا
مکافات کند غلامان آگاه شدند از بیم زهد و ورع او بر و خروج
نمی یارستند کردن پسران متوکل ایشانرا دلیری دادند و گفتند
که بزهد و ورع او غره نباید بود که رهبانان نیز طاعت میکنند

وکار فرزند و بدین دلیری غلامان بر او خروج کردند و او از عوام یاری
طلبید و گفت لا یقاتلون قوما نکثوا ایمانهم وهموا باخراج الرسول
وهم بدأوکم اول مرة هیچکس مدد او نکرد و او بخود مبارزت نمود
و تنی چند را بینداخت عاقبت اسپش خطا کرد و اسیر شد او را الزام
نمودند تا خود را خلع کند اجابت نمیکرد ناگاه آواز غلبه شنید پرسید
که چیست گفتند که بر معتمد بیعت کردند و این حال در ثامن
عشر رجب سنه ست و خمسین و مائتین بود یازده ماه و دو روز خلافت
کرده بود او را محبوس کردند و انثیین او را بفشردند تا بمرد چون ترکان
چند خلیفه را کشتند خلفا را بر ایشان دیگر اعتماد نماند از پادشاهان
جهان یعقوب لیث معاصر او بود مدت عمر مهتدی سی و دو سال
وکورنش تنابره المعتمد بالله ابو العباس احمد بن
المتوکل بن معتصم بن هرون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد
بن علی بن عبدالله بن عباس دهم است از عباسیان و پانزدهم خلیفه
بعد از عم زاده بخلافت نشست در نظر مردم هیبت و شکوهی
داشت بعهد او خلافت را طراوتی پیدا شد و تغلب غلامان کمتر
گشت و او چون عباسیان بلندآوازه بود در عهد او یعقوب لیث
دعوت بواطنه بپذیرفت و با داعی الی الحق حسن بن زید بن احمد
الباقر حرب کرد و طبرستان از دست او بیرون کرد و عزیمت در
خلیفه کرد خلیفه برادر خود الموفق بالله ابو احمد طلحة بن متوکل را

بجنگ او فرستاد و با امراء خراسان فرستاد که یعقوب دعوت
بواطنه پذیرفته است و میخواهد که در دین شکست آرد هر که
دین دار است از متابعت او مخالفت کند اکثر لشکر خراسان
از متابعت او برگشتند و یعقوب بعد از محاربه از پیش موفق بگریخت
و بخوزستان رفت و لشکر جمع کرد و باز آهنگ جنگ خلیفه کرد خلیفه
بدو پیغام فرستاد که در آن نوبت قدرت خدای تعالی و معجزه رسول و
عجز و کمراهی خود مشاهده کردی توبه کن و بدرگاه خدای تعالی باز گرد که
ما از سر جرایم تو در گذشتیم بخراسان با سر پادشاهی خود رو و یعقوب
لیث پاسخ فرستاد که من مرد رویگر بچه ام بقوت دولت و زور بازو
کار خود بدین درجه رسانیده ام تا خلیفه را از دست برنگیرم از پای
ننشینم اگر میسر گشت فهو المراد و اگر نه نان کشکین و تره کری بجا
برقرار است و با لشکر روان شد اما اجل مهلت نداد و در آن راه برنج
قولنج درگذشت خلیفه الموفق بالله را در سنه سبعین و مائتین
بجنگ برقعی علوی و زنگیان فرستاد موفق برقعی را بکشت و سرش
بدار الخلافه فرستاد و زنگیان را بر داشت سید رضی الدین موسی
علوی سر برقعی بستد و بگور کرد و این دلیلست بر صحت علویت
برقعی و الا او آن کرامت نکردی فتنه برقعی علوی غلوی تمام داشت
مقتولان او زیاده از صد هزار بودند بخلاف آنکه در حروب اتفاق
افتاده الموفق بالله تا سنه ثمان و سبعین و مائتین حاکم حجاز و

بود در عراق عجم حسن بن علی بن حسن بن عمر بن علی بن الحسین
سبط رسول الله خروج کرد و خود را الناصر بالله لقب کرد او را اطروش
خوانند بکری معروف بود بدیلمان رفت و خلق را دعوت کرد کار او
انجا بلند شد معتمد در اول حبس خود را جعفر ولی عهد کرد و المفوض
بالله لقب کرده و بعد از وی برادر خود موفق را و ایشان هر دو در حال
حیوة او درگذشتند معتمد برادرزادهٔ خود احمد بن موفق ولی
عهد کرد و المعتضد بالله لقب داد و بعد از وی برادر او مفوض نوبتی
کرد احمد از پادشاهان جهان یعقوب لیث و برادرش عمرو
لیث معاصر او بودند معتمد در اوایل شهر رجب سنه تسع و
سبعین و مائتین بر زبان بافراط خورد و بدان درگذشت بیست
و سه سال در جهان خلافت کرد و پنجاه و یک سال عمر داشت از
مختار اوست من عرف بالحلم کثرة الجرأة علیه من مقدم بنسبه
نهض به حسبه لا یستکمل شرف الانتساب الا بشرف الاکتساب
المعتضد بالله ابو العباس احمد بن الموفق بن المتوکل بن معتصم
بن هرون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن
عباس یازدهم است از عباس و شانزدهم خلیفه بعد از عم بخلافت
نشست کامل عقل و عالم و عالی همت و صاحب تجربه بود و از غایت
کاردانی او را سفاح دوم گویند و دار السلطنه بغداد معمار ساخت
و بعد از وی خلفا متابعت او کردند برادر خود مفوض را که بعد از و

ولی عهد بود از دست برگرفت سخنان خوب و اشعار بی نظیر
دارد من کلامه الطیر بالطیر یصاد والمال یکتسب بالرجال والرجال
بستمال و خزائن الملوک قلوب الرعیة فما اودعوه بها وجدوه فیها
وموارثهم ما یدخروا به و من اشعاره شعر

یا حبیب لم یکن بعدله عندی حبیب | انت من العین بعید و من القلب قریب
لیس لی بعدک فی شی من العیش نصیب | لک فی قلبی علی قلبی و انت حب رقیب
و خیال منک مذ غبت خیال لا یغیب | لو ترانی کیف بی بعدل عول و نحیب
و فؤادی حشوه من حرق الحزن لهیب | لسقت یأتی بک محزون کئیب
ما اری نفسی و ان طیبتها عنک تطیب | لی دمع لیس یعصی و اصطبار ما یجیب

وابن رومی شاعر در حق معتضد گوید بیت

بنی بنی العباس ان ابا لکم | امام الهدی و الباس و الجود احمد
کما بابی العباس انشی ملککم | کذا بابی العباس ایضا یجدد
امام یظل الامس یعمل نحوه | تلهف ملهوف لساقه الغد

و از سیاسات معتضد که شکوه او در دلها افتاد یکی آنکه بر منظره از باغی
زیادی شنید تفحص نمود گفتند لشکری خوشهٔ انگور بجور برده است
بو شنید که از خیل کیستی گفت فلان امیر آن امیر را با لشکری بکشت
و بر در آن باغ بیفکند از این معنی هیبتی عظیم در دل مردم نشست
جمعی از ابن خلیفه منکر شدند که گناه لشکری کرد امیرش چرا کشت
معتضد دریافت گفت اول آنکه آن امیر لشکری را در امثال این

بکوبت باز خواست کرده بودی از او این جریمه صادر نشدی چون
نکرده در بن جرم با او شریک بوده دوم آنکه این امیر در زمان عم
معتمد شخصی را بناحق کشته بود و عم در قصاص تغافل نموده من
نذر کرده بودم که اگر خلافت بمن رسد او را بکشم حق تعالی
مرا بر آن کار رسانید و بدین بهانه او را بدست من باز داد و شکوهی
از این در دل مردم نشاند معتضد پیش از خلافت بخواب دید که در
کنار دجله مردی پیر نورانی دست در دجله کردی و کفی آب برداشتی
در دجله آب نماندی باز آب بریختی دجله بقرار روان شدی معتضد
از احوال او پرسیدی گفتندی امیر المؤمنین علی است برو سلام کردی
مرتضی علی او را اکرام نمودی و گفتی چون خلافت بتو رسد فرزندان
مرا نیکو دار و مگذار که رنجی بدیشان رسد معتضد بدین سبب
رعایت علویان بغایت کردی و ایشان را اموال بسیار بخشیدی
و در زمان او کار بنی صفار قوت گرفت و بر اکثر ایران مستولی
شدند باشارت خلیفه اسمعیل سامانی ایشان را بر انداخت و
خلیفه مملکت ایشان بر اسمعیل مسلم داشت پیش از عهد معتضد
نوروز در غرهٔ فروردین فارسیان بود و در آن زمان دخلها نارسیده
بود مردم از ادای خراج ممتنع شدندی و نیز آنکه عوام شهر آتش کردندی
و از مردم متمیزان شهر توقعات داشتندی و زحمت دادندی معتضد
رسم تغلب عوام برداشت و ایشان را منع کرد تا دیگر بدان حرکت

اقدام نمایند و نوروز با وج آفتاب بود که بنیه خزیران باشد
و دخلها بعضی رسیده و بعضی از آفت ایمن شده و ادای خراج در این
موسم بر مردم آسان باشد معتضد مدت نه سال و نه ماه در خلافت
بماند و در اواخر ربیع الاول سنه تسع و ثمانین و مائتین از افراط
مباشرت نماند چهل و هفت سال عمر داشت گورش ببغداد
است المکتفی بالله ابو محمد علی بن معتضد بن موفق بن
متوکل بن معتصم بن هرون الرشید بن مهدی بن منصور بن
محمد بن علی بن عبد الله بن عباس و او دهم از عباس است و هفدهم
خلیفه بعد از پدر بخلافت رسید عالم و لطیف طبع بود و از اشعار
اوست شعر من لی بان یعلم ما القی فتعرف الصبوة والعشقا
مازال لی عبدا و حبی له صیرنی لعبده رقا بعهد او در سنه اربع
و تسعین و مائتین زکرویه بن مهرویه قرمطی خروج کرد و مذهب
زندقه آشکارا کرد و بر کوفه و دیار بکر و بعضی از شام مستولی شد
و بحجاز رفت و در روز عرفه در حرم حاجیان را بکشت و خواست که حجاج
راه کعبهٔ معظم بسته گرداند چنانکه دیگر کس بکعبه نرود مکتفی
لشکرها بفرستاد و در ترتیب لشکر مالها بذل کرد و ایشان را بکرات
محاربات عظیم رفت تا سر انجام او را بهزیمت رسانیدند و قوافل حجاز
همچنان از شر او ایمن باز رسیدند آمدن مکتفی سر او در ولایت گردانید
تا آخر قتل او شایع شد و حجاج بدان دلگرمی گرفتند بیت

بردو

الحرام کردند و کار حج از سر رونقی گرفت محمد بن هرون در طبرستان
بعد از آنک برادر الداعی الی الحق مقهور کرد مکتفی شش ماه و بیست
روز و هفت ماه خلافت کرد در ثالث عشر ذی القعده سنه خمس و
تسعین و مائتین درگذشت سی و چهار سال عمر داشت از پادشاهان
اسمعیل و احمد سامانی معاصر بودند او را و ببغداد مدفونست وزیر
مکتفی قاسم بن عبد الله بود بعد از و عباس بن حسین و از عجایب
حالات آنک قاسم بن عبد الله خسته بود و عباس بن حسین بعیادت
قاسم رفت پسران قاسم عبد الله استقبال کردند او دست ایشان
بوسه داد و عذر خواست و همان زمان که او بیرون رفت قاسم بن
عبد الله نماند و خلیفه وزارت بعباس بن حسین داد او بتعزیت
قاسم عبد الله رفت پسران قاسم عباس را دست بوسه دادند که بامداد عباس و
اران ایشان بوسه داده بود شب تا نسیه ایشان از آن عباس بوسه
دادند بیک نفس در کار و شغل دنیاوی چندین تفاوت ظاهر شد خردمند
آنست که دل در شغل دنیا نبندد و در کسب عمل صالح و اجر آخرت
باشد حق سبحانه و تعالی این توفیق همه را کرامت کناد المقتدر بالله
ابو الفضل جعفر بن معتضد بن موفق بن متوکل بن معتصم بن هرون
الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس دوازدهم
است از عباس و هشدهم خلیفه در سیزده سالگی بوصیت برادر
خلافت کرد و هم در آن سال راضی بزاد و چون یازده سال از مملکتش بگذشت

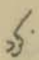
درسنه

در سنه ست و ثلثمائه ابو الهیجا محمد بن حمدان و بازوک و جمعی
امرا بر خلع مقتدر و نصب خلافت بنام عبد الله بن معتز متفق شدند
و کار ایشان قوت گرفت جماعت رجاله و خادمان سرای مقتدر محا[ربه]
ایشان کردند و بجنگ انجامید امرا منهزم شدند و عبد الله بن معتز
اسیر گشت مقتدر فرمود تا سرش در ابنانی آهک نهادند تا مرد کار
مقتدر بگرفت باز ابو الهیجا و بازوک در خفیه آغاز مخالفت کردند
و مقتدر دریافت مردم با سلاح را در خانها پنهان کردند تا چون
ابو الهیجا به پیش مقتدر آمد او را بزخم تیغ فرو کوفتند تا هلاک
شد بازوک بدر سرای مقتدر رفت او را بگرفت و الزام نمود تا خلع
کرد و رجاله و خادمان باتفاق هرون بن غریب که پسرخال مقتدر بود
بمدد مقتدر غلو کردند مقتدر بر ایشان قوت گرفت باز مردم تجدید بیعت
کردند مقتدر تا یک سال بر بازوک خطائی کرد پس میان بازوک و هرون
که پسرخال مقتدر بود بباب الطاق بر سر دو غلام جنگ شد و بازوک
هلاک شد قضیبش بریدند و در دو بر غلامی که منظور او بود نهادند چون
این خبر بامیر الامرا مونس الاستاد رسید رنجش کرد که چرا بی مشورت
من بر چنین حرکتی قیام نمودی بدین سبب پس بازوک را مدد کرد تا بدر
خوشی و ثمر اعور بجنگ مقتدر رفت و مقتدر را منهزم کرد اینده و شکستی
تمام براه خلافت آمد در اثنا و ابن اسمعیلیان در ولایت مغرب بر
بنو اغلب که از قبل خلفاء بنی عباس بود خروج کردند و آن در ولایت در

تصرف آوردند و در عراق عجم در سنه خمس و عشر و ثلثمائه دیلمان
خروج کردند و بران ملک مستولی شدند خلیفه بسر خال خود هرون
بن غریب را بجنگ دیلمان فرستاد او بر دست دیلمان اسیر شد خلیفه
آن ولایت بر دیلمان مسلم داشت تا او خلاص شد در سنه تسع و عشر
و ثلثمائه قرمطیان بحرین و لحسا مقدمشان ابو سعید جنابی در مکه
قتل عام کردند و چاه زمزم از خون کشتگان پر گشت و پیرامون حرم
سه هزار کشته افتاده بودند و حجر الاسود ببردند و بر سر زیرها انداختند
ابو سعید جنابی بعزم جنگ مقتدر بحدود بغداد آمد با پانصد سوار
بشهر هلک نزول کرد و مقتدر خلیفه ابی ساج را با سی هزار بجنگ او
فرستاد ابی ساج دشمن را خوار داشت و گفت پیش از جنگ بمقتدر نوشت
که ابو سعید را گرفته بحضرت خلافت فرستم مقتدر جواب نوشت
که جسر قطع کن تا ابو سعید نتواند گذشتن ابی ساج نپذیرفت
و با ابو سعید فرستاد که میان ما حق صحبت قدیم مؤکد است ترا طاقت
مقاومت نیست یا مطاوعت درای یا سر خود گیر تا بسلامت بمانی
ابو سعید از فرستاده پرسید که با ابی ساج چند مردند گفت سی هزار
مرد ابو سعید گفت والله سه مرد نیز نیستند پس از لشکریان خود یکی
یکی را گفت تا سر خود ببرید و دیگری را گفت تا خود را در آب غرق کرد و سوم
گفت تا خود را از بلندی بنشیب افکند و گفت هر کرا چنین لشکر باشد
از کثرت دشمن نترسد ترا از من امانست لیکن ابی ساج را با

سگان در زنجیر بسته بتو نمایم در شب بر ابی ساج شبیخون کرد
جمعی را بکشت و بعضی را منهزم کرد و ابی ساج را اسیر کرد و با سگان در
زنجیر بست و از این جنگ اموال فراوان در تصرف او آمد مقتدر جسر
از فرات برداشت تا او عبور نتواند کرد مقتدر بیست و چهار سال و
یازده ماه خلافت کرد در سابع عشر شوال سنه عشرین و ثلثمائه
کشته شد عمرش سی و سه سال سبب قتلش آن بود که برادر خود را
قاهر محبوس کرده بود و میخواست که او را از دست بگیرد مردی بربری
جابک سوار خدمتکار قاهر بود با امیر الامرا مونس الاستاد مواضعه
داشت روزی در میدان مقتدر مردم را سلاح شوری میفرمود این سوار
درآمد و سلاح شوری بغایت نیکو میکرد مقتدر خواست تا بهتر تماشا
کند جاندار او را از مقابل خود دور کرد تا نظرش بر میدان مشرف
شد چنانکه سوار بربری فرصت غنیمت دانست درتاخت و حربه
چنان بر سینه اش زد که از پشتش بیرون رفت و اسپ بدوانید و
آهنگ زندان کرد تا قاهر را خلاص دهد چون بسوق الثلثا رسید خاری
خار در پیش او رسید اسپش برمید و قلابی از دکان قصابی در حلق
او افتاد اسپ از زیرش بجست او آونگ شد چون کسان مقتدر
در عقب او رسیدند او را بدان حال دیدند خار در زیرش بسوختند
در عهد مقتدر وزارت در مزاد بود تا چهارده وزیر را بنشاند و
بود از جمله یکی ابو علی محمد بن علی بن حسن بن مقله واضع الخط

بود لاجرم فتنها بالا گرفت وولایات خراب گشت مقتدر بشماسیه
مدفون شد از پادشاهان احمد سامانی و بسر بن نصر معاصر بودند
القاهر بالله ابو منصور محمد بن معتضد بن متوکل بن معتصم
بن هرون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن
عباس دوازدهم است از عباس ونوزدهم خلیفه بعد از برادر
بسعی مونس الاستاد بخلافت نشست وبحقیقت مونس در بن قضیه
قاصد جان خود بود چه قاهر طبیعت غلامان خلیفه کش میداشت
بر ایشان جای اعتماد نبود با جمعی مواضعه کرد وایشان را با سلاح در
خانها پنهان کرد واتق وبسر بن و یمن الاعور در پیش او رفتند آن جماعت
از کمین بیرون آمدند وهمه را بتیغ فرو گرفتند ودر یک لحظه بکشتند سر
مونس الاستاد بغایت بزرگ بود مغزش بیرون کردند شش رطل بغدادی
بود وسرها ء این امرا بیرون انداختند لشکر بجوشید حجاب بیرون
آمدند وگفتند خلیفه میفرماید این جماعت بندگان ما بودند و
زیادت از حد خود پای کشیدند ورزق شما نیز نمیدادند ایشان را
بگناهان رسانیدیم شما رزق خود بستانید وفرو نشست غلامان ساجی
بر قاهر متوهم شدند خواستند که او را خلع کنند وخلافت به ابو احمد
مکتفی دهند قاهر دریافت وابو احمد مکتفی را در سرای حرم بجهار میخ
برد بوار دوخت وابو یحیی که از عمال بزرگ بود در دعوت ابو احمد مکتفی
ساعی آوازداد وگفت ترا هم امروز دویست هزار دینار تسلیم میباید



کرد گفت ای امیر المؤمنین مرا این قدرت نباشد خلیفه گفت ابو احمد
مکتفی را در خانه اندود کنند وبر تو درست میکند که ترا این قدرت
باشد خلیفه گفت هست در درون نا مشافهه بگوید ابو یحیی در رفت
او را بدان حال دید بیرون آمد وگفت مرا این مال داد نیست وهمان
روز تسلیم کرد قاهر نیکو سیرت وظریف بود ودر انواع ملاهی از
ظاهر متقع بود یکسال وپنج ماه وهفت روز خلافت کرد ودر اوا
جمادی الاول سنه اثنی وعشرین وثلثمائه اتراک وجمعی لشکریان
او را خلع کردند ومیل کشیدند شانزده سال و نیم دیگر بزیست عمرش
بجاه ویکسال از پادشاهان نصر بن احمد سامانی و عماد الدوله دیلم
معاصر او بودند ودیلمان هنوز بر بغداد مستولی نگشته بودند از بخان
قاهر است من صنع خیرا او شرا ابدا بنفسه الراضی بالله
ابو العباس محمد بن مقتدر بن معتضد بن موفق بن متوکل بن معتصم
بن هرون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله
بن عباس سیزدهم است از عباس وبیستم خلیفه است بس از
عم خلافت بدو رسید واو را اشعار نیکوست در مرثیه پدر
گفته است شعر

ولو کان حیا ان قبر المیت
لصیرت احشای لاعظم قبرا

ولو ان عمرا کان طوع مشیتی
وساعدنی المقدور قاسمته عمرا

شعر

کل صغر الی کبر کل امر الی حذر
ومصیر الشباب للموت فیه والکبر

درّ المشیب من واعظ ینذر البشر — ایّها الآمل الذی تاه فی لجة الغرر
این من کان قبلنا درس العین والاثر — سیرد المعار من عمره کله خطر
ربّ انی ادخرت عفوک ارجوه مدّخر — انّی مؤمن بما من الوحی والسّور
واعترافی ان من عندک النفع والضرر — ربّ فاغفر لی الخطیئة یا خیر من غفر

چون مرداویج را غلامانش توزون و بجکم ماکان بکشتند[2] و عزیمت بغداد کردند خلیفه بترسید از وجود ایشان که در بغداد فتنها خیزد غلامان ساج را بفرستادند تا ایشانرا از آمدن در بغداد منع کردند توزون پیش رفت و بجکم رفیق پیش ابو الهیجا فرستاد و بجکم ماکان پیش ابو بکر ابو بعد از مدتی چون کار غلامان ساجی و سرانی سست شد خلیفه پیش بجکم ماکانی فرستاد تا بیامد و امیر الامراء بغداد شد پس از چند گاه مکتوبی بدست بجکم افتاد از زبان خلیفه پیش ابو بکر رائق نبشته بود و اورا جهت امیر الامرائی طلبیده بجکم بر سر آن با خلیفه سخنهای سخت گفت خلیفه منکر شد و گفت مگر ابن مقله وزیر کرده باشد بجکم را با ابن مقله خود حقد آنکه اورا از بغداد منع کرده در دل بود اورا بگرفت و دست راستش ببرید او فریاد میکرد و میگفت دستی که چندین خطی وضع کند و سه مصحف مجید بنویسد و سه خلیفه را وزارت کند چون دست دزدان نشاید برید بجکم بر ملک خلیفه بکلی مستولی شد و راستی آنکه ملک بسیاست داشت و بر دزدان و خونیان و قطاع الطریق

آنکه بخشند[2]

ابقا نکرد و با قرمطیان قرار داد که هر سال بجاه هزار دینار بدیشان دهند تا راه حج نبندند و کسی را از حشمت نمیماند تا چند سال از خزانه میداد بس بر حجاج موزع کرد ابند راضی شش سال و ده ماه و دو روز خلافت کرد در سابع عشر ربیع الاول سنه تسع و عشرین و ثلثمائه در گذشت مدت عمرش سی و دو سال از پادشاهان جهان نصر بن احمد سامانی و عماد الدوله دیلم و برادرانش معاصر او بودند از سخنان اوست من طلب عزا بباطل اورثه الله ذلا بحق المتقی بالله ابو اسحق ابرهیم بن مقتدر بن معتضد بن موفق بن متوکل بن معتصم بن هرون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس بیست دوم است از عباس و بیست و یکم خلیفه بعد از برادرش خلافت بدو رسید و بدو میدادند قبول نکرد گفت بخلاف عم قبول نکنم جهت آنکه قاهر خود را از خلافت خلع نکرده بود قاهر را این سخن از متقی موافق آمد بر او دعا کرد و گفت برادرت راضی بر من ظلم کرد اما بسبب نیکی تو اورا بحلال کردم و خود را خلع کردم ابدیم بر تو خلافت مبارک باد بجکم امیر الامرا در عهد او در واسط بشکار رفت جمعی کردان بنا شناسی اورا بکشتند از و مال فراوان باز ماند از جمله دو بار هزار هزار دینار سرخ و شش بار هزار هزار درم سفید متقی آنرا به بیت المال فرستاد لشکر بجکم در واسط با ولاد بزیدی پیوستند و بعضی در موصل پیش حسن حمدانی رفتند و ابن حسن

نخاء[4]

بعضی[2]

الحمدانی امیر الامرا شد میان او و اولاد بریدی محاربات رفت ترکان

کاهی مدد این بودند عاقبت حسن حمدانی کشته شد و اولاد بریدی

منهزم کشتند امیر الامرای توزن رشید مقتفی از موصل ببغداد آمد

توزن او را استقبال کرد و شرایط خدمت بجای آورد و بجهه جدا

فروآورد بس بکرفتش و میل کشید و این حال در عشر بن صفر سنه

ست ثلثین وثلثمائه بود مقتفی درین معنی کفت شعر

العین للمرء سراج له مؤنسة من وحشة الدنیا فمن له عمی بلا ناظر

فقد بلی من اعظم البلوی بعد از بیست و چهار سال بزیست

ودر شعبان سنه سبع وخمسین وثلثمائه درکذشت سه سال و یازده

ماه و یازده روز بزیست خلافت کرده بود و پنجاه سال عمر داشت

ودر غربی بغداد مدفونست از پادشاهان جهان نصر بن احمد و برش

نوح سامانی و عماد الدوله دیلم و برادران معاصر او بودند و در

عهد او در بغداد قحط و وبای عظیم بود چنانکه میت به تجهیز

و تکفین نمی رسید مقتفی راتب مطبخ که از بیت المال بود در وجه

درویشان نهاد و از محصول املاک خود خرج خویشتن میکرد

المکتفی بالله ابو القسم عبدالله بن مقتفی بن معتضد بن

موفق بن متوکل بن معتصم بن هرون الرشید بن مهدی بن

منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس بیست و دوم از عباس است

و بیست و دوم خلیفه بعد از عم زاده در مسند خلافت نشست

در چهل و یکسالکی او را امام الحق لقب کردند جهت آنکه در بنی

عباس هیچ خلیفه بعد از سن اربعین بخلافت ننشست غازی

حال دارد من کلامه تقوی الله خیر عتاده العدل فی الرعیة نعم

البلاد من اعتنی بزینة جسمه فقد تعرض المحول اسمه من شغل نفسه

لتزیه نفسه فقد تعجل لنفسه الوبال قبل المال ومن اشعاره شعر

فکم عثرة لی باللسان عثرتها تفرق من بعد اجتماع لها شملی

یصاب الفتی من عثرة بلسانه ولیس یصاب المرء من عثرة الرجل

در عهد او امیر الامراء توزن کور شد و بکوری بمرد خدای تعالی داد

مقتفی از او بستد بعد از توزن دیلم در بغداد امیر الامرا شدند خلیفه

معز الدوله احمد بن بویه را دعوت کرد و میان او و حمدان محاربات

رفت چهار ماه بدان جنک مشغول بودند احوال بغداد دران

جنکها خراب شد عاقبت ابن حمدان منهزم شد معز الدوله در عدل

کوشید و خرابها آبادان کرد و در عمارت شهرها و بقعها سعی

بلیغ نمود پس تصور کرد که خلیفه روزبهان بن خورشید دیلم را امیر

الامرا خواهد کرد خلیفه را بکرفت و خلع کرد و میل کشید در اواخر جمادی

الاخر سنه اربع وستین وثلثمائه مدت خلافت او یکسال و چهار ماه

خلیفه چهار سال دیکر بزیست و مدت عمرش چهل و شش سال

از پادشاهان جهان نوح سامانی و عماد الدوله دیلم و برادرش معاصر

او بودند المطیع بالله ابو القسم فضل بن مقتدر بن معتضد

بن موفق بن متوکل بن معتصم بن هرون الرشید بن مهدی
بن منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس سیزدهم است از
عباس و بیست و سوم خلیفه بعد از عم زاده بسعی معز الدوله بخلافت
رسید کار معز الدوله در عهد او متمکن شد و در رواج ملک
سعی بلیغ نمود رسم زندانهای متفرقه بر داشت و همه پیکهای او در ترکان
ساعی و سرائی را مالیه داشت و شر ایشان از خلفا دفع کرد و ناصر
الدوله حسین ابو الهیجا حمدانی خروج کرد و بخراج معین صلح کرد که
ماه بماه بمعز الدوله رساند و او مملکت ابن حمدان تعلق باز دهد در سنه
تسع و تسعین و ثلثمائه قرمطیان که حجر الاسود بیست سال بود تا برده
بودند بی موجبی صریح بیاوردند و بر ستون هفتم مسجد کوفه ببستند و
گفتند بفرمان برده بودیم و بفرمان آوردیم از امیر المؤمنین علی کرم
الله وجهه مرویست کأنی انظر الی الشابی و قد حمل حجر الاسود من مکة
و علقه من هذه الاسطوانة و اشار الی الاسطوانة السابعة بنصبه
رجل سهر زحمه چون قرمطیان آنرا بر ستون مسجد کوفه می بستند بر اول
و دوم و سوم تا هفتم قرار نمیگرفت و سخن امیر المؤمنین علی کرم الله
وجهه درین معنی ظاهر شد پس خلیفه بفرستاد و حجر الاسود بسی
هزار دینار بنرخ بخرید بوقت تسلیم ابوطاهر مطیع بن ابو سعید
جانی قرمطی با اعیان کوفه گفت گواه شوید که حجر الاسود تسلیم میکنیم
گفتند گواهیم گفت شما را بحجر معلومست که این حجر الاسودست

که تسلیم میکنم ابن حکیم محدث حاضر بود گفت از رسول صلی الله
علیه و سلم مرویست که ان حجر الاسود یحشر یوم القیمة وله عینان
ینظر بهما و لسان یتکلم به یشهد لکل من قبله و انه حجر یطفو علی الماء
ولا یسخن بالنار اذا اورد علیه ابوطاهر این سخن افسوس کرد و در حال
آب و آتش خواست و بیازمود همچنان بود گفت کار دین بنقل با فلان
درستست در آن بی عنوان برد مسلمانان حجر الاسود از و بستدند
و بمکه بردند و از عجائب حالات بوقت آنکه قرمطیان آنرا از
مکه می بردند چهل شتر فربه در زیر بار آن سقط شد چون مسلمانان
با مکه میبردند شتری لاغر آنرا بمکه رسانید و در زیر بار آن فربه
شد مطیع خلیفه مدت بیست و نه سال و نیم در خلافت بماند پس
مفلوج شد و خود را خلع کرد و بپسر داد و در آخر ذی قعده سنه
ثلث و ستین و ثلثمائه دو ماه دیگر بزیست و از پادشاهان
جهان نوح بن نصر و عبد الملك بن نوح و منصور بن عبد الملك
بن نوح و عماد الدوله دیلم و برادرانش و عضد الدوله معاصر
او بودند الطایع بالله ابوبکر عبد الکریم بن مطیع بن مقتدر
بن منصور بن محمد بن متوکل بن معتصم بن هرون الرشید
بن مهدی بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس چهاردهم است
از عباس و بیست و چهارم خلیفه است بعد از پدر خلافت
بتغلق گرفت و هفده سال و ده ماه در خلافت بود و در زمان

اودر سنه خمس و ستین و ثلثمائه شام و حجاز از تصرف بنی عباس
بیرون رفت و در حوزه اسمعیلیه آمد و در سنه خمس و سبعین
مرغی از دریا برآمد بزرگتر از فیل و بر بشته نشست و در نخ ثرق (?)
کرد و بزبان فصیح گفت قد قرب و باد در بار رفت و تا سه روز همچنین
می آمد و میگفت و این از عجایبهای حالات است از پادشاهان
منصور بن عبد الملك و نوح بن منصور سامانی و عضد الدوله
دیلم معاصر او بودند طائع در اواخر شعبان سنه احدی و
ثمانین و ثلثمائه بالزام بهاء الدوله خود را از خلافت خلع کرد و
مدت دوازده سال دیگر بزیست با قادر خلیفه مجالست کردی و قادر
او را اکرام نمودی مدت عمرش شصت و نه سال القادر بالله
ابو العباس احمد بن اسحق بن مقتدر بن معتضد بن موفق بن
متوکل بن هرون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی
بن عبد الله بن عباس بیست و پنجم خلیفه
است بعد از عم زاده خلافت بنام او مقرر شد او غایب بود بطلبش
فرستادند تا رسیدن او در میان مردم در کار خلافت تنازع افتاد
و در هنگام دلک (?) آدینه نام خلیفه صریحا نبردند تا چون مال البیعه
بستدند بخلافت قادر رضا دادند اما در خراسان همچنان مدتی
بنام طائع خطبه میخواندند و میگفتند امام بی گناهی که موجب خلع
باشد چرا ممنوع باشد تا چون سلطان محمود سبکتکین بران ملك

مستولی شد و او با قادر خلیفه مصادق بود بنام قادر خلیفه خواند
او صائم الدهر و قائم اللیل بود و در عدل و داد کوشش عالی داشت
لاجرم حق تعالی برکت آن زمان او را امتدادی داد و چهل و یکسال و چهار ماه
ماه خلافت کرد از اشعار اوست شعر

عجبت من طوالع شیبی قلت مهدا فانظام السرور ٭
٭ بدلتنی مد الثلثین من مسك غاری هند طیبا من الکافور

کان بینی و بین عمری کتاب خالطتنی بذال ابدی الدهور در سنه تسع
و تسعین و ثلثمائه ولایت شام از تصرف حاکم بن عزیز اسمعیلی بیرون
رفت و در تصرف بنی کلاب آمد حاکم فاطمی ز مصر پیش بهاء الدوله
دیلم و ابن ابی الشوك و قرواش بن مقلد عقیلی و صاحب موصل و علی بن مزید
و منصور بن حسین و حسن بن السماك الحقامی که امراء بزرگ بودند
مکتوبات نوشت و دعوت بمواطنه کرد و تحف فرستاد دعوتش بدلپذیرفت
قرواش مقلد در موصل خطبه بنام او کرد قاضی ابو جعفر سمنانی ابحانی
با صاحب موصل گفت اگر شاعری از بهر تو مدحی میگوید با صعاف
آن تحفه با او اکرام میکنی چرا بدین محقر تحفه نااندیشیده خطبه
بنام اسمعیلیان کردی و خود را بدنام مرد و جهان کردانیدی قرواش
مقلد از این نصیحت متنبه شد و آنچه حاکم اسمعیلی پیش او فرستاده بود
تمامت با قاضی بخشید و خطبه بنام خلفاء بنی عباس کرد ابو
جعفر ابن یحیی با آن تحفه بخدمت قادر خلیفه رسانید قادر آن

نوح سامانی

معتصم بالله

خطبه

تحفه بدار الخلافه بسوخت و بر اضعاف آن در حق قاضی اکرام
نمود چون دیگران دیدند که وقواس مقلد چه کرد از آن اندیشه رجوع
کردند و کار خلافت قادر از سر طراوت گرفت قادر خلیفه را
در سنه ثلث و ثمانین پسری آمد و او را ابو الفضل نام کرد و چون بحد
بلوغ رسید ولی عهد کرد ابتدا امّا او پیش از قادر درگذشت و هم در
سنه ثلث و ثمانین قادر خلیفه با دختر بهاء الدوله سکینه نام وصلت
کرد صد هزار دینار مهر کردند میان قادر خلیفه و سلطان محمود
سبکتکین جهت فردوسی شاعر مکتوبات و مناقشات رفت خلیفه
حمایت فردوسی کرد در مکتوبات که سلطان بخلیفه نوشته بود یاد
کرده بود که اگر فردوسی بمن نفرستی بغداد بپی فیل بسپارم خلیفه حمایت
فردوسی کرد و بر پشت مکتوب او نوشت بسم الله
الرحمن الرحیم الم تر کیف فعل ربک باصحاب
الفیل قادر خلیفه یازدهم ذی حجه سنه اثنی و عشرین
واربعمائه درگذشت هفتاد و هشت سال عمر داشت بدار الخلافه
مدفون شد از پادشاهان جهان نوح بن منصور و منصور و عبد
الملک و سلطان محمود سبکتکین و پسرش مسعود و بهاء الدوله بن
عضد الدوله دیلم و پسرش سلطان الدوله معاصر او بودند در عهد
او دولت سامانیان سپری شد و ملکشان با غزنویان افتاد القائم
بامر الله ابو جعفر عبد الله بن قادر بن اسحق بن مقتدر بن معتضد

بن موفق بن متوکل بن معتصم بن هرون الرشید بن مهدی بن
منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس بیست و ششم خلیفه و
یازدهم از عباسیان بعد از پدر بخلافت منسوب شد عالم و فاضل
و لطیف طبع بود و از اشعار اوست شعر

سقی لیلنا بالاعالی الحمی ... من الغیث ودّاق منجم ❊
❊ شهرنا علی سنة العاشقین ... وقلنا لما اکرم الله بسم

در اوّل دولت او کار دیالمه سست شد و سلجوقیان خروج کردند
و پادشاهی از دست دیلمان و غزنویان بیرون رفت و تا رسیدن ایشان
در بغداد فتنها ظاهر شد غلامان بر دیلمان مستولی شدند و تن
ایشان مصادرات و غارت کردند تا بحدّی که جامع فخر الدوله دیلم
را که بر طرف غربیست فضیلی و خندقی کردند تا در روز جمعه غلامان
دستار و جامه دیالمه نماز کنندگان ببرند و بدین سبب خلیفه بخصوص
طغرلبیک استعجال نمود و قاضی عبد الله هاشمی را بطلب او فرستاد
و سلطان طغرل در ثانی عشر رمضان سنه سبع و اربعین و اربعمائه
ببغداد در رفت ملک الرحیم دیلم استقبال کرد او را بگرفت و بند کرد
و بقلعه ری فرستاد لشکر سلطان غز بغداد غارت کردند مردم
در حرم باب الخلیفه گریختند سلطان لشکر را از غارت منع کرد
و ترکان بغداد بعضی پیش ساسیری رفتند که سرهنگی بود از سرهنگان
دیلمان و او از بزرگان مصر بود و دعوت مصر پذیرفته او را امیر جلیل

سپید معتمد از شام نوشته‌ی بساسیری پیش المستنصر بالله فرستاد
و از و مدد خواست و او را بقائم خلیفه و سلطان طغرلبک تحریض داد
سلطان طغرلبک در کار بساسیری تهاون نمود تا از مصر او را مدد رسید
و اموال و اسلحه و اسبان فراوان آوردند در پیش صدقه و گروهی
بنی اسد بدو پیوستند و قوی حال شد از کرد و ترک و اعراب بنی کلاب
لشکری فراوان بر و جمع شد آهنگ جنگ سلطان طغرلبک قلمش
بن اسرائیل را که عم زاده بود با قریش بن بدران عقیلی بجنگ او فرستاد
بنی عقیل با قریش بن بدران غدر کرد و با طرف بساسیری رفتند بدین
سبب شکست بر لشکر سلطان افتاد قلمش منهزم پیش سلطان آمد
سلطان بنفس خود بناز جنگ رفت بساسیری بزنجه گریخت لشکر
سلطان از عقبش برفتند خلقی عظیم از لشکر بساسیری کشته شد سلطان
مراجعت نمود و بکنار آب فرات نزول فرمود بساسیری باز گشت
و بنجار رفت از سلطانیان خلقی بی شمار بکشت چنانکه از دو فوج عاجز
شدند و در رحامها می افکندند و خاک بر سر میکردند بساسیری با امرا
شام و قریش بدران و بنی نمیر و بنی کلاب بجنگ سلطان آمد و در
منزلگاه سلطان قحطی عظیم شایع شد چنانکه رطلی گوشت بیکدینار
نرسید سلطان بفرمود و کمین کردند و در روز حرب از ایشان منهزم
شد چون از کمینگاه درگذشت معاودت کرد خلقی بسیار از
قوم بساسیری تیغ گذرانیدند و اسیر بی شمار گرفت از اسیران آنچه

ذکر رفتن سلطان به

از بنی

از بنی عقیل بودند دست باز داشت و گفت ایشان از این مخالفت
معذورند که جهت خانه و زن و بچه کردند اما انجه از بنی نمیر و بنی
کلاب و شامیان بودند بسیاست رسانید شامیان در خفیه ابرهیم
بن ینال را که برادر مادری سلطان طغرل بود بفریفتند و پنجاه هزار
دینار طلا فرستادند و بامارت شام مدد دادند ابرهیم ینال از
سلطان غدر کرد و بگریخت و عزم همدان کرد گذر بر نصیبین داشت
متمولان نصیبین ترسیدند که آن شهر غارت کنند هر کرا خواسته
قیمتی بود برداشتند و براه کوه عزم بیعوها کردند اتفاقا او برایشان
افتاد و آن مالها ببرد و اهل نصیبین ایمن بماندند ابرهیم ینال چون
بهمدان رسید ملک بر سلطان بشورانید و ارکان دولت را بخود دعوت
کرد سلطان را دفع شر از لوازم بود جنگ بگذاشت و بهمدان آمد و با
ابرهیم ینال جنگ کرد و او را منهزم کرد آمید و بگرفت و بزه کمان بکشت
ابونصر کندری بحکم سلطان طغرل اندر زمنگاه با خاتون سلطان ببغداد
رفت و انجا بودن مصلحت ندید عزیمت خوزستان کرد پیش امیر هزارسف
و قائم خلیفه نیز مبالغت نمود تا با هم بخوزستان روند قائم خلیفه
نپذیرفت چون سلطان طغرلبک از جنگ بساسیری مراجعت نمود بساسیری
قوت گرفت در ذی حجه سنه خمسین و اربعمائه ببغداد رفت و جامع
غربی بگرفت و جسر ببست و بطرف شرقی آمد عمید العراق احمد المفتول
با پنج هزار مرد برد رحم با بساسیری جنگ کرد و مقهور شد لشکر بساسیری

درحرم رفتند وقائم خلیفه را با وزیر ابو مسلم وقاضی القضاة علی دامغانی
ورئیس الرؤسا ابن شروان وبقیت النقبا هاشمیان بگرفتند وبر شتران
نشاندند وبه رسوائی گرد بغداد بگردانیدند پس ایشان را بکشتند
وقائم خلیفه بمهارش عجلی سپردند ودر خانه محبوس گردانیدند
قائم خلیفه دران حبس گفت شعر مالی من الایام الا موعد
فمتی اری ظفرا بذاک الموعد یومی یمر وکلما قضیته عللت بالحدیث الی غد
احیی نفس الحدیث الی غد وعلی مطامعها تروح وتغتدی بساسیری یکسال و
چهار ماه در بغداد قائم بود وخطبه وسکه بنام اسمعیلیان خواند
واین همه فتنه بواسطه مخالفت ابرهیم ینال بود قائم خلیفه از
عانه رقعه بسلطان نوشت وگفت مسلمانی را دریاب که شعار
قرامطه آشکارا شد وکار اسلام سست گشت سلطان وزیر را
بفرمود که صفی ابو العلا منشی بجواب برپشت رقعه خلیفه این آیت
بوجهین نوشت ارجع الیهم فلنأتینهم بجنود لا قبل لهم بها ولنخرجنهم
منها اذلة وهم صاغرون سلطان را خوش آمد وگفت استبعاد
که چنین باشد آتش فتنه ابرهیم ینال درین ملک منطفی
نمیگردانید عزیمت بغداد متعذر بود بدین سبب فتنه بساسیری
استداد یافت چون سلطان طغرلبک کار دار الملک باتسق آورد عزیمت
بغداد کرد چون بحوالی رسید مهارش عجلی قائم خلیفه بخدمت
سلطان آورد سلطان شرایط احترام بتقدیم رسانید زمین بوس

بجواب نبیسه

بهاء

کرد وپیاده در رکاب خلیفه روان شد خلیفه گفت ارکب
یا رکن الدین خطاب سلطان را از دولت بدین آورد سلطان
خلیفه را بدار الخلافت رسانید وکار خلافت باز از سر رونق
یافت غلامان سلطان اردم وخمارتکین وطغرالک بحکم سلطان
بجنگ رفتند بساسیری بگریخت ودر بطایح ایشان بوسیلت
شکار ببطایح رفتند ناگاه بروا افتادند جنگ کردند بساسیری کشته
شد سرش به سلطان فرستادند سلطان گفت میخواستم تا اورا زنده
بدست آورند تا با او اکرام کنم بمکافات بدکرداری او تا جهانیان باز
گویند بساسیری را نام ارسلان بود جهت آنکه اول حاکم بساسیر فارس
بود بدین نام مشهور شد خلیفه با سلطان طغرلبک پیوند کرد وارسلان
خاتون بنت جعفر بیک را در نکاح آورد ودختر خود سیده خاتون
را بدو داد وروزگار خود بطاعت وعبادت خدای تعالی موزع
کرد واز تنعم وتکلف احتراز نمود وزیر ابونصر کندری قاضی
محمد علی دامغانی را تربیت کرد تا خلیفه وسلطان قضاء بغداد بدو
دادند اورا همه روی زمین یک وجب ملک نبود ونه ملبوس بی
سزاوار ونه مرکوبی بود از کار قضا چندان نعمت حاصل کرد که
هر سال دویست هزار خروار غله از زراعت او حاصل می شد و
سالها قضاء بغداد در نسل او بماند قائم خلیفه در اواسط شعبان
سنه سبع وستین واربعمائه درگذشت هفتاد وپنج سال

رفت مه

عمر داشت و چهل و چهار سال و هشت ماه خلافت کرد مدت خلافت
او و پدرش نزدیکست به مدت دولت تمامت بنی امیه با بر از وددرین سال
در بغداد از سیل خرابی عظیم شد چنانکه بغدادیان آنرا تاریخ ساخته
از پادشاهان جهان مسعود و محمد و عبد الرشید ابناء محمود سبکتکین
و مودود و علی و ابرهیم ابناء مسعود بن محمد بن مسعود بن مودود بن
مسعود بن محمود این هفت کس در غزنی و جلال الدوله و عماد الدوله و
الملك الرحیم دیلم در عراق و فارس و طغرلبیك و الب ارسلان
و ملکشاه در ایران معاصر او بودند از سخنان اوست عجل الاخطار
تعظم الاحصار و الصبر علی المصیب یکون علی المقدار المقتدی بالله
ابو القسم عبد الله بن الامیر ذخیرة بن قائم بن قادر بن الامیر اسحق
بن مقتدر بن معتضد بن موفق بن متوکل بن معتصم بن هرون
الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس
همدهم است از عباس و بیست و هفتم خلیفه بعد از جد به
خلافت نشست و مهملك خواهر سلطان ملکشاه سلجوقی را در
عقد نکاح آورد و مدت نوزده سال و پنج ماه خلافت کرد و بسری ازو
زاد و بعد ازان دختر سلطان ملکشاه در عقد نکاح آورد در زمان
او حسن صباح بر قلعة الموت محدود قزوین بدعوت اسمعیلیان
مشغول شد مقتدی قضاء بغداد بقاضی ابو بکر حموی بغدادی داد
زاهد و متقی و شافعی مذهب بود از هیچکس هیچ نستد و

و مدت نوزده سال و پنج ماه خلافت کرده



قضا بر نهج شریعت کرد بوقت تفویض قضا گفت بدان شرط کرد قبول
کردم که صائم الدهر و قائم اللیل باشم و افطار بنان و تره
کنم و جامه بدست خود بکنار دجله برم و بشویم خلیفه راضی نمیشد
اما چون بصدق میگفت قبول کرد در آخر خواست که وزارت بدو
دهد امتناع کرد و گفت والله کیف اوقع دیوان المخلوق بعد
ما اوقع فی دیوان الخالق از پادشاهان جهان الب ارسلان و ابرهیم
و مسعود بن غزنوی معاصر مقتدی بودند و در اواسط محرم سنه
سبع و ثمانین و اربعمائه در گذشت عمرش بیست و هفت سال و
ماه و هشت روز بود از سخنان اوست عدل الکرماء الزم من دیوان
الغرماء المستظهر بالله ابو العباس احمد بن مقتدی بن ذخیرة
بن قائم بن قادر بن اسحق بن مقتدر بن معتضد بن موفق بن متوکل
بن معتصم بن هرون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن
عبد الله بن عباس هجدهم است از عباس و بیست و هشتم خلیفه
بوصیت پدر بخلافت نشست عالم و فصیح بود از سخنان اوست ذخائر
المرء للدنیا ذکر جمیل و للآخرة ثواب جزیل شح المرء بعنیله من
دماء بهفته البدن من شیم المکارم و الصون من صفات الاثم و الصبر
علی الشدة آلة بنح الفوائد ادب السائل من انفع من الوسائل بضا عن
العاقل لا یحتکر و ربحها لا بد ان یظهر فی المحشر و ازو اشعار اوست
شعر اذات من الهوی فی القلب ما حملا

۲ ملکشاه بن ...

یوما بدت علیهم الوداع بکا — فکیف اصبح نهج الاصطبار وقد
اری طرائق هجر فی الهوی قددا — ان کنت انقض عهد الحب فی خلدی
من بعد هذا فلا عاشت ابدا — باروی بغداد بجانب مشرق و خندق
و دروازها مستظهر ساخت خلافتی بسزا کرد در عهد او هیچ خارجی
خروج نکرد و او را در خلافت تشویش نیفتاد بیست و چهار سال و سه
ماه و یازده روز خلافت کرد و در ربیع الآخر سنه اثنی عشر و خمسمائه
در گذشت عمرش چهل و یکسال و نیم از پادشاهان جهان برکیارق
و محمد ابناء سلطان ملکشاه سلجوقی و قطب الدین محمد خوارزمشاه
و ابرهیم بن مسعود و پسرش مسعود و بهرامشاه السلطان غزنوی معاصر
او بودند و در عهد او دولت آل بویه سپری شد و حسن صباح بجانب
دعوت اسمعیلیان میکرد المسترشد بالله ابو منصور فضل بن
مستظهر بن مقتدی بن ذخیرة بن قائم بن قادر بن اسحق بن مقتدر
بن معتضد بن موفق بن متوکل بن معتصم بن هرون الرشید بن
مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس نوزدهم است
از عباسیان و بیست و نهم خلیفه بعد از پدر بخلافت نشست هیبتی و
شکوهی تمام داشت سلاطین سلجوقی را محل نهاد و در علم حدیث
بغایت خوب و دانا بود علماء جهان حدیث بر او خواندندی سخنان و
اشعار نیکو دارد شعر اقول لشرخ الشباب اصطبر
قول ورد القضاء الوطر لئن نعت لهذا المشیب — وان زال عنهم فهذا منظر

فقال المشیب اشقی العبار — علی حمرة ذات منها الستور بوقتی کرد پیش
مخالفت او کرد خلیفه لشکر بجنگ او کشید پیش از آنکه او را مقهور کرداند
گفت اشم روایح النصر من مخفیان البنود والمح شخص الظفر من
خلال السعود و این نوع از کرامات و مغیبات است سلطان محمود
بن محمد بن ملکشاه میخواست تا برسم سلاطین پیش در بغداد خطبه
و سکه بنام او باشد مسموع نمیداشت و هوس کرد که از بلاد عراق
عجم چند شهر در ضبط او در آرد و لشکر کشیدند و محمود بیور خدمت
کردند جمعی ترکان از حواشی خلیفه پیش سلطان مسعود رفتند بدین
سبب شکست بر لشکر خلیفه افتاد خلیفه هر چند بر کبر قادر بود
شجاعت و شوکت مانع بود بر پشته ایستاده لشکر را ندا میکرد تا ملاحظه
نمایند کار از دست رفته بود درین حال حاجب سلطان با جوقی رسیدند
و خلیفه را از سلطان زمین بوس رسانیدند و بخیل سلطان بردند
سلطان مسعود حرمت او نگاه داشت و او را بسرا پرده جدا فرود آورد
اما خواص دولت او را بقلعه حصین محبوس کرد و او را بشهر بند
میداشت سلطان سنجر برادر سلطان مسعود بدین حرکت بازخواست
کرد و از عجایب حالات در آن چند روز گردی بادی عظیم بود چون
سلطان بمراغه رسید بکنار آب صافی نزول کرد ملاحده خلیفه را
با جمعی خواص بدرجه شهادت رسانیدند مراغیان زاید بن سبب
خلیفه کشش خواستند آن ملحدان را بکرفتند و پس از قتل بسوختند عزلت شد

۲ زاده را

خلیفه بسعی سلطان مسعود در رجب سنه تسع وعشرین وخمسمائه
وفات در بغداد از ان بهشت ماه مدة خلافتش هفده سال ودو ماه از
پادشاهان سنجر بن ملکشاه ومحمود بن طغرل ومسعود ابناء محمد
بن ملکشاه سلجوقی وارسلان شاه وبهرامشاه ابناء مسعود بن ابرهیم
بن مسعود بن محمود الغزنوی وقطب الدین محمد خوارزمشاه معاصر
او بودند حسن صباح در زمان او بمرد و بزرک امید قایم مقامش کشت

الراشد بالله ابو منصور جعفر بن مسترشد بن مستظهر
بن مقتدی بن ذخیره بن قایم بن قادر بن اسحق بن مقتدر بن معتضد
بن موفق بن متوکل بن معتصم بن هرون الرشید بن مهدی
بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس بیست وسیم از عباسیست
وسی ام از خلفا چون پدرش در جنک سلطان مسعود اسیر شد در بغداد
خلافت بدو دادند و نام سلجوقیان از خطبه وسکه بیفکند اتباع
سلجوقیان از بغداد بعراق عجم کریختند راشد بانتقام پدر آهنک
جنک سلطان مسعود کرد سلطان مسعود نیز آهنک جنک او کرد
راشد در خود توانی در جنک سلطانی ندید از دروازه سلطان در بغداد
برفت واز نکری راشد بیرون شد وبموصل تماغز شد وزبانت
پدر دریافت واز آنجا باصفهان رفت شهر محصور کرد اما در ان دست
نیافت ونلاجرم او را نیز بدرجه خلفاء بغداد رسانیدند در سابع
عشر رمضان سنه اثنی وثلثین وخمسمائه خلفاء بغداد بغداد زین

رفت واز موصل

شهادت ده

محتفی

محتفی شدند و بد بکرده لابات یکسال وچار ماه محمد ملکشاه سلجوقی
وخوارزمشاه معاصر او بودند واز اسمعیلیان بزرک امید دعوت
بواطنه میکرد

المقتفی بالله ابو عبد الله محمد بن المستظهر بن
مقتدی بن ذخیره بن قایم بن قادر بن اسحق بن معتمد بن منصور
بن معتضد بن موفق بن متوکل بن معتصم بن هرون الرشید بن مهدی
بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس بیست ویکم از عباسیانست وسی ویکم
از خلفا بغداد از انکه سلطان محمود سلجوقی برادرش بحکم فتوی ائمه
ومحل قضاة بغداد خلع کردند ورا بخلافت نامزد کرد ابید در
ربیع الاول سنه ثلثین وخمسمائه مردی حکیم ونیکو خلق بود با سلطان
مسعود در حجره بود خلاف او رواجی نداشت واو را برا ملاک موروث
پیش دست نبود واز ان نیز چون ارتفاعی بخانه او بردندی غلامی سلطانی
شحنه با بستی والا در راه بغما کردندی چون سلطان ببغداد رسید هر روز
بی کوسفند با محتاج حوایج بخانه سلطان بردندی چون سلطان
محمود در کذشت آبی بر روی کار خلافت او آمد و دیکر سلاطین
سلجوقی را در بغداد در راه ندادند سلطان محمد بن محمود بن محمد سلجوقی خواست
که رسم سلاطین سلجوقی تازه کند ودر بغداد در راه یابد لشکر کشید
وبا علی کوچک صاحب موصل بدر بغداد رفت وبغداد را حصار کرد
اما جنک نمیکرد ومیخواست که بخوشی مسخر کردد وجهانکیری وآزرم
با هم مناسب نیست کار محاصره دراز شد خلیفه بسلطان نوشت

ارام

طمع خلیفه

ملکشاه ده

ايها الصبى ما رايت جلادا اقصر من جلد ازنا ولا دارا ازين من دارنا فان
استطعت على الصغير استعنا بعلى الكبير وسيعلم الذين ظلموا اى
منقلب ينقلبون در اثناء اين حال از عراق خبر فتنه رسيد سلطان
محمد دست از هوس جهانبانى باز داشت و روان شد در سنه ثلث واربعين
وخمسمائة اتابك سنقر بن مودود در فارس خروج كرد و بران ملك
مستولى شد و در سنه اربعين وخمسمائة جنكز خان متولد شد از پادشاهان
جهان سنجر بن ملكشاه بن محمود بن ملكشاه سلجوقى و خوارزمشاه
معاصر او بودند و بزرك اميد و پسرش دعوت بواطنه ميكردند مقتفى
بيست و چهار سال و يازده ماه خلافت كرد و در اول ربيع الاول
سنه خمس وخمسين وخمسمائة در كذشت شصت و شش سال عمر
داشت برصافه مدفون كشت المستنجد بالله ابو المظفر يوسف
بن مقتفى بن مستظهر بن مقتدى بن ذخيرة بن قائم بن قادر بن اسحق بن
مقتدر بن معتضد بن موفق بن متوكل بن معتصم بن هرون الرشيد بن
مهدى بن منصور بن محمد بن على بن عبد الله بن عباس بيست و يكم است
از عباس رح و دوم خليفه بعد از پدر خلافت بدو دادند هيبت و وقار
و كياست تمام داشت و عاقل و فرزانه و لطيف طبع بود و اشعار
نيكو داد در حق وزير ابن هبيره كفت بيت
صفت خصلتان حصلتا وعميتا فذكرهما حتى الفتى يبشر
وجودك والمعروف في الناس منكر ولم ار من ينوى لك السوء ما اتا

المظفر الا كنت انت المظفر فلو رام بالحسنى مكانك جعفر مستنجد
اين ابيات بسيار خواندى شعر اذا فرضنا بيوتنا كل ما يحوى
وان شيئا فما الربع والزلازل برضى الاله اذا جيا ونسخط
اذا امنا فما نزلوا لنا عمل از كياست او مرويست كه شبى يكى
از خواص كه پيش او خفته بود كفت آواز كدينه زركرى از زير سقفى مى آيد
و در چنين موسم در زير سقف اين عمل نتوان كرد تمام تا فلان بيست بس
تامل كرد و كفت برو بفلان محله و در كوچه منتظر باش انكس كه در اين هنكام
چنين كار كند او را تردد ضرورى باشد چون خانه بكشايد در رو و انكس
كه اين كار ميكند بياور بهمچنين كرد و آن مرد را با دراهم مسكوك
و غير مسكوك بياورد خليفه احتياط كرد عيار تمام داشت موجب پرسيد
كفت اندر روى پيش بدين جرات اقدام نمودم قلبى نزده ام فانه من دنين
اجرت طمغا نست برو رحم نمود و انعام از حد بيش كرد و كفت در
دار الضرب ضرب كن و از تو هيچ نخواهند در شبى ديكر آواز كرد تا كه
شب آب بدان بالا كشيد و بروز چون سرد شده باشد فرو كيرند دانست
كه دران هنكام موسم اين فعل نيست كفت بى شك ميان عاشق
و معشوق مواضعه ايست كس فرستاد بدان جانب مردى پير از ان خانه
بيرون آمد و بمسجد رفت و جوانى خوش صورت بيايد
تا دران خانه رود مرد انكس را بكرفت و پيش خليفه برد تفحص كرد معشوق
زن آن پير بود قاضى را آواز كرد تا ميان ايشان مواضعه روشن شد

بر ایشان حکم شریعت بتقدیم رسانید در عهد او اسمعیلیان مصر
برافتادند و ملک مصر بآل ایوب رسید و خطبه با نام مستنجد
کردند بجهت آنکه دانشمندی جرجانی پیش آل ایوب مرتبه بلند
کرد جانب ایشان در رکاب او پیاده رفتی آل ایوب را گفت
خطبه بنام خلفاء بنی عباس می باید کرد تا نماز درست باشد بقول او
خطبه با نام مستنجد کردند مستنجد یازده سال خلافت کرد و در اوائل
ربیع الاول سنه ست وستین وخمسمائه درگذشت از پادشاهان
جهان محمد بن محمود و عمش سلیمانشاه و عم زاده اش ارسلان بن
طغرل سلجوقی و الب ارسلان و سنقر بن مودود سلغری و برادر
زنگی معاصر او بودند و از اسمعیلیان محمد بزرک امید دعوت بواطنه
میکرد در عهد او ملوک غزنه منقطع شدند و ملک کشان با غوریان
افتاد المستضیء بالله ابو محمد حسن بن مستنجد بن مقتفی
بن مستظهر بن مقتدی بن ذخیرة بن قائم بن قادر بن اسحق بن
مقتدر بن معتضد بن موفق بن متوکل بن معتصم بن هرون
الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس
بیست و یکم از عباسیان است و سی و سوم خلیفه بعد از پدر بخلافت
نشست بزرک منش و بسیار عطا بود از مروت او حکایات
بسیار است در اول عهدش امیر الامرا قطب الدین قیماز بود و
در امارت طول مدتی یافته و دیانتی عظیم داشت و محب علما بود

خادمان

خادمان صندل و خالص را با او عداوت بود خلیفه را با او بد کردند
خلیفه بر قصد او قادر نبود بر بام سرای بردمان ندا کرد که جان قیماز
مالش شما را عوام غوغا بدر خانه او بردند او هرچند بر دفع قادر
بود اما چون قتل مباشرت کردن روا نداشت دیوار خانه بشکافت و دوان
شد و با پانصد سوار براه موصل رفت عوام خانه اش تاراج کردند و مالها
جهان بیرون بردند مستضی از علو همت بهیچ از آن ملتفت نشد
و قطب الدین قیماز در راه موصل گرما اثر کرد و با اکثر اتباع بدان
درگذشت وزیر مستضی عضدالدین بن رئیس الرؤسا که بر دست
باطنیی کشته شد عزیمت حج کرد ملاحده بر شیوه تجار قصه برو
رفع کردند چون بمطالعه مشغول شد او را بدرجه شهادت رسانیدند
وکیل در سرای مستضی ابن العطار بود و او کریم جهان بود و از
مستضی اجازت ستده بود که هر انعام که دون هزار دینار باشد با او
گفته بمستحقان رساند و چون از هزار زیاده باشد اجازت طلبد مستضی را
سریتی بنفشه نام بود که منبع سخا و معدن خیرات بود جسر نزدیک
ناحیه خانقاه شونیز او ساخت و او بدست خود صدقه بمستحقان
رسانیدی و بدین مهم پنهان و شبها گشتی مستضی نه سال و هشت ماه
خلافت کرد و در اواخر شوال سنه خمس و سبعین و خمسمائه درگذشت
از پادشاهان جهان ارسلان بن طغرل و پسرش طغرل سلجوقی و ایل ارسلان
و خوارزمشاه و پسرانش معاصر او بودند و بکتمر خان و زنگی سلغریان

و برادرش تکله معاصر او بودند و حسن بن محمد بزرگ امید و پسرش
محمد بواطنه را دعوت میکرد الناصر لدین الله ابو العباس
احمد بن مستضی بن مستنجد بن مقتفی بن مستظهر بن مقتدی
ذخیرة بن قایم بن قادر بن اسحق بن مقتدر بن معتضد بن متوکل بن
معتصم بن هرون الرشید بن هادی بن منصور بن محمد بن علی بن
عبد الله عباس بیست و دوم است از عباس و سی و چهارم خلیفه بعد از
پدر خلافت بدو دادند در هیچ عهد آن امن و راحت نبود که در عهد
او بسعی او ملک عرب رشک بهشت برین گشت ملک خوزستان و ترکستان
و رحبه و شام مسخر او شد و او نیز خود مردانه و دلاور بود و در
عمارات مساجد و مشاهد و رباطات و مدارس و قناطر سعی جمیل نمود
و بر طرفین بغداد دار الضیافه ساخت تا فقرا روزی دو نوبت بر سر سفره
بودند نان رقاق و بریان و حلوای قندی و عسلی دادندی مدة چهل و شش
سال و یازده ماه خلافت کرد هیچ خلیفه را طول زمان خلافت چندین
نبود در زمان او خوارزمشاهیان سلطنت از دست سلجوقیان بیرون
بردند و چنگز خان بر ممالک ایران و توران مستولی شد و تمامت
پادشاهان جهان تکش خان و پسرش سلطان محمد خوارزمشاه در ایران
و ترکستان و تکله و برادرش سعد ابناء زنکی سلغری و عم زاده اش
طغرل بن سنقر در فارس حکم کردند و از اسمعیلیان محمد بن حسن ملحد
و پسرش جلال الدین حسن نومسلمان و پسرش علاء الدین ملحد معاصر او

بودند و در آخر عهد او کرمان در تصرف براق حاجب آمد ناصر
خلیفه را دختری نماند کاری کر جهت او تصدق دادند تمغاش نوشته
نوشته بودند ناصر خلیفه بدین سبب تمغا و مواشی بغداد برانداخت
وفات او در غره شوال سنة اثنی و عشرین و ستمائه الظاهر بامر الله
ابو نصر محمد بن ناصر بن مستضی بن مستنجد بن مقتفی بن مستظهر بن
مقتدی بن ذخیرة بن قاهر بن قادر بن اسحق بن مقتدر بن معتضد بن
موفق بن متوکل بن معتصم بن هرون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد
بن علی بن عبد الله بن عباس بیست و سوم است از عباس و سی و پنجم
خلیفه بعد از پدر خلافت بدو رسید کارش رواجی نپذیرفت نه ماه
و یازده روز خلافت کرد در ثالث عشر رجب سنة ثلث و عشرین
و ستمائه درگذشت از پادشاهان جهان چنگزخان معاصرش بود
و سعد بن زنکی سلغری در فارس و براق حاجب در کرمان حاکم بود
و علاء الدوله ملحد در الموت دعوت بواطنه میکرد المستنصر
بالله ابو جعفر منصور بن ظاهر بن مستضی بن مستنجد بن مقتفی
بن مستظهر بن مقتدی ذخیرة بن قایم بن قادر بن اسحق بن مقتدر بن
معتضد بن موفق بن متوکل بن معتصم بن هرون الرشید بن
مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس بیست و چهارم است
از عباس و سی و ششم خلیفه بعد از پدر بخلافت نشست شانزده
سال و یازده ماه خلافتی بسزا کرد در عهد او ملک رشک بهشت

کشتن ونشان خرابی در آن ملک نماند محصول از عراق عرب و
خوزستان وکردستان وبعضی شام ودیار بکر که اکنون قریب
ششصد تومانست شش هزار وچند تومان بوده است و در نسخه
آن دیدم در عهد او تا بجو نوین بالشکر مغول با شجلاجو اردو بیل رفتند
مردم بقلعه تحصن بجستند واز خلیفه مدد طلبیدند مستنصر مردم را
از رفتن حج منع کرد وبغزا فرستاد لشکرکوان بیاری اردبیلیان رفتند
بعد از محاربات مغولان منهزم شدند وخواسته فراوان در دست
اهل اسلام آمد مستنصر خلیفه در رجب سنه خمس وعشرین
وستمائه آغاز عمارت مدرسه مستنصریه کرد ودر سنه اثنی وثلثین
تمام شد والحق مثل آن مدرسه کس نساخت وچندان وقف کس بر
یک موضع نکرد از پادشاهان جهان چنگزخان وپسرش اوکتای خان
معاصر او ودر فارس سعد بن زنکی وابوبکر بن سعد سلغری ودر کرمان
براق حاجب وپسرش مبارک خواجه ودر بیشتر ایران سلطان جلال
الدین خوارزمشاه حکم کردند وبالموت علاء الدولة ملحد دعوت بواطنه
کرد مستنصر در عاشر جمادی الاخر سنه اربعین وستمائه در
گذشت پنجاه ودو سال عمر داشت المستعصم بالله ابو احمد
عبدالله بن الامام المستنصر بالله ابو جعفر منصور بن الامام الظاهر
بالله ابو نصر محمد بن الامام الناصر لدین الله ابو العباس احمد بن الامیر
اسحق بن الامام المقتدر بالله ابو الفضل جعفر بن الامام المهدی بالله

ابو عبدالله محمد بن الامام المنصور بالله ابو جعفر بن الامام عبدالله
بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس بیست وهفتم است از عباس وسی
وهفتم خلیفه آخرین خلیفه بنی عباس ببغداد بخلافت رسید و
از او تا نه پشت همه خلیفه بودند ونه دیگر تا منصور خلیفه بودند و
مدت پانزده سال وهفت ماه خلافت کرد او را به بلاهت نسبت کردند
ودرین معنی از وی حکایات منقولست شرحش مناسب ندیدم در زهد
وورع کوشیدی وآخرت طلب بود از دنیاداری فراغتی داشت
وهرآینه بر سیاقه دولت بنی عباس بود اگر نیز تدبیری کردی با تقدیر
موافق نیامدی لا راد لقضاء الله ولا معقب لحکمه از پادشاهان مغول
هولاکوخان لشکر بجنگ او آورد ودر سادس صفر سنه ست وخمسین
وستمائه خلیفه را بدرجه شهادت رسانیدند چهل وشش ماه ونه سال
عمر داشت لشکر مغول بغداد خراب کردند وقتل عام رفت چهل
روز قتل رفت هشتصد هزار آدمی کشته شد گویند از لشکر مغول
مردی در خانه چهل وچند کودک شیرخواره یافت فکر کرد که بی دایه
بزاری بخواهند مردن تمام بهتر که همه را از زحمت زندگانی خلاص
دهم تمامت را بکشت از بزرگی پرسید که در تمامت عمر غیر از این
خیر کرده ام جزا چه یابم گفت دوزخ از پادشاهان کیوک خان و
منکوقاآن احفاد چنگزخان معاصر او بودند واز سلغریان ابو بکر
بن سعد بفارس واز کرمانیان مبارک خواجه وعم زاده اش قطب

الدین و از ملاحده علاء الدین ملحد و پسرش خورشاه در ملک خود
حکم کردند بعد از و تخم بنی عباس در ایران خلافت نکردند و حکومت
به پادشاهان مغول رسید و لله ملک لا یزول

باب چهارم در ذکر پادشاهان که در زمان اسلام
بودند و آن دوازده فصل است **فصل اول** در ذکر
پادشاهان بنی لیث صفار سه تن مدت ملکشان سی و سه سال

لیث صفر گرچه سیستانی بود چون در خود نخوتی میدید بمزدوری
تن در نداد از سلاح ورزی بعیاری و راه زنی افتاد اما در آن راه
طریق انصاف سپردی و مال کس بیکبارگی نبردی و بودی که از برده
بعضی باز دادی شبی خزانه درهم بن نصر بن لیث بن نصر سیار که والی
سیستان بود و مال بی قیاس نقب برد پس چیزی شفاف یافت تصور
گوهری کرد برداشت و بزبان امتحان برآورد نمک بود چون حق نمک
پیش او بر قبض مال غالب آمد مالها بگذاشت و برفت شبگیر خازن
از آن متعجب شد بدرهم بن نصر باز نمود درهم منادی کرد و دزد را امان
داد تا حاضر شود لیث صفار پیش او رفت درهم پرسید که چون بر
اموال قادر شدی موجب نابردن چه بود لیث حکایت نمک و حق آن
باز کرد درهم را پسندیده آمد و او را بدرگاه خود راه داد
داد پیش او مرتبه و جاه یافت و امیر لشکر شد بعد از و پسرش
یعقوب بن لیث صفار پس از وفات درهم بن نصر بر جای او نشست

خروج کرد در سنه سبع و ثلثین و مائتین بر کار او ترقی گرفت امرا
و ارکان دولت نصر با او متفق شدند تا در سنه ثلث و خمسین و مائتین
بر تمامت ولایت سیستان مستولی شد نصر و صالح بگریختند و پناه
به پادشاهان کابل بردند بمدد ایشان با سی هزار مرد بجنگ یعقوب آمد
یعقوب با سه هزار مرد برابر رفت یعقوب از حیلت با اصل پادشاه
کابل مکر کرد و او را بفریفت و پیغام داد که از کرده پشیمانست و آرزوی
مخدوم زادگانش بسیار اگر عذر در پذیرد چون از آن طرف امید امان
یابم و عهد و میثاق آید بمطاوعت آیم و ملک بسپارم تنبل بن قریب (؟)
بجوزد و بحجت تمهید عهد و میثاق با نصر و صالح و دویست سیصد
سوار از لشکر بگوشه دور رفت یعقوب نیز با همین مایه مردم برفت
و بر ایشان غدر کرد و تمامت لشکر را بکشت و با لشکر بر سر کابلیان تاخت
و از ایشان شش هزار آدمی به تیغ بگذرانید کار سیستان بقرار کرد
هشدار دو سال بر ملک هری مستولی شد محمد بن احمد بن طاهر بن
عبدالله طاهر ذوالیمینین حاکم خراسان بود در خود قدرت مقاومت او
نیافت خواست که بحیله بقد حرم (؟) شد شود آن معنی خود سبب نکوی
دولت یعقوب بن لیث گشت بدوستی پیغام فرستاد و حکومت
کرمان بدو داد تا در غیبت یعقوب مگر سیستان مستخلص کند
یعقوب از این معنی خرم شد چه اندیشناک بود که اگر قصد خراسان
کند لشکر کرمان از پشت او در آید برفت و کرمان مستخلص کرد

و محمد طاهر در غیبت یعقوب امیری قاسم نام را سپاهی گران
با ستخلاص سیستان فرستاد غلام یعقوب بلان نام با ایشان حرب
کرد قاسم کشته شد و لشکرش شکسته گشت یعقوب بلطف
و قهر امراء خراسان را پیغامها فرستاد و به بیم و امید ایشان را مطیع خود
کرد اینه محمد طاهر در شراب افتاد و ملك بگذاشت و به بغداد رفت
علی بن مستعین بجنگ او با مردم شهر بیرون رفت و طوق بن قیس را اسیر
کرد و بشیراز رفت و بعد از محاربه اسیر شد و ملك فارس بر دست
یعقوب آمد معتمد خلیفه او را پادشاهی داد و منشور و خلعت فرستاد
تا علی بن مستعین و طوق بن قیس از و خلاص شدند یعقوب لیث
مدت دو سال و شش ماه پادشاهی کرد هر جا که نشان مالی یافت بزور
و ظلم بستد تا اهل جهان بتنگ شد هوس عراق کرد و مازندران
بجنگ الداعی الی الحق حسین بن زید الباقر رفت و مظفر شد پس از این
هوای بغداد کرد و روی بجنگ معتمد خلیفه نهاد خلیفه برادر
خود را موفق بجنگ او فرستاد در حلوان جنگ کردند یعقوب شکسته
بخوزستان رفت باز معاودت کرد و در رابع عشر شوال سنه خمس
و ستین و مایتین آنجا درگذشت چنانکه ذکر رفت عمرو بن
لیث الصفار بعد از برادر بپادشاهی با اتفاق خلق بنشست و بیست
و دو سال حکم کرد و کار او عروج تمام یافت بر خراسان و عراق فارس
و کرمان و سیستان و قهستان و مازندران و غزنه مستولی شد

رافع بن هرثمه با او مخالفت کرد و با حکام طبرستان و مازندران اما
بوقت حرب مخالفت نمودند و معاونت رافع نکردند رافع منهزم شد
و به باورد گریخت و آهنگ تحشب کرد عمرو لیث راهش بگرفت بیشتر
لشکر بزینهار عمرو لیث رفتند رافع پناه به پادشاه خوارزم برد و او با رافع
غدر کرد و بکشت و سرش بعمرو لیث فرستاد کار عمرو لیث قوی شد و
طمع در خوزستان و عراق عرب کرد با معتمد خلیفه طریق مخالفت
سپرد و خلیفه اسمعیل سامانی را بفرمود تا با او جنگ کند در ربیع
الآخر سنه سبع و ثمانین اسمعیل سامانی با دوازده هزار مرد جنگی
بجنگ عمرو لیث رفت که بر هری داشت در کوچه باغی درختی سیب
سر براه داشت اسمعیل غلامی را پنهان بر او گماشت تا خود کسی
از آن تصرفی خواهد کرد یا نه همه لشکر از آنجا بگذشتند و یك سیب تصرف
نکردند اسمعیل خدای تعالی را سجده شکر کرد که سیاست و عدل
او در لشکر بدین مرتبه رسیده است برابر آمد چون فریقین صف بیاراسته
و طبل فرو کوفتند اسب عمرو لیث نشاط کرد و او را در ربود و بمیان
لشکر اسمعیلیان آورد تا بی جنگ گرفتار شد و آن همه لشکر به بانك
طبلی منهزم شدند عمرو لیث را در خانه محبوس کردند از وثاقیان
او یکی آنجا بگذشت عمرو او را بخواند و گفت جهت من چیزی خوردنی
ترتیب کن و آتش یا گوشت بدست آورد و در هیلاوی قلیه می ساخت
در طلب حوایجی رفت سگی سر در هیلاوی کرد و استخوانی برگرفت و دهانش

۲ وامید در ظفر بر عمرو لیث باشد

بسوخت سر بتعجیل بیرون آورد حلقهٔ نیلاوی بگردنش افتاد و وی
دوید و نیلاوی میبرد عمرو بخندید موکلان که ملازم بودند سؤال
کردند که موجب خنده چیست گفت هم امروز بامداد خوالیگرم
شکایت میکرد که مطبخ سیصد شتر بدشواری میبرد زیادت میباید
کرد شبهنگام مشاهده میکنم که سگی باسانی میبرد تعز من تشاء و
تذل من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شیء قدیر
اسمعیل سامانی حاجب را پیش عمرو لیث فرستاد و استمالت داد که
انشاء الله ترا از خشم خلیفه خلاص کنم عمرو را اسمعیل آفرین کرد
و گفت میدانم که لشکریت بی نوا است و بار و بندی بان حاجب و گفت
این نسخههای گنجهای من و برادر من است همان بهتر که این مال
به بندگان تو عاید گردد تا ایشان را از این ابهتی باشد از بندگی امیر
توقع آنست که کردار موافق گفتار فرمائی و از خون من دست کوته کنی
و مرا بحضرت خلیفه فرستی حاجب بتصور آنکه جهت امیر اسمعیل تحفه
آورده بشاش می آمد حال باز گفت اسمعیل با ملک بر ورزد و گفت
بعمرو این نسخه باز ده و بگوی اسمعیل میگوید از غایت دانش میخواهی
که بر خود فرونی جوئی تو و برادرت را گنج بکجا بود همه جهان را معلوم است
که شما رویگر بچگان بید دو سه روزی سعادتی که بحقیقت عین شقاوت
است عنان شما گشت و در جهان استیلا یافتید بزور و ظلم و جور اموال
حاصل کردید مظلمه که از آن اموال در گردن شما است میخواهی که بصنعت

در گردن من کنی و من از آنها نیستم و اینجا گفته ام قصد خویش
نکنم چون مرا برو خون نیست جواد ست بخویش بیالایم و اینجا گفته اورا
بخلیفه فرستم بغیر از این چگونه توان کرد حاجب برفت و گنج نامه
بنمود و سپس باجواب هزار آفرین بروان و اعتقاد اسمعیل باد
امروز بزمانی افتاده ایم که برادر خون برادر جهت اندک فائده روا
میدارد و غنیمت میشمارد اسمعیل سامانی عمرو لیث مقید بحضرت
خلیفه فرستاد چون چشم خلیفه بر عمرو لیث آمد گفت الحمد لله
الذی کفانی منک و کفی شغلک و او را محبوس کرد در عهد معتضد
دو سال محبوس بود بوقت وفات معتضد بروایتی خادمی بفرستاد تا
اورا بکشت و بروایتی او را فراموش کردند و خوردنی ندادند از گرسنگی
بمرد کار او از اعتبار جهانیان است با آنکه از پادشاهان هیچکس را
چون او شکوه نبود از گرسنگی مرد از آثار عمرو لیث جامع عتیق شیراز
طاهر بن محمد بن عمرو لیث الصفار چون جدش اسیر گشت ارکان
دولت او را به پادشاهی بنشاندند یکسال و چند ماه کوفری کرد
و سر انجام اسمعیل سامانی بر وی غلبه کرد و پادشاهی بستد بعد از
مدتی حکومت سیستان بنبیره اش احمد داد و از وی به پسرش رسید
بعد از وی به نبیره ش ابو نصر بن احمد بن طاهر بن خلف حاکم شد و تا سنه
ثمان و خمسین و خمسمائه حکم کرد و عمرش از صد سال گذشته بود این
زمان نسل بر نسل حکومت ایشان به سیستان تعلق دارد فصل دوم

از باب چهارم در ذکر پادشاهان سامانیان که
مدت ملکشان بایران صد و دو سال و نیم و بیست روز سامان از تخم
بهرام چوبین بود نسبش سامان بن حذاه بن جسام بن طغام بن هرمز بن
بهرام چوبین اجدادش پیش از اسلام حکام ماوراء النهر بودند و بعد از
اسلام صاحب لشکر بود سامان را روزگار مخالف شد بشتربانی افتاد
و گوهر بزرگی او سر بکار شتربانی در نمی آورد روزی در هنگامه
این ابیات شنید بیت مهتری گر بکام شیر در است
رو خطر کن ز کام شیر بجوی ، یا بزرگی و عز و راحت و کام
یا چو مردانت مرگ رویاروی ، از این ابیات رجولیت او در حرکت
آمد بهیاری مشغول شد بعد از انکه مدتی بر شهر اشناس مستولی گشت
پسرش اسد بن سامان در عهد مامون خلیفه حرمتی پیدا شد و طاهر
ذو الیمینین او را کارها فرمود مامون خلیفه پسرانش را بولایت امارت
داد سمرقند بنوح بن اسد و فرغانه باحمد بن اسد و اشغاس به یحیی بن
اسد و هراة بالیاس بن اسد داد ایشان مدتی مباشر اشغال این ولایات
بودند تا در سنه احدی و ستین و مائتین معتمد خلیفه تمام ولایات
بنصر بن احمد بن اسد بن سامان داد که ارشد آن قوم بود برادرش
اسمعیل از قبل او حاکم بخارا شد بعد از مدتی مفتنان میان برادران
خصومت افکندند نصر بجنگ اسمعیل رفت ظفر اسمعیل را بود اما
برادر مهتر را دستبوس کرد و گفت بجان تو مهتر و مخدومی

و اگر بخارا بمن ارزانی داری بکار آن قیام نمایم و الا بهرچه فرمائی
مطیعم نصر خجل شد و بر قرار کار بخارا اسمعیل بپرداخت و نصر
حکومت ماوراء النهر میکرد تا در سنه تسع و سبعین و مائتین نصر در
گذشت و تمامت کار بر اسمعیل بن احمد بن اسد بن سامان قرار
گرفت و بخارا دار الملک ساخت مردی فرزانه و با شکوه بود امارت
پادشاهی از جبین او میتافت ملک ماوراء النهر در عهد او معمور شد چون
بنی لیث دست بر آوردند معتضد خلیفه او را فرمان داد و ایشان را بر
انداخت و خلیفه مملکت بنی صفار برو مسلم داشت در منتصف ربیع
الآخر سنه سبع و ثمانین و مائتین در بعضی از ایران نام پادشاهی بر او
اطلاق رفت و او در کار خیرات مساعی جمیله بتقدیم رسانید و در عدل
و داد کوشید یکی از بزرگی در عهد او پرسید که طاهریان مردمان
پاک دین نیکو اعتقاد بودند و از آن هیچ بنا نیست و بنی لیث ظالم و
ستمکار بودند از غایت خبث طبیعی و جهل جبلی اجراء خیرات
طاهریان نکردند و از حرص و طمع تمامت باطل کردند و موقوفات آن
بتصرف گرفتند بنی لیث سامانیان اندوی نیک مردی و نیک اعتقادی
خیرات بنی لیث مقرر داشتند و بآن طمع نکردند لاجرم آن نیکی تا حیز
و آن دیگر جاری شد و حکمت درین صورت انکه لا شک روز محشر
نیک و بد را جزا خواهد بود و هر کسی که نیکی کرده او را اجر آن
دهند و آنکه از بدی آن نیکی را باطل کرده نیکی که آن بد کردار را باشد

۲ او خیرات بسیار کرده
۲ او بهراز

درازاه بطلان نیکی نیکوکردار بنیکوکار دهند باز اگر نیکوکاری
دیگر نیکی آن نیکوکار را جاری کرده اند همان باشد یعنی ثانی را ثواب باشد
پس ثواب نیکوکار اول یکی در سه باشد و بدکردار را هیچ ثواب نباشد
و آنرا ببهشت و این را بدوزخ رسانند اسمعیل سامانی هفت سال
و ده ماه در ایران پادشاهی کرد و در رابع عشر صفر سنه خمس و
تسعین و مایتین درگذشت از سخنان اوست کن عصامیا ولا تکن
عظامیا **احمد** بن اسمعیل بن احمد بن اسد بن سامان بعد از پدر
بحکم وراثت پادشاه شد عالم پرور و عالم دوست مجالست او با
علما بودی بدین سبب غلامان از و متنفر بودند و او مناشیر و احکام از
زبان دری با عربی کرد مدت پنج سال و چهار ماه حکومت کرد روزی اخبار
مخالف از اطراف ملک خود شنید گفت الهی اگر تقدیر چنانست
که این ملک من بشود بیش از شودن بدی مرا مرگ فرست و زحمت بندگان
خود مپسند او را هر شب دو شیر بر در خانه ببستندی تا کسی از بیم
ایشان در نیارستی رفتن آن شب شیر بستن فراموش کردند جمعی
غلامان که در قصد او رفتند و او را بکشتند در ثالث جمادی الآخر
سنه ثلثمائة بجار البتکین از جمله غلامان او بود اما هنوز نامدار نشده
بود **نصر** بن احمد بن اسمعیل بن احمد بن اسد بن سامان
بعد از پدر به پادشاهی نشست تمامت غلامان که قصد پدرش
کرده بودند بقصاص کشت و در عدل و داد کوشید و خیرات

نقل

ابو نصر

بسیار کرد بعد از مدتی بتماشای هراة رفت در نظرش خوش آمد آنجا و
کشید امیران او را هوای زن و بچه بود امیر نصر نه عزم بخارا کردی
و نه امیران را دستوری دادی که بخانه روند و با زن و بچه بهراة آورند
امیران از طاقت طاق شدند و بیم بود که بر امیر نصر خروج کنند هرچند
بمقربان حضرت وسیلت می جستند فایده نبود تا رودکی را اید فتها
کردند و این ابیات در صفت خوشی بخارا و تهییج امیر نصر بر عزیمت
آنجا بخواند. **بیت** باد جوی مولیان آید همی بوی یار مهربان آید همی
ریگ آموی با درشتیهای او زیر پایم پرنیان آید همی آب جیحون از نشاط روی دوست
خنگ ما را تا میان آید همی ای بخارا شاد باش و دیر زی میر زی تو شادمان آید همی
میر سرو است و بخارا بوستان سرو سوی بوستان آید همی
میر ماه است و بخارا آسمان ماه سوی آسمان آید همی
امیر نصر را پس از این آرام نماند که ابیات تمام خواند و روان شد چنانکه
بی موزه بر نشست و رودکی را بدین ابیات از انعام امیران غنی شد امیر نصر
در هراة روزی جوانی نیکوروی در کار زکل یافت فر بزرگی از و مشاهده
کرد از نام و نژادش پرسید و امان داد گفت نام احمد است و نژاد
از تخم بنی لیث امیر نصر را بر حال او رقت آمد او را نوازش فرمود و
اموال بخشید و از اقربای خودش زن داد و با مارت سیستان فرستاد
و تا غایت امارت سیستان در تخمه اوست امیر ابو علی الیاس که در
اول عیاری کردی بتغلب بر کرمان مستولی شد سی و هفت سال

انجا پادشاهی کرد تا شهریان بسبب ظلم برو خروج کردند و او را
مقهور کردانیدند و پادشاهی به نصر بن الیسع دادند ماکان بن کاکی
از دیلمان کریخته بخراسان رفت و خواست که بتغلب بر انجا مستولی
شود امیر نصر اسفهسالار خود امیر علی را با لشکری کران بجنگ او نامزد کرد
بوقت عزیمت امیر نصر او را وصیت کرد که در کار جنک چنین و چنان کن در میان
سخن امیر علی دژم می شد اما تحمل کرد تا امیر نصر سخن تمام کرد بیرون رفت
در اندرون جامهٔ او کژدم بود او را هفده جای نیش زده بود این حال با میر نصر
رسانیدند کفت چرا بیشتر نکفتی کفت اکر بنده در حضور امیر نصر از کژدمی
بنالیدی و امیر را در میان سخن بکذاشتی در غیبت او چکونه طاقت
شمشیر ابدار ارد امیر نصر او را نوازش نمود امیر علی رفت و ماکان کاکی
را بکشت و سپاهش منهزم کردانید کاتب خود را کفت کار ماکان بلفظ کم
و معنی بسیار عرض کن بخدمت امیر کاتب بنوشت اما ماکان فصار کاسمه
و این حال در سنه تسع و عشرین و ثلثمائه بود امیر نصر سی و سه سال
و سه ماه حکم کرد و در ثانی عشر رمضان سنه ثلثین و ثلثمائه درکذشت
الحمید نوح بن نصر بن احمد بن اسمعیل بن احمد بن اسد بن سامان
بعد از پدر پادشاه شد میان او و عمش ابرهیم بن احمد محاربات رفت
جهت تنازع پادشاهی بر انجام نوح مظفر شد دوازده سال و هفت
ماه و هفت روز پادشاهی کرد و در تاسع عشر ربیع الاول رحلت کرد سنه
ثلث و اربعین و ثلثمائه و البتکین در زمان او راه امارت لشکر یافت

ابن حزمه

عبدالملک بن نوح

عبدالملک بن نوح بن نصر بن احمد بن اسمعیل بن احمد بن اسد بن سامان
بعد از پدر پادشاهی بدو تعلق کرفت و هفت سال و نیم پادشاهی
کرد و در میان کوی باختن در حالت اسب تاختن بیفتاد و بدان درد
کذشت در منتصف شوال سنه خمسین و ثلثمائه در عهد او البتکین
بامارت نشست در خراسان و املاک بسیار برو جمع شد السدید
منصور بن عبد الملک بن نوح بن نصر بن احمد بن اسمعیل بن احمد بن اسد بن
سامان بعد از پدرش امرا در کار پادشاهی مشورت کردند و از
البتکین که بزرکترین امرا بود اجازت طلبیدند تا او کرا بپادشاهی
اختیار میکند چون منصور نوجوان بود البتکین جواب فرستاد و عم
او را اختیار کرد پیش از ان که جواب البتکین بدیشان رسد منصور را به
پادشاهی نشاندند و البتکین از و متوهم شد بتحف و پیغام دل او
خوش میکرد اما فایده نبود تا شش سال بر البتکین را بدرکاه خواند البتکین
دانست که خواندن او موجب خیر نیست اما روان شد در راه با امرا
بر سبیل ازمودن در مخالفت منصور سخن کفت امرا تمام موافقت البتکین
کردند و حق نمک رعایت کردند او بر ایشان دعا کرد و ایشان را
وداع کرد و بحضرت فرستاد و با سه هزار غلام خود سر خود کرفت
و عزم غزنین کرد امیر منصور در خراسان جای او به ابو الحسن سیمجور
داد و او را [illegible] هزار سوار بجنک البتکین فرستاد بر در بلخ با او جنک
کردند و منهزم شدند البتکین بغزنین رفت صاحب غزنین او را راه نمیداد

البتکین غزنین را محصور کرد تا بهجر ببردند و او پادشاه غزنین بکشت
امیر منصور سی هزار سوار بجنگ او فرستاد البتکین با شش هزار سوار
بر ایشان زد و ایشان را بکشت منصور ترک جنگ او کرد خلف بن
احمد سیستانی هوس حجاز کرد داماد خود طاهر بن حسین را نیابت داد
و بحج رفت بوقت مراجعت داماداش او را در شهر نگذاشت خلف
پناه با میر منصور برد امیر منصور او را لشکر داد تا خلف با لشکر بسیستان رفت
داماد ش شهر باز گذاشت خلف بر سیستان مستولی شد لشکر را
با پیش امیر منصور فرستاد طاهر بن حسین باز آمد و با خلف جنگ کرد و
شهر بستد خلف باز با میر منصور پناه برد و لشکر بستد چون بسیستان
رسید طاهر درگذشته بود و پسرش قایم مقام گشته با خال کارزار کرد
چون بتنگ آمد پیغام پیش امیر منصور فرستاد و امان طلبید تا بحضرت
او رود و ملازم باشد امیر منصور او را امان داد و سیستان با خلف
گذاشت امیر منصور پانزده سال حکومت کرد و داد و عدل گسترد و
آثار و خیرات و مبرات بسیار بماند و در منتصف شوال سنه خمس
و ستین و ثلثمائه درگذشت وزیر او ابو علی محمد بن محمد بلعمی مترجم
تاریخ جریر طبری بود الرضی نوح بن منصور بن عبد الملک بن نوح
بن نصر بن احمد بن اسمعیل بن احمد بن اسد بن سامان هشت ساله بود که به
پادشاهی نشست خواست که وزارت با بوالحسن دهد سیجور که امیر
الامرا بود مشورت کرد جواب داد که او بهمه چیزها آراسته است اما

حسن

عتبی

جوان

جوان است و جوان بوزارت پسندیده نباشد امیر نوح بخلاف
او وزارت با بوالحسن عتبی داد و بواسطه کفایت او کار ملک
ضبطی هر چه تمامتر یافت و الحق مثل او در پیش تخت هیچ پادشاه
نبوده است بدین سبب میان عتبی و سیجور رنجش کدورتی نشست وزیر سعی نمود
تا حسام الدوله تاش که از ممالیک پدرش بود در خدمت امیر نوح راه
امارت یافت و فایق را حجابت داد پس خلف بن احمد در سیستان مخالفت
کرد امیر نوح خواهرزاده او را حسین بن طاهر بجنگ او فرستاد تا
هفت سال در حصار بود ظفر روی نمی نمود بدین سبب شکوه سامانیان
در دلها کمتر شد ابوالحسن سیجوری بدین شماتت میکرد امیر نوح او را از
امارت خراسان عزلت داد و بتاش تفویض کرد و سیجوری را بجنگ خلف
فرستاد ابوالحسین در خفیه با خلف متفق شد و با طاهر قرار دادند که
خلف از آن قلعه بموضعی دیگر رود و قلعه بعد تسلیم کند بدین گردند
ابوالحسین سیجوری بتشفع (?) حرمت خود از ابوالحسین عتبی مباینت
با فایق متفق شد و جمعی را بفرستادند تا او را بشب در وقت آنکه دلمان (?)
از بخارا بخراسان آمده بود بکشتند و خراسان پرآشوب شد و به هر
طرف جنگ و فتنه برخاست عاقبت بر آن مقرر کردند که نیشابور تاش را
باشد و بلخ فایق را باشد و هری با قهستان ابوالحسین سیجوری ابوالحسین
در باغی با سریتی مباشرت کرد و بوقت انزال درگذشت پسرش ابو علی بر
جای او امیر شد و نوح بن منصور امارت خراسان بدو داد میان او و

تاش محاربات رفت تاش جهت عزلت خود وقتل وزیر ابن عتبی دل از
سامانیان برگرفت وپناه بفخر الدوله دیلم برد بجرجان فخر الدوله با
او تکلفها کرد وگرگان برو مسلم داشت وخود بری رفت تا سنه
تسع وسبعین وثلثمائة حاکم گرگان بود چون متوفی شد گرگانیان
بجوشیدند خراسانیان بمقاومت مشغول شدند فتنه عظیم بدید
آمد وقتل عام رفت فخر الدوله ابو علی عارض را بانجا فرستاد
واز گرگانیان سه هزار مرد که سر فتنه بودند بکشت چون تاش از
خراسان برفت امارت برابو علی سیمجوری قرار گرفت امیر نوح ازو متوهم
شد وامارت هراة بفایق داد میان فایق وابو علی محاربه رفت منهزم شد
بی اجازت حضرت ببخارا شتافت نوح ازو متوهم شد بکتوزون وایلج
حاجب را بجنگ او فرستاد بعد از محاربه فایق منهزم شد وببلخ رفت
ومدتی آنجا بازماند ابو علی سیمجور بحضرت امیر نوح فرستاد ببخارا و
حقوق خدمت خویش بسامانیان یاد کرد امارت خراسان طلبید امیر نوح
التماس او مبذول داشت وکار او بلند شد ودستگاه عظیم مروج شد
هوس پادشاهی کرد دل از سامانیان برداشت وبغراخان از نسل افراسیاب
التجا ساخت واورا بر طلب ملک سامانیان تحریض داد وقرار کرد که چون
ملک مسخر شود پادشاهی خراسان برابو علی سیمجور مقرر باشد وبغراخان
عزیمت بخارا کرد نوح بن منصور حاجب ایلج را با لشکری گران بجنگ
بغراخان فرستاد ایلج بر دست بغراخان اسیر شد ولشکر منهزم شد نوح

١ فائق را

منصور

بن منصور فایق را تا بخارا استمالت داد وبخواند وبجنگ او فرستاد
وفایق در خفیه با بغراخان متفق شد واز سمرقند منهزم بازگشت بغراخان
در عقب به بخارا آمد نوح بن منصور آیة الفرار بخواند وبجرجانیه رفت
مامون بن محمد فریغونی والی آنجا بود با او تکلفها کرد وابو عبدالله خوارزمشاه
همچنین چون بغراخان ببخارا آمد فایق استقبال او کرد بغراخان بر سریر
بخارا متمکن شد فایق را ببلخ فرستاد اما ابو علی را ازو مرادی حاصل نشد
وخطاب زیادت از امیر لشکری نیافت نوح بن منصور بجوارزم آمد
از ابو علی سیمجوری مدد خواست والتماسات بی موقع کرد تا خود خدای
تعالی فضل کرد واورا بی واسطه مددی بجنگاه رسانید وسببش
آن بود که بغراخان رنجور شد عزیمت ترکستان کرد ودر راه در
گذشت نوح بن منصور با دار الملک آمد فایق خواست که بتغلب اورا
منزعج گرداند بجنگ او رفت ومنهزم گشته با ابو علی پیوست باتمدیکر
بجنگ نوح بن منصور اتفاق کردند نوح منصور را چون امرای قدیم
بدخواه شدند لازم گشت بدیگران وسیلت جستن امیر سبکتکین را
دعوت کرد واو با پسرش محمود ببخارا رفتند وعزیمت جنگ ابو علی و
فایق کردند از طرفین کثرتی عظیم بود وشوکت مردان کارزار سیمجوری
وفایق بهتر اما دولت مددکار نوح بن منصور بود از طرف سیمجوری
دارای بن قابوس برگشت وبا پیش نوح منصور رفت ابو علی سیمجوری
از این متوهم شد ومنهزم گشت وبا فایق بهم پناه بفخر الدوله دیلم

١ سیمجوری ام

٢ با جمع

بردند و با ایشان تکلفهای پادشاهانه کرد و کرکان بدیشان باز
گذاشت سیمجوری خواست کردن کی کان مخالفت دیلمان کند و کرکان
در تصرف آورد و بدان واسطه خود را در دل نوح شیرین کرداند
فائق مانع شد و گفت این معنی صورت نه بندد و پیش همکنان
نکوهیده شود امیر نوح امارت خراسان با امیر سبکتکین داد و اورا
ناصر الدین لقب کرد و پسرش را سیف الدوله و این حال در سنه
اربع و ثمانین و ثلثمائه بود ناصر الدین سبکتکین بهراة رفت
و سیف الدوله محمود به نیشابور ابو علی سیمجور و فائق بجنگ او آمدند
او از ایشان منهزم شد و پیش پدر رفت و هر دو از راهی بجنگ ایشان
آمدند ابو علی سیمجور و فائق را در میان گرفتند و منهزم کردانیدند
سیمجوری و فائق بقلعه کلات گریختند و بشفاعت بنزدیک
نوح بن منصور کس فرستادند نوح منصور گفت ابو علی بجرجانیه
رود پیش مامون فریغونی و فائق بدرگاه آید در آن مفارقت
بوی سلامت نیافت از ابو علی سیمجوری اجتناب کرده و به ایلک
خان بن بغراخان پیوست و در سلک خدم او منتظم شد ابو علی
سیمجوری عزیمت جرجانیه کرد چون بهزار اسف رسید ابو عبد الله خوارزمشاه
اورا بگرفت مامون فریغونی از جرجانیه بفرستاد و اورا خلاص داد
و ابو عبد الله خوارزمشاه را بگرفت و بکشت مامون به نوح بن منصور
پیغام کرد و چون ابو علی سیمجوری بخواست نوح اجابت کرد و اورا به

فاویں سه

پیش خود خواند پس نقض عهد کرد و بکشت فائق ایلک خان را بحرب
بجنگ نوح منصور تحریض داد ایلک خان عزیمت کرد بخارا اما جنگ
اتفاق نیفتاد برآن صلح کردند که امارت سمرقند فائق را بود و نوح
بن منصور در ثالث عشر رجب سنه سبع و ثمانین و ثلثمائه به بخارا
درگذشت **ابو الحارث** منصور بن نوح بن منصور بن عبد
الملک بن نوح بن نصر بن احمد بن اسمعیل بن احمد بن اسد بن سامان
بعد از پدر به پادشاهی نشست و یکسال و هفت ماه حکم کرد و امارت
بفائق داد و وزارت تا بر قرار با ابو المظفر عتبی جهمی از ارکان دولت
با ایلک خان وسیلت جستند و او قصد بخارا کرد ابو الحارث بگریخت
و بخارا در تصرف ایلک خان آمد و انجا شحنه نشاند فائق بخدمت ابو
الحارث رفت و اورا دلداد برفتند و در بخارا با سپاه ایلکی حرب کردند
و منهزم کردانیدند ابو الحرث باسر مملکت و پادشاهی رسید امارت
خراسان بکتوزون داد ابو القسم سیمجور بطمع ایالت خراسان با بکتوزون
جنگ کرد و منهزم بگرگان پیش دیلمان رفت فخر الدوله اورا نوازش
کرد و انجا بود تا فخر الدوله متوفی شد مجد الدوله رستم و مادرش
سیده اورا نیکو رعایت میکردند اما اورا هوای خراسان بود دیگر بار
عزیمت جنگ بکتوزون کرد و منهزم بقهستان رفت سیف الدوله
محمود بجنگ بکتوزون بخراسان آمد بکتوزون خراسان بدو باز گذاشت
و پیش ابو الحارث رفت ابو الحارث بجنگ سیف الدوله محمود هز

ایشانرا م

بعدت و سپاه مستظهر بود اما با ولی نعمت مصاف کردن نپسندید بنیشابور
باز کشت و بغزنین رفت ابو الحرث بکتوزون را نوازش فرمود و سنان
الدوله لقب داد و باز کشت و دران راه بکتوزون بر ابو الحرث خروج
کرد و باتفاق فایق اورا بکرفت و میل کشید در ثامن عشر صفر
سنه تسع و ثمانین و ثلثمایه عبد الملک بن نوح بن منصور بن
عبد الملک بن نوح بن نصر بن احمد بن اسمعیل بن احمد بن اسد بن
سامان بعد از برادر پادشاهی بدو دادند و او مدة هشت ماه و
هفده روز پادشاهی کرد تا سیف الدوله بکین خواستن ابو الحرث
بجنک فایق و بکتوزون آمد و ایشانرا منهزم کردانید و خراسان در تصرف
آورد و ایشان بما ورا النهر کریختند فایق با ایلک خان متفق شد ایلک
بالظاهر بمدد عبد الملک آمد و او با امرا او بکرفت عبد الملک ناچار
بکریخت و ایلک خان بما ورا النهر مستولی شد در ثانی عشر ذی حجه
سنه تسع و ثمانین و ثلثمایه دولت سامانیان سپری شد از جمله
ایشان المستنصر اسمعیل بن نوح که برادر این عبد الملک بود از حبس
ایلک خان بکریخت و بخوارزم رفت لشکری بر او جمع شد ارسلان
یاکو را با سپاهی کران در مقدمه بفرستاد و در سمرقند با جعفر
تکین برادر ایلک خان جنک کردند و با جمعی امرا بر دست سپاه سامانیان
اسیر شدند اسمعیل ایشانرا بمکافات آبا خود محبوس و عزیمت
بخارا کرد با لشکر ایلکی جنک کردند و بر سریر بخارا متمکن شد ایلک

۲ کردانیده

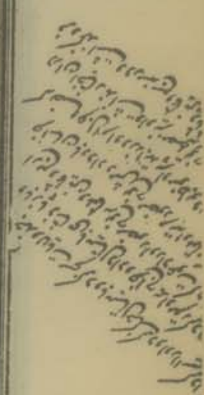
خان بجنک او بخارا رفت اسمعیل مجال حرب او نداشت از آنجا به
نیشابور رفت ابو القسم سیمجوری بدو پیوست با امیر نصر بن سبکتکین
جنک کردند او بکریخت سیف الدوله محمود بمدد برادر بجنک آمد
اسمعیل پناه بقابوس بن وشمکیر برد قابوس با او تکلف کرد و کفت
ملک ری بی ملک است ترا آنجا باید رفت اسمعیل آنجا رفت و در صحبت
منوچهر و دارا ابناء قابوس و بتهیب سیدة ملکه باز کشت و عزیمت
نیشابور کرد امیر نصر شهر بدو باز کذاشت و برفت و لشکر آورد و
جنک کردند اسمعیل منهزم شد و امیر لشکر خود را بدین سبب بکشت
لشکر او مشغول شدند ابو القسم سیمجوری دران جنک ایشانرا انکیز داد
دیکر باره بجنک امیر نصر رفتند ابو القسم دران جنک اسیر شد
و اسمعیل بکریخت و بقوم غزان التجا کرد غزان او را مدد کردند و بخارا
با ایلک خان جنک کردند و مظفر شدند و بخارا اسمعیل را مسخر کشت
بعد از آن از غزان متوهم شد بشب از میان ایشان بکریخت و سیف
الدوله محمود را از حال خود خبر داد و بدو نوشت این دو بیت بیت
از جان کر نداشت هیچ سودم تو بهی   دینم همه را و از سودم تو بهی
اندیشه که نقش تو نمودم تو بهی   و زدل که فرو کذاشت زودم تو بهی
سیف الدوله محمود را برو رقت آمد و مدد او شد بخارا با شحنه
ایلکی جنک کردند و بخارا اسمعیل را مستخلص شد بجنک ایلک خان
رفت ایلک خان از او منهزم شد و او در پادشاهی متمکن کشت

۲ نصره

وگار دشمن بر دل خوار داشت. لشکرها بخانه فرستاد ایلك خان فرصت
غنیمت شمرد و بجنك او آمد اسمعیل بگریخت و بی کشتی از جیحون
بگذشت مدتی در خراسان و طبرستان میگشت تا در ربیع الاول
سنه خمس وتسعین وثلثمائه در ولایت بردع بر دست اعراب بنی
بهیج کشته شد.

فصل سیوم از باب چهارم

در ذکر پادشاهان غزنویان چهارده تن مدة ملکشان صد و
پنجاه سال اصل ایشان امیر سبکتکین است او غلام البتکین از ممالیك
سامانیان بود چون البتکین از منصور بن عبد الملك متوهم شد ترك
امارت خراسان و املاك و اسباب خود گرفت و با اتباع بطرف غزنه
رفت و بتغلب بران مستولی شد و مدة شانزده سال آنجا پادشاهی
کرد با هندوان غزا کردی چون او در گذشت اتباع او جهت آنکه آثار
دولت از جبین سبکتکین مشاهده میکردند و دختر البتکین در حباله
او بود او را بر خود امیر کردند در سنه سبع وستین وثلثمائه در
گذشت پسرش اسمعیل که از دختر البتکین بود بحکم وصیت قائم مقام
پدر شد و به برادر مهتر سیف الدوله محمود ملتفت نبود بلکه چون
دعوت مودت کرد اباء نمود اما میانشان بکار زار انجامید و محاربات
رفت امیر اسمعیل بقلعه غزنه گریخت سیف الدوله محمود او را به
مواعید مستظهر کرد تا بیرون آمد و ملك غزنه سیف الدوله
محمود را مسلم شد روزی در شکارگاه غلامش نوشتکین قصد سیف



الدوله کرد و دست بر قبضه شمشیر نهاده منتظر اشارة اسمعیل
بود تا او را منع کرد سیف الدوله حاضر ایشان بود و بازگشت بخانه
آمد نوشتکین را بگرفت و بکشت و اسمعیل را من هذه وهیده راه داری
روزی از اسمعیل پرسید که اگر این که من بر تو مظفر شدم تو بر من
مظفر شدی چه خواستی کردن اسمعیل دریافت و گفت دلم نداری
ترا آسیبی رسانیدن ترا با عیال و اطفال و ابجر اسباب تو بودی بقلعه
فرستادمی و ما یحتاج مهیا داشتمی و تا آخر عمر آنجا بگذاشتمی سیف
الدوله محمود با او همان کرد پس با ابو الحرث سامانی بیعام کرد و بجای
پدر خود در امارت خراسان طلبید ابو الحرث التماس او مبذول داشت
و امارت خراسان به بکتوزن داد سیف الدوله محمود بتغلب آهنك
نیشابور کرد بکتوزن شهر بغیاز گذاشت و بدین سبب ابو الحرث سامانی
عازم جنك محمود شد سیف الدوله هرچند بر عقه لشکرا اعتماد داشت
نخواست که بی حجتی قاطع بر خاندانی که ولی النعم است خروج کند نیشابور
باز گذاشت تا چون بکتوزن و فائق بر ابو الحرث خروج کردند و او را
بکشتند و عبد الملك بجای او پادشاه شد سیف الدوله محمود بکین
خواستن او رفت و خراسان از تصرف ایشان بیرون رفت و ارسلان
حارث را بفرستاد تا آن کار کفایت کرد امارت خراسان به برادر
مهتر امیر نصر داد چون در سنه تسعین وثلثمائه دولت بنی سامان
سپری شد در خراسان و غزنه نام پادشاهی بر وا طلاق رفت و از دار

الخلافة القادر بالله اورا منشور سلطنت وتشریف فرستاد ولقب
امین الدوله مقرر کرد ایدهم بعد از مدتی یمین الدوله بران افزود واو بلخ دار
الملک ساخت مادرش دختر رئیس زاول بود واورا بدین سبب زاولی خوانند
ماثر او از آفتاب روشن تر است ومساعی او در کار دین از شرح ووصف
مستغنی کتاب یمینی ومقامات ابونصر ومجلدات ابو الفضل البیهقی
شاهد حال اوست علما وشعرا را دوست داشتی ودر حق ایشان عطاها
جزیل فرمودی هر سال زیادت از چهارصد هزار دینار اورا بدین
جماعت صرف شدی بصورت کریه اللقا بود روزی در آینه نگریست
در شکل خود متألم ومتفکر شد وزیرش موجب تفکر پرسید گفت
صورت از هزاران هزار یکی نه بیند اما سیرت همگان را شامل است
بر سیرت بسند کن اقدام فرمای تا محبوب خلایق باشی امین الدوله
محمود را خوش آمد وسیرت پسندید تا بمرتبه که از همه پادشاهان درگذشت
در اول سال حکومتش در سیستان معدن زر سرخ بشکل درختی در زمین
آمد چندانکه بیشتر می رفتند قوی تر بود وزر خالص بر می آمد تا جان شد
که دورش سه گز گشت در زمان سلطان محمود از زلزله گم و ناپدید شد
هم درین سال بغراجق عم امین الدوله محمود بر عزم استخلاص بوشنج
که اقطاع او بود وخلف بن احمد بر آن مستولی شد برفت ودر
جنگ کشته شد امین الدوله محمود با نتقام رفت بعد از محاربات
بصد هزار مثقال طلا صلح کردند در محرم سنه اثنی وتسعین وثلثمائه

رسانیده

بجنگ جیپال هندی رفت واورا اسیر کرد وامان داد وخراج بستد
اما چون عادت هندوان چنان بود که پادشاهی کرده نوبت در دست
مسلمانان اسیر شود دیگر پادشاهی را نشاید وگناهش جز بآتش پاک نشود
جیپال پادشاهی به پسر داد وخود را بسوخت یمین الدوله محمود درین جنگ
غازی لقب یافت ودر سنه اربع وسبعین وثلثمائه بجنگ خلف بن
احمد بسیستان رفت جهت آنکه خلف پسر خود طاهر را بعد از مراجعت
از حج ولی عهد کرده وحکومت داده وخود بطاعت حق تعالی مشغول
شده باز پشیمان گشته بود وبر پسر غدر کرد واورا کشت یمین الدوله محمود
بدین انتقام با او جنگ کرد او منهزم بقلعه طاق گریخت یمین الدوله
محمود قلعه بعد از محاصره مسخر کرد او بزینهار بیرون آمد یمین الدوله
محمود را سلطان خواند اورا این لفظ خوش آمد امان داد ولقب خود سلطان
کرد ملک سیستان اورا مسلم شد خلف بن احمد بعد از مدتی مخالفت
سلطان محمود کرد وبا ایلک خان پناه برد سلطان محمود آگاه شد اورا از
سیستان بقلعه جرجان فرستاد انجا بود تا درگذشت سلطان محمود
قاطبیه ومولتان تا حدود کشمیر صافی کرد اید وبا ایلک خان صلح کرد بعد
از مدتی ایلک خان نقض عهد کرد بجنگ سلطان آمد سلطان اورا منهزم
کرد اید ولشکر بسیار در دست اولیا اسیر شدند واولیا
از ایشان حظی تمام یافتند ایلک خان بقید وخاقان تخم او اسباب
وسلب جست وی بملک سلطان آمد بدر بلخ جنگ کردند سلطان

محمود مظفر شد ایلک خان بگریخت و دیگر باره صلح کرد و در ماوراء
النهر مقیم شد سلطان محمود بجنگ نواسه صاحب مولتان رفت
و آن ملک مسخر کرد و باسلام آورد و صاحب مولتان را بکشت و دیگری را
حکومت داد سلطان محمود بجنگ غوریان رفت ایشان در آن وقت
کفار بودند و بسوری مهترشان جنگ کردند سوری کشته شد
پسرش اسیر گشت و از قهر انگشترین زهر بمکید و بدوزخ رفت ولایت
غور در اسلام آمد و مسخر سلطان گشت سلطان قصد نهیم کرد که از بتکده
هندستان بود و بر آن مظفر شد و خواسته بی شمار آورد و بت صدصنم
از ند و نقره آورد از آن جمله یک صنم را هزار هزار مثقال وزن بود از آن در وجه
عمارت مسجد غزنه نهاد چنانکه بر درهای آن بجای آهن زر و طلا زده بودند
در آن وقت حکام غرجستان را شار میخواندند و ابونصر شاه غرجه بود
با سلطان محمود مخالفت کرد سلطان لشکر بجنگ او فرستاد و خود در
عقب میرفت او را اسیر کردانید و امان داد و املاک او بخرید و او
در خدمت سلطان بود تا متوفی شد صاحب ماردین مخالفت سلطان
کرد و خراج باز گرفت ابوسعید طائی را با سپاه بجنگ او فرستاد
و خود در عقب رفت جنگ کردند صاحب ماردین حصاری شد سلطان
بفوج فیلان دیوار قلعه خراب کرد و قلعه مسخر کردانید اندر خانه
بر سنگی نقشی چند بدیدند بخواندند تاریخ عمارت قلعه بود و بر چهل
هزار سال میکشید همه بت پرستان برنادانی مقر شدند که از زمان

هبوط آدم بروایتی که در افواه مشهور است بهفت هزار سال میکشد
واگر قول حکما نیز اعتبار کنیم شک نیست که عمارة بنای چندین سال آبادان
نماند لیکن چون جهل ایشان بمرتبه ایست که بت را بخدایی میپرستند اگر این
معنی پیش ایشان مقبول شود عجب نباشد ایلک خان در سنه ثلث
واربعمائه نماند و برادرش طوغان خان بجای او پادشاه ماوراء
النهر گشت میان او و کفار چندین محاربات رفت جهت تقویت دین
اسلام مدد او کرد و مظفر شد دختر ایلک خان را از او جهت مسعود
بخواست و در سنه ثمان واربعمائه سلطان عزیمت ولایت قنوج
کرد و در غزنه زفاف کردند از مصر مردی تاهرتی نام از پیش حاکم فاطمی
برسالت سلطان محمود آمد و در ایران دعوت بواطنه ظاهر کرد
خلقی بسیار در دعوت او رفته بودند کار او عروجی تمام یافت سلطان
او را حاضر کرد و بدلائل عقلی و نقلی ملزم کردانید و سیاست فرمود و
آتش آن فتنه بآب عدل خود فرونشاند در رجب سنه تسع واربعمائه
سلطان محمود عزیمت ولایت قنوج کرد از غزنه تا آنجا سه ماهه راه
پادشاه ولایت کشمیر با سلطان محمود موافق شد و بقلاوزی رفت ولایت
و قلاع فراوان مسخر کرد و از آن روی غزنین تا کنار دریا برفتند
و چندان غنیمت و برده یافتند که قیمت برده از ده درم بگذشت و
غنیمت به نیمه میدادند تا در غزنین بازستاندند در مدت غیبت
سلطان جماعت اوغانیان در ملک سلطان خرابی کردند چون

سلطان از فتوح بغزنین رسید بر ایشان شبیخون کرد و اکثر
ایشان بتیغ گذرانید در سنه سبع عشر و اربعمائه بر ملک عراق
مستولی شد و از تصرف آل بویه بیرون آورد و به پسر خود مسعود
داد درین کاروانی از عراق بهندوستان میرفت در بیابان دزدان
کوج و بلوج بر ایشان زدند و مردم را بکشتند و اموال بردند زنی پیر را
پسری در میان کشته شد بحضرت سلطان شکایت رسانید سلطان
گفت چون آن ولایت از دار الملک و نواحی دور است محافظت نتوانست
کرد پیرزن گفت چندان ولایت بستان که نگاه توانی داشت و در
روز محشر جوابش با خدای تعالی توانی گفت و از تو قبول کند سلطان
از ین سخن متألم شد و خاطر پیرزن بخواسته خشنود کرد و منادی فرمود
که هر کس که از راه بیابان عزیمت هندوستان کند جان و مال ایشان
ضمانم کاروانی تمام غلبه کرد شدند از سلطان بدرقه طلبیدند سلطان
غلامی را با صد سوار معین کرد مهتر کاروان گفت اگر بدرقه که
سلطان بدهد هزار مرد باشد هنوز کم باشد که دزدان کوج و بلوج
زیاده از هزار مردند که بدزدی میآیند سلطان گفت فارغ باش که من
اندیشه غافل نیستم کاروان برفتند سلطان بغلام آموخت که تدبیر
بچه صورت میباید کرد چون کاروان باصفهان رسید غلام سلطان
چند خرواری میوه بخرید و زهر آلود کرد چون به بیابان رسید که به
دزدان نزدیک شد بهانه انکه میوه را باد میزند بیرون کرد ناگاه دزدان

۲ غلام سلطان مه

و رسیدند

برسیدند غلامان بدرقه زمانی محاربه کردند و بیاد انهاد کاروان
بر آمد که مال شما را جان ما را امان دهید و در پیش دزدان تضرع
کردند دزدان چون ایشان را زبون خود یافتند بجان امان دادند
چون در بیابان میوه نازک دیدند اول بخوردن میوه مشغول شدند و
خوردن و مردن یکی بود بعد از زمانی غلامان معاودت کردند و بقایای
دزدان را بتیغ گذرانیدند و پیشتر بوالی کرمان خبر کرده بودند او
نیز با سپاه در رسید بر خانهای دزدان تاخت و تا طفل در گهواره
نگذاشت بدین سبب سالها آن راه از ین مخاذیل پاک شد هم درین
سال سلطان بر خوارزم مستولی شد حاکم خوارزم مأمون و نیز بود و
بخواهر زاده سلطان بر دست مهتر لشکر خود ابناء البتکین کشته
شد ~~سلطان لشکر فرستاد~~ سلطان لشکر فرستاد و ابناء البتکین را
بکشت و خوارزم و جرجانیه با تصرف گرفت وزیر سلطان ابو العباس
فضل بن احمد غلامی خوب صورت داشت سلطان میخواست او را بستاند
اما جهت غلامی سخن گفتن نپسندید روزی وزیر سلطان را بخانه برد
و پیشکشها کرد از جمله ده غلام ندیمی گفت این همه ترا آن یک غلام
به وزیر نداد سلطان برنجش بیرون آمد پس از وزیر قرضی خواست وزیر
خود را با فلاس منسوب کرد و سوگند بدان خورد از قصاد و ودایع او را
بدست باز دادند وزیر برنجید و بر زبان رفت و به سلطان پیغام فرستاد
که آنچه داشتم بیرون کرداشتم و زندان بر خود اختیار کردم سلطان

ونبود مرا شرم بود این معنی در عمل آوردن اما چون او بر خود بپسندید من بنیز بران مزید نکارم تا آخر عمر انجا باشد پس وزارت بشیخ جلیل شمس الکفایه ابو القسم احمد بن حسن داد و حسن میمندی نیز راه وزارت داشت گویند همیشه سلطان مترددِ بود در حدیث العلماء ورثة الانبیاء و بودن قیامت و نسب خود از سبکتکین که صحیح است یا نه شبی ازجای می آمد و فراش شمعی با شمعدانی از طلا در پیش میبرد طالب علمی بر در مدرسه تکرار میکرد و بسبب تاریکی در وقت اشکال لفظی بروشنی چراغ بقال میرفت سلطان را بر وی دل بسوخت آن شمع و شمعدان بوی بخشید همان شب جمال جهان آرای مصطفی صلی الله علیه وسلم بخواب دید اورا گفت یا ابن السبکتکین اعزک الله فی الدارین کما اعززت وارثی هر سه مشکل او زین سخنان حل شد وفات سلطان در سنه احدی و عشرین واربعمائه بود شصت و یکسال عمر داشت و سی و یکسال پادشاهی کرد **نصر الدوله** مسعود بن محمود بن سبکتکین بحکم وصیت پدر پادشاهی عراق و خراسان و خوارزم بدو تعلق گرفت و هند و غزنه به برادرش محمد چون دو سال بگذشت ملک کرمان مستخلص کرد و دست دیلمان ازان کوتاه شد پس با برادر منازعت کرد و محاربه انجامید محمد بدست او اسیر شد و او را میل کشید و در قلعه محبوس کردانید چون میان مسعود و سلجوقیان منازعت افتاد و مسعود از ایشان منهزم شد بغزنین رفت

محمد مکحول را بر تخت برنشاندند و پیل زده اورا بر انجا نشاندند و در لشکر بکردانیدند و مسعود را بگرفتند و پیش محمد آوردند و گفت آن بدی که تو با من کردی به نیکی مقابله میکنم و گفت کدام موضع میخواهی که با متعلقان آنجا ساکن شوی مسعود قلعه اختیار کرد در راه لشکر اورا بکشتند در جمادی الاول سنه ثلث و ثلثین واربعمائه سیزده سال پادشاهی کرده بود بعد ازین محمودیان بغزنه قناعت کردند ایشانرا ازین سبب غزنویان خوانند و در ان ملک آثار ایشان بسیار است **عماد الدوله** محمد بن محمود بن سبکتکین در حیوة برادر چهار سال در غزنین پادشاهی کرد بعد بحکم برادرش مسعود نه سال محبوس بود و بعد از قتل مسعود یکسال دیگر حکومت کرد در سنه اربع و ثلثین بر دست برادرزاده کشته شد **شهاب الدوله** مودود بن مسعود بن محمود بن سبکتکین بر عم خروج کرد و قصاص خون پدر اورا با تمامی اولاد و هر کس که در خون مسعود ساعی بود بکشت و دختر جغربیک را بخواست وانا و بپسری آورد مسعود نام کرد و مدة هفت سال پادشاهی کرد و در رجب سنه احدی واربعین واربعمائه بدین جغربیک عزیمت خراسان کرد در راه بقولنج در گذشت **مسعود** بن مودود بن مسعود بن محمود بن سبکتکین بعد از پدر پادشاهی بدو دادند و بگماه پادشاهی کرد چون او طفل بود زمام امور در کف کفایت مادرش بود بتراضی مادرش امرا و ارکان دولت پسر را خلع کردند و بر عمش متفق

شدند **بهاء الدولة** علی بن مسعود بن سبکتکین بعد از برادرزاده
بتخت نشست ودن مودود دختر جغربک را در نکاح آورد ودو سال
پادشاهی کرد و عمش بر او خروج کرد واورا منهزم کرد اید در سنه
ثلث واربعین واربعمائه **مجد الدولة** ابو منصور عبد الرشید محمود بن
سبکتکین بعد از برادرزاده به پادشاهی نشست ویکسال پادشاهی
کرد ودختر جغربک بکین شوهر بقصد او لشکر آورد از غلام محمودی شخصی
طغرل نام که امیر الامرا بود با آن لشکر متفق شد با عبد الرشید جنگ کردند
واورا اسیر کردند ودختر جغربک اورا بطغرل فرستاد ومحبوس کرد
بلخراسان مراجعت نمود طغرل بر آن ملک مستولی شد غزنویان او را
طغرل کافر نعمت خواندند عبد الرشید بمرتبه ابله وسست رای بود که
تحمود میدان محبوس بود طغرل کافر نعمت در میدان کوی میباخت او
برخاسته بود وتماشا وتحسین میکرد بعد از مدتی طغرل کافر نعمت
اورا بکشت در آن وقت از بنی محمود نه شهزاده حسن ونصر وایرانشا
وخالد وعبد الرحیم ومنصور وهمام وعبد الرحمن واسمعیل در
قلعه دهک محبوس بودند در شب در قلعه بشکستند وبیرون
آمدند وپناه بنوشتکین شروانی حاجب عبد الرشید بردند او بی انصافی
کرد وتمامت را بردست طغرل کافر نعمت بازداد تا بکشت
سه شهزاده دیگر فرخزاد وابرهیم وشجاع در قلعه عبید محبوس
بودند طغرل کافر نعمت بفرستاد وایشان را طلب داشت تا بکشد

زمان

زمان اورا امان نداد چون بر تخت محمودی نشست خواست دامن
کرد کند نوشتکین شرابی بادو غلام تیغ کشیدند واورا پاره پاره کردند
اهل غزنین بقتل او خرمیها نمودند خبر قتل او بقلعه عبید رسانیدند
وآن سه شهزادگان از کشتن خلاص یافتند **جمال الدولة**
فرخزاد بن عبد الرشید بن محمود بن سبکتکین بعد از قتل طغرل
کافر نعمت به پادشاهی نشست از شهزادگان هرکه را طغرل کافر
نعمت کشته بود ودر چاهها وبیغولها افکنده ایشان را بیرون آورد ودر
گورستان سلاطین دفن کرد شش سال حکومت کرد ودر سنه خمس و
اربعمائه بقولنج درگذشت عم زاده را ولیعهد کرد **ظهیر الدولة**
ابرهیم بن مسعود بن محمود بن سبکتکین بوصیت عم زاده حاکم گشت
پادشاهی بزرگ منش دراز عمر بود وپادشاهان سلجوقی اورا خطاب
پدر کردندی چون نامه طغرا کشیدندی مدت چهل ودو سال در پادشاهی
بماند ودر خیرات ومبرات کوشید ومساجد وخانقاهات واربطه
وقناطر انشا کرد در خامس شوال سنه اثنی وتسعین واربعمائه درگذشت
علاء الدولة مسعود بن ابرهیم بن مسعود بن محمود سبکتکین
بعد از پدر پادشاه شد خواهر سلطان سنجر در نکاح آورد مدت
شانزده سال پادشاهی کرد ودر سنه ثمان وخمسمائه بدار البقا
پیوست **کمال الدولة** شیرزاد بن مسعود بن ابرهیم بن مسعود
بن محمود سبکتکین بحکم وصیت پدر پادشاه شد ویکسال حکم کرد

وبرادرش ارسلانشاه بروخروج کرد واورا بکشت در سنه تسع و
خمسمائه **سلطان الدوله** ارسلانشاه بن مسعود بن محمود بن
ابرهیم بن مسعود بن محمود سبکتکین بعد از برادر به پادشاهی نشست
ومیان او وبرادرش بهرامشاه در کار پادشاهی تنازع شد بهرامشاه پناه
با خال خود سلطان سنجر سلجوقی برد سلطان اورا بلشکر مدد کرد او با برادر
محاربات کرد سلطان سنجر خود زعقب بمدد رسید بهرامشاه در کار
پادشاهی منازع شد وقوی حال ارسلانشاه منهزم به لها ور گریخت بهرامشا
بر غزنین مسلط شد چون سلطان سنجر باز گشت ارسلانشاه بیامد و
بهرامشاه را منهزم کرد آیند بهرامشاه بیش سلطان رفت ولشکر آورد
وارسلانشاه را بگرفت در سنه اثنی عشر وخمس مائه امان داد بعد از آن
چون در آن فتنه می دید بکشت مدت پادشاهی ارسلانشاه سه سال بود
یمین الدوله بهرامشاه بن مسعود بن ابرهیم بن مسعود بن محمود
بن سبکتکین بعد از قهر برادر زاده پادشاهی برو قرار گرفت پادشاهی
بزرگ منش عالم پرور عالم دوست بود فضلاء زمان بنام او کتب ساختند
از جمله امام عالم کامل الدین نصرالله بن عبدالحمید کتاب کلیله ودمنه
بعبارتی که اکنون مشهور است بنام او ساخت زمان دولت او در آن
ملک مایه امن وراحت بود سی و دو سال پادشاهی کرد در آخر دولت او
علاء الدین حسن بن حسین الغوری بروخروج کرد بهرامشاه از او منهزم
شد بهند رفت علاء الدین حسن سیف الدوله برادر خود را در غزنین

پادشاهی داد وخود بهراة رفت بهرامشاه مراجعت نمود وبا سیف
الدوله جنگ کرد سیف الدوله منهزم شد ترکمانان اورا گرفته
بسلطان بهرامشاه بردند سلطان در شهر اورا بگاو نشاند وبگردانید
چون این خبر به علاء الدین حسن رسید آهنگ جنگ بهرامشاه کرد
پیش از رسیدن او بهرامشاه در سنه اربع واربعین وخمسمائه در
گذشت **ظهیر الدوله** خسروشاه بن بهرامشاه بن مسعود
بن ابرهیم بن مسعود بن محمود بن سبکتکین بعد از پدر بحکم وراثت
پادشاهی بنشستند چون علاء الدین حسن با سپاه بجنگ او آمد وبه
هند رفت علاء الدین حسن برادر زاده خود را غیاث الدین ابو الفتح
محمد سام بنیابت خود در غزنین پادشاهی داد وبهراة رفت او خسروشاه را
بمواعید وپیمان گاه بر خود ایمن کرد آیند ودستگیر کرد وبقلعه محبوس
کرد قرب ده سال آنجا بود ودر سنه خمس وخمسین وخمسمائه درگذشت
دولت غزنویان سپری شد وملک ایشان با غوریان افتاد واز محمودیان
کس نماند **فصل چهارم از باب چهارم**
در ذکر پادشاهان غور مدت ملکشان از سنه خمس و
اربعین وخمسمائه ~~در گذشت دولت غزنویان~~ تا سنه تسع و
ستمائه شصت وچهار سال اصل ایشان از نسل سوری پادشاه
غور بود که لشکر سلطان محمود غزنوی اورا بر انداخت پسر سوری
از بیم سلطان بهندوستان رفت ودر آنجا بود واورا پسری

سام نام بود مسلمان شد و بدهلی رفت بتجارت مشغول شد و محاسن
راه غور گشت مالها فراوان بر و جمع شد تا حرامیان اندر ربا
قماش آوردند سام بسبب ارزانی بخرید و بحرام و حلال ننگرید اورا
پسری حسین نام بود بهمه هنرها آراسته سام پسر و اتباع و آنچه
داشت برداشت و براه دریا عزیمت غور کرد باد مخالف آمد
و کشتی غرق گشت و بخلاف حسین کس نزیست او از بیم جان
دست در تخته زد ببری در کشتی بود اتفاقا ببر یک گوشه آن
تخته بر دست گرفت حسین با چنین رفیق سه شبان روز بر
سر آب بماند ببر اگرچه گرسنه بود از بیم جان تخته از دست نمیداد
و چون خشکی پدید آمد ببر بجست و حسین برست و بناچار
در یا بشهری رسید کس او را نمی شناخت برد کابخه بخفت عسس
اورا بگرفت و در زندان افکند هفت سال در زندان بماند پادشا
رنجور شد بصدقه زندانیان را خلاص کرد حسین گریزان بحدود غزنه
رسید جمعی حرامیان او را جوانی خوش صورت دیدند سلاح
و اسپ و لباس و اسباب دادند شب بپیش ایشان بود و
مدتها بود تا سلطان ابراهیم غزنوی در طلب آن دزدان بود
همان شب بسر ایشان رسید تمامت را بگرفت و جلاد را
بفرمود تا همه را سیاست کند چون چشم حسین ببستند در
خوش نالید و گفت الهی نه گفتی بر من غلط روا نیست مرا اینی

کاه چرا میکشند جلاد حالش تفحص نمود شمه بر گفت حالش بسلطان
ابراهیم گفتند او را امان داد و از احوالش بپرسید شرح باز گفت
سلطان را برکار او رقت آمد و او را نوازش نمود و خیلی چیز بخشید
و در مرتبه حجابت آورد و از اقربای خود زنش داد چون سلطنت
غزنین بمسعود بن ابراهیم رسید او را امارت غور داد کارش بلند
شد بعد از و پسرش علاء الدین حسن بن حسین چون
دولت غزنویان روی در نقصان داشت او بتغلب بر مملکت ایشان
مستولی شد پادشاهی عاقل کاردان لطیف طبع سنی پاک مذهب
بود برادرزاده خود غیاث الدین محمد را در غزنین نیابت داد بر
خود هری دار الملک ساخت مدت شش سال پادشاهی کرد در سنه
احدی و خمسین و خمسمائه بهراة در گذشت سیف الدین
محمد بن علاء الدین حسن بن حسین بعد از پدر پادشاه شد ملک
غزنین بر قرار بر عم زاده غیاث الدین محمد مقرر داشت و بعد از و
سلطان سنجر سلجوقی بلخ نیز مستخلص کرد و بعم زاده دیگر محمد
بن مسعود بن حسین داد لشکر غزنین ببلخ بجنگ او آمدند سیف
الدین محمد بمدد عم زاده بجنگ عراق رفت و در آن حرب کشته
شد در سنه ثمان و خمسین و خمسمائه مدت پادشاهی و هفت سال
بود غیاث الدین ابو الفتح محمد بن سام بن حسین بعد از عم
زاده پادشاه شد به غزان رفت و با ایشان جنگی عظیم کرد و بسیاری

ازغزان کشته شد بقایای ایشان زینهار خواستند وخراج پذیرفتند
غیاث الدین محمد ایشانرا زینهار داد وخراج بستد وعم زاده خود
محمود بن مسعود بازدر میان ایشان حکومت داد وخواهر خود را در
نکاح او آورد ایشانرا پسری شد بهاء الدین سام نام کردند سلطان
غیاث الدین در هری برادر شهاب الدین ابو المظفر را نیابت داد
وولی عهد کرد وخود غزنین دار الملک ساخت رای هند شکین نام
مخالفت او کرد بحکم سلطان غیاث الدین شهاب الدین ابو المظفر
با لشکر گران بجنگ او رفت رای هند با هفتصد زنجیر پیل وهزاران
هزار سوار و پیاده برابر او آمد لشکر اسلام سی هزار سوار بود الله
تعالی نصرت داد وسپاه اسلام مظفر شد شکین هندی کشته
گشت برادرش کوکار شنکین مطاوعت پیغام فرستاد وخراج
پذیرفت شهاب الدین ابو المظفر مراجعت نمود بخوارزم تکش
خان درگذشت غوریان در ملک خراسان طمع کردند پهلوان محمد
چرمک که رستم وقت بود با لشکر بفرستادند واو مرو مستخلص کرد
سلطان غیاث الدین محمد وبرادرش بخراسان آمدند ونیشابوررا
حصار دادند علیشاه بن تکش خان وجمعی شه زادگان در نیشابور
بودند بنظاره بر برج بارو آمدند سلطان غیاث الدین غوری
بدان برج اشارت کرد فرو افتاد شه زادگان خوارزمشاهی اسیر شدند
وشهر مستخلص گشت علیشاه بن تکش خان از دست بسته پیش

بودند سلطان غوررا دایه بود اورا منع کرد از کشتن سلطان غور دست
علیشاه تکش خان بکشود وبپهلوی خود بر تخت نشاند ونوازش نمود
بر ضیاء الدین علی را در نیشابور بنیابت بگذاشت وباز گشت
لشکر غوری وبرادر شهاب الدین ابو المظفر در راه ری نیز رسمیها
کردند سلطان غیاث الدین بدین سبب پیغامهای سخت برادر
فرستاد ودر میان شان کدورتی نشست باز صلح کردند سلطان
محمد خوارزمشاه به نیشابور آمد وبا ضیاء الدین علی جنگ کردند
واورا با امرای خود اسیر کرد آیند وبزرگی نمود وبجان امان داد و
پیش سلطان غور فرستاد پس عزم هری کردند خرمیل از قبل
غوریان حاکم بود بسر خود نصرت ملک را بنوا فرستاد ومطاوعت
نمود ودر مرو الرود بجنگ خوارزمشاه رفت وملاقات بود [illegible]
طرفین کرد خوارزمشاه میخواست که از آب باهستگی عبور کند
لشکرش مبادرت نمودند شکست برو افتاد بازگشت وبخوارزم
رفت وخراسان در دست غوریان آمد دست تظلم دراز کردند
حق تعالی نپسندید بد راثنای این حال سلطان غیاث الدین محمد
در سنه ثمان وتسعین وخمسمائه بغزنین بمیرفت درگذشت چهل سال
پادشاهی کرده بود وسیزده سال پیش ازان نیابت کرد شهاب
الدین ابو المظفر سام بن حسین از خراسان بغزنین رفت وبجای
برادر قیام نمود پادشاهی برو مقرر شد سلطان محمد خوارزمشاه چون

سلاطین غوریان با [illegible] خوارزم [illegible]

از وفات غیاث الدین محمد و غیبت پادشاه شهاب الدین ابو المظفر
از خراسان واقف شد لشکر بمرو فرستاد هندا زمجار به پهلوان محمد
جوبک کشته شد و تمامت خراسان خوارزمشاه را مسلم شد سلطان
غور با انتقام خوارزم شاه رفت خوارزمشاه از پادشاه سمرقند و
کورخان قرخائی یاوری خواست بیش از آنکه ایشان مدد فرستد غوریان
در رسیدند جنگ کردند ظفر خوارزمشاه را بود غوریان بگریختند
و فیلها و اثقال بگذاشتند و لشکر خوارزمشاه غنیمت بسیار یافتند
خوارزمشاه مظفر بخوارزم رفت فردوس مطربه سمرقندی احوال
آن جنگ در این دو بیت بگفت بیت

شاها ز تو غوری بلباسات بجست — ماتم جورم از کف خان بجست
از اسب پیاده گشت و رخ پنهان کرد — فیلان بتو شاه داد و زمان بجست

سلطان غور گریزان میرفت لشکر قراخطای خان سمرقند بحدود
طالقان بدو باز خوردند سلطان غور در حصار طالقان گریخت
لشکر قراخطای آنرا محصور کرد سمرقند خان متوسط شد تا سلطان
غور آنچه داشت بدو داد و آن لشکر از او باز گشت سلطان غور
شکسته بسته بغزنین کشید غلامش ایلدکز او را در غزنین
راه نداد و از و رزم خواه شد سلطان غور را مجال انتقام و مقاومت
نبود توقف نکرد و راه مولتان گرفت سپاهش یکان و دوگان بدو
می پیوستند یکهزار سوار برو جمع شدند غلامش ایبک پادشاه

مولتان

مولتان بود زیادت التفاتی بسلطان نکرد سلطان با او جنگ کرد
و او را بگرفت و بکشت لشکر ایبک بر او جمع شد عزیمت غزنین کردند
مشایخ و اکابر غزنین شفیع شدند تا خون ایلدکز بخشند درین
حالت خوارزمشاه پیغامی از سر قدرت بسلطان غور فرستاد و
صلح طلبید هر چند آن صلح بر سلطان غور از زهر از جنگ تلخ تر بود
اما چون خوارزمشاه محق بود جواب نداشت صلح کرد بر آنکه بلخ و هری
غوریان را بود و مرو و نیشابور خوارزمشاه را سلطان غور در سنه
اثنی و ستمائه بغزای هندوستان رفت و بسیار مواضع مسخر گردانید
بر انتقام خان سمرقند عازم شد و در راه فدائیان هندوان کوکری
در حالت نماز کردن او را شهید کردند چهل سال امارت و چهار سال
سلطنت کرده بود **محمود** بن محمد بن سام بن حسین بعد از
عمش جمعی امرا میل او داشتند و بعضی میل خواهرزاده سلطان
شهاب الدین بهاء الدین سام بن محمد بن مسعود بن حسین میکردند و
طرف بهاء الدین سام غالب بود و شوکت و سلطنت او بیشتر
اما تقدیر ازلی موافق تدبیر نبود بهاء الدین سام در راه بوقت رفتن
بغزنین در گذشت کار سلطان محمود بالا گرفت و او پسران بهاء الدین
و علاء الدین سام و جلال الدین را کشور بامیان داد و چون سلطان
محمود مرد کار نبود غلامان پدرش و عمش هر یک بولایتی مستولی
شدند قطب الدین ایبک بر هند مستولی شد و دهلی دار الملک

ساخت وچون او در گذشت غلامش شمس الدین بجای او پادشاه
شد وسلطان لقب وی یافت مدتی سلاطین دهلی از نسل او بودند
تا سلطان جلال الدین خلجی آن تخمه برانداخت وتاج الدین ایلدکز بر
غزنین وزاولستان مستولی شد وقباجه بر مولتان ولهاور وپرشاور
ودیگر ولایات هند مستولی شد در تصرف سلطان محمود هری وفیروز
کوه بماند امرای دولت او بخوارزمشاه توسل جستند وآن ملک بدو
فرستادند علامه در حق او گفت بیت
شاهی که هست بر همه شاهان شرق زین کشورگشای کیتی ودستور خافقین
سلطان مشرقین وشهنشاه مغربین محمود بن محمد بن سام بن حسین
سلطان محمود هفت سال پادشاهی کرد ودر سنه تسع وستمائه
روزی اورا در خانه کشته یافتند وکشنده پیدا نشد مردم نسبت
قتل او به علیشاه تکش خان میکردند سلطان محمود خوارزمشاه بغرشاد
بدین سبب وبرادر را بکشت مملکت غوریان خوارزمشاه را صافی
شد ودولت غوریان سپری شد واز متعلقان ایشان کرت بر
ملک هری مستولی شد وتا غایت حکومت هری در تخمه اوست

فصل پنجم از باب چهارم در ذکر دیلم

پادشاهان دیلمان بتخصیص آل بویه هفده تن مدت ملکشان
از ذی قعده سنه احدی وعشرین وثلثمائه تا سنه ثمان واربعین
واربعمائه صد وبیست وهفت سال های بدو بر آورده است که بویه از

تخم بهرام گور است نسبش بویه بن فناخسرو بن تمام بن کوهی بن
شرزیل شرکنده بن شرزیل شیرویه بن بسانشاه بن فیروز بن شرزیل
بن بسناد بن بهرام گور وبعضی از دیلمان گویند از تخم دیلم بن صبیه
اند ابن بویه در دیهی از ولایت دیلمان قزوین کیا کلیش نام مقیم
بود وگوهر خود پنهان داشتی چون ماکان بن کاکی بن نعمان
پادشاه دیلمان را قهر کرد وبر آن ملک مستولی شد بویه بخدمت او پیوست
ودر سلک خدام او منتظم گشت اورا سه پسر بود علی واحمد وحسین
برادران واسفار بن شیرویه ومرداویج ووشمگیر ابناء زیار جیل از تخم
ارغش که بعهد کیخسرو پادشاه گیلان بود ملازمت ماکان
بن کاکی میکردند با اسفار بن شیرویه بر ماکان خروج کرد اورا بجهانید
وبر ملک او مستولی شد در سنه خمس وعشرین وثلثمائه وبعد از یک
سال بر دست قرامطه کشته شد مرداویج بن زیار بر جای او حاکم شد
وروبار طالقان ورستمدار در ضبط آورد پس مازندران وملک ری
وقم وبروجرد وزنجان وطارمین مستخلص کرد باستخلاص دیگر بلاد
عراق کوشید در همدان قتل عام ونهب وغارت کردند چنانکه دو
خروار بند ابریشمین از شلوار مقتولان بهم کردند پس ماکان بن
کاکی بجنگ او آمد واز او منهزم بخراسان رفت ومرداویج علی
بن بویه را با برادران بکرج فرستاد وخود باستخلاص اصفهان رفت
مظفر بن یاقوت از قبل مقتدر خلیفه حاکم آنجا بود جنگ کردند مظفر

دیلمان

مقهور شد مرداویج بر اصفهان مستولی شد مظفر بفارس رفت
بیش یدن یاقوت رفت بالشکر بجنگ مرداویج رفت و منهزم شد درین
حال علی بن بویه با برادران در کجستان بودند یاقوت با دو هزار
مرد بدیشان باز خورد و دیلمان را سیصد مرد بود و دویست سیصد
مرد دیگر از لر بدیشان پیوست در فارغان با هم جنگ کردند یاقوت
منهزم شد علی بن بویه و برادران بفارس رفت و در ضبط آوردند
درا ثناء این حال مرداویج را غلامانش در حمام بکشتند در سنه احدی
وعشرین وثلثمائه سرور غلامانش تورن و بجکم ماکان بودند
وزیرا و حسن بن العمید مرقد او را از اصفهان برد وشمکیر را
به ری فرستاد و بکور کرد علی بن بویه بدعوی حق کزاری باصفهان
رفت وشمکیر بطبرستان رفت و بران ملک قناعت نمود علی بن
بویه را ملک عراق و فارس صافی شد در حادی عشر ذی قعده سنه
احدی وعشرین وثلثمائه به پادشاهی نشست **عماد الدوله**
لقب یافت عراق به برادر کهتر حسن داد و او را رکن الدوله
لقب کردند و برادر کوچک احمد را باستخلاص کرمان فرستاد و
خود شیراز را دار الملک ساخت بسرای یاقوت نزول کرد لشکر او
از او آزوخواستند مال نبود متفکر در خانه یاقوت سنان خفته
بود ماری سیاه دید که از سقف خانه از سوراخی سر بیرون کرد
بترسید از آن خانه بیرون آمد و گفت تا آن سقف بشکافتند تا مار

بکشند چون سقف بشکافتند ماررا نیافتند صد صندوق مال
یافتند از نقد و جنس و جواهر بوزی لشکر از آن بداد چون روزی خود سپید
خواست که از آن جامها لباس سازد خیاطی را طلب کرد خیاطی کر بود
که خیاطت یاقوت کردی او را بیاوردند عماد الدوله نظر بر آنکه تا
مردم عیبت نکنند او را بنشاند خیاط تصور کرد که او را برنجش نشاند
چون مردم برفتند عماد الدوله فراش را گفت جامها بیاور خیاط تصور
کرد که میگوید چوب بیار گفت ای خداوند چه محتاج به چوب
از آن یاقوت بیش نده زیادت از ده صندوق نیست عماد الدوله بخندید
و ارکان دولت متعجب شدند آن صندوقها جامه از و بستد چون
یاقوت بحضرت خلافت رسید غلامان غلو کردند و لشکری کران بجنگ
عماد الدوله فرستادند بفیروزان فریقین بهم رسیدند صدق
جنگ بود ظفر و هزیمت روی نمود فریقین ملول شدند عماد الدوله
بران بود که اگر بامداد ظفر نیابد هزیمت کند در شب بخواب دید
که اسپی فیروزه فام داشت و بر پشت آن سوار بودی چون پای بر رکاب نهادی
او را بفیروزی مژده رسیدی چون لفظ فیروز بود شبگیر بفرمود تا
اسب فیروزه فام زین کردند و بر نشست و پای برکاب انکسر نیفی
فیروزه یافت امید پیروزی در خاطرش متمکن شد ناگاه خبر رسید که
لشکر عرب گریخته اند و اسباب گذاشته عماد الدوله از آن
خواب متعجب شد بحضرت خلافت فرستاد و فارس بهشت صد

هزار دینار ضمان کرد خلیفه اورا منشور پادشاهی و تشریف
فرستاد و لقب تعیین کرد او سالی چند ضمان بادا میرسانید اما چون
کارش بالا گرفت تغلب نمود و دیگر نداد عماد الدوله مدت
شانزده سال و نیم پادشاهی کرد و در جمادی الاول سنه ثمان و
ثلثین و ثلثمائه درگذشت و برادر را ولی عهد کرد رکن الدوله
حسن بن بویه بحکم برادر در عراق عجم پادشاه بود و اورا با پسر
قراتکین سپهدار سامانیان بکرات محاربات رفت چون در سنه
اربعین و ثلثمائه پسر قراتکین درگذشت و ابو علی بن محتاج بجای او
نصب کردند رکن الدوله با او صلح کرد و چهل و چهار سال پادشاهی
عراق کرد شانزده سال و نیم معاصر عماد الدوله بود و بیست و هفت
سال و نیم معاصر عضد الدوله بود و در محرم سنه ست و ستین
و ثلثمائه درگذشت و ملک عراق به پسران کوچک داد و یزد
و اصفهان و قم و کاشان و نطنز و جرباذقان بمؤید الدوله ابو نصر
بویه داد و ری و همدان و قزوین و ابهر و زنجان و ساوه و آوه و بعضی
کردستان بفخر الدوله علی و پسر مهتر عضد الدوله فناخسرو را
بهمان که عمش داده بود یعنی ملک فارس مسلم داشت ابن العمید
ابو الفضل علی بن محمد بن حسین وزیر او بود و بزرگی او بمرتبه که
صاحب عباد با وجود اجلال خود مدح ایشان گفتی و نه پای برخاستی
و ... بر او خواندی این بیت از آن مدیح است بیت

ان خیر المدائح من مدحه شعر الزمان من کل بادی و ابو منصور
ثعالبی در حق او گفته عین الشرق و لسانه سیف الملک
و سنانه اشعار خوب دارد و رسائل بی نظیر معز الدوله
احمد بن بویه بفرمان برادر باستخلاص کرمان رفت بجنگ امیر ابو
علی بن الیاس صاحب کرمان روز با دیلمان جنگ کردی و شب ایشان
نزل فرستادی دیلمان بنفس پیغام فرستادند که اگر دوستی حاصل کردی
جنگ جستن چراست و اگر دشمنی نزل فرستادن از کجاست امیر
ابو علی الیاس جواب فرستاد که در روز مراد شمشیر از مردی جنگ
میکنم و در شب در این ملک مهمانید از مروت نزل میفرستم معز الدوله
خجل شد و با او صلح کرد و بازگشت بعد از امیر ابو علی الیاس پسرش
الیسع با دیلمان مخالف شد معز الدوله بجنگ او رفت و اورا منهزم کرد
و ملک کرمان دیلمان را صافی شد بمکران رفت و بصلح خراج مقرر کرد
و با مردم کوچ و بلوچ جنگ کرد و دست چپ او در آن جنگ
بینداخت بصره و واسط مسلم کرد آنید مکتفی استدعای حضور او
کرد در سنه خمس و ثلثین و ثلثمائه برفت و ملک بغداد در
ضبط او در آمد امر و نهی بقول او بودی اما نام امیر الامرایی بن برادر
مهترش بود در بغداد بیست و یکسال پادشاه بود سه سال معاصر
عماد الدوله و هشده سال معاصر رکن الدوله و در ربیع
الاول سنه ست و خمسین و ثلثمائه درگذشت پنجاه و چهار

سال عمر داشت **عضد الدوله** ابو شجاع فناخسرو بن رکن
الدوله حسن بن بویه بعد از عمش بحکم وصیت در فارس سنه
ثمان وثلثین وثلثمایه به پادشاهی نشست ومدت سی وچهار سال
در پادشاهی بماند مانند او هیچ پادشاه در دیالمه نبود واو خلاصه
آن دولت وزبده آن قوم بود اورا آثار عظیم باقیست در ذکر
مآثر او مجلدات پرداخته اند این مختصر احتمال آن نکند در زمان
او در سنه ست وخمسین وثلثمایه وشمگیر پادشاه طبرستان در
گذشت وملک او به بیستون رسید عضد الدوله
بعد از مرگ پدر در سنه سبع وستین وثلثمایه ببغداد رفت و
هرگز خلفا هیچ پادشاه را چنین تعظیم نکرده بودند که عضد
الدوله را چنانکه روز دخول او ببغداد خلیفه باستقبال او بیرون رفت
عضد الدوله هفت جا در پیش خلیفه زمین بوس کرد خلیفه اورا
سر بلند کرد ایند ودر لقب او تاج المله افزود عضد الدوله در
بغداد ضبطی هرچه تمامتر بداد وسیاستی عظیم بجای آورد اکابر
جهان در دولت او آسایشها دیدند ودر کار عدل وعمارت
وسیاست ید بیضا نمود هم درین سال سنه سبع وستین بیستون
درگذشت ملک طبرستان وگرگان به برادرش قابوس وشمگیر
رسید چون رکن الدوله درگذشت عراق که خالص او بود بر پسران
بخش کرد مؤید الدوله بیش بینی کرد وهرچند بنصر بود ولی عهد

بود بیش برادر مهتر عضد الدوله فرستاد ورخصت طلبید عضد
الدوله را خوش آمد وبا او طریق موافقت سپرد وان ملک بدو مسلم
داشت اما فخر الدوله از نوی جوانی به برادر ملتفت نشد لاجرم عضد
الدوله برنجید وطمع در ملک او کرد فخر الدوله با او سرکشی میکرد
عضد الدوله ومؤید الدوله با هم متفق شدند وبا فخر الدوله جنگ
کردند فخر الدوله بگریخت وبطبرستان رفت بیش قابوس بن وشمگیر
که شوهر خاله او بود وپدر زنش عضد الدوله بیغام بقابوس فرستاد
وبمواعید فخر الدوله از وبخواست قابوس اجابت نکرد عضد الدوله
مؤید الدوله را بجنگ ایشان فرستاد بعد از محاربه قابوس وفخر الدوله
منهزم شدند گرگان وطبرستان در دست مؤید الدوله آمد قابوس
وفخر الدوله بخراسان رفتند واز منصور بن نوح بن سامان مدد خواستند
ابو حسین الدوله تاش وامیر فائق را با لشکر بمدد ایشان فرستاد تا حال
ایشان باز داند. برفتند وگرگان محصور کردند صاحب عباد وزیر
مؤید الدوله جاسوس فرستاد جاسوس رفت وحال معلوم کرد باز آمد
صاحب عباد پرسید چند پیر دران لشکر اند گفت پیران بیشند
اما چندین پیل اند صاحب عباد گفت مرا از پیران رای زن بیش ترسم
از پیلان شمشیر زن خوف ندارم بیت
برای لشکری را بشکنی پشت — بشمشیری یکی نادره توان کشت
بفرستاد
وفائق را بفریفت تا در روز حرب غدر کرد وپشت داد وبدین سبب

لشکرش منهزم شد قابوس و فخر الدوله و تاش با خراسان رفتند
و بار از نوح منصور مدد طلبیدند نوح بن منصور وزیر خود شیخ ابو
الحسن عتبی را بمدد فرستاد او خود در راه کشته شد و آن آرزو در
حجاب توقف بماند میان قابوس و فخر الدوله در خراسان جهت
آنکه دختر قابوس در حباله فخر الدوله بود و او زن دیگر خواسته بود
و بر دختر قابوس برگزیده و مفتشان در میان نقلها کردند و بوحشت
انجامید و از پیش همدیگر تخلف کردند و هر یک در موضعی قرار گرفتند
فخر الدوله سه سال و قابوس هشتده سال در خراسان بماندند و از
اخراجات و انعامات و وظائف در حق مستحقان از آنچه در زمان
پادشاهی میکرد هیچ از کم نکرد اما عضدی بند امیرانست بفارس
که برود کر ساخته و کربال از آن آب میجوید و مثل آن عمارت
در جهان نیست و مشاهد امیر المؤمنین علی و امیر المؤمنین حسین
رضی الله عنهما او ساخت و دار الشفا بغداد و باروی مدینه رسول
علیه الصلوة والسلام و شهری در پهلوی شیراز که آنرا سوق الامیر
خوانند و اکنون مزرعه ایست و سرای در بغداد که بسرای
سلطان منسوب بود و پیش از و کس بر آن سرای نساخت
و بر دار الشفای بغداد چندان وقف کرد که صد هزار دینار عوالی
حاصل داشت گویند چون دار الشفای بغداد تمام شد عضد الدوله
بتماشای آن رفت دیوانه با عضد الدوله گفت اگر نه همه کارهای

شما بازگونه است دیوانه نو پی شد بر من چرا است عضد الدوله
گفت در من چه دیوانگی دیدی دیوانه گفت اول آنکه مال از غافلان
میستانی و بر دیوانگان صرف میکنی دیگر آنکه شفا دادن با بر خداست
تو دار الشفا و خود را شفا رساننده می پنداری بیت ترا از این دیوانگی
چه باشد بیت عضد گفت زه ای سراینده زه نگفت هیچ عاقل بجز از تو به
عضد الدوله در بغداد در سنه اثنی و سبعین و ثلثمائه بصرع در
گذشت و بمشهد امیر المؤمنین علی رضی الله عنه مدفون شد و بعد از
در بغداد و فارس قایم مقام کرد عز الدوله بختیار بن معز
الدوله احمد بن بویه در عهد عمش بجای پدر در بغداد در خدمت
خلیفه راه امامت داشت اما نام امیر الامرائی بر عمش رکن
الدوله بود غلام پدرش سبکتکین نام بود عاصی شد و امارت بغداد
بدست فرو گرفت و دو ماه حکم کرد و در گذشت غلام دیگر آیتکین
نام بجای او امیر بغداد شد عز الدوله بختیار بخوزستان گریخت
بعم خود رکن الدوله حسن التجا برد او عضد الدوله را بمدد
فرستاد عضد الدوله آن کار کفایت نمود طمع در بغداد
کرد عز الدوله از و شکایت پیش عم فرستاد رکن الدوله وزیر ابن
العمید را پیش عضد الدوله فرستاد و بازخواست کرد و وزیر
با عضد الدوله سخنهای درشت گفت تا با فارس مراجعت کرد اما
هم از وفات رکن الدوله برفت و با عز الدوله بختیار جنگ

کرد در شوال سنه سبع وستین وثلثمائه عز الدوله بختیار بکشت
وبدین کین وزیر العمید را سیاست کرد مؤید الدوله ابو
نصر بویه بن رکن الدوله حسن بن بویه در زمان عضد الدوله حکومت
عراق بدو تعلق داشت چون با قابوس وفخر الدوله جنگ کرد وایشان را
منهزم کرد ابند گرگان وطبرستان نیز بدو تعلق گرفت شش
سال بعهد عضد الدوله وبکسال بعد از وحکومت کرد بعد از
قتل وزیر بن العمید صاحب کافی ابو القسم اسمعیل بن عباس
رازی وزیر وابی اصفهانی را در سنه سبع وستین وثلثمایه وزارت
داد وبواسطه رای صایب عباد با وجود کثرت کلی اشتغال درس
گفتی وتصانیف ساختی از جمیع علوم وتمامت امور دنیا وی با خبر
بودی مؤید الدوله در سنه ثلث وسبعین وثلثمائه درگذشت
صاحب عباد تا رسیدن فخر الدوله با سر مملکت برای صایب
ملک ولشکر مضبوط داشت ابو سعید رستمی شکری در حق
صاحب عباد گفته بیت ورث الوزارة کابرا عن کابر
موصولة الاسناد بالاسناد یروی عن العباس عباد
وزارته واسمعیل عن عباد فخر الدوله علی بن رکن الدوله
حسن بن بویه بعد از برادر اندک مدتی حکومت کرد واز دست برادر
بگریخت بعد از وزارت ایشان صاحب عباد استدعای حضور او
کرد در سنه ثلث وسبعین وثلثمائه با سر مملکت خود آمد

ووزارت بر صاحب عباد مقرر داشت در سنه تسع وسبعین
وثلثمائه میان فخر الدوله و برادر زاده اش بهاء الدوله آب در صحرای
شانی انداخت رفتن میسر نشد با همدان آمد بهاء الدوله به
استعفا پیش عم پیغام فرستاد تا فخر الدوله برا او دل خوش
کرد امیر الامرای ومهتری دودمان بر فخر الدوله مقرر شد واو در
بغداد جامعی ساخت بطرف غربی آن را در بن عهد وزیر غازان
خواجه سعد الدین محمد ساوجی تجدید عمارت کرد صاحب عباد
در حقوق بود پادشاهی او رونق تمام داشت در سنه خمس وثمانین
وثلثمائه صاحب عباد رنجور شد وکار بوصیت رسید در
آخرین نوبت که فخر الدوله بعیادتش رفت گفت هرچه وسع طاقت
این بنده بود در رواج کار این دولت سعی کردم هیچ دقیقه نامرعی
نماندم ودیباجه جوانی وعنفوان زندگانی در کار این دولت کردم
وبسیار خون جگر خوردم تا نام امیر بدین سیرت پسندیده مشهور
شد اکنون بنده میرود اگر امیر بر همان طریقه رود برکات
آن بروزگار همایون باز گردد وبنده را در آن نامی باشد ومن بدین
خمولی ذکر راضی ام تا هم امیر نیکو نام باشد اما اگر خلاف این صورت
بندد بر اهل جهان چون آفتاب روشن شود که آن همه ساخته
وپرداخته بنده بود واینچنین کار دولت را زیان دارد ودر ملک
خللها ظاهر شود باید که امیر بقول صاحب غرض مغتر کار کند

وعنان اختیار از صوب صواب بگردانند فخر الدوله گفت چنین
کنم ولی نکرد صاحب عباد درگذشت هجده سال وزارت کرده
بود چون مرقد او بنمازگاه بردند اکابر دولت اجلال او را در پیش
مرقدش زمین بوس کردند مرقدش در خانه از سقف درآویختند و تحت
در زیر آن بنهادند بعد از مدتی باصفهان نقل کردند فخر الدوله
بعد از صاحب عباد وصیت او خوار داشت و هم در روز وفاتش
خزائن او برگرفت و فرزندان او را محروم کرد و هر که متعلق
صاحب عباد بود در مصادره کشید و آنچه او بر کسی مسامحه
کرده بود باز گرفت و وزارت با بو العباس الضبی و ابو علی بن حموله
اصفهانی فروخت بده هزار دینار و ایشان را در ملک دست مطلق
گردانید تا عادت مذمومه پیش گرفتند و دست تطاول دراز کردند
ارباب تمول را از پای در آوردند تا بمرتبه که قاضی ری عماد الدین
عبد الجبار که در فروع مذهب امام شافعی رضی الله عنه دست
تمام داشت و در اصول شیخ معتزله بود جهت آنکه گفت بر صاحب
عباد ترحم نفرستم که مرا توبه او معلوم نیست بگرفتند و سه بار
هزار هزار درم مصادره کردند و از قضا معزول گردانیدند معتقد
قاضی عبد الجبار و معتزله چنانست که مسلمانی بدانگی و نیم مظلمه
خالداً مخلداً در دوزخ بماند و این همه تمول از رشوة دار القضا حاصل
کرده بود بحقیقت ظلم قضاة را با ظلم اهل دیوان نسبت نیست

بنا بر آنکه اگر دیوان طمع کنند تمام مقدار حلوان پیش دیوان نباشد
و از آن قیمت و توزیع نیز ممکن که بعضی بنظر تخفیف و مسامحه حاصل
نشود اما طمع قضاة تا ده چندان حق مسلمانان باطل کنند تا بدیشان
چیزی عاید گردد و قاضی را تصور باشد که زندگانی بر نهج شرع است
و دیوانیان همیشه از خدای ترسانند و از رسول شرمسار و خود را مخطی
و مجرم دانند و این فرق بین السماء و الارض است فخر الدوله در
سنه سبع و ثمانین و ثلثمائه درگذشت پسرش مجد الدوله رستم یازده
ساله بود و منکوحه اش سیده بر ملک مستولی بود هیچکس از ارکان
دولت زهره نبودی بی اذن او کم در کم و بیش مدخل کند تا بمرتبه که
فخر الدوله را کفن قرض کردند و دست بخزانه نیارستند برد با وجود
این تسلط چون زن بود بوقت دفن فخر الدوله تا مالهای جهان از
اثرا قبول نکرد نگذاشتند که او را در فکنند فخر الدوله وصیت
کرد تا بر گورش نوشتند ترکنا قصورنا و سکنا قبورنا و زال عنا
ملکنا و سنصیر من بعدنا مصیرنا بوقت وفات فخر الدوله نود بار
هزار هزار دینار و هشتصد و پنج هزار دینار و دویست و هشتاد و
چهار هزار دینار زر سرخ و صد و چهل بار هزار هزار دینار رکنی
و هشتصد و شصت و سه هزار و هفتصد و نه درم و سه هزار
خروار جامه بریشم و نابریشم بیرون آلات مرصع و زرین و سیمین
و غیر آن در خزانه موجود بود و این همه در اندک مدتی سپری شد

و سرآيه مال الميت ميت باظهار رسيد   **مجد الدوله**
ابوطالب رستم بن فخر الدوله علي بن ركن الدوله حسن بن
بويه بعد از پدر پادشاه عراق بود و تعلق گرفت مادر او و كفيله
مصالح ملك شد زني عاقله صاحب تدبير بود و كار ملك بر او
رونق گرفت در شعبان سنه ثمان و ثمانين و ثلثمائه قابوس
بعد از غيبت هجده ساله از خراسان بمملكت خود آمد و گرگان
و طبرستان با تصرف گرفت او را با لشكر مجد الدوله در تنازع
ملك محاربات رفت و از طرفين بسيار كشته شدند عاقبت بر آن
صلح كردند كه عراق آل بويه را باشد و طبرستان و گرگان و مازندران
قابوس بعد از صلح آهنگ گيلان كرد و بر آن مستولي شد و پسر خود
منوچهر را داد قابوس پانزده سال بعد از مراجعت پادشاهي كرد پس
لشكر بر او خروج كردند او را محبوس كردند و پادشاهي به پسرش
منوچهر دادند در حبس از سرما بمرد از عنان اوست افتناء المناقب
احتمال المتاعب و منوچهر با سلطان محمود غزنوي صلح كرد و خطبه
و سكه بنام او كردانيد و سلطان محمود دختر بدو داد منوچهر كساني
را كه با پدرش خروج كرده بودند بكشت چون مجد الدوله بحد بلوغ
رسيد با مادر در كار پادشاهي تنازع كرد و وزارت بخطير ابو علي
داد مادرش بخشم بقلعه طبرك رفت و وزير او گلان برو گماشت
تا نگريزد سيده در شب بگريخت و به پيش بدر بن حسنويه كه امير

كردستان

كردستان بود رفت بدر هانه خوزستان بدر حسنويه باستقبال رفت
مقدمش بوس كرد و خدمات پسنديده بجاي آورد و بمدد با لشكر
برفت و با مجد الدوله حرب كرد و لشكر او را مقهور گردانيد و ملك
ري بگرفت و در ري چند محله را بسوخت مجد الدوله و وزير خطير
ابو علي اسير شدند و مقيد گشتند سيده در ملك متمكن شد بدر
حسنويه را با خلعتها و تكلفها بسيار سزاوار بولايت فرستاد و در
كار ملك شرائط بتقديم رسانيد و قواعد جهانداري ممهد
گردانيد روز بار در پرده رقيق نشستي و با وزير و عارض سخن گفتي
سپاهي و رعيت را در حد هر يك محافظت كردي و چون رسل
از اطراف آمدندي بي تلقين جواب بسزا گفتي از جمله سلطان
محمود غزنوي بپيغام باو فرستاد كه بايد كه خطبه و سكه بنام من
كني و خراج فرستي و الا جنگ را آماده باشي او جواب داد كه شوهرم
تا در حيات بود از اين معني انديشناك بودم كه اگر سلطان چنين فرمايد
چه تدبير كنم اما اكنون فارغم جهت آنكه سلطان محمود پادشاهي
عاقل است داند كه كار حرب در عيب است اگر بجنگ من آيد و
مرا مقهور گرداند او را چندان نامي نباشد كه بر زني پيروز قادر شود اما
اگر از من شكست يابد اين ننگ تا قيامت از روي دولت او محو نشود
و مردم گويند **بيت**   چو از راستي بگذري خم بود
چه مردي بود كز زني كم بود   ميدانم كه بدين سبب سلطان بدين

مختصر ولایت ملتفت نشود وبدین جواب مسکت پادشاهی
جانرا از جنگ باز داشت وبرادر خود بسر ومادرش با هم بدل خوش
کردند ومجد الدوله بامُلک آمد وبرادرش شمس الدوله
را حکومت همدان داد اما تمام امور مملکت همچنان در کف
کفایت سیده بود تا او در حیوة بود ملک مجد الدوله برونق
بود چون او در گذشت کارها دست از هم بداشت وملک
بشوریدند امرا وارکان دولت مجد الدوله را گردن نمی نهادند
از سلطان محمود غزنوی مدد خواست سلطان بالشکری گران آهنگ
راه عراق کرد کار بر عکس افتاد چون بملک ری رسید با مجد
الدوله جنگ کرد واورا با پسرش بشکست وبکشت در سنه عشرین
واربعمائه مدت سی وسه سال پادشاهی کرد وملک عراق در تصرف
سلطان محمود آمد **شرف الدوله** ابو الفوارس شیرزیل بن
عضد الدوله بن رکن الدین بن بویه بعد از پدر در کرمان در
سنه اثنی وسبعین وثلثمائه بپادشاهی نشست وبرادرش
صمصام الدوله در بغداد در خدمت خلیفه امیر الامرا بود چون
چهار سال ونیم بر آمد شرف الدوله اورا بگرفت ومیل کشید
وبقلعه کوشان محبوس کرد وملک بر شرف الدوله قرار
گرفت ودو سال دیگر بزیست در جمادی الاخر سنه تسع وسبعین
وثلثمائه بنجاه در گذشت **صمصام الدین** ابو کالیجار

مرزبان بن عضد الدوله بن رکن الدوله بن بویه بعد از برادرش
شرف الدوله ارکان دولت اورا از قلعه بیرون آوردند وبپادشاهی
نشاندند ونه ماه پادشاهی کرد وجمعی دیگر از ارکان دولت شمس
الدوله علی بن شرف الدوله را برو کشیدند او با ایشان جنگ کرد
ومظفر شد وبرادرش بهاء الدوله بن عضد الدوله با او مخالفت کرد
میان ایشان محاربات رفت وبصره واهواز در آن جنگها خراب شد
عاقبت صمصام الدوله بگریخت وهشت سال دیگر بزیست تا در
حدود فارس بردست ابناء عز الدوله بختیار ونور الدوله سالار دو
برادران او کشته شد در سنه ثمانین وثلثمائه **بهاء الدوله**
ابو نصر شهنشاه بن عضد الدوله بن رکن الدوله بن بویه بعد از
برادر در صفر سنه ثمانین وثلثمائه پادشاه شد مدت بیست و
چهار سال وسه ماه در پادشاهی بماند وخلیفه القادر بالله
اورا شهنشاه قوام الدین لقب کرد واو با سلطان محمود غزنوی
صلح کرد واز او دختر خواست ودر ربیع الاول سنه اربع واربعمائه
باوجان فارس بماند **سلطان الدوله** ابو شجاع بن بهاء الدوله
بن عضد الدوله بن رکن الدوله بن بویه بحکم وصیت پدر پادشاه
شد وفارس وکرمان بدو تعلق داشت واورا غیاث الدوله خواندند
مدت دوازده سال وچهار ماه در پادشاهی بماند برادرش قوام الدین
ابو الفوارس حاکم کرمان بود برو خروج کرد سلطان الدوله بصر وغالب

شد قوام الدین ابو الفوارس بن کرنجت و پیش سلطان محمود غزنوی
رفت سلطان محمود ابو سعید طائی را بمدد او فرستاد و اورا بملک
کرمان نشانید سلطان الدوله دیگر بار بمدد لشکردار ابو العلا فر
لشکر بجنگ او فرستاد او بگریخت و به همدان رفت پیش شمس الدوله
بن فخر الدوله و او نیز متوجه بغداد گریخت سلطان الدوله در
شعبان سنه ست و عشر و اربعمائه در فارس نماند **شرف
الدوله** ابو علی حسن بن بهاء الدوله بن عضد الدوله بن رکن
الدوله بن بویه بعد از پدر در بغداد در خدمت خلیفه به نیابت
برادر سلطان الدوله را امارت داشت ترکان اورا بر برادر
عاصی کردند تا نام اورا از خطبه بیفکند و به نام خود خطبه
کرد مدت شش سال و دو ماه امارت کرد و در سنه عشر و اربعمائه نماند
جلال الدوله بن بهاء الدوله بن عضد الدوله بن رکن الدوله
بن بویه در اول از قبل برادر حاکم بصره بود بعد از ایشان در بغداد راه
امارت یافت و بیست و پنج سال امارت کرد در عهد او ترکان بغداد مستولی
شدند و هریک بولایتی حاکم گشتند و اورا در امارت نامی بیش
نبود و حکمش در بغداد و واسط بیش روان نبود و خطی نیکو داشت
و با علما مجالست کردی در سنه خمس و ثلثین و اربعمایه درگذشت
پسرش الملک العزیز ابو منصور در عهد او حاکم واسط بود بعد از پدر
بگریخت و بدیار بکر رفت و در بی نوائی بمرد و کفنش دیگران کردند

العماد لدین الله عز الملوک ابو کالیجار مرزبان بن سلطان
الدوله بن بهاء الدوله بن عضد الدوله بن رکن الدوله بن بویه
بعد از پدر در فارس در سنه ست و عشر و اربعمائه به پادشاهی نشست
عمش جلال الدوله در بغداد امیر بود و میان ایشان تا چهارده سال
محاربات رفت بس صلح کردند خلیفه القائم بامر الله جهت او
خلعت فرستاد بعد از آن جلال الدوله بغداد نیز با تصرف او آمد اما ترکان
اورا تمکین نمیکردند تا بمرتبه که عارض را در حضور او بکشتند و بدو
ملتفت نشدند او از آن خوف با شیراز رفت و پسرش الملک الرحیم را
در بغداد قائم مقام گذاشت عماد الدین الله بیست و چهار سال
پادشاه بود از این جمله پنج سال در بغداد حکم کرد و بنفس خود یکماه در
بغداد بود اسمعیل شبانکاره بروی خروج کرد و در کار آل بویه
خلل آورد سلطان طغرلبیک عازم جنگ عماد الدین الله شد قاضی ابو محمد
ناصحی صاحب کتاب مسعودی در مذهب امام ابو حنیفه متوسط شد
تا بصلح رسید دختر عماد الدین الله را در حباله سلطان آورد و عماد
الدین الله در سنه اربعین و اربعمائه درگذشت پسرانش در بغداد و فارس
امارت کردند و در این مدت عراق در تصرف سلجوقیان بود **الملک
الرحیم** ابو نصر بن عماد الدین الله بن سلطان الدوله بن بهاء
الدوله بن عضد الدوله بن رکن الدوله بن بویه بحکم وصیت پدر
امارت بغداد بدو تعلق گرفت و حکم کرد تا مدت هفت سال در سنه سبع

اربعین واربعمائه سلطان طغرلبیک سلجوقی عزیمت بغداد کرد او
باستقبال رفت سلطان اورا بگرفت وبقلعه طبرك ری فرستاد آنجا
محبوس بود تا درگذشت **الملك ابو منصور** بن عماد لدین الله بن
سلطان الدوله بن بهاء الدوله بن عضد الدوله بن رکن الدوله
بن بویه بعد از پدر بحکم وصیت پدر بمملکت در فارس حاکم بود ومدت
هشت سال حکومت کرد فضلویه شبانکاره برو خروج کرد ودر سنه
ثمان واربعین واربعمائه اورا بگرفت وبقلعه محبوس کرد وهم آنجا در
گذشت وفارس در تصرف فضلویه آمد وهم در آن چند گاه سلجوقیان
در ضبط آوردند از آل بویه ملك ابو علی بن عماد لدین الله بعد از برادر
قرب چهل سال بزیست سلاطین سلجوقی اورا عزیز داشتندی وطبل و
علم داده بودند در سنه سبع وثمانین واربعمائه بعهد برکیارق بن
ملکشاه بن الب ارسلان سلجوقی درگذشت ودولت آل بویه
سپری شد **فصل ششم از باب چهارم**
در ذکر پادشاهان سلجوقیه سه شعبه **شعبه اول** بعضی
در تمامت ایران وبعضی در بعضی مدت چهارده تن مدت ملکشان از سنه
تسع وعشرین واربعمائه تا ربیع الاول سنه تسعین وخمسمائه صد و
شصت ویکسال بود **شعبه دوم** بکرمان یازده تن مدت
ملکشان از سنه ثلث وثلثین واربعمائه تا سنه ثلث وثمانین
وخمسمائه صد و پنجاه سال **شعبه سوم** بروم یازده تن مدت

ملکشان از سنه ثمانین واربعمائه تا سنه سبعمائه دویست
وبیست سال ارباب دول که در عهد اسلام بودند اکثر بعیبی چند
ملوث بودند چون بنی امیه بزندقه واعتزال وخارجی وبعضی از بنی عباس
باعتزال وبنی لیث وآل بویه برفض وغزنویان وخوارزمشاهیان وغیرهم
بحقارت گوهر اما سلجوقشاهیان از اینها پاك بودند وسنی وپاك دین
ونیکو اعتقاد وصاحب خیر ومشفق بر رعیت وببرکت این در دولت
ایشان هیچ خارجی خروج نکرد که ایشانرا مشوش دارد بجز طغرل
کافر نعمت در دولت محمودیان وسبکتکین والبتکین در دولت دیلمان
وعلی هذا واگرچه اتباع ایشان به پایهای بلند رسیدند سر از ولی نعمت
نکشیدند واز کفران نعمت احتراز واجب دانستند واگر احیانا هوسی
پختند هم از آن تخم یکی را گزیدند وبه پادشاهی برکشیدند ومقصود
خود از آن حاصل کردند حق سبحانه وتعالی همواره ارکان دولت را
در مطاوعت پادشاهان پاینده داراد اکنون با سر مقصود رویم **ذکر
شعبه اول سلاجقه** سلجوق از تخم ترکان قوم قوا است از
افراسیاب ودر تاریخ ابو العلاء احول آمده که او بسی و چهار پشت
به افراسیاب میرسد سلجوق را چهار پسر بود اسرائیل ومیکائیل وموسی
ویونس وایشانرا مال ونعمت بی قیاس بود واز ترکستان جهت تنگی
چراگاه در سنه خمس وسبعین وثلثمائه بماوراء النهر آمدند و
بنور بخارا وسغد سمرقند مقام ساختند سلطان محمود غزنوی با ایشان

طرابتو دوشتی سپرد اسرائیل بدیدن او آمد سلطان محمود اورا اکرام
تمام کرد ودر اثناء حکایت ازو پرسید اکر مارا بمددی حاجت
افتد لشکر جیست وسپاه جند اند اسرائیل را کمانی دردست وتیری
بر بند قبا بود تیر بدو داد وکفت جون این تیر بخیل ما فرستی صدهزار
سوار بمدد آیند سلطان کفت اکر بیش باید تیری دیکر بدو داد وکفت
اکر این تیر ببلخان کوه فرستی پنجاه هزار سوار بمدد آیند سلطان کفت اکر
بیش باید کمان بدو داد وکفت جون این کمان بتوران فرستی هرجند
لشکر که خواهی بیاید سلطان از کثرت ایشان متوهم شد با او غدر
کرد ودر مستی اورا بکرفت وبقلعهٔ کالنجر محبوس کرد وهفت
سال در حبس بود وهم آنجا وفات یافت وبه برادران پیغام کرد وایشانرا
بر طلب ملک تحریض داد ایشان از سلطان اجازت طلبیدند تا از
جیحون بکذرند ارسلان حاجب مانع شد وکفت کروهی بی شمارند
مبادا از ایشان فتنه آید سلطان نپذیرفت واجازت داد سلجوقیان از
جیحون بکذشتند ودر نخلود نسا وباورد مقام ساختند میکائیل را
دو پسر بود جغربیک وطغرلبیک بپیشوای آن قوم شدند آثار دولت سلطنت
از جبین ایشان درفشان بود اهل خراسان دل بر کار ایشان نهادند
ودادوریها بدیشان می بردند سلطان مسعود غزنوی لشکر بجنک ایشان
فرستاد جنک کردند ظفر سلجوقیانرا بود لشکر غزنوی منهزم باپیش
سلطان مسعود رفتند سلطان مسعود خواست که بانتقام سلجوقیان

و نور عدل ونصفت از جبین ایشان درخشان شد

رود ودر اثنای این اورا از طرف هند تشویش افتاد تدارک آن واجب
دیدند بدان جنک رفت وسوباشی امیر خراسانرا پیغام کرد تا سلجوقیانرا
از خراسان دور کند سوباشی جواب فرستاد که کار ایشان از آن
درکذشته است که بامثال منی آن کفایت توان کرد سلطان
مسعود تصور کرد که بازار تیزی میکند اورا بالزام بدان جنک فرستاد
سوباشی ناچار بجنک ایشان رفت رسیدن وشکستن یکی بود سلطان
طغرلبک بن میکائیل بن سلجوق در نیشابور سنه تسع وعشرین
واربعمائه بر تخت مسعودی نشست ونام پادشاهی برو اطلاق
رفت ~~ونام پادشاهی برو اطلاق رفت~~ برادر مادری خود ابرهیم
بن ینال را در نیشابور بشحنکی نشاند وانجا ظلم وجور بسیار میکرد اهل
نیشابور رقعهٔ بدو نوشتند که ای امیر ظلم بکذار وراه عدل کیر
که پس ازین جهان جهانی دیکرست نیشابور جون تو بسیار حاکم دیده
وخواهد دید سلاح مردم نیشابور دعای سحرکاهست ودر اورا کاهست
اکر سلطان ما دوربست خدای ما نزدیکست زنده ایست که هرکز نمیرد
وبیداری که نخسپد اکاهی که غافل نشود ابرهیم ینال دست از ظلم بداشت
سلطان مسعود در سنه اثنی وثلثین واربعمائه بحدود مرو بصحرای
دندانقان با سلجوقیان حرب کرد شکست برو افتاد منهزم بغزنین کریخت
دل از کار خراسان ببرید ودر شراب افتاد بجای بانک کوس وبای ونوش
طلبید در حق او کفتند بیت مخالفان تو موران بدند ومار شدند

برآورد از سر موران مار کشته دمار   مرو زمانشان زبن بیش و روزگار مبر
که اژدها شود ار روزگار یابد مار   بعد از هزیمت او سلجوقیان بر ملک
مستولی شدند در آن وقت شالادتورکان وزیر شان بود تدبیر کرد تا
این حال بکرد اند بعرض خلیفه رسانیدند واجازت پادشاهی طلبیدند
پس ولایات برسم بکر بخش کردند خراسان برادر مهتر جغربیك
خاص خود کرد ومرو دار الملک ساخت وغزنین وهری با ممالك هند بموسی
بیغو کلان نامزد شد طبس وکرمان بقاورد بن جغربیك دادند عراق
عجم وآنچه مستخلص شود طغرلبیك اختیار کرد وری دار الملک
ساخت در ری سرای علی کامه دیلم نزول کرد آنجا نهانخانه یافت
بسیاری خواسته از وی بیرون آورد ودر خانه مجد الدوله رستم همچنین
نهانخانها یافت مالهای جهان از آن برداشت وبر لشکر بخش کرد
برای استخلاص بلاد عراق وآذربایجان وکردستان وفارس وغیرها
مشغول شد خلیفه با ستحضار او اشارت می فرمود او را مجال رفتن
نبود بعد از هجده سال چون این ملکها او را صافی شد عزیمت عراق
عرب کرد در سنه سبع واربعین واربعمائه خلیفه نام او را بخطبه
وسکه بغداد در آورد ولقب او سلطان الدوله طغرلبیك یمین
امیر المؤمنین معین فرمود وپس از او نام الملك الرحیم بخطبه در آورد
سلطان طغرلبیك در ماه رمضان سال مذکور بنهروان رسید آل
بویه بر انداخت وبرفت وحج کرد وبا بغداد آمد خلیفه او را

خدمتها کرد پس از دو سال فتنه بساسیری بود خلیفه بر دست او
گرفتار شد سلطان خلیفه را خلاص داد واو را قهر کرد چنانك ذکر رفت
سلطان وزیر عبد الملك ابو نصر کندری را گفت بحضرت خلیفه رو و
عرضه دار که چون جهت رفع متعدیان از تردد ببغداد چاره نیست
ودر او ما را نان پاره نیست واز لشکر رعیت را زحمت میرسد تا نان پاره
بجهت عساکر منصوره معین فرماید وزیر گفت تمامانا نیز خلیفه از سلطان
همین التماس فرماید اما من بفرمان بروم چون بیرون شد وزیر خلیفه
در راه برابر رسید دانست که بدین التماس بخدمت سلطان میرود
با او باز گشت وهیچ نگفت وسلطان را گفت وزیر خلیفه ببغام می آورده
اگر جهت نان پاره باشد جواب ونمای که مرا نیز همان فکر بود فلان را بگویم
تا مقرر کند وزیر خلیفه در آمد وپیغام بگذارد به جهت نان پاره بود جواب
همین یافت سلطان بتدبیر وزیر ابو نصر کندری بغداد با تصرف گرفت
وجهت خلیفه نان پاره معین کرد ودختر خلیفه خواستاری کرد خلیفه
امتناع مینمود وزیر عبد الملك دست او در تصرفات اموال در بست
تا تنك آمد وبوصلت رضا داد در خراسان جغربیك بن میکائیل درگذشت
در سنه ثلث وخمسین واربعمائه سلطان طغرلبیك پسر الب
ارسلان را بجای او فرستاد وزیر عبد الملك دختر خلیفه سیده خاتون را
پیش سلطان طغرلبیك فرستاد عقد نکاح بسته شد سلطان خواست
تا زفاف بدار الملك ری باشد عزم آنجا کرده بود بسبب خوشی هوا انقضاء

بیرونی نزول کرد زعاف برو مستولی شد و بهیچ خبر امسالک بنذیرفت
درثامن رمضان سنه خمس وخمسین واربعمائه بذان درکذشت
دختر خلیفه به مهر خوذ با بغداد رفت مدت پادشاهی طغرلبک بیست
وشش سال عمرش هفتاد سال سلطان الب ارسلان بن جغربیك
بن میکائیل بن سلجوق بحکم وصیت برادرزاده اش سلیمان ولی
عهد بود به پادشاهی نشست عم زاده طغرلبک قتلمش بن اسرائیل
با او در نساخت بمدد ترکمانان با سلیمان بجنك کرد و بر ملك مستولی
شد چون الب ارسلان ازین حال واقف شد بجنك قتلمش امد و در دامغان
جنك کردند قتلمش از اسب بیفتاد سرش بر سنك آمذ ومغزش بیرون آمذ
وبذان درکذشت ملك بر الب ارسلان قرار کرفت خلیفه القائم بامر
الله بوذ اورا سلطان عضد الدین الب ارسلان برهان امیر المومنین لقب
داذ و او عمید الملك کندری را بکشت و وزارت به نظام الملك
ابو علی الحسن بن اسحق طوسی داذ وزیر عمید الملك ابو نصر کندری بوقت
قتل قاتل را سوکند داد که بعد از قتل او بسلطان ووزیر پیغام رساند
تا بسلطان بکوید مبارك خدمتا که در درکاه شما بوذ که هردو جهان
ازان بدست آوردیم عمت طغرلبك مرا دنیا جهان وزارت داد وتو
دران جهان مرتبه شهادت وزیر را کوید بد رسمها که نهادی ووزیر
کشتن بسلاطین آموختی عجب اکر بر خوذ و نسل خوذ این بازنه بینی
حسن صباح حاجب الب ارسلان بوذ و سبب میان او و نظام الملك

که سنی بوذ کین دیرین قایم بود روزی سلطان ازو زبر نسخه جمع وخرج
ممالك خواست وزیر کفت بیك سال تمام شوذ مدت زمان بر دل سلطان
کران بوذ حسن صباح فهم کرد وکفت اکر فرمان باشد بچهل روز
تمام کند سلطانرا موافق آمذ بدو حواله کرد حسن کفت فرمان دوذ که
دفترها و نویسندکان را به بنده سپارد حکم شذ نظام الملك را اکرچه
شکستی تمام بوذ درمان نداشت ناچار بسپرد حسن صباح در چهل
روز دفتری نیکو پرداخت نظام الملك ازان پریشان بوذ واز غایت
خوذ ترسان چون دفتر تمام شد در روز عرض نظام الملك دواتی خوذ را
با بهری نزد پیش دواتی حسن فرستاد تا اورا بفریفت ودفتر پیش نظام
الملك آورد دران وقت صورت محاسبات عنها ومن ذلك نوشتذی
دیباچه اوراق ورقم بنوذ اکر اوراق از هم بیفتادی به ترتیب نهادن
زمانی خواستی نظام الملك دفتر بدید و برا و هیچ کرفت نبوذ مکر کرد و
کفت بنداشتم که چیزی نوشته که بکسی توان نموذ کلیتره نوشته است
از افکندن دفتر اوراق پراکنده شد دواتی حسن کرد کرد و مرتب هم
بست چون وقت بار در آمذ بحضرت سلطان رفتذ حسن خواست که
دفتر عرض کند مترتب یافت اوراق بر هم نهاد سلطان در تقریر استعجال
میفرموذ حسن صباح در جواب هان وهان میکفت نظام الملك
کفت دفتری که دانایان را بیك سال تمام باید کرد جاهلی بچهل روز تمام کند
حاصل آن جز هان وهان نباشد سلطان از حسن برنجید و خطابی

خواست فرمود اما چون برکشیدهٔ او بود توقف فرمود حسن صباح
از حضرت سلطان بخت و سر بالحاد بر آورد کار بدانجا رسید که
نویسندکان از آن وقت باز دیباجه اوراق و دفتر بنیاد بنهادند در
نوز کار منها و من ذلك منسوخ شد و نردبان پایه می نویسند
سلطان الب ارسلان بغزای کرجستان رفت بعد از محاربه حاکم ابخاز
بقراط بن کوبکور با سلطان الب ارسلان صلح کرد و بعضی امرا کرجستان
در دست سلطان اسیر گشتند و بعضی مسلمان شدند از ایشان یکی
تکین بود بجای حلقهٔ بندکی نعل اسپ در کوش او کرد و تحفه او همه بجهان
حلقهٔ بزرک در کوش میدارند شهرهای وی باقطاع بدو داد اکنون
نشکین معروفست سلطان باستخلاص ارمن رفت و با ملك انجا صلح
کرد و دخترش را بزنی بخواست و بعد از مدتی طلاق داد و فرمود تا نظام
الملك اورا در نکاح آرد نظام الملك را از او فرزندان آمدند خواجه احمد
از آن زن بود قیصر روم ارمانوس عزم جنگ ایران کرد اکثر لشکرش از
کرما هلاك شدند قیصر بازکشت و دیکر باره ترتیب لشکر کرد
بجنك آمد الب ارسلان با دوازده هزار مرد برابر رفت در بلاد جرد
و یقین بهم رسیدند حرب کردند قیصر بر دست غلامی رومی الشت
نام اسیر شد و عجب آنکه بوقت عرض عارض از غایت حقارت جثه نام
او نمی نوشت سلطان کفت بنویس که شاید که قیصر خود او بکیرد و آن فال
راست آمد قیصر باج قبول کرد سلطان اورا زینهار داد و ببلاد الملك آمد برادرش

قاورد بن جغربیك را بفارس فرستاد تا با فضلویه شبانکاره حرب کرد
و آن ملکها مسخر کردانید پس از مدتی برادر عاصی شد سلطان الب
ارسلان بجنك او رفت او بزینهار بیرون آمد سلطان اورا امان داد
چون تمامت ایران زمین اورا مسلم شد هوس ماوراء النهر کرد بجنك
خان عازم شد از جیحون بکذشت بر کنار آب قلعه بود مستخلص
کردانید و یوسف کوتوالی را اسیر پیش آوردند سلطان از او
احوال میپرسید جواب درشت میکفت فرمود تا اورا سیاست کنند
یوسف کوتوال کاردی بکشید و قصد سلطان کرد جانداران آهنك
او کردند چون سلطان بر قادر اندازی خود واثق بود جانداران را از قصد او
منع کرد سه تیر بر او انداخت هر سه خطا شد او در سلطان رسید
و سلطان را زخم زد و سعد الدوله عارض خود را بر سلطان انداخت
او را نیز زخم زد حاضران همه پراکنده شدند یوسف کوتوال بجهان
کارد در دست میرفت جامع فراش میخکوبی بر سرش زد بیفتاد و بدان
بمرد و این حال در ربیع الاول سنه خمس و ستین واربعمایه بود پس
از این رسم شد که مجرم را دست بسته بپیش سلطان آرند الب ارسلان
دو سال و نیم بر خراسان بر جای پدر حاکم شد و نه سال و نیم در ایران
بجای عم پادشاه شد از او مرویست که همه عمر بیش بر خود اعتماد
نکردم الا در این روز دو نوبت خود بین شدم یکی آنکه بر بالای لشکر خود
نگاه کردم شکوهی و انبوهی تمام یافتم در دلم آمد که من بعد با من کسی مقاو

شواند کردن در آن جنگ شکسته شدیم دوم آنکه از خود بینی پنداشتم که
تیر من خطا نرود و نگذاشتم که جانداران او را هلاک کنند و بخود تیر
انداختم خطا شد و او مرا هلاک کرد ثمرهٔ خودبینی آنست که بدان که قادرم
و بدست کمتر کسی هلاک شدم و ارباب دولت را از لوازم است
که از غرور احتراز کردن و نفوذ و قوت و حول و قدرت از حضرت عزت
جل جلاله دانستن **سلطان ملکشاه** بن الب ارسلان
بن جغربیک بن میکائیل بن سلجوق بعد از پدر با وجود چند برادر مهتر
بسعی وزیر نظام الملک پادشاه شد و راستی پادشاهی او بهار آن دولت
و اختیار آن سلطنت بود عمش قاورد بن جغربیک بحرب او آمد
و بحدود کرج جنگ کردند لشکر قاورد منهزم شد و او اسیر گشت
لشکر سلطان ملکشاه چون چنان دشمنی را قهر کرده بود بر سلطان
بر سلطان نازی میکردند و زیادتی نان پاره می طلبیدند روزی با وزیر
نظام الملک گفت اگر نان پاره ما زیادت نخواهد بود دولت قاورد
باد نظام الملک گفت شدی مکنید تا بسلطان عرضه دارم شاید
که خود رضای شما جوید و حال با سلطان نمود همان شب قاورد
مسموم شد بامداد که امرا پیش وزیر بتقاضا آمدند گفت امشب
با سلطان حکایت شما بیت گفت که بجهت عمت کوفته خاطر بود مگر
در حبس از ضجرت زهر از نگین مکیده است و مرده امرای لشکر از این خوف
هیچ یارا نشد گفتن و گردن بمطاوعت نهادند برادرش تکش در

سنه سبع و ستین بر وی عاصی شد و نیشابور حصار داد ملکشاه
بجنگ او رفت و او را بگرفت و میل کشید هم درین سال سلیمان
بن قتلمش را بفرستاد تا انطاکیه انتزع فرنگان بیرون آورد در
سنه احدی و سبعین و اربعمائه سمرقند را محاصره کرد و سلیمان
خان را بگرفت و سمرقند مسخر شد درین سفر نظام الملک وزیر اجرهٔ
ملاحان جیحون بر خراج انطاکیه نوشت و آن سخن مشهور است که جهت
ضبط ملک و فسحت آن کرده بود تا بروزگارها باز گویند و درین سفر ترکان
خاتون بنت طمغاج خان بن بغراخان ابن ابرهیم بن نصر بن ایلک خان
بن بغراخان الماضی را بخواست در بیست و پنجم رجب سنه تسع و ستین
و اربعمائه در سنجار سلطان ملکشاه را پسری آمد سنجر نام کرد و در سنه
احدی و ثمانین و اربعمائه سلطان ملکشاه بزیارت بیت الله عزم کرد
در بغداد غلامی از غلامان او بسر جامع فراش پیش سلطان آمد و گفت
با قاتل پسرم همان کن که بنده با قاتل پدرت کردم سلطان ملکشاه خاص
قماج بفرستاد و آن غلام را بستد و بجامع فراش داد بر حج رفت و
در آن راه خیرات کرد و خفاره از حج بینداخت و از محصول عراق عرب
معین کرد و بیشتر رسم بود که از هر حاجی بحد گاه هفت مثقال
زر سرخ می ستدند و در بادیه بر راه حج مصانع و اربطه ساخت و
از آن هنوز بعضی بر قرار است سلطان ملکشاه دو نوبت بمطالعهٔ
ولایات رفت از انطاکیه شام و بلاد روم تا ماوراء النهر بحدود ختا

وحش و از بحر خزر تا حدود یمن و طایف در نظر آورد در نوبت دوم
قیصر روم مخالفت سلطان کرد سلطان بجنگ او رفت روزی بر سبیل
شکار با چند غلام از لشکر جدا گشت ناگاه در دست رومیان افتاد و
سلطان با غلامان گفت مرا تواضع مکنید و یکی از خود شمارید که اگر
مرا رومیان بشناسند رنج نماند (?) چون نظام الملک ازین معنی آگاه
شد شبگاه غلامی چند را بمنزل سلطان فرود آورد آوازه افکند که
سلطان نزول کرد و شبگیر برسم رسل فرود آمد بپیش قیصر رفت قیصر او را
صلح طلبید نظام الملک صلح قبول کرد قیصر گفت جمعی از لشکر شما کسان
ما گرفته اند کشته (?) نظام الملک گفت مگر چند غلام بی دین باشند
ما کرنه (?) آنجا از آن معنی خبری نبود قیصر ایشان را بدو سپرد نظام الملک
ایشان را بحضور قیصر بی بر شمرد و روان شد چون از لشکر قیصر جدا
شد فرو آمد و رکاب سلطان ببوسید و عذر خواست که اگر نه ازین معنی
کردی خلاص صورت نبستی سلطان او را نوازش نمود و مشتها داشت
چون بلشکر خود پیوست با قیصر بجنگ کرد و او را اسیر کرد آیند (?) بقیصر
سلطان را بشناخت و گفت اگر پادشاهی بخش و اگر بازرگانی بفروش
و اگر قصابی بکش سلطان ملکشاه گفت پادشاهم نه بازرگان
و قصاب و او را امان داد و با سر ملک فرستاد و گفت اگر با تو صلح
کردمی تو در گرفتن من با خود بغلط بودی حرب کردم تا عجز خود و همت
من معلوم گشت و امان دادم تا بدانی که بر لطف و قهر قادرم

بن اسرائیل بن سلجوق

قیصر بعد از مدتی در گذشت سلطنت روم بفرمان ملکشاه شد
بسلطان داود بن سلیمان بن قتلمش داد و تا زمان غازان خان پادشاهی
آنجا در تخمه او بود و سلطنت کرمان بعم زاده خود سلطانشاه بن قاورد
مسلم داشت و زیادت از صد سال در تخمه او بود و برادر خود تتش را پادشاهی
شام داد و او آنجا با عرب و روم و فرنگ دست بردها نمود و شهر صور
محصور کرد آیند و باستخلاص نزدیک شده حاجب عود (?) شراب داری از آن
او بفریفت تا او را زهر داد و طبیب حاذق در خدمت تتش بود دریافت
و شکم خری بشکافت و احشا از و برداشت و تتش را در آن نهاد و
مداوا نی بشرط کرد و صحت پذیرفت سلطان ملکشاه حواشی خود به
امارت ولایت فرستاد نوشتکین غرجه را که اصل خوارزمشاهیان است
شحنگی خوارزم داد و قسیم الدوله که اصل اتابکان فارس بود دیار بکر و شام
و حلب را حکومت داد و شرح احوال هر یک بعد ازین خواهد آمد و
جکرمش را بموصل فرستاد بعد از و ملک موصل بفرزندان آقسنقر رسید
و عماد الدوله توران را بر دها و قزوین فرستاد بعد از و پسرش الفقت
حکومت کرد پسر از ایشان بیفتاد و ایشان را با نطاکیه فرستاد و قلمش را
دمشق داد و ارتق را بحصن کیفا فرستاد پسر او پسرش سقمان پادشاه
حصن کیفا بود بعد از و پسرش مجیر الدین قرا ارسلان بعد از و پسرش نور
الدین محمد پادشاه گشت و در سنه احدی و ثمانین و خمسمائه درگذشت
بعد از و پسرش قطب الدین سقمان پادشاه شد پس از و پسرش ملک

کامل بود و بر دست لشکر هولاکو خان کشته شد و آقسنقر را بماردین
فرستاد و تا اکنون سلطنت ماردین در نسل اوست و مملکت صالح ابن
ملک نجم الدین منصور بن الملک مظفر الدین ابلغا پادشاه است و رکن
الدوله خمارتکین را بفارس فرستاد و رباط خمارتکین در راه خراسان
بدو منسوبست بعد از و اتابک جلال الدوله جاولی حاکم کرد پس اتابک
منکوبرس از قبل اتابک برابه سلغری بعد از آن با سلغریان افتاد و غلامان
دیگر را مواضع سرحد سپرد و سالها سلطنت این ولایت در تخم این
غلامان بماند و محصل روم از قیصر با قسنقر و توران مفوض بود و چون
سلطان شکاردوست بود در ایران و توران بسیار منارها از سم گوران
بساخت نظام الملک وزیر سلطان را ترغیب میکرد تا پسر مهتر برکیارق را
ولیعهد کند و ترکان خاتون میخواست که پسر او محمود را ولیعهد
کرداند ترکان خاتون بدین سبب با نظام الملک بد بود و نظام الملک
را دوازده پسر بود و همه کارهای ایران و توران در دست ایشان بود
ترکان خاتون بتقبیح ترین صورتی احوال نظام الملک و پسران او پیش
سلطان میکرد و سلطان را بدو متغیر کردانید تا سلطان بدستور پیغام
فرستاد که تو مگر با من شریکی که بدل خود ولایت بفرزندان میدهی
اگر ترک این شیوه نکنی دستار از سرت بردارم یعنی بکشم نظام الملک
جواب فرستاد که دستار من و تاج تو با هم بسته است ترکان خاتون
این سخن را از نکت و توی داد و به بدترین صورتی بر سلطان عرض کرد

سلطان

سلطان برنجید و او را معزول کرد و بجایش به تاج الدین ابو الغنائم نائب
ترکان خاتون داد و شرف الملک ابو سعید کاتب را مجد الملک ابو الفضل
قمی و کمال الدوله ابو رضا عارض را بسدید الدوله ابو المعالی بدل
کرد و این حرکات خلل در ملک سلطان پدید آمد ابو المعالی نحاس در این
معنی گفت در حق سلطان

بیت

زبو علی بتو از بو رضا و از بو سعد — شها که شیر به پیش تو همچو میش آمد
دران زمانه زهر چه آمدی بحقیقت — مبشر ظفر و فتح نامه پیش آمد
زبو الغنائم و بو الفضل و بو المعالی باز — زمین مملکت را ثبات بیش آمد
که از نظام و کمال و شرف تو سیر شدی — ز تاج و مجد و سدید بین چه پیش آمد

نظام الملک را هم دران چند گاه در مهنه فدائیان ملحد در ثانی عشر رمضان
سنه خمس و ثمانین و اربعمائه شهید کردند و این اولین خونی بود که
فدائیان در ایران کردند و این ابیات گفت

بیت

سی سال باقبال تو ای شاه جوانبخت — گرد ستم از چهره ایام ستردم
چون شد ز قضا مدت عمرم نود و شش — اندر سفر از ضربت یک تیغ بمردم
منشور نکونامی و طغرای سعادت — پیش ملک العرش بتوقیع تو بردم
بگذاشتم این خدمت دیرینه بفرزند — او را بخدا و بخداوند سپردم

چون سلطان ملکشاه به بغداد رسید بشکار رفت گرمی هوا اثر کرد و
رنجور شد در شوال سال مذکور درگذشت سخن نظام الملک که دستار
من و تاج تو با هم بسته اندراست آمد معزی شاعر در حق ایشان گفت بیت

رفت در یکمه بفردوس برین دستور پیر — شاه برنا از پس او رفت در ماه دگر
کرد ناگه قهر یزدان عجز سلطان آشکار — قهر یزدانی ببین و عجز سلطانی نگر
سلطان ملکشاه. بیست سال مدت ملکش بود و مدت عمرش سی و هشت
سال لقب او از دار الخلافه سلطان جلال الدوله معز الدین ملکشاه یمین
امیر المؤمنین بود تاریخ جلالی و معزی شاعر بدین القاب بدو منسوبند او
اصفهان از تمامت ممالک بدار الملک اختیار کرد هم آنجا مدفون شد
بمحله کران محصول ملک او هر سال بیکهزار دینار تومان زر سرخ رایج
بوده است و چهل و هفت هزار پیوسته سوار ملازم او بودندی و
اقطاعات ایشان در ممالک پراکنده بودی تا هر جا که برسیدندی
بازماندگی نبودی بعد از سلطان ملکشاه ترکان خاتون خواست تا سلطنت
به پسرش تعلق گیرد مقتدی خلیفه رخصت نمیداد ترکان خاتون
اورا تعهدات کرد و پسر مقتدی خلیفه که از مهملک خواهر سلطان
ملکشاه بود اورا با وجود خلیفه امیر المؤمنین خواندی و بر آن بود که در
اصفهان دار الخلافه سازد و اورا بخلافت نشاند و خلیفه ازین
معنی مستشعر بود تا مقتدی خلیفه اجازت داد تا خلیفه سلطنت به
پسرش مقرر داشت و بنام او خطبه فرمود سلطان برکیارق
بن ملکشاه بن الب ارسلان بن جغربیک بن میکائیل بن سلجوق
بعد از پدرش در اصفهان بود ترکان خاتون مادر محمود محمود را بر گرفت
و مبادرت نمود و کربوقا غلام سلطان را بهفت روز از بغداد باصفهان

رسانید برکیارق بمرد غلامان نظامی از اصفهان بگریخت و در ری
به پادشاهی نشست غلامان سلطان کربوقا و انر و قاخ در سلخ ذی حجه
سنه خمس و ثمانین ببروجرد با او جنگ کردند و شکسته باصفهان
و برکیارق بر عقب باصفهان بجنگ محمود رفت و پانصد هزار دینار
از ترکان خاتون بستد و ایشانرا مهلت داد و مراجعت نمود ترکان
خاتون امیر قطب الدین اسمعیل یاقوتی که خال برکیارق بود بفریفت و وعده
داد که زن او شود و اورا بر جنگ برکیارق تحریص داد و ایشانرا در حدود کرج
در سنه ست و ثمانین و اربعمائه جنگ افتاد برکیارق مظفر
شد اسمعیل یاقوتی اسیر گشت و در رمضان سال مذکور کشته شد در سنه
سبع و ثمانین عمش تکش که سلطان ملکشاه اورا میل کشیده بود بر برکیارق
خروج کرد برکیارق را طاقت مقاومت نبود و نیز خبر آمد که ترکان خاتون
در رمضان سال مذکور درگذشت باصفهان برکیارق عازم اصفهان شد
برادرش محمود اورا استقبال کرد و از بشاشت بمدد بکرارا کار کرده غلامان
سلطان اتر و بیلکابک و غیرهما برکیارق را موقوف کردند و خواستند
که میل کشند هم آن روز را محمود آبله برآمد و سیوم روز درگذشت پادشاهی
برکیارق را مسلم گشت و وزارت بمؤید الملک ابو بکر بن نظام الملک داد و از
دار الخلافه اورا سلطان رکن الدین برکیارق یمین امیر المؤمنین لقب
کردند سلطان برکیارق در صفر سنه ثمان و ثمانین و اربعمائه بحدود
همدان با عمش تکش جنگ کردند و مظفر شد تکش را بگرفت و بقلعه تکریت

محبوس کرد و هم آنجا بمنزل فنا رسانید فخر الملک بن نظام الملک را بعد از
عزلت مؤید الملک را وزارت داد همدان بن ملاجق برکیارق را کار زر زدند
اما کار رکن نشد هم درین سال عمش در صحرای بلنکوی کشته شد در حرب
برکیارق ملک شام بزنکی بن اقسنقر داد در سنه تسع و ثمانین عم دیگرش
ارسلان ارغو عزیمت جنگ او کرد برکیارق عظیم بترسید و در خود توانائی
جنگ او ندید اما اندرونی ضرورت روان شد حق تعالی فضل کرد و
پیش از ملاقات فریقین ارسلان ارغو در مرو با غلامی خلوتی ساخت بر
دست آن غلام کشته شد برکارق برادر خود سنجر بن ملکشاه را
در خراسان در سنه تسعین و اربعمایه ملکی داد و در خراسان مدتی
توقف کرد و در عراق چون برکارق مؤید الملک را معزول کرد او از غلام
سلطان ملکشاه را بطلب سلطنت تحریض و ترغیب داد و اسباب
سلطنت جهت او ساز کرد و او از اصفهان بر عزم جنگ برکارق راه خراسان
گرفت تقدیر با تدبیر ایشان موافق نشد پیش از وصول با یکدیگر در اوائل
محرم سنه اثنی و تسعین و اربعمایه بساوه ملحدان او را بکشتند هم درین
سال فرنگان بیت المقدس را از مسلمانان باز گرفتند و هفتاد هزار
مسلمان را شهید کردند مؤید الملک بعد از قتل تر از عراق به اران رفت
پیش محمد بن ملکشاه و او را بر طلب ملک تهییج کرد محمد بن ملکشاه
با لشکری گران آهنگ راه عراق کرد و از این طرف در شوال سنه اثنی
و تسعین و اربعمایه لشکر برکارق خروج کردند بسبب مجد الملک ابو

الفضل قمی که مستوفی ممالک بود و بنیاد کار ملک بدو بود و او کار
بر امرا تنگ آورده بود امرا اتابک و ابناء برسق با لشکر متفق شدند و
قصد مجد الملک کردند مجد الملک بگریخت و در حرم سلطان رفت
امرا بر در غلو کردند مجد الملک چون کار از حد رفت بسلطان میگفت
مرا بدیشان ده تا فتنه زیادت نشود برکارق نمیداد امرا حرمت
سلطان بگذاشتند در رفتند و مجد الملک را بر پیشان پیش سلطان
بیرون کشیدند و پاره پاره کردند و فتنه غلو گرفت سلطان برکارق
از آن میان کاری گرفت و بگریخت اندراه ری باصفهان رفت و از
آنجا بخوزستان شد سیف الدین صدقه غلام سلطان ملکشاه
با لشکر بدو پیوست و عازم دار الملک شدند و از آن طرف محمد بن
ملکشاه بهمدان رسید در غیبت برکارق بسلطنت نشست و مؤید
الملک را وزیر کرد سلطان برکارق در رجب سنه ثلث و تسعین با
برادر جنگ کرد و منهزم شد کوهراس شحنه بغداد درین جنگ کشته
شد سلطان برکارق منهزم بخوزستان رفت امیر آیاز غلام سلطان
ملکشاه با لشکر بدو پیوست با عراق آمد و با برادر جنگ کرد و در
جمادی الاخر سنه اربع و تسعین محمد بن ملکشاه منهزم شد و
مؤید الملک اسیر گشت پس از چند روز امر ابدال بدست آورد و جهت
سلطان تقبلات کرد تا وزارت بدو دهد برکارق اجابت کرد و او
بترویج و تسلیم تقبل مشغول شد کرمکاه طشت داری تصور انک

برکارق درخواست جهت وزارت مؤید الملک و بدخدمتیها او که
در حق سلطان برکیارق کرده بود نکوهش میکرد سلجوقیان را به بی حمیتی
منسوب میکرده اند، سلطان برکارق بیدار بود ازین سخن برنجید بفرستاد
و مؤید الملک را بیاورد و بدست خود بکشت در هشتم شعبان سنه
مذکور وطشت دار را کفت حمیت سلجوقیان جونست محمد بن ملکشاه
ازین جنگ بری کریخت و سنجر که برادر مادر پدرش بود از خراسان
بدو پیوست، چون برکارق از حال ایشان واقف شد با وجود ضعف
بدن و مرض عازم جنگ ایشان شد امرا در میان آمدند و صلح درهم
بستند محمد بن ملکشاه بقزوین آمد و از صلح پشیمان شد التکین
ماه روی را میل کشید و ثمر را بسمل کرد جهت انکه ایشان او را در صلح
ترغیب کرده بودند سلطان برکارق بجنگ او آمد در ربیع الاخر سنه
خمس و تسعین بظاهر ساوه حرب کردند سلطان محمد منهزم باصفهان
رفت سلطان برکارق در عقب برفت جنگ کردند محمد منهزم بگنجه رفت
و در جمادی الاخر سنه ست و تسعین و اربعمائه با او صلح کردند بر
انکه شام و دیار بکر و اعمال موانی عراق و آذربایجان و موغان و ارمن
و اران که جیست ان محمد را بود و باقی ممالک خراسان برکارق را و نام هر یک
در ولایت آن دیگر در خطبه بگویند سلطان برکارق عزیمت بغداد کرد
در راه تب غب شد پسر خود ملکشاه را ولی عهد کرد و با اتابک ایاز شیر
و در دوازدهم جمادی الاخر سنه ثمان و تسعین و اربعمائه به فرو خود در

گذشت ببیست و پنج سال عمر داشت و دوازده سال پادشاهی کرد

سلطان محمد بن ملکشاه بن الب ارسلان بن جغربیک بن میکائیل
بن سلجوق بعد از برادر ببغداد رفت بجنگ صدقه و ایاز که غلامان پدرش
بودند و بمدد برکیارق با او جنگ کردند و میخواستند جای برکیارق پسرش
ملکشاه را باشد و لشکری بسیار بر ایشان جمع شده بود چنانکه کثرت
ایشان را بود جنگ بحت اتفاق افتاد و در رزمگاه بالای سر صدقه و ایاز
ابری همچو اژدها دهان باز کرده آتش از دهان او باران بدید شد لشکر
ایشان همه بترسیدند سلاحها بیفکندند و بزینهار پیش سلطان محمد
آمدند سلطان محمد صدقه و ایاز را بگرفت و بکشت و ملکشاه بن برکیارق
محبوس کرد و بحضرت خلافت رفت مستظهر خلیفه او را اعزاز و
اکرام تمام کرد و سلطان غیاث الدین محمد قسیم امیر المؤمنین لقب
داد بعد ازین سلطان محمد با کار ملاحده پرداخت که در زمان
تنازع او با برکیارق قوت گرفته بود و احمد عطاش بر قلعه شاه دژ
اصفهان تمکن گشته بود و زیادت از سی هزار مرد دعوت او رفته
سلطان بمحاصره قلعه مشغول شد بعد از مدتی دزدی قلعه تمام شد وزیر
سلطان محمد سعد الملک آوجی در الحاد از متابعان احمد عطاش بود
از قلعه بدو پیغام فرستاد که جهت ما رزق فرست و الا قلعه بسپاریم
جواب فرستاد که دو سه روز دیگر تحمل کنید تا این سگ یعنی سلطان را از
دست برگیرم چون سلطان محرور مزاج بود هر ماه فصد کردی سعد

۲ کاراشانه

ذکر ...

الملك آوجی فصّاد ملك را بفریفت تا نیش او بزهر آلود فصد کند این حال
انقول زن حاجب سعد الملك آوجی که با معشوقهٔ خود شب بخلوة
در اثناء حکایت می گفت بسلطان رسید سلطان روزی بکر خود را بجور
ساخت و فصّاد را طلب داشت چون فصّاد قصد فصد سلطان کرد بخشم
سلطان در وی نگریست فصّاد بترسید و حال باز گفت سلطان بفرمود تا
فصّاد را هم بدان نیش فصد کردند فی الحال بمرد سلطان را در الحاد سعد الملك
آوجی و عداوت او با سلطان هیچ شك نماند او را با اتباع او بکشت
و زن حاجب را بدان معشوق داد که این سخن باز رسانید و هم دران روز قلعه
سخر شد احمد عطاش را بر سوائی تمام بشیب آوردند و بکشتند مردی بود
نابینا که او را علوی مدنی گفتندی در اصفهان در آخر کوچه تاریك بر بسته
خانه داشت شبهنگام بر در آن کوچه بایستادی و دعا کردی تا کسی او را
بدر خانه رسانیدی هر که او را بدر خانه بردی جمعی از آن کوچه بروی
جستندی و اگر کسی در بود بدی و بانواع عذاب بکشتندی تا خلقی بسیار را
بدین صورت تلف کردند مردم را او با ناپدید میشد و هیچ کس پی بنبردندی
بردند تا زنی آن حال ظاهر کرد و خواستند که آن زن را بخانه برند و بکشند
زن بجست و حال باز گفت مردم در پی جستند و جوی بودند روی دران
خانه نهادند علوی مدنی و زن او و بعضی از آن ملحدان بگرفتند و چندی بجستند
دران خانه سردابها و چاهها یافتند پر مردم چه کشته و آویخته و برده بودند
چهار میخ کرده و چند نیم بسمل فریاد از نهاد خلق برآمد و همه کار را معلوم و محقق

زان خانه خبری خواست تا ... بعضی ... کرد و ... ازو ... اکثر ...

شد که روافضیه و بواطنیه علیهما ما یستحق بهر صورت که دست می یابند
در قصد مسلمانان هیچ دقیقه مهمل نمیگذارند و خود را دران اجری جمیل
و ثوابی جزیل میدانند و برهلاك ناکردن و دست نا یافتن غبنی عظیم بر خود
می شمارند حق سبحانه و تعالی همیشه اهل اسلام را از شر مخاذیل نگاه
دارد القصه اهل اصفهان علوی مدنی و زنش را و آن ملاحده بر سوائی تمام
بکشتند و هر که خویش خود را شناخت ببرد و در گور کرد سلطان محمد اتابك
شیرکیر را بجنگ حسن صباح و ملاحده قلعه الموت فرستاد اتابك قلعه
محصور کرد کار بر ملاحده بتنگ آورد امّا بسبب وفات سلطان بتمام نرسید
در سنه خمسمائه وزیر فخر الملك بن نظام الملك بر دست فدائی ملحد کشته
شد و برادرش ضیاء الملك احمد را وزارت یافت با علاء الدوله ابو
هاشم همدانی بود از سلطان پانصد هزار دینار تقبّل کرد تا علاء الدوله هاشم
را بدست او باز دهد که حسابش کند سلطان اجابت کرد علاء الدوله را
خبر شد براه جالق باصفهان رفت پنهان از وزیر سلطان را بدید و بگریست
و گفت همانا سلطان اسلام روا ندارد فرزند زاده رسول را بدست
خارجی داد اگر مقصود زرست بنده هشتصد هزار دینار میدهد شر
و از بنده دفع فرمایند و اشارت راند تا بنده حساب او کند سلطان
اجابت کرد علاء الدوله باز گشت و در مدّت چهل روز آن وجه بحضرت
سلطان فرستاد بی آنکه قرضی کرد یا چیزی فروخت و با ضیاء الملك
احمد بمکافات بدی او نیکی کرد علاء الدوله در سنه اثنی و خمسمائه

ابو ...

سلطان محمد بغزای هندوستان رفت وجنگی سخت کرد وازبتخانهٔ هندوستان
بتی که مهترشان بود سنگین بوزن قریب ده هزار من بیرون آورد هندوان
انرا برابر مروارید عشری میخریدند نفروخت گفت مردم بازگویند که
آذر بت تراش ومحمد بت فروش وآن بت را باصفهان آورد وازجهت
خواری درآستانهٔ مدرسهٔ خود که خوابگاه سلطان بود انداخت و
امروز بجانست سلطان محمد دررابع عشرین ذی الحجه سنه احدی
عشر وخمسمائه درگذشت وباصفهان دران مدرسه مدفون شد بوقت
وفات این ابیات انشا کرد

بیت

بزخم تیغ جهانگیر وگرز قلعه کشای　　جهان مسخر من شد چو تن مسخر رای
بسی بلاد گرفتم بیک اشارت دست　　بسی قلاع گرفتم بیک فشردن پای
چو مرگ تاختن آورد هیچ سود نبود　　بقا بقای خداوند وملک ملک خدای

مدت ملک سلطان محمد سیزده سال ونیم عمرش سی وهفت سال

سلطان سنجر بن ملکشاه بن الب ارسلان بن جغربیک بن
میکائیل بن سلجوق بعد از برادران برکیارق ومحمد بیست سال حاکم خراسان
بود وبعد از ایشان چهل سال وچهار ماه سلطان سلاطین جهان
از حدود ختای وختن تا اقصای مصر وشام واز بحر خزر تا ملک یمن در حوزهٔ
تصرف او بود او درمیان سلاطین اسلام چنان بود که یعقوب درمیان
اکاسره از فتوح بسیار وعلو مرتبت وکام روائی نوزده مصاف
معتبر کرد ودر هفده مظفر ومنصور بود مسترشد خلیفه اورا سلطان

معز الدوله سنجر برهان امیر المؤمنین لقب داد دراول پادشاهی مدد
سلطان بهرامشاه غزنوی کرد واورا بملک نشانید وهرروز هزار
دینار خراج براو مقرر کرد بعد از وفات سلطان محمد بن ملکشاه
بعراق آمد وبرادرزاده اش محمود بن محمد بن ملکشاه بااو حرب کرد ومنهزم
باساوه رفت وباستغفار پیش عم آمد سلطان سنجر براو دل خوش
کرد وسلطنت عراق تا اقصای ملک شام اورا داد اما از هر ولایتی بعضی
بتصرف دیوان گرفت خود تا دست او ازین ولایت کوتاه نباشد چون
محمود درگذشت برادرش طغرل بن محمد بجای او نامزد کرد چون او نیز درگذشت
برادر دیگرش سلطان مسعود بن محمد قائم مقام او شد واحوال هریک
علی حده خواهد آمد در خمس وعشر وخمسمائه والدهٔ سلطان سنجر
درگذشت وبعضی امرا دست تطاول دراز کردند سلطان سنجر ایشانرا
سزا ومالش داد چندی ازایشان بکشت درسنه اربع وعشرین وخمسمائه
صاحب سمرقند مخالف سلطان سنجر شد وخراج نمیداد سلطان
بحرب او رفت وسمرقند محصور گردانید تا مردم بسختی رسیدند واز
قحط ووبا بیشتر تلف شدند بر صاحب سمرقند احمد بن سلیمان
بیرون خواست شد آمد او بزنهار پیش سلطان رفت اورا امان داد و
با خود بخراسان آورد غلامی را بر سمرقند والی گردانید بس از مدتی باز
احمد بن سلیمانرا حکومت داد درسنه ثلثین وخمسمائه سلطان
بهرامشاه غزنوی مخالفت سلطان کرد سلطان سنجر بغزنین رفت

و اورا بعد از محاصره رام کرد و خراج بستد پس از بین میان او و خوارزمشاه
محاربات رفت عاقبت بصلح انجامید و سلطان ملک برو مقرر داشت
در سنه خمس و ثلثین و خمسمائه بجنگ سپاه ختای رفت لشکرش
مخالفت کردند سلطان منهزم شد و ما وراء النهر از تصرف او بیرون
رفت و در قبضهٔ کفار آمد و از لشکر سلطان خلقی بی شمار کشته
شد رشید الدین کاتب درین حال گفت بیت

شاها ز سنان تو جهان شد راست   تیغ تو چهل سال ز اعدا کین خواست
گر چشم بدی رسید آن هم ز قضاست   کانکس که بیک حال بماند خداست

از سلطان سنجر امیر ابو الفضل سیستانی و قماج و امثالهم درین جنگ
اسیر شدند و شمار کشتگان شهدا در حد تعداد نگنجید اسیران بعد از
مدتی خلاص شدند و بسلطان پیوستند سلطان را هر چه در عمر
جمع شده بود درین جنگ تلف شد و این جنگ در دشت قطوان بود
بحدود سمرقند در اعجاز معجزات رسول علیه الصلوة و السلام نکته
اینست که از رسول مرویست دشت مرغزاریست از مرغزارهای
بهشت چون آن در ولایت کفارست مردم بتحقیق این معنی معلوم نمیکردند
تا چون این همه مسلمانان آنجا شهید شدند معنی آن صورت ظاهر شد
شکوه سلطان سنجر ازین شکست در دل مردم کم شد در سنه ثلث
و اربعین سلطان سنجر بعراق آمد و برادرزاده اش مسعود بن محمد بخدمت
پیوست درین حال سلطان بهرامشاه غزنوی فتح نامهٔ جنگ غوریان

و جبروک سام و سر سوری شهزادهٔ غور بسلطان سنجر فرستاد فخر
الدین خالد مروزی درین معنی گفت بیت

آنها که بخدمتت نفاق آوردند   سر جملهٔ عمر خویش طاق آوردند
دور از سر تو سام بسر سام بمرد   وینک سر سوری بعراق آوردند

در سنه اربع و اربعین و خمسمائه علی چتری که سلطان اورا از
مرتبهٔ سگبانی بدرجهٔ امارت هراة و حجابت رسانیده بود بر سلطان
خروج کرد و با علاء الدین حسن غوری متفق گشت بجنگ سلطان آمد
بعد از محاربه منهزم شدند و اسیر گشتند علی چتری را بکشت و علاء
الدین حسن را منهزم و محبوس کرد مردی ظریف شیرین سخن بود و خداوند
نظم و نثر لیکن از دلاوری خود را در دل سلطان شیرین کرد [illegible] تا
سلطان باز ملک غور را بدو داد در سنه ثمان و اربعین و خمسمائه
سلطان سنجر در دست غزان گرفتار شد و حال چنان بود که غزان
عددی بی شمار بودند و بر ایشان هر سال بیست و چهار هزار گوسفند
مقرر بود که بمطبخ سلطان رسانیدندی و محصل از قبل خوانسالار
رفتی مگر محصل با امرای آن قوم بخشانه گفت اورا بکشتند و بعد
چیزی ندادند خوانسالار از خود خرج میکرد و با سلطان نمی یارست گفت
تا امیر قماج والی بلخ بحضرت آمد خوانسالار این حال بدو باز گفت
و از او درین کار مدد طلبید امیر قماج خراج ایشان از سلطان ضمان
کرد بسی هزار گوسفند و شحنگی آن قوم بستد بسر ایشان فرستاد

ومان بردند خود بنیز بر سبیل شکار بران حدود بیرون رفت چون
غزان پدر و پسر را تنها یافتند جنگ کردند و هردو را بکشتند و بترسیدند
از این توهم رسول بحضرت سلطان فرستادند و استعفا کردند و
زینهار خواستند و چون زینهار پذیرفته نشد سلطان خواست که عذر بپذیرد
جمعی امرا مانع شدند و او را بالزام بجنگ ایشان بردند غزان زن
و بچه در پیش داشتند و بتضرع زینهار خواستند از هر خانه یکمن
نقره و یک اسب بجرم میدادند نستدند سلطان مرحمت داشت هروی
مانع شد جنگ درپیوست دیگر امرا علی رغم یونس هروی در جنگ سستی
نمودند سلطان با سپاه منهزم شد و خلقی بسیار در راه هلاک
گشت شخصی از حواشی سلطان نامش مودود بن یوسف که بشکل
مشابه سلطان بود در دست غزان اسیر شد غزان پنداشتند که
سلطانست بیشش زمین بوس کردند و او را بر تخت نشاندند
چندانکه او میگفت سلطان نیستم مسموع نمیداشتند تا یکی او را بشناخت
و تصدیق قول او کرد و گفت مطبخی زادهٔ سلطانست او را آبانی آرد در
گردن افکندند و پیاده از جنگ خود بیرون کردند و در عقب
سلطان بمرو رفتند حشم سلطان منهزم شده با هم بیامدند بود معقدی
چند که در حضرت سلطان بودند بگریختند سلطان اسیر شد غزان
او را زمین بوس کردند و بر تخت نشاندند و از خود کارداران فرو
داشتند و هرچه خواستند کردند تا بحدی که مثلا شیر بنوشیدی بالزام

از سلطان نشان بستدندی قریب چهار سال سلطان درمیان ایشان
بود و درین مدت از بیم آنکه زنش ترکان خاتون در دست ایشان نماند تدبیر
استخلاص نمیکردند غزان درین مدت در جهان خرابیها کردند و اموال
و دماء و فروج مسلمانان برخود مباح داشتند و در همه خراسان هیچ
موضع نماند که از ظلم ایشان خراب نشد علما و مشایخ و اکابر جهان را
زیر شکنجه مطالبات هلاک کردند و از جمله امام عالم کامل استاد
العلماء فی الزمان و شیخ الشیوخ جهان محمد بن یحیی که خاقانی
در حق او گفت بیت — در ملت محمد مرسل نماند کس
فاضلتر از محمد یحیی قبای خاک — آن کرد گاه مهلکه دندان زفدای سنگ
وین کرد روز قتل دهن پر فدای خاک — بشکنجه خاک بکشتند چون در اوائل
سنه احدی و خمسین و خمسمائه ترکان خاتون درگذشت سلطان
سنجر تدبیر کرد و امیر الیاس عزرا که موکل او بود بفریفت و بر سبیل شکار
بکنار جیحون رفت امیر احمد قماج صاحب ترمذ کشتیها ترتیب کرد
و بر کنار آب منتظر بود سلطان بکشتیها خود را در ترمذ انداخت
در رمضان هم سنه احدی و خمسین و خمسمائه لشکر جمع کرد و بمدد
امیر احمد قماج و موید آی‌ابه و دیگر غلامان خاص بمرو رفت و ایشان در آن
راه مردیها نمودند تا سلطان بمرو رسانیدند اما چون سلطان را عمر
باخر رسیده بود و دولت سپری شده و ولایت خراب گشته فایده نمیداد
اندوه بر سلطان مستولی شد و مرض الموت سرایت کرد در سادس

عشرین ربیع الاول سنه اثنی وخمسین وخمسمائه درگذشت هفتاد
ودو سال عمر داشت بعد از خواهرزاده اش محمود خان بن محمد خان
از نسل بغراخان را پادشاهی دادند پنج سال ونیم حکم کرد مؤید ایبه
در رمضان سنه سبع وخمسین وخمسمائه بر او خروج کرد واورا
بگرفت ومیل کشید بعد از یکسال میل کشیده درگذشت پادشاهی خراسان
بعضی بمؤید ایبه وبعضی بخوارزمشاه غوریان رسید سلطان محمود
بن محمد بن ملکشاه بن الب ارسلان بن جغربیك بن میکائیل بن سلجوق
بعد از پدر در عراق به پادشاهی نشست وبعد از آنك با عم جنك کرد
وبصلح انجامید عمش بین ملك عراق وآذربایجان وبغداد ودیار بکر و
فارس واران واز مرو کرجستان برا ومسلم داشت ومسترشد خلیفه
اورا سلطان مغیث الدین محمود یمین امیر المؤمنین لقب داد او بدو دختر
داماد سلطان سنجر بود واز هر یك پسری آورد برادرش سلطان مسعود
در سنه اربع عشر وخمسمائه بظاهر همدان با او مصاف کرد منهزم
بکرکان رفت ودر صفر سنه خمس عشر باری آمد اتابك شیر کیر
والنفشت بن نوزان از قزوین بنفیو سشد با سلطان محمود بجنك
کردند بکر باینشان منهزم بدیتور رفتند سلطان محمود سیزده سال ودو
ماه پادشاهی کرد باز نان انسی داشت وبدین سبب خادمان او
بدرجه امرا رسیدند میان او ومسترشد خلیفه وحشتی پدید گشت
بغداد بعد از محاصره بستد وصلح کرد سلطان محمود بر احوال حساب

ملك

ملك مطلع بودی ومملکت او نظامی داشت در یازدهم شوال سنه
خمس وعشرین وخمسمائه درگذشت بیست وهفت سال عمر
داشت وزیرش قوام الدین ناصر بن علی درگزینی قواعد سلطنت ممهد
داشت واسم پادشاهی بر پسرش داود انداخت اما بجائی نرسید و
سلطان سنجر برادر محمود طغرل بن محمد را بسلطنت نصب کرد سلطان
طغرلبك بن محمد بن ملکشاه بن جغربیك بن میکائیل سلجوقی بعد از
برادر با پسر برادر عم بسلطنت این ملك رسید مسترشد خلیفه اورا
سلطان رکن الدین طغرل یمین امیر المؤمنین لقب داد میان او وبرادر
مهترش مسعود محاربات رفت وظفر وهزیمت میبود بدین سبب قوام
الدین ابو القسم ناصر بن علی درگزینی را بکشت مدت سه سال ودو ماه
پادشاهی کرد ودر همدان در محرم سنه تسع وعشرین وخمسمائه وفات
یافت بیست وپنج سال عمر داشت سلطان مسعود بن محمد
بن ملکشاه بن الب ارسلان بن جغربیك بن میکائیل بن سلجوق چون
طغرل به همدان درگذشت ارکان دولت بعضی به بغداد رفتند ومسعود را
دعوت سلطنت کردند وبعضی باذربایجان داود بن محمود را بخواندند و
سلطان مسعود مبادرت نمود بپیش از داود بهمدان رسید ملك برا و
قرار گرفت بجهت دفع فتنه داودی واتابك قراسنقر که رکن معظم
آن دولت بود طرف داود داشت داود را ولیعهد کرد ودختر
خود کوهر خاتون را بداود داد واورا پادشاه آذربایجان واران وارمن

فرستاد داود بشیر بر دار الملک ساخت و کار دولت او رواجی پذیرفت
هفت سال در آن مملکت پادشاه بود بس جمعی را آن تبریز بالحاد منسوب
کردند داود ایشان را بکشت ملاحده بدین انتقام فدایی را فرستادند و در
سنه ثلث و ثلثین او را در میدان بر در حمام کارد زدند و بدان
درگذشت خلیفه المسترشد بقصد سلطان مسعود و سلطان بقصد
خلیفه عزم رزم همدیگر کردند در حدود دینور فریقین بهم رسیدند جنگ
رفت هزیمت بر لشکر خلیفه افتاد و خلیفه بدست سپاه سلطان
گرفتار شد بظاهر مراغه ملاحده او را بدرجه شهادت رسانیدند چنانکه
ذکر رفت سلطان بعد از آن ببغداد شد راشد خلیفه از و منهزم شد و بر
در اصفهان او نیز بدست فدایی ملحد شهید شد و سلطان مسعود مقتفی را
خلافت داد و خلیفه او را سلطان غیاث الدین قسیم خلیفه لقب داد
سلطان محمود با همدان مراجعت فرمود در البشیر جمعی از امیران سر
مخالفت داشتند سلطان بیک شب از همدان به البشیر مراجعت فرمود
درد باد بر سر ایشان رفت ناچار بمطاوعت در آمدند سلطان گناهشان
بخشید پس وزارت بخواجه کمال الدین محمد خازن داد و او در وزارت
چنان متمکن شد که امرا را التفات نمیکرد امرا با اتابک قراسنقر شکایت
رسانیدند در اثنای این حال اتابک منکوبرس در فارس آغاز طغیان کرد سلطان
برادر خود سلجوقشاه را با اتابک قراسنقر بجنگ او می فرستاد اتابک
پیغام فرستاد که تا سر وزیر پیش من نفرستی من بر عم سلطان بغیر اختیار

ا بعد از مدتی به

ا مسعود به

وزیر را سیاست کرد اتابک قراسنقر سلجوقشاه برفت و فارس مستخلص
کرد سلجوقشاه را اتابک انجا به پادشاهی نشاند و مراجعت کرد منکوبرس در
فارس معاوداه برخاست و سلجوقشاه ازو بگریخت و بعراق آمد اتابک
قراسنقر چون از فارس مراجعت کرد در آذربایجان درگذشت اتابک
ایدکز و اتابک جاولی بجای او بزرگ شدند سلطان مسعود زن برادر خود
سلطان طغرل را که مادر الب ارسلان بود با اتابک ایلدکز داد و پسر آورد قزل
ارسلان و محمد و ملک آذربایجان و اران با اتابک ایلدکز داد و ملک فارس
با اتابک جاولی داد و او دست شبانکارگان از آن کوتاه کرد پس اتابک بزابه بن
زنگی با محمد و ملکشاه ابن محمود بن محمد که برادرزادگان سلطان مسعود
بودند و عباس والی ری با سلیمانشاه برادر سلطان مسعود بر مخالفت سلطان
متفق شدند در ولایت اعلم همدان مجتمع گشتند چنانکه شبگیر با سلطان مسعود
حرب خواستند کرد و بی موجبی همان شب بگریختند سلطان مسعود در طلب
ایشان لشکر فرستاد اما ایشان را نیافتند و ایشان بعد از مدتی بمطاوعت
آمدند خواص سلطان در حق سلیمانشاه با سلطان مسعود بد گویی کردند تا
او را بگرفت و در قلعه قزوین محبوس کرد هفت سال در زندان بود
سلطان مسعود بجنگ ملاحده آمد و قلعه فاهرج بولایت قزوین محصور
کرد اما سپاه سستی نمودند و با هم مخالفت کردند تا سلطان فتح ناکرده
مراجعت کرد و ازین کار اهل اسلام را دل شکسته شد و ملاحده سرافراز
گشتند در اثنای این احوال اتابک جاولی بزنجان نماند ملک فارس

ا داود به

بعد از او باتابک قراجه مفوض گشت و در خدمت سلطان عبد الرحمن
بجای جاولی بزرگ شد بعد از مدتی قراجه در فارس کشته شد و در ملک
فارس خرابی بسیار رفت سلطان مسعود ملک فارس به برادرزاده
محمد بن محمود داد و دختر خود گوهر خاتون را که پیشتر در حباله داود بود
در نکاح او آورد و اتابک بزابه را مدبر کار او کرد ابید اتابک منکوبرس را
به نیابت بزابه حکم کردی اتابک بزابه و حاجب عبد الرحمن و عباس والی
ری بمخالفت سلطان متفق شدند سلطان ازین معنی آگاه شد ایشان را از
هم دور کرد حاجب عبد الرحمن را با ارس فرستاد خاصبک بلنکری و اتابک
ایلدکز که بندگان خاص سلطان بودند با او رفتند و در قصد او فرصت
می جستند تا چون او لشکر از خود جدا کرد و بر سبیل شکار بصحرا رفت او را
بکشتند چون این خبر بحضرت سلطان رسید عباس خواست بگریزد و
سلطان آگاه کار او بود او را بگرفت و بکشت و بزابه پیغام داد که احوال
همعهدان شنیدی همانا نخواهی که از ایشان باز مانی بزابه لشکر
کشید و اصفهان با تصرف گرفت و بجنگ سلطان آمد بر در همدان
جنگ کردند قتل بسیار رفت در سنه احدی و اربعین و خمسمایه عاقبت
بزابه اسیر شد و بحکم سلطان کشته شد و زنش زاهده خاتون تخت
او را بشیراز برد و در مدرسه که ساخته بود دفن کردند در سنه
ثلث و اربعین برادرزاده اتابک بزابه از سلغریان سنقر بن مودود بکین
عم زاده بر فارس مستولی شد و دست تصرف سلجوقیان از آن کوتاه

مسعود

در فارس خروج کرد و م

کرد ابید محمد بن محمود از فارس با پیش عم آمد سلطان مسعود بعد از بین
مدت چهار سال بزیست و در شب غره رجب سنه سبع و اربعین و
خمسمایه بدر همدان نماند همان شب او را بشهر بردند و در مدرسه
سر برزه دفن کردند مدت ملکش هجده سال و نیم عمرش چهل و پنج
سال سلطان ملکشاه بن محمود بن محمد بن ملکشاه بن الب
ارسلان بن جغربیک بن میکائیل بن سلجوق بعد از عم پادشاهی بدو دادند
از دار الخلافه او را سلطان مغیث الدین ملکشاه یمین امیر المؤمنین
لقب داد و او بلهو و طرب مایل بود امرا اکثر بار داد اذی خاصبک
بلنکری در او متوهم شد و او را بعد از آنکه چهار ماه پادشاهی کرده بود
بعد از خلع محبوس کرد ابید و برادرش را بجای او سلطنت داد او
از حبس بگریخت و با خوزستان رفت خواهرش از اصفهان جهت او
ما یحتاج فرستادی او بعد از وفات برادرش محمد باصفهان رفت و بر
سلطنت نشست و بعد از پانزده روز درگذشت در حادی عشر ربیع الاول
سنه خمس و خمسین و خمسمایه مدت عمرش سی و دو سال بعد از پادشاهی
هشت سال در خوزستان بود سلطان غیاث الدین بن محمود
بن ملکشاه بن الب ارسلان بن جغربیک بن میکائیل بن سلجوق
بعد از برادر به پادشاهی نشست از خاصبک بلنکری ایمن نبود در کوشک
همدان او را با زنگی جاندار بقتل آورد لشکر بجوشید سرشان از کوشک بزیر
افکند آرام گرفت پس از آن امرا بخواسته خویش کرد که بعد از خزاین

خاصک چندان مال برداشت که از جمله سیزده هزار اطلس سرخ بود
دیگرها برین قیاس از دار الخلافه اورا سلطان غیاث الدین محمد قسیم
امیر المؤمنین لقب بخشید عم او سلیمانشاه بمدد مختص کوتوال از قلعه
قزوین بکریخت و باتفاق ایلدکز و البغوش کون خر و فخر الدین زنکی والی
ارعو بازدار و یوسف خوارزمشاه و برادرزن سلیمانشاه بجنگ او آمدند
سلطان محمد را طاقت مقاومت نبود با موفق کرده بارور شد جاندار و
امیر باز و قشند عزیمت اصفهان کرد همه کس دل بر پادشاهی سلیمانشاه
نهادند و هیچکس را در خاطر نکذشت که اساسی بنیان محکمی و بنیادی
بنیان استواری بهیچ از پای در آید سلیمانشاه از غایت تهتک از امیران
متوهم شد و در شب بکریخت شبکیر امیران دست بغارت بردند و
از یکدیگر متوهم شدند و هر یک بولایت خود رفتند سلطان محمد بی
زحمتی به همدان آمد و سلطنت بر او قرار کرفت سلیمانشاه در آن
کریزکاه بمازندران افتاد و از آنجا باصفهان رفت کاری نتوانست
کردن پناه بخلیفه برد خلیفه او را الملک المستجیر لقب کرد و برک
و ساز داد و بسلطنت نامزد کرد او پناه باتابک ایلدکز برد و از در خهر او
باز رفت اتابک ناچار او را مدد کرد و بجنگ سلطان محمد آمدند سلطان
محمد با اینانج والی ری و موفق کرده بارو و قشند افشین و دو ستمان با سپاه
کران بجنگ ایشان رفت بکنار ارس مصاف کردند سلطان محمد مظفر
شد سلیمانشاه بکریخت و بموصل رفت اتابک ایلدکز بمطاوعت او در آمد

و لبر خود بهلوان را که با اتابک محمد معروف بود بنوا در خدمت سلطان
بعراق فرستاد در خراسان سنجر در کذشت و سلطنت را رونق و بویم
نماند خراسان از دست سلجوقیان بیرون رفت در اواخر سنه
ثلث و خمسین و خمسمائه سلطان محمد با زین الدین علی کوچک سپهدار
موصل و لشکر فراوان بجنگ بغداد رفت و کار بر خلیفه تنگ شد ناگاه
خبر رسید که اتابک ایلدکز با ملکشاه بن محمود بدر همدان رسیدند بس
سلطان محمد عزم مراجعت کرد لشکر در کذشتن از شط تعجیل نمودند و
بغدادیان جمع شدند سلطان محمد ناچار بکریخت و یک فرسنکی بغداد
نزول کرد تا بنه اثقال با او رسید لشکر بغداد را جدان فوت مردی نبود که
یک فرسنک در عقب بروند زین الدین علی کوچک مردی نمود تا بنه
و اثقال بجلو از بسلطان رسید چون سلطان بنزدیکی همدان رسید اتابک
ایلدکز باز کشت و ملکشاه بخوزستان رفت محمد بخلیفه پیغام فرستاد
و صلح کرد و دختر او کرمان خاتون را بخواست چون دختر بنزدیک
همدان رسید سلطان اگرچه رنجور بود استقبال کرد اما بسبب
رنجوری بدو نرسید و در ذو الحجه سنه اربع و خمسین و خمسمائه در
کذشت هفت سال پادشاهی کرده بود

٩ سلطان سلیمانشاه

بن محمد بن ملکشاه بن الب ارسلان بن جغربیک بن
میکائیل بن سلجوق بسعی موفق کرد بزرکتر امرا بود او را از موصل بیاوردند
و پادشاهی دادند و او بسبب رضای اتابک ایلدکز ارسلان بن طغرل را

ولی عهد کرد امرا موفق کرده بازوفا اینانج والی ری وده بکریان بر ومتوهم
شدند بحضور ارسلان بن طغرل واتابک ایلدکز استدعا کردند ایشان
در اواخر رمضان سنه خمس وخمسین وخمسمائه برسیدند سلیمانشاه
بعد از حکومت هشت ماه معزول ومحبوس بود ودران حبس در سنه
ست وخمسین درگذشت پیش برادرش مسعود بهمدان دفن کردند اورا
از دار الخلافه سلطان معز الدوله سلیمانشاه برهان امیر المومنین
لقب کرده بودند **سلطان ارسلان طغرل** بن طغرل بن ملکشاه بن
الب ارسلان بن جغربیک بن میکائیل بن سلجوق بعد از عم پادشاه شد
ودختر خلیفه کرمان خاتون در عقد نکاح آورد اتابک ایلدکز که شوهر
مادرش بود مدبر ملک او گشت از دار الخلافه اورا سلطان رکن
الدین ارسلان قسیم امیر المومنین لقب دادند عز الدین حسن والی
اصفهان واینانج والی ری بمحمد بن سلجوقشاه میل کردند وبجنگ
ارسلان آمدند بنزدیک قلعه فرزین در ولایت کره رود جنگ سخت
کردند سلطان ارسلان مظفر شد وایشان بگریختند واز طرف اران
ملک ابخاز قصد ملک اسلام کرد سلطان ارسلان واتابک ایلدکز بحرب
او رفتند در حدود قلعه کال جنگ کردند ومظفر شدند ابخازیان
منهزم بازگشتند واسیر بسیار در دست مسلمانان آمد هرگز مسلمانان را
با ابخازیان جنگ چنین نرفته بود وچندین غنیمت نیافته ازین حرب ولایت
بسیار در تصرف اسلامیان آمد بعد این خبر آمد که ملاحده بحدود قزوین

قلاع ساخته وپی ساز ند واهل قزوین از ایشان متزعج سلطان ارسلان بجنگ
ایشان رفت وباندک مدتی چهار قلعه از ایشان بستد یکی از جمله قلعه
قاهره بود که سلطان مسعود از فتح آن عاجز شد وآنرا نام ارسلان گشا
کرد از قزوین باصفهان رفت اتابک زنکی سلغری آنجا بخدمت سلطان
آمد ونوازش یافت وسلطان ملک فارس برو مقرر داشت امیر اینانج
والی ری پناه بخوارزمشاه برد ودر سنه احدی وستین وخمسمائه لشکری
از خوارزم از پیش سلطانشاه بمدد او آمدند در ولایت قزوین وابهر و
زنجان خرابی بسیار کردند وبرده بردند سلطان ارسلان واتابک ایلدکز
بجنگ او رفتند او بمازندران گریخت باز در سنه ثلث وستین وخمسمائه
باری آمد سلطان ارسلان برادر مادری خود را اتابک نصرة الدین پهلوان
محمد بن ایلدکز بجنگ او فرستاد اینانج مظفر شد وبا مروفان در عقب
بیامد ایلدکز بجنگ او روان شد وبدر ری از مصالحه سخن راندند شبگیری
که ملاقات خواست بود اینانج را کشته یافتند وغلامی چند از آن
او گریخته مسلم شد وبا اتابک محمد داد واو دختر اینانج قتیبه خاتون را
زن کرد واز اینانج قیلغ برادر آقسنقر بمراغه مخالفت سلطان کرد واندیشه
جنگ کرد اتابک محمد بحکم سلطان برفت واورا قهر کرد مراغه ببرادر او
علاء الدین ورکن الدین اقطا مفوض شد ودر سنه ثمان وستین و
خمسمائه والده سلطان ارسلان درگذشت واتابک ایلدکز بعد از
او بماهی نماند قاضی رکن الدین خوئی درین معنی گفت بیت

دَرْدَا کِه زَمَانهٔ نِکوخواهی رفت — وانْدَر پیِ او چو شمس دین شاهی رفت
دَرْ گَرْدِشِ دَهْرِ کس نَدادَسْت نشان — در پانصد سال آنچه درین ماهی رفت

در سنه تسع و ستین و خمسمائه ملک ابخاز دیگر باره قصد ملک اسلام کرد سلطان ارسلان با برادران مادری اتابکان محمد و قزل ارسلان ابناء ایلدکز بجنگ او رفتند سلطان رنجور شد جنگی پیش رفت از بیم باز کشتند سلطان بهمدان آمد و ستی فاطمه بنت علاء الدوله در نکاح آورد پانزده روز با او بود در منتصف جمادی الآخر سنه احدی و سبعین و خمسمائه درگذشت پانزده سال و هشت ماه و پانزده روز پادشاهی کرد **سلطان طغرل** بن ارسلان بن طغرل بن ملکشاه بن الب ارسلان بن جغر بیك بن میکائیل بن سلجوق بعد از پدر پادشاه شد از دار الخلافه اورا سلطان رکن الدین طغرل قسیم امیر المؤمنین لقب فرمودند پادشاهی خوب صورت خوب سیرت بود و صاحب شوکت لطیف طبع اشعار نیکو داردی و من هذه **بیت**

دی بودم غمان وصال جان افروزی — وامروز جنین فراق عالم سوزی
افسوس که بر دفتر عمر ایام — آنرا روزی نویسد این را روزی

در اول دولت زمام امور کلی و جزوی در دست عمش اتابک محمد ایلدکز بود و کار لشکر بعمش دیگر قزل ارسلان ایشان دران داد دانش و مردی دادند ملك ابخاز قصد آذربایجان داشت و محمد بن طغرل بن محمد که عم سلطان طغرل بود قصد مملکت عراق کرد بیشتر امرا با او متفق

شدند اتابکان در یکماه دو نا خرج کردند و هردو دشمن را مقهور کردانیدند و تا مدت دو سال که اتابك محمد در حیوة بود ملك سلطان طغرل محسود ریاض خلد بود در رجب سنه احدی و ثمانین و خمسمائه هفت کوکب سیار در برج میزان بر یك دقیقه جمع شدند و آن اولین قران بود در مثلثهٔ هوائی و قران تمامت کواکب منجمان حکم کردند که در ربع مسکون آثار آبادی نماند بلکه کوهها خراب شود و از زمین جندگز باد برداردو غلو درین معنی انوری بیشتر کرد و مردم از بیم در کوهها و زیر زمینها جای ساختند و مالها بران صرف کردند و چون آن حکم در اول ماه خریف بود اتفاق هنگام حکم ایشان بذرها در میان بود چندان باد نبود که غله پاك کنند درین سال از بی بادی غلها تمام پاك نتوانستند کرد و در روز حکم چراغی بر سر مناری بردند باد آنرا ننشاند و تا شب تمام بسوخت و درین معنی حدیث کذب المنجمون ورب الکعبة باظهار رسید درین معنی زرگی در حق انوری گفت **بیت** گفت انوری که از سبب بادهای سخت

ویران شود عمارت و کوه و کمر — در روز حکم او نوزیدست هیچ باد
یا مرسل الریاح تو دانی و انوری

اگرچه صورت این معنی باظهار نرسید امّا درین معنی صورت آن ظهور تمام یافت بتوران همین سال جنگز خان بر قوم خود سروری یافت و مطیع کردانیدن اقوام دیگر مشغول شد و در ایران اتابك محمد که سبب تمهید قواعد سلطنت بود در ذو الحجه این سال درگذشت و ملك پر آشوب شد ارکان دولت قاصد همدیگر شدند

وهر یك بنوعی سر کشیدند و بر هیچکس مبارك نیامد سلطان طغرل
بعد از اتابك محمد کار ملك بقزل ارسلان مفوض کرد و جماعت متعینان
او را و سلطان را برهم متوهم کردند اتابك قزل ارسلان منکوحه برادر
قتیبه خاتون بنت اینانج را در نکاح آورد در آن زفاف از سلطان
طغرل غافل گشت سلطان از او مفارقت کرد و بهمدان رفت و سلطان
ارسلان از عقب او روان شد در حدود دامغان بهم رسیدند چندین
محاربات رفت اتابك قزل ارسلان با وجود کثرت شکسته شد باری
آمد و از آنجا باذربایجان رفت و سلطان بهمدان آمد و از دار الخلافه
لشکری تمام بمدد قزل ارسلان آمد در کنار سفید رود با سلطان
جنگ کردند و مقهور شدند سلطان عزیمت آذربایجان کرد اتابك
قزل ارسلان بهمدان آمد و بنام سنجر بن ملکشاه خطبه کرد و بقصد
سلطان طغرل باذربایجان رفت سلطان باعراق آمد قتلغ اینانج بن
اتابك محمد مخالفت کرد سلطان را و بر اصفهان مستولی شد سلطان
بحرب او رفت او از اصفهان براه کاو بزنجان رفت لشکر سلطان
در عقبش برسیدند جنگ کردند سلطان بسبب رنجوری منهزم شد
بهمدان رفت ناگاه قزل ارسلان در رسید سلطان طغرل را با پسرش
ملکشاه بگرفت و بآذربایجان فرستاد و در قلعه کهران محبوس کرد
کار سلطنت بر اتابك قزل ارسلان مقرر شد شبگیر که بسلطنت
خواست نشست او را کشته یافتند در شوال سنه سبع و ثمانین

و خمسمایه بسبب قتل او بغدادیان قتل ملاحده کردند همان شب
اتابك نصرة الدین ابوبکر بن محمد بن ایلدکز باذربایجان رفت و به
پادشاهی نشست و سیف الدین محمود اتابعلی سلطان طغرل و پسرش را
از حبس خلاص داد و بدار الملك عراق رسانید در منتصف جمادی الآخر
سنه ثمان و ثمانین و خمسمائه بر در قزوین سلطان طغرل با قتلغ اینانج
جنگ کرد و مظفر شد درین وقت تکش خوارزمشاه بری آمده بود با سلطان
در ملك عراق جنگ میکرد بران صلح کردند که ملك ری با تکش گذارند تکش
خان بدین قرار باز گشت سلطان طغرل جهت دفع فتنه قتیبه خاتون بنت اینانج
در نکاح آورد او با پسر متفق شد خواست سلطان را زهر دهد سلطان دریافت
همان شربت بخورد زن داد زن بمرد سلطان اینانج قتلغ را بگرفت و محبوس
کرد بعد از مدتی بشفاعت ارکان دولت خلاص داد اینانج قتلغ را
با برادرش نصرة الدین ابوبکر در آذربایجان تنازع کرد در یکماه چهار
نوبت حرب کردند اتابك ابوبکر مظفر شد قتلغ پناه با خوارزمشاه برد
خوارزمشاه تکش خان بمدد او فرستاد لشکر در محرم سنه تسعین و
خمسمایه بخوارزمی جنگ کردند ~~اتابك ابوبکر مظفر شد قتلغ پناه با~~
~~باخوارزمشاه برد~~ چون سلطان طغرل مظفر شد گفته شد بیت

ای پیش عزیزان تو خوارزمی خوار　　در خنجر ترکان تو خوارزمی خوار
زین بیش نیابند که بینند بخواب　　در عرصه سمنان تو خوارزمی خوار

سلطان طغرل بری آمد و در شراب افتاد و از دوست میگفت بیت

ما نیم درین جهان چرا پیر و جوان بخشیم و خوریم یاد نار بر غمان
نه مال به ما ماند و نه خان و نه مان چون عمر نمی ماند کو هیچ ممان

آوازه لشکر خوارزمشاه و رسیدن او گرم شد ارکان دولت سلطان
طغرل ... بعد مکتوبات نوشتن گرفتند سلطان طغرل از ذوق عشرت
با این نمی رسید و زیرش در حق او گفت بیت

گر ملک فریدون بس اندوز بود روزت ز خوشی چو عید و نوروز بود
در کار خود از بخواب غفلت باشی ترسم که چو بیدار شوی روز بود

بعد از مدتی تکش خوارزمشاه برسید اینانج قتلغ بدو پیوست و لشکر
او در مقدمه بجنگ سلطان طغرل آمد بر ظاهر ری در اواخر ربیع الآخر
سنه تسعین و خمسمائه بهمدیگر رسیدند و سلطان از غرور جوانی
و مردانگی و شراب با خوارمایه سپاه بجنگ رفت و در برابر اینانج قتلغ
حمله کرد و از شاهنامه میخواند این ابیات بیت

چو زان لشکر کشن برخواست گرد رخ نامداران ما گشت زرد
من آن گرز یک زخم برداشتم سپه را هم آنجای بگذاشتم
خروش خروشیدم از پشت زین که چون آسیا شد بر ایشان زمین

و نمیدانست که در آسیای سپهر آسیابان قهر بسنگ فنا دانه عمر
او آرد میکند چون دولت از وی روی برداشت بمردی که نتوانست داشت
از مستی گرزی بر دست اسپ خود زد اسپ بروی در آمد و سلطان
بیفتاد اینانج قتلغ در رسید سلطان گفت ای جهان پهلوان سلطانم

زنهار ده قتلغ گفت بوقت مردن بزرگی مطلب ازین مشغله مقصود
قتلغ حربه بر سینه اش زد و بکشت خوارزمشاه تکش در حال در ری رسید
سرش جدا کردند و بخلیفه فرستادند و تنش در بردار کردند و درین معنی گفته

بیت امروز شها ملک جهان دل تنگیست بیرون ز چرخ هر زمان از رنگیست
دی از سر تو تا بفلک یک گز بود امروز ز سر تا بدنت فرسنگیست

تکش خان با ندیم سلطان طغرل گفت مردی سلطان همین بود که پای یک حمله ما نداشت گفت

بیت دیرین فزون بود هامان بروز هر عیب کرد چو برگشت هور

دولت سلطانان سلجوقی در عراق سپری شد و آن ملک بتصرف خوارزمشا
آمد امرا و اتابکان سلجوقی که مخالفت ایشان کردند هر یک به بلایی
مبتلا گشتند وهم از انجا که وسیلت جستند نکبت دیدند و از بی
زنهاری که با ولی النعم خود کردند دمار از روزگار ایشان برآمد
حق سبحانه و تعالی هیچکس را بکفران نعمت گرفتار مکناد اتابکان
که مخالفت سلاجقه نکردند اتابک نصرة الدین ابو بکر بن محمد بن ایلدکز
بود بعد از عمش قزل ارسلان بیست سال پادشاهی اران و آذربایجان
کرد و در سنه سبع و ستمائه در گذشت برادرش مظفر الدین ازبک
بر جای او پادشاه شد و پانزده سال حکم کرد و در سنه اثنی و عشرین و ستمائه
چون سلطان جلال الدین منکبرنی خوارزمشاه بر ملک آذربایجان مستولی
شد او از غصه در قلعه النجق در گذشت بقولی بسرش خاموش و
غلامش قراجه مدتی کر و فر کرد و بجایی نرسید ملک در تصرف

بکرمان **شعبهٔ دوم** خوارزمشاهیان آمد
اولشان قاورد بن جغربیك بن میکائیل سلجوق در سنه ثلث وثلثین و
اربعمائه حاکم کرمان گشت و سی ودو سال حکومت کرمان کرد در سنه خمس
وخمسین شیراز نیز بستد ودست دیالمه از آن کوتاه کرد و برادرش الب
ارسلان عاصی شد باز بطاوعت آمد ودر سنه خمس وستین بردست
برادرش الب ارسلان گرفتار شد وبفرمان او مسموم شد سلطان ملکشاه
ملك کرمان بسلطانشاه بن قاورد داد ودوازده سال پادشاهی کرد
ودر سنه ست وسبعین واربعمائه نماند بعد از و برادرش توران شاه
سیزده سال ونیم سلطنت کرد ودر سنه تسع وثمانین واربعمائه
درگذشت بعد از و پسرش ایرانشاه حاکم گشت وپنج سال پادشاهی کرد چون
میل او بالحاد بود با کرمانیان بیدادی کرد در سنه اربع وتسعین
واربعمائه بر و خروج کردند واو را بکشتند عم زادهٔ او ارسلانشاه بن
کرمانشاه بن قاورد از بیم او خود را پیش کفشگری پنهان کرده بود
او را پادشاهی دادند چهل سال پادشاهی کرد وآیین عدل وداد گسترد
در سنه ست وثلثین وخمسمائه درگذشت بعد از و پسرش ~~ارسلانشاه~~
محمدشاه چهارده سال پادشاهی کرد ودر سنه خمسین وخمسمائه
رحلت نمود بعد از و پسرش طغرل شاه دوازده سال پادشاهی کرد ودر
سنه اثنی وستین وخمسمائه درگذشت بعد از و پسران ارسلانشاه
وبهرامشاه وتورانشاه تا هشت سال با یکدیگر محاربه کرد وبهر جنگ که

۲ بن صر
۲ ملکشاه بن م
۲ بعناوی علمانه
۲ ودوده

یکی حاکم گشتی وملك کرمان دران حروب خرابی بسیار یافت
بعد از ایشان محمد شاه بن بهرامشاه بن طغرلشاه بن محمد شاه بن
ارسلانشاه بن کرمانشاه بن قاورد پادشاه شد مبارکشاه وبعضی
خویشان با و مخالفت کردند و پناه بسلطان ~~ارسلان بن طغرل آورد سلطان~~
ارسلان بن طغرل آورد سلطان ارسلان او را بلشکر مدد داد مبارکشاه
از جلت او بغور گریخت ملك کرمان بر محمد شاه قرار گرفت با ملك دینار
قوم غزان در سنه ثلث وثمانین وخمسمائه حکومت کرمان از تخمهٔ
قاوردیان ببرد **شعبهٔ سوم از سلاجقه** بروم چون قتلمش بن
اسرائیل در جنگ الب ارسلان شهید شد سلطان خواست که تخمهٔ
او تمام مقهور گرداند وزیر نظام الملك مانع شد وسعی نمود تا نام شه
زادگی از ایشان افکند ایشان را بر سپهداری بولایت شام فرستاد
چون صاحب انطاکیه که کافر بود وخراج گزار سلجوقیان بود خواستن
بکرگرفت سلیمان بن قتلمش فرصت غنیمت شمرد ودر غیبت او بر انطاکیه
مستولی شد از قبل سلجوقیان شرف الدوله علی حاکم حلب ومحصل خراج
انطاکیه بود از سلیمان خراج انطاکیه طلبید او گفت چون آن
ملك در تصرف اسلام آمد خراج نباید خواست شرف الدوله علی
لشکر بجنگ او کشید ظفر سلطانرا بود واو کشته شد وبر ملك حلب
بن حاکم گشت واحوال بسلطان ملکشاه عرضه داشت بیش از انکه
جواب باو رسد تاج الدوله تتش ابن الب ارسلان بجنگ او رفت

وامرای اورا بفریفت تا با نبش رفتند سلیمان از خوف نکال و عذاب
خود را هلاک کرد و چون برید او بحضرت سلطان رسید سلطان را
استخلاص انطاکیه از او موافق آمد حکومت انطاکیه و حلب برو
مقرر داشت رسول در میان راه خبر قتل سلیمان شنید باز گاه
سلطان باز گشت و حال عرضه داشت سلطان بدین حرکت از برادر
برنجید و بنام داود بن سلیمان حکم نافذ شد و داود متصدی آن شغل
گشت چون ارمانوس قیصر قصد توقات و اماسیه و نکیسار و دیگر بلاد
دانشمندیه کرد دانشمند از حکام ولایات اسلام که در حوالی او بودند مدد
طلبید داود با دیگر پادشاهان بجنگ قیصر رفتند قیصر منهزم شد داود
در قونیه بر تخت قیصر نشست در سنه ثمانین و اربعمائه و مدت بیست
سال حکم کرد و در سنه خمسمائه درگذشت برادرش قلج ارسلان
بن سلیمان بعد از او پادشاه شد و مدت چهل سال در پادشاهی بماند و
عدل و داد گسترد و نام او در آن ملک بلند شد در آخر عهد او سلطان
مسعود در عراق حاکم بود و خلفا از او ملالت داشتند قلج ارسلان را
نوید سلطنت عراق دادند او پسرش مسعود را در روم قایم مقام گذاشت
و آهنگ بغداد کرد چون به آب خابور رسید اتابک جاولی که معظم
ارکان دولت مسعودی بود با امرای قلج ارسلان وعده و وعید فرستاد
و ایشان را بر قلج ارسلان دشمن گردانید و او در آب خابور غرق
کردند در سنه تسع و ثلثین و خمسمائه بشهر میافارقین مدفون شد

پسرش مسعود در روم با دانشمندیان پیوند کرد و مدت نوزده سال
حکم راند در سنه ثمان و خمسین و خمسمائه درگذشت پسرش
عز الدین قلج ارسلان به پادشاهی نشست و بیست سال حکم کرد و اورا
ده پسر بود رکن الدین سلیمان و ناصر الدین برکیارق و قطب الدین
ملکشاه و نور الدین محمود و معز الدین قیصر شاه و محیی الدین و
مغیث الدین طغرل و ارغونشاه و سنجر شاه و غیاث الدین کیخسرو
و بدیشان قوی حال بود و بسبب آنکه دانشمندیان ضعیف شده بودند
طمع در املاک ایشان کرد و سیواس و قیصریه بگرفت و شهر اقسرا ابنا ساخت
ذو النون دانشمندی با اتابک نور الدین پادشاه شام التجا برد و او فخر الدین
عبد المسیح را با لشکر بمدد او فرستاد و سیواس و قیصریه باز ستدند و تا
اتابک نور الدین در حیوة بود عبد المسیح آنجا بود و قلج ارسلان بر آن
ولایت دست داشت چون اتابک نور الدین و ذو النون دانشمندی
با اندک زمانی درگذشتند قلج ارسلان باز آن بلاد در تصرف آورد و امرای
دانشمندی بفریفت تا اسمعیل بن ذو النون را هلاک کردند و آن ملک تمام
با قلج ارسلان افتاد و عرصه ملک او اتساع یافت ولایات بر پسران
خود بخش کرد غیاث الدین کیخسرو که از همه کهتر بود ولی عهد
خود کرد در سنه ثمان و سبعین و خمسمائه درگذشت پسر کهترش
غیاث الدین کیخسرو در قونیه بود بر جای پدر نشست برادر مهترش
رکن الدین سلیمان با او در نساخت و از برادران [illegible] هر که با او

موافقت کرد ملکی که پدر باو داده بود برو مقرر داشت وهر که مخالفت
او کرد اورا نیست کردانید و با لشکر بسیار بقونیه رفت و آنرا حصار
داد چون اهل قونیه را با غیاث الدین کیخسرو خوش بود مدتی در کار
حصار رفت بعد از آن صلح کردند بر آنکه سلطنت کیخسرو رکن الدین سلیمان
را بود و کیخسرو از برادر امان باشد تا با اتباع با ایشان رود مدتی
برین صورت بود چون کیخسرو از برادر متوهم بود با ستنبول که بجهت درین
حال عراق سلاطین سلجوقی را افتادند و ملک با خوارزمیان افتاد سلطان
رکن الدین سلیمان در روم قوی حال شد از دار الخلافة اورا السلطان
القاهر لقب دادند و ارزن الروم بگرفت و به برادر داد از آنجا آهنگ
گرجستان کرد اما چون شرایط احتیاط نامرعی گذاشت شکست
برو افتاد خواست با روم رود بمقام خود زمان نیافت و در سنه اثنی و
ستمائه بجوار حق پیوست بیست و چهار سال حکم کرده بود و پسرش
عز الدین قلیج ارسلان را هر چند در حد طفولیت بود بر تخت سلطنت
نشاندند و بجهت کودکی او در میان امرا خصومت افتاد اتابک مرتعش را
بطلب غیاث الدین کیخسرو [illegible] عز الدین قلیج ارسلان را طاقت مقاومت
او نبود قونیه بنماز گذاشت سلطنت بر غیاث الدین کیخسرو قرار
گرفت عز الدین قلیج ارسلان را بدست آورد و بقلعه فرستاد ثم آنجا فوت
یافت کیخسرو چندی از بلاد فرامان در تصرف آورد و قلاع بسیار
فتح کرد بحدود لادقیه بجنگ قاسلیغوس رفت و در جنگ کافران شهید

۲ یکسال و نیم سلطنت داشته
۳ فرستاد تا از دیار فرنگ باز آمده

در سنه تسع و ستمائه پسرش عز الدین کیکاوس بسلطنت نشست
مدت بیست و شش سال پادشاهی کرد بعد از یک سال کیقباد بسلطنت
نشست نامدارترین پادشاهان آن خاندان بود سلطنتی بسزا کرد و برادرش
رکن الدین سلیمان مخالفت او نمود و بعد از محاربات بر دست او
گرفتار شد در قلعه هوشیار محبوس گشت ثم آنجا فرمان یافت میان
سلطان علاء الدوله کیقباد و سلطان جلال الدین خوارزمشاه محاربات
رفت و ظفر سلطان علاء الدوله را بود بعد از آن پسرش غیاث الدین
کیخسرو اورا بنادانی زهر داد و بدان درگذشت در سنه ست و ثلثین
و ستمائه کار سلطنت به پسرش غیاث الدین کیخسرو تعلق گرفت
و مدت شش سال حکم کرد از لشکر مغول سپاهی گران در صحبت امیر بایجو
بجنگ او رفتند امرای روم بنوبت با او جنگ میکردند و منهزم می شدند
چون تمامت سپاه روم از لشکر مغول گریزان شدند سلطان نیز خرگاه
و خیمه و سراپرده بجای ماند منهزم شد و لشکر مغول بر دست و ملک
روم دست یافتند سلطان غیاث الدین کیخسرو در سنه اربع و اربعین
و ستمائه فرمان یافت بعد از او پسرش رکن الدین سلیمانشاه را
سلطنت یافت مدتی ملک معین الدین پروانه کاشی بود سلطان برادر
خود علاء الدین کیقباد بحضرت قاآن فرستاد و او مهمات بمراد
ساخته در چین مراجعت چون بحد روم رسید رکن الدین سلیمان
از خوف آنکه برادر برو تفوق جوید اورا زهر داد و هلاک کرد برادر دیگرش

بعد از وی در سنه ست عشر برادرش علاء الدین کیقباد

کیکاوس بگریخت و بقریم رفت لشکر ترکان خاتون او را بحضرت
بردند و بحکم فرمان سلطنت روم برو مفوض گشت و او عازم روم
شد اما در راه فرمان یافت و مدت هشت سال در آن غربت بود.
سلطان رکن الدین سلیمانشاه: در سنه اربع و ستین و ستمائه بفرمان
اباقاخان بیاسا رسید بعد از و پسرش کیخسرو نامزد سلطنت شد و او
در حد طفولیت بود از دیوان مغول خواجه معین الدین پروانه را تمکین
تمام دادند و او مادر کیخسرو را در نکاح آورد و مدت هشت سال تمام
سلطنت بر کیخسرو بود و در سنه اثنی و ثمانین و ستمائه بفرمان احمد
خان در آذربایجان جهت آنکه با شهزاده قنغرتای خویشی داشت بیاسا
رسید بعد از و غیاث الدین مسعود بن کیکاوس که از قریم آمده بود
بفرمان ارغون خان نامزد سلطنت شد احوال روم در عهد او مضطرب
بود و احوالی قسرد آب کرم تا ولایت کوله و بسرقرا خان و ولایت ارمبال
که متصل شام است از تصرف مغول بیرون بردند جهت دفع ایشان
شهزادگان کیخاتو و هولاجو را فرستادند و وزارت را بعهد زاده ام مخدوم
سعید خواجه فخر الدین محمد مستوفی مفوض گشت و او بحسن تدبیر
بعضی از جماعت را بطاوعت در آورد و جمعی را بزخم تیغ آبدار دمار
از روزگار بر آورد و ملک روم را محسود ممالک کرد اینک او بقصد
سعد الدوله جهود که وزیر ارغون خان بود بدرجه شهادت رسید
وزارت روم که بصاحبی مشهور است بر مخدوم سعید خواجه فخر الدین

احمد ارکوشی تبریزی حوالت رفت چون حاصل ملک روم بخرج شه
زادگان و لشکری که آنجا بودند وفا نمیکرد خواجه فخر الدین احمد ارکوشی
تدبیر کرد و املاک دیوانی بارباب مناصب فروختن گرفت تا بیشتر روم
ملک شد و بر ارباب غمخوارگی آن واجب گشت و بدین تدبیر شایسته
آن ملک معمور ماند چه اگر بر ملکیت دیوان باقی بودی چون حکام را
اعتماد دوام عمل نبودی در کار عمارت مهمل بودندی و با اندک
زمانی تمام ولایات خراب گشتی چه مشاهده میرود که هر موضع که
بدیوان تعلق دارد در آبادانی با آنچه بارباب ملکیت نسبتی ندارد چون
در سنه سبع و تسعین غیاث الدین مسعود نماند برادر او کیقباد بن
فرامرز بحکم یرلیغ غازان خان نامزد سلطنت شد بعد از مدتی با غازان
خان یاغی شد غازان خان لشکر فرستاد و او را بگرفت نام سلطنت
روم از سلجوقیان بیفتاد جمعی از ایشان در سواحل بحر و اوجات هنوز
پادشاهند **فصل ششم از باب چهارم** در ذکر
پادشاهان خوارزمشاهیان نه تن مدت ملکشان از سنه احدی و تسعین
و اربعمائه تا شوال سنه ثمان و عشرین و ستمائه صد و سی و هشت سال
اولش نوشتکین غرجه است و او غلام بلکاتکین مملوک سلطان ملکشاه
سلجوقی بود نوشتکین ترکی نژاد و مدبر و کافی بود سلطان ملکشاه
بعد از بلکاتکین جای او بنوشتکین داد چون در آن وقت خوارزم در
وجه طشت خانه بود و او طشت دار شحنگی خوارزم بدو تعلق گرفت

و او تا آخر عمر شحنهٔ خوارزم بود نوشتکین در زمان برکیارق وفات
کرد پسرش محمد بن نوشتکین باشارت سنجر بن ملکشاه حاکم و والی
خوارزم گشت بخوارزمشاه منسوب شد و قطب الدین لقب یافت
در سنهٔ احدی و تسعین و اربعمائه و در خدمت گذاری و حق گزاری
سلجوقیان مبالغها نمودی و از فرمان ایشان تجاوز نکردی مدت سی سال
خوارزمشاه بود و در سنهٔ احدی و عشرین و خمسمائه در گذشت

سلطان اتسز بن محمد نوشتکین بعد از پدر بفرمان سلطان سنجر
بن ملکشاه خوارزمشاهی یافت در حضرت سلطان سنجر ملازم بود
و از ارکان دولت هیچکس را مرتبهٔ او نبود دیگران بران رشک بردند
و سلطان را او را بریکدیگر متوهم کردانیدند اتسز باجازت سلطان
بخوارزم رفت و بعد از مدتی عصیان نمود سلطان سنجر بجنگ او رفت
او خوارزم باز گذاشت سلطان برادرزادهٔ خود سلیمان بن محمد را
حکومت خوارزم داد و با خراسان مراجعت کرد اتسز مراجعت نمود
سلیمانشاه خوارزم بدو باز گذاشت و پیش عم رفت اتسز در خوارزم
متمکن شد و نام پادشاهی بر خود افکند در سنهٔ خمس و ثلثین و خمسمائه
نام سلجوقیان از خطبه و سکه بینداخت رشید الدین وطواط شاعر
در خدمتش ملازم بودی و تهنیت پادشاهی او و انجام دولت سلاجقه
قصیده گفته مطلعش اینست بیت ملک اتسز بتخت ملک برآمد
دولت سلجوق و آل او بسر آمد سلطان سنجر ازین سخن از وطواط برنجید

عازم

عازم جنگ اتسز شد خوارزم محصور کرد اتسز با او در صلح زد سلطان
سنجر با او مکرمت نمود و عذر او بپذیرفت و با سلطان خراسان مراجعت
نمود اتسز از پیمان بگشت و فرمان سلطان خوار داشت سلطان دیگر باره
عزم پیکار او کرد اتسز برسید و این قطعه انشا کرد و پیش وی فرستاد بیت

مرا با ملک طاقت جنگ نیست — بصلح ملک نیز آهنگ نیست
ملک شهریارست و شاه جهان — هزیمت شدن نغر اتک [?] نیست
اگر باد پایست خنک ملک — کمیت مرا دست هم لنگ نیست
بخوارزم آید بسقین [?] روم — خدای جهان را جهان تنگ نیست

سلطان سنجر بجواب ادیب صابر را بفرستاد و پیغامهای شاهانه
داد و اتسز را نکوهش کرد که در حالت عجز صلح کردن و در زمان امن
از عهد گشتن نه صفت پادشاهی و نه سیرت شهریاریست هرچند
مرا از دشمنی تو خوف نیست اما چون در میان مسلمانان کشته میشوند
از خدای تعالی میترسم اگر اتسز خود را علف دوزخ نسازد بهتر
باشد اتسز را چون جوابی نبرا نبود از زندان خوارزم دو مرد بفریفت
برسم فدایی و ایشان را بقصد سلطان فرستاد ادیب صابر ازین کار
آگاه شد سلطان را آگاه کرد تا ایشان را بگرفت و سیاست کرد بدین
کین اتسز ادیب صابر را در جیحون انداخت سلطان سنجر در سنهٔ
اثنی و اربعین بجنگ اتسز رفت و هزار اسب محصور کرد حکیم انوری در خدمت
سلطان سنجر این دو بیت بر تیری نوشت و در هزار اسب افکند بیت

ای شاه همه ملک جهان حسب تراست وز دولت و اقبال شهی کسب تراست
امروز بیک حمله هزار اسپ بگیر فردا خوارزم و صد هزار اسپ تراست
رشید وطواط جواب این دوبیت بر تیری نوشت و بیرون انداخت بیت
گر دشمنت ای شاه شود رستم گرد یک خر ز هزار اسپ تو نتواند برد سلطان
سنجر از وطواط برنجید و گفت اگر در دست افتد هفت عضوش
از هم جدا کنم و سعی نمود و هزار اسپ مسخر کرد اتسز بگریخت و وطواط
بهر کسی از ارکان دولت سنجری وسیلت جست یارا نشد که سخن
او با سلطان گفتن تا بدیع منشی در صحبت سلطان را گفت ای خداوند وطواط
مرغکی کوچکست بهفت پاره عضوش جدا نمیشود اگر اجازت باشد
او را دو پاره کنیم سلطان بخندید و خونش بدو بخشید بر اهل خوارزم
کرد سادات و علما و مشایخ خوارزم بشفاعت بیرون آمدند و
تضرع کردند و اتسز در بندگی در آمد و امان طلبید سلطان بشفاعت اوشان
قبول کرد و امان داد اتسز بخدمت آمد و هم از پشت اسپ سلطان را
نماز برد و باز گشت سلطان را هرچند موافق نیامد اما مخالفت سادات
و مشایخ نکرد و آن ملک بر او مقرر داشت و باز گشت اتسز در ملک
متمکن گشت جند و جیحان نیز مسخر کرد کورجان و قراخای در خدمت
بودند با او مقرر[2] که هر سال سی هزار دینار بمدد خرج لشکر او بر سبیل
تحفه بدهند و تا زنده بود میداد چون سلطان سنجر در دست غزان
گرفتار شد ارکان دولت سنجری از اتسز مدد طلبیدند اتسز در ملک

[2] کردند

ایران طمع کرد برفت اما چون سلطان خلاص شد بود آن اندیشه
بجای نرسید چون بیست و نه سال پادشاهی کرد و از جمله
شانزده سال باستقلال در تاسع جمادی الآخر سنه احدی و خمسین
و خمسمائه در گذشت بوقت آنکه نعشش برداشتند رشید وطواط
این دوبیت برخواند بیت شاها فلک از سیاستت میلرزید
پیش تو بطبع بندگی میورزید ، صاحب نظری کجاست تا درنگرد
تا این همه سلطنت بارزی می‌ارزید **خوارزمشاه** الب ارسلان بن
اتسز بن محمد بن نوشتکین بعد از اتسز اتابک اغلبک و جمعی امرا
میخواستند که سلیمان بن اتسز را به پادشاهی نشانند با وجود الب
ارسلان میسر نبود و او به پادشاهی نشست اتابک اغلبک و جمع امرای
معتبر را بکشت و سلیمان را در زندان کرد در زمان او سلطان سنجر
باقی نماند و کار خراسان پرآشوب گشت خوارزمشاه الب ارسلان
بعضی خراسان و ما وراء النهر در ضبط آورد و پس از بین میان خان
سمرقند و قراخان خصومت شد خان سمرقند بهتر قراخان را بکشت
ایشان بالب ارسلان وسیلت جستند الب ارسلان بمدد ایشان
به بابل رفت و سمرقند حصار داد و بصلح که میان قراخان و سمرقند
افکند باز گشت چون هفت سال پادشاهی کرد در تحفه فرستادن
بقراخان مهمل شد از قراختای لشکر بجنگ او آمد او نیز لشکر را بر فرستاد
و در عقب روانه شد و برنجوری باز گشت لشکرش بعد از محاربه منهزم

باز آمدند او در تاسع رجب سنه ثمان و خمسین و خمسمائه در
گذشت **خوارزمشاه** سلطانشاه بن ایل ارسلان بن اتسز بن
محمد بن نوشتکین بحکم وصیت پدر پادشاه شد چون او کودک بود مادرش
ملکه ترکان مدبر ملک او شد تکش خان که برادر مهتر بود با او در نساخت
به برادر پیغام کرد و نصیب میراث سلطنت طلبید سلطانشاه
لطیف طبع بود این دو بیت بجواب فرستاد بیت
هر که سمند عزم من بوبه کند دشمن ز نهیب تیغ من مویه کند
انجا برسول و نامه برناید کار شمشیر دو رویه کار یکرویه کند تکش
خان را برادری ملکشاه نام لطیف طبع بود این دو بیت بجواب فرستاد
بیت صد خلق ترا خنجر تران ما را کاشانه ترا مرکب و میدان ما را
خواهی که خصومت از میان برخیزد خوارزم ترا ملک خراسان ما را او باز
این دو بیت بجواب فرستاد بیت ای جان عم ابن عم ره سودا گیرد
وین قصه نه در شمار ما گیرد ، یا قبضه شمشیر که خون بالا بند
یا دولت و اقبال که بالا گیرد چون از پیغام و نامه کار به نیامد به
محاربه رفتند و تا مدت ده سال با یکدیگر حرب کردند ظفر و هزیمت
روی مینمود تکش خان بدختر کورخان قراختای وسیلت جست و خراج
بپذیرفت لشکر بستد و بجنگ برادر آمد و در سنه ثمان و خمسین
و خمسمائه مظفر شد خوارزم بدو تعلق گرفت سلطانشاه در خراسان بر
بعضی ولایات متغلب حاکم شد بیست و یک سال دیگر بربیست میان او

و برادر محاربات رفت ظفر و هزیمت روی مینمود عاقبت صلح کردند
سلطانشاه در سلخ رمضان سنه تسع و ثمانین و خمسمائه درگذشت
کار بکلی با تکش خان افتاد **خوارزمشاه یونس** بن تکش خان بن
ایل ارسلان بن اتسز بن محمد بن نوشتکین بعد از انهزام برادر در ثانی
عشر ربیع الاول سنه ثمان و ستین و خمسمائه به پادشاهی نشست
رشید وطواط در تهنیتش خواند بیت جدت ورق زمانه از ظلم بشست
عدل پدرت شکستها کرد درست ای بر تو قبای سلطنت آمده چست
در یاب کنون که نوبت دولت تست چون سلطانشاه از جنگ او بگریخت
پناه به مؤید آیبه برد مؤید آیبه سنجری بود او بمدد او بجنگ تکش خان رفت
تکش خان بر ایشان مظفر شد مؤید آیبه و ملکه ترکان مادر سلطان شاه کشته
شدند سلطان شاه پناه بدختر کورخان قراختای برد و لشکر آورد تکش
خان آب جیحون برگشاد ایشان اتفاق کاری نتوانستند کردن
سلطان شاه کشته برفت و سرخس در ضبط آورد و متحکم کرد و آهنگ
نیشابور کرد و با ملکشاه بن تکش خان جنگ کرد بر شهر ظفر یافت برادران
با هم صلح کردند در سنه خمس و ثمانین سلطانشاه پس از این جمله سال
بزیست و دختر خود را بدو داد چون او درگذشت خواهر خود را بعوض
بسنجرشاه داد از عراق استدعای حضور تکش خان کردند و او برفت و
بر ملک ری مستولی شد بعد از یک سال بجنگ سلطان طغرل سلجوقی
رفت و او را بکشت و ملک عراق مسخر او گشت چنانکه ذکر رفت

درین وقت سلطان لقب یافت بخوارزم شد و بجنک قوخان ترک
ترکانه رفت بعد از محاربه اورا اسیر کرد ابتدا از عراق آکاهی آمد که خلیفه
بهوس استخلاص عراق لشکر بجنک یونس پسر تکش خان که قایم مقام
پدر بود فرستاده است تکش خان بدفع لشکر خلیفه آهنک راه عراق
کرد لشکر او با سپاه دار الخلافه حرب کردند و ایشانرا منهزم
کردانیدند تکش خان اورا میل کشید و بسبب خاطر زن بجان امان داد
سنجر شاه این دو بیت کفت **بیت** تا چرخ مرا بدیدکانی برخاست
دل از سر کار این جهانی برخاست چون دست قضا چشم مرا میل کشید
فریاد ز عالم جوانی برخاست بعد از و کرمان مستخلص کشت
پس البرز ترک آکاهی آمد که نصب کرده تکش خان بود با او مخالفت کرد تکش
خان عم او غاربر قوخان را با لشکر بجنک او فرستاد و اورا قهر
کرد بعد ازین از مردی ساح خبر بی رسمی دیلمان[2] استماع کرد بقزوین
آمد و دیلمانرا قطع کرد و آن محله را خراب کردانید و بر هیچ دیلم ابقا
نکرد و با کار ملحدان پرداخت و قلعه ارسلان کشای از ملحدان
خالی کرد ملاحده بدین کین فدایی را فرستادند و وزیر شمس الدین
هروی و رئیس شافعیه ری بکشتند سلطان تکش بانتقام آن قصد قلاع
ملاحده کرد و ابتدا از ترشیز قلعه نهاد اجل مهلت نداد و در تاسع عشر
رمضان سنه ست و تسعین و خمسمائه نماند بیست و هشت سال
و نیم پادشاهی کرده بود از آنجمله شش سال بر مملکت عراق

[2] در قزوین [illegible]

سلطان قطب الدین محمد تکش خان بن ایل ارسلان بن اتسز بن
محمد بن نوشتکین بعد از پدر پادشاهی بقفقلوک کرفت میان او و سلاطین
غور در تنازع کار خراسان محاربات رفت سلطان شهاب الدین
غوری از و منهزم شد پس صلح کردند چنانکه ذکر رفت در سنه خمس و
ستمائه در نیشابور زلزله عظیم دو ماه پیاپی هر شبانروز چند بار
زلزله بود از عمارات اثری نماند بکوشه دیکر شهری ساختند بعد از شصت
و چهار سال در سنه تسع و ستین و ستمائه باز زلزله خاست و آن
شهر نیز خراب کشت بکوشه دیکر شهری کردند که اکنون در خراسان
ام البلادست در مازندران پادشاهی غازی بود از تخمه یزدکرد. من
شهریار فرومایه ابو رضا نام برکزید و بمرتبه بلند رسانید و خواهر
خود را بزنی بدو داد ابو رضا بر شاه غازی غدر کرد و کفران نعمت نمود
و اورا بکشت خواهر شاه غازی ~~مغان تخم یزدکرد~~ که زن ابو رضا بود دست
دست از آستین غیرت و مردی بیرون کرد و شوهر را بخون برادر بکشت
و تن خود را با جهاز پادشاهی بر خوارزمشاه عرض کرد خوارزمشاه اورا
بدرکاه خواند چون زیادت جمالی نداشت با میری داد و ملک
مازندران با تصرف کرفت بعد ازین کرمان مستخلص کرد و ملک
زوزن بمؤید الملک قوام الدین ابو بکر اجلداد و شجاع الدین ابو القسم
را بنیابت آنجا فرستاد پس از او ملک زوزن را بنام پسرش اختیار الدین
مقرر فرمود و او بدرکاه بود سلطان محمد بنام پسر خود غیاث

الدین شاه معین کرد و بنیابت بر قرار بر شجاع الدین ابو القاسم مقرر
داشت در سنه تسع و ستمائه غوریان برافتادند و ملک ایشان
سلطان محمد را مسلّم شد و به پسر خود رکن الدین غور سانجی
داد سلطان محمد سه نوبت با کورخان قراختای جنگ کرد در نوبت اول
مظفر شد اما کس اورا نشناخت و بعد از سه شبانروز بلشکر خود پیوست
سوم نوبت سلطان محمد مظفر شد و لشکر کفار را مقهور کرد سلطان
درین حال ظل الله فی الارض خطاب کردند نور الدین منشی که از افاضل
زمان بود گفت **بیت**

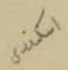
شهنشاه جهانبخشا توئی آنکه	توان کر نعت خواهد فلک قرض
بجنب قدر تو کمتر نماید	بنزد تقدیم شرط سنت و فرض
همه پاکان کروبی بعهدت	زیکدیگر جهان در طول و در عرض
همی گویند بهر جز در دور	که السلطان ظل الله فی الارض
نور الدین منشی با وجود آن همه	

فضائل بر شرب شراب مولع بود و در حق او گفته اند **بیت**

فضل تو و این باده پرستی با هم	مانند پلیدیست و نبستی با هم
حال تو بچشم خوب دو یان ماند	کانجاست همیشه نور و مستی با هم

کورخان در جنگ کوچلک پادشاه قوم نایمان اسیر گشت
و بعد از دو سال بمرد سلطان بعد ازین بر ملک غزنین بسبب رکت
تاج الدین ایلدکز بر ملک غوریان مستولی شد و به پسر مهتر جلال
الدین داد درین وقت اورا اسکندر ثانی نام کردند و او بجهت خود نوبت

دو نوبت در میان لشکر قراختای گرفتار شده



سکندری نهاد به بیست و هفت خروار طبل زر بساخت و در روز
اول بیست و هفت شهزاده پانزده از بیکانگان و دوازده از خویشان
آن نوبت زدند **بیت** فلک گفت کار تو بغایت رسید
که ملکت زتت از شهاز شد برید رشته دولت تاب باز برد ادهم
درین سال شیخ نجم الدین بغدادی را از جهت آنکه زن سلطان اورا
با مادر متهم کرد بکشت و سید عماد الدین ترمذی را از جهت
خلافت اختیار کرد و ساز عراق کرد تا بنی عباس را جهت آنکه از ایشان
داشت بر اندازد اورا بخلافت نشاند چون بعراق رسید اتابک فارس
و آذربایجان هوس ملک عراق کرده بودند و لشکر کشیده با اتابک فارس
اتابک سعد جنگ کرد و اورا اسیر کرد و بچهار دانگ محصول فارس که
هر سال بسلطان رساند صلح کرد و اورا امان داد اتابک از آذربایجان
بکر بخت سلطان از راه اسد آباد بهمدان عزیمت بغداد کرد در کریوه
اسد آباد از برف راه بیافت همه لشکر را اسبان بمردند و مردم بسیار
در آن برف تلف شدند سلطان ناچار بهمدان مراجعت کرد شکوه
از دلها کمتر شد و قصد دار الخلافه برو مبارک نیامد درین اثنای این حال
از پیش چنگز خان بخارزمی بایران نهاده با ترار رسیده بودند و اینالجق
حاکم آنجا بود که با مادر سلطان نسبت خویشی داشت جهت تعرض
ایشان متوهم کردند از سلطان اجازت قتل ایشان خواسته بود سلطان را
چون آخر دولت بود نکبت با فکر نکذاشت تا اندیشه بجز فرمان داد

ابنالجوق با پانصد آدمی بینی کاه را بکشت و اموال ایشان برداشت
چون خبر پیش چنکزخان رسید بسلطان پیغام فرستاد و اینالجق
را بخواست تا قصاص کند جهت آنکه اکثر امرا صاحب لشکر خویشان
اینالجق بودند سلطان را قدرت سپردن او نبود از غایت بدبختی شیعی نمود
و ایلچی چنکزخان را بکشت و عازم جنک او شد در ولایت کاشغر با پسر نوین
که جهت دفع کوشلک رفته بود جنک کردند هر یک بر مغول افتاد
وخوف بر سلطان نشست مراجعت نمود و دل از پادشاهی برگرفت
و در اثناء این از اهل دیوان خوارزمشاهی بدرالدین عمید از سلطان
متوهم شد و بگریخت و بچنکزخان پیوست و به تزویر مکتوبات
از زبان امرای خوارزمشاهی بچنکزخان نوشت و مصادقت و اخلاص
نمود و در دفع سلطان مدد طلبید و جواب چنکزخان بر ظهر هر یک
بقبول آن مودت و مدد لشکر نوشت و بر دست جاسوسی فرستاد خواص
سلطان جاسوس را بگرفتند و آن مکتوبات بستدند و بر سلطان عرض
کردند چنانکه خواص سلطان و امیران بر هم متوهم شدند و چون خدای
تعالی تمشیت دولت مغول میعاد تدبیر موافق تقدیر نشد جمعی امرا
سلطان آهنک خوابکاه او کردند و او واقف بود و جا بدل کرده امرا خوابکاه
او بزخم تیر و شمشیر چون پشت خار پشت کردند چون واقف شدند
که سلطان آنجا نیست بگریختند و بچنکزخان رفتند سلطان را بر مخالفت
امرا شکی نماند ایشان را پیش خود داشت از حزم دور دید هر یک را بشهری

فرستاد تا چون دشمن برسد جمعیت پراکنده بود و طریق موافقت مسدود
بی زحمت زیادت بمقصود رسید سلطان از لشکر مغول بی آنکه از جنک
گریزان بود با در جزیره آبسکون در سنه سبع و عشر و ستمائه درگذشت
و او را هم آنجا دفن کردند کفن یافت نمی شد از جامه پیرکفن ساختند
چون مغول از این ملک با توران رفتند و سلطان جلال الدین از مشهد
با ایران آمد او را از آن جزیره بقلعه ارس نقل کردند چون مغولان قلعه
مستخلص کردند او را از کور برآوردند و بسوختند پادشاهی او
بیست و یکسال بود و او را هفت پسر بود ازق سلطان و اردلاق
سلطان و کوجانکین و اعو ملک به پادشاهی نرسیدند و در فترت مغول
کشته شدند و جلال الدین منکبری و غیاث الدین پیرشاه و رکن الدین
غورسانجی را نام سلطنت بود حال هر یک کفته شود سلطان رکن
غورسانجی را نام سلطنت بود اگرچه از سلطان جلال الدین
و غیاث الدین کهتر بود اما چون بیشتر از ایشان نکبت یافت او را
مقدم داشتم بحکم پدر سلطنت عراق بدو مفوض بود و عماد الملک
وزیر او بود بعد از پدر عزیمت کرمان کرد و بر خزائن آنجا دست یافت
از کرمان با اصفهان آمد آنکه شهریان با او جنک کردند بکهزار آدمی
کشته شدند از آنجا بری رفت از ری به پیروزکوه رفت و در قلعه
کرد کوه متحصن گشت مغولان بمحاصره رفتند شش ماه محصور بود بعد از
استخلاص سلطان بشیب آوردند هر چند تهدید کردند او را با [illegible]

لشکرکشان در سنه تسع وعشر وستمائه شهید کردند سلطان
غیاث الدین پیرشاه اورا نیز جهت آنکه ببیشتر نکبت یافته بود
مقدم داشتم بعد از وفات پدر عزم کرمان کرد که بنام او مقرر بود
شجاع الدین ابو القاسم زوزنی اگرچه از نیابت او حاکم جهت
آنکه دولت خوارزمشاهیان بسر آمده بود واز سلطان رکن الدین زحمت
دیده سلطان غیاث الدین را در کرمان راه نداد سلطان از کرمان
بفارس رفت با اتابک سعد زنگی جنگ کرد اتابک بگریخت او در فارس
خرابی بسیار کرد با عراق آمد در ری بسلطنت نشست در اثناء این
حال سلطان جلال الدین از هندستان در رسید و بر سر او فرود
آمد غیاث الدین ناچار بمطاوعت در آمد پس از مدتی بضرب ملك
بن خرمیل که ندیم سلطان جلال الدین بود بکشت در جنگ مغول
سر تقصیر کرد از پیش برادر اجتناب نمود ومدتی در خوزستان
بود پس عزیمت کرمان کرد براق حاجب با سپاه باستقبال او آمد براق
حاجب با سلطان غیاث الدین بزرگ منشی میکرد سلطان غیاث
الدین ازو پرسید که تو ترا این بزرگی که داد حاجب جواب داد
که آنکس که پادشاهی از سامانیان بستد وبغلامان شان غزنویان
داد واز سلجوقیان بستد وبغلامان شان خوارزمشاهیان داد سلطان
ساکت گشت وبا یکدیگر عهد وپیمان کردند براق مادر اورا در نکاح
آورد وجمعی از اقربای براق مخالف او شدند خواستند تا با سلطان

۱ انجا بود و
۲ میان به

غیاث الدین متفق شوند وبراق را هلاك کنند غیاث الدین جهت
رعایت پیمان اجابت نکرد این حال بسمع براق رسید خویشان خود را
بر ملا بکشت وسلطان غیاث الدین را نیز در خفیه خفه کرد و
مادرش از درد خود را خفه کرد واین حال در سنه سبع وعشرین
وستمائه بود **سلطان جلال الدین منکبرنی** بن محمد بن تکش خان
بن البارسلان بن اتسز بن محمد بن نوشتکین بعد از پدر بخوارزم
رفت پدرش در اول ازلاغ را ولی عهد کرده بود ودر فتنه مغول اورا
خلع کردند وبجلال الدین داد امرای خوارزم بی وفایی کردند جلال الدین را
جای توقف وتدارك نبود عزیمت غزنین کرد برادرش ازلاغ وآق
سلطان در عقبش بدلداری رفتند تا اورا باز آورند چون بحدود خراسان
رسیدند ایشان را با لشکر مغول محاربات رفت کشته شدند وسلطان
جلال الدین بغزنین رفت در آن سال هفت نوبت میان او ولشکر جنگ
افتاد وهمیشه او مظفر بود تا چنگز خان خود بجنگ رفت در شوال
سنه ثمان وعشر وستمائه جنگ کردند چنگز خان مظفر گشت
با هفتصد مرد سلطان جلال الدین بی کشتی از آب سند گذر کرد وهفت
کس خلاص یافتند بدیار هند رفت لشکرش یگان ودوگان بدو
می پیوستند تا سپاهی گران برو جمع شدند واکثر هندوستان در
ضبط آورد دو سال در آن ملك بماند چون آگاهی یافت که چنگز
خان از ایران بازگشت جهان پهلوان ازبك را در هندوستان

بنیابت بپا شت وخود عزم ایران کرد در سنه احدی عشر ستمایه بایران
آمد اول بکرمان آمد و دختر براق حاجب را در نکاح آورد وبفارس
رفت دختر اتابک سعد را خواست باصفهان آمد در وی غیاث
الدین برادرش سلطنت داشت ناکاه بسر او فرود آمد او را بجز انقیاد
چاره نبود سلطنت بدو تسلیم کرد سلطان جلال الدین بابغداد رفت
و با لشکر عرب جنگ کرد و مظفر شد باذربایجان رفت و در ضبط
آورد ملکه خاتون بنت طغرل سلجوقی را که در حباله اتابک ازبک بوده
و مطلقه کشته در عقد نکاح آورد ازین انفه رنج بر وجود ازبک
مستولی شد بقولنج سرایت کرد و بدان درگذشت سلطان جلال
الدین از آذربایجان بکرجستان رفت و مسخر کرد روز استخلاص بکرمان
آمد آنجا شنید که براق در کرمان مخالفت می کند در هفده روز
از تفلیس به کرمان آمد براق حاجب بخدمت بپیش او رفت سلطان
جلال الدین براق حاجب را بکشت ملک اشرف شام بفرستاد و ملکه
خاتون را از قلعه خوی برد و با او خلوت کرد و کرجیان نیز از مطاوعت
بیرون رفتند سلطان جلال الدین از کرمان باخلاط رفت و بمکافات
اشرف ملک مشغول شد بپیش از استخلاص اخلاط لشکر هند آهنگ
عراق کردند بازکشت خبر آمد که پهلوان ازبک بوده که از هند
مراجعت کرده سلطان بکرجستان رفت و مسخر کرد باید باز باخلاط رفت
و بجبر و قهر مسخر کرد ایشان را و بمکافات ملکه خاتون زن اشرف ملک را

برده کرد و با او خلوت کرد پس از این جنگ سلطان علاء الدین
کیقباد سلجوقی و اشرف ملک بروم و شام رفت و بسبب
رنجوری منهزم شد بعد از صحت عود کرد و در روم و شام خرابی بسیار
کرد و در آن حال گفت بیت در رزم چو آهنیم و در بزم چو موم
بر دوست مبارکیم و بر دشمن شوم از حضرت ما برند انصاف بشام
و ز بیعت ما برند زنار بروم هم از این بالشکر مغول بر در اصفهان
جنگ کرد هر دو را منهزم کرد منهزم کشت علاء الدین اتابک سام یزدی دختر
زاده علاء الدین کرشاسف بن علی فرامرز بن علاء الدوله ماضی از آل
کاکویه پادشاهان عجم که سلطان جلال الدین او را پدر خوانده بود
و امارت خراسان داد و او شصت سال اتابک یزد بود درین جنگ شهید
شد لشکر مغول بخراسان رفتند سلطان جلال الدین بکوه لرستان
کریخت خواندمشاهیان منهزم در اصفهان رفتند اصفهانیان
خواستند تا ایشان دست درازیها کنند قاضی القضاة رکن الدین
صاعدی مانع شد و بهفت روز وعده معین کرد که اکر سلطان پیدا نشود
اصفهانیان در تعلقات او تصرف نمایند و اندیشه کرد که اکر سلطان
پیدا نشود طوعا و کرها سلطنت دهد که او را امرای بزرگ خوارزمشاه بود
روز وعده سلطان از لرستان برسید قومش بفعزه شدند و اصفهانیان
و اصفهانیان ما یوس کشتند سلطان جلال الدین از اصفهان با بران رفت
و از آنجا بکردستان رفت و در شراب افتاد نور الدین منشی در حق او گفت

بیت شاها زمی گران چه برخواهد خواست وزمستی بی کران چه برخواهد خاست
شه مست و جهان خراب و دشمن پس و پیش پیداست کزین میان چه برخواهد خاست
لشکر مغول در طلب او بودند در کردستان در منتصف شوال سنه ثمان
و عشرین و ستمائه بر سر او بردند مست خفته بود بهزار حیله بجست
و در کوه کردان میگشت خراب بر و غلبه کرد کردی بطمع جامه
او را بگرفت سلطان خود را برا و اظهار کرد والتماس کرد که او را بایل
رساند کرد او را بخانه برد و بطلب اسب رفت کردی دیگر بعلت آنکه
برادرش در جنگ اخلاط بر دست سپاه سلطان کشته شده بود سلطان را
بکشت دولت خوارزمشاهیان سپری گشت و ملک بمغول افتاد
فصل ششم از باب چهارم در ذکر اتابکان
اتابکان دو شعبه اند یکی بشام و دیار بکر نه تن مدت ملکشان از سنه احدی
و ثمانین و اربعمائه تا سنه ثمان و خمسین و ستمایه صد و هفتاد و هفت
سال دوم بفارس معروف بسلغریان یازده تن مدت ملکشان از
سنه ثلث و اربعین و خمسمایه تا سنه ثلث و ستین و ستمائه
صد و بیست سال شعبه اول سلغریان بروایتی اصل ایشان
از نسل سلغر است و او از تخم طاق خان بن اتمور خان بود بوقت عزم
سلجوقیان بدین ملک مستولی شدند و تخمه او را راه حجابت دادند
بروایتی دیگر اتابکان دیار بکر و فارس از یک تخمه اند و بدیگر روایات
اتابکان شیراز از سلغری اند و اتابکان دیار بکر و شام از تخمه آقسنقر

[margin, partly legible:] شبنزده ... / سلجوقیان ...

غلام ملکشاه سلجوقی آقسنقر پیش ملکشاه مرتبه بلند کرد
و در سنه احدی و ثمانین و اربعمایه او را حکومت حلب داد ده سال
والی آنجا بود و در سنه احدی و تسعین و اربعمایه درگذشت پسرش
زنگی قائم مقام گشت او بحکم سلطان محمد بن ملکشاه برکیارق
حاکم تمام شام گشت و نورالدین لقب یافت بعد از سلطان برکارق
بحکم سلطان محمد بن ملکشاه پس از وفات اربیل و موصل و بعضی از
دیار بکر تعلق بدو گرفت او را سه پسر بود بترتیب نورالدین و مودود
بترتیب ملازم سلاطین عراق بودی و والی فارس و نورالدین را ولایت شام
داد و مودود را دیار بکر و زنگی در سنه اثنی عشرین و خمسمایه نماند
نورالدین چهل و شش سال در شام پادشاهی کرد در سنه ثمان و ستین
و خمسمائه نماند پسرش ملک صالح پادشاه شام شد و بتغلب عم
زاده اش عزلت یافت مودود در دیار بکر چهل و سه سال پادشاهی
کرد و در سنه خمس و ستین و خمسمائه درگذشت پسرش
سیف الدین غازی قائم مقام شد و شام بنا از عم زاده خود ملک
صالح بن نورالدین بستد و در سنه احدی و سبعین و خمسمایه بفرمان
شام اندست او بیرون بردند و از آن درگذشت برادرش مسعود بن
مودود پادشاه شد سیزده سال پادشاهی کرد در سنه تسع و
ثمانین و خمسمایه نماند پسرش ارسلانشاه بعد از و شش سال پادشاهی
کرد و در سنه احدی و تسعین و خمسمایه نماند پسرش ارسلانشاه نامزد

[margin, partly legible:] بلاد ... / وقت بازشام داخل ... شد سیف الدین ... ستین و خمسمایه ...

پادشاهی شد چون او طفل بود بدر الدین لولو مدبر کار او گشت و پنجاه و هشت سال حکم کرد و در سنه تسع و خمسین و ستمائه در
گذشت پسرش ملک صالح بر جای او نشست و بر دست لشکر مغول کشته شد
ملک دیار بکر با خود دیوان مغول آمد شعبهٔ دوم اتابکان
فارس اولشان اتابک سنقر بن مودود بروایتی ابن مودود پسر
سلغر اقسنقر است و بروایتی پسر زنکی بن آقسنقر با شقام عم خود سر به
کوه در جنک سلطان مسعود سلجوقی کشته شد در سنه ثلث
واربعین و خمسمائه بعهد سلطان مسعود بر برادر زاده اش محمد بن محمود
خروج کرد و پادشاهی فارس بدست فروگرفت ملک فارس مسخر او
گشت سیزده سال پادشاهی کرد و در سنه ست و خمسین و خمسمائه
درگذشت از آثار او مسجد جامع شیراز است و رباطی هم اینجا اتابک
زنکی بن مودود بعد از برادرش اتابک زادکان طمع در ملک
فارس کردند و بر آن مستولی شدند زنکی بیامد و با ایشان جنک
کرد و ایشانرا مقهور کردانید ملک بر او قرار گرفت و او بخدمت ارسلان
بن طغرل سلجوقی رسید او نیز آن ملک بر او مقرر داشت مدة چهارده
سال در پادشاهی بسر برد مزار سلطان الاولیا شیخ کبیر ابی عبدالله
خفیف قدس الله سره را عمارت کرد و وقف معین کردانید در
سنه ستین در گذشت اتابک تکله بن زنکی بن مودود بعد
از پدر پادشاهی بفتعلق گرفت بیست سال حکومت کرد و در سنه احدی و تسعین

۲ اصل اتابکان دیار بکر م

۱ الب ارسلان مسابی آسا برابر ص

و خمسمائه در گذشت اتابک طغرل بن سنقر بن مودود
بعد از عم زاده حکومت بفتعلق گرفت عم زاده اش سعد بن زنکی
با او تنازع کرد چند نوبت در میان ایشان محاربات رفت و ظفر و هزیمت
نمی بود ملک فارس در آن محاربات بکلی خراب شد چنانکه مردم دست
از زرع باز داشتند قحط و وبا خاست طغرل نه سال حکومت کرد و
در سنه تسع و تسعین و خمسمائه بر دست سعد بن زنکی گرفتار
شد اتابک سعد بن زنکی بن مودود بعد از طغرل به پادشاهی
نشست در آن سال در ملک فارس قحطی بود که چنان کس نشان نداد
هر چیز که دندان بدان کار کردی بخوردندی و اگر زور یکی بر یکی فزون
بودی و فرصت یافتی بکشتی و بخوردی تا بمرتبه که شبی موذن بر بالای
منار بانک میگفت کمندی بر منار افکند نرد ستار موذن در کمند
آمد و او بسر خود بجهانید تا قحط چنان بود هیچ موذن دیگر بنا زیست
مذکر گفت بعد از قحط وبائی عظیم بود و خلقی فراوان هلاک شدند
و اتابک سعد در عدل و داد کوشید ملک فارس آبادان کرد و بعد از آن
کرمان مستخلص کردانید و دست شبانکارکان از آن کوتاه کرد
در سنه ثلث و عشر و ستمائه هوس ملک عراق کرد لشکر کشید و
بر دست لشکر سلطان محمد خوارزمشاه اسیر گشت و بچهار دانک
محصول فارس که بسلطان دهد صلح کرد و بفارس رفت پسرش ابوبکر
او را در شهر راه نداد بجنک انجامید و تیری بر اتابک سعد رسید

اهل شهر بسبب او را دزد بنه در شهر بردند او بسر را بگرفت ومحبوس
کرد وبوقت آنکه سلطان جلال الدین خوارزمشاه از هند مراجعت
کرد وبفارس آمد او را شفاعت کرد وخلاص داد اتابک سعد بن
زنکی در سنه ثمان وعشرین وستمائه درگذشت بیست وهشت
سال پادشاهی کرد از آثار او مسجد جامع جدید است بشیراز ورباط
همانجا اتابک ابو بکر بن سعد بن زنکی بن مودود بعد از
پدر به پادشاهی نشست پادشاهی عاقل عادل باخبر بزرگ منش بود در
حق اهل علم ومشایخ واهل بیوتات قدیم انعامات فرمودی بخلاف
آنچه در مملکت فارس بودند بدیگر ولایات جهت دفع ظلم وطایف
فرستادی در پادشاهی فارس درجه عالی یافت بزرگترین امراء
دولت او مقرب الدین ابو المفاخر مسعود بود واو مردی نیکو نهاد
خیر بود تا بمرتبه که در شان اعدا بنیکوئی مبالغت کردی وامیر
فخر الدین ابو بکر را اتابک از درجه ادنی بمرتبه اعلی رسانید خانات
وعمارات اتابک بر تراز وکش بود واولاد وخواتین ومقربان اتابک
تمامت بتربیت او محتاج شدند واو سیرت پسندیده وتدبیری
تمام داشت وبر اتابک بغایت مشفق بودی اتابک ابو بکر [1] سی
سال حکومت فارس کرد وکیش وبحرین وقطیف ولحصا مسخر
کرد در زمان او ملک فارس رونق تمام گرفت واو بسیار عمارات
وخیرات کرد چون رباط مظفری ابرقوه ومظفری بیضا ومظفری

۱ ایشان بود

فاروق

فاروق ومظفری عضدی ومظفری جانب بوراه ساحلات وبر
مزار شیخ کبیر ابی عبدالله خفیف وقفها کرد ودر سنه ثمان
وخمسین وستمائه درگذشت سی سال پادشاهی کرد اتابک
سعد بن ابی بکر بن سعد بن زنکی بن مودود بعد از پدر به پادشاهی
بنشست وعلت گرفت واو رنجور بود بعد از پدر بدوازده روز درگذشت
اتابک محمد بن سعد بن ابی بکر بن سعد بن زنکی بن مودود بعد از پدر
وجد پادشاهی بنام او مقرر شد چون او کودک بود مادرش ترکان
خاتون مدبر ملک گشت دو سال وهفت ماه برین منوال بود در ذو الحجه
سنه ستین وستمائه غنچه عمر اتابک زاده بیش از آنک بنسیم بلوغ
شکفته شود صرصر ممات فرو ریخت ودرگذشت اتابک
محمد شاه بن سلغر شاه بن سعد بن زنکی بن مودود بعد از پسر
عم زاده به پادشاهی نشست وهشت ماه حکم کرد ترکان خاتون
در عاشر رمضان سنه احدی وستین با او حرب کرد واو را اسیر کرده بید
وبمنزل فارسانید اتابک سلجوقشاه بن سلغر شاه بن سعد بن
زنکی بن مودود باشفاق برادر بحکم ترکان خاتون رفت وبر ملک
فارس مستولی شد وپنج ماه حکم کرد ترکان خاتون مادر اتابک محمد
بن سعد بن ابی بکر را بخواست وبکشت برادر ترکان خاتون مادر
اتابک محمد پناه بهولاکو خان برد لشکر مغول بکین خواستن ترکان خاتون
بجنگ سلجوقشاه رفتند بعد از محاربات از ایشان منهزم شد امیر مقرب

۲ اتابک علاء الدوله بود

الدین مسعود در آن حال شیراز را از آسیب لشکر مغول نگاه داشت
و شیرازیان بدین واسطه عظیم معتقد او شدند و این حال در صفر
سنه ثلث و ستین و ستمائه بود سلجوقشاه در کرمسیر فارس بعد از
محاربات بسیار بر دست مغول گرفتار شد و کشته گشت اتابک
ابش خاتون بنت سعد بن ابی بکر بن سعد بن زنکی بن مودود را
بعد از عم زاده پدر بجای مادرش ترکان خاتون پادشاهی فارس دادند
یکسال در فارس حکم کرد بعد از آن اورا جهت شهزاده منکو تیمور بن
هولاکو خان بخواستند و باردو آوردند و فارس با تصرف دیوان مغول
آمد قرب بیست سال در آن ملک حکومت بنام او بود پس از آن نام
سلغریان از جهان برافتاد **فصل نهم از باب چهارم**
در ذکر اسمعیلیان و آن دو مقالت است **مقالت اول**
در ذکر اسمعیلیان مصر و شام و مغرب چهارده تن مدت ملکشان
از سنه ست و تسعین و مائتین تا سنه ست و خمسین و خمسمائه
دویست و شصت سال اسمعیلیان مصر و شام و مغرب اگرچه بر ایران
حکم نکردند و ازین کتاب مقصود احوال ایرانست اما چون اسمعیلیان
ایران و اعیان ایشان بوده‌اند و بروایات مجهول نسبت خود بدیشان میرسانند
از احوال ایشان یاد میکنیم اولشان **مهدی** صاحب سعید
خواجه علاء الدین عبد الملک بن صاحب دیوان جوینی در تاریخ جهان
کشای آورده است که اسمعیلیان اورا مهدی آخر الزمان می نامند

دجال

و اهل سنت و جماعت اورا از نسل عبد الله بن سالم مصری میشمارند
و عراقیان اورا از نسل عبد الله بن میمون قداح میدانند و او داعی اسمعیل بن
جعفر بن صادق بود و در عیون التواریخ ابو طالب علی بن انجب البغدادی
آورده است که او از نسل اسمعیل بن جعفر بن صادق است و نسبش بدین
موجب یاد کرده المهدی محمد بن الرضی عبد الله بن التقی قاسم بن الوفی احمد
بن الوصی محمد بن اسمعیل بن جعفر بن الصادق بن محمد که جد
جد مهدی بیت از دست بنی عباس بولایت کریخت بمحمد آباد و انجا مدفونست
و آن ده بدو منسوبست و فرزندان او بولایت و دها را افتادند و نسل
او از انجا مشهورست مهدی در مغرب در سنه ست و تسعین و مائتین
خروج کرد بتدریج کار او بالا گرفت تا در سنه اثنی و ثلثمائه بر بنو اغلب
که از قبل مقتدر خلیفه حاکم انجا بود خروج کرد و ایشانرا مقهور گردانید
و بلاد افریقیه در تحت تصرف آورد و بتقویت دولت خود از رسول
علیه الصلوة و السلام روایت کرد علی رأس ثلثمائة تطلع الشمس من
مغربها مهدی بیست و شش سال حکومت کرد و در سنه اثنی و عشرین
و ثلثمائه درگذشت شصت و دو سال عمر داشت و پنج سال آن مهدی
اثنا عشری که بوده **القائم بامر الله** احمد بن مهدی بجای پدر
بنشست در عهد او مردی سنی مذهب ابو یزید نام خروج کرد و باتفاق
جمعی سنیان با قائم جنگ کرد و اورا اسیر کردانید و در مهدیه محبوس کرد
متابعان قائم اورا دجال لقب کردند و گفتند در خبر است که دجال

بر مهدی خروج کند و این معنی بر عکس است که مهدی بر دجال خروج خواهد
کرد قایم در شوال سنه اربع وثلثین وثلثمائه متوفی شد موت او
پوشیده داشتند تا پسرش بر جای او نشست مدت حکم قایم دوازده سال
بود **المنصور بقوة الله** اسمعیل بن قایم بن مهدی بر جای پدر پادشاه
شد و با ابو یزید جنگ کرد و بعد از محاربات او را بگرفت و بکشت مدت
هفت سال پادشاهی کرد و در سنه احدی واربعین وثلثمائه بمهد بقا
در گذشت **المعز لدین الله** ابو تمیم معز بن منصور بن قایم بن
بن مهدی بر جای پدر نشست پادشاهی حکیم و صاحب رای بود ملک
او وسعتی یافت مصر از تصرف کافور خادم که از قبل مطیع خلیفه
عباسی حاکم بود بحیله اخراج کرد و کافور بسخن او فریفته شد چون
چون ملک از دست برفت پشیمان شد و تدبیر نداشت معز در سنه اثنی
وستین وثلثمائه آغاز عمارت قاهره کرد و آنرا دار الملک ساخت
و حجاز از تصرف بنی عباس بیرون آورد و چون بیست و چهار سال
پادشاهی کرد در ربیع الآخر سنه خمس وستین وثلثمائه در گذشت
العزیز بالله ابو منصور بن معز بن منصور بن قایم بن مهدی
بر جای پدر نشست و البتکین مغربی که از قبل طایع خلیفه حاکم شام بود
بکشت و ملک شام در تصرف آورد و بجهودی حواله کرد و مصر بنصرانی
وایشان بتعصب دولت بر اهل اسلام خواریها نمودند زنی رقعه بعزیز
داد و او را از جور ایشان آگاه کرد هر دو را معزول کرد و بسیاری مال

بجنانت

بجنانت از ایشان بستند چون بیست و یکسال حکومت کرد در سنه
ثمانین وثلثمائه در گذشت **الحاکم بامر الله** ابو علی منصور بن
عزیز بن معز بن منصور بن قایم بن مهدی بر جای پدر نشست خود را بظاهر
عادل و خدا ترس نمودی بر خری نشستی و بی کوکبه و طنطنه در بازار گشتی
و گفتی چون موسی علیه السلم در کوه طور با خدای تعالی مناجات میکنم
و در امر معروف و نهی منکر مبالغه کردی تا بحدی که جهت دفع
خمر خوردن بسیاری درخت رز ببرید و حکم کرد که اسکاف موزه
زنان نکنند و زنان قطعا از خانه بیرون نیایند و هفت سال برین
منوال بود و اما در خفیه هر فسق و فجور و ظلم و تعدی که از اتباع وی
بر خلاف توقع رفتی باز خواست نکردی تا روزی تمثالی بر صورت زنی رقعه
بر دست گرفته بر ممر او راست کردند رقعه از دست او بستد بفحش حاکم
و آبا و اجداد او مضمون بود برنجید بفرمود تا مصر را غارت کردند و بسوختند
وثلث بکینهء مصر بدین سبب خراب شد عادت دیگر چنان داشت
که رقعهها نوشتی و سر مهر کرده روز بار بر افشاندی مضمون رقعه
آنکه حامل را چنین چیز دهند یا چنین عقوبت کنند هر کس بچنان بمهر
پیش امیر باز بردی مضمون حکم بامضا رسانیدی قاضی احمد غفاری در
کتاب استظهار آورده است که حاکم جمعی را از مصر بفرستاد
و علوی مدنی را بفرمود تا در خانهٔ او نقب میزدند تا روضهٔ
رسول الله صلی الله علیه وسلم و میخواست که ابوبکر و عمر رضی الله عنهما

از روضهٔ حضرت رسول بیرون آوردند در آن روزها در مدینه گردی
و تاریکی و باد و صاعقهٔ عظیم پیدا شد همه خلق بترسیدند و در
توبه و انابت کوشیدند و در حرم رسول علیه الصلوة والسلم کرنجشد
ساکن نمی شد علوی مدنی این حال با حاکم مدینه بگفت حاکم مدینه
آن جماعت را بگرفت و سیاست کرد آن هوا خوش شد و این حال از
از کرامات ابو بکر و عمر است بعد چهارصد سال هم درین سال خواهر
خود ست الملک را با ابن دولیس امیر لشکر متهم کرد اینذ و خواست که
هر دو را از دست برگیرد ایشان واقف شدند بیش از آنکه ایشان را شام
خوار آید او را چاشت خوار کردند و دو غلام را بر قصد او گماشتند
حاکم علم نجوم نیکو میدانست در طالع خود دیده بود که اگر از فلان شب
بگذرد عمر او زیادت از هشتاد باشد چون شب وعده رسید مادرش
نمیگذاشت که بیرون رود تا صبحگاه بماند مجال قرار نداشت بیرون
رفت غلامان در کمین بودند او را بکشتند و سرش پیش خواهر بردند
و باز آوردند و این حال در سنه احدی عشر و اربعمائه بود مدت ملکش
بیست و پنج سال بود **الظاهر بالله** ابو الحسن علی بن حاکم
بن عزیز بن معز بن منصور بن قائم بن مهدی بر جای پدر نشست امارت
امارت لشکر برقرار با ابن دولیس داد و او را بر خود ایمن کرد اید و صد غلام
ملازم او کرد تا چون فرصت یافتند او را بقصاص پدرش بکشتند بر عمه را نیز
در پی ابن دولیس روان کرد مدت شانزده سال حکومت کرد و در سنه سبع و

عشرین و اربعمائه بقاهره درگذشت **المستنصر بالله** ابو تمیم
سعد بن ظاهر بن حاکم بن عزیز بن معز بن منصور بن قائم بن مهدی
در هفت سالگی به پادشاهی نشست عقل تنک داشت مراد خود برامد
دیوانه تمام شد جواهر نفیس را چون سرمه بسودی و در آب ریختی و در
بخل بغایتی بود که روزی لشکر نمیداد لشکریان برو غوغا کردند و او را بگرفتند
و روزی خواسشد و باخر ببعضی صلح کردند مدت شصت سال پادشاهی
کرد در اول دولتش اقسیس و جمعی برو خروج کردند و کار شان
بالا گرفت و او بر آن مصابرت نمود تا بر ایشان دست یافت و همه را بکشت
مستنصر را سه پسر بود نزار و احمد و عبد الحمید در اول نزار را امیری
لقب داد و ولی عهد کرد و چون از و برنجید او را خلع کرد و به احمد داد و
مستعلی لقب کرد اسمعیلیان دو گروه شدند انچه متابعت نزار کردند اول
ایشان سعد الدوله ایشان را امرا میخواندند و انچه پیروی احمد کردند ایشان را
مستعلوی خواندند و حسن صباح چنانکه معتقد اسمعیلیانست گفت
که اعتبار نص اول دارد یعنی امام اسمعیل بن جعفر الصادق امام باشد
نه موسی کاظم و راستی آنکه پسر ناخوش باشد کاظم و رضا و جواد و نقی
و عسکری و مهدی را امام ندانستن و کور و کیا و علاء الدین ملحد
و خوارزمشاه و امثالهم را امام خواندن القصه حسن صباح متابع
نزار شد و بنام او دعوت کرد و مستنصر در سنه سبع و ثمانین و اربعمائه
درگذشت **المستعلی بالله** ابو القاسم احمد بن مستنصر بن

طاهر بن حاکم بن عزیز بن معز بن قائم بن مهدی برجای پدر بنشست
قصد برادر داشت نزار بگریخت و با دو پسر باسکندریه رفت
مستعلی لشکر فرستاد تا او را با پسران بگرفتند و در قاهره محبوس کرد
تا متوفی شد مستعلی فرنگان بر بعضی سواحل شام مستولی شدند مستعلی
ده سال حکومت کرد و در ذی القعده سنه سبع و تسعین و اربعمائه در
گذشت بقاهره **الآمر باحکام الله** ابو علی منصور بن مستعلی
بن مستنصر بن طاهر بن حاکم بن عزیز بن معز بن منصور بن قائم بن
مهدی برجای پدر پادشاه شد و بیست و هفت سال حکومت کرد
و جمعی از توابعان نزار او را بکشتند در سنه اربع عشرین و خمسمائه
عمرش چهل سال بود **الظافر بالله** ابو میمون عبد المجید
بن مستنصر بن طاهر بن حاکم بن عزیز بن معز بن منصور بن قائم
بن مهدی برادرزاده پادشاه شد و بیست سال حکم کرد و در سنه
اربع و اربعین و خمسمائه درگذشت **الحافظ لدین الله** ابو منصور
محمد بن حافظ بن مستنصر بن طاهر بن حاکم بن عزیز بن معز بن منصور
بن قائم بن مهدی برجای پدر بنشست در عهد او فرنگان برعقلان
مستولی شدند و وزیرش عباس بن تمیم او را در سنه تسع و اربعین
و خمسمائه بکشت مدت ملکش پنج سال **الفائز بالله**
ابو القاسم عیسی بن طاهر بن حافظ بن مستنصر بن حاکم بن عزیز بن
معز بن منصور بن قائم بن مهدی بعد از پدر پادشاه شد مصروع بود شش

سال

۲ برجای صد

سال حکم کرد و هم بصرع درگذشت در سنه اثنی و خمسین و خمسمائه
العاضد لدین الله ابو عبد الله محمد بن فائز بن ظافر بن حافظ بن
مستنصر بن طاهر بن حاکم بن عزیز بن معز بن منصور بن قائم بن
مهدی بعد از پدر به پادشاهی نشست در عهد او در سنه اربع و ستین
و خمسمائه فرنگان قصد مصر کردند عاضد از ایشان مستعجز شد بصاحب
شام پناه برد و او الملک الناصر صلاح الدین یوسف بن ایوب را که از قبل
او صاحب حمص بود بمدد او فرستاد لشکر فرنگ پیش از وصول سپاه شام
بگریختند پس از آن میان عاضد و وزیرش شابور منافقت افتاد پناه بصلاح
الدین یوسف برد در محرم سنه ست و خمسین و خمسمائه بروایتی در سنه
خمس و ستین خطبه بنام خلفاء بنی عباس کرد و بعد از یک هفته عاضد بمرد
ملک صلاح الدین بر ملک مصر مستولی شد و سلطان لقب یافت
و از اسمعیلیان در آن ملک دیگر پادشاه ننشست در سنه احدی و
سبعین و خمسمائه ولایت شام نیز بستد ملک صلاح الدین یوسف
و دست اتابک سیف الدین غازی سلغری از آن کوتاه شد و در سنه
خمس و ثمانین و خمسمائه از تصرف فرنگان بیت المقدس بیرون آورد
و لوح بر در دروازه آنجا بنشاند بر او نوشته ولقد کتبنا
فی الزبور من بعد الذکر ان الارض یرثها عبادی الصالحون
و در سنه تسع و ثمانین و خمسمائه شهر عکه نیز در تصرف آورد
مدتی این ولایت در تصرف آل ایوب بود بعد از آل ایوب حکومت

۲ بردار شابور را بکشت صد

مصر با غلامان افتاد و از غلام بغلام می آمد اکنون ملک ناصر الدین آنجا
پادشاهست و میگویند از بنی عباس یکی را خلافت داده تا تفویض سلطنت
بوی میکند و این خلیفهٔ عباسی را شهر بند نموده اند و کسی او را نمی بیند

مقالت دوم در ذکر اسمعیلیان ایران

هشت تن مدت ملکشان از سنه ثلث و ثمانین و اربعمائه تا سنه اربع
و خمسین و ستمائه صد و بیست و یک سال اول ایشان **حسن صباح**
نسبش حسن بن علی بن محمد بن جعفر بن حسین بن محمد الصباح از
تخم یوسف حمیری پادشاه یمن در اول شیعی اثنی عشری بود و حاجب
سلطان ارسلان سلجوقی بعد از آن بقول عبد الملک عطاش شیعی شد
و میان او و نظام الملک وزیر بر سر حساب ممالک چنانچه ذکر رفت
خصومت افتاد از خدمت الب ارسلان دور شد و بری رفت که
مسقط راس او بود و در سنه اربع و ستین و اربعمائه چون از بیم سلطان
و نظام الملک ایمن نبود در سنه احدی و سبعین بشام رفت و نزار بن
مستنصر را دعوت کرد و چند سال آنجا بود بظاهر نزار بن مستنصر
کودکی را از فرزندان خود بدو داد حسن صباح آن کودک را بایران آورد
و پرورش کرد و چون نظام الملک وزیر در طلب او بود او متواری
بود در ولایت اصفهان در خانهٔ رئیس ابو الفضل لنبانی نزول کرد
دیگر روز در عبارت آورد که اگر دو یار موافق یافتمی این مملکت بهم
بر زدمی رئیس ابو الفضل تصور کرد که او را علت مالیخولیا آغاز کرده و اگر نه

مملکتی از اقصای کاشغر تا انطاکیه به پا و پی دو تن چگونه خلل پذیرد
بدین اندیشه اغذیه و اشربه صاحب مالیخولیا پیش صاحب حسن
صباح آورد حسن دریافت از اصفهان بری رفت و مردم قلاع را
در خفیه دعوت میکرد رئیس مظفر که از قبل امیر داد حبشی حاکم
گرد کوه بود و حسین قاینی را که حاکم ترشیز قهستان بود حکام دیگر
قلاع خراسان دعوت او قبول کردند عازم قزوین شد و داعیان را
بالموت فرستاد مردم آنجا بدعوتش در آمدند در سنه ثلث و ثمانین
و اربعمائه بر قلعهٔ الموت رفت نام آن قلعه در اول اله اموت بود
یعنی آشیانهٔ عقاب و از عجایب حالات بحساب جمل عدد حروف
اله اموت بتاریخ عرب سال صعود او است بر قلعه در آن وقت
قلعهٔ الموت از قبل سلطان سلجوقشاه علوی مهدی نام داشت حسن
صباح علوی مهدی نام را گفت چون بر این قلعه تو را ملکی نیست بر
اینجا طاعت کردن جایز نمی بینم اگر مصلحت می بینی چندان زمین
که در گاو پوستی آید از این قلعه بمن فروش تا بر ملک خود طاعت
کنم و خدای را بر این کار بنا شتم مهدی آن مقدار زمین بدو فروخت
او پوست را برید وال کشید و گفت تمامت قلعه مراست مهدی علوی را
مجال منع نبود قلعه با او گذاشت و او سه هزار دینار زر سرخ در بهای
قلعه بر رئیس مظفر حاکم گرد کوه نوشت حسن صباح بدعوت
مشغول شد سلطان ملکشاه را غلامی التون تاش نام بود رود بار در

وجه اقطاع او بود بقلعه تاختن میکرد و اتباع حسن صباح هر کرا می
یافت می کشت کار بر حسن صباح بدعوت مشغول شد جهت
آنکه هنوز ذخیره بر قلعه نبرده بود التون تاش درگذشت حسن را کار
رونق گرفت حسین قاینی در قهستان خلقی فراوان را دعوت کرد این
احوال بسلطان ملکشاه عرض کردند ارسلان تاش را با لشکری
گران بدفع حسن صباح فرستاد و قزل تاش را با سپاهی تمام بدفع
حسین قاینی ارسلان تاش کار بر حسن صباح تنگ آورد و استخلاص
نزدیک شد در آن وقت در قلعه با حسن صباح هفتاد مرد بودند
دهدار ابوعلی اردستانی از قهستان به طالقان و ری سیصد مرد بمدد
حسن صباح فرستاد بر لشکر ارسلان تاش شبیخون کردند و مظفر
شدند ارسلان تاش منهزم شد بادرگاه رفت هم در آن چند گاه وزیر
نظام الملک که در قلعه ملحدان محرک سلطان بود بر دست فدائی
ملحد کشته شد و سلطان ملکشاه نیز در آن نزدیکی به بغداد
درگذشت و قزل تاش در قهستان کار بر حسین قاینی تنگ کرد
و بسبب وفات سلطان باز گشت بعد از سلطان ملکشاه پسرانش
برکیارق و محمد در کار ملک با همدیگر تنازع نمودند با کار حسن
صباح نمی پرداختند کار او رونق گرفت از قلعه لنبسر فرمان او می
بردند در ذی قعده سنه خمس و تسعین و اربعمائه کیا بزرگ امید
رودباری را بفرستادند تا دزدیده بقلعه رفت و مهتر قلعه را بکشت

تنگ شده

وقلعه را

و قلعه را مستخلص کرد و چون سلطان محمد بن ملکشاه پادشاه شد
در قلع ملاحده ساعی شد لشکر باستخلاص آن قلعه فرستاد قلعه
الموت هشت سال محصور بود تا عاقبت اتابک شیرگیر را بفرستاد و
او در کار جنگ و حصار مبالغه نمود و استخلاص نزدیک شد اما بسبب
مرگ سلطان محمد در حجاب توقف ماند چون سنجر به پادشاهی
نشست او نیز در طلب حسن سعی نمود حسن صباح زنی را از خواص
سلطان بفریفت تا در زیر پهلوی سنجر شبی کاردی بزمین فرو زد
حسن صباح بسلطان پیغام فرستاد که اگر نه حب سلطان در دل
بودی آن کارد که در زمین سخت فرو بردند در سینه نرم آسان تر
بود و من اگرچه برین سر شکم هر که شما را محرمند ما را احمدمند
سلطان ازین پیغام بترسید و دیگر قصد او نکرد و باجات پیغام با او
مسلم داشت و کار حسن عروج تمام یافت رئیس ابوالفضل اصفهانی
پیش او رسید حسن صباح گفت دیدی که چون یار موافق یافتم چه کردم
ترا بر من گمان دیوانگی بود رئیس ابوالفضل گفت مرا همیشه بدانش تو
اعتقاد بوده است اما گر ادر خاطر بگذرد که کار بدین مرتبه توان رسانید
حسن گفت در کار دولت دیدی که چه کردم اگر توفیق باشد ببینی که در
دین چه کنم حسن صباح دعوی زاهدی کردی تا بمرتبه که در مدت سی
و پنج سال که او حاکم بود کس شراب نکرد و نخورد و او را دو پسر بود
ایشانرا بشراب خوردن و زنا کردن منسوب کرده اند در زیر حد

هرد ورا بکشت وچون بوقت محاصرهٔ کار بر او تنگ شد زن خود را
با دو دختر بقلعهٔ [۱] فرستاد و بر رئیس مظفر نوشت که چون این عورتان
جهت دعوة در خانه جرخ ریسند از اجرة آن ما یحتاج ایشان بدهد
واین معنی ملحد را برآئی شد که بوقت سخن زن و بچه از خود جدا
کنند وقوة طبع او بمرتبه بود که در مدة حکومت دو نوبت از خانه
بیرون آمد و یکنوبت بربام رفت باقی معتکف بود و تصانیف می‌پرداخت [۲]
مضمون آن اصول و فروع ملت محمدی را تاویلات کرد و ظاهر شریعت را
باطنی کفت و باطنی را باز باطنی دیکر تا جند انکه توان کفت بدین سبب
نام باطنی بر آن قوم افتاد و حسن صباح در شب جهارشنبه سادس
ربیع الآخر سنه ثمان وعشر وخمسمائه درکذشت کیا بزرك امید را
ولیعهد کرد تا باتفاق دهدار ابوعلی و حسن آدم قصرانی وکیا ابوجعفر
دعوت معتقد او کنند بزرك امید رودباری بحکم وصیت
بر جای او نشست و بر اقوال الحسن صباح اعتراض نمودی و او اصرار
نمودی و او را امام و پیشوای خود خواندی اما ظاهر شریعت را رعایت
کردی پسرش دعوی امامت میکرد جهارده سال و دو ماه و بیست روز
حکم بانقلاع ملاحده [۳] کرد و در سادس عشرین جمادی الآخر سنه
اثنی وثلثین وخمسمائه بمرد محمد بن بزرك امید ولیعهد
پدر بود او نیز ظاهر شریعت کاه کاه رعایت کردی و پسرش دعوی امامت
میکرد و او مانع [۴] جون محمد بیست و جهار سال و هشت ماه و هفت

[۲] کرد کوه م
[۳] کرد م
[۴] بود م

نو حکومت کرد در ثالث ربیع الاول سنه سبع وخمسین وخمسمائه
درکذشت حسن بن محمد بن بزرك امید بعد از
پدر کار حکومت بدو تعلق کرفت و او دعوی امامت کرد بنا بر آنك حسن
صباح پسری از آن نزار بن مستنصر مصری اسمعیلی نیز ملك آورده بود
جون او بمردی رسید اورا پسری شد این پسر که نبیرهٔ نزار بن مستنصر است
بروایتی کفتند باذن محمد بزرك امید مباشرت کرد و حسن بزاد و بمعتقد
اسمعیلیان هرجه از منهیات امام کند اورا مباح باشد و اورا از آن
کرفتی نبود بلکه [۱] بیش داشته باشد و بروایتی دیکر کفتند حسن خود نبیرهٔ
نبیرهٔ نزار بود مادر حسن بچهٔ خود را در خانهٔ محمد بزرك امید برد و به
پسر او وطلو بدل کرد تا پادشاهی با امام زاده رسد و هر دو [۲] روایت سست
فی الجمله حسن بدین نسبت دعوی امامت کرد نسب خود بدین صورت
بمستنصر رسانید القاهر بقوة الله الحسن بن الهادی مهدی
بن نزار بن مستنصر در سابع عشر رمضان سنه تسع وخمسین وخمسمائه
که اسمعیلیان مغرب بر افتاده بودند در عهد مستنجد خلیفه
و سلطنت ارسلان بن طغرل سلجوقی در میدان منبری نهاد بر عکس آئین
مسلمانی و جهار علم سرخ و زرد و سفید و سبز بر جهار رکن
منبر بر افراشت و کفت من امامم تکلیف از جهانیان برداشت
و اوامر شرعی از ظاهر مرفوع کردانیدم این دو دو فرود آمد و
افطار کرد و انواع ملاهی و مناهی بکار داشت قومش با او متفق

[۱] نقصان م

شدند و آن روز را عید القیام نوشتندی و خواندند امام حسن را علی
ذکره السلام لقب کردند و خداوند خطاب کردند و مسلمانان قزوین او را
کوره کیا خواندند و عجب آنکه او دعوی علویت کرد و هفدهم رمضان
که روز قتل مرتضی علی است عید کرد بنیاد معتقد او آنست که عالم
قدیمست و زمان نامتناهی و معاد روحانی و بهشت و دوزخ معنوی
و قیامت هر کس موت اوست و همه ارکان شریعت را تاویلات کرد و
به الحاد و کفر رسانید و حکم کرد که اگر درین دور قیام ظاهر شریعت
رعایت نکنند بقتال و نکال مواخذ نشوند چون مردم را برا با باحت
و رفع طاعت تحریض میکرد در دل جهانیان روز تر قرار گرفت و نقش
الحجر گشت باندک مدتی همه قوم او برآن مصر شدند کار الحاد عروج
تمام یافت چنانکه او را بعضی از ایشان بالهیت قبول کردند چون کار
بدین مرتبه رسید جماعتی که ایشان را مسلمانی دامن گیر بود و
استطاعت داشتند جلاء وطن کردند و به بلاد خراسان
رفتند و کسانی را که قدرت رفتن نبود بر شدت مصابرت نمودند
و فرصت می‌طلبیدند تا چون وقت در رسید حسن بن نامور از آل
بویه که برادر زن حسن ملحد بود در سادس ربیع الاول سنه احدی
ستین و خمسمائه او را بدوزخ رسانید مدت پادشاهی او چهار
سال بود خداوند محمد بن حسن بن محمد بن بزرگ امید
بعد از پدر به پادشاهی نشست و حسن بن نامور را که قاتل پدرش بود

با تمامت نسل او بکشت کار الحاد در زمان او قوت گرفت اوامر شرعی
بکلی در آن ولایات مرتفع شد ملاحده در زمان او خونها ریختند
و فتنها انگیختند و فسادها کردند و مالها بردند چون مدت چهل
و شش سال در پادشاهی بماند در عاشر ربیع الاول سنه سبع و
ستمائه بدوزخ رفت بعضی گفتند بسم پسرش جلال الدین حسن جهت
آنکه بر کیش او منکر بود باتفاق خواص او را زهر داد خداوند
جلال الدین حسن بن محمد بن حسن بن محمد بزرگ امید بعد از پدر پادشاه
شد چون در زمان پدر بدار الخلافه پیش سلاطین فرستاده بود و نموده
که بر کیش پدر منکر است در نوبت حکومت خود تقویت آن معنی واجب
دید منهیات از ملک خود برداشت و اوامر و نواهی شرع را رواج داد
و برائت ساحت خود از آن طریقه مذمومه باطها رسانید از دار
الخلافه باسلام او منشور نافذ شد و او را نو مسلمان خواندند و چون
اهل قزوین بحکم تماسک بر افعال و اقوال آن بود نداذانه قزوین
التماس کردند تا معتمدان فرستادند و از کتب خانه حسن صباح
و دیگر ملاحده اباطیل و تصانیف ایشان بیرون آوردند و بسوختند
و جلال الدین حسن نو مسلمان بموجب تلقین اهل قزوین بر اسلاف
خود لعنت کرد تا مردم را مسلمانی او تحقیق شد مادر خود را در سنه
تسع و ستمائه بحج فرستاد خلیفه او را معزز داشت و سبیل او
در پیش سبیل تمامت پادشاهان داشت و اجازه داد تا امرای

گیلانات و دیگر مسلمانان با جلال الدین حسن نو مسلمان وصلت
کنند و او چهار دختر از امرای گیلان بخواست از دختر امیر کوتم علاء
الدین متولد گشت جلال الدین حسن با اتابک مظفر الدین ازبک
اذربیجان دوستی کرد و بمدد او بجنگ مشکلی حاکم عراق آمد یکسال و نیم
باهم بودند اتابک ازبک اورا خدمتها کرد چون مشکلی مقهور شد اتابک
ابهر و زنجان جلال الدین حسن را داد و مدتی آن دو شهر در فرمان او بود
چون چنگزخان بایران آمد جلال الدین حسن بایلچی بمطاوعت پیش او آمد (فرستاد)
چنگزخان اورا امان داد چون یازده سال و نیم در پادشاهی بسر برد در
منتصف رمضان سنه ثمان و عشر و ستمائه باسهال درگذشت
جمعی گفتند زنان و خواهرش اورا زهر دادند بدین سبب ایشانرا
هلاک کردند **خداوند** علاء الدین محمد بن جلال الدین حسن
بن محمد بن حسن بن محمد بن بزرک امید چون پدرش درگذشت
او نه ساله بود ترک مذهب پدر و رسم مسلمانی کرد و بامر اباطیل
و اباحت و الحاد رفت چون به بلوغ رسید خون بافراط بگرفت
دماغش خلل کرد و بعلت مالیخولیا انجامید هیچکس را یارای آن نبود
که ازین نوع با او سخنی گوید یا آنرا علاجی و تدبیری اندیشد و او
بتدبیر خود کار کردی لاجرم الحاد در زمان او قوت گرفت و بانواع
فسادها از خون و دزدی و قطع طریق و فسق و فجور و اباحت ظاهر
شد و کس اورا ازین کارها خبر نیارستی کرد و اگر نیز بخود معلوم کردی

نادانسته انگاشتی و میان او و میان پسرش خورشاه بد شد و قاصد
جان یکدیگر شدند علاء الدین ملحدرا منظوری حسن مازندرانی نام بود
و تا سپیدی بر ریش او درآمد علاء الدین با او لواطه میکرد و یکی از سرای
خود بوی داده بود اما در حضور زن و شوهر با هر کدام که خواستی
مباشرت کردی حسن مازندرانی کین او در دل داشت با خورشاه در
میان نهاد خورشاه در جواب ساکت شد حسن مازندرانی دانست
که خاموشی دلیل رضاست در شیرکوه چون علاء الدین مست بخفت
حسن مازندرانی اورا بکشت در سلخ شوال سنه ثلث و خمسین و ستمائه
سی و پنج سال و یکماه پادشاهی کرده بود و چهل و پنج سال عمر داشت
مولانا شمس الدین ایوب طاوسی اورا مرثیه گفت این دو بیت از آنست
بیت چون بوقت قبض روحش دید عزرائیل مست برد سوی قعر بر تا خمارش بشکند
کاسه داران جهنم آمدندش پیش باز تا نشاط دوستکامی در کنارش بشکنند
خداوند رکن الدین خورشاه بن علاء الدین محمد بن جلال الدین
حسن بن نو مسلمان بن محمد بن حسن علی ذکره السلام بن کوکیا بن محمد بن
بزرک امید روز باری بعد از پدر پادشاه شد جهت دفع تهمت و نسبت
خون پدر بدو حسن مازندرانی را بکشت با فرزندان بقصاص پدر و لشکر بجنگ
قلعه سالور و خلخال فرستاد و مستخلص کرد و قتل عام رفت
چون یکسال در پادشاهی بماند هولاکو خان بجنگ او رفت حربی عظیم
کردند چون خورشاه دانست که طاقت مقاومت او ندارد از قلعه

اربع وعم

میمون در سلخ شوال سنه خمسین و ستمائه بیرون رفت و در خدمت
هولاکو خان ایلی و مطاوعت نمود هولاکو خان بفرمود تا قلاع ملاحده
خراب کردند در مدتی بکماه قرب پنجاه قلعه حصین چون الموت و
میمون و شمس و سرخه و دزك و نیم و بهرام دز و آهن کوه و صوران
و تاج و شهران و فردوس منصوریه و غیر آن مسخر شد و خراب کرداند
از قلاع ملاحده در هیچ موضع آبادانی نماند مگر در قلعه گرد کوه که
پس از مدتی مسخر شد و دولت اسمعیلیان بآخر رسید و اهل جهان
از دست جور و ظلم ایشان خلاص یافتند و عالم از کفر و طغیان و الحاد
و اباحت ایشان پاك شد بنیاد قلعه الموت که از دار الملك ملاحده
بود در عهد متوکل خلیفه عباسی در سنه ست واربعین ومایتین
نهادند بفرمان الداعی الی الحق حسن بن زید ان الباقری که پادشاه آن
ولایت بود چهار صد و ده سال معمور ماند فصل دهم از باب

باب چهارم در ذکر پادشاهان قراختای
بکرمان نه تن مدت ملکشان از سنه احدی عشر و ستمائه تا سنه
ست و سبعمائه هشتاد و شش سال براق حاجب از امرای
کورخان قراختای و برادرش امیر او بود بوقت آنکه سلطان محمد
خوارزمشاه بر قراختای مظفر شد او با برادرش اجابت مراجعت
نیافتند در خدمت خوارزمشاه مرتبه بلند کردند و از ارکان دولت و
امرای حضرت او شدند بوقت قرب مغول ختمور بخارا امیر لشکر خوارزمشا

احید فود بر ساتر براین ملک آمدند

بود و در جنگ مغول کشته شد براق حاجب بسلطان غیاث الدین
پیوست و زاه حجابت یافت چون آتش فتنه مغول مشتعل گشت
میان او و وزیر غیاث الدین پیرشاه و تاج الدین کریم بوحشت انجامید
براق حاجب بر عقب سلطان غیاث الدین براه کرمان عزیمت هند
کرد شجاع ابو القاسم اعور زوزنی که از قبل سلطان غیاث الدین
بکرمان بود بروخیاشی کرد و بجنگ براق آمد براق بگفت تا عورات بر
بلباس مردم برآمدند و جنگ کردند از قوم شجاع الدین ترکان بحشد
و پیش براق فتند و اورا نکوهش بسیار کرد و گفت راست گفته اند
کل ناقص ملعون من و تو هر دو از یك درگاه من کنارئی و تو مقیم
موقع تزل فرستادن جنگ کردن لاجرم ارمغان کشتن دهد براو اورا
بکشت و بر شهر کواشیر مستولی شد پس شجاع الدین بقلعه متحصن شد
بجنگ و محاصره مستخلص نمی شد و بهانه می آورد که قلعه از خوارزمشاهیان
دارم با ایشان سپارم در اثناء این سال سلطان جلال الدین از هند مراجعت
کرده انجا رسید پسر شجاع الدین قلعه تسلیم کرد براق حاجب با سلطان
جلال الدین وصلت کرد و دختر داد و چون فرصت یافت او را در شهر
راه نداد سلطان جلال الدین کرمان گرفت و بعراق آمد براق حاجب
بدار الخلافه پیش جنگز خان رسول فرستاد و مطاوعت و ایلی نمود اورا
نوازش کردند و از دار الخلافه ملقب سلطان و از حضرت جنگز خان
قتلغ خان لقب کردند و او یازده سال پادشاهی کرد و در سنه اثنی

وثلثین وستمائه درگذشت اورا پسری مبارك خواجه نام بود و
چهار دختر بود یکی سونج ترکان منکوحهٔ جغتای خان ودوم
یاقوت ترکان منکوحهٔ اتابك قطب الدین محمود شاه یزدی بود سوم
مریم ترکان در نکاح محیی الدین امیر شام نبیرهٔ اتابك یزدی شد چهارم
خان ترکان منکوحهٔ برادرزاده اش قطب الدین تاینکو بود وقطب الدین
را ولیعهد کرده او بعد از براق دو سال حاکم کرمان بود سلطان
رکن الدین مبارك خواجه بن براق حاجب با او منازعت کرد و بحکم
یرلیغ اوکتای قاآن پادشاهی بدو تعلق گرفت عم زاده اش قطب الدین
بطلب حکم سلطنت بحضرت قاآن رفت حکم شد که قطب الدین
قراختای ملازم وزیر محمود یلواج باشد ورکن الدین مبارك خواجه
شانزده سال پادشاهی کرد پس بحکم یرلیغ منکوقاآن در سنه خمس
وستمائه عزلت یافت **سلطان قطب الدین** بفرمان منکوقاآن
باز بسلطنت کرمان رسید وبعد از چهار ماه قتلغ ترکان که
سریت براق حاجب بود در نکاح آورد زنی عاقله بود اورا از قطب الدین
دختران آمدند رکن الدین مبارك خواجه منازعت سلطان عزیمت
درگاه خلیفه کرد اورا راه نداد قطب الدین بحضرت قاآن رفت و
احوال عرضه داشت بحکم یرلیغ رکن الدین مبارك خواجه را بعد از تفحص
بسلطان قطب الدین سپرد سلطان قطب الدین اورا بدست خود
بکشت در سنه اثنی وخمسین وستمائه پادشاهی کرمان بسلطان

قطب الدین مقرر شد شبادی که بصورت سلطان جلال
الدین خوارزمشاه بود واز احوال او با خبر در کرمان بدعوی خوارزمشاهی
جمعی را دعوت کرد مردم بسیار برو جمع شدند فتنه قوت گرفت
پیش از خروج سلطان قطب الدین را خبر شد بر سر ایشان دوانید
شیخ دادار بجست دیگرانرا بقتل آورد وآن فتنه فرو نشست پس از این
قصد دزدان کوچ وبلوچ کرد وایشان چنان مستولی شده بودند که
باکثرت طبل وعلم بقطع طریق میرفتند سلطان قطب الدین چنان
شبیخون کرد که همه را خفته دریافت تیغ در نهاد وتا کودکان
شیرخواره در گهواره بکشت وشر ایشان از تجار وآینده وروندهٔ برداشت
مدت شش سال پادشاهی کرد وعدل وداد گسترد وعمارات عالی
ساخت ودر رمضان سنه خمس وخمسین وستمائه درگذشت
سلطان حجاج بن قطب الدین بعد از پدر بحکم ارث وفرمان
منکوقاآن پادشاهی کرمان بدو تعلق گرفت وچون او کودك بود منکوحهٔ
پدرش قتلغ ترکان مدبر کار او گشت وبکار سلطنت قیام نمود
دختر خود پادشاه خاتون را باباقای خان داد وبدین سبب قوی حال شد
پانزده سال حکومت بسر کرد درین حال سلطان حجاج بحد مردی رسید
مفتنان میان او وقتلغ ترکان وحشت انگیختند وکردی در خاطرها
بنشاندند در بزمی سلطان حجاج از مستی قتلغ ترکان را در رقص کشید
او اگرچه کراهیت داشت بسبب مستی او مخالفت نکرد آستین برافشاند

اتباع حجاج بخروش کشند **بیت**

بزند چرخ و اختر و بخت تو نوجوان آن به که پیر نوبت خود با جوان دهد

قتلغ ترکان از این بر بجید بدرگاه ابقاخان رفت دختر پادشا
خاتون در پیش شوهر مدد کرد حکم شد که سلطان حجاج بکار فرمان
مدخل نسازد و با قتلغ ترکان بگذارد و سلطان حجاج در غیبت
قتلغ ترکان بمخالفت ابقاخان با اولاد اکاخان و سبلت جست
و مدد طلبید قتلغ ترکان در وقت مراجعت این معنی را معلوم کرد در
کرمان مجال توقف نماندش در سنه ست و ستین و ستمائه بدهلی رفت
و ده سال آنجا بماند چون سلطان جلال الدین حجاج در دهلی سلطنت
یافت او را مدد کرد و لشکر داد تا ملک کرمان مستخلص کند
و او را در راه اجل مهلت نداد و فرمان یافت قتلغ ترکان از غیبت
حجاج کرمان باستقلال شد و از ده سال دیگر سلطنت کرد میان او
و سلطان سورغتمش بن قطب الدین در کار سلطنت تنازعها بود
تا در سنه احدی و ثمانین و ستمائه قتلغ ترکان در تبریز بوقت آنکه
جهت تنازع کار سلطنت باردو آمده بود درگذشت دخترش بیبی
ترکان او را بکرمان دفن کرد **سلطان جلال الدین** سورغتمش
بن قطب الدین ختمور بعد از و بحکم برلیغ احمدخان بسلطنت کرمان
رسید نه سال در سلطنت بسر برد وزیر فخر الملک محمود بن شمس الدین
محمد شاه نوزنی او را نمیگذاشت که با خواهرش پادشاه خاتون طریق

موافقت سپرد پادشاه خاتون بوزیر پیغام فرستاد و او را از این معنی
نکوهش کرد وزیر گفت اگر سلطنت بتو رسد مرا بساطور دو پاره
کنی پادشاه خاتون کینه او در دل گرفت تا بعد از قتل سورغتمش این وزیر
بهندستان گریخته بود پادشاه خاتون بفرستاد و بمواعید او را مستظهر
گردانید و بیاورد و بکشت سلطان در شب بیست و هفتم رمضان
سنه ثلث و تسعین بوقت افطار بفرمان خواهرش پادشاه خاتون خفه
کردند و فرا نمودند که از غصه کارد بر خود زد و در مدرسه درب
نو کرمان که خود احداث کرده بود مدفون شد **پادشاه خاتون**
بنت قطب الدین را کیخاتو خان بن ابقاخان براه مغول زن کرده بود و
چون به پادشاهی نشست سلطنت کرمان به پادشاه خاتون داد و زنی
لطیف طبع بود اشعار خوب دارد و من هذه **بیت**

بر لعل که دید هرگز از مشک رقم با غالیه بر نوش که کرد ستم
جانا اثر خال سیه بر لب تو تاریکی و آب زندگانیست بهم

بیت آن روز که در ازل نشانش کردند آسایش جان عاشقانش کردند
دعوی لب چو قند او کرد نبات در مصر سیه سپیخ در دهانش کردند

و او در
اول برادر خود سورغتمش را نایب خود کرده بود چون دید که هوس
سلطنت دارد محبوس کرده بود منکوحه اش خداوند زاده کردوجین
بنت منکو تیمور خان و دختر سلطان سورغتمش شاه عالم صورت
تدبیر کردند و کمند در میان مشک آب بر قلعه فرستادند تا

سورغتمش بیان کند از قلعه فرود آمد و باردو رفت بحکم کیخاتو
خان اورا گرفته بپیش پادشاه خاتون فرستادند در رمضان سنه اربع
وستین وستمائه اورا بکشت سکوجه اش خداوندزاده کرد وچون دختر
شاه عالم خاتون که در حباله بایدو خان بود بقصاص پادشاه خاتون
بکشتند در اواخر سنه اربع وستین وستمائه روزکار بزبان حال
می گفت کرت بار خارست خود کشته و کر پرنیانست خود رشته

سلطان مظفر الدین حجاج بن قطب الدین بحکم یرلیغ غازان
در سنه خمس وتسعین وستمائه بسلطنت کرمان نامزد شد وزارت
بحکم غازان خان بقاضی فخر الدین هروی مفوض گشت سلطان محمود
شاه ملازم غازان خان بود قاضی فخر الدین بکرمان رفت سلطان زادگان
محمود شاه وحسن شاه برادران سلطان محمد شاه وسوکلو وامثالهم
را هیچ احترام نمی نمود بلکه استخفاف می نمود وسرزده میداشت
ومواجب ایشان بیشتر مسقط کرد وهر کو مواجب مقرر داشت از ده
یکی آورد سلطان زادگان از طاقت طاق شدند بر وی خروج کردند و
اورا بکشتند و یاغی گشتند و بحکم غازان خان نوروز وقتلغ شحنه کرمان
بود امرای عراق وفارس را خبر کردند تا با لشکرها بمدد او رفتند
کرمان محصور کردند یکسال ونیم محصور بود در اندرون شهر قحطی
عظیم پیدا شد اما در بیرون فراخی بود چون شهر مسخر نمی شد امرا
از محاصره ملول گشتند بحضرت غازان خان عرضه داشتند که سلطان

محمد شاه را اینجا می باید فرستاد تا شهر بان شهر بدو تسلیم کنند وزیر
عماد الدین ظهیر گفت مصلحت شما نباشد سلطان محمد شاه را اینجا
آوردن نشنیدند و عرضه داشتند غازان خان سلطان محمد شاه بفرستاد
پیش از رسیدن او از غایت قحط اهل شهر منزعج شدند وخواستند که
بر شه زادگان خروج کنند شهزادگان بمطاوعت وایلی در آمدند وشهر
بسپردند خواجه صدر الدین ابهری که بحکم یرلیغ برجای قاضی فخر
الدین بوزارت نصب شده بود حاکم کرمان گشت سلطان محمود شاه را
در صحبت امیرانشان باردو فرستادند چون باصفهان رسید برادرش
سلطان محمد شاه مخالفت فرمان نکرد وبرادر را بنظر ندید محمود شاه چون
از و مایوس شد زهر خورد وبدان در گذشت سلطان محمد شاه بکرمان رفت
امرای عراق وفارس شهر مسخر کردند وبدو تسلیم نمودند ومراجعت کردند
او هر که را مایه فتنه دانست بکشت وخواجه عماد الدین وزیر
ببب یحیی که در کار سلطان بامرا گفته بود درجه شهادت یافت وسلطان
زاده سوکشاه را بحضرت غازان خان فرستاد واورا به تبریز بشنعت
بکشتند خواجه صدر الدین ابهری از سلطان محمد شاه متوهم شد
چون سلطان بسبیل شکار از کرمان بیرون رفت مولانا صدر الدین بن
قاضی خواف حاکم سیرجان بود اورا مدد کرد تا بفارس رفت سلطان
محمد شاه وزیر بهاء الملک را بر عقب فرستاد چند نوبت بیغام مکرر
شد تا اورا بمواعید مستظهر کرد اینده بکرمان بردند وبا او

نیکویها کردند هفتاد و دو سال خواجه صدر الدین تدبیر کرد تا سلطان
محمد اوزبک را بدو فرستاد و او مهمات سلطان بر حسب دلخواه ساخت
اما چون متوهم بود مراجعت نکرد سلطان محمد شاه بحکم یرلیغ متعلقان
اورا بدین ملک فرستاد هفتاد و سه سال دیگر حکم کرد و در سنه ثلث
وسبعمائه بافراط شراب خوردن در گذشت مدة ملکش هشت
سال بود. **سلطان قطب الدین شاه جهان** بن سلطان
جلال الدین سورغتمش بن قطب الدین هفتاد عم زاده بسلطنت
کرمان رسید دو سال و نیم و چند روز بادشاهی کرد و زندگانی
بر نهج راستی نداشت اکابر کرمان را بی گناهی مواخذت کردی و بعضی را
بکشت و در ادای مال دیوان تقصیر نمود بر حکم یرلیغ الجایتو سلطان
بحضرت آمد و اجازت مراجعت نیافت و ملک ناصر الدین محمد بن
برهان بکرمان فرستاد و تمام سلطنت ایشان از آن ملک بر افتاد و مال
بسیار بهم جمع شد تا مدة چند سال قطب الدین شاه جهان قناعت پیشه
کرد و در شیراز بیش زن پدر خاندان زاده کرد و چیزی بی بود تا وفات کرد و اورا
بکرمان آوردند و در مدرسه پدرش دفن کردند والله اعلم و احکم

فصل یازدهم از باب چهارم در ذکر حکام لرستان

در زبدة التواریخ آمده که وقوع اسم لر بدان قوم بوجهی گویند از آن
که در ولایت مانرود دهی است آنرا کرد میخوانند و در آن حدود دربندی آنرا
بزبان لری کول آکر خوانند و در آن دربند موضعی است که لر خوانند چون

سلطان ۲

۲ حدود ده

اصل

اصل ایشان از آن موضع خواسته ایشان را لر خوانند وجه دوم آنست
که بزبان لری کوه پر درخت را لر گویند بسبب ثقالت راء کسره لام را
با ضمه کردند و لر گفتند وجه سوم آنکه این ازنسل شخصی اند که او را لر نام
داشته و قول اول درست تر می نماید و هر چیز که در آن ولایت بنوده زبان
لری نام ندارد مجاز از نقل دیگر زبانی نام بر آن اطلاق کرده اند و سبب
ظهور قوم لر آن بعضی گفته اند آنکه سلیمان پیغمبر علیه السلام معتمدی را
بترکستان فرستاد تا جهت او چند کنیزک بکر خوب روی بیاورد و
حرزی در آموخت تا در راه از شر شیاطین ایمن باشند آن مرد بوقت
مراجعت در مرحله کول مانرود حرز فراموش کرد و کنیزکان را شیاطین
بکارت زائل کردند بصورت آن مرد چون سلیمان کنیزکان را ثیب یافت
از آن مرد تفحص نمود که هرگز حرز را فراموش کردی گفت بلی در فلان
موضع سلیمان دانست که این فعل شیاطین است آن کنیزکان با تمامی
محل فرستاد و از ایشان فرزند آمدند لر آن اند و این روایت ضعیف
است که در حق گیلکان همین کردند وجهی دیگر آنکه جمعی اعراب
بر سلیمان عاصی شدند و بدان وقت بدان ولایت رفتند و با آن
کنیزکان بتغلب دخول کردند سلیمان آن کنیزکان را هم بدان ولایت
فرستاد و از ایشان فرزندان آمدند حق تعالی وبائی بر اهل آن ولایت
مسلط کرد که بعضی از آن فرزندان نماندند و این قول بیش از هیچ است
زیرا که در زبان لری الفاظ عربی بسیار است اما این ده حرف در

۲ طایفه ده

زبان لوری نمی آید ح خ ش ص ط ظ ع غ ف ق اکنون ذکر ایشان شعبه
شعبه یاد کنیم **شعبهٔ لر بزرگ** ولایت لرستان دو قسم
است لر بزرگ و لر کوچک باعتبار دو برادر که در حدود سنه ثلثمائه هجری
حاکم آنجا بوده اند بدر حاکم لر بزرگ بود و با حاکم منصور لر کوچک بدر مدتی
دراز در روزگار ایشان حکومت گذرانید چون او درگذشت حکومت
به پسرزاده او نصیر الدین محمد بن خلیل بن بدر رسید و او حاکم عادل
بود و مدبر ملک او محمد خورشید و در آن عهد بنی از زمین لرستان
در تصرف شولان بود و پیشوای ایشان سیف الدین ماکان بود و از
خاندان قدیم بود و در عهد اکاسره باز حاکم آنجا بوده اند و حاکم
ولایات شول را نجم الدین اکبر کشتندی و تا اکنون قوم شول
در تصرف نواسگان اند و در خمسمائه قرب صد خانه کرد از جبل
السماق شام بسبب وحشتی که ایشان را با مهتر قوم خود افتاده بود
بلرستان آمدند و در جبل معاد محمد خورشید که وزیر بود نزول
کردند بر سبیل عبثی بزرگ ایشان ابو الحسن فضلوی بود روزی
در خانه خورشید بان مهمان بود ابو الحسن را سر کاری دادند او آنرا
بفال نیکو دانست و با اتباع خود گفت ما سرداران قوم خواهیم شد
او را پسری علی نام بود روزی با سگی بشکار رفت جمعی بر او افتادند میان
ایشان ماجرائی شد او را جندلی بزدند که برمرد کی ببندد اخشد و بر
پایش در غاری کشیدند سگ با خصمان او برفت چون در شب

۳ روز بهانی صح

بخفشد

بخفشد خانه مهتر خصمان بدندان بکشید و او بدان بمرد پس سگ
بخانه علی رفت قوم علی چون دهان سگ خون آلود یافتند دانستند
واقعه حادث شده است در پی سگ برفتند تا بدر غار رسیدند
علی را بیهوش افتاده یافتند بخانه بردند و علاج کردند صحت یافت
درین وقت سلغریان در فارس حاکم بودند اما هنوز اسم پادشاهی
نداشتند چون علی درگذشت از و پسری محمد نام بماند جوانی دلاور بود
و در خدمت سلغریان مرتبه بلند کرد اتابک سنقر را با حکام شبانکاره
خصومت بود ابو طاهر را با سپاهی گران بجنگ ایشان فرستاد
بعد از محاربات ابو طاهر مظفر به فارس آمد اتابک سنقر او را نوازش
کرد و گفت از من چیزی بخواه رنک بیرا اتابک درخواست کرد اتابک
گفت این مرد را هوس سرداری و پادشاهیست اما التماس مبذول داشت
و گفت دیگر بخواه ابو طاهر گفت اگر فرمان شود و بلشکر مدد فرمایند
جهت اتابک ملک لرستان صافی کنم اتابک او را لشکر داد و
بلرستان فرستاد ابو طاهر بصلح و جنگ و وعده و وعید و فریب و شکیب
تمامت ملک لرستان در ضبط آورد و چون تمکین و استقرار یافت
هوس استقلال کرد و عصیان نمود و کار آن ملک بر او قرار گرفت
بعد از مدتی در سنه خمس و خمسمائه درگذشت و پنج پسر یادگار
گذاشت هزار اسف و بهمن و عماد الدین پهلوان و نصرة
الدین ایلواکوش و قزل بحکم وصیت اتفاق برادران اتابک

هزارسف که مهین و بهین بود قایم مقام پدر شد و عدل و داد وزید در عهد او ملک لرستان رشك خلد برین گشت بدین سبب اقوام بسیار از جبل السماق بدو پیوستند چون گروه عقیلی که از نسل عقیل بن ابی طالب اند و گروه هاشمی که از نسل هاشم بن عبد مناف و دیگر طوایف متفرقه که ثبت شود اسوکی مماکونه مخاری مراسلی شداسان زاهدیان علانی کوتوند بیوند بدانیه نوارکی شنوید زاکی جابکی هارمی اسلك کمی شموسی محموئی کاکشی مماسی اوبلکی لیراوی دلکی توانی کیا مدیجه اکورد کولارد و دیگر قبایل که انساب ایشان معلوم نیست چون اجماعت بهزارسف و برادران پیوستند ایشان را قوت و شوکت زیادت گشت بقایای شولان را بزخم شمشیر ازان ولایت بیرون کردند و بیکبار بران دیار مستولی شدند پس دیار شول نیز مسخر کردند و شولان منهزم بفارس رفتند هزارسف و برادران تمامت ملک لرستان و شولستان و کوه کیلویه و کهبا بلرستان تا چهار فرسنگی اصفهان در ضبط آوردند اتابك تکله سلغری چند نوبت لشکر بجنك او فرستاد مقهور و مکسور بازپس او رفتند و پیشتر نزاع ایشان بجهت قلعه خانجست بود حصن حصین و رکن رکین بود و هزارسف میگفت از قبل اتابك حافظ این قلعه ام چون اتابك تکله را دفع او میسر نبود ناچار بمصالحت رغبت نمود و کار هزارسف

عوج تمام یافت هر موضع که قابل زراعت دید دیهها ساخت و در وی مردمان نشاند و هیچ جای خراب نگذاشت پس پسر خود تکله را بخدمت ناصر خلیفه فرستاد و التماس اتابکی کرد خلیفه ملتمس او مبذول فرمود و او را منشور و تشریف داد چون هزارسف درگذشت تکله که نواسه سلغریان فارس بود قایم مقام پدر گشت چون خبر وفات هزارسف بفارس رسید اتابك سعد سلغری جهت آزار که بواسطه شکست شولان از لران داشت جمال الدین عمر لالبا[1] که عم زاده هزارسف بود با دو هزار سوار و پیاده لر و شول و ترکمان بجنك تکله فرستاد بر دیلم قلعه پیرویه با اتابك تکله رسیدند و با او پانصد سوار بود تا چار در مقابله ایشان بمقابله باز ایستاد و چون کثرت خصمان را بود عزیمت هزیمت داشت ناگاه تیری بر جمال الدین عمر لالبا آمد و بدان تباه شد و شکست بر لشکر فارس افتاد و کار اتابك تکله عوج تمام یافت سلغریان سه نوبت دیگر لشکر بجنك ایشان فرستادند و هر سه بار مقهور و مغلوب شدند بعد ازان اتابك تکله با لشکر کران آهنك لرکوچك کرد در آن وقت حسام الدین خلیل ازو مستوحش شد و بعضی ولایات لرکوچك در تصرف اتابك تکله آمد و تکله با وطن مالوف رفت از خوزستان بهاء الدین کرشاسف و عماد الدین یونس که سپهسالاران خلیفه بودند لشکر بلرستان فرستاده بودند و خرابی بسیار کرده بودند و فرزندان تکله گرفته باسیری بردند و در قلعه لاهوج محبوس کرد

[1] پسرزاده شجاع الدین که حاکم لر کوچک بود و میانشان محاربت حسام الدین خلیل

تکله بدین اشتغال بحرب ایشان رفت بغداد رجنگ و جوش بسیار
عماد الدین یونس کشته شد و بهاء الدین کرشاسف اسیر گشت
اورا نواخته بولایت خوزستان فرستاد تا قول را ازسند بیرون آوردند و
بدو فرستادند بعد از مدتی چون در سنه خمس و خمسین هولاکو خان
با لشکر بجنگ بغداد و استخلاص آن رفت اتابک تکله بر سبیل خدمت
بلشکر پیوست هولاکو اورا در تومان کیتوقا نوین آورد و در آن جنگ او
بر واقعه اهل بغداد و قتل خلیفه و شکست مسلمانان رقت کرده بود
این سخن بگوش هولاکو خان رسید ازان برنجید اتابک تکله اندیشید و
خبر یافت بی اجازت او بکردستان رفت هولاکو خان بدین سبب ان
کیتوقا نوین بازخواه کرد و اورا با لشکری گران بگرفتن اتابک تکله فرستاد
برادرش اتابک شمس الدین الب ارغون بن هزارسف با تکله گفت مصلحت
آنست که مرا بحضرت هولاکو خان فرستی باشد که رضاجوئی کنم و دفع
اندیشم که لشکر مراجعت نماید اتابک تکله بپسندید داشت
بعهد از عهود و مواثیق که تا الب ارغون بلرستان رسیدن تکله با لشکر
مغول محاربت نکند الب ارغون روان شد چون بمرغزار فهرکه سرحد
لرستان است رسید لشکر مغول را دید صورت حال و عجز خود در خدمت
امیران تقریر کرد امیران اورا مقید کردند و اتباعش بدرجه شهادت
رسانیدند و عازم لرستان شدند اتابک تکله از بیم قتل برادر و رعایت
مواثیق مخالفت مغول نتوانست کردن بقلعه مانجشت پناهید چندانکه

امرا مواعید

امرا مواعید دادند قبول نمی کرد تا هولاکو انگشتری امان فرستاد
اتابک تکله بیرون آمد اورا به تبریز بردند و بعد از یرغو بشوت گاه در
میدان شهید کردند کسانش شخص اورا پنهان بلرستان بردند و در
دیه ذروع بخاک سپردند و لرستان به **اتابک شمس الدین الب**
ارغون مفوض گشت و حکم شد که لشکر مغول مراجعت نماید چون
چون ارغون بلرستان رسید ولایت خراب و رعیت بعضی آواره و
بعضی بیچاره بودند بحسن تدبیر غائبان را جمع کرد و حاضران را استمالت داد
و بزراعت و عمارت تحریض کرد ابد تا باندک مدتی ولایت با حال
عمارت آمد ملک رشک خلد برین شد و او بچون عرب و مغول رحلة
الشتاء والصیف کردی زمستان بشهر ایذج و سوسن تا حدود شوشتر
و تابستان در جوی سرد و بار رفت و آن کوه و دره که منبع آب
رود خانهاء شوشتر و زنده رود است کوهی در غایت خوشی و نزهت و چشمها
فراوان و علفها بی پایان مقام کردی چون قریب پانزده سال در
پادشاهی بماند جهان را وداع کرد و از او دو پسر ماند یوسفشاه و عماد
الدین پهلوان **اتابک یوسفشاه** ملازم درگاه اباقاخان
بودی بعد از یکماه که پدرش درگذشته بود بحکم یرلیغ حکومت لرستان
بدو تفویض رفت و او همواره با دویست مرد دلاور ملازم درگاه بودی
و نواب او بکار لرستان قیام نمودی بوقت جنگ براق لشکری تمام
از لرستان بمدد پادشاه برد و در آن جنگ مردی تمام نمود و بنوازش

بادشاه مشرف شد ودر وقت انکه ابقاخان بحدود کیلان ودیلمان
رفت وبعضی ازان مجادیل رادرعری کرفت. یوسفشاه دران حال از اسپ
پیاده شد وزخ دران مجادیل نهاد چون فیل مست ازایشان میکشت
تااین فرزند را بوهم شکست وشاه را ازان ورطه خلاص داد شاه
بعین بسبب اورا بمرتبه بلند رسانید و ممالک خوزستان وکوه کیلویه
وشهر فیروزان وجرباذقان بدو ارزانی داشت یوسفشاه عزم کوه کیلویه
کرد وباشولان مصاف داد برادر نجم الدین شول دران جنگ کشته شد
چون ابقاخان درگذشت وملک ایران با احمد افتاد میان او وارغون خان
مخاصمت شد احمد ازایران مدد طلبید یوسفشاه هرچند جهت
حق نعمت ابقاخان بمدد احمد نفرکاره بود اما توانائی مخالفت احمد
درخود نمی دید با دوهزار سوار وده هزار پیاده بمدد احمد رفت وچون
درخراسان شکست بر احمد افتاد لران براه بیابان طبس آهنگ لر
کردند تاجان با ولایت لرستان انداختند دران بیابان تشنگی بر
ایشان کارکرد وبیشتر آن قوم هلاک شدند واین اول بلیتی بود که
بدان قوم رسید اتابک یوسفشاه را ارغون خان بطلب خواجه شمس
الدین صاحب دیوان فرستاد که بلرستان رود و او مصاحب بحضرت رفت
ومصاحب دختر خود در حباله او آورد وچون خاتمت صاحب بنهادت
رسید اتابک یوسفشاه بفرمان ارغون خان بالرستان رفت و آهنگ
کوه کیلویه کرد ودر خواب خوابی سهمناک دید بترسید وباز کشت

وهم دران نزدیکی درگذشت درسنه ثمان وستمائه وازو دو پسر
ماند افراسیاب واحمد بتربیت بوقاچنکیانک وامراء حضرت
حکومت لرستان بر **اتابک افراسیاب** مقرر شد واو
برادر خود احمد را ملازم حضرت کرد اینج بود وخود متصدی کار ولایت
شد ودست تعدی بدو ونزدیک دراز کرده وخواجه نظام الدین وجلال الدین
وصدرالدین را که ازعهد هزارسف بازوزارت کرده در خاندان ایشان
بوده بمصادرات شنیع وتکالیف صریح مؤاخذت کرد وهر یک را بتهمتی
چون کرد یوسف متهم کردانید بتیغ ظلم وجور کذرانید وآن خاندان
کرم را پایمال کردانید جمعی از اقربای ایشان پناه باصفهان بردند
قزل که عم زاده پدرش بود بطلب ایشان فرستاد باصفهان درا ثنای
این حال خبر وفات ارغون خان دراصفهان فاش شده قزل وسلغرشاه
حسام الدین عمر ایلوا کوشن دلاوری نمودند ودر اصفهان پایدو را که
شحنه بود هلاک کردند وشهر بدست فروکرفتند واز لران انکسانی را
که پناه بانجا برده بودند بدست آوردند وبزاری زار هلاک کردند واتابک
درچنین وقتی این فرصت را غنیمت پنداشت وسبب دولت خود
انکاشت اقربای خود را بولایت همدان تا حدود فارس وکنار دریا
نامزد کرد وعزم استخلاص دار الملک کرد جلال الدین اتابک تکله بن سبیل برادر
بالشکر بدنبسد بندکوه بود فرستاد با چهار صد ازهزار امیر هوراک
باز خوردند جنگ درپیوست شکست بر مغول افتاد غنیمت بسیار

۲ ایابارت م
۲ منزل م

یافتند در خانهای مغولان دست بفسق و فجور برآوردند و مغولان
و مغولان از آن غیرت و حمیت معاودت کردند و بزخم تیغ دمار
اندوزکار ایشان برآوردند گویند دران جنگ یک تن مغول ده مرد
لر کشته بود چون این خبر باردو رسید امرای کیخاتون خان امیر طولدای
ایداجی را با یک تومان مغول و حکام کشته لر کوچک بجنگ ایشان
فرستادند امیر طولدای بحدود جوی سرد با افراسیاب رسید افراسیاب
چون دید ضعیف از باد تحت از لشکر مغول گریزان بود و بقلعه خانجشت
تحصن جست خلقی بسیار از لران علف شمشیر بلا و هدف تیر قضا
کشته لشکر مغول چون تگرگ از سر کوهها فرو آمدند و لران
از حال آن خبران آمد بعضی خان و مان رها کرده در بیغولها و غارها می
گریختند و بعضی را بچره خون میریختند پس بمحاصره قلعه رفتند افراسیاب
از کرده پشیمان شد و بمطاوعت درآمد امیر طولدای او را با خود به بندگی
کیخاتون خان برد بشفاعت اروک خاتون و پادشاه خاتون کرمانی از جرم
او درگذشت و کار ملک لرستان برقرار بر او مقرر داشت و او برادر خود
احمد را ملازم حضرت گردانید و بلرستان قزل و سلغرشاه و بیشتر
اقربای خود و ارکان دولت چون فخر الدین یوسف بن سراج الدین
و امیر حسن شهریار تاج الدین علی کومیار عقیلی و احمد حاجی استرک و
ابوطاهر و شمس الدین احمد زنگی و جمال الدین محمود ابوالفوارس را
هر چند خواجگان با رای و تدبیر و صاحب تمول بودند جهت آنکه در

ملک صاحب قدرت و شوکت شده بودند بکشت و در ملک لرستان
مطلق العنان شد و چون سریر سلطنت ایران بعز قدوم غازان خان شرف
شد افراسیاب بشرف بندگی رسید برقرار کار آن ولایت بدو تفویض
شد و شمس الدین احمد زنگی و جمال الدین محمود در سنه ست و
تسعین و ستمائه چون غازان بعزم بولایت شراه همدان رسید افراسیاب
از لرستان به بندگی حضرت آمد و نوازش یافته اجازت مراجعت یافت
در راه امیر هورقتاق از فارس باز گشته بعد باز داد و او را باز گردانید
و در بندگی حضرت تقبیح صورت او کرد و او را بمخالفت با بندگی
حضرت منسوب گردانید بحکم یرلیغ او را بدرجه شهادت رسانیدند
و بجای او به برادرش اتابک نصرة الدین احمد تفویض رفت
و او در آن ملک سیرت پسندیده پیش گرفت و اوامر و نواهی شرعی را رواج
تمام داد و از آن وقت باز تا اکنون که قریب سی و پنج سال است در آن
ملک بظاهر غیر شرعی هیچ امری نرفته و چون کار ولایت جهت تعنتی
افراسیاب مضطرب بود بنیک و بد و کم و بیش آن فرو رسید
و بوجه احسن تدارک مافات کرد تا ولایت معمور و رعایت مرفه گشتند
و خزاین از دفاین مملو شد و ملک قطب الدین پسر عماد الدین پهلوان را
نیابت خود داد و ولی عهد گردانید و خسروشاه پسر ملک حسام الدین
را امیر لشکر فرمود و هر یک دران مساعی جمیله مصروف داشتند تا
لاجرم ملک لرستان محسود جهانیان شد چون کار ولی عهد در حیات

او بانجام انجامید اتابك پسر خلف خود یوسفشاه را ولایت عهد
داد و او چون بپدر بزرگوار در کار و کسب نیکنامی کوشید و بفر دولت
ایشان ملك لرستان رشك خلد برین گشت حق تعالی همه پیشوایان
امم را در سروری توفیق نیکو رائی و نشر معدلت کرامت کناد بمنه
وجوده **شعبهٔ لر کوچك** در مقدمه ذکر مقام
لران و سبب وقوع اسم لر بر ایشان یاد کرده شده که در کول مانرود
بوده اند چون در آن کول مردم بسیار شده اند هر گروهی بموضعی رفته و
ایشان را بنام آن موضع باز خوانده اند چنانکه در آن جنکردی او تری و هر قبیله
از لران که در آن کول مقام نداشتند لر اصلی نباشند ۲ داودی عباسی محمد کاری
و گروهی جنگ روئی که امرای لر کوچك و خلاصهٔ ایشان اند از شعبه
سلغوری اند دیگران این اقوام اند کاندی جنکردی فضلی
سنونیی الانی کاکاهی ورجاریکی دری وبراوند ومابکی
داری آبادکی ابو العباسی علوئمانی کچای سلکی خودکی
بندونی و غیرهم منشعب شده اند اما قوم ساهی ارسان ارکی بیجی
اگرچه زبان لری دارند لر اصلی نیستند و دیگر بهها ماروذ لر نیستند
روستائی اند و این طوائف تا شهور سنهٔ خمسین و خمسمائه هرگز
سروری علی حده نداشته اند و مطیع دار الخلافه بوده و در فرمان
حکام عراق عجم بوده اند در این تاریخ حسام الدین شوهلی از ترکان
افشری از توابع سلجوقیان حاکم آن دیار و بعضی خوزستان بوده

[illegible]

۲ و از شعب م

قوم جنکردی محمدی کرامی پسران خورشید بخدمت شوهله رفتند
و مرتبهٔ بلند یافتند و ایشان را فرزندان معتبر خاستند از جمله شجاع الدین
محمد بن خورشید و سرخاب عیار در شکار بر سر خرگوشی مخاصمت
شد دست بتیغ کردند حسام الدین شوهله ایشان را از هم جدا کرد بعد از
مدتی شحنگی بعضی سرخاب عیار را دادند و وقت ظلم تمام از خواجگان
عراق بر آن ولایت رفتی رعیت خواستند که بدفع آن قیام نمایند شجاع
الدین خورشید را حکم ساختند بدفع آن که از فرموده تجاوز ننماید تا او
آن دفع ظلم کند و بر این موجب خط دادند در اثناء این حال حسام الدین
شوهله درگذشت و شجاع الدین خورشید باستقلال حاکم آن موضع
شد و بتدریج ملك از تصرف سرخاب عیار و قوم وی کشاد تا سرخاب را
بدان رسانید که از قبل او بشحنگی مانرود قانع شد و ملك لر کوچك
بیکبار بر **شجاع الدین خورشید** قرار گرفت او را دو پسر
بودند بدر و حیدر بفرمان او بجنگ کوه جکردی بولایت سمها
رفتند و قلعهٔ دز سیاه را محاصره کردند در آن جنگ حیدر بن خورشید
کشته شد او با انتقام خون پسر هر که را از آن قوم می یافت میکشت
آن گروه از او منزعج شدند و تمامت مانرود بازگذاشتند بعد از مدتی
از دار الخلافه شجاع الدین خورشید و برادرش نور الدین محمد طلب
داشتند و قلعهٔ مانکره از ایشان در خواستند ایشان ابا نمودند هر دو را
محبوس کردند نور الدین محمد در حبس متوفی شد و برادر را وصیت

۱ الدین خورشید بن ابی بکر بن م

۲ ولایات لر کوچک شجاع الدین خور ز

کرد که آن سنگ از دست بدو اما شجاع الدین خورشید دانست
که تا قلعه نسپارد خلاص نیابد از دار الخلافه عوض قلعه خواست ولایت
طرازک از توابع خوزستان در عوض قلعه مانکره بدو دادند و او با ولایت
لر آمد و سی سال دیگر حکومت کرد و بغایت پیر و معمر و خرف گشت
پسرش بدر و برادرزاده اش سیف الدین رستم بن محمد ملازم او
بودندی در آن وقت ملک بیات ترک بود و بر ولایت لرستان ترک
تازی کردی بدر و سیف الدین رستم بالشکر بجنگ بیات رفتند بعد از
محاربات او را مقهور کردند ولایت بیات در تصرف لران آمد شجاع
الدین خورشید بدر را ولی عهد کرده بود و بعد از آن سیف الدین رستم
ولیعهد کرد سیف الدین رستم بر عم زاده غدر کرد و او را بر پسر متغیر
کرده بود با آنکه او با زن خورشید متفق اند و قصد او دارند او از خرفی
این دم بخورد و برخون پسر اجازت داد سیف الدین رستم انگشترین
او بنشان بستد و بدر را بکشت از بدر چهار پسر ماند حسام الدین
خلیل و بدر الدین مسعود و شرف الدین تهمتن و امیر علی بعد از مدتی
شجاع الدین خورشید پرسید بدر الدین پسرم کجاست او را نه بی سم
حال باز گفتند چاره ندید اندوه برو مستولی شد و برنج گران
سرایت کرد تا در سنه احدی و عشرین و ستمائه بجوار حق پیوست
عمرش از صد سال بگذشته بود بسبب عدالت او گورش مزار متبرک
لران باشد او را تابستانگاه کریت بود و زمستانگاه دلرو ملاح حکومت

لر کوچک بر سیف الدین رستم بن محمد قرار گرفت پسر مهتر
بدر حسام الدین خلیل چون بحد بلوغ رسید بدار الخلافه رفت
و انجا بیغام کرد سیف الدین رستم در ولایت لر عدل و داد ورزید بمرتبه
که زنی در آن عهد در دیه واشجان جو در تنور بسوزانید و بدان
نان بخت چون این سخن بسیف الدین رستم رسید آن زن را باز خواست کرد
زن گفت بدان سبب کردم تا بروزگار باز گویند که در عهد تو امن
و رخص بمرتبه بود که زنان بجای هیمه جو در تنور سوختند و نان
بدان بختند سیف الدین رستم را خوش آمد و او را نوازش نمود هم
در عهد او از دلاوران لران شصت مرد قاطع الطریق بودند و راهها
از ایشان مخوف و منقطع و حکام عراق از دفع ایشان عاجز او تمامت را
بعد از محاربه اسیر کرده بود هر یک را بشصت استر یک رنگ باز
میخریدند نپذیرفت و گفت بروزگار باز گویند که رستم دزد فروشی
میکرد و تمامت را بقتل آورد و چون لران این داد و عدل را بر نمی تافتند بر
برادرش شرف الدین ابوبکر متفق شدند و قاصد او گشتند او از حمام
سر ناشسته بیرون دوید و با یک مردکی بران شد قوم در پی او برفتند
چون بر کوه کلادرف آن مرد که با او بود هم عهد دشمنانش بود
اسپ او را پی کرد سیف الدین رستم ناچار بیفتاد بر سر سنگی
نشست برادرش شرف الدین ابوبکر باو رسید او را تیری بزد و با
امیر علی بن بدر گفت تا او را بقصاص پدر سرش برداشت کار حکومت

بر شرف الدین ابوبکر تغلّب کرفت چون پیش قوم
آمد نتیجه بد مادر حسام الدین خلیل بدان سبب که قصاص شوهر
کرده بود اورا کاسه کرفت شربتی مسموم بود اورا بیمار کرد امید چون امید
صحت شد عزم شکار کرد برادرش عز الدین کرشاسف امیر علی بن بدر را
بکشت وکفت اکر برادرم برادر میکشت تو فضولی درمیان چه کار داشتی
چون این اخبار ببغداد رسید حسام الدین بالرستان آمد شرف
الدین ابوبکر با اتباع خود سکالش کردند که چون خلیل بعیادت آید
جادر درسرکشیم تا اورا هلاک کنند چون خلیل بعیادت او آمد در
قتل او تهاون کردند او از ایشان باز خواهی نمود کفتند ای امیر تو
بر درجه هلاک افتاده وکار ملک بوجود او قایم خواهد بود تقصیر بدین
سبب رفت واو بدین سبب قاصد خلیل شد وخلیل ازان بدار الخلافه رفت
وشرف الدین ابوبکر دران تاریخ هلاک شد برادرش عز الدین
کرشاسف متصدی کار حکومت شد وملکه خاتون خواهر
سلیمانشاه که زن برادرش بود در حباله آورد چون این احوال ببغداد
به حسام الدین خلیل رسید باهنک ملک لرستان بخوزستان رفت
وبا لشکری تمام قاصد عز الدین کرشاسف شد عز الدین کرشاسف طاقت
او نداشت وصلح خواست کردن برانکه ملک تسلیم او کند خواهرانش
مانع شدند که اکر تو بجنک او نروی ما با وجود زنی کار مردی کنیم
وبجنک او شویم عز الدین کرشاسف ناچار عازم جنک او شد بحدود

مردم و بیقین بهم رسیدند اکثر لران جانب حسام الدین خلیل داشتند
شکست بر عز الدین کرشاسف افتاد قصد قلعه کریت کرد که زنش ملکه
خاتون برانجا بود حسام الدین خلیل بفرستاد تا راه قلعه برو بکرفتند
واورا برقلعه راه ندادند تا حسام الدین خلیل انجا رسید واورا بجان
امان داد وقلعه را محصور کرد اینجا از سه روز بسعی عز الدین
کرشاسف ملکه خاتون در قلعه بکشود وفتنها آرام یافت وکار ملک
بر حسام الدین خلیل قرار کرفت وعز الدین کرشاسف را ولی عهد کرد
بعد از یکسال روزی اورا بخواند زنش ملکه خاتون اورا مانع بود نپذیرفت
وبی سلاح بپیش او رفت حسام الدین خلیل برو غدر کرد واورا بکشت ملکه
خاتون پسران خود شجاع الدین خورشید وسیف الدین رستم ونور الدین
محمد بن عز الدین کرشاسف را که هنوز در حد طفولیت بودند بنهان
بپیش برادر خود شهاب الدین ابو فرستاد وبدین سبب میان حسام الدین
خلیل وشهاب الدین سلیمانشاه خصومت قایم شد تا بمرتبه که
در بیکاه سی ونه کبار با یکدیکر جنک کردند عاقبت انهزام بر سلیمان
افتاد وقلعه بهار وبعضی ولایت کردستان در تصرف کرفت
بعد از مدتی لشکر آورد ودر رود هلیر با حسام الدین خلیل جنک کرد و
او شکست وباز کشت حسام الدین خلیل باشقام رفت وبرادر او عمر
بیک را با جمعی افراد بکشت ودر میان ایشان محاربات رفت تا هفتاد
جند سال سلیمانشاه بمدد دار الخلافه با شصت هزار سوار ونه هزار

بیاده بجنك او رفت حسام الدین خلیل با سه هزار سوار و نه هزار
پیاده بجنك او فرستاد در صحرای شابور خواست که با او محاربه کند
در اوّل شکست بر سلیمانشاه افتاد امّا او از جای بجنبید و بای بیفشرد
تا لشکر معاودت کردند و بمحاربه باز ایستادند حسام الدین خلیل
طلاق داشت که در آن جنك نکرداند یا مظفر یا کشته شود او را بگرفتند
و بکشتند و سرش پیش سلیمانشاه بردند و تنه اش بسوختند سلیمانشاه
گفت اگر او را زنده بیش من آوردندی امان دادمی همانا چنین میبایست
و این رباعی انشا کرد بیت بیچاره خلیل بدنه جز از کشته
تخم هوس بهار در جان کشته دیو هوسش ملك سلیمان میجست
شد در کف دیو آن سلیمان کشته و این حال در سنه اربعین و ستمائه
بود بعد از آن ملکی با برادرش **بدر الدین مسعود** افتاد
و او بحضرت فا آن رفت و عرضه داشت که جهت آنکه بندهٔ هواخواه
این دولتخوانه ام از دار الخلافه مدد خصم میدادند و بمدد لشکر التماس
نمود او را در بندگی حضرت هولاکو خان با ایران فرستادند بوقت استخلاص
بغداد از بندگی حضرت التماس کرد که سلیمانشاه بد بود هند
هولاکو خان گفت این سخن بزرگست ابزا خدای داند چون بغداد مسخر شد
سلیمانشاه کشته گشت بدر الدین مسعود درخواست کرد بدو دادند
و آن جماعت را بلرستان برد و رعایت کرد تا چون بغداد باز آبادان شد
ایشان را مخیّر گردانید که هر کرا هوای بغدادست اجازت است

وحالنها سلیمانشاه

دهواها

و هر که اینجا اقامت میکند او را با اقربای خود نکاح کنم بعضی
برفتند و چندی اینجا بماندند و در نکاح پسران و خویشان او آمدند و
ایشان را فرزندان آمد چون حکومت ایشان بشانزده سال رسید در سنه
ثمان و خمسین و ستمائه در گذشت ملکی عادل بود چهار هزار مسئله
فقهی در مذهب امام شافعی یاد داشت در مدّت عمر خود زنا نکرده
بود بعد از و در ملکی پسرانش جلال الدین بدر و ناصر الدین عمر با تاج
الدین شاه پسر حسام الدین خلیل تنازع کردند و بار دوا بقاخان رفتند
بحکم یرلیغ پسران او بیاسا رسانیدند ملکی بر **تاج الدین شاه**
قرار گرفت مدّت هفده سال حکم کرد ملکی بزرگ نیکو خط بود در سنه
سبع و سبعین بفرمان ابقاخان بیاسا رسید کار ملك به پسران بدر
الدین مسعود فلك الدین حسن و عزّ الدین حسین تعلق گرفت فلك الدین
حسن حاکم دلاور و عزّ الدین حسین حاکم الجو بود و ولی عهد
برادر مدّت پانزده سال حکم کردند کار لرستان در عهد ایشان رونقی تمام
یافت و بسیار دشمنان را خوار و مقهور کردند و در ملك بیات
والشر و نهاوند تا حدّ همدان بردند و بیشتر اوقات این ولایت در فرمان
خود داشتند فلك الدین حسن بغایت بزرگ و دانا بود و عابد و فقیه
و امّا مزاح دوست داشتی و عزّ الدین حسین جبّار و قهّار بود بر مجرم
قطعا ابقا نکردی از ولایت همدان تا شستر و از ولایت اصفهان
تا حدود ملك عرب بیشتر اوقات در تصرّف ایشان بود و در معدلت

او سنا ...

بمرتبه بودند که از بهر خیاری جاری بر باد دادندی و هردو برادر
پیوسته با همدیگر متفق بودند و عدد لشکرهاشان به هفت هزار رسید
و پادشاهان ایران و ارکان دولت از ایشان خشنود بودندی اتفاقا
هردو برادر در سنه اثنی و تسعین و ستمائه بزمان کیخاتو نماندند از
فلک الدین حسن پسری بدر الدین مسعود و از عز الدین حسین هم پسری
عز الدین محمد ماند کار حکم بحکم یرلیغ بر **جمال الدین خضر**
پسر تاج الدین شاه مقرر شد حسام الدین عمر شمس الدین دندکی بن
شرف الدین بن تهمتن بن بدر بن شجاع الدین خورشید و شمس الدین
الیاس لیکی مانع حکومت او بودند و منازع و در طاعت نمی آمدند تا بمدد
لشکری از مغول که در آن حدود بودند داشتند در شکارگاه
حدود خرم آباد برو شبیخون بردند و جمال الدین خضر را با جد خویش
بکشتند چنانکه نسل حسام الدین خلیل بیکبار منقطع شد و این حال
در سنه ثلث و تسعین و ستمائه بود **حسام الدین عمر بک**
بتغلب حاکم لرستان شد ملک زادگان صمصام الدین محمود و نور الدین
محمد بن عز الدین کرشاسف و اولیای او با او خصومت کردند و امیر نجم الدین
دانیال با تخمه کرشاسفی و بعضی امرای دیگر مدد ایشان شدند و طالب
خون پسران تاج الدین شاه شدند و کشتند حسام الدین عمر بک ملکی را
نشاید که در آن تخمه ملکی نبود ملکی از صمصام الدین محمود
و او جوانی بغایت شجاع دلیر بود با لشکری گران از حدود خوزستان بخرم

آباد آمد شفعا در میان آمدند و بر آن صلح کردند که شهاب الدین
الیاس و برادران او را بگرفتند و از آن ولایت بیرون کردند و حسام الدین
عمر بک را امان دادند تا از حکومت توبه کرد کار حکومت بنام
صمصام الدین محمود مقرر شد و او بکار ولایت قیام نمود
بعد از مدتی قصد شهاب الدین الیاس کرد و بتنها برادر و برادرانش
و اقوام او و اتباع ایشان بحرب باز ایستادند و صمصام الدین محمود را
بجاه و چهار جای زخم زدند و او رخ نکرد اتباع ایشان منهزم برکوه برنو
گریختند ایشان را بنجروذ آوردند و بکشت هداران نبیره شیخ کاموئیه
بزرگ بقصد حسام الدین عمر بک و صمصام الدین محمود بحضرت غازان
خان رفت و قصاص جمال الدین خضر و شهاب الدین الیاس طلبید
بحکم یرلیغ هردو را حاضر کردند غازان خان از حسام الدین عمر بک
پرسید چرا جمال الدین خضر را چرا کشتی گفت تا او مرا نکشد گفت
پسر او طفلی چرا کشتی درماند او را بدست جمال الدین خضر باز داد تا قصاص
کردند و صمصام الدین محمود را بقصاص شهاب الدین الیاس بکشتند
و این حال در سنه خمس و تسعین و ستمائه بود حکومت بنام **عز
الدین احمد** پسر امیر محمد بن عز الدین حسین بن بدر الدین مسعود
بن شجاع الدین خورشید مقرر شد و او هنوز خرد بود و بغایت خوش
صورت بود بدر الدین مسعود پسر فلک الدین حسن که عم زاده او بود
و از او مهتر معارض او شد در عهد الجایتو سلطان و بمان رفت که

بدر الدین حاکم دلار باشد و ایجو تمامت. بو عز الدین امیر محمد مقرر
شد و او بدان قیام نمود مدتی مباشر بود و چون او بجوار حق پیوست
زنش دولت خاتون ملکه آن ملک بود و در کار حکومت خللها
پیدا شد و دیگر ملکی از آن خاندان برخاست و بیشتر اوقات حکام
از قبل دیوان مغول رفتندی و تا اکنون برین صورتست از خواص ولایت
در هر کوه معدن گوگرد زرد و سفید و چشمه زاج سیاه هست و زرد و
سرخ نیز و معدن مارقشیثای ذهبی خوبست چنانکه بگداختن سبیکه
میشود و معدن آهن و آبگینه میناست و در حدود ماماد کوه سنگیست
که بدان نان و آش میتوان پخت و اندر آن جانوران بیکر بزند
و در مزرعه مابیر از ولایت مابرود در خاک قلعی باشد بشکل بلوط هر یک
کما بیش دو مثقال و سوراخی درو و در ولایت مابرود ماریست که بر طرف
دم بز سری دارد و هست نیز که نزدیک هر سری دو دست دارد و
سیاه گوش از آن ولایت میخیزد و در ولایت لر کوچک سه رودخانه
است یکی آب سلاخور که بدزپول میرود و دیگر رودخانه خرم آباد که بجویزه
میرود و رودخانه چاکری که اندراه دزپول هم بجویزه میرود و از
شهرها سه شهر آنجاست میموند و جرد و خرم آباد و شابورخواست
که در اول بزرگ بوده و اکنون قصبه ایست و سه شهر خراب شد
کوشت و بورست و ضمیره **فصل دوازدهم از باب چهارم در**
ذکر مغولستان مشتملست بر مطلعی و مخلصی و مقصدی **مطلع**

مطلع در ذکر نسب ایشان در جوامع التواریخ از مصنفات
مخدوم سعید شهید خواجه رشید الدین طاب ثراه آمده است
که اصل ایشان از یافث بن نوح است علیه السلام و مغولان یافث را ابو
لجه خان گویند از پسران او ترک جد ترکانست و منسیک جد مغولان و
مغولان او را ایب باقوی خان خوانند و او را چهار پسر بودند قراخان و
اورخان و کوخان و کوج خان قراخان را پسری اغوزخان نام بود و
جد مغولان او را اغز آتا خوانند پادشاهی آن قوم او را مسلم شد بعد از
اغوز پادشاهی آنجا بنسل یافث بن نوح علیه السلام در تخم او یکهزار سال
بماند در عهد فریدون پسرش تور با ایشان جنگ عظیم کرد و بر هیچکس
ابقا نرفت از قوم اغوز دو مرد نامشان نکوز و قیان با زنان خود بگریختند
و در دره رفتند که یکراه سخت بیش نداشت ایشان را در آنجا فرزندان آمدند
و چهارپایان بسیار جمع شدند سالهای فراوان در آنجا بماندند از نسل
ایشان قبائل و شعب بسیار منشعب شدند مغولان آن دره را ارکنه
قون و قبیله قیان را قیات و قبیله نکوز را درلکین خوانند و پیش مغولان این
دو گروه که درین دره بوده اند معتبر باشند از آن قبائل که بیرون بوده اند
و بعضی مغولان گویند نکوز و قیان دو زن بوده اند در آن دره گرگ با ایشان
جمع شد و ایشان را از آن فرزندان آمد و این روایتی ضعیفست چون
از هجرت دویست و چند سال بگذشت آن گروه از آن دره عزم بیرون
آمدن کردند در آن راه کوهی از آهن بود و مانع خروج از آنجا هیزم بسیار

جمع کردند وآنرا بکداخشد وبیرون آمدند وبا اقوام تاتار وکسانی
که مقامهای اغوزخان بدست فروگرفته بودند جنگ کردند وآن
زمینها باز ستدند این جماعت را مغول خطاب کردند چون مغولان
در جهان استیلا یافتند گروهی که بیرون بودند در خطاب مغول
خود را داخل گردانیدند وشرح هر یک علی حده خواهد آمد زیرا
که در اصل مقام ایشان بوده یکساله راه آبادانی نیست وهر که در انجا
ساکن بوده صحرانشین بوده اند واین زمین را حدود شرقی تا ختای
وغربی تا ولایت ایغور وشمال تا قرقیز وسلنکا وجنوب تا تبت وتبت
پیوسته است وچون آنجماعت در صحرا ساکن می بوده اند زیاده
ترتیبی وتجملی پیدا نشدند تا بمرتبه که هرجا قومی بوده حاکم ایشانرا رکاب
آهنی بوده ودیگرانرا رکاب چوبین بوده وهر قوم وقبیله را پیشوائی
بوده ویک کس بر همکنان حاکم نمی بود وکس رغبت نمیکرد که ایشانرا
در حکم خود آورد وایشان تولا بپادشاهان وحکام ملک
خطای بیشتر کردندی واقوام ایشان با همدیگر پیوسته در محاربه
بوده اند وهرگز در میان ایشان دینی وشرعی وحلال وحرامی
نبوده شرح قبائل ایشان وشعب آن بر سبیل اختصار بسیاق
یاد خواهیم کرد والله الموفق
والمعین باتمامه

انتصر نسا ایشان ه
استول ه

فهرست اقوام

فهرست
اقوام وقبائل مغول که جهت خود را بمغول مانند کرده اند بموجبی
که در جامع التواریخ از مصنفات صاحب سعید خواجه رشید
الحق والدین است طاب الله ثراه وجعل الجنة مثواه

قبائلی که بجهت قدمت زمان تحقیق انساب ایشان مشغول نشده اند

قبائلی که اکنون ایشانرا مغول خوانند اند چنانکه بیشتر
که دولت تاتار بوده همه را تاتار میگفتند وهمچنان اکنون
در ولایت مغرب وفرنگ وغیر آن همه را تاتار میخوانند
ونام اصلی ایشان مغول بوده چه این نام بعد از قرب نامهای
جماعت اختراع کرده اند

جلا — ما — ر

این شعب از ایشان اند
جات توران ملعان اوساب
اوباب سقای بورکس سنکوت
طولا مکوب سوری کوکرجلس
بولقا حلیس

این شعب از ایشان اند
بوقرا سرمحی براب
برقی حقان کرسنی
سوری اوراقوب اورانکف

مرکـ — یـ — ـت

این شعب از ایشان اند

این شعب از ایشان اند

قبایلی که اکرچه بمغول مانند شده اند لیکن خودرا بمخان نا سامی اوّل بخوانند

ابجه از شعبهٔ اغوزخان و برادران و عمّ زادکان که با او متفق اند

شعبه که از اغوزخان متشعب شده اند و اورا شش پسر بوذ و
ایشانرا هریک چهار پسر بوذ و این قبایل هریک به پسری از آن
بیست و چهار کس که پسرکان اغزخان بوده اند منسوب
شده اند بعضی اغوزخان از اسباب میشمارند و این
روایت اصلی ندارد

کرخان	ای خان	یولدزخان
سای مایاب	سالار ویار	اوس ویس
واول براولس	دودرغه یاساری	سلغنی قارقیس
کوک خان	باق خان	تکرخان
باسور محمه	ناسور المور	سکبور نوکودر
حاراس حسر	الابوسکی اوورکی	سرله سقه

شعب برادران و عمّ زادکان اغوزخان که مخالف
او نکردند

افغور قفتلی قبچاق هرلیق آغاجری

اقوام دیکر که با اغوزخان متفق بنودند و مخالفت کردند

کرانت نایمان انکرت سکرت

این شعب از ایشانند
برقت موتکعات — بلوس — وتعبش
برعاروت ساوات
التعات

قبایلی که شعب ایشان معلوم شده که از نکونعقیان اند که در
دره ارکنه قوری بوده و ایشانرا انجا توالد و تناسل شده و
قبایل بسیار کشته تخم نکودار در اکین و نسل قیارا قیات خوانند
ولفظ مغول اسم جنس ایشان کشته بحکم عادت اطلاق میکنند

قبایلی که وقت آنکه در داره ارکنه قول بوده اند از ایشان
منسوب شده اند و هریک بلغتی مخصوص کشته و از ایشان شعب بسیار آمده

سولدوز اویس کسکس قمعرات
قوم ایلدروی شعبه از ایشانند — شعبه ابعارقان و این شعب از ایشانند
انکراس اوی جولوبه بجکس

اورناوت ساوبه کلکوبه بودکاس به
این شعب از ایشانند — قوم هونجی شعبه از ایشانند — قوم قودلاس انند
اسد محلد کهروت

قرنکهای ارلات — جنکرخان از ایشان بوده

قبایلی که از نسل الان قوا از شعبهٔ قورلاس منشعب شدند

آنچه از دو پسر او که از پشت دوتوقون بیان بوده اند منشعب شده اند و ایشانرا درلکین خوانند و این دوتوقون سان از قوم نود ازتخم نون حنه که بوقت آنکه از درهٔ ارکنه قون بیرون آمدند بپیشوای قوم مغول بود و نسب دوتوقون سان بدینموجبست دتوقون سان بن قالی ماجو بن سم ساوجی بن اونکه بید بن قوجو بن قیچو مرکان سماج بن بیچی قسان بوده چنیه پادشاه قوم مغول

در بیان سوکان فکعاب

آنچه بعد از بن اردوتوقون بیان به بیوند الان قوا مرده بود بر عزم آنکه اندوشنی که از سر خرگاه در آمد و بحلق او فرو شد و حامله گشت و بیک شکم سه پسر آورد ایشانرا نیرون خوانند یعنی نسبت از بالا دارند و ایشان شانزده قوم اند

انچه ایشانرا نیرون مطلق خوانند دوازده قوم اند

مسر	سالجوت	تالحوت	سولکان سیجوت
ال بوقا هیچ بهتر	ارتعسون ساتحی	ارحوقه بن قتدو بن	ابن جارجن پسر
پسر الان قوا	میانین پسر الان قوا	دوتوم مین بن بوقاین	قدو مذکور
		دوبجر کهتر پسر الان قوا	

بوقا قتیس	نارنیس	بروکلاش	مهرین کیس
داروب بن جایشو	از بادیم دوم پسر	بن ماجوجی سوم	بن ماجون چهارم
پسر مهتر دوتوم منن	دوتوم مین	پسر دوتوم منن	پسر دوتوم منن

بوداب	جوریاب	دوبلاب	مشوب
ارباب کلکای پنجم	ایشانرا جاجواب	اروطار هفتم پسر	ارخشتشا هشتم
پسر دوتوم منن	نبرکوبند پسر	دوتوم منن	پسر دوتوم مین
	ششم دوتوم منن		

انچه ایشانرا نیرون قتاب میخوانند چهار قومند

برکسر	حنبکوبه	ماروباب	بورجلس
اوداوری از برکان	از برتاو بهادر	هم از تخم	نهی اشهار حشم
کفشه	جد چنگزخان	اوست	از تخم بوکای بهادر
			بدر چنگزخان

مخلص در ذکر اعداد پادشاهان مغول که در ولایت بوده اند و هستند هم بر شیوهٔ سیاقت بصورت جمع و خرج

جمع

الخوافقين من السلاطين المغول الذين جلسوا على سرير السلطنة بتائيد الربانية والدولة الجنكزخانية سوى الاخوان والاولاد واعقابهم الذين لم يلحقوا بالالجانبية

الاولاد

جنکزخان این فرزندان در زمره پادشاهی بیاورد و نسل ایشان در مرتبه کاونی اند

کاکان

جورجان

اوزجان

عبر دو سهم بعضها مجملا باسم الخواقين مباشر الولايات وبعضها مفصلا باسم السلاطين الايران من قبل هولاكو خان

الاخوان واعقابهم

جوجی قسار — ماجوین

جنکزخان نسل اورا حرمت چون شه زادکان داشته اکنون ایشان را کاون میخوانند اورا جمل پسر بوده وازان هشتصد نفر

جنکزخان اورا حرمت نیکو داشتی در ایام قتلا نسل اورا شمار کرده اند اکنون اعداد بی شمارند

ازنسل ایشان بی شمارند

اوتکین

نسل او از همه کمتر می بینم اما چون جنکزخان بحرمت بیش از ایشان بهتر و بالا دست ایشان نشستی و اورا نسل بسیار است

مرکتن

از مادر دیکر بوده و اورا پسری جاولی نام بوده صد زن و صد پسر داشت و خان معمر و خرف شد که پسران و زنان خود را نمی شناخت

نفسه اولاده احفاده اولاده اولاده
احفاده احفاده احفاده

باسم الجماعة الصابرين الى دار الآخرة

نفسه اولاده احفاده اولاده اولاده احفاده
احفاده احفاد احفاده احفاد احفاده

بولايات الخطاء والختن والصين والشرق وما وراء النهر والجرجانية والهند والسند وارض الخزر وما يتبعها

باسم الجماعة الذين جلسوا على سرير السلطنة

نفسه اولاده احفاده اولاده احفاده
احفاده احفاد احفاده احفاد احفاده

ولايا — ولايا

الخطا والختن والصين وارض المغول وبلاد الشرق وما يتبعها منسوبا بالقاآن

الخوارزم والسقسين والبلغار والروس والآس وارض الخزر وما يتبعها منسوبا بالاوس

نفسه اولاده اولاده احفاده

بر تمامت ولایات که در حکم فرزندان اوست پادشاه شد اما جوزدار الملك اوردین ولایات بود انجا نشست فاد

اوکتای قاآن قولی خان برجای پدر بحکم پدر پادشاه بر بعضی شد بر ولایات تمام پادشاه ولایات بود

باسم توشی خان بحکم پدر بن ولایات پادشا بود و بعد از و فرزندانش پادشاه شد

باتوخان برکان بن توشی بن توشی خان خان

احفاده اولاده اولاده احفاده

کبوکر منکوقاآن احفاده باسم خم کنم احفاده باسم احفاده

خان بن بن تولی خان بن قبلای قاآن سرباق بن نانوخان اسر منکوتمور

اوکتای قاآن بر تمام در عهد بن توت شی سرباق بن بن معوخان

بر تمامت ولایات پدر ولی عهد خان مکوخان بن

ولایت پادشاه بود بورمنکو باتوخان

پادشاه شد اخوه

شد قبلای اریغ بوکا .. احفاده اولاده

خاآن بن بن تولی احفاده احفاده احفاده

تولی خان خان بر آن تمور قاآن اسرو الغور طغرل

بر آن ولایات ملک بتغلب بن چیم کنم بن منقلا بن شکور بن منکو

پادشاه پادشاه بن قبلا قاآن بن قبلا شمور شمور

بود بود بر جای جد بر جای او بولا بوقا ککه

پادشاه بود پادشاه شد بن باربون اخوه

بن هنوخان بوقای

احفاده بن بن منکو

احفاد احفاده باتوخان شمور

ملسانی برماسو

بن برقلای اخوه

بن چیم کنم بر جای

بن قبلا قاآن او پادشا

بر جای ایشان شد

پادشاه شد

ولاة ولاة

ماوراء النهر وبلاد ایغور وما یتبعها الهیتال وبعض الهند والکابل

منسوبًا بالتوران والغزنة وما یتبعها

اولاده احفاده اولاده احفاده

باسم جغتای خان باسم بیسو احفاده باسم احفاده باسم

بحکم پدر بدین ولایات خان بن قدوخان بن قاشی خار بن

پادشاه بود جغتای خان بن اوکتا قاآن قدوخان

اولاده احفاد

احفاده احفاده

هولاکو الغور اشمای بارکشاه

قزانی بن مادر بن نوری بن هولاکو

ماکان بن بن بن ماکان قزان بن ماکان

جغتای خان جغتای خان بن جغتای خان خان بن جغتای خان

اولاده سران سکار

احفاد احفاده بن اخوه

بوقا دواء بیسورقرا

شمور بن بن بن ماکان

قدالی کار براق بن جغتای خان

بن نودی

بن ماکان

بن جغتای

خان

احفاد

احفاد احفاده

اسن کلک

بوقا بن اخوه

جرقا بن برا بن بومه

سیربن بن

الجکتای دوا بن براق

ولاة

الجراد الشمالیة وارض الخزر

احفاده اولاده

باسم اورده خان احفاده باسم

بن توشی خان بوبکر بوران بن

بحکم پدر بران اورده خان

ولایت پادشاه بن توشی خان

بود

احفاد احفاد

احفاده باسم احفاد احفاده

قونجی خان بن باسم بیمای خان

اورده خان بن بن قونجی خان

توشی خان المذکور

مؤسسه ... پارس

بالایران باسم السلاطین من نسل هولاکوخان
سوی السلطان الاعظم الللاذکره فی الباقی ٨٩ منها
لم یصلوا بالسلطنة ٨٠ الباقی باسم الجماعة الذین
جلسوا علی سریر السلطنة ٩

احفاده — اولاد

باسم هولاکوخان بن تولی خان بن چنکزخان

احفاده وهم اولاد هولاکوخان ١٤
منها لم یصلوا بالسلطنة ١٢

احفاد

احفاده وهم احفاد هولاکوخان
٢٩ منها لم یصلوا بالسلطنة
٢٦

ابنای ابناء ابناء
حوباعی ٣ مسمه ٣ مصرباس ٩
حکمت کبشو موکای بو اسن اسکداری
واتوقا کرای جوکیتمور
ابناء ابناء جامتمور علیتمور
سکوتمور هولاجو
ابناء احمد ٣
ابناء وجی کرای سلیمان ملغ ٤
طاغجوم خواجه توقا ملابجی ارسلانجی
کرخولد
بیک ساق ابناء بوقاجی
من بکین بن ممن طغاتیمور اکرای
الباقی بعده باسم سودیرجی نراجای ٣
السلاطین المذکوره
ارغون خان کیخاتوخان یاسدوخان

حوباعر مسمه ملتن مسن
طوخای اجای مصربای کسودار
سکوتیمور هولاجو سکاوجی طغاتمور
الباقی بعده باسم السلاطین المذکوره ٢
ابقای خان احمد خان

اولاده

احفاد احفاد هولاکوخان
٢٨ منها
لم یصلوا بالسلطنة ٢٦

احفاد

انقای خان ٤
ابناء ابناء
ارغون خان کیخاتوخان
٢ ٢
حطابی بویوق الاورک ستری
تمور

حافد

احمد خان وهو فرهکای بن
نوجای بن احمد

احفاد

طرهای وهم ابنای ایدوخان
محاق علی تمید

حافد

حوباعی وهو شیرجون بن کسو

احفاد

مسمت ٤

ابنای

سوکای ٢
اوکای اسیجی
بن دابوقا بن اهو

احفاد

احفاد احفاده وهو احفاد ارغون خان
سوی السلطان السعید علاء الدنیا و
الدین ابو سعید بهادرخان للاذکره فی الباقی

احفاد

نکس وهما ابناه

احفاد احفاد ٤

ابنس ابنای ٩
عادانخاران الجایتو سلطان
وهو الجو ٣ سوی السلطان ابو
سعید ٥

فولاد بن امتمور ابناء ابناء
اسمتمور بن اماوجی طاغجوم
٢
ایلدای وجی این فولاد
تمور

لسطام مایوید طغعور
سلیمانشاه رمضان

احـــــــــفاد

طغا تیمور ــ تج

اســـــای سُلیمـــان

حورمین ــ عز ــ بن حاجی

حسَن حُسَین

بایزید محمّد

الباقی بعدہ باسم السّلاطین المذکوره

عـزان ــ الجایتو

خان ــ سُلطان

الـــــــــــــــــــــــــــــل

باسم الجماعة الباقین فی الدّنیا بالسّلطنه

اولاد ــــــــــــــ ــ احفــــــاد

احفاد احفاده ــ احفاد احفاده

باسم ارنك خان ــ وهو السّلطان ابوسعید بهادر خان

دَرْ ذِکرِ پادشاهان کامکار وشهریاران نامدار مغول

که بر ایران حکم کردند سیزده پادشاه مدّة ملکشان از سنه

تسع وتسعین وخمسمائه تا زمان تالیف این مختصر صد وسی پنج سال

واز این جمله بر ایران صد وچهارده سال اصل ایشان در ما قبل ذکر رفت

از نسل الان قوا واز قوم قورلاس بوذ وآن قوم از شعب قیقراب اند و

آن قبیله از قبائل قیات در سنه خمس وسبعین وثلثمائه زنی

بعد از مدّتی که شوهرش مرده بوذ گفت که روشنی از سر خرگاه درآمد

وتحلی او فروشد آبستن گشت وبعد از آن بنه ماه سه پسر آورد یک

شکم پس که بوذنجر نام داشت نهم جد چنگز خان است ونسب چنگز

خان بدین موجب است چنگز خان بن یسوکای بهادر بن برتان بن قبل بن

تومنه بن بای سنقر بن قیدو بن دوتمین بن بوقای بن بوذنجر بن الانقوا

چنگز خان را در اوّل تموچین نام بوذ وولادتش در عشرین ذی قعده سنه تسع

واربعین وخمسمائه چون پدرش نماند او سیزده ساله بوذ قوم بیرون

که در حکم پدرش بوذند از وی برگشتند واورا تنها گذاشتند او تا

سی سالگی رسیدن زحمتها کشید وبه تهلکها رسید ودر بلاها

افتاده امّا چون دولت یار بوذ در سی سالگی یار بسر داری ٢ رسید و

اقوام را بکر را در حکم خوذ آورد ودر چهل سالگی با ونك خان پادشاه قوم

کرایت دوستی نموذ واورا واورا به پدری گرفت هشت سال با یکدیگر

طریق موافقت سپردند وبسیاری قبائل در حکم خوذ آوردند امّا جهت

دختر خواستن میان ایشان خصومت ونزاع افتاد بعد از محاربات

در سنه تسع وتسعین وخمسمائه چنگز خان بر او مستولی شد واسم

پادشاهی بر او اطلاق رفت ودر سنه ثلث وستمائه طایانك خان

قوم نایمان را قهر کرد نام چنگز خانی بر او افتاد بعد بروز دولت

او زیادت بوذ تا بمرتبه که تابع تمامت مغول وصحرانشینان وبلاد

وولایت ملك توران وخطا وختن وچین وماچین ودشت خزر و

سقسین وبلغار وآس وروس ومکس والان وقرغیز وتنکت وعبر آن

۲ یزون مه

مستولی شد بایران فرستاد و با سلطان محمد خوارزمشاه دوستی
کرد و طریق اتحاد سپرد و مکتوبات بپیمان و عهدنامه بهم
فرستادند تجار بدین دلگرمی از طرفین تردد کردند جمعی از ایران
بدرگاه چنگیزخان رفتند و قماش بردند او ایشانرا نوازش نمود و بازرگانان
بسیار با مال و نعمت بی شمار بایران فرستاد و با سلطان محمد محبت
نمود چون باترار رسیدند اینالجق از قبل سلطان محمد خوارزمشاه
حاکم آنجا بود در اموال ایشان طمع کرد و پیغام بخوارزمشاه فرستاد
و اورا بمال تجار ترغیب و اجازت خون ریختن ایشان طلبید سلطان
نااندیشیده چون فرمان داد و اینالجق تجار را بکشت و اموال ببرد چون
از احوال تجار خبر بچنگیزخان رسید در سنه خمس و عشر و ستمائه
آهنگ ایران کردند نخست در اترار جنگ کرد و اینالجق را بکشتند پس
دیگر بلاد ماوراء النهر را مسخر کرد و در تمامت ولایات قتل عام رفت
در سنه سبع و عشر و ستمائه امیران یمه نوین و سبتای بهادر را
بطلب خوارزمشاه بایران فرستاد ایشان در آن ولایت قتل عام کردند
و برایران بگذشتند و از راه خزران بتوران رفتند بعد از ایشان چنگیز
خان تولی خان را بفرستاد تا بلاد خراسان را مسخر کرد اینده توشی خان
و جغتای خان و اوکتا قاآن را بفرستاد تا خوارزم مسلم کردند
و بخویشتن از آب جیحون بگذشت و به بلاد خراسان رفت و تمامت
ایران زمین مسخر کرد و قتل عام رفت که در هیچ تاریخ مثل آن

۲ بهرای ایشان

۲ دربند

مسطور

مسطور نیست و اگر تا هزار سال دیگر هیچ آفتی و بلائی نرسد و عدل
و داد باشد جهان بآن قرار نرود که در آن وقت بود از بزرگی حالت
و قوت مغول پرسیدند گفت آمدند و کشتند و رفتند و بردند فصحا
مقر شدند که در لفظ دری از این فصیح تر نتوان سفت چون ایران مسخر
کرد در سنه احدی و عشرین و ستمائه مراجعت نمود او را
پسر بود اما چهار نامدار بودند توشی و جغتای و اوکتای و تولی خوارزم
و دشت خزر داد بتوشی و زمین ترک بجغتای و اوکتای را ولی عهد
کرد و بر همه حاکم کرد و تولی را اموال و خزاین و خواتین خود بخشید
چون بیست و پنج سال پادشاهی کرد در رمضان سنه اربع و عشرین
و ستمائه درگذشت در حالت وفات او پادشاه سکت سند و قوم آن
را بکشتند و آن ملک مسخر مغول شد و پادشاهی بر مغول قرار گرفت

اوکتای قاآن

بعد از مرگ پدرش چنگیزخان بدو سال پادشاهی
برو مقرر شد در سنه ست و عشرین و ستمائه درگذشت و مدت
سیزده سال در پادشاهی بماند جراحاتی که پدرش کرده بود مرهم
نهاد و داد جود و عطا داد کار سخا در عهد او مرتبه عالی یافت
عطایای حاتمی را منسوخ کرد عطایای او حصر کردند از صد هزار تومان
بالش درگذشت در سنه سبع و عشرین و ستمائه بجنگ ختا رفت
و مجبور شد اما بسیاری ولایات را بگشود برادر خود تولی خان و امیر
قلقو هر یک را براهی بختای فرستاد و ایشان بیشتر آن ملک مسخر کردند

۲ دری

النان خان خطائی از ایشان منهزم شد و در اقصای خطای بقلاع متحصن کشت و در سنه ثمان و عشرین و ستمائه سلطان جلال الدین خوارزمشاه را برانداختند و از آن قوم بکلی آثر نماند امیر جنتمور را بحکومت ایران فرستاد او تا سنه ثلث و ثلثین و ستمائه حاکم بود بعد از و نوسال بجای او نامزد شد اما کار در دست کورکوز بود نوسال چهار سال حکومت کرد و در سنه سبع و ثلثین و ستمائه بمرد کار بکلی با کورکوز افتاد مدة هشت سال حکومت کرد و در سنه خمس واربعین و ستمائه کشته شد امیر ارغون آقا بر جای او نامزد شد و مدة ده سال باستقلال حکومت کرد چون هولاکو خان بایران آمد بمجان حکومت بنام ارغون آقا بود تا بزمان ابقاخان در کذشت اوکتا قاآن در نجم جمادی الاخر سنه تسع و خمسین و ستمائه از افراط شراب خوردن در کذشت منجم تاریخ وفات او کوید بیت

در خلط فزون کرد ز هر سال او کتای — روز و شب داد ز مستی خبر از بی خبران

اندر ابطال مزاجش مددی کرد تمام — مشتری باد بران و مدد باده بران

از تخم او قبه خان بن قاشی بن اوکتای قاآن در ولایت مینال و کابل و بعضی از هند و پنجاه سال پادشاهی کرد و بمجان آن ولایت در تصرف اوست توشی خان بن جنکرخان مهتر پسر او بود بحکم پدر ولایات خوارزم و دشت خزر و بلغار و سقسین و الان و اس و روس و مکس و باشغرد و آن حدود بدو مفوض بود میان او و اوکتای قاآن بیوسته

غباری بود و او پیش از جنکزخان بشش ماه در کذشت اوکتای قاآن جای او به پسرش باتوخان بن توشی خان داد و مدتی حکم کرد و در سنه اربع و خمسین و ستمائه در کذشت منکوقاآن ملک پسرتاق پسر باتو داد واو دین نصاری اختیار کرد پس از مدتی او نیز در کذشت منکوقاآن آن ولایت به پسر سرتاق داد چون او کودک بود دست مادرش توقجین در کار ملک مطلق کردانید هم در آن نزدیکی آن پسر درکذشت برکای خان بن توشی خان بر آن ملک مستولی شد و تا زمان ابقاخان پادشاه انجا بود بعد از ان نبیرهٔ باتوخان منکو تمور بن تغوقان بن باتوخان پادشاه آن ولایت کشت تا سنه احدی و ثمانین و ستمائه که اول عهد احمد خان بود پادشاه شد بعد از و برادرش تدان منکو مدتی[2] العوو طغرل پسران منکو تمور و تولا ترق و کنجک پسران باریمور بغوقان بن باتوخان بر و خروج کردند و پادشاهی بستدند تا زمان سلطان محمد پادشاه بود بعد از و ازبک خان بن طغرل بن بغوقاآن بن باتوخان بن توشی خان بن جنکزخان پادشاه آن ملک کشت و در آن ملک اسلام آشکارا کرد و اکنون انجا پادشاه است دیکر جغتای خان بن جنکزخان بحکم پدر پادشاهی ولایت ماوراء النهر و بعضی خوارزم و بلاد ایغور بدو مفوض بود میان او و اوکتای قاآن مصادقت تمام بود و او یکسال پیش از اوکتای قاآن درکذشت قراهولاکو بن ماتکان بن جغتای خان بحکم وصیت جنکزخان بر جای او پادشاه شد در عهد کیوک خان معزول کشت و پادشاهی

[2] بعد از او برادرش تدان منکو باذشاه شد

خان ملک مسلط شدند و پنج سال پادشاهی کرد — خان بن منکو تمور بن بغوقان بن باتو بیاری لشکر الوس بود و بر ایشان خروج کرده

[1] یسون خان بن جغتای خان بجای کرفته

بدو غزل بكرفت ودر عهد منكوقاآن يسوخان عزلت يافت وهولاكو
قا پادشاه شد بعد از او بنام پسرش مبارکشاه معین کشت
ومدبر کار مادرش بوذ پس ابقای خان بن بوری بن ماکان بن جغتای
خان آن ملك از دست مبارکشاه بیرون کرد وپادشاه شد الغور
خان بن مایتو بن جغتای خان بر او خروج کرد واورا بکشت وپادشاه شد
بعد از او بحکم قبلا قاآن مبارکشاه بن هولاکو قا پادشاه شد وبراق
بن بیسون تو ابن ماکان بن جغتای خان با او شریك شد وبحسن تدبیر
او را از پادشاهی دور کرد وبسلاح داری خود درآورد وبراق در سنه
ثمان وستین وستمائه درکذشت بعد از براق برادرش سکای پادشا
شد پس از او بوقا تمور بن قدای خان بن بوری بن ماکان بن جغتای خان
بن جنکز خان پادشاه شد پس از وی دوا پسر براق پادشاه شد پس از او
پسرش ایسن بوقا پادشاه بعد از وی برادرش کبك پادشاه شد بعد
از وی ایلجیکتای پادشاه بوذ بعد از وی ترمه شیرین پسر دوا خان بن براق
بن یسوخان مسلمان کشت واکثر قوم او بتبعیت او با سلام آمدند و
بدین سبب کار دین در آن ملك قوت تمام کرفت **دیکر** تولی خان
بن جنکز خان با سه برادر مصادقت بوذ وموافق وپدرش او را
از دیکر برادران عزیزتر داشتی وبی کرخواندی خاتونان وخزانها
بدو داذ او بعهد اوکتای قاآن در سنه ثمان وعشرین وستمائه در
کذشت پسران او بعد از مدتی پادشاه شدند وقاآن آن ملك و

وپادشاهان ایران از نسل اواند **کیك خان** اوکتای قاآن بن
جنکز خان بعد از پدرش مادرش چهار سال حکومت کرد تا قوریلتای
کردند وکیك خان را پادشاهی دادند در ربیع الاول سنه ثلث
واربعین وستمائه کیك خان بر تخت نشست همچون پدر بخشنده بوذ
یکسال پادشاهی کرد ودرکذشت کار جهان متزلزل شد شهزادکان
هر یك هوای کردند وفتنه انکیختند تا باتو خان بن توشی خان بن جنکز خان
که در آن وقت مهتر قبیله بوذ قوریلتای کرد وباتفاق بیشتر شهزادکان
وارکان دولت **منکوقاآن بن** تولی خان بن جنکز خان را
پادشاهی دادند بعد از عم زاده بچار سال در ربیع الاول سنه ثمان
واربعین وستمائه به پادشاهی نشست اولاد کیوک خان واکتا قاآن وجمعی
امرا وارکان دولت را که به پادشاهی او راضی نبودند وقصد او داشتند
قهر کرد چون ملك بر او راست شد برادران خود قبلای وهولاکو را بشرق
وغرب بجهانکیری فرستاد وایشان آن ملکها مسخر کردانیدند ابدی
قوت پادشاه بلاد ایغور بقصد مسلمانان اندیشه کرد که در پیش
بالق بوقت عقد نماز آدینه قتل عام کند واز مسلمانان اثر نکذارد
قوت دین اسلام درکار آمد یکی از ایشان مسلمان شد واز این اندیشه
منکوقاآن را خبر کرد تا بفرستاد وابدی قوت را بکرفت وهم بوقت
عقد نماز در بیش بالق برسوای بکشت وکار دین اسلام قوت کرفت
در زمان او ودر سنه اثنی وخمسین وستمائه در آذربایجان زلزله

عظیم افتاد چنانکه آبادانیها خراب کردید بعد از بن منکوقاآن
برادر خود اریغ بکا کار را در ردو قائم مقام او کرد و عزیمت استخلاص
چین وماچین کرد و ولایات بسیار مسخر کرد الملک ابد اما در آن ملک
بسبب عفونت هوا بیمار شد و در محرم سنه سبع وخمسین
وستمائه درگذشت نه سال پادشاهی کرده بود وچهل وهشت سال
عمر داشت برادرانش قبلای واریغ بوکا در کار پادشاهی منازعت
کردند ومیان ایشان محاربات عظیم رفت عاقبت صلح کردند وپادشاهی
بر قبلای قاآن قرار گرفت مدت سی وپنج سال پادشاهی کرد میان او
وقیدوخان نبیرهٔ اوکتای قاآن ودیگر مخالفان محاربات عظیم
رفت وآن ملک اورا مسلم شد واو در سنه ثلث وتسعین وستمائه
درگذشت هشتاد وسه سال عمر داشت واورا دار الملک شهر
خان بالیق بود بملک خطا بعد از نبیرهٔ اش تمور قاآن بن جیم کیم بن
قبلای قاآن پادشاه شد ودر آن ملک اظهار مسلمانی کرد واکثر مغول
بسبب او در اسلام آمدند بعد از منشان بن قبلا بسر جیم کیم بن
قبلای قاآن پادشاه شد دین نصاری اختیار کرد با دین اسلام در آن ملک
تواجی نداشت پس از برادرش تو باتو پادشاه شد دین اسلام قوی دید
بعد از **هولاکوخان** بن چنگزخان بفرمان برادرش منکوقاآن
بالتماس قاضی شمس الدین احمد ماکی قزوینی جهت دفع ملاحده
در سنه ثلث وخمسین وستمائه بایران آمد وبجنگ ملاحده رفت

وقلاع ایشان قلع کرد خورشاه پادشاه اسمعیلیان در سلخ شوال
سنه اربع وخمسین وستمائه از قلعهٔ میمون دز بخدمت او آمد و
هولاکوخان اورا بحضرت منکوقاآن فرستاد ودر راه ویرا بافت
واورا بد وزخ رسانیدند پس هولاکوخان عازم استخلاص بغداد
شد در ولایت کردستان قتل عام رفت واکثر امرای آن ولایت را
بکشت وبه بغداد رفت وبا مستعصم خلیفهٔ عباسی حرب کرد و
بغداد بگرفت ودرو قتل عام رفت چنانکه هشتصد هزار آدمی کشته
شد خلیفه در رابع صفر سنه ست وخمسین وستمائه پیش هولاکو
خان رفت بعد از دو روز بدرجهٔ شهادت رسید با چهار پسر وملک
خلیفه با تصرف دیوان مغول آمد در ومال ونعمت بی قیاس یافت
از جمله حوضی پنج گز در پنج گز پر از زر طلا بود وهر در سنگی بوزن سیصد
مثقال بعد از بن با استخلاص عرب وخوزستان ودیگر دیار مشغول شد
وتمامت در تحت تصرف آورد پس بملک شام رفت ورام کرد ودر شهر
دمشق خبر وفات منکوقاآن بدو رسید مراجعت نمود وامیر کتبوقا بن را
جهت استخلاص در شام بگذاشت از مصر سلطان قودور بجنگ او آمد
امیر کتبوقا در آن جنگ کشته شد وسپاه مغول منهزم گشتند
بعد از بن برکای خان لشکر بجنگ ایران فرستاد هولاکوخان سپاهی
گران در صحبت امیر شیرمون وانقیای وتمماغر بجنگ ایشان فرستاد
وخود در عقب با لشکری گران روان گشت جنگ لشکر برکای شکسته

شد و منهزم بدربند رفتند هولاکوخان در عقب از دربند بگذشت
بازدردشت قبچاق جنک کردند ولشکر برکای منهزم کردابند امیر
ایلکای درعقب ایشان از آب برك بگذشت ودرقشلاق برکای بی مهابا
کردند برکای بخود بجنك ایشان رفت وقتل بسیار کرد ایرانیان منهزم
عازم دربند شدند آب برك یخ بسته بود وسوار بسیار بر روی یخ روان
شدند یخ بشکست وجمعی در آب فرورفتند دیگران بجستند وپیش
هولاکو آمدند هولاکو باد از الملك آمد وجاسوسی بفرستاد تا ایشانرا
ازهولاکو بنابجهة قاآن اولشکر مدد فرستاد وبا او موافقت بترسانند
وترك جنك کردند هولاکو در سنه سبع وعشر جمادی الآخر ثلث
وستین وستمائة بجغاتو براغه درگذشت وبدریای شور ارونوطوج
مدفون شد نه سال حکومت کرده بود وچهل وهشت سال عمر داشت
درعهد او عنوان فرمانها قاآن بوذی ودیوان بردرا عون آقا از آثار
هولاکوخان زیج خانی است که خواجه نصیر الدین طوسی باتفاق مؤید
الدین عرضی وفخر الدین اخلاطی ودبیران قزوینی ساخته است

ابقاخان

بن هولاکوخان بن تولی خان بن چنکزخان بعد از
پدر بفرمان عمش قبلای قاآن پادشاهی بدو تعلق گرفت ونام او بر
عنوان احکام ثبت کردند ودر رمضان سنه ثلث وستین وستمائة
به پادشاهی نشست تراکای خاتون شهزادگان توقای را باسپاهی گران
باستخلاص ایران فرستاد وروز هشتم صفر سنه اربع وستین جنك

ناورا مدد فرستاده

نجم الدین

[illegible]

کردند برکاشان مقهور شدند ابقای خان باتقام بجود عازم ایران
شد وباکنار رود خانه کر شد چون مجال گذاشتن نبود عزم تفلیس
کرد از جسر بگذرد اجل مجال نداد وبقولنج درگذشت سپاهش منهزم شد
وجمعی دستگیر آمدند ایشانرا بغلامی بهرکس داد ودر سنه ست
وستین وستمائة مسعود بك بن محمود یلواج از الوس جغتای بجاسوسی
بایران آمد وبه بالای تمامت امرا نشست چون مراجعت کرد بخدمت
ابقاخان عرضه داشت که او پیغام از پیش نکودار جغتای آورده تا باتفاق
بجنك توایند ابقا ایلچیان درعقب مسعود بفرستاد اما او را درنیافتند
بدین سبب امیر شیرامون را بجنك شهزاده نکودار جغتای بگرجستان
فرستاد ودر شوال سنه سبع وستین وستمائة جنك کردند نکودار اسیر
شد واز طرف ماوراءالنهر شهزادگان جغتائی بمخالفت ابقای خان
متفق شدند وشهزاده براق بجنك ابقای خان آمد ابقای خان نیز باسپاه
برابر رفت در ذی الحجه سنه ثمان وستین وستمائة جنك سخت کردند
ابقاخان مظفر شد ومرغول که امیر لشکر براق بود کشته کشت
وبراق منهزم شد ودر اواخر ربیع الآخر سنه سبعین وستمائة غازان
خان که خلاصه پادشاهان این دودمان بود وزبده پادشاهان این
خاندان متولد شد در سنه احدی وسبعین وستمائة در بخارا خروج
تارابی بود خلقی بسیار برا وجمع شدند فتنه او بالا گرفت حکام بحسن
تدبیر آتش آن فتنه باب خرد منقطع کردانیدند واو را بر انداختند در عشرین

شهر ذی الحجه سنه ثلث و سبعین و ستمائه امیر ارغون که مدت
سی سال پادشاهی و امارت ایران کرده بود در شهر طوس نماند در سنه
اربع و سبعین و ستمائه جمعی از ملاحده با پسر خوارزمشاه متفق شدند و قلعه
ایشان بالا کرفت و بر قلعه الموت مستولی شدند ابقاخان لشکر فرستاد
تا قلعه الموت بکلی خراب کردند و آن ملاحده را مقهور کردانیدند هم
درین سال در اخلاط و ارجیش زلزله عظیم بود چنانکه اکثر عمارات
خراب شد در سنه خمس و سبعین بندقدار پادشاه مصر و شام بروم
رفت و در ابلستان با امرا تقو و تودوان که حاکم آنجا بودند جنک
کرد و ایشان را بکشت و لشکر مغول را منهزم کردانید ابقاخان این حرکت
از فعل معین الدین پروانه حاکم میدانید بدین سبب در اخلاط در سنه
ست و سبعین و ستمائه بکشت و لشکر بجنک بندوقدار فرستاد بعد از
محاربه منهزم شد و با ایران آمدند در سنه ثمان و سبعین و ستمائه
لشکر نکودار بر فارس تاختن کردند و خرابی بسیار رفت و هم
درین سال از دشت خزر لشکری عظیم با ایران آمدند شهزاده منکو تمور
با لشکر شکسته بحکم ابقاخان در حدود حمص جنک کردند در ماه رجب
ظفر شامیان را بود شهزاده منکو تمور با لشکر شکسته ببغداد رفت
ابقاخان ببغداد بود خواست که با مقام رود موسم نبود عزیمت
همدان کرد در همدان در میان طوی که وزیرش خواجه شمس الدین محمد
بن خواجه بهاء الدین صاحب دیوان کرده بود در کذشت در تاریخ

ذی الحجه سنه ثمان و ثمانین و ستمائه هفده سال و سه ماه پادشاهی
کرده بود وزیر او وزیر پدرش بود خواجه شمس الدین صاحب
دیوان و او در کار ملک مساعی جمیله مبذول فرمود و بحسن تدبیر
املاک و اسباب بی قیاس بر وی جمع کشت چنانکه هر روز حاصل املاکش
یک تومان رسید در آخر عهد ابقای خان مجد الملک یزدی را بر وی
او در کشید و بر وی مشرف کردانید چنانکه خواجه شمس الدین صاحب
دیوان از وی بتنک آمد و بدین سبب جمعی خواجه شمس الدین صاحب
دیوان را بقصد ابقاخان منسوب کردند و شهزاده منکو تمور که ارشد
آن تخمه بود در سنه احدی و ثمانین و ستمائه به بغداد درکذشت

احمد خان بن هولاکو خان بن تولی خان بن چنکز خان

بعد از پدر هوس پادشاهی کرد اما ارغون خان بن ابقاخان متوهم بود
مکر کرد و ارغون خان را ببهانه عزا باردو حاضر کردانید و در کار
پادشاهی سخن کفتند ارغون از مرک منکو تمور واقف نبود رجوع بخصوص
او کرد احمد خان عهده او بخود کرفت ارغون خان ناچار رضا داد
احمد در ربیع الاول سنه احدی و ثمانین در الداق به پادشاهی
بنشست وزارت بقرار بخواجه شمس الدین صاحب دیوان داد و او
قصد مجد الملک یزدی کرد بفرمان احمد خان در عشرین جمادی
الاول سنه اثنی و ثمانین او را شهید کردند بعد از مدتی ارغون خان
بر احمد عاصی شدند و جمعی از شهزادکان و امرا بر مخالفت احمد با ارغون

متفق شدند احمد بدین بهانه برادر خود را با چند امیر بکشت در سنه
اثنی وثمانین امیر الیناق را که مادر او بود با شهزادکان بیسمت و نصر
بجنک ارغون فرستاد و در سنه ثلث وثمانین وستمائه بر در قزوین
جنک کردند ارغون مظفر شد و باز کشت بخراسان رفت احمد
لشکر بیاراست و در طلب او روان شد لشکر احمد در شهر دامغان
غارت کرد و قتل عام کردند ارغون از خوف احمد پناه بقلعه کلات
برد اکثر امرای ارغون بمطاوعت احمد در آمدند احمد ایشان بفرستاد
تا او را بدلخوشی پیش احمد بردند الیناق در خفیه با احمد در کشتن ارغون
مبالغت نمود احمد مسموع نداشت و ارغون را محبوس کرده بالیناق
سپرد بعضی شهزادکان و امیران و وزیر با احمد خلوتی کردند در قصد
ارغون وجمعی از شهزادکان و امیران که هواخواه ارغون خان بودند
مبالغت کردند و سخن ایشان بر هلاک کردن قطع شد احمد در ارتاجی
نمود و عزیمت اردوی [illegible] تودای خاتون کرد تا غالب مغلوب و مغلوب غالب
کردد که در غیبت احمد خان امیر بوقا جنکمانک وجمعی از هواخواهان
ارغون خان از آن اندیشه واقف شدند با ارغون خان متفق کشتند
و بشب او را از حبس بیرون آوردند و بر سر الیناق و احمدیان
شبیخون بردند و ایشان را بقتل آوردند احمد بدین سبب منهزم کشت
از خراسان بگریخت بر در قزوین با امیر نوکا یمور که از امرای ارغون بود
رسید او را بسران بکشت تا حدود سرای هیچ جای آرام نگرفت آنجا جمع

لشکریان او را بشناختند بگرفتند و پیش ارغون آوردند ارغون او را
بدست وارثان قنغرتای داد تا بقصاص بکشتند مدت پادشاهی او دو
سال و دو ماه بود در زمان او در ذی حجه حجه احدی وثمانین خواجه علا
الدین عطاء الملک صاحب دیوان که بر جای خلیفه حاکم ملک عرب بود
و برادر بزرگ خواجه شمس الدین صاحب دیوان بود درگذشت ارغون خان
بن ابقاخان بن هولاکوخان بن چنکزخان بعد از عم به پادشاهی نشست
و امارت و وزارت با امیر بوقا جنکمانک مفوض کرد و دست او در
ملک مطلق کردانید چنانکه از پادشاهی بیش نام نبود مرحوم خواجه
فخر الدین مستوفی قزوینی به نیابت او بکار وزارت قیام نمود و ارغون
خان خواجه شمس الدین صاحب دیوان را که بیست و نه سال وزارت
جد و پدر وعمش کرده بود بتهمت آنک ابقاخان را زهر داده در رابع
شعبان سنه ثلث وثمانین وستمائه بظاهر اهر شهید کرد زمانه
کین مجد الملک یزدی از و باز خواست در این معنی کفته اند بیت

جو مجد الملک از تقدیر ایزد — شهادت یافت در صحرای بوشهر
بقصد صاحب دیوان محمد — که دستور ممالک بود در دهر
بس از دو سال و دو ماه و دو هفته — چشید او هم ز دیوان شربت قهر
تو در دنیا مشو بد را مقابل — که دارد در ترا نوش با زهر

و در تاریخ وفات صاحب سعید خواجه شمس الدین صاحب دیوان
کفته اند بیت — نظام عرصه آفاق و صاحب دیوان

محمد بن جوینی در یگانهٔ دهر بسال ششصد وهشتاد وسه ز شعبان چار
بوقت عصر دوشنبه برود خانهٔ اهر ندست تسلیم توروی اختیار بخجر
زجام تیغ لبالب چشید شربت قهر خواجه هرون پسر خواجه شمس
الدین محمد صاحب دیوان نایب امیر آرق امیر اولکای بغداد بود وخواجه
سعد الدین مستوفی قزوینی برادر خواجه فخر الدین حاکم انجا
خواجه هرون قصد او کرد تا امیر آرق او را بکشت خواجه فخر الدین مستوفی
این حال عرضه داشت وقصاص برادر طلبید بحکم یرلیغ خواجه هرون
در جمادی الآخر سنه خمس وثمانین بکشتند خواجه فخر الدین
مستوفی بحکم یرلیغ بحکومت روم رفت ودر داد وجود ودانش
کوشید وزارت ایران بملک جلال الدین سمنانی مفوض گشت
بوقاجنکسانک از عز ودولت با ارغون بد کرد وبشهزاده جشکب بن جومان
بن هولاکو خان وسیلت جست جمع امرا با او متفق شدند شهزاده
جشکب از بیم خود این خبر بارغون خان فرستاد ارغون در ذی الحجه
سنه سبع وثمانین بوقاجنکسانک بکشت واقوام او را بر انداخت
پس شهزاده جشکب ودیگر امرا را کار بساخت ملک جلال الدین
سمنانی ~~مفوض شد بوقاجلسانک~~ ایضا از وزارت معزول کرد پس از مدتی
جنکسانک تربیتی پیش ارغون خان میکرد ارغون را بایاد آمد در خامس
عشر رجب سنه ثمان وثمانین او را بکشت بعد از آن وزارت بسعد
الدوله بن صفی الدوله بن هبة الله بن مهذب الدوله ابهری جهود

۲ ارغون او را

مفوض فرمود واو ضبطی تمام مزید کرد ودست متغلبان از اموال
کوتاه کردانید واخراجات مقرری را بلغامیشی کرد جمعی بدین
سبب با او بد شدند از دشت خزر از پیش امیر نوقای امیر برکای با سپاهی
گران بجنگ ایران آمد ارغون خان امیر طغاجار وجمعی امرا را
بجنگ ایشان فرستاد وامیر چوپان در عقب روان کرد در ربیع الآخر
سنه ثمان وثمانین وستمائه جنگ کردند امیر چوپان انجا مردیها نمود
وآن لشکر منهزم شدند واین اولین جنگ امیر چوپان بود سعد الدوله چون
خواجه فخر الدین مستوفی مستحق وزارت می دید معارض خود میدانست
وبا او بد بود تقبیح صورت احوال او میکرد هرچند میان ایشان در سابق
مادهٔ خصومت نبود اما خبث نفس وجهودی وحب جاه باعث
این معنی گشت وخواجه فخر الدین از نیکو نهادی این معنی در خاطر
نمی گذرانید از روم بر عزم تهنیت خواجه سعد الدوله روان شد
وباردو رفت چون بحضرت ارغون رسید سیورغامیشی فرمود سعد
الدوله برنجید وقاصد جان او شد روزی ارغون از سعد الدوله
جمع وخرج ممالک خواست گفت بمدتی دراز تمام شود خواجه
فخر الدین مستوفی تاریخی با خود داشت مشتمل بر آنکه اصل ممالک چند
وخرج مقرر ولایات چند واخراجات اردو چند ووجوه خزانه چیست
بارغون عرض کرد سعد الدوله از این حرکت عظیم برنجید ودر
قصد او ناشکیب گشت فرصت میجست وتمنی از ارغون اجازت قتل

۳ ارغون او را م

اوکرفت و اورا در شب غرهٔ رمضان در سنه تسع ثمانین و ستمائه
در حدود دودان بدلجه شهادت رسانیدند هم در آن چند گاه ارغون
رنجور شد و رنجوری دراز کشید امرای طغان و قونجبال و طوغان
قهستانی جمع کردند چون از حیات او مایوس شدند جشنی ساختند
و امرای جوشی و اردو قیا و سلطان ایداجی و سعد الدوله وزیر در صفر
سنه تسعین بکشتند فتنهٔ عظیم پیدا شد هم در آن نزدیکی در ربیع
الاول سنه تسعین و ستمائه درگذشت و بکوه سجاس مدفون گشت
هفت سال پادشاهی کرده بود و ارکان دولت در عهد او خواجه
وجیه الدین زنگی و خواجه عزالدین طاهر جوینی بحکم و فرمان ارغون
خان کشته شد تاریخ وفات او گفته اند **بیت**

وجیه دولت و دین آن فرشته خوی که بود باصل طاهر و در فضل و مکرمت بکمال
بسال ششصد و هشتاد و پنج از هجرت گذشته بیست ندی قعده روز وقت زوال
شهید گشته بروز سه شنبه در ایران زگشت چرخ خسیس و زمانهٔ محتال
هلاک او زرهٔ عقل اعتبار بس است هر آنکسی را که او عزه شد بجاه و بمال

کیخاتوخان

بن ابقاخان بن هولاکو خان بن چنگز خان
بعد از برادر پادشاه شد و کار ملک با میر شکور بن ایلکای مفوض
کرد و با روم رفت بعد از یک سال مراجعت کرد و وزارت
بخواجه صدر الدین احمد خالدی داد در ذی الحجه سنه احدی
و تسعین و ستمائه پادشاه و وزیر کریم جهان و جهان کرم بودند

روز دولت ایشان تاریخ زمان حاتمی بود کیخاتو خان در عشرت و
مباشرت افراط کردی و ذکور و اناث و حلال و حرام فرق نکردی در وقت
وفات ارغون خان اتابک افراسیاب فضلویی در لرستان خروج کرد و
اصفهان در تصرف آورد کیخاتو خان لشکر فرستاد و ایشان را قهر کرد افراسیاب
تا زمان غازان خان در حیوة بود غازان خان او را بکشت و لرستان به برادرش
اتابک نصرة الدین احمد داد و تا اکنون در تصرف اوست کیخاتو خان طوغان
قهستانی را در سنه احدی و تسعین بقصاص امرا که در وقت رنجوری ارغون
خان کشته بودند بکشت چون پادشاه و وزیر در کار کرم مبالغه مینمودند
محصول ملک به بذل ایشان وفا نمی کرد در سنه ثلث و تسعین و ستمائه خواستند
در ایران بشیوهٔ ختای چاو[7] روان کنند چون تدبیر خطا کردند میسر نشد و
فتنهٔ عظیم پدید آمد در اثنای این حال بایدو خان[1] جهت افراط مباشرت
پادشاه کیخاتو خان امرا و ارکان دولت با او بد بودند طرف بایدو گرفتند بایدو
قوت گرفت در بغداد محمد سکورچی که امیر او لکا بود بکشت حمایت
دستگردانی جهت ترتیب لشکر او در بغداد اهل ثروت را بمطالبات
گران و مصادرات بی کران مؤاخذ کرده بند و عازم آذربایجان شدند
کیخاتو خان لشکر را در صحبت امیر طغاچار و دیگر امرا بجنگ بایدو فرستاد
و امرا با طراف بایدو رفتند و جنگ کردند بعد از محاربه منهزم شدند
و با پیش کیخاتو خان رفتند کیخاتو خان خواست که خواجه صدر
الدین را بکین طغاچار بکشد در دست نیفتاد کیخاتو خان ناچار بگریخت

[1] بن طراغای بن هولاکو خان خروج کرد دولت کیخاتو خان به

[7] چاو بمعنی کاغذی است در مغول الکناس خانانه اعتبار پول سکوکه را دارد و در ختا معمول بوده است و در زمان کیخاتو خان چندی در ایران بقهر دولت معمول داشتند و عاقبت رواج نیافت منسوخ شد

که بروم رود بایکسوارا ورا بخابستا خنند بگرفتند وبفرمان
بایدو در صفر سنه اربع وتسعین وستمائه بکشتند مدت پادشاهی او
سه سال وهفت ماه بود **بایدو خان** بن طرغای خان
بن هولاکو خان بن تولی خان بن چنگیز خان بعد از عم زاده پادشاه
شد وزارت بخواجه جمال الدین دستکردانی داد غزان خان با او
منازعت کرد وبسعی امیر نوروز وخواجه صدر الدین احمد خالدی
امیران طغاجار وچوپان ودیگران با غزان خان متفق شدند میان غزان
وبایدو محاربات سخت رفت بران قرار کردند که ولایت عراق عرب
وعراق عجم وفارس وشبانکاره وخوزستان ولرستان غزان خان را
بود وعهد وپیمان کردند بایدو از عهد برگشت وخواست قصد غزان
کند غزان خان دریافت وباغزان با خراسان رفت ودر سنه
اربع وتسعین وستمائه در تبریز بکشتند زمان پادشاهی او هشت ماه
در زمان او امیر شکتور چی درگذشت وبرادرش اقبوقا کشته شد سلطان
سلطان اسلام مر اسلیمی غازان خان بن ارغون خان بن اباقا خان بن هولاکو
خان بن تولی بن چنگیز خان بعد از عم زاده پدر در سلخ ذی الحجه سنه
اربع وتسعین وستمائه به پادشاهی نشست وامیر نوروز را نایب
خود گردانید وبنیاد ملک بر وبود پادشاه وامیر در تقویت دین
اسلام کوشیدند وبتخانه‌ها را خراب کردند وبفرد ولت ایشان تمامت
مغول در اسلام در آمدند آفتاب دین محمد بفرشان تابان گشت وظلمت

کفر وضلالت پنهان شد بعد از قرار کارها امیر طغاجار را
بروم فرستاد وامیر نوروز را بخراسان وبرهردو ایمن نبود شهزادگان
سکا وارسلان با غزان خان یاغی شدند امیر نوروز بولایت ری با سوکای
در بیلقان جمادی الاخر سنه خمس وتسعین با ارسلان جنگ کردند ارسلان
کشته شد غزان خان فتنه سوکای وارسلان از جمله طغاجار میدانست
بعد از فراغ انکار ایشان طغاجار را بروم فرستاد وفرمان با میر دیگر نوشت
بیاسا رسانند بالتو وجمعی امیران در روم هلاک او رغم امارت یافتند
وبعد از مدتی مخالفت نمودند وبعصیان انجامید غزان امیر قتلغشاه را
با سپاه در سنه ست وتسعین وستمائه بفرستاد تا ایشان را مطیع و
منقاد کرداند وهم درین سال وزارت بخواجه جمال الدین دستکردانی
داد وبعد از دو ماه بگشت ووزارت بخواجه صدر الدین احمد خالدی داد
چون بی ضبطی وبی نسقی کار سلطنت ووزارت وتغلب وتسلط
ایلچیان در گرفتن اولاغ وبیداد کردن باقصی الغایة رسیده بود وکار بمرتبه
انجامید که تجار وآینده ورونده از ناایمنی راهها از تردد باز ماندند خواجه
صدر الدین ترتیب یامات بجهت کرد تا راهها از خوف اولاغ گرفتن ایمن
گردد وایلچیان بخلاف یام از جای دیگر اولاغ وعلوفه نتوانستند خواستن
وچون اکثر بلاد عجم بواسطه تفرقی علفخوار خراب شده بود از شهرها
ومردم جلای وطن کرده بمرتبه که در قزوین نماز جماعت وجمعه حاصل
نمی شد خواجه صدر الدین علفخوار از شهرها برداشت وطمغا مقرر

بن اباقا خان بن

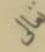
طغاجار را

کرد و از آن بیشتر مال مضاعف حاصل میشد و مردم در آسایش و رفاهیت ایمن شد غازان خان بسخن خواجه صدر الدین خالدی بر نوروز متهم گشت که او با سلطان مصر متفق است و قصد ایران دارند تن و بری هم بست چنانکه غازان خان را باور شد برادران نوروز حاجی و لکزی و فرزندان ایشان تمامت را بکشت در را و بغداد و امیر قتلغشاه را با لشکری گران بجنگ نوروز فرستاد او را در هری در ذو الحجة سنة ست و تسعین و ستمائة بعد از محاربات بمدد ملک فخر الدین کرت بگرفتند و بکشتند و خواجه صدر الدین احمد خالدی در وزارت متمکن شد اما او را نیز پیش غازان خان بغمز تزویر کردند غازان خان از تزویر او با خبر شد و در حادی عشرین رجب سنة سبع و تسعین و ستمائة او را بدرجهٔ شهادت رسانید و وزارت مخدوم سعید شهید صاحب قران خلاصهٔ نوع انسان جامع فنون الفضائل کاشف رموز المسائل خواجه رشید الحق و الدین طیب الله ثراه و جعل فی جنة الخلد مثواه و صاحب سعید شهید وزیر نیکونام خواجه کردون غلام خواجه سعد الدین محمد ساوجی طاب مثواه حواله رفت و اوامر و نواهی کار وزارت باشارت مخدوم سعید خواجه رشید الدین طاب ثراه منوط بود اما نشان وزارت و آل تمکین یافت بسبب مساعی ایشان در جمیع امور ضبط و نسق پیدا گشت شهباز عدل و رأفت بال و پر بگسترد و بوم شوم جور معدوم گشت ملک ایران محسود ریاض خلد برین گشت اما بالتو

و سولامش و کرداری و اقبال بروم در سنه ثمان و تسعین مخالف غازان خان شدند امراء جوبان و سوتای بحکم و فرمان برفتند و ایشان را قهر کردند مولانا رکن الدین صاین قاضی سمنان و سید قطب الدین شیرازی و خواجه معین الدین عانجی که قاضی القضاة والغ بیکجی مستوفی ممالک بودند مخالفت وزرا کردند و خواستند که در ممالک خلل افتد غازان خان ایشان را در سنه سبع و مائة بیاسا رسانید خواجه نظام الدین یحیی بن خواجه وجیه الدین زنگی بدین هوس مخالف وزرا شد و او را در محرم سنه اثنی و سبعمائة بکشت غازان خان سه نوبت لشکر بمصر روان کرد نوبت اول بخود برفت در ثالث عشرین ربیع الاول سنة تسع و تسعین و ستمائة بحدود دمشق جنگ کردند ایرا بیار مظفر بودند نوبت دوم امرا را با لشکر بفرستاد تا حدود دمشق برفتند از مصر کسی نیامد و زیادت جنگی اتفاق نیفتاد سوم نوبت همچنین امیران لشکر بردند سلطان ناصر لشکر بجنگ ایشان آورد در جمادی الآخر سنه اثنی و سبعمائة بحدود دمشق ایرانیان مقهور شدند امیر جوبان بسیاری جهد کرد تا آن لشکر از آسیب دشمن نگاه داشت و شکسته بی تار و پود با پیش غازان خان آمدند ازین اندوه رنج بر وجود غازان خان مستولی شد و مجال انتقام نداد در اثنای این حال شهزاده الافرنک بن کیخاتو خان با جمعی متفق شدند قصد غازان خان داشتند غازان خان دریافت شهزاده الافرنک را با هواخواهان پیش برادر خود بفرستاد و آن

جماعت بعضی بدایع وجندی بظاهر بکشت وغزان خان را مرض موت
گرفت ودر عاشر شوال سنه ثلث وسبعمائه بمحروسه قزوین درگذشت
هشت سال پادشاهی کرده بوذ وسی سال عمر داشت شخص اورا بتبریز
بردند ودر گنبدی که بجهت خوابگاه ساخته بوذ دفن کردند و
در تخمه پادشاهان مغول بیش ازو هیچ پادشاه را کور آشکارا نبوذ در عهد
او تاریخ خانی که اکنون حساب بان میکنند در ثانی عشر رجب سنه
احدی وسبعمائه وضع کردند **الجایتو سلطان** خدابنده محمد
بن ارغون خان بن اباقاخان بن هولاکوخان بن تولی خان بن جنگیزخان در
خراسان خبر وفات برادر بشنید عم زاده اش الافرنگ وامیر هورقوداق
که بزرکتر امرای خراسان بوذ بسبب آنکه در دل مخالف او بوذ
با او سالها خبر بر سر ایشان تاختن برد و قهر کرد و بدار الملک تبریز آمد و در
خامس عشر ذی الحجه حجه ثلث وسبعمائه بر تخت نشست و بیست
وسه ساله بوذ ولادتش در ثانی عشر ذی الحجه سنه ثمانین وستمائه بوذ
کامرانترین پادشاهان آن دوذمان بوذ و زمان اوجوانی دولت
این خاندان و ابان دولت او عدل وداد پیدا شد وجور وظلم معدوم
گشت در بیداد بمسمار عدل وانصاف بسته شد واعلام اسلام در
مشارق ومغارب جهان افراشته گشت ودر تقویت دین واسلام
کوشید وآیین ادیان دیگر منسوخ کردانید وجزیه بر ترسا وجهود معین
فرمود وایشانرا بعلامت اغیار از اهل اسلام ممتاز کرد لاجرم حق

٢ الشهزاده



تعالی بمکافات اورا از جمیع پادشاهان این دوذمان ممتاز کردانید
و دولت سلطنت بر تخمه او رسانید در شب جهارشنبه هشتم ذی
قعده سنه اربع وسبعمائه شه زاده جهان وارث ملک ودولت
جنگیزخان علاء الدنیا والدین ابوسعید بهادرخان خلد ملکه را بذ و ارزانی
داشت وجهان بمقدم شریف او مشرف کردید در سنه خمس وسبعمائه
سید تاج الدین کورشنجی که نایب امیر هورقوداق بوذ و بنیابت امیر
سونج اتابک الجایتو سلطان رسید اورا مخالفت کرد در عشرین شوال
اورا بکشتند هم درین سال شهزادگان الوس جغتائی وامرای مصر و
شام جمعی ایل شدند ودر ذی الحجه سنه ست وسبعمائه سلطان
عزیمت جنگ گیلان کرد و مسخر کردانید وخطبه وسکه بنام
مبارکش مشرف شد امرای گیلانات را بجان امان داد وخراج ابریشم
بر ایشان مقرر کرد امیر قتلغشاه که امیر الوس بوذ در آن جنگ کشته شد
هم درین سال امیر بسطام را بامارت خراسان فرستاد چون الجایتو سلطان
بعمارت مائل بوذ ارکان دولت در آن سعی نمودند و با اندک زمان
شهری چون سلطانیه بعراق عجم که نسخه فردوس اعلی است بساختند
ودر کردستان در پای کوه بیستون شهر سلطان آباد جمجمال برآوردند
ودر موغان بر کنار دریا شهر الجایتو سلطان آباد برآوردند ودر
جمادی الاول سنه ثمان وسبعمائه ایلدوزمش خاتون زن الجایتو
سلطان درگذشت هم درین سال شمس الدین آقسنقر صاحب حما

وجمال الدین اوزمر صاحب حلب وبعضی امرای شام بمطاوعت
او درآمدند الجایتو سلطان ایشانرا نوازش فرمود وهریک را در ایران
حکومت شهری داد واخراجات وافر جهت ایشان تعیین فرمود
در سنه عشر وسبعمائه میان وزیران مخدوم سعید خواجه رشید
الحق والدین وخواجه سعد الدین طاب مثواهما مخالفت شد دوستان
خواجه رشید الدین در حضرت سلطان تقبیح صورت احوال
خواجه سعد الدین میکردند وحرکات او که مخالف طبع صادر میشد
بانظر میدادند سلطانرا با او متغیر کردند واورا بکشت. سوکندی که با
نواب او جهت موافقت باهم خورده بودند در عاشر شوال سنه
احدی عشر وسبعمائه در محول بغداد بانواب امیر ناصر الدین یحیی
بن جلال الدین تونی وخواجه زین الدین وخواجه شهاب الدین مبارکشاه
وغیرهم شهید کردند در تاریخ قتل او گفته‌ام بیت

شنبه عشر اول از شوال کشته منصرف — رفته از تاریخ هجری سال دال و یا الف
در محول شد بفرمان خداوند جهان — بدر عمر خواجه سعد الدین محمد منخسف

ودر ثالث ذی الحجه سال مذکور سید تاج الدین آوجی را که پیشوای
اهل شیعه بود ودر رفض غلوی عظیم داشت والجایتو سلطان
بمذهب شیعه محرض بود با پسر وجمعی دیگر بسبب اتفاق
خواجه سعد الدین بکشتند وسید عماد الدین علاء الملک
سمنانی را بدین سبب میل کشیدند اما نور باطل نشد ووزارت بصاحب

سعید

سعید خواجه تاج الدین جیلان تبریزی دادند بشرط آنکه از تدبیر
ورای مخدوم خواجه رشید الحق والدین تجاوز نکند وزمام امور کلی
وجزوی در کف کفایت او باشد ومخدوم سعید در ضبط ملک
دیگربار مساعی جمیله مبذول فرمود وخللی که در زمان ماقبل واقع
شده بود جهت آنکه خواجه سعد الدین بخلاف رای صائب او بکار
ملک قیام نموده بود وآن تدبیر صواب نیامد وتدارک فرمود والتیام
آن جراحات کرد ودر تجدید اساس مبانی ملک وتعدیل قوانین اموال اجتهاد
واحتیاط بلیغ فرمود وبهر ملک امینی مقبول القول بدین کار فرستاد
مهم تومان قزوین وابهر وزنجان وطارمین به بنده مفوض بود بیمن این
دولت بیت

نوشته‌ام باشارت خواجه قانونی — که کاتب فلکم میدهد زمین نوشته

الجایتو سلطان در شوال سنه
اثنی عشر وسبعمائه عزیمت شام فرمود وقلعه رحبه بعد از محاربه
رام کرد وبصلح مراجعت فرمود وشهزادکان بکل وجغتای بر خراسان
تاخت کردند وبعد از خرابی بسیار باز گشتند الجایتو سلطان
امیر شیخ علی قوشچی را با لشکر گران بانتقام فرستاد ایشان از جیحون
بگذشتند ودر زمد وماوراءالنهر خرابی عام کردند ومظفر با
درگاه آمدند الجایتو سلطان شهزاده جهان ابوسعید خلد ملکه
را به پادشاهی خراسان فرستاد وامیر سونج را برای اتابکی او وامیر الامرائی
خراسان در صحبت او بنفسنا دامرا ووزرا وارکان دولت هریک

ایسوره

بسری با برادری را در خدمت او بحرِ اشان فرستاد در ما ورا النهر
شهزادگان بسور وکبك بایکدیگر مخالفت کردند شهزاده بسور
میل ایران کرد و بمطاوعت درآمد سلطان او را نوازش کرد و عهد
نامه فرستاد شهزاده کبك بدین سبب بجنك بسور آمد وچون بسور
ایرانیان را مدد بود کبك منهزم شد در سنه خمس وعشر وسبعمائه
میان وزیران مخدوم سعید خواجه رشید الحق والدین وخواجه
تاج الدین علیشاه نزاع افتاد والجایتو سلطان هر دو را در کار
وزارت شرکت داد در نشان وزارت وتصرف اموال مدخل میکردند
بیش از این مخدوم سعید تدبیر ملك فرمودی اما در نشان وزارت
وتصرف اموال مدخل نساختی وسالی چند گذشت بعد از یکسال در شب غره
شوال سنه ست وعشر وسبعمائه اولجایتو سلطان بسلطانیه رحلت
کرد وبدار البقا پیوست ودر ابواب البر قلعه که جهت خوابگاه خود
ساخته بود مدفون شد دوازده سال ونه ماه پادشاهی کرده بود
وعمرش بچهل رسیده بود در تاریخ وفاتش گفتم بیت

از هفصد وشانزده چو نه ماه گذشت انرماه کلاه سروری شاه گذشت
بگذشت وجهان بیوفا را بگذاشت آگاه زکار خویش وناگاه گذشت

از مولانا جمال الدین ترك که عامل مقبول القول بود مرویست که
در سالها بشهری یکی از شهرهای ترکستان رسید حکایت عجب
در آن دو ماه واقع شده بود وهمه زبانها در آن موافق وهمزبان

باتفاق م

در آن سال لشکر کفار بجنك ایشان آمده بودند مردم ترکستان
بمحاربه ومقاتله ایشان رفتند از شهر یکی مردی قرابهادر نام با آن قوم
بجنك کفار رفت وآنجا شهید شد بعد از مدتی از یك گوشه از گوشهاء
خانه قرابهادر که عیال واطفال او در آنجا بودند آوازی شنیدند
که منم قرابهادر شخص مرا فلان روز کفار شهید کردند مرا اکنون
آنجا خوش است ومن بدین شهر با هفتاد هزار روح باستقبال نفخ
بیرون آمده ایم که سه روز دیگر در خواهد گذشت چون ایشان بدین
مصلحت می آمدند من نیز بیامدم واگرنه نیامدمی وچون خاطرم متعلق
احوال شما بود آمدم تا بنگرم که احوال شما چیست می باید که
این شهر را بگویید که آفت وبلای عظیم بدین شهر خواهد رسید می باید
که صدقه کنید تا آن بلا دفع شود چون اهل قرابهادر این آواز
شنیدند مسارعت نمودند وان گوشه که این آواز از آنجا می آمد
خراب کردند هیچکس را نیافتند باز آواز از آن گوشه دیگر شنیدند که منم
قرابهادر وروح منست که با شما میگوید ومفصل حکایت مکرر گردانید
ومبالغه کرد در آنك اهل شهر بگویید تا صدقه دهند واین آواز همچون
آواز اهل ابدان نبود بلکه چون آوازی بود که از خم بیرون آید
اهل خانه در جواب او گفتند مردم شهر سخن ما باور نکنند جواب گفت
اهل شهر را بگویید تا در میدان حاضر شوند وچوبی در میان زمین فرو برند
تا من از آن چوب با ایشان سخن گویم اهل شهر چنان کردند واز آن

چون حکایت شنیدند که باید که دفع بلا بصدقه کنید و بگویید
اللهم اکفنا علمک عن المقال وکفی کرمک عن السؤال
و تا سه روز این آواز در آن شهر از مواضع مختلف می شنیدند بعد از آن
که آن پیرزن در گذشت دیگر کس آن آواز نشنید و این از عجایب حالات است

ابوسعید بهادر خان بن الجایتو سلطان بن ارغون خان

بن اباقا خان بن هولاکو خان بن تولی خان بن چنگز خان چون خبر وفات
پدرش بخراسان رسید سلطان ابوسعید و امیر سونج عزیمت عراق
کردند شهزاده یسور و امیر بیکتوت متفق شدند و امیر یساول
را بکشتند و بر خراسان مستولی شدند و کوتی ایشان را درین معنی با امیر
سونج مواضعه بود جهت آنکه میشنید تا شنید انگاشت. بمقاومت
و انتقام مشغول نشد پادشاه را بسلطانیه آورد تا بحکم وصیت پدر پادشاه
شد در صفر سنه سبع عشر و سبعمائه دوازده ساله بود و این پدر در
دادگستری و رعیت پروری و رعایت رعیت و حمایت تازه کرد و چون
پادشاه را دولت بود در اوایل [illegible] زمام امور کلی و جزوی در کف کفایت
امیر چوپان نهاد چنانکه بر پادشاه از جهانداری نامی بیش نبود و راستی
آنکه امیر چوپان چنانکه از بزرگی او سزید در کار ملک و رعایت حقوق نعمت
هیچ دقیقه مهمل نگذاشت امیر تیماق را که اباق الجایتو سلطان بود با
قتلغشاه خاتون که بزرگترین خاتون منظور الجایتو سلطان بود متهم کرد و
گفت که بگیرند و بعد از مصادرات خلاص کرد و نیابت خود داد امیر اس

٣ بس بر نیامد ه

قتلغ را که رکن معظم دولت بود جهت دفع شهزاده یسور
و امیر بیکتوت بخراسان فرستاد و او بحسن تدبیر ایشان را بمطاوعت آورد
چون میان وزرا مخالفت افتاد اصحاب دیوان خواستند طرف مخدوم
سعید خواجه رشید الحق والدین بگیرند و بدفع خواجه علیشاه مشغول
شوند مخدوم سعید نظر بر رعایت ایمان رضا نداد و بنبر آخر ولدش بود
نقیبی از آنجا نکه بازار فضل و فضایل کساد کردند فضل بحسب نی دو نهی
لازم حرفت ایشان نیست با سر رشته خود روند و ظلم ظلمه و جور فسقه
دست تطاول از آستین وقاحت بیرون کشند اصحاب دیوان طرف
خواجه تاج الدین علیشاه گرفتند و بسعی سعاة و غمز حساد مخدوم
سعید خواجه رشید الحق والدین طاب مثواه که وزارت آصف
و بزرجمهر بنسبت با وزارت و تدبیر او خوار و حقیر بود از وزارت معزول
شد و بدین صورت اتفاق کردند که لایق منصب وزارت نبود و عقل
در آن رخصت ندهد مع هذا منجح آمد و این صورت سبب عبرت جهانیان
شد قال النبی صلی الله علیه وسلم اذا اراد الله تنفیذ قضائه و قدره
سلب لذوی العقول عقلهم حتی ینفذ فیه قضاؤه و قدره مخدوم
سعید در آن مجلس انگشت تحیر بدندان گرفته بجواب ایشان مشغول
نشد و بعزلت رضا داد و او را ابر بتبریز فرستادند تا منزوی شود روزگار
زمان دولت او را که سر دفتر دیوان فضل و محسود باغ خلد بود
بتسویل جهل مبدل گردانید و بزبان حال میگفت

٢ تنگر ه

ابوست برجای قرزهست برجای شکر سنکست برجای کهرخارست برجای سمن
ابری جو پیش آید قضا مروا شود جون مرغوا جای شکر کرید کجا جای طرب کبرد حزن
پادشاه خلد ملکه زمستان بغداد رفت انجا امیر سونج در عشرین
ذی قعده سنه سبع و عشر و سبعمایه درکذشت اورا بسلطانیه نقل
کردند بهارکاه بازشد پادشاه با سلطانیه آمد امیر جوپان بر سبیل
شکار باذربایجان رفت و بالحاح مخدوم سعید را از تبریز با خود برد و
نوازش نمود هرجند مخدوم سعید خواجه رشید الحق والدین طیب
الله مضجعه در دفتر بطرف اردو منع و اباکرد بسبب انکه سالها در دولت
وعظمت وجلال زندکانی کرده بود واز عمر حظی تمام یافته و
مخدوم زادکان پسران او هر یکی آصفی و مدبری بودند در حضرت پادشاه
بشغلی که محسود وزرا بود منسوب و پدر بزرکوار بوجود مبارکشان
استظهار هرچه تمامتر داشت اما امیر جوپان استدعا پیش کرد و
اورا برفتن اردو والزام نمود مع هذا کار تا تمام کرد و اورا در راه بکذاشت
خواجه تاج الدین باتفاق اصحاب دیوان و ارکان دولت و مقربان
حضرت بقصد او مشغول شدند و غایت مساعی در قصد او با تمام
رسانیدند و نایبان امیر جوپان از رشوه بفریفتند و زرهای فراوان
بر بخشید امیر جوپان را با او بد کردند و او مزاج مبارک پادشاه متغیر
کردانید در ثامن عشر جمادی الاول سنه ثمان و عشر و سبعمایه بجلدو
جکدوا بهر از راه شهادت اورا با پسر خواجه عز الدین ابرهیم شهید

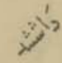
کردند بعد ازین امیر یسن قتلغ از خراسان مراجعت کرده بحضرت
رسید و اهل اردو زمستان عزیمت اران کردند در مرحله زرقان
در ثالث عشر شعبان سنه ثمان و عشر امیر یسن قتلغ از خراسان براجعت
کرده بحضرت رسید و هم درین زمستان در ماه رمضان سنه مذکور
امیر تنودر را که مردی بی باک بود واز وجود او فتنه بسیار در دین ظاهر
شد جهت انکه قصد امیر جوپان داشت برانداختند قورمشی و ایسن
البناق و جمعی امرا بر کار امیر جوپان رشک بردند و قصد میجستند
تا جون پادشاه از دشت خزر بقصد ایران آمد و با کار رود خانه کر رسید
جون کذر شوانست کردن و ازین طرف بجنک پیش رفتند باز کشتن
امیر جوپان قورمشی و جمعی را که دران حال بمدد پادشاه بودند بدین تقصیر
جوب یاساق زدند ازین حرکت ایشان بکلی ازو متنفر شدند و قاصد
او کشتند جون در بهار پادشاه بسلطانیه رفت امیر جوپان انوجنا
شد و بکرجستان رفت قورمشی فرصت غنیمت شمرد و شبیخون بر سر
امیر جوپان برد امیر جوپان واقف شده بود و جای بدل کرده برود ست
نیافتند بنکاهش را تاراج کردند تعاق را بکرفتند و دیکر نواب جوپان را
بکشتند و در مطالبت امیر جوپان لشکر کشیدند و در حدود کوکجه
دیکر جنکی عظیم کردند امیر جوپان و بیش مردیها نمودند اما جون
دشمنان را مدد میرسید و ایشانرا لشکر هزیمت میشد ازپیش قورمیشی
بکریختند قورمیشی الوس را در عقب جوپان بفرستاد اما بدو نرسید امیر

۲ تکزار ه
۲ یانغ ه
۲ حین انجا ه

جوبان بحدود تبریز رسید خواجه تاج الدین علیشاه در حال باسوری
چند بمدد او بیرون رفته واورا بسلطانیه بحضرت سلطان رسانیدند
از طرف دیار بکر امیر ایرنجین با قورمیشی بپیوست وایشان هر دو در
اصل از قوم کرایت بودند وغالبا ایشانرا با جمعی امرا درین قضیه بنخوان
رفته ودر آذربایجان خرابی بسیار کردند اگر لطف حق تعالی یاوری
ننمودی انچه ایشانرا در خاطر بود از قوت بفعل آمدی از ملک ایران نامی
بیش باقی نماندی از نخجوان عازم سلطانیه شد تا خداگان پادشاه در
دفع امیر جوبان با ایشان موافقت نماید پادشاه از کمال کیاست
وتوفیق ایزدی ومساعی خواجه علیشاه دانست که در اعانت ظالم ثمره
ندامت باشد بر عزم دفع ایشان از سلطانیه بالشکرهای گران بیرون
رفت ودر زنجان رود نزدیک دیه میانه در ربیع الاخر سنه تسع
وعشر وسبعمائة ویقین بهم رسیدند جمعی مجتمع شد که بمطاوعت
پادشاه در آورند چند نوبت در خفیه پیغام مکرر شد چون خبث
عقیدت بر ایشان مستولی شد میسر نشد وبمحاربه انجامید پادشاه
با وجود صغر سن رستم وار در میدان رفت تا امرا بواسطه حرکت
او دل قوی شدند ودشمنانرا بهم بر شکستند وتمامت را طعمه ضرغام
بلا وکشته صمصام فنا گردانیدند رایات دولت مظفر ومنصور
واعدای مملکت منهزم ومقهور گشتند وبسبب دلاوری که در آن مصاف
از سلطان اسلام معاینه افتاد امرای دولت ووزرای حضرت عرضه

[2] گوماشته بود واز انجا به

[3] ایشانزاده


داشتند

داشتند که اسم مبارک پادشاه می باید که موافق مسمی باشد وبهادر
خان مضاف نام میمون ولقب همایون کردند بپسندید حضرت افتاد
از آن وقت باز منشورات خوانج جهان در ممالک محروسه بدین توقیع
مزین است در عشرین رجب سنه تسع وعشر وسبعمائة امیر جوبان با
شهزاده ساتی بیک بنت الجایتو سلطان زفاف کرد در محرم سنه اثنی
وعشرین وسبعمائة امیر حسین بن آقبوقا که امیر الوس بود بخراسان درگذشت
وهم درین سال امیر تیمور تاش پسر امیر جوبان که حاکم روم بود عصیان نمود
وبنحر جمیع مفتنان باظهار نوامیس حکم که فوق امرا منسوب امارت بود کرد
چون این معنی بسمع پدرش رسید عزیمت روم کرد وبحسن تدبیر اورا مطیع
کردانیده مفتنانرا بقتل آورد واورا با خود بر بندگی حضرت رسانید بعد از
مدتی پادشاه اورا سیورغامیشی کرده بحکومت روم فرستاد در اواخر جمادی
الآخر سنه اربع وعشرین وسبعمائة خواجه علیشاه جیلان تبریزی وزیر
باوجان درگذشت در عهد دولت مغول وزیر غیر ازو متوفی نشده بود بعد
الوزارت به پسر مهتر امیر غیاث الدین محمد نامزد شد پسر کهتر شیخ
خلیفه با او در کار منازعت کرد واصحاب دیوان دوهوائی شدند تا
بدین سبب خسارتها کشیدند وبحد تهلکه انجامید واگرچه زبان مالی
جاهی یافته ومن تجاسر اسمه فقد ذبح ورد ساخته وزارت بر ملک
نصرة الدین عادل تبریزی که نایب امیر جوبان بود مقرر شد وصاین
وزیر لقب یافت اما چون از آن کار بیگانه بود اورا کاری از پیش نرفت و

وذارئی شکسته بی تدبیر کرد و حکایتی چند رکیک ازو منقولست که شرح
آن مناسب نیست و در سنه خمس و عشرین و سبعمائة امیر چوبان از راه
کرجستان در ولایت پادشاه ازبک خان رفت و بمکافات آنکه او بوقت
آمدن بایران خرابی بسیار کرده بود امیر چوبان نیز آنجا خرابی کرد و بتعجیل
باز گشت چون صاین وزیر بر امور وزارت کما ینبغی قادر نبود تفحص کار خود
از امیر دمشق خواجه پسر امیر چوبان و اقوام ایشان میداشت در حق ایشان
در خدمت پادشاه سخنهای فتنه انگیز میگفت و کفران نعمت امیر چوبان
و فرزندان او که تحقیقت ساخته ایشان بود ضمنا میکرد تا پادشاه را بر
ایشان خاطر متغیر کرد امیر دمشق خواجه در یافت تدبیر کرد تا پدرش اورا
از وزارت معزول کرد اند و گرفته با خود بخراسان برد و کار امارت
و وزارت بر امیر دمشق خواجه رفت و اوامر و نواهی او مطلقا مطاع جهانیان
شد و دولت بمرتبه عظیم رسید خود باین حال گفت **شعر**
اذا تم امر دنا نقصه   توقع زوالا اذا قیل تم   چون امیر چوبان بخراسان
رسید پسر مهتر خود حسن را بولایت زابل و کابل بجنگ ترمه شیرین
فرستاد ترمه شیرین ازو منهزم شد و او در آن ولایت قتل و غارت کرد
و در مزار سلطان غازی سلطان محمود سبکتکین رحمه الله بغزنین بی
رسمیها کردند گور او بشکافتند و مصاحف پاره کردند لاجرم حق تعالی
هم در آن چند گاه بخاندان ایشان نکال رسانید در خاطر مبارک سلطان اسلام خلد ملکه
آمد که بتدارک کار ایشان مشغول گردد چه ایشان از هر که از امرای دولت

ومقربان

و مقربان حضرت شوکتی یافتند بهانه آنکه قصد ایشان دارند تمامت
را بر داشتند و عرصه مملکت را صافی یکدا اشتند و بقوت دولت مغرور شدند
پادشاه در کار ایشان فرصتی میطلبید تا در شب خامس شوال سنه سبع
و عشرین و سبعمائة بتدبیر نارین طغای طشو تمور و غیرهما آوازه افکندند
که امیر چوبان را در خراسان بفرمان پادشاه بر یاساق رسانیدند و
سرش آورده اند اتفاقا سری چند از قطاع الطریق کردستان آورده بودند
تدبیر و تقدیر با هم موافق آمد بهمان لحظه خانه بر دمشق خواجه حصار
کردند چون روز شد اورا بگرفتند و بکشتند و سرش از قلعه سلطانیه
در آویختند مولانا شمس الدین شاعر شاوجی در این معنی گفت **بیت**
کاف و ذال و زاد در هجرت دوشنبه وقت صبح   پنجم شوال در سلطانیه از حکم شاه
در حصار آورد لشکر قلعه واقف شد دمشق   رفت بیرون باق در صحرا شهادتگاه
حکم یرلیغ بخراسان پیش امرا نوشتند تا چوبان را آنجا بکشند امرای
خراسان با او متفق شدند و او بکین دمشق خواجه صاین وزیر را در هری
بکشت حسن پسر چوبان تدبیر اندیشید که امرا پادشاه هر که آنجاست
همه را بکشد و سرهای ایشان پیش او فرستد و این ملک نگاه دارد و کرمان
و فارس نیز در قبضه تصرف آورد و با شاهان الوس جغتای طریق
موافقت سپارد تا مدد کار وی باشند و بتدریج پادشاهی جهان مارا
شود چوبان سخن او خوار داشت و با امید آنکه بقوت دولت کار از پیش
برد بالشکر عازم عراق شد پادشاه نیز از سلطانیه بالشکرهای فراوان

برابر رفت چون پادشاه بولایت قنقور رسید و چوپان بسر حدّ دی
بدیهی برهیم زاد نام و میان فریقین یکروزه راه بماند بعضی امرا حق
ولی نعمت واجب داشتند و مطاوعت اولوا الامر فرض عین شمردند
از پیش چوپان بگریختند و عزیمت بندگی حضرت پادشاه کردند چوپان
ازین حرکت متوهّم شد لشکر و خزاین بگذاشت و با خواتین و آیچ سبکبار
تبود بگریخت خواتین و اتباعش بهر منزلی جندی باز ماندند او با هفت مرد
اندام بیابان بهری رسید پناه با ملک غیاث الدین برد ملک غیاث
الدین بود با او زینهار خورد و عادت بگرد و برادر خود را امیرکشی باظهار
رسانید و او را در محرّم سنه ثمان و عشرین و سبعمائه با پسرش جلاو
خان که نواسه الجایتو سلطان بود و پسر شهزاده دولاوندی و جوانی
تا زین رستم شوکت حاتم طبیعت یوسف خلقت بود و بعضی نواب
چون بگای دولاوندی که قارون زمان بود و نعمت او ناحد و قیاس بیر
گران و دیگر نایشان بکشت و این حرکت بر ملک غیاث الدین مبارک نبود
او و پسرش حافظ پس از ین سال بسر نبردند امیر تیمور تاش پسر امیر چوپان از
خوف غضب پادشاه از روم بگریخت و پناه با سلطان مصر برد و دران
ولایت دست عطا برگشاد سلطان ناصر که در کار سلطنت مصر او را از
خود سزاوار تر دید و مردم خواهان او یافت برسید بر وزینهار خورد
او را در شوال سنه ثمان و عشرین و سبعمائه بکشت و سرش بدین ملک
پیش سلطان ابو سعید فرستاد و قضیه **المستغیث**

و ابای ع

المستغیث لعمرو عند کربته   در شان او ظاهر گشت پس پسر مهتر
امیر چوپان حسن و پسر او مالیش از پیش چوپان بخوارزم گریختند و از
آنجا بپیش پادشاه ازبک رفتند و پیش او مرتبه و جاه یافتند و بجهت
او بجنگ شدند تا حسن در آن جنگ کشته شد و پسرش مالیش بمرگ
طبیعی بمرد و سرّ آیت اذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة و لا
یستقدمون در حق ایشان ظاهر شد شیخ محمود پسر امیر چوپان که
حاکم گرجستان بود بر دست لشکر پادشاه گرفتار شد او را در تبریز
به یاساق رسانیدند و نص اینما تکونوا یدرککم الموت در حق آن دودمان
بتحقیق آمد و دران تخم از مردان کسی که حالیا از و اعتباری توان گرفت
نماند بعد از آن نوبت مشفق خواجه کار وزارت بدین صاحب قران خلاصه
نوع انسان و ذی برصوفی نهاد خواجه صافی اعتقاد پیشوای ملک
و ملت رهنمای دین و دولت غیاث الدین الوزیر بن الوزیر محمد بن
المخدوم السعید الشهید خواجه رشید الحق و الدین فضل الله اعز
الله انصاره و ضاعف اقتداره بشرکت الصاحب الاعظم الاعلم خواجه
علاء الدین محمد بن الصاحب السعید خواجه عماد الدین مقرر شد
بعد از شش ماه چون این منصب قبائی بود بر بالای او **بیمنت**
بالای وزارت سزدت مینه زیرا   قد تو قبائیست به بالای وزارت
شعر فکم لک یصلح الا لها   و لم یک یصلح الا له
بانفراد بر بندگی حضرت مخدوم جهان عزت انصاره مقرر شد

۲ صاحب م

بود کار بندکان به [illegible]

حق تعالی نظر عنایت فرمود و حکم لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا بتقدیم رسانید و صاحب اعظم علاء الدین محمد عز نصره بن قرار بر کار استیفاء ممالک مشغول شد و بوزارت خراسان منسوب گشت وزیر نیکونام در ضبط کار جهان همچون پدر بزرگوار خود مساعی جمیله بتقدیم رسانید و بانک عفو هنگام قدرت غایت کمال انسانیت است و از بزرگان ما تقدم هر کس این طریق سپرده اند بحسن سیرت و علو مرتبت و نام باقی یافته اند این وزیر فرشته سیرت از غایت یقین بران مزید فرمود و هر که در حق خاندان مبارک ایشان بدیهائی که نقریر آن موجب تنفر خاطر مستمعان باشد کرده بود بخلاف آنکه بمکافات مشغول شود در عفو بر جرائم جرائم همگان کشید آن بدیها به نیکی مقابله فرمود و در حق هر یک از ایشان از یمن این دولت نسخه کرد بانواع اکرام ایشان بمراتب عظیم رسانید و مقلد اشغال خطیر کرد انید و اکنون هر یک تمنا میکردند برای العین مشاهده میکنند و روزگار بزبان حال میگوید مصراع چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار امرا از این طغای و طاشتمور در ملک فتنه اندیشیدند و قصد ارکان دولت داشتند چون رای جهان آرای پادشاه خلد ملکه را معلوم گشت آیه و لا یحیق المکر السیئ الا باهله صورت حال ایشان شد و در غره شوال سنه تسع و عشر و سبعمائه بدار فنا گشته خود

بدرود و به یاساق رسید چون جهان از شر و شور و فتنه ایمن گشت و جمیع خلایق در اماکن خود رسیدند از سر رفاهیت بال و فراغت حال در سایه معدلت و مرحمت پادشاه جهان خلد ملکه و نظر شفقت و رافت وزیر سلطان نشان ثبت دولته روزگاری گذرانیدند و بدعای ایشان که بر همگان فرض عین و عین فرض است مشغول میباشند و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم و بحمد الله که در ایام این دولت اینچنین ندیمی و درای رزین مراتب کرم طبیعی و غایت همم جبلی مخدوم مولانا اعظم اعلم احکم ملک الملوک الوزرا سلطان السادات والنقبا برهان کبار العلما خلاصه تخم مصطفی نقاد گوهر مرتضی ناشر العدل والاحسان باسط الامن والامان مبین الشرایع والاحکام مقوی قواعد الاسلام ملجاء القضاة والحکام البحر الخضم فی الجود والطود الاشم فی الوجود مذوق کرام المفاخر والمعالی زبدة انام الایام واللیالی شهاب سماء المکرمه نصاب العدل والمرحمة مربی ارباب النهی والالباب المفتخر به الاسماء والالقاب

بیت سزد گرش نویسیم مخلص الالقاب. نماهتاب چه حاجت شب تجلی را

مولی موالی الارضین شمس الحق والدین رکن الاسلام والمسلمین المؤید بتایید رب العالمین محمد بن نظام الحسینی الیزدی اعز الله انصاره و ضاعف اقتداره کار ملک و دولت برونق و هر چه تمامتر است و این زمان مبارک محسود جمیع ازمنه لاجرم اجراء خیرات عظیم کرد و دفع

بدیع عنبهای نامحمود فرمود و وظائف ارباب استحقاق افزود و امور
بیمن استمالت و اهتمامشان در دین و دولت بر ایشان ثابت ماند و ابیات
مرحوم ظهیر الدین فاریابی شاهد حال گشته **بیت**

در زمانه گر فتوری هست در کار منست — ورنه بس نیکو نهاد این ملک و ملت را اساس
سعی کن تا این فتور از کار من بهتر بری — خوش نباشد جامه نیمی اطلس و نیمی پلاس

حق سبحانه و تعالی سایهٔ معدلت آفتاب مکرمت این وزیر سلطان
نشان و دستور جهانبان را در جهان کامکاری و آسمان نامداری بر سر
اهل جهان عموما و این بنده دیرینه خصوصا پاینده و تابنده داراد و دست
حوادث زمان و مکاره دوران از دامن این دولت دور الی یوم النشور
بحق رب الغفور

باب

در ذکر پادشاهان آل مظفر هفت تن مدت ملکشان از سنه ثمان
وعشر وسبعمائه که امیر مبارز الدین محمد که حاکم یزد بود
تا عاشر رجب سنه خمس وتسعین وسبعمائه هفتاد و هفت سال
در ممالک فارس و عراق و کرمان و ماهیانی در آذربایجان بحکم سوابق
نقد بود ربانی و عنایت یزدانی و تائید آسمانی مرتبهٔ سلطانی یافتند
و رایات کامکاری و اساس نیکوکاری درین ممالک بنهادند و برافراشتند
و خلائق این اقطار را بر خوان عدل و احسان مهمان داشتند مولانا
افضل سعید مغفور مولانا معین الملة والدین یزدی رحمة الله علیه رحمة
واسعة بعضی از تاریخ ایشان تالیف فرموده بواسطهٔ استعارات

غریبه و عبارات عجیبه و اطراد در مدایح ایشان و اغراق در اوصاف
هر یک از آنان چهرهٔ غرض مقصود در تتق احتجاب و امتناع ماند
در تاریخ شهور سنه ثلث و عشرین و ثمانمائه که بندهٔ فقیر حقیر ضعیف
محمود کتبی الحقه الله بعباده الصالحین بر حسب اشارت علیه بتتمهٔ
کتاب تاریخ گزیده که صاحب سعید حمدالله مستوفی ساخته و پرداخته
مشرف شد و بی تکلف جامعیست که از این مفیدتر و مضبوطتر در
میان تواریخ ننوشته اند **شعر**

حقیقت این فضلا دار که بعد چندین سال — کنند زنده بتاریخ نام شاهان را
از آن عطا که ز خاقان بیافت خاقانی — بزیر خاک ستاید هنوز خاقان را
وزان کرم که ز سلطان بدید فردوسی — هنوز هجو کند تا بحشر سلطان را

بواسطهٔ دولت کتاب این که
بی شک بنظر مخادیم دین و دولت مزین و منور خواهد شد و یقین است
بیت

که صاحب دولتی را در خور آید — مرا کام دو گیتی زان بر آید
و را قبال قبولی یابد این کار — زهی کار بکام و بخت بیدار ❁

فی الجمله
خرد کرا همانیست مرد را بصواب — و نیست اهل هنر را همیشه فتح الباب
این ارشاد بگوش جان رسانید که تاریخ آل مظفر را از آن هنگام
که عهد حکومت ایشان بود تا آن زمان که شعلهٔ دولتشان بتندباد
عساکر جرار و جحافل کوه کردار پادشاه جهانگیر جهانگشای
جهاندار امیر کبیر صاحب قران قطب الدنیا والدین ابو المظفر امیر
تیمور گورکان انار الله برهانه منطفی شد و مواد کامکاری ایشان بیکار

مشتهی گشت داخل این نسخه می باید کرد اید چون این فقیر اباعن جد از خدام ایشان بوده و نیز از آن وقت که بصر بصیرت بر عالم گشوده الی یومنا هذا حکایت و اخبار و حالات و آثار ایشان را بعضی مشاهده رفته و معاینه دیده و بعضی از اکابر صحیح القول استماع افتاده ندا این سعادت را لبیک سمعاً و طاعةً گفت و این امر را مطیع گشت با وجود قلت بضاعت فضل و کثرت موانع وقت **بیت**

بفرمان خرد گشتم شتابان · کز بدم داستانهای فراوان
بهم پیوستن آسان بود دشوار · چو زنجیری که زرین باشدش تار

بنمطی منبسط و طرزی منشرح در عبارت آورده و تاریخ در تواریخ روزگار این یادت کرده اید و صحیفه در صحائف لیل و نهار افزوده و بر اوراق دفاتر ایام و لیالی یادگار گذاشت **بیت**

مگر صاحب دلی روزی برحمت · کند در کار مسکینی دعائی

امید بالطاف مخادیم که این شکسته بسته فقیرانه بنظر همایون ایشان زیب و زینت و رتبت و عزت خواهد یافت آنست که اگر بر سهوی یا خطائی اطلاع یابند شرف اصلاح ارزانی فرمایند و قلم عفو بر جریمه این فقیر کشند والله الموفق باتمامه

ایزد سبحانه و تعالی بروائح غفران و لوایح رضوان بانعاج این گذشتگان که سر گذشت ایشان سبب انتباه خردمندان و اعتبار هوشمندان است رسانا دو ممکنان را دیده عبرت و بصر بصیرت باب کرامت کناد تا دل در جهان فانی نبندند و زمام احوال کلی بدست

غفلت

غفلت فرو نگذارند و رداست کاری سبب رستگاری دانند و من الله المعاونة و التوفیق **ذکر نسب امیر مبارز الدین محمد** بن المظفر بن المنصور بن الحاجی جد اعلی ایشان امیر غیاث الدین حاجی از خاف خراسان بوده بمکارم اخلاق متحلی و بغایت مردی قوی هیکل بلند قامت بوده در زمانی که لشکر اسلام بتسخیر ولایت خراسان آمدند اجداد او از دیار عرب بدان جانب آمدند و در آن وقت که لشکر تاتار بولایت خراسان آمدند او بطرف یزد آمد و او را سه پسر بود ابوبکر و محمد و منصور ابوبکر و محمد ملازم اتابک علاء الدین یزد شدند چون هولاکوخان عازم تسخیر بغداد شد و آن فتنه و فساد در میان مسلمانان واقع گشت نعوذ بالله منه اتابک یزد ابوبکر بن حاجی را با سیصد سوار روانه اردو کرد اید چون هولاکوخان بغداد را مسخر کرد جمعی را از لشکر بتسخیر مصر فرستاد ابوبکر بن حاجی با آن لشکر بود در مصاف با اعراب خفاجه بقتل آمد و محمد در یزد اتابک بود تا وفات کرد و از ایشان نسل نماند **منصور بن حاجی** در خطه میبد یزد می بود و بخدمت پدر قیام می نمود چون پدرش وفات کرد بجای پدر بر سر تربت پدر ساکن گشت و او را سه پسر بود مبارز الدین محمد و زین الدین علی و شرف الدین مظفر امیر علی را نسل نبود امیر مبارز الدین محمد را یک پسر بود امیر بدر الدین ابوبکر نام که پدر شاه سلطان بود **امیر شرف الدین مظفر** بنزان همه کهتر بود اما سرآمد میدان روزگار شد آثار دولت از جبین او لایح بود و نهایت

۲ ملازمه

پاک دامن و نیکو اعتقاد بود بواسطه واقعه که او را در خواب نموده بودند
و مستظهر و امیدوار گشته مضمون خواب آن بود که در واقعه دید
که آفتاب از خانه اتابک علاء الدین بر آمدی و در گریبان او رفتی امیر
مظفر برخاستی آفتاب بجنبد پاره شده از دامن او بیفتادی تاویل این
خواب از یکی از بزرگان دین سؤال کرد و آن بزرگ فرمود بشارت
باد ترا که آفتاب دولت اتابکان بر آید و در خاندان تو فرو رود و بعدد
هر پاره آفتاب سالی در خاندان تو بماند این دولت و هر روز آثار آن
بظهور میرسد و هر کار که بیش آید از امور دینی و دنیاوی آسان
از پیش برد بیت هر آنکو مهیا بود دولتی را اگر او بجوید بجویدش دولت
اتابک یوسفشاه بن علاء الدین او را تربیت فرمود و میبد و ندوشن بدو
تفویض کرد و کوه نوبان که در قهستان یزد است و بحسب طول
و عرض جبان فسیحی دارد که از ارتفاع مزارع آن و از صید نخجیر نیز
خرج ساکنان آنجا حاصل میشود مدتی بود که جمعی از حرامیان
شبیر از آنجا فرو گرفته بودند و راهها بسته امیر مظفر آن موضع را
از ایشان پاک کرد اتابک یوسفشاه بواسطه آنکه ایلخان ارغون
خان را کشته بود مجال توقف در یزد نداشت بطرف سیستان توجه
نمود امیر مظفر ملازم بود جمعی از نزدیکان اتابک بقصد او ساعی
شدند بناچار از ایشان جدا شد و در سنه خمس و ثمانین و ستمائه
بکرمان آمد سلطان جلال الدین سیورغتمش فراخنای او را تربیت کرد و

بنوازش مخصوص کرد اینند بعد از چند گاه جهت حب وطن
متوجه یزد و میبد شد چون بیزد رسید مزاج حکام یزد را مستقیم
ندید عزیمت اردو کرد در راه بمصاحبت امیر محمد جوشی که از امرای بزرگ
بود مشرف شد او را تربیت کرد و بحضرت پادشاه ارغون برد بسند
نظر پادشاه آمد او را نوازش فرمود و راه یساولی و ایوداجی بدو تفویض
تفویض رفت چون ارغون خان وفات یافت گیخاتو خان بقائم مقامی بنشست
تربیت او مضاعف کرد افراسیاب بن یوسفشاه در لرستان مخالفت نمود
گیخاتو خان لشکری بی شمار را مثال داد که متوجه آن دیار شد امیر مظفر
بواسطه قرب جوار با لرستان و سوابق معرفت با اتابکان آنجا التماس
کرد که پادشاه آن مهم را برای امیر مظفر باز گذارد تا با صلاح آورد بر
حسب التماس او حکم صادر شد امیر مظفر متوجه لرستان شد چون
بدان جانب رسید اتابک اعتمادی تمام بر جانب امیر مظفر داشت
استقبال نمود امیر مظفر ابجه مصلحت اتابک و صلاح رعایاء آن
دیار بود بگفت اتابک بر سخنان او اعتماد کرد و مصاحب او متوجه اردو
شد و از آنجا با مثله و احکام و نوازش و تربیت بر وفق مراد مراجعت
نمود و لشکر از آن دیار برخاستند چون گیخاتو وفات کرد امیر مظفر
در ربیع الاول سنه اربع و تسعین و ستمائه باردوی پادشاه اسلام غازان
آنحضرت با مارت هزاره اداینور و طبل و علم و کوهرکه و پایزه و تشریف
و شمشیر و جاق و خنجر رسم سلاطین مغولست او را نوازش فرمود و

هر روز که بر می آید کار او مرتفع میگردید و در ترقی بود از آن هر آینه امیرزاده
در نکاح آورد در اواسط جمادی الآخر سنه سبعمائه امیر مبارز الدین
محمد متولد شد چون پادشاه اسلام غازان خان وفات کرد در تاریخ سنه
ثلث و سبعمائه الجایتو سلطان بر مسند خانی نشست تربیت در شان
امیر مظفر زیادت فرمود و محافظت راههای اناردستان تاکرانه شاهان
وراه هراة و مهرست و ابرقوه با ایالت میبد ضم کرده اند و تفویض رفت
چون الجایتو سلطان متوجه گیلان شد بیک لحظه رخصت نمیداد
که امیر مظفر از وجدا شود و درین مدت خواجه رشید الدین وزیر
از امیر مظفر رنجشی داشت سید جلال الدین کاشی که نایب وزیر
بود سعی کرد و آنرا باصلاح آورد و در سنه سبع و سبعمائه بنوازش
پادشاهانه مخصوص کردانیده متوجه یزد شد و از انجا عزیمت شیراز کرد
و امیر مبارز الدین محمد صاحب یزد بود و در سنه احدی عشر و سبعمائه
که الجایتو سلطان عزیمت بغداد کرد امیر مظفر با لشکر از راه کوه گیلویه
توجه نمودند در یورت خانقین که از جانب بغداد است شرف بساط
بوسی مشرف شدند بعد از فصلی که ملازم او بود رخصت طلبیدند
و بمیبد آمدند نوبت دوم که متوجه شیراز شدند در اثنای راه حکم رسید
که احشام شبانکاره از مطاوعت بیرون رفته اند امیر مظفر برود و
ایشانرا مقهور کرده اینجا بدرگاه آورد امیر مظفر با لشکری جرار عازم
شبانکاره شد چون بشبانکاره رسید آنجماعت بمقابله پیش آمدند

حربی سخت واقع شد امیر مظفر آن لشکر را منهزم کردانید و شرح حالات را
عرضه داشت اردو کرد بعد از آن خستگی روی نمود و مدت سه ماه
مرض متمادی گشت چون اندک صحتی دست داد بعضی از دشمنان سقمونیا
در نخود آب کرده بدو دادند دیگر باره نکسی شد و در ثالث عشر ذی قعده سنه
ثلث و عشر ذی قعده و سبعمائه درگذشت **بیت**

هستی طمع مدار که بی داغ نیستی — کس در نیامدست بدروازه جهان
امن از جهان مجوی که بی راه اجل درو — هرگز نداده است کسی را بجان امان

اورا از شبانکاره بمیبد نقل کردند و در مدرسه که خود بنا کرده بود مدفون
گشت اورا یک پسر و دو دختر بود یک دختر از خاتون تاجیک و یک دختر
و پسر از خاتون ترک دختر کوچک را به برادر زاده خود امیر بدر الدین
ابو بکر داد و از ایشان شاه سلطان شد و امیر مبارز الدین و دختر یک دختر
والده حرم سلطان احمد بود خاتونی صالحه عابده صائم الدهر بود
و عمری طویل یافت و یک دختر والده امیر غیاث الدین محمد بن
خواجه قطب الدین سلیمانشاه بن محمود بن کمال بود امیر مرحوم

مبارز الدین محمد

بن مظفر سیزده ساله
بود که پدرش وفات کرد شهریاری سالار سردار و شجاع دلیر نامدار بود و در
تقویت دین و تعظیم شرع سید المرسلین و تربیت علما و رعایت رعایا
فکری متین و رایی بدین داشت و در امور جهانگیری بغایت مجد
بود فاما طبیعتش بر آفت خون و قساوت قلب و غدر مجبول بود

بحسن طالع و تدبیرات موافق عروس ممالک را در کنار مراد گرفت
بواسطه سیاست زیادت از حد مردم از او متنفر بودند شعر
علیک باوساط الامور فانها نجاة ولا ترکب ذلولا ولا صعبا بیت
ستوده کسی کو میانه گزید تن خویش را آفرین گسترید میانه گزینی بمانی بجای
نباشد بجز نیکیت رهنمای فی الجمله بعد از پدرش جماعتی از اضداد
الجا بخواجه رشید الدین کردند و تمام املاک و عقار او را در معرض
هلاک و بوار انداختند بنابرین پسر عم او امیر بدر الدین ابوبکر و خواهر
زنکش متوجه اردوی الجایتو سلطان شدند در راه جمعی از نکو
دربان راه بر ایشان بگرفتند امیر مبارز الدین سیزده ساله بود خواهر
او را دل داد و جمعی زنان که همراه او بودند بطریقه مردان سلاح
بستند و خود را بر آن مطرودان زدند و ایشان را منهزم گردانیدند و
بعضی از ایشان کشته شدند و سرهای ایشان همراه باردو بردند الجایتو
سلطان او را نوازش فرمود و قائم مقامی پدر از یساولی و ایالت میبد
و محافظت راهها بدو تفویض فرمود و مدت چهار سال ملازم بود
در غرة شوال سنه ست و عشر و سبعمائه الجایتو سلطان وفات
کرد و پادشاه سعید ابوسعید بهادرخان بقائم مقامی پدر بر
مسند خانی نشست تربیت او زیادت کرد در سنه سبع و عشر
متوجه میبد شد و بحکومت آنجا و محافظت راهها مشغول گشت
و ملازمت مجلس علما و فضلا اختیار کرد و در وطن اصلی قرار گرفت مرتضی

اعظم سید عضد الدین یزدی از شبانکاره فارس مراجعت نمود در مو
پادشاهی فتوری میدید خواست تا در یزد متوطن شود چون حکم پادشاه
نبود حکام یزد باتفاق امیر مبارز الدین بدفع آن مشغول شدند سید چون
دید که فایده نمیدهد متوجه اردو شد و این اول دولت این خاندان
بود که در اثنای این حال امیر کیخسرو بن محمود شاه اینجو که سالها حکومت
بر و بحر فارس و کرمان و شبانکاره او و برادران کردند و از نسل خواجه
عبدالله انصاری رحمة الله علیه بودند نسبش برین موجب محمود شاه
بن فضل الله الملقب باق خواجه و کان ساکنا بقریة سوهفان من
ضیاع فروزن وهو ابن عبدالله بن اسعد بن نصر الله بن محمد بن عبدالله
انصاری به یزد آمد با اتابک حاجی شاه بن اتابک یوسفشاه عقد دوستی
ببستند و امیر محمد در میبد بود امیر کیخسرو شنیده بود که اسبی بی نظیر
در طویله میبد است جهت آن اسب عزیمت آنجا نمود امیر مبارز الدین
شرائط مهمانداری بتقدیم رسانید و آن اسب پیشکش کرد و
میان ایشان اتحادی عظیم پیدا شد تا امیر کیخسرو در میبد بود منازعتی
شد چنانچه بمحاربه انجامید و نایب کشته گشت چون امیر کیخسرو
این حال بشنید خواست که باتفاق امیر محمد بانتقام رود امیر محمد گفت
صواب آن باشد که اعلام نواب پادشاه کنند تا حکم فرماید امیر کیخسرو
عرضه داشتی کرد مشتمل بر آنکه اتابک حاجی شاه بواسطه این فعل
شنیع از اطاعت بیرون رفته حکم صادر شد که امیر مبارز الدین

۱ اتابک حاجی شاه را بجهه تبریزی خورده که ملازم امیر کیخسرو بود

بالشکر خود باتفاق امیر کیخسرو بانتقام مشغول چون برسیدند حربی
عظیم واقع شد و از طرفین بسیار کس بقتل آمدند تا عاقبة الامر
اتابک را مجال مقاومت نماند و راه اختیار کرد و خاندان اتابک در سر
آن حرکت رفت و حکومت از خانهٔ ایشان برافتاد **ذکر عزیمت**
امیر مبارز الدین محمد بیزد در شوال سنه ثمان و عشر و سبعمائه امیر
محمد بشرف عتبه بوسی پادشاه سعید مشرف شد و اورا تربیت
کرد و حکومت خطهٔ یزد داد و بجهت محافظت راهها
سفارش فرمود و روانهٔ یزد گردانید **ذکر استیصال نکودریان**
چون امیر مبارز الدین در یزد متمکن گشت جمعی از سیستانیان
که به نکودری مشهور بودند از طاعت پادشاه بیرون آمده و راهها
در بند آورده نوروز نامی مقدم این طایفه با جمعی کثیر بسر
راه یزد آمدند چه بواسطهٔ حربی که ذکر رفت در میان ایشان عداوتی
بود امیر مبارز الدین در سن هشده سالگی بود چون این خبر بشنید
در حال سوار شد در راه مهریجرد در حوض عبد الملک با شصت
سوار تاختن کرده بایشان رسید نکودریان غلبه تمام آراسته و بر
عزم ایستاده این را فتحی دانستند و پیرامون امیر مبارز الدین بر
آمدند او با این شصت سوار متوکلا علی الله بر قلب دشمنان زدند
حربی اتفاق افتاد که اگر رستم زنده بودی غاشیهٔ آن دلیران بردوش
گرفتی هفتاد تیر بر جوشن امیر محمد آمد و نه زخم باعضای

اورسید

او رسید و دو اسپ خاصه از زخم تیر هلاک شدند و لشکر جوق
جوق میرسید باد فتح بوزید و نوروز و بعضی امرای ایشان بقتل آمدند
و گربه کم از دویست ایشان بود اسیر شد و ده فرسنگ تا کلوکا
با فوج از عقب ایشان برفت و قتل میکرد و اسیر میگرفت روز دیگر بیزد آمد
و سرهای مقتولان بر چهارپایان بار کرد و سر نوروز در گردن گربه او
و در قفص کرد و با اسیران روانهٔ اردو گردانید و از حضرت پادشاه دیگر
بار بتشریف و احکام مجدد مشرف شد بقیة السیف از نکودریان
چون بخانها رفتند هیچ خانه بی نوحه و فریاد نبود اعیان و امرای ایشان
اتفاق کردند که ناگاه تاختنی آورند و بانتقام دستبردی نمایند
امیر مبارز الدین ازین اتفاق ایشان بی خبر بود تا دشمنان بنواحی یزد و
میبد رسیدند چون امیر محمد را این حال معلوم شد دیگر باره با جمعی
دلیران تاختن کرد و تا خبر بایشان رسید و مقاتلت سخت شد عاقبت
آن مطرودان مقهور شدند و تومان که پیشوای ایشان بود کشته شد
و بعضی از روس ایشان گرفتار گشتند **وثانیا** سرهای مقتولان و بندیان
روانهٔ تبریز کرد و از اردو دیگر باره بنوازش و تربیت مخصوص شد بعد ازین
نزاع استمرار یافت هر چند گاه جمعی کثیر بطرفی تاختن کردندی تا مادهٔ
این فتنه به بیست و یک جنگ سرایت کرد و شر این آشوب سیزده
چارده سال باقی بود عاقبة الامر هلاک شدند
شرانگیز هم در سر شر شوند **ذکر ولادت شاه مظفر**

در سنه خمس وعشرین وسبعمائه شاه شرف الدین مظفر متولد شد
شاهی دین دار نیکو اعتقاد بود ودر جبلت او شجاعت وعبادت
مجتمع ومکارم اخلاق آراسته وهرگز بخمر وزنا ومناهی ملوث
نگشته بعد از مدتی والده اش متوفی گشت ودر کرمان بمدرسه که
پدرش در محله مردکان بنا کرده مشهور بمدرسه جمال عمری مدفون
شد وامیر مبارز الدین محمد در سنه تسع وعشرین وسبعمائه عزیمت
کرمان کرد جهت مناکحت حضرت والده السلاطین قتلغ خان
بنت سلطان قطب الدین شاه جهان بن سلطان جلال الدین سورغتمش
بن سلطان قطب الدین محمد بن امیر حسام الدین خمیتر تاینکو بن کلدوز
قراختای در این سال سلطان شاه جهان بواسطه وقایعی که با خانزاده کرد چنین
داشت چنانکه در تاریخ قراختای مذکور است بطرف شیراز رفته بود
ودختر با خود برده امیر مبارز الدین بشیراز رفت وخواستگاری وبا جانب
مقرون گشت وعقد مناکحت منعقد شد ومراجعت بایزد نمود وجمعی
امرا در حوالی شیراز بگذاشت جهت اشغال حرم محروسه وخود نیز
تا ابرقوه استقبال کرد وخاتون عظمی را بیزد نقل فرمود در سنه تسع و
عشرین وسبعمائه منصب وزارت در این ایام خواجه بهاء الدین عز
الدین را بود **ذکر ولادت شاه شجاع** در صبح چهار
شنبه بیست ودوم جمادی الثانی سنه ثلث وثلثین وسبعمائه جلال
الدین شاه شجاع متولد شد واز ظهور آن شهریار مواد استظهار

روی نمود **بیت** رخشنده مهری نور داد از آسمان خسروی
صاحب قرانی شد پدید اندر جهان خسروی شد با درخشان اختری در کشتی آمد
آورد بیرون گوهری گردون زکان خسروی در سنه اربع وثلثین امیر محمد متوجه
اردوی پادشاه ابوسعید شد وپسر بزرگ شاه مظفر را ملازم خود گردانید
چون باردو رسید پادشاه تربیت ایشان کرد بنوعی که محسود مقربان
شد بحکم یرلیغ ولباس وکمر وکلاه مخصوص گشت ودر نوبت دیگر از
عنایت پادشاه او را بجامه خاص وکمر مرصع وطبل وعلم وصد هزار دینار
مرسوم اطلاقی امتیاز فرمود واین معنی موکد حسد ارکان دولت گشت
در زمستان چون پادشاه ابوسعید عزیمت بغداد کرد امیر مبارز الدین
از خلوص اعتقاد متوجه زیارت سلطان اولیا بحر گزار منبر سلونی
سرور مطلبی ابن عم نبی **بیت** آن در درج هل اتی آن مهر برج انما
آن شهسوار لافتی آن پیشوای اولیا امیر المؤمنین اسد الله الغالب علی بن
ابی طالب کرم الله وجهه شد چه سالها بود تا از سر صفا این نیت در داعیه
داشته چون بمشاهده روضه مقدسه شهسوار دین منور شد مطالب
دینی ودنیاوی عرضه کرد وحاجات خود را بخضوع وخشوع طلب نمود
بانجاح واسعاف مقرون شد **بیت** از او که کرد سؤالی بعمر خود که نکرد
همیشه کیسه آز تو زمال مالامال بعد از آن متوجه یزد شد **ذکر وفات**
سلطان ابو سعید بهادر خان در سنه ست وثلثین وسبعمائه هجری
رسید که خاتمه سلاطین چنگزخان ابوسعید بهادرخان از دار فنا

بدار بقا رحلت کرد مواد هرج و مرج در حرکت آمد در هر سوی سودای
سلطنتی پیدا گشت و در هر گوشه متغلبی دست استیلا بر آورد بیت
لشکر دیوان زهر سوی بر آوردند دست چون سلیمان دار ملک انس و جان بدرود کرد
امن و استقامت منتفی شد و انواع خرابی باحوال رعایا روی نمود خواجه
نیکو خصال وزیر شهید غیاث الدین محمد رشید که مثل او صاحب قرانی
چشم فلک ندید خواست تا آتش این خرابی باب تدبیر فرو نشاند بیت
پشت ملک جم زبار تعزیت خم خواست شد راستی را هم برای آصف جم راست شد
ارپاخان را که از اولاد سلاطین چنگیز خان بود بر تخت نشاند امیر علی پادشاه
که خال سلطان مغفور بود چون این قضیه بی صواب دید او بود
راضی نمی شد عاقبت الامر لشکری بی شمار بتبریز کشید و ازین جانب
وزیر نیز لشکری بی اندازه جهت دفع آن بیاراست چون بیکدیگر رسیدند
لشکر تبریز بی جنگ هزیمت نمودند ارپاخان و آن صاحب قران اسیر
گشتند و بعد از چند روز شهید شدند اهل فضل را در هیچ وقت
حادثه چنین روی نداد زبان روزگار در مرثیه او بدین بیت گویا
شد بیت بجاست آصف تا توجه گر شود بر ملک که بی تو بحر شد بی کدخدای ماند و خدیو
شعر این الاکاسرة الجبابرة الاولی کنزوا الکنوز فما بقین وما بقوا
در جمادی الاولی سنه سبع وثلثین وسبعمائه شاه قطب الدین
محمود متولد شد **ذکر توجه ابو اسحق شیخ امیر بیزد**
و زندان امیر محمود شاه بواسطه تعلق ملکی و ملکی که در شیراز

داشتند بر آن مملکت والی شدند امیر جلال الدین مسعود شاه که ارشد
اولاد بود تمام ممالک فارس را در قبضه خود آورد و امیر جمال الدین
شیخ ابو اسحق که پس از همه کهتر بود اما باخلاق از همه مهتر
بلکه از اکثر ملوک بکرم ممتاز و صیت مکارمش از آفتاب مشهورتر
همواره ابواب فواید و عواید بر شریف و دنی و فقیر و غنی گشاده
داشت و در آن روزگار از وی کریمتر کسی نشان نداده بیت
جهان خورد و خوش خورد و بدرود کرد بدین پایه نام نکو سود کرد
تو نیز ار توانی همین سود کن جهان را بخور شاد و بدرود کن
القصه امیر شیخ متوجه یزد شد چون بحوالی یزد رسید امیر مبارز الدین محمد
با تمام خدم بیک فرسنگ باستقبال بیرون رفت و اعزاز و اکرام بتقدیم
رسانید و شرایط مهمانداری بجای آورد امیر شیخ ابو اسحق گفت
عزیمت بنا بر اشارت امیر مسعود شاه بود و اگرنه کلی همت بر اکتساب
فضائل نفسانی مقصور است بعد از آن متوجه کرمان شد چون کار بر وفق
دلخواه نمی یافت لشکری ترتیب نمود و باز عزیمت یزد کرد و چنان بظهور
میرسانید که توجه شیراز در پیش است و بحیله نوکران ایلک بیک و دو دو
از هر دروازه باندرون یزد می فرستاد تا در شهر جمعیتی ساخته شود و از
بیرون جنگ در اندازند و شهر را مسخر کرده اند امیر مبارز الدین ازین معنی
آگاه شد هر کس که باندرون می آمد شهید می کرد و سواران را پیاده
می ساخت بعد از آن شاه مظفر از میمنه و شاه محمود شاه [2] از میسره بیرون

[1] ابن علاء الدوله رامه

فرستاد و از جوانب راه بر ایشان ببستند امیر شیخ ابو اسحق اظهار
جلادتی میکرد و توقفی مینمود تا شیخ الاسلام شیخ شهاب الدین
علی با عمران که از بزرگان روزگار بود بیرون فرمود و مواعظ
مشفقانه بیان کرد امیر شیخ آنرا وسیلت ساخت و مراجعت نمود

ذکر توبهٔ امیر مبارز الدین محمد بن المظفر در سنه اربعین
و سبعمائه که سن او به چهل سالگی رسیده بود و محققان آنرا بلوغ
حقیقی گویند دواعی رحمت الهی را بلبیک اجابت مقرون کرده اند
و بتوبت و انابت بدرگاه احدیت رجوع کرد و در طاعات و عبادات
اجتهاد تمام بجای آورد و در تتبع سنت مصطفوی علیه افضل
الصلوات و اکمل التحیات از خانه بمسجد جمعه بپیاده تردد میکرد

ذکر آمدن امیر پیر حسین بفارس در اثنای این زمان که بقضای ما
فات مشغول بود ایلچیان رسیدند که امیر پیر حسین متوجه استخلاص
شیراز است توقع مدد و معاونت دارد هر چند میان ایشان محبت
قدیم بود اندیشه می شد که شاید بود که بواسطهٔ جمعی از ملازمان
خللی در اتحاد پیدا شده باشد تا خبر در رفتن واقع می شد تا رسل و رسائل
متواصل گشت و عهود قدیم را بتاکید سوگند محکم کرده اند و در
اصطخر ملاقات افتاد چون امیر مسعود شاه بن محمود شاه که والی
شیراز بود بدین اتفاق اطلاع یافت بکازرون ملتجی گشت امیر مبارز
الدین محمد باشارت امیر پیر حسین از عقب متوجه شد در راه بایشان

رسید چون معاینهٔ لشکر را بدید مجال مقاومت نداشت فرار اختیار
کردند و امیر محمد سالما غانما مراجعت نمود و بعزم تسخیر شیراز
بحوالی شیراز نزول فرمود در اندرون مردم دلیر مبارز بودند بجنگ
مشغول می شدند چند نوبت امیر مبارز الدین بنفس خود بی خیل و حشم
از هر شب تا صباح بکار خندق پای مردی میفشرد و حرب میکرد بکرون
که بر قصد طوف سوار بود لشکر اندرون بیرون تاختند و سر راهها
بچوب محکم کردند حربی واقع شد که سواران مجال کر و فر نماند مجموع
پیاده شدند و بر خصم شمشیر دشمن را بدروازه راندند و من بعد شیرازیان
قوت آنکه پای از دروازه بیرون نهند نماند و اسباب تسخیر بر هدم
بارو و نقب ودرخنه منحصر شد چون مبانی حصار خراب شد مولانای
اعظم قاضی مجد الدین اسمعیل بن یحیی که از بزرگان دین بود این
بیت را املی فرمود و بیرون فرستاد **بیت**

مبارزان جهان قلب دشمنان شکنند ترا چه شد که همه قلب دوستان شکنی

سخن آن صاحب کمال در محل قبول آمد و امیر پیر حسین با اندرون شیراز
رفت و حکومت مملکت کرمان با امیر مبارز الدین محمد مفوض گشت
او با لشکر خود در سنه اربعین متوجه کرمان شد ملک قطب بن ملک
ناصر الدین محمد بن برهان که سی و پنج سال بود که او و پدر حاکم
کرمان بودند در کرمان بود مجال مقاومت نداشت عروس کرمان
در کنار مراد امیر محمد آمد حال رعایای آن دیار خراب یافت

عساکر را متفرق کرد و بطلب شاه شجاع فرستاد بعد از چند روز کرمان
بقدوم شریفش مشرق گشت و دیگر بار نوبت دولت بر درگاه قراختائیان
بزدند. ذکر آمدن لشکر خراسان بکرمان چون امیر مبارز
الدین محمد کرمان را مستخلص کرد ملک قطب الدین عازم خراسان
شد و لشکری از ملک هراة التماس نمود که کرمان خالیست اگر بلشکر
مدد فرمایند آن مملکت در تصرف اینجانب آید دور نباشد ملک هراة
مقرر کرد که ملک داود با لشکری از غوریان مصاحب ملک قطب الدین
بکرمان روند لشکر تا بقریهٔ خبیجان که چهار فرسنگی شهر است بیامدند
چنانکه هیچ متنفس از ایشان خبر نیافت یکی از آن قریه این خبر رسانید امیر
مبارز الدین اکابر و اصاغر کرمان را جمع فرمود مجموع اتفاق نمودند که
امیر محمد را با جمعی مخصوصان می باید رفت در شب هنگام متوجه آثار
سرحد شدند روز دیگر خراسانیان بی منازعی و مانعی باندرون شهر آمدند
و محصنات قلاع استظهاری تمام حاصل کردند و اطراف مملکت
در تصرف آوردند و امیر مبارز الدین این حال را اعلام امیر پیر حسین
کرد و در آثار سرحد بجمع لشکر و تهیهٔ اسباب جنگ اشتغال می نمود
چون اجتماع مهیا گشت بتوقف نه ایستاد تا حمل بر احتیاج مدد امیر
پیر حسین نکند با دلیران لشکر و شاه مظفر متوجه کرمان شد و تا دروازه
چهار طاق عنان باز نکشید از آنجا آتش جنگ اشتعال گرفت از
دیگر طرف شاه مظفر و شاه سلطان با وجود صغر سن کوششی کردند

که انگشت تحیر در دندان همه بماند **بیت**

چنان بود پدری کش چنین بود فرزند — چنین بود عرضی کش چنان بود جوهر

خراسانیان منهزم روی بشهر آوردند امیر مبارز الدین در پیشگاه محله
مردکان فرود آمد و تمامت محلات بیرون در تصرف آورد و دشمنان
را از بن جلادت پای از جای برفت اما اسباب حرب آماده میکردند
تا یکروز با جمعیت بیرون آمدند و در صحرای عربان جنگ شد دلیران
دشمن در ربودند و هلاک افتادند بقایا بهزیمت بشهر آمدند ملک قطب
الدین دیگر باره بهراة رفت بطلب لشکر چه مولانا شمس الدین صاین قاضی
و امیر اتابک و جمعی از ارکان دولت امیر پیر حسین بمعاضدت از اطراف
شیراز برسیدند و بجانبی دیگر از شهر نزول کردند کار بر شهریان تنگ
شد خواجه تاج الدین عراقی که مدبر امور شهر بود بیرون آمد و نوازش
یافت هر روز جمعی از مشاهیر بیرون می آمدند ملک داود وسائل انگیخت
که چون درین مدت بواسطهٔ محاربه انواع بی ادبی واقع شده
ملاقات را وجهی نه اگر رخصت باشد تا با متعلقان بجانب خراسان
مراجعت نماید کلید قلاع بدو دادند بسپارد در جمادی الآخر سنه
احدی و تسعین ملک داود بخراسان رفت و امیر مبارز الدین بشهر آمد
و لشکر شیراز را رعایت کرده با بیلاک و سوغات بطرف شیراز روانه
گردانید در همین سال سلطان شهید سلطان عماد الدین احمد متولد
شد **بیت** — در دور دهر هیچ پدر را نزاده است

جون ذکر استخلاص بم جون او بر زمانه در مردی و مردمی
خاطر از امور کرمان فارغ کردانید خبر رسید که اخی شجاع الدین بواسطه
قرابتی که با پهلوان ابو مسلم که از مقربان پادشاه ابو سعید بود و بحکومت
و کوتوالی قلعه بم که از محکمی و حصانت بعمارت سلیمان مشهورست
در زمان جوق پادشاه آمده بود و بعد از وفات او جند نوبت با حکام
کرمان محاربه کرده و بر سر آمده بمان خیال در دماغ او جای کرفته امیر
مبارز الدین شاه قلغشاه را که از ملوک آن خطه بود و محرک و باعث
برین معنی با کروهی از خواص بظاهر شهرستان بم فرستاد و خود از
عقب روانه شد جون لشکر برسید اخی شجاع الدین بمقاومت بایستاد
و با دلیران در جنک کوششی مردانه نمودند جون امیر مبارز الدین با عساکر
برسید کرد آن طایفه در آمدند و بمحاصره مشغول کشتند امیر محمد شاه
مظفر را از کرمان طلب کرد و مصنعات و متعاقب برسید اخی
شجاع هر جند روزها از طرفی بیرون آمدی و جمعی را هلاک کردی اشارت
صادر شد تا آب در خندق و انداختند و فصیل شهر خراب شد جون مدت
توقف متمادی کشت شاه مظفر را بمحاصره بنشاند و خود عازم کرمان
شد و رسل برای اعلام حال اخی شجاع بجانب امیر بیرحسین روان کردانید
سال دیکر وقت بهار باستخلاص قلعه بم متوجه شد جون برسید اخی
شجاع از قلعه فرود آمد و حربی سخت واقع کشت و امیر هندوشاه که از
خواص لشکر مبارزی بود کشته شد عساکر بیکبار در حرکت آمدند

و شهر بم را تسخیر کردند در اثنای این حال خواجه هلال خازن
بیامد و التماس کرد که اخی شجاع و اهل قلعه امان می طلبند و رخصت
میطلبند که اکر لشکر دورتر رود ما از کوشه بدر رویم و مفاتیح شهر
و قلعه بسپاریم امیر مبارز الدین یک دو منزل ملتمس ایشانرا از شهر دور شد
ایشان از قلعه بیرون آمدند و آنچه ما یحتاج بود بوشلتا آتوق و عزم بقلعه بردند
واقف شد امیر غیاث الدین حاجی اینبک را بمحاصره قلعه بداشت و خود
بکرمان آمد بعد از چندگاه متوجه بم شد و استیصال آن طایفه کرد تا
قلعه بم بعد از نیم جهار سال فتح شد اخی شجاع الدین تیغ و کفن بر کرفت
و بیرون آمد بیت مرا آنم به پشت اینک کفن بر کردن که کشتی بتیغم و زمنزنی بتیرم
امیر مبارز الدین قلم عفو بر جرایم او کشید اما بعد از ان کشته شد

ذکر محاربه با اعراب جماعتی اعراب در هراة و مرو و سرخس
بودند در قستان و شهر بابک دست تاراج و غارت بر آوردند و
تا سرحد خراسان این فساد می کردند و دست در حصنهای مسلمانان میزدند
و بخود مخصوص میکردانیدند جون امیر مبارز الدین از استخلاص
بم فارغ شده بود با فرزند بزرکتر خود شاه مظفر و رکن الدین
محمود بن رشید که از وزرای صاحب رای بود متوجه آن مخاذیل شدند
ایشان تمام اثقال و احمال را بکوه بردند و مستحکم کردند و بهیئت
مجموعی مقابل آمدند در حال حسن فولاد که سر ایشان بود کشته شد و بهزیمت رفتند
و اموال اغنام و جمال ایشان غارت کردند و مراجعت باز کرمان نمود

مقارن این فتح مژده تولد شاهزاده شاه یحیی رسید که در روز یکشنبه
چهاردهم محرم سنه اربع واربعین وسبعمائه متولد شد امیر مبارز
الدین جهت تسمیه از مصحف مجید تفأل نمود این آیت برآمد که
ان الله یبشرک بیحیی مصدقا الآیة چون تولد مقارن نصرت بود بنصرة الدین
یحیی ملقب شد **ذکر وزارت خواجه برهان الدین** چون مملکت
بر امیر مبارز الدین محمد قرار گرفت بعد از تامل بسیار وتصر اختیار وزارت
بر خواجه برهان الدین فتح الله واقع شد ووالد سعیدش خواجه کمال
الدین ابو المعالی وزیر عالی مقدار بود ونسب ایشان به امیر المؤمنین
عثمان عفان رضی الله عنه می رسید وهر دو بکمالات نفسانی وانواع
مراحم برعایا متصف بودند در زمانی که خواجه کمال الدین ابو
المعالی بود بتوفیق الله تعالی بزیارت حرمین استسعاد یافت ودر بن د
بقاع خیرات مساجد ومدارس وخانقاه ودار الشفا بنا فرمود از مال الحلال
خود دانشمندان را اسباب رفاهیت مهیا کرد ودر سنه ثمان وثلثین
وسبعمائه وفات کرد پسرش خواجه برهان الدین عزیمت شیراز کرد
وامیر مبارز الدین مکتوبات در طلب او ارسال کرد در سنه اثنی واربعین
وسبعمائه صدر وزارت بدو مشرف شد ودر شهور سنه اثنی وخمسین
وسبعمائه خود را ازین کار دور کرده بود بعد ازان چون مملکت فارس
مسخر امیر مبارز الدین شد در سنه ست وخمسین منصب قاضی القضاتی
~~در سنه ست وخمسین~~ در سائر ممالک ضمیمه وزارت او گشت وذات

شریفش منتظم ریاستین دینی ودنیوی گشت **ذکر احوال امیر پیر حسین
وامیر شیخ ابو اسحق** در عرض این ایام جمعی از اکابر بخدمت امیر
پیر حسین کردند که امیر مبارز الدین از دوستی انحراف نموده او بدان التفات
نمود وبقاعده سابقه استمالت نامه نوشت وبفرستاد ومولانا امام
الدین منشی اصفهانی را بفحص این قضیه بیزد روانه کرد واز اتفاقات
آنکه امیر پیر حسین را با امیر مبارز الدین مواضعه بود که چون داعیه
ملاقات شود آن نشانه ظاهر کرده اند اتفاقا آن از خاطر رفته بود هر چند
رسائل ورسل جهت ملاقات متعاقب کرده اند چون آن نشانه
در میانه نبود امیر مبارز الدین التفات نمیکرد ودشمنان دلیر میشدند ونیز
مولانا شمس صاین قاضی برادر خواجه عمید الملک بکرمان فرستاده بود
وپیغام کرده که امیر پیر حسین بغایت متهتک وخونریز است وبرادران
از دوری بیجویند اصلا از وی اجتناب می باید جست وبر بی دوستی
دروغ مزاج امیر پیر حسین متغیر میکرد اند بعد ازان هر چند در
طلب مبالغه میرفت فایده نداد در سنه اثنی واربعین وسبعمائه
حکومت اصفهان با امیر شیخ ابو اسحق داد امیر شیخ بدین مقدار
استمالت یابد **مصراع** زهی تصور باطل زهی خیال محال لاجرم
چون ملک اشرف با لشکر بسیار عزیمت عراق وفارس نمود امیر شیخ
ابو اسحق بدو ملحق شد وتسخیر فارس وعراق را بغایت آسان در نظر او ورد
چون این آوازه بامیر پیر حسین رسید در تفرقه بهتیه اسباب مقاومت

مشغول شد با لشکری انبوه روی باصفهان نهاد چون نزدیک شدند
مولانا شمس الدین صاین قاضی و امیر جلال الدین طیب شاه که امیر
لشکر کرمان بود با تمام اتباع بملک اشرف کشته شد و ازین حرکت
وهنی عظیم بحال امیر پیر حسین راه یافت که امیر مظفر اسلغر که از فرزندان
خواجه رشید بود الحاح میکرد که استعانت از امیر مبارز الدین محمد
می باید کرد تا بدفع دشمن مشغول شویم امیر پیر حسین گفت چون اندک وحشتی
در میان آمده خاطر بموافقت او قرار نمیگیرد و حال آنکه از جانب امیر
مبارز الدین اسباب معاونت ترتیب کرده و منتظر نشسته فی الجمله
امیر پیر حسین همان شب با جمعی نزدیکان متوجه تبریز شد تا امیر شیخ
حسن بن تیمورتاش که پسر عم او بود استعانتی نماید امیر شیخ حسن
بن تیمورتاش از مکر و تجبر او در زمان حکومت رنجیده خاطر بود در حال
او را حبس کرد بعد از آن اکثر نواب و ارکان دولت او متوجه
امیر مبارز الدین محمد شدند از جمله امیر ظهیر الدین ابرهیم صواب که
سالها دوستی و وزیر او بود بیامد و بوزارت رسید و ملک اشرف را
مملکتی بی منازع میسر شد چون بنزدیک شیراز رسیدند امیر شیخ
ابو اسحق گفت صلاح در آنست که یکروز پیشتر او بشهر رود چون
آن خطه تعلق بایشان داشت ما حضری ترتیب دارد باندرون شهر رفتند
امیر شیخ بقوت متابعت عوام بر ملک اشرف خروج کرد و بسیار از ایشان
قتل کردند و آن جمع را متفرق گردانیدند ملک اشرف چون از

۲ الدین هم

شیراز

شیراز بخلاف تصور مراجعت نمود رخصت تالان و تاراج ولایات داد
امیر مبارز الدین از کرمان متوجه یزد شد در محرم سنه اربع و اربعین
و سبعمائه ملک اشرف خواست که نایین را که از توابع یزد است غارت کند
شاه مظفر و شاه سلطان را جهت دفع ایشان بنایین فرستاد ایشان را در راه
خبر آمد که بیست هزار مرد ملک اشرف گرد قصبه نایین بر آمده اند براه
بی راه لشکر در گذشتند و به نایین رفتند روز دیگر جنگ برخواست لشکر
بیرون بیک صدمه چند رخنه در شهر کردند شاه سلطان از دروازه بیرون
آمد و بر خصم تیغ آن ماده بلا را ساکن گردانید و تا نماز شام جنگ
قائم بود الاخر الامر چون ملک اشرف دید که فایده ندارد متوجه سلطانیه
شد چون بنواحی تبریز رسید لشکری بی شمار جمع کرد و باتفاق اهل شیراز
متوجه شد رسل و رسائل بجانب امیر مبارز الدین روانه کرد و با عهود
و مواثیق جهت ملاقات بفرستاد در جمادی الاول سنه اربع و اربعین
لشکر بهر دیار که میرسید دمار برمیکند از جمله در شعب بوان که نمودار
جنانست چون نزول کردند متوطنه آنجا بغاری رفتند بگفت تا بر در آن
غار آتشی کردند که از دود آن دو هزار آدمی هلاک شدند خاطر امیر مبارز
الدین ازین حرکات بغایت متالم گشت چون مولانا شمس الدین صاین قاضی
ملازم او بود و ضدیتی که با امیر مبارز الدین بجانب میورزید ظاهر کرده در
جواب ملتمس ملک اشرف گفت اگر ملاقات از سر صفاست مولانا شمس
الدین را اسیر کرده بدان جانب فرستد ملک اشرف او را گرفته ببرد و فرستاد

چون مولانا بیزد آمد آنجا باکابر یزد بتخصیص مرتضی اعظم صدر الدین
مجتبی و بوسیله و شفاعت ایشان خلاص یافت و باکرام و اعزاز رسید
در اثناء این حال خبر رسید که ملك اشرف را از تبریز طلب نمودند و
بتعجیل باز گردید مولانا شمس الدین با امیر مبارز الدین بکرمان آمد قلعهٔ سیرجان
که از امّهات قلعهٔ ایرانست در تصرف او بود و پسر او خواجه
عماد الملك کوتوال آنجا بود بدان مقرّر شد که قلعه را تسلیم دارد و عنان
حلّ و عقد مملکت بتصرف او باشد و هر سال مبلغ صد هزار دینار
مرسوم تصرف نماید و عهد کردند که با دوستان یکدیگر دوست باشند و
با دشمنان دشمن و بر مصحف و طلاق و سوگند یاد کردند و ملازم شد بعضی
از اکابر میخواستند که او ملازم باشد از جمله یکی خواجه تاج الدین عراقی
اوّلا بران داشتند که التماس باید کرد که تا بطرف شیراز رود و نزاعی که
با امیر در میانست بصلح مبدّل شود و ابرقوه و شبانکاره از شیراز مفروز
کرده آید داخل کرمان شود امیر مبارز الدین این التماس مبذول
داشت و اسباب او راست کرد و او را روانه کردانید چون بشیراز
رفت وزارت بشرکت مرتضی اعظم امیر غیاث الدین علی یزدی
بروی مقرّر شد و تقبّلات کرد و آنچه قبول کرده بود بیکبار فراموش کرد
چون امیر مبارز الدین را معلوم شد که رفتن مولانا شمس الدین به تعلیم
خواجه تاج الدین عراقی بود و حکم بر قتل خواجه تاج الدین عراقی
کرد در وقت قتل این بیت بر امیر مبارز الدین بخواند بیت

بر تاج عراقی ز سر لطف بخش   تا خسرو تاج بخش خوانند ترا   او را ببخشید
و بعد از آن بسر کار دیوان مقرّر شد امّا در دفعهٔ دیگر مقتول شد ذکر توجّه

امیر شیخ ابو اسحق بکرمان چون ملك اشرف از مملکت فارس
مراجعت نمود امیر شیخ روی در ترقی نهاد و لشکر بسیار از اطراف بر وی
جمع شدند و از درجهٔ امارت بسلطنت رسید و سکّه و خطبه بنام خود
مقرّر کرد و متعرّض قطری که در تصرف امیر مبارز الدین بود می شد
تا در صفر سنه ثمان و اربعین و سبعمائه لشکری بی شمار بجانب کرمان کشید
و بهر دیار که شد خراب کرد تا بظاهر سیرجان رسید پهلوان علی دارکی که
از قبل امیر مبارز الدین بود آنجا و غافل با مبادی تا خبر از اطراف کرد شهرستان
سیرجان بر آمدند و در حال شهر را مسخّر کردند رعایا روی بقلعه نهادند
چون ازدحام عظیم بود قریب یکهزار و دویست آدمی در راه قلعه هلاك
شدند بواسطهٔ آنکه قلعه بغایت حصین و رفیع بود متعرّض آن نشد و روی
بکرمان نهاد چون به بهرامجرد که پانزده فرسخی شهرست رسید معلوم
کرد که امیر مبارز الدین محمد تمام لشکر اوغان و جرما و اعراب و احشام جمع کرده
و بر عزم مقاتلت نشسته کسی را بطلب صلح فرستاد و حضور امیر ظهیر
الدین ابرهیم صواب التماس نمود او بسابقهٔ معرفتی که داشت برفت و به
تقبیح صورتی که امیر شیخ ابو اسحق بدان اقدام نموده باقصی الغایه بکوشید
و در مراجعت مبالغه نمود و ظاهر کرد که صواب عزیمت شیراز داد امیر
شیخ این ملتمس را قبول کرد و متوجّه شیراز شد و امیر ابرهیم بنا بر مواضعه

که با او داشت استحکام نمود و از عقب روان شد چون بشیراز
رسید وزارت با و مفوض شد او بغایت مردی برک و کافی بود ابواب
منافع و مداخل بر سائر مباشران فروبست تا یکی از ایشان در بر تطمیع جمعی
اورا تیر زد و هلاک کرد بعد از او وزارت بر سید غیاث الدین علی و
مولانا شمس الدین صاین قاضی قرار گرفت میان ایشان منازعت می شد
و سید غالب می آمد مولانا شمس الدین صواب در آن دید که بجانب هرموز
و استخراج اموال آن ولایت روانه شود در آن زمستان سواحل را خراب
کرد چون موسم بهار رسید روی به تسخیر کرمان نهاد و هزاره اوغان و
جرما را بخود کشید و بهر وقت ملتمسات می نمود و امیر مبارز الدین
مبذول میداشت و بسر خواجه عمید الملک مکتوبات به یزد می نوشت
که سید غیاث الدین در اوج اعتبار است مراجعت بشیراز
مصلحت نیست سعی در تسخیر کرمان می باید نمود بواسطه متابعت
مغولان و احتشام روی بکرمان نهاد چون امیر مبارز الدین از این حال آگاهی
یافت با وجود مرض پای با یک هزار و پانصد سوار از اوغانی و جرمائی
و غلبه اوباش همراه در حلقه جوجرد و در آن اثنا دو لشکر را ملاقات
افتاد در صولت اول لشکر دشمن منهزم شدند و امیر مبارز الدین از عقب
روان شد با آنکه ساعتی تمام امرا را مقید ساخت در اثنای راه بعضی
از لشکر مبارزی بمولانا شمس الدین رسیدند هرچند خواست که اسب را
براند میسر نشد نقض عهد او را نگاه داشت تا بتیغ کشته گشت و سرش

باطراف

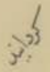
باطراف فرستاد و اسیران را بقلاع روانه کرد و روی بکرمان نهاد
چون این خبر بشیراز رسید امیر شیخ با اشقام با لشکری جرار روی بکرمان
آورد چون بنواحی شهر رسید امیر مبارز الدین از شهر بیرون رفت و جنگی
عظیم واقع شد امیر ابوبکر اخاجی که پهلوان لشکر امیر شیخ بود
کشته شد امیر شیخ مراجعت نمود و در مهرجرد باغی که از خالصات
مبارزی بود منطمس آثار کردانید و چون دانست که شهر یزد بواسطه
شاه مظفر محفوظ است در ولایت خرابی بسیار کرد و براه نفت متوجه
شیراز شد **ذکر احوال هزاره** چون کار مولانا شمس
الدین بو بار سرایت کرد امرا اوغان و جرما از آن حرکت پشیمان شدند و
امیر شمس الدین جرمائی متوجه امیر مبارز الدین شد با اتباع و امیر نقطای
اوغانی بقلعه که در حوالی مشیز داشت رفت و امیر شهاب الدین برادر
امیر شمس الدین را بگرفت و با خود ببرد امیر مبارز الدین امیر خیر تمور را
بمحاصره مشغول کردانید جماعت متحصنه التماس کردند که بر نقطای
که در دست نوکران مبارزی گرفتار شده اگر اطلاق یابد از این
طرف امیر شهاب الدین را رها کنند برین مقرر شد و امرا جرمائی نوروز
مخصوص گشته بخانها مراجعت نمودند اما نقطای متابعت نمیکرد
امیر شمس الدین اعلام کرد که اوغانیان بجهان سرکشی میکنند امیر مبارز
الدین بعزم قشلاق بجیرفت رفت خواست که بر کیفیت احوال ایشان
مطلع شود محقق شد که ایشان متابعت نمی نمایند حکم شد تا لخان و مان

ایشان را تاراج کنند و خراب کرده‌اند و جرمائی را بنشانه ممتاز کرده‌اند
تا مطیع از مخالف ممتاز باشد امرای اوغان بیکبار اسیر شدند امیر دولتشاه
که مقدم ایشان بود با هفت اسیر دیگر کشته شدند و امیر علی ملک
و امیر شیخ علی اولاغ گرفته بکرمان فرستاد نقطای و سوسه امرای جرمائی
میکردند تا همه را از راه ببرد و بیکبار عاصی شدند امیر شمس الدین در شهر بود
خواست تا فرار جوید گرفتار شد امیر نقطای باتفاق امیر شیخ علی اولاغ و علی
ملک و شهاب الدین جرمائی و دیگر امرا در قلعهٔ سلیمانی که از غرایب
رفعت و غرایب مبانی بساختهٔ عفریت شهرت یافته بنای مخالفت
نهادند چون این خبر برسید امیر مبارز الدین با شاه مظفر عزیمت آن طرف
کردند چون بپای قلعه رسیدند آن جماعت بصلح در نمی آمدند شاه
مظفر بیک حمله ایشان را از جای برگرفت و بقلعه دوانید شاه مظفر
قصد بالای قلعه کرد بجائی رسید که پای برهنه کرد و موزه بینداخت
اوغانیان جمعی شفیع ساختند و امان ساختند ملتمس آنکه اگر یکدو
فرسنگ ازین مقام کوچ کنند ما خیل و حشم بدانجاها نشانیم بعد از آن
دستبوس ایشان امیر مبارز الدین قبول کرد و یک دو منزل باز پس نشست مغولان
چون از آن شکل خلاص یافتند چیزی چند به بالا کشیدند و باز سر جنگ رفتند
امیر مبارز الدین چون از این مکر واقف شد جمعی که وسیلهٔ این حیله بودند
بتیغ بگذرانید هوا گرم شده بود مراجعت بکرمان نمود **ذکر شکستن لشکر
مبارز الدین از اوغان** چون از گرمسیر مراجعت نمود بعد از مدتی

خبر رسید که اوغانیان و جرمانیان باتفاق دست بتاراج برآوردند و مملکت
خراب میکنند و جمعی از اشرار با ایشان ملحق شده‌اند و داعیهٔ محاربه
دارند امیر مبارز الدین متوجه شد با لشکری آراسته و در صحرای خاون
فریقین بهم رسیدند و حربی عظیم رفت در اول حال اوغانیان شکسته
شدند و لشکر بغارت و جمع غنایم مشغول بودند که اوغانیان باز مراجعت
نمودند - و بر یک طرف لشکر زدند و شمشیر در نهادند لشکر متفرق شدند
و هفت زخم بر اعضای امیر مبارز الدین زدند در اثنای کرّ و فرّ از اسب
خطا شد پهلوان علی شاه بی‌در آن حال از مرکب فرود آمد و اسب خود را پیش
کشید امیر مبارز الدین سوار نمی‌شد و گفت به بیست سال پیش از این در
حضرت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه از واهب بی منت عزت شهادت
طلب کرده ام تا بالحاح بسیار سوار شد و بیرون رفت و پهلوان علی شاه
با هشتصد مرد نامدار شهید شدند و اوغانیان جالغدا شدند و بر سنت
مغول تفاخر بر آن میکردند و قربان پیش آن بتان میکردند امیر مبارز الدین بفتوی
علما تکفیر ایشان حاصل کرده و جنگ ایشان را غزا میدانست او را بدین سبب
غازی میگفتند القصه بعد از سه روز خبر بکرمان رسید شاه شجاع با وزیر
مبارکاند بیر خواجه برهان الدین مشورت کرد و بجهت تحقق اخبار سواران
جلد را باطراف فرستاد و دروازها را بمردان مرد محکم کردند علی الصباح
که خبر سلامتی رسید خواجه برهان الدین قطارات شتر و استر
و اوانی نقره و زر و اسباب سلطنت از خاصهٔ خود ترتیب کرده بعزم

استقبال باتفاق شاه شجاع پیش‌ورز رفتند و روز دیگر بکرمان آمدند ذکر
نقض عهد امیر شیخ ابواسحق بنابرانکه اوغانیان بشیراز راه نیابند میان
امیر مبارزالدین و امیر شیخ ابواسحق عقد مصالحت رفته بود امیر مبارز
الدین را توقع بود که اوغانیان را بشیراز راه ندهند خواجه حاجی دیلم بشیراز
فرستاد ببشارت از وصول امرای اوغان رفته بودند و بتشریفات و انعامات
رسیده چون خواجه حاجی برسید امیر شیخ را ازین حرکت انفعال حاصل
حاصل شد امرای اوغان را موقوف داشت و بظاهر پنج هزار سوار بمدد
امیر مبارزالدین روانه میکرد اما مقرر آن بود که چون نصف قبال رسند علم
بجانب دشمنان کردند خواجه حاجی این احوال را دانسته بود اعلام کرد
که چون شیخ ابواسحق برسید امیر مبارزالدین جواب کرد که مقصود
از فرستادن خواجه حاجی آن بود که از جوانب بر موافقت جازم باشند اگر
خاطر امیر شیخ بمعاونت مایل است پانصد سوار کافیست چون امیر شیخ
واقف شد برفع مصالحت اقدام نمود و امیر سلطانشاه جاندار را با دو هزار
سوار بمدد اوغانیان فرستاد و خود با لشکر بجانب یزد متوجه شد شاه
مظفر در کرمان بود امیر شیخ بی منازعی در یزد نزول کرد چون این خبر
برسید شاه مظفر از غایت حمیت با جمعی خواص از راه بی راه روانه
میبد شد که فرزندان او آنجا بودند چون برسید قلعه را بمردان اعتمادی
محکم کرد و بتهیه اسباب قتال مشغول گشت و باروی شهر را مرمت
از سر گرفت چون امیر شیخ از آمدن او واقف شد لشکری را متوجه میبد

۱۲ از شیراز بمکتوب امیر



کردانید مقدم ایشان محمدی ورزوانه اصفهانی چون یک منزلی شهر فرود
آمدند شاه مظفر بامدادان بر سر ایشان آمد که هنوز در خواب بودند
توقف کرد
تا ایشان سوار شدند و صف بیاراستند بعد از آن حمله کرد لشکر منهزم
شدند و هفتاد کس از نامداران ایشان اسیر شدند امیر شیخ چون ازین
حال واقف شد گاه بیش بیست هزار سوار بدر میبد آورد و شهر میبد را سه
خندق و فصیل است یکی بیرون عمارت از همه مختصرتر چون برسید بجنگ
برخاست و به بسیاری زحمت اندکی از آن مطموس کردانیدند و از آن فصیل
بگذشتند و تصور آنکه شهر گرفتند بشارت زدند چون شاه مظفر آن حال
مشاهده کرد از دروازه بیرون تاخت و از صباح تا شام حرب کرد ایشان را
از نواحی شهر دور کردانید دشمنان چون دیدند که مرادی حاصل نمیشود امیر محمود
که مشارالیه لشکر بود باتفاق سید صدرالدین مجتبی بطلب مصالحت
درآمدند بعد از آن امیر شیخ بکسواره بدروازه فرود آمد شاه مظفر چون
آن بدید از دروازه بیرون آمد و ملاقات کردند و هر یک بمستقر خود باز
گشتند **آمدن بخاک کرمان** اوغانیان باتفاق امیر
سلطانشاه جاندار بدر کرمان آمدند امیر مبارزالدین بگذاشت که از جهات
فرسنگی قدم پیش نهند و در بیرون بود چند نوبت محاربه سخت رفت امیر
شیخ چون از میبد مراجعت بیزد کرد سید صدرالدین را با خواجه عماد
الدین محمود که بوفور استعداد موصوف بود بکرمان فرستاد چون برسیدند
ملتمسات عرض کردند امیر مبارزالدین گفت که چند نوبت نقض عهد

از امیر شیخ ظاهر شد و بواسطهٔ زحمت رعیت بیچاره ما دست تعرض
از مملکت او کشیده‌ایم و تاختی و خرابی نکردیم القصه بر صلح قرار شد
و ایشان را رعایت نیکو کرده بازگردانید امیر سلطانشاه نیز بشیراز روانه
شد **ذکر کیفیت احوال اوغانیان و جرمانیان** چون از هیچ
طرف کشادی پیدا نشد از در صلح درآمدند و در یکروز هزار جامه تشریف
یافتند و بعضی از امرا در کرمان ملازم شدند در این حال محمد بیک داماد
ملک اشرف لشکری بجانب عراق کشید و از امیر مبارز الدین طلب معاونت
نمود چون ایشان نزدیک اصفهان رسیدند امیر مبارز الدین از کرمان
عزیمت عراق کرد امرای اوغانی و جرمانی ملازم بودند چون بیزد رسید
امیر اردو بوقا و امیر شیخ علی با امرای اوغانی و جرمانی به پیش فرستاد شیخ
علی الاغ از امرای اوغانی ملازم امیر محمد بود چون نزدیک ورزنه رسیدند
بعضی از امرای اوغانی روگردان شدند این خبر به یزد رسید هم در
شب شیخ علی الاغ با جمعی که با وی بودند بکشت و بنفس خود از پی آن جماعت
که بازگردیده بودند برفت در جانب قهستان تمام در [illegible] قید
افتادند و بکشت و جمعی نیز که در کرمان بودند برفت در جانب
قهستان و بعضی که در اطراف کرمان مقام داشتند بفرستادند و تر
و خشک ایشان را باتش قهر بسوخت و بتیغ بگذرانیدند مقارن این حال
امیر تیمور که سرآمد دلاوران لشکر امیر شیخ بود انواع اعراض کرده برسید
و بنوازش مخصوص گشت عاقبت حق نمک فراموش کرد و خواست که غدری

کند کشته شد چون خبر عصیان اوغان بکرمان رسید شاه شجاع در کرمان
بود و تمام امیرزادگان و سرداران ملازم او بودند تمام ایشان را مقید
کردانیدند امیر محمد بوقا را بطرف اصفهان فرستاد که جمعی از اوغان
و جرما که در آن لشکر مانده‌اند بقتل آورند اتفاقا سببی که از شیخ علی
الاغ مانده سوار بود چون ایشان از دور بدیدند بشناختند و بظهور
نکبت واقف شدند نقطای و علی ملک که صاحب شوکت بودند بگریختند
و بشیراز رفتند هم در آن چند روز محمد بیک باز بطرف تبریز رفت و
لشکر کرمان مراجعت نمودند **ذکر عزیمت گرمسیر** جهت
قلع اوغان و آمدن امیر سلطانشاه جاندار چون زمستان نزدیک شد
امیر مبارز الدین باتفاق فرزند دلبند شاه شجاع که در سن شانزده سالگی
بود بجانب جیرفت متوجه شدند چون در آنجا نزول افتاد اوغانیان
بقلعهٔ سلیمانی تحصن جستند و اموال و اثقال بر صحرا بگذاشتند در
اثنای این امیر شیخ دیگر نوبت بواسطهٔ اوغانیان که در شیراز بودند
خواست که بر آن طرف مستولی شود نقض عهد کرد و امیر سلطانشاه
جاندار بگرمسیر فرستاد تا از طرف مکرانات و هرموز مال الخراج مطالبت
نماید و از آنجا بکرمان آید چون بنواحی گرمسیر رسید و نزول لشکر
مبارزی معلوم کرد مکتوبی از امیر شیخ برسید که شش قوشون مرد بمدد
می‌رسند باتفاق جرمانیان و اوغانیان بدر کرمان روید امیر سلطانشاه
بواسطهٔ اخلاصی که با امیر مبارز الدین می‌ورزید مکتوب را پیش او فرستاد

واین نوبت هفتم بود که نقض عهد و سوگند کرد **بیت**
گل تا نشکست عهد گلزار نشکست زمانه در دل خار لشکر اوغان
از هر طرف شبیخون می‌آوردند و نزاع قائم بود در این ایام امیر سلطانشاه
رسل و رسائل می‌فرستاد مقرر بر آنکه چون امیر مبارز الدین بکرمان رسد
او متوجه این طرف گردد چون هنگام ربیع شد و هوا گرم گشت امیر
مبارز الدین بکرمان آمد امیر سلطانشاه بر حسب میعاد با خیل و حشم خود
از عقب برسید و انواع نوازش پادشاهانه یافت چون هوای تابستان
شد باتفاق شاه شجاع عازم سردسیر شدند تا قضیه اوغانیان آخر کنند
چون در سردسیر نزول افتاد تمام سرداران مغول بعجز پیش آمدند و
شفیعان برانگیختند و دیگر بار مصالحه رفت و بکرمان بازگشتند در این
مدت که اوغانیان آخر کنند چون در سردسیر نزول افتاد تمام سرداران
مغول بار بعجز در آمدند و دیگر بار مصالحت رفت در این مدت اوغانیان
و جرمانیان این حرکت می‌کردند نوروزیان که همچنین طایفه از مغول
اند در گرمسیر و سردسیر کرمان ساکن با وجود همسایگی ایشان هرگز
از جادهٔ اخلاص بیرون نرفته لاجرم بجان بسلامت مانده اند در سنه
اثنی و خمسین و سبعمائه بتوبه و انابت مخصوص و جد و اجتهاد
در طاعت و عبادت و تلاوت کلام الله و سماع حدیث رسول
علیه الصلوة و السلام اشتغال مینمود و در امر معروف و نهی منکر به
اقصی الغایة می‌کوشید چون احوال ملک روی بصلاح نهاد عمارت

ساحت دین را پیش گرفت در ظاهر شهر قدیم کرمان [illegible]
مسجدی جامع بنا فرمود و بر سبیل یمن مولانا عفیف الدین بن مولانا محمد
یعقوب را از یزد استدعا رفت تا در جمعه اول خطبه بخواند و اکنون
بحمد الله تعالی که از صبح تا شام مسلمانان در آنجا باقامت فرائض و نوافل
مشغول می‌باشند و در محلهٔ سر میدان نزدیک قصر همایون دار السیاده
عمارت کرد که محل آثار نبوی و منزل اشراف سادات است و سید صدر
الدین اوجی را با فرزندان از یزد طلب داشت و در جنب آنجا مقیم کرد و ابید
و اخراجات عمارت این هر دو موضع مبارک از حاصل املاک موروثی مبذول
کرد و یک دینار از هیچ جای دیگر با آن ضم نکرد و مرسومات و وظائف
جهت سادات و علما و فضلا تعیین فرمود و در سنه خمس و خمسین و سبعمائه
مؤلف اصل تاریخ مولانای مرحوم مغفور مولانا معین الدین یزدی را تدریس
دار السیاده نصب فرمود **ذکر وزارت خواجه قوام الدین صاحب عیار**
در سنه خمسین و سبعمائه خواجه قوام الدین محمد را بملازمت شاه شجاع
مخصوص کرده اند وزیری صاحب همت عالی قدر گشت در سنه اثنی و خمسین
نیابت باو مفوض گشت و در سنه خمس و خمسین نیابت سلطنت یافت
و در سال دیگر بقایم مقامی در کرمان بنشست و بتربیت شاه شجاع اختصاصی
داشت چنانچه شرح آن در سلطنت شاه شجاع و وزارت او داده آید
ذکر توجه امیر شیخ دیگر بار به یزد در سنه احدی و خمسین امیر
شیخ ابو اسحق با لشکری انبوه بمحاصرهٔ یزد آمد شاه مظفر فرزند امیر از

قلعه میبد باندرون شهر آورد چون لشکر برسید در صدمهٔ اول
جنگ در انداختند و حربی سخت واقع شد و ایل بکر که یکی از امرای امیر شیخ
بود با جمعی دیگر از دلیران کشته شدند بعد از آن بمحاصره مشغول گشتند
شاه مظفر در محافظت شهر بیک جد شد بجا بجد در شبی مشغول دو
نوبت سوار و پیاده کرد فصیل و با رو میکردند مدتی مدید بانواع تدبیر تسخیر
شهر مشغول شدند و سود نداشت تا بهایی که یک تیر رعد در یزد انداخته
بود بعد از مراجعت ایشان بکرمان آوردند شتری میکشید امیر شیخ در
زمستان مراجعت بشیراز کرد و در یزد قحط بمرتبه رسید که
چندان هلاک شدند که مردم از تجهیز و تکفین عاجز ماندند **ذکر فتح**
امیر بیکجکار چون امیر بیک جکار از ملک اشرف تبری کرد از شد
بجانب امیر شیخ آمد مردی بهادر شکوه‌مند بود امارت و پیشوایی
لشکر بدو داد چون از یزد مراجعت نمود در تابستان امیر بیکجکار
و برادرزادهٔ خود امیر کیقباد بن کیخسرو را با تمام امرا و لشکری
آراسته روانهٔ کرمان کرد ابتدا ایشان از سر تکبر و تجبر بقصد تسخیر آن
دیار توجه نمودند چون امیر مبارز الدین از این قضیه آگاه شد توکل
بر حضرت الله تبارک و تعالی کرد و گفت **بیت**
تو با خدای خود انداز کار و دل خوش دار   که رحم اگر نکند مدعی خدا بکند
با عساکر بطرف رودسجان رفت و امرا و لشکریان اوغانی و جرمائی را
طلب فرمود و با ایشان عهد بست و سوگند نامها بمحل قضاة بنوشتند

جه در جنگ خاوران از لشکر مبارزی هشتصد مرد بقتل آمده بودند و
در یزد و کرمان کار بیش از آن اوغانیان و جرمائی مقتول شدند بحکم قضا
تا خاطرها از کینه جویی پاک شود و شاه شجاع را نیز از طرف کرمان
طلب کرد و شاه مظفر را از یزد و در رفسنجان مجتمع شدند از جانب
امیر مبارز الدین بمرحلهٔ دنبهٔ ابراهیمی روان شد امیر بیکجکار چون
بشنید اندراه را سست بگشت و براه مشیز روی بکرمان نهاد چون این
صورت معلوم شد امیر مبارز الدین به پیشگیری ایشان تاختن کرد تا صبح
چهارشنبه جمادی الاول سنه ثلث و خمسین و سبعمائه در مقام
پنج انگشت بهم رسیدند و صفها راست کردند بیکجکار و دلیران بکار
بر قوشون شاه شجاع زدند و از غایت شجاعت بمدد لشکر باز التفات
نکرد و تنها بر آن گروه حمله کرد زخمی باعضای مبارکش رسید و از اسب
خطا شد و همچنان پیاده محاربه میکرد شاه مظفر از میمنه در حرکت آمد و
امیر مبارز الدین از قلب لشکر حمله کرد بنیان دشمنان متزلزل شد و بعنایت
الهی باد فتح بوزید و بیکجکار و کیقباد از جنگ گاه بیرون رفتند و از صد
یکی جان بشیراز انداخته و عساکر مبارزی بجمع اموال و نقود و جواهر
دست برگشادند چنانچه امیر مبارز الدین در شیراز در رباط
قطب الاولیاء و المحققین الشیخ ابو عبدالله محمد بن خفیف رحمة
الله علیه با مولانا اعظم سعید مغفور مولانا سعدالدین کازرونی
محدث حکایت کرد که از آن جنگ مرصع کیقباد هفتاد سوار

ترتیب کردم دیگرها بدین قیاس غرض که فتحی چنین از مواهب ایزد کارساز

کم میسر شود ذکر توجه امیر مبارز الدین بشیراز و فتح آن

چون این فتح میسر شد امیر مبارز الدین عزیمت شیراز مصمم فرمود و با

ترتیب لشکر او غان و جرما و ترتیب مصالح ایشان بجانب کرمان

روان شد چون بخطه بم نزول افتاد از آثار حضرت رسالت علیه افضل

الصلوات و اکمل التحیات یکتار موی دست داد و این را تاریخی

است و اصل این آن بود که این تحفه بخاندان مرتضی اعظم سید شمس

الملة والدین علی بمی بمیراث رسیده بود و بکرات امیر مبارز الدین این گوهر

گرانمایه را به هرچه در حیز امکان آید از زر و جواهر طلب فرموده

و مرتضی اعظم سر بدان فرو نمی آورد بیت

گفته یک سر مویم بجهانی ندهم یک سر موی تو هر دو جهان نیم بهاست

در این التماس مدتها گذشته در این حوالی مرتضی اعظم مذکور حضرت

رسالت صلی الله علیه و سلم بخواب دید که بلفظ گهربار در رشته در

فرمود که موی محمد صلی الله علیه و سلم به محمد بن مظفر ده روز

دیگر حقه آثار را بیاورد امیر مبارز الدین بغایت شادمان و ابتهاد

گشت و دیدن را بدیدار آن سعادت روشنائی ابدی داد بعد از آن

بالحاح و مبالغه نفایس اموال و عقار به مرتضی اعظم سعید عرض کرد

او بهیچ التفات نفرمود رحمة الله علیهما تا بعاقبت حصه معتبر وقف

اولاد مرتضی مذکور کرد و این زمان آن آثار در دار السیادة کرمان که ذکر آن

ازپیش

از پیش رفت نهاده است و بی شک هر بلایی که روی به این دیار نهاد

حق سبحانه و تعالی آنرا باحسن وجوه اخراج میکرداند از یمن و برکت آنست

چون امیر مبارز الدین را سعادتی چنین دست داد متوجه کرمان شد

شد و در نواحی رفسنجان قایم مقامی و ولی عهدی بجلال الدین شاه شجاع

تفویض رفت چون امیر شیخ ابو اسحق از این توجه خبر یافت اعیان مملکت

را جمع کرد و مشورت فرمود پادشاه علما و خسرو دانشمندان مولانا

عضد الملة والدین عبد الرحمن الایجی بجواب تکلف از پیش برداشت

عرض نمود که رای صواب آنست که از در صلح درروند امیر شیخ بعد از

تامل بسیار آنرا بپسندید و مولانا عضد الدین را بجانب امیر مبارز الدین

روانه کردانید چون آنجناب بسیرجان رسید شاه مظفر از یزد برسید

و باتفاق متوجه شدند و در صحرای رزویه ودشت برد بموکب مبارزی

رسیدند جناب مولوی را بانواع تعظیم استقبال کرد و پنجاه هزار دینار

جهت اقامت خاصه آن جناب و ده هزار دینار جهت ملازمان

اطلاق فرمود و حضرت شاه شجاع بمذاکره شرح مفصل ابن حاجب مشغول

شد بعد از آن مقدمات اصلاح بیان فرمود و طلب فسخ عزیمت کرد امیر

مبارز الدین گفت هشت نوبت نقض عهد از امیر شیخ من بعد پیغام جز

بشمشیر گزارده نمیشود مولانا چون دید که مقصود حاصل نمیشود مراجعت

نمود و امیر مبارز الدین از راه فرات و طارم روانه شد مولانا عضد الدین

از راه بیز عزیمت شبانکاره فرمود چون امیر مبارز الدین بملک

مشاهده افتاده

دیار یزد و ثانیاً مراجعت نمود و در لباس نصیحت مطلوب را عرض کرد
بهیچ نوع فایده نداد جناب مولوی بشبانگاه فرمود چون امیر مبارز
الدین بکنار دیار رسید بخانهٔ مولوی نزول کرد و بعد از سه روز اقامت
در آنجا متوجه شیراز شد و در صفر سنه اربع و خمسین و سبعمائه بو
فارس رسید امیر شیخ ابو اسحق تا نیم فرسنگی شیراز با لشکری آراسته پیش
رود و بکر بی جنگی گشت بباد امیر مبارز الدین چون باد از عقب ایشان
روان شد روز دیگر بمحوطهٔ شهر نزول افتاد چند نوبت از صبح تا شام محاربه
میرفت چون آفتاب غروب میکرد بر و شبانی مشاغل جنگ میکردند تا
عاقبة الامر دشمنان را قوت و شوکت نماند **ذکر استخلاص قلعهٔ**
سربند در اثنای این ایام مجد الدین سربندی که از رؤس آن ولایت بود
از شهر بیرون آمد و بنوازش مخصوص شد و حکومت ولایت خفرک و کوتوالی
قلعهٔ سربند بدیشان که بیشتر از آن داشت بدو مقرر شد چون بقلعه
رسید راه عصیان پیش گرفت امیر مبارز الدین از این حال واقف شد و
بنفس خود با فرزند شاه شجاع متوجه قلعهٔ سربند شد و تا شبهنگام بکار
زار مشغول بودند روز دوم بتوفیق باری اهل قلعه را رعب و بیم روی
نمود و قلعه بسپردند مجد الدین با پسر بزرگ کشته شد بعد از
تسخیر قلعه بظاهر شیراز مراجعت کرد و ثانیاً اسباب محاصره آماده
کرده در اثنای این امیر مبارز الدین را مرضی پیدا شد و بعد از چندگاه
بصحت مبدل گشت اما شاه مظفر را زحمتی روی نمود که اطبا از معالجه



آن عاجز آمدند و روز بروز در ترقی بود تا در جمیدی الآخر سنه اربع
و خمسین از این جهان فانی بدان جهان باقی رحلت کرد **بیت**
جهان سرگذشت از هر کسی چنین گوید کون یاد دارد نبی مرقد او به میبد
نقل کردند و در مدرسهٔ مظفریه مدفون شد بیست و هشت سال و شش ماه
عمر یافت او را چهار پسر بود شاه یحیی و شاه منصور و شاه حسین و شاه
علی و دو دختر **ذکر تسخیر قلعهٔ سرخ** بعد از چند سال شاه
شجاع بتسخیر قلعهٔ سرخ که در چهار فرسنگی شیراز است اشارت کرد امیر
شیخ جمعی لشکریان با آنجا فرستاده بود ایشان با استحکام قلعه دم
عصیانی میزدند چون شاه شجاع در پای قلعه نزول کرد بمقاتله پیش آمدند
بعد از محاربه آن قلعه نیز مستخلص گشت و خزائن آنجا بر لشکریان
قسمت کرد امیر مبارز الدین چون آثار دولت مشاهده میکرد با وجود آنکه
اکثر ایام مریض بود در اسباب محاصره تاکید میفرمود تا دشمنان را
محقق شود که بهیچ حال تزلزل در احوال مدخل نمیدهد چون مدت شش ماه
برآمد و کار بر اهل شهر تنگ آورد مولانا عضد الدین از کلو فخر الدین
که حاکم دروازهٔ کازرون بود التماس نمود تا او را از شهر خلاص دهد کلو
امتثال نمود و آن جناب بیرون آمد و تمام سلاطین مستبهج از آثار دولت
که امیر مبارز الدین را دست داد در فتح شیراز چند قضیه واقع شد
اولا در روز جمعه ششم ربیع الاول سنه اربع و خمسین خواجه حاجی
قوام الدین حسن که از اکابر رؤس فارس بود و مثل او بکرم و خیرات

ومبرات وخصائل پسندیده در فارس کسی نشان نداده وفات
کرد وامیر شیخ بغایت مضطر شد بنده فقیر جامع این اوراق از پسر
حاجی قوام الدین شنیدم که در روز سوم بعد از وفات پدر بدیدن امیر شیخ
رفتم چون مرا بدید بگریست وگفت چه ضایع عمری و بی حاصل روزگاری
باشد که در تحصیل علم نجوم صرف شود من در پیش استادی داشتم
در دانستن این علم که اگر از خواجه نصیر الدین طوسی بهتر نه کمتر نبود
وجدی تمام داشتم درین مدت بواسطه علم نجوم هر گاه که کار من مستقیم
خواست شد بتوهم آنکه فلان کوکب ناظر بطالع است فلان ستاره مقابله
دارد فلان نجم تربیعی دارد کار من متزلزل بود این چند نوبت
صلح با محمد بن مظفر جهت آن بود که کار او با همال میکرد اشتم امسال در
نجوم می نمود که در بلاد فارس کسی نماند که از مثل من بکرم و بزرگی
در فوق نهایتا نشود و من خرم شدم که آن من خواهم بود لاجرم
شمشیر برسانیده از محمد بن مظفر بکر بختم خود این کس حاجی قوام
بوده بعد از آن این ابیات بخواند بیت

بد و نیک از ستاره چون آید — که خود از نیک و بد زبون آید
گر ستاره سعادتی دادی — کیقباد از منجمی زادی
کیست گز مردم ستاره شناس — گنجینه برد بقیاس
نو دهی بی میانجیان گنج — که نداند ستاره هفتانیج
هر چه هست از دقیقهای نجوم — با یکایک نهفتهای علوم

۱ بیشتر بوده
۲ در دانستن این علم مه

همه را روی بر خدا دیدم — وز خدا بر همه ترا دیدم — وثانیا سید امیر حاجی
ضراب را که از روس سادات درب مسجد جدید بود وحاجی شمس
الدین که پیشوای محله باغ نو بود قتل کرد وشیرازیان بدین واسطه از و متنفر
شده بودند تا در ماه رمضان که دو سه روز مزاج شاه شجاع انحراف
یافته بود ناگاه رئیس عمر بسند رئیس علاء الدین که پیشوای محله موردستان
بود بعضی از بطانه خویش بیرون کرد ومقرر کرد که چون از دروازها بیرون
جنگ در اندازند در دروازه موردستان را بروی حضرت مبارزی وشاهی
باز گشایند شاه شجاع اعلام بدر کرد در ثالث شوال سنه اربع وخمسین
وسبعمائه بنا بر مواضعه عسا کر در حرکت آمدند ومقاتله گرم شد
رئیس عمر بر وعده وفا کرد ودروازه بگشود امیر مبارز الدین با معدودی
چند باندرون شهر راندند چون امیر شیخ واقف شد بدفع مشغول
بودن نتوانست با جمعی امرا او بجانب شولستان بیرون رفت
امیر مبارز الدین اکثر امرا و بزرگان وارکان دولت امیر شیخ را
بنوازش مخصوص گردانید مثل سیچکار وکلو فخر الدین وعزم امیر شیخ
بر عزم قلعه سفید که از زمان ملوک عجم بمحکمی مشهورست روان شد
چون بقلعه رسید بجانب بغداد توسل جست با وجود آنکه در زمان
حکومت با امیر شیخ حسن که حاکم بغداد بود شیوه دشمنی میسپرد تا مدتی
بود که از بغداد طلب مددی کرده بود مقارن رسیدن او بقلعه از راه
شوشتر امیر افوقا که سبط امیر شیخ حسن بود با لشکری بوی پیوست

و با امید مواضعه که با کلو فخر الدین و پیچکا زداشت متوجه شیراز
شد امیر مبارز الدین شاه شجاع را بردفع این کار بدان طرف روانه
کرده ابند دشمنان جون معلوم کردند هم از انجا متفرق شدند امیر
شیخ بجانب اصفهان رفت و لشکر هنداد بهمان راه باز گشتند
و شاه شجاع بردامن قلعه سپید نزول کرد جون استخلاص آن متعذر است
در محاصره جمعی از نوکران انجا بنشاند و خود بشیراز آمد جون بحضور
پدر رسید ممالک کرمان را باو مفوض فرمود دران وقت که امیر شیخ
از شیراز بیرون میرفت پسر او علی سهل که در سیزده سالکی بود او را
نتوانست برد در خانه سید تاج الدین واعظ پنهان کردند جمعی
از مفسدان نشان دادند طفلک را شاه شجاع بدرآوردند و با امیر پیچکا
و کلو فخر الدین مقید ساخته همراه شاه شجاع روانه کرمان کردانید امیر
پیچکا را در راه کرمان انداختند و کلو فخر الدین و علی سهل بکرمان
آوردند و بعد از ان کلو فخر الدین را قتل کردند و علی سهل را کفتند
بجانب اصفهان بپیش پدر میبرند در رودان و رفسنجان آن طفل را
شهید کردند و کفتند از مرضی که داشت وفات کرد این زمان
مقبره آن طفل مقام حاجتست و چند نوبت دیده اند که نور از انجا
تافته است اللهم ارحمه بیت بسی بر نیاید که بنیاد خود
بکند انکه بنهاد بنیاد خود
جون امیر مبارز الدین مملکت فارس را در تصرف کرفت و محکم شد و

٢ از انجا ...

و بنیاد عدالت و رعیت پروری نهاد و بتربیت علما و فضلا مشغول شد
و مردم را باستماع حدیث و تفسیر و فقه ترغیب میفرمود و در امر معروف
و نهی منکر مبالغه میکرد تا بمرتبه که هیچکس را یارای آن نبود که نام
فسق و فجور و مناهی برد شاه شجاع را درین معنی رباعی هست رباعیه
در مجلس دهر ساز مستی پستست نه جنک بقانون و نه دف بر دستست
رندان همه ترک می پرستی کردند جز محتسب شهر که بی می مستست
در سنه خمس و خمسین که امیر مبارز الدین متوجه تسخیر عراق میشد
بطلب شاه شجاع فرستاد آنحضرت لشکریان اطراف از اوغان
و جرما و اعراب و احشام طلب فرمود و در ربیع الاول سنه خمس
و خمسین از کرمان بیرون رفت جون بشهر بابک رسید که ان لشکریان
امیر شیخ امیر تیمور که سر آمد لشکر بود بشولستان رفت و با امیر غیاث الدین
منصور که حاکم نافذ حکم فرمان احشام شول کلا و دادا امیر شیخ است
اتفاق کرده و داعیه تسخیر شیراز دارد بنابرین خبر شاه شجاع با عساکر
خود عازم شولستان شد جون بولایت دشمن رسید از ایشان هیچ اثری
اثری ندیدند تمام مواشی و اغنام ایشان در تصرف آورد امیر تیمور و امیر
غیاث الدین منصور و بسیاری از اعیان دولت امیر شیخ بکازرون
رفته بودند و از انجا بنابر مواضعه متوطنان در دروازه کازرون بخفیه
متوجه شیراز شدند جون برسیدند فی الحال در دروازه بکشودند و ایشان را
باندرون بردند و شاه سلطان که از قبل امیر مبارز الدین حاکم شیراز بود

امرا اوغان و جرما یکبار رو کردانیدند ... آمده ... خبر رسید ... [illegible]

اعتماد کلی بر آن کرده که شاه شجاع توجه نموده و لشکریان بخود مشغول
بوده‌اند هرچند سعی بر دفع این واقعه نمود فائده نداد بجانب شاه شجاع
توجه نمود چون آن جماعت ممالک بی منازع یافتند همان زمان محلهٔ
موردستان را که بدولتخواهی مبارزی موسوم بودند آتش زدند چنانکه
شعلهٔ آن نایرهٔ فتنه ظاهر بود رئیس عمر در بیغوله پنهان گشت
شاه شجاع چون بحریم دره نزول کرد و خبر ایتمور و غلبهٔ لشکر بشنید
که متوجه شیراز شده‌اند بتعجیل از عقب ایشان روانه شد در آن
حال شاه سلطان برسید و وقوع آن حادثه اخبار کرد شاه شجاع متوکلا
علی الله بدر شهر راند چون برسید و مهابت این حال مشاهده کردند
بهادران لشکر پای ازین نهادند شاه شجاع یکسواره از دروازهٔ اصطخر
باندرون شهر راند ارکان دولت چون این دلیری بدیدند به یکبار
در شهر بجنبند و شمشیر در دشمنان نهادند ناگاه تیری بر ایتمور آمد
و کشته شد و کس ندانست که آن تیر از کجا آمد لشکر منهزم گشتند
و سایر امرا متواری شدند شاه شجاع چون دشمنان را مقهور دید روی
بدار السلطنه نهاد همان لحظه خبر رسید که در دروازهٔ کازرون
هیجان آتش جنگ مشتعله میزند و گروهی بی شمار از لشکر شول و
اوباش آن محله اتفاق کرده‌اند شاه شجاع دانست که تسکین آن
جز بتوجه او ممکن نیست بدروازهٔ کازرون راند و جنگی سخت بکرد
و آن مخاذیل را بعضی بشمشیر بگذرانید و بعضی گرفتار شدند مقارن این

سلطان ظ

فتح خواجه قوام الدین محمد از جانب قصر زرد برسید و بیمن دولت
شاه شجاع ملک شیراز چنان ایمن گشت که صفت آن درین مختصر نگنجد چه
بیش از آن هیچ مسلمان در صبح و شام از تسلط رنود و شر قلاّشان از خانه
بیرون نتوانستی کرد بعد از آن در شب دیجور از هر گوشه انوار امن
هزار شمع افروخته شد و مساجد و معابد معمور گشت بیت

ز فرّ دولت شاه و کمال صولت او زمانه ایمن و آباد شد بهشت آیین
همی نترسد آهو ز پنجهٔ ضیغم همی ننالد تیهو ز چنگل شاهین

چون خبر این فتح منتشر شد

اعادی دیگر باره اتفاق کردند و عماد الدین محمود که یکی از دهاة
ملازمان امیر شیخ بود خواست تا دولت او را بتدبیرات محکم گرداند
باتفاق امیر سلغرشاه ترکان که خواهرزادهٔ امیر شیخ بود لشکری از هر
جنس بنواحی دارابجرد جمع کردند و دعوت مغولان اوغان و جرمائی
آغاز نهادند چون شاه شجاع برین اطلاع یافت هنگام تابستان بود
از گرمیان آمده بود نه از گرمای دارابجرد احتراز نکرد و از شهر بیرون
رفت چون دشمنان ازین احوال آگاه شدند اظهار دلیری کردند و یکروز
توقف نمودند چون لشکرها بیکدیگر نزدیک شد به آبی بزرگ که مجال عبور
نبود تحصن جستند شاه شجاع چون بکنار آب رسید با معدودی چند
از دلیران لشکر از آب بیرون راند امیر سلغرشاه و خواجه عماد الدین
محمود هزیمت را غنیمت دانستند گروهی بسیار از ایشان گرفتار شدند

شاه شجاع جرائم ایشان را بعفو محو کرده بود و از آنجا بر عزم شیراز
متوجه شد چون بیک منزلی شبانکاره رسید مولانا عضد الدین
بعزم استقبال بیرون فرمود و از آنجا بدار السلطنه شیراز نزول کرد
و در این مدت شاه سلطان بمحاصره قلعه فهندر مشغول بود و الحق
آن قلعه از امهات قلاع ایران بلکه از معظمات بقاع جهانست
و چون مجد الدین سربندی کوتوال القلعه بود دانست که با تقدیر آسمانی
تدبیر انسانی برنیاید دست تضرع بگشاد شاه سلطان کیفیت احوال
او بعرض شاه شجاع رسانیدند از آنجا نوازش فرمود و الطاف کرد مجد
الدین قلعه را تسلیم شاه سلطان کرد و در ظاهر شیراز بشرف دستبوس
رسید و خزائن و دفائن شیخ ابو اسحق که در قلعه بود تمام بشیراز آورد
بر مجد الدین مسلم داشت **ذکر بیعت امیر مبارز الدین با خلیفه عباسی
و محاصره اصفهان** امیر مبارز الدین محمد چون بمحاصره اصفهان رفت
جماعت اندرون با وجود کثرت بیرون نیامدند و امیر مبارز الدین بقلعه
ماردانان نزول کرد و با وکیل خلیفه امیر المؤمنین المعتضد بالله ابو بکر
العباسی بیعت کرد و در سنه خمس و خمسین و سبعمائه خطبه اسلام
در بلاد عراق که از هجوم لشکر سلاطین مغول الی هذا الیوم از زینت
ذکر خلفای عباسی عاطل مانده بود بذکر القاب خلیفه المعتضد
بالله مشرف شد و از غرائب معجزات نبوی آنکه بحکم حدیث
ان الله تعالی یبعث لهذه الامة فی کل راس مائة سنة من یجدد

لها دینها چون اختیار تاریخ رفت از سنه ست و خمسین و ستمائه که
خروج لشکر هولاکو خانست و واقعه بغداد تا این زمان صد سال بود
بی زیادت و نقصان و علمای فارس و کرمان و یزد بیعت کردند در این
حال امیر شیخ بهر چیز توسل میکرد از جمله با امیر سلطانشاه جاندار که
یکسال پیش از این جلیلی کرده بودند سید جلال الدین میرمیران او را از
کرمان طلب کرده که اصفهان بوی تسلیم کند چون باصفهان رسید
او را بگرفت و در قلعه طبرک محبوس کرد امیر شیخ تصور آنکه چون او را
رها کند از تمرد او گشادها یابد از بند خلاص داد و رعایت بسیار کرد
او نیز چند روز با ایشان موافقت کرد و یکنوبت مصافی سخت با لشکر مبارزی
اتفاق افتاد چون امیر شیخ را بر قول و فعل اعتماد حاصل شد او را بمیان
لشکر اوغانی و جرمایی فرستاد که ایشان را دعوت کند او چون از
شهر خلاص یافت بجانب لرستان رفت و از شیراز شاه شجاع رسل
و رسائل بجانب او روان کرده بود و او را دعوت کرده امتثال نمود
و بشیراز رفت و بمرتبه رفیع رسید چون زمستان نزدیک شد لشکر
از در اصفهان برخاستند و بشیراز عزیمت کردند اصحاب اصفهان
چون از محاصره خلاص یافتند امیر شیخ ابو اسحق بجانب لرستان توجه
نمود چون موسم بهار شد امیر مبارز الدین قضیه محاصره اصفهان بفرزند
کامگار جلال الدین شاه شجاع تفویض کرد چون لشکر بدر
اصفهان نزول کردند سید جلال الدین میرمیران که والی آنجا بود مخفی

از حصار

شد بعد از چند روز خبر رسید که امیر شیخ ابو اسحق با اتابک نورآورد
بن سلیمانشاه بن اتابک احمد در لرستان اجتماعی کرده اند و لشکری
آراسته شاه شجاع اول بتفرقه آن جماعت میل کرد و بجانب کندمان نهضت
مقرر شد دو روز دیگر بحوالی فیروزان خیمه زدند خبر رسید که امیر مبارز الدین
از این اجتماع واقف شده و بجون برو متوجه است دو روز دیگر بهمان
منزل نزول کرد امیر شیخ و اتابک چون ازین حال واقف شدند هر یک
بتدبیر کار خویش مشغول گشته اتابک بلرستان مراجعت کرد و امیر شیخ
بشوشتر رفت شاه شجاع بمحاصره اصفهان معاودت نمود و امیر مبارز
الدین بجانب ماروانان فرود آمد و سدی شد میان دشمن چون مدتی
برین برآمد سید جلال الدین میرمیران جز مسکنت چاره ندید بوسیله
اظهار عجز و مطاوعت در پناه عنایت آمد و مبلغی خطیر جهت
عساکر تقبل نمود و رایات همایون مراجعت بدار الملک فرمودند

ذکر تسخیر شبانکاره

چون ممالک فارس
بر امیر مبارز الدین قرار گرفت هر کجا مفسدی بود و حصنی داشت
مخالفت اظهار میکردند مملکت شبانکاره که از خوشی و معموری چون
باغ ارم بود و در حوضه ایج که سره مملکتست قلعه بود که در ربع مسکون
کسی نظیر آن نشان نداده چنانکه تمام متوطنه را مسکن مألوف و از
آن قلعه بود و در آنجا مسجد جامع بغایت معتبر بود و آب روان و طاحونه
و بازارها چنانکه معهود شهرهای فسیح است و عمارات ملوک و اکابر آنجا

باسلاطین

با سلاطین اطراف معارضه کرده اند درین وقت ملک اردشیر که از بقیه
ملوک آنجا بود و بشجاعت مشهور تصور کرد که چنانکه پدرانش با سایر
ملوک معاش کرده او با این خانواده معاش کند بنابرین بمظاهرت قلعه
اعوان بسیار جمع کرده و دست عصیان برآورده چون این خبر برسید
امیر مبارز الدین فرزند خود را شاه محمود بکفایت این مهم تعیین کرد شاه
محمود شاهی دلیر نامدار بود و شهریاری مردانه دیندار و بمکارم اخلاق متحلی
و بکرم و دلاوری مشتهر بیت

در صد هزار قرن سپهر پیاده رو
نارد چو او سوار بمیدان روزگار

با گروهی دلیران لشکر بشبانکاره
آمدند و بی تعلل بدروازه قلعه راندند و حربی محکم واقع شد و طایفه
که بمدافعت مشغول بودند منهزم گشته القصه بعد از محاربه
قلعه مسخر شد و ملک اردشیر از پشت قلعه براهی دیگر بهزیمت برفت
شاه محمود بعد از فتح بجانب شیراز آمد

ذکر عصیان هزاره شادی و فتح آن

دران زمان که امیر مبارز الدین تسخیر
شیراز کرد هزاره شادی را بصنوف عواطف مخصوص گردانید و
ولایت و اقطاع بدیشان مسلم داشت چون قوی حال شدند دست
طغیان بگشودند و سوابق انعام فراموش کردند در آخر سنه ست
و خمسین و سبعمائه در فصل بهار اظهار خلاف کردند امیر مبارز کشتا
ابناغ که برسم باشلامشی آن طایفه موسوم بود هر چند بنصایح مصلحانه
بیش می آمد ایشان جز جاده تمرد نمی سپردند آخر الامر ناگاه بر سر او

شبیخون آوردند و اموال و اثقال تاراج کردند امیر مبارکشاه با معدودی
چند بدرگاه آمد امیر مبارز الدین دفع این معامله را حواله برای
شاه شجاع کرد چون متوجه شد جماعت متمردان بروذخانه که معبر
آن بینا بود متحصن شدند چون حضرت شاهی با ایشان نزدیک گشت
عساکر چون برغانان آب بگذشتند و آتش جدال شعله زد و آن خاکـ
ساران فرار اختیار کردند و به بادغنا برفتند و امیر توقا که مقدم ایشان بود
با جمعی دیگر از امرا کشته شدند و غنایم بسیار بدست لشکر
افتاد بعد از چند روز مراجعت نمودند **ذکر توجه شاه شجاع بکرمان
جهت استیصال اوغان و جرما** چون خاطر از هر آن شادی فارغ شد
عنان همت بصوب تسخیر لشکر اوغان و جرما معطوف فرمود هر چند
احوال ایشان در تاریخ و اخبار ذکر کرده اند اما درین مختصر شمه از
مبادی حال ایشان بیان میرود صورت آنکه سلطان جلال الدین سیورغتمش
که جد اعلی شاه شجاع بود از طرف مادر سلاطین چنگز خان را التماس
کرد که لشکری بناحیت کرمان نامزد کنند تا ناحیتی که از دار الملک
دور باشد بحمایت ایشان مصون ماند صد اوغان و جرما تی بدین مهم
نامزد گشتند چون ایشان بدین خطه نزول کردند و مراتع خصیب
مشاهده کردند بمرور ایام بکثرت اموال و اولاد موصوف شدند و سلطانشاه
جهان با ایشان وصلت کرد و والده السلاطین خان ملغ از ایشان متولد
شد تا در شهور سنه اثنی و اربعین که مملکت کرمان مسخر امیر مبارز الدین

شد شان این طایفه را بغایت رفیع کرد اند و بشرف مواصلت با شاه
شجاع مخصوص گشته اما به هر چند گاه اظهار عصیان میکردند چنانکه
ذکر رفته در سنه اربع و خمسین که ممالک کرمان بشاه
اختصاص یافت سوابغ انعام در باره ایشان مضاعف فرمود چون
از شیراز مراجعت کرمان کرد امرا ملازم بودند و هر یک بمحل جمعیت
آسایش یافتند چنانکه عقل جزم شد که من بعد تمرد از ایشان نیاید
در شهور سنه خمس و خمسین که شاه شجاع با لشکری انبوه بعزم
استیصال آن طایفه بجانب جیرفت نهضت فرمود چون امرا و
لشکریان اوغان این حال معلوم کردند جز التجا بکوهها و حصنها چاره
ندیدند عساکر بر دامن کوه اقامت کردند و ایشان به پشتی کوه مقابل
بایستادند و بعضی بحملت اقدام نمودند و در صدمه اول فرار اختیار کردند
و در کوهها متحصن شدند چون کار بجان رسید زبان بتضرع برگشادند
شاه شجاع رقم عفو بر جرائم ایشان کشید و امرا را بتشریفات مخصوص
فرمود بعد از آن متوجه دار الملک کرمان شد و در هشتم ماه رجب
سنه سبع و خمسین اتفاق افتاد چون حرم محروسه که خواهر امیر
سیورغتمش اوغانی بود و والده شاه زادگان سلطان اویس و سلطان
شبلی و سلطان جهانگیر و سلطان پادشاه که حرم شاه یحیی بود وفات
کرد رعوند بکر بر سم عزا خستی کرد و بعد و سال هشتی ازین تاریخ کریمه
از خانواده بزرگ در نکاح آورده بود و مولانا نای اعظم در شیراز عقد

بر وفق زمان پدر متوجه شیراز شد از
شهر بامکب عصیان نمودند چون هر شا
شاه شجاع

فرموده در دوازدهم شعبان زفاف فرمود در اثنای این ایام
خاطر مبارک بتربیت علما و رونق علم و فضلا معطوف کرد ابنیهای
مدرسه ترکانیه که از امهات بقاع کرمانست بلکه از معظمات
مدارس جهان علمای دانشور و فضلای دین پرور ممکن داشت و با جلاس
حاضر شد و اقتدا به پدر نامدار کتب محرمة الانتفاع امر فرمود تا
بشویند و مجلس درس دار السیادة را که از محدثات مبارزی است
بچنین بحضور شریف مشرف میفرمود بیمن این افعال نیکو و بدفعل
یکی محمود تمور نام در ولایت ابهه و یکی از اعراب در حدود شهربابک
بدزدی و عیاری اطراف مملکت را خراب میکردند و راه بر صادر و
وارد بسته بودند بیکروز گرفتار شدند و هر دو را بکشت و مملکت
از خبث ایشان پاک شد **ذکر توجه شاه شجاع باصفهان**
چون ماه صیام نزدیک شد از جانب امیر مبارز الدین ایلچیان متعاقب
میرسیدند که شاه شجاع بجانب اصفهان در آخر شعبان عزیمت
نمود و دوم ماه رمضان در رفسنجان جزی جهت او ترتیب کرد
همدران زمان نوروز کار بدین ترتیب گویا شد **بیت**
باد امرصع از گهر اختران چرخ   چتر سپهر پیکر خورشید سای شاه
سه شنبه نهم رمضان بیزد نزول کرد بعد از سه روز از یزد نهضت نمود و در
ظاهر مائین با پدر مجتمع شد بعد از چند روز خبر رسید که امیر شیخ ابو
اسحق با جمعی از هزاره شادی در نواحی جرباذقان اجتماع کرده اند

بخفیه متوجه استیصال ایشان شد امیر شیخ بیکروز بیشتر واقف شده
بود بجهد و لشکر متفرق گشته و با نواع مال و اسباب گذاشته لشکریان
غنیمت بسیار بدست آوردند و شاه شجاع در زمان نهضت بدیه فیروزان
که یک منزلی اصفهانست نزول کرد بعد از آن در جوار باغ کاران
که بر روی شهر متصل است نقل کرد و در بعضی ایام شهریان بیرون می آمدند
و محاربه میرفت تا در روزی که امیر کیکاوس که رستم روزگار بود بقراولی
رفته ناگاه جماعتی بیرون تاختند او با ایشان مقاومت نمود چون آوازه به
شاه شجاع رسید بنفس خود توجه نمود و حربی عظیم واقع شد و لشکر
شهر منهزم شدند و بسیاری گرفتار آمدند چون امیر مبارز الدین از نواحی
جرباذقان مراجعت نمود اکابر اصفهان بعضی بیرون آمدند و مسکنت
اظهار کردند بجای نرسید شاه سلطان را بمحاصره اصفهان بنشاندند و بدار
الملک شیراز مراجعت نمود و بروز عرفه نزول کرد **ذکر تسخیر
لرستان** بعد از آن که ممالک فارس بر امیر مبارز الدین مقرر شد اتابک
نور ورد که اباً عن جد از حکام لرستان بود خواست که دست بردی نماید
و باعث بر آن آنکه کیومرث بن تکله که خویش او بود نحوی عظیم بنا کرده
میخواستند که مدد امیر شیخ نمایند امیر مبارز الدین بواسطه آنکه شرف
الدین مظفر را با اجداد این طایفه در سوالف ایام حقوق ثابت بوده و
نیز با فرزندان او شاه شجاع و شاه محمود خویشی بود جهت مواصلت
با او اخای میخواست که میان ایشان بمقاتله انجامد چون اتابک

نور آورد بن سلیمان شاه بن اتابک احمد با امیر شیخ طریقهٔ اتحاد پیش
گرفته بود و در غایب اموال و نفائس ذخائر و خیل و حشم خود را
بمعاونت او تمام زد کرده و لشکری تمام بمدد او برنشانده و بعزم
اصفهان متوجه شده هیچ شبهه در مخالفت نماند امیر مبارز
الدین بواسطهٔ این افعال عظیم متغیر شد اما جهت محبت آبا و اولاد
اولاً مولانا ناصر الدین خنجی و ثانیا امیر کمال الدین حسین شبیدی
و خواجه رکن الدین عمید الملک و خواجه صدر الدین اناری
را ناظر بر خیر و صلاح ایشان راه نماید چون این اکابر رسیدند آن
جماعت را چنان یافتند که هیچ نصیحت کارگر نخواهد آمد در
سنه ست و خمسین که امیر مبارز الدین بظاهر اصفهان نزول کرده
اتابک نور آورد و قاضی قطب الدین که مقدم قضاة لرستان بود برسالت
بفرستاد قاضی را رخصت مراجعت حاصل نشد تا بشیراز آمد و
ایلچیان باطراف بازگشتند در اواخر محرم سنه سبع و خمسین و
سبعمائه عزیمت بر استخلاص لرستان تصمیم یافت اما سرما
بمرتبه بود که ارکان دولت بر فسخ عزیمت جازم بودند در آن
چند روز شاه شجاع به پدر ملحق شد عزیمت جزم گشت [illegible]
چون بمرحله بهبهان رسیدند هوا بگرمی تغییر یافت در اثنای این
خبر رسید که کیومرث با شیخ عیسی کرد و دیگر امرا او سرداران
قریب ده هزار سوار و پیاده جمع کرده اند و جنگ را آماده شده امیر مبارز

الدین یاسامیشی کرد و میمنه را بشاه شجاع داد و میسره را بشاه محمود
و خود قلب لشکر بایستاد و شاه یحیی را پیش خود بداشت فریقین بهم
رسیدند جنگی اتفاق افتاد که انگشت تحیر در دهان همگنان بماند
عاقبت لشکر منهزم شدند و کیومرث کشته شد روز دیگر خلاصه
ملوک مغرب اتابک شمس الدین پشنگ بن ملک سلغرشاه بن اتابک
احمد بن اتابک یوسفشاه بن اتابک شمس الدین الب ارغون بن
اتابک هزاراسف بن ابوطاهر بن محمد بن علی بن ابو الحسن فضلویه
با ملوک عظام علاء الدین عطا و تاج الدین تکین تاش و سراج الدین
عمر لالبا با تمام اکابر و امرای آن مملکت بدستبوس آمدند بانواع
نوازش مخصوص گشتند چون بحوالی ایذج که دار الملک لرستانست
نزول افتاد خبر رسید که اتابک نور آورد بخطه سوسن که خندق آن از
آب شوشتر است و باره آن از کوه تحصن جسته و لشکری جمع کرده شاه
شجاع بعزم سوسن متوجه شد اتابک نور آورد خبر یافت روی بهزیمت
آورد و در قلعه متحصن شد جمعی از نوکران را بمحاصره بداشت و خود به پیش
پدر آمد بعد از تسخیر ملک در اواخر صفر سنه المذکور حکومت آن
مملکت باتابک شمس الدین پشنگ که عمزاده و داماد اتابک نور آورد
حسبا و نسبا مستحق بود بفرمان دهی آن دیار مقرر شد و اتابک
پشنگ بمحاصره آن قلعه مشغول شد تا مستخلص کرد اتابک
نور آورد را میل کشید چون امیر مبارز الدین از ایذج مراجعت نمود

صحرای دخشا باذ که قدیما شکارگاه ملوک بود شکاری اتفاق
افتاد بیت هوا پرباز بود و دشت پر سگ شتابان هر دو در پرواز و در تک
یکی کرده هوا را بی پرنده یکی کرده زمین را بی دونده چندان صید متیسر شد
که چهار هزار شکاری نقش با بنوکران رسید **ذکر تسخیر اصفهان**
و گرفتار شدن شیخ ابو اسحق درین زمستان که امیر مبارز
الدین به تسخیر لرستان مشغول شد شاه سلطان در محاصرهٔ اصفهان
سعی و جد بسیار مینمود و امیر شیخ ابو اسحق باصفهان مراجعت کرده و
از توسل بهر جانب باز آمده تا آنچه در قلم تقدیر رفته بظهور برسد باتفاق
سید جلال الدین میر میران محاصره می کشیدند از شهر بیرون آمدند
و زمستان بسختی میگذرانیدند چون موسم بهار شد لشکریان
فوج فوج از شهر بیرون می آمدند و بشاه سلطان ملحق میشدند امیر
شیخ ابو اسحق و سید جلال الدین را از ظهور این حال کار از دست برفت
و مضطر شدند در اثنای این حال کوتوال قلعهٔ طبرک که داخل
شهر است کسی را پیش شاه سلطان فرستاد و اظهار کرد که اگر جهت
ملازمان قلعه انعامی مقرر شود این طایفه را بر آن داریم که قلعه
بسپارند و باعساکر منصوره ملحق شوند شاه سلطان بغایت مسرور
گشت و صد هزار دینار تقبل نمود و خزانهٔ قلعه نیز بر ایشان مسلم داشت
اهل قلعه بزیر آمدند و طبرک را تسلیم کردند در زمان که لشکر بیرون
بطبرک رفتند و بشارت بزدند اهل شهر چون معلوم کردند و کثرت

لشکر بدیدند که بقلعه آمده اند زلزله در شهر افتاد و هر کس بخود
مشغول گشت سید جلال الدین میر میران عیال و اطفال بگذاشت
و با یک کس از ملازمان از دروازه بیرون رفت و تا سرحد کاشان
هیچ جایگاه آرام نگرفت و امیر شیخ ابو اسحق را اجل دامن گیر شد و از
هر طرف که خواست تا بیرون رود نتوانست چه لشکر در شهر ریخته بودند
و دروازها فرو گرفته چون مضطر شد التجا بخانهٔ مولانای مرحوم مولانا
نظام الدین اصیل که مقتدا و شیخ الاسلام عراق بود برد و مختفی
گشت شاه سلطان چون در اصفهان قرار گرفت جمعی از لشکریان که بیشتر
رفته بودند باز آمدند و از هیچ طرف نشان امیر شیخ نیافته شاه سلطان
دانست که از شهر بیرون نرفته جواسیس را بتفحص احوال او بر گماشت و هیچ
دقیقه در طلب اهمال نکرد چون معلوم شد که کجاست جمعی معتمدان را
تعیین کرد تا او را مقید بقلعهٔ طبرک بردند و اعلام امیر مبارز الدین
کردند بعد از چند روز فرمان شد که او را بشیراز آورند او را مقید[2]
بشیراز فرستاد عوام شیراز داعیهٔ غوغائی داشتند آوازه در
انداختند که او را بقلعهٔ فهندژ می برند ناگاه از راه مجهول او را
بمیدان شیراز آوردند امیر مبارز الدین با تمام علما و قضاة و اکابر فارس
حاضر بودند فرمود که سید امیر حاج ضراب را تو کشتی امیر قطب
شیخ گفت بفرمان تو کشته شد حکم بقصاص شد پسر کوچک امیر
سید حاج امیر قطب الدین او را بقصاص رسانید در حالت قتل این

[2] ساختند

دو رباعی بگفت **رباعیة**

افسوس که مرغ عمر را دانه نماند / و امید بهیچ خویش و بیگانه نماند
دردا و دریغا که درین مدت عمر / از هرچه بگفتیم جز افسانه نماند

رباعیة

با چرخ ستیزه کار مستیز و برو / با گردش دهر در میا و بنرو برو
یک کاسه زهرست که مرگش خوانند / خوش درکش و جرعه بر جهان ریز و برو

ذکر تمرد اوغانیان و جرمانیان در سنه سبع و خمسین

که شاه شجاع متوجه شیراز بود که بلرستان روند طایفه
از امرا و لشکریان اوغانی و جرمانی در رکاب او بودند امیر علی ملک که درین
مدت بر جادهٔ اطاعت راسخ بود نامزد شد که بجانب رود بار رود
چون بدان جانب رسید بعد از چند روز بجهت صحرای علفخوار میان
او و نقطای نزاعی ظاهر شد امیر علی ملک دست در عنان نقطای زد و
نوکران علی ملک تیری بزدند و نقطای بکشت علی ملک را مملکتی
بی منازع در تصرف آمد امیر عز الدین را که مقدم جرمانیان بود
اسیر کرد چون برادر او امیر شمس الدین ملازم شاه شجاع بود مجال آنکه
خون او بریزد نداشت او را بند کرده بکرمان فرستاد در اثنای راه امیر
عز الدین از قید خلاص یافت چنانچه هیچکس از موکلان معلوم نکردند در
میان هزاره آمد و با جمعی که از امیر علی آزرده بودند متفق شد و بر سر او
براندند علی ملک غافل او را با خدم و حشم هلاک کردند چون این خبر
بامیر مبارز الدین رسید خواست که بعزم انتقام متوجه شود

اما بواسطهٔ آنکه عزیمت آذربایجان داشت یکسال در توقف ماند

ذکر عزیمت تبریز و تسخیر آن

چون ممالک فارس و عراق
بر امیر مبارز الدین قرار گرفت و از هیچ طرف منازعی نماند در محرم سنه
ثمان و خمسین عازم اصفهان شد با لشکری انبوه چون بسرحد بلاد
عراق رسید شاه سلطان با تمام اکابر و سرداران اصفهان استقبال
کردند امیر مبارز الدین باندرون شهر رفت و در دار السلطنه آنجا
نزول کرد چون شاه سلطان آنچه وظیفهٔ جانسپاری بود بتقدیم رسانید
و عراق را تسخیر کرده و دشمنی چون امیر شیخ را گرفته و بشیراز فرستاده
توقع تربیت و عنایت داشت امیر مبارز الدین التفاتی ننمود چه خواجه
برهان الدین وزیر در خاطر امیر مبارز الدین نشانده بود که شاه سلطان
هفتصد تومان از مال عراق تصرف دارد این حکایت موجب رنجش
و وحشت شد میان ایشان با وجود این شاه سلطان طوی سنگین
کرد و پیشکشهای پادشاهانه کرد چون بر سر سفره حاضر شد بی[2]
آنکه یک لقمه تناول کند بفرمود تا آن سفره را غارت کردند و سخنی
چند سخت بر زبان راند چه امیر مبارز الدین مردی بغایت تند و سخت
سخن و بدخو و خونریز بود **بیت**

ز خوی بد آید همه بدتری / نگر تا سوی خوی بد ننگری
مهین دوست هست از جهان خوی خوش / بود خوی بد دشمن کینه کش
مدارا خرد را برادر بود / خرد بر سر دانش افسر بود

[2] وان ترتیب بدیدم

ستون خرد برد باری بود — چو تیزی کنی تن بخواری بود

فی الجمله این حرکت نیز موجب دشمنی شد میان خواهرزاده و خال
در همین چند روز ایلچی از جانب جانی بیک خان بن ازبک خان برسید
با سیصد سوار که خان بتبریز آمد و ملک اشرف را قتل کرد و بر مسند
خانی نشست و امیر مبارز الدین را طلبیده که به یساولی که جای او پدر بوده
قیام نماید امیر مبارز الدین سخن سخت در جواب بگفت بعد از آن اقامت
ایلچیان و اخراجات ایشان بشاه سلطان حواله کرد چون علفه تمام بود
و خرج ایشان بی وجه بر می آمد وحشت زیادت شد بعد از آن که
ایلچیان را با سخنان نخوت آمیز روانه کرده بود خبر رسید که جانی بیک
خان رنجور گشت و مراجعت با الوس خود نمود و اخی جوق در تبریز است
امیر مبارز الدین را داعیه تسخیر بلاد آذربایجان شد در این حال خبر
متعاقب می رسید که جانی بیک خان وفات کرد و پسر او بردی بیک
قائم مقام پدر گشت و چند برادر دیگر که داشت مقتول کرده بود و فتنه
در میان ایشان واقع گشته امیر مبارز الدین عزم جزم کرده بود و بتهیه
اسباب لشکر مشغول گشت دوازده هزار مرد از لشکر عراق و فارس
اختیار کرد و همچون برق روانه شد بتبریز چون از جرباذقان بگذشت بهر
شهر و ولایت که نزول می افتاد سرداران و اکابر آنجا بیرون می آمدند و
بشرف دستبوس می رسیدند چون امیر اخی جوق از این حال خبردار شد
با سی هزار سوار آراسته از تبریز بیرون آمدند و در موضعی که آن را

میانه میگویند و بیقین بهم رسیدند امیر مبارز الدین میمنه بشاه شجاع
داد و میسره بشاه محمود و خود در قلب لشکر بایستاد شاه یحیی در پیش
خود بداشت و فرمود که لشکری هر یکی سه چوبه تیر بیندازند و حمله
کنند مولانا سعید مغفور مولانا کمال الدین لطف الله پسر مولانا
صدر الدین عراقی طاب الله ثراه نقل کرد که در اکثر حروب که ملازم
بودم و شمشیر مبارک سیف الله خالد بن ولید رضی الله عنه داشتم
و در رکاب حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بر سینه می بستم چون
عساکر برابر یکدیگر می ایستادند شمشیر از نیام می کشیدم و این دعا
از خالد رضی الله عنه منقولست و بر آن شمشیر منقور بود میخواندم
اللهم یا حافظ یا ناصر یا منتصر یا نصیر انصرنا بفتح قریب و نصر عزیز
و سه نوبت تیغ را بر روی لشکر اشارت میکردم مخالفان بهزیمت می
شدند در جنگ تبریز کرت سیوم که دعا بخواندم تیر بر علمدار آمد و علم
بیفتاد و فتح شد اما دست راست اخی جوق میسره امیر مبارز الدین بشکست
و در پس قلب گردیدند و قول را در میان گرفتند امیر مبارز الدین با شاه
یحیی هر چند در صغر سن بود داد مردی بدادند و لشکر دشمن روی بهزیمت
نهادند و بزرگان ایشان یا مقتول شدند یا گرفتار آمدند چون میمنه
اخی جوق شاه محمود را بشکستند اغروق و بنه او را غارت کردند امیر مبارز
الدین بسر اثر از عقب لشکر بفرستاد ایشان تا نخجوان برفتند و بلشکر
رسیدند سه روز در آنجا بعشرت مشغول شدند چون مراجعت نمودند

امیر مبارز الدین فرزندان را بسجستان بخت برنجانید وجلدوی لشکر بشاه
یحیی داد ودر فتح نامها که باطراف میفرستاد ذکر جلادت و
بهادری وشجاعت شاه یحیی میکرد وبهیچ گونه ملتفت شاه محمود
وشاه شجاع نمی شد بلکه در خلا وملا بکلماتی که نه مناسب بزرگان
باشد ایشانرا مشوش میداشت ومی رنجانید بیت
درخت نار از آن آمد که خوار که دارد بچه خود را نگونسار این حالات
موجب کینه ورنجش میان پدر وفرزندان بود چون دو سه روزی
در تبریز قرار گرفت در جمعه اول خود بر منبر رفت وخطبه بخواند
بعد از آن اخبار متواتر گشت که اتعداد لشکری بنوع عزیمت تبریز دارد
امیر مبارز الدین را صلاح در آن بود که مراجعت نماید چون متوجه
عراق شد در راه بموارة بحکایت نحو بفی مینمود بگرفتن بعضی وکور کردن و کشتن
بعضی تا فرزندان جزم شدند که ایشانرا از پدر ملالتی روی خواهد
نمود این قصه را با شاه سلطان درمیان نهادند چون در مقدمه
ذکر رنجش شاه سلطان رفته او دائما متوهم بود این حکایت
بشنید محرک شاه شجاع وشاه محمود شد برانکه پدر را بگیرد وگفت
اگر شما بدفع این کار مشغول نشوید او در اصفهان شما را خواهد
گرفت ومرا کور خواهد کرد وفلان بن فلان از نوکران شما خواهد
کشت چه امیر مبارز الدین میخواهد که پسر کوچک که از
خواتزاده بدیع الجمال متولد شده بر تخت نشاند وخود لشکرکش بود

ایشان

ایشان با یکدیگر عهد وسوگند متفق شدند که چون باصفهان
رسند امیر مبارز الدین را بگیرند ومقید سازند در روز سه شنبه
منتصف شهر رمضان سنه تسع وخمسین در اصفهان نزول
افتاد ودو روز بگذشت شاه سلطان در نیمه شب پنجشنبه با یک
کس از ملازمان پیاده بخانه شاه شجاع آمد وتقریر کرد که من خواهم که بحث
حکایت عهد واتفاق به امیر مبارز الدین رسانید نه اگر این حکایت
اعتباری دارد فردا یک کس از ما جان نمیبرد مقرر بر آن شد که فردا صباح
پیش از طلوع آفتاب این کار آخر کرده اند تفحص کردند شاه در حمام بود
شاه سلطان برخاست وبدر حمام آمد وهمان حکایت که با شاه شجاع
گفته بود با او تقریر کرد او در زمان سوار شد وبدر خانه پدر آمد
امیر مبارز الدین بتلاوت مشغول بود شاه محمود را در دهلیز بیرون
بنشاندند وشاه شجاع وشاه سلطان بر در این خانه که امیر مبارز الدین
در آنجا تلاوت میکرد بایستادند پنج شش مرد با مسافر ابو اجی باندرون
فرستادند که امیر مبارز الدین را بگیرد او با این جماعت باندرون آمد
امیر مبارز الدین چون ایشانرا بدید دانست که واقعه دست داده
خواست که شمشیر برگیرد اتفاقا سلاح دور تر بود این سرهنگان
اورا بگرفتند ومقید ساختند وهمان لحظه شاه سلطان برفت
وخواجه برهان الدین را قتل کرد ودر شب امیر مبارز الدین را به
قلعه طبرک بردند همان شب جهان پیش او بتکحیل میل مکحول شد

محمود
صباح با امداد شاه
شاه محمود مقرر شد

إِنَّ فِي ذَلِكَ لَعِبْرَةً لِأُولِي الْأَبْصَارِ بی تکلف چشم و چراغ آل
مظفر جلال الدین شاه شجاع بود و بعقل از اکثر شهریاران ممتاز
بود و بعلم و کمالات ظاهر و باطن آراسته بود آری **بیت**

چو ملکت را پدید آید کمالی — کمالت را شود پیدا زوالی

عین الکمالی رخ چهرهٔ زیبای جلال و کمال او راه یافت **بیت**

کمال کار جهان نقص دان از آنک جهان — بنرگس افسر زر داد و چشم نابینا

اگر بدیدهٔ بصیرت نظری در تقلب روزگار کردی و بچشم اعتبار در انقراض
دولت ناپایدار نگرستی و بسبب استیلای قوت غضبی بر حرکتی بدین
هولناکی ارتکاب نمودی و خود را از سرزنش شر الولد من عقه و
ضیع حقه دور داشتی و شفقت پدر فرزندی از میان برگرفتی **بیت**

بی شفقتی چرخ نگه کن از شفق — هر شام که ز خون تو آلوده دامنست
باغ جهان ببین و حدیثش مگوی ز انکه — کورست روز نرگس و گلگونه [illegible]

تا با وجود علم و عقل و فضائل و خصائل حمیده در زبان خاص و عام بیفتادی
فَأَمَّا إِذَا جَاءَ الْقَضَاءُ عَمِيَ الْبَصَرُ **بیت**

قضا چون ز گردون فرو هشت پر — همه زیرکان کور گشتند و کر

یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید هرچه خواست کرد و هرچه خواهد
کند کس را مجال و زهره نه که این چون و آن چرا القصه امیر مبارز
الدین را از طبرک اصفهان بقلعه اسفید فارس بردند بعد از آنک
دو ماه اظهار کرد که چشم من اندک چیزکی می بیند و کوتوال را

بفرنیت

بفرنیت و متحصن شد و رسل و رسایل در میان آمد و پدر و پسر را
صلحی دست داد مقرر آنکه امیر مبارز الدین بشیراز آید و خاتون زاده بدیع
الجمال و فرزند کوچک او سلطان بایزید بدو دهند و ملازمان
خاصه او بقرار ملازم باشند و سکه و خطبه و امور حکومت و
سلطنت باسم و صواب دید او باشد بدین قرار بشیراز آمد بعد از دو
سه ماه با جماعتی اتفاق کرد که چون شاه شجاع بدیدن پدر آید او را بگیرند
و قتل کنند یکی از میان این طایفه آن حکایت را بسمع شاه شجاع رسانید
حکم شد که آن مفتنان را بقتل آورند و امیر مبارز الدین را بقلعه
نیرکه در کوه مشیر فارس است برند بر موجب فرموده بتقدیم رسانیدند
بعد از مدتی امیر مبارز الدین در قلعه رنجور شد و مرض متمادی گشت
چون هوای آنجا گرم بود فرمان شد که او را بقلعه بم برند در راه
اواخر ربیع الاول سنه خمس و ستین و سبعمائه از این سرای سپنج
و منزل عنا و رنج به ریاض انس و حدائق قدس خرامید و مرقد او به
میبد بردند و در مدرسه مظفریه مدفون شد **بیت**

دوام ملک و بقای قدیم را کس نیست — خدا براست بقای قدیم و ملک دوام

مدت عمرش شصت و پنج سال حکومتش چهل سال بیست و دو سال
در یزد و سیزده سال در کرمان و پنج سال در ممالک عراق و پارس

جلال الدین شاه شجاع بن محمد بن المظفر بن المنصور بن
الحاجی خسروی صاحب شوکت و جهانداری عالی همت و شهریاری

قوی تحوت بفیضان انوار علم و لمعان اطوار دانش معزز و مکرم شاهی
عاقل داهی دانا سلطانی عادل خجسته سیما در سن هفت سالگی ابتدای
تعلم فرموذ و در سنه اثنی و اربعین که بنه سالگی رسید از حفظ
کلام الله فارغ شذ و بفضائل علمی اشتغال نموذ و در علوم و معارج
بدرجه اعلی رسید که همواره فضلا و علما در مجلس رفیعش حاضر
می شدند و از لطائف خاطر خطیرش بهره مند می گشتند و قوت
حافظه اش بدرجه بوذ که هشت بیت عربی یک نوبت یاد می کرفت و نظم
و نثر تازی و فارسی و مکتوبات و رسائل او در اطراف عراق شهرتی دارد
و علمای عصر و فضلای دهر را در آن شروح است همواره همت پادشاها
در تعظیم سادات نامدار و بنواخت عالی مقدار و عدل کستری و رعیت
پروری مو قوف و مصروف بوذی از اشعار عربی و فارسی عذبش و
کلمات فصیح جزلش درین مختصر شمه ذکر میروذ تا برفرط و فضل هنر
وری و وفور کمال و دانشوری او دلیلی باشد **شعر**

ان المفاخر فی الدنیا مشققة ۞ وما جمعن مرور الدهر فی نفر
من الملوک واهل الارض قاطبة ۞ کذا احوتها متون السفر والاثر
لکنها و بحمد الله مجتمع ۞ ایماتها عندنا فی احسن الصور
لئن صنت الایام بالجمع شملنا ۞ فجوزی لنا نعما لها برسائل
ولا تحسبنی نبت الزمان مخلدا ۞ فانی رجوت الله الف وسائل
وما طوعت نفسی رعایة نهبة ۞ ولکنها هاجت بتلک الشمائل

علماء

وز از قاف قناعت بکستر ام پر ۞ که جز نشیمن سیمرغ نیستم در خور
همای همت خوذ را بهر پر داری ۞ بکرکسان زمانه چرا کنم همسر
درون کشور غزلت جو تختگاه منست ۞ کلاه عزت باقی من ابود افسر
بلاد مشرق و مغرب بدست آمده کیر ۞ همان بر بیم زدنیا که برد اسکندر
بیک توجه مردانه مپرسم جانی ۞ که مرغ وهم در انجا بیفکند شهپر
بکار ملک سعادت کسی نیابد راه ۞ مکر بیاری توفیق و بخت نیک اختر
افعال بدم زخلق پنهان میکن ۞ و اندوه جهان بر دلم آسان میکن
امروز خوشم بدار و فردا با من ۞ انچه از کرم تو می سزد آن میکن
جون بشست ابدا آورد ماهی ۞ سر تیغی بزن به پهلویش
تا شوذ نام دلبری که مدام ۞ میل خاطر همی رود سو یش
اکر بر سایر منشآت و ابیات و اشعار او مشغول می شوم این مختصر مطول میکردد
نموذاری اظهار کرده با وجود این علوم و معارف و خط و انشا انواع
سواری و نیزه کذاری و سلاح شوری از پهلوان محمد جب جمع فرموده بود
القصه جون جمار بالش این ممالک بوجود او مشرف شد از قضیه بذل
بشیمانی تمام بحاصل آمد اما کار از دست رفته بود فاتنه بمیدان
عراق عجم و ابرقوه نام زدشاه محمود شذ و کرمان باسم سلطان
احمد تفویض رفت و وزارت بخواجه قوام الدین محمد صاحب عیار
داذ و در غره محرم سنه ستین و سبعمائه جهت انتقام عصاة اوغان
و جرما بجانب جیرفت متوجه شذ جون امرای هزاره خبر یافتند

سلطنه

بطرف منوجان رفتند و در دره تنگ متحصن نشستند عساکر بظاهر
منوجان نزول کردند هرچند بغایت گرم بود تدبیر جز توقف نبود در
مبادی حال شاه سلطان جمعی از نوکران خود بقراولی بفرستاد دو سه
کس کشته شدند شاه شجاع در غضب رفت و سوار شد دشمنان
بجنگ و قتال پیش آمدند حربی سخت اتفاق افتاد در زمان اوغانیان منهزم
گشتند و بسیار کس از ایشان بقتل آمدند و اخی ایکجه از امرای نوروزی
که بوفاداری مشهور بود خواست تا بقیت ایشان را نصیحت کند بعد
از استجازت متوجه شد قطعا قبول کردند مدت یکماه برین آمد لشکر
از ظاهر منوجان بمرحله دیگر نشستند اوغانیان با جمعی کثیر بیرون
آمدند و کوه را به پیادگان محکم کردند دل بر مرگ نهاده در مقاتله
کوششی سخت نمودند و میسره شاه شجاع بشکست حضرت شاهی
خود بمیدان تاخت و با آن لشکر که مانده بود بحرب در آمد دشمنان
بهزیمت براند و بکوه براند روز دیگر بجمع بیرون آمدند و تا نماز شام جنگ
کردند و دیگر بار برفتند چون دیدند که فایده نمیدهد روز دیگر
علی الصباح زبان بتضرع بگشودند و اخی ایکجه را بطلبیدند و دو کس را
مصاحب او پیش شاه شجاع فرستادند ایشان را بنوازش و استمالت و
مواعید شاهانه باز گردانید دیگر آن مخاذیل باز سر طغیان و تمرد
شدند امرا و لشکریان و اعراب التماس تاراج اغنام و اموال ایشان
کردند رخصت حاصل شد بنیاد کردند و از هر طرف غنایم بی حصر

بدست می افتاد و بزخم شمشیر ابدار دمار از ایشان بر می آوردند چون
عصاة دانستند که کار از دست رفته خواجه شمس الدین محمد زاهد که
از دهاة عصر بود بشفاعت پیش آمد و بتوسل بجناب شیخ الاسلام
شیخ صدر الدین عبد العزیز که از خوانواده برهان الاقطاب شیخ شهاب
الملة والدین تورپشتی رحمة الله علیه بود نمود خلاصه بحث آنکه این طایفه
از سیاست مبارز بیک خائف بودند اگر حضرت شاهی قلم عفو بر جرایم
ایشان کشد بطوع و رغبت کمر بندگی بر میان جان بندند شاه شجاع التماس
ایشان را مبذول داشت و خواجه شمس الدین محمد شادمان بازگشت بعد از آن
امرا و رؤس و کدخدایان بدرگاه آمدند و بانواع عواطف مخصوص
شدند و شاه شجاع مراجعت نمود و بشیراز نزول افتاد چندگاه مجاری
امور بر وفق دلخواه گذران بود تا جمعی شیاطین مشرب عیش برادر را
جهت مال ابرقوه تغییر کردند هرچند نصایح مشفقانه تقدیم
می افتاد کارگر نمی آمد تا عاقبت مولانا معین الدین یزدی بفرستادند تا
آن عهدنامه مجدد بخطوط اکابر ملی شد اما مفسدان در کار بودند تا
عهد تغییر کردند و شاه محمود تاختن کرد و یزد را بگرفت و در تصرف
آورد و خواجه بهاء الدین قورچی را آنجا بنشاند و خود باصفهان رفت

ذکر فرستادن شاه یحیی بیزد

در این مدت شاه یحیی در قلعه
فهندر محبوس بود با جمعی با خود متفق کرد آنگاه کوتوال را بگرفت و در
قلعه متحصن شد شاه شجاع لشکری بمحاصره قلعه بنشاند و مدتی هم

بود محاربه می افتاد تا عاقبت جمعی در میان آمدند مقرر بر آنکه شاه یحیی
قلعه بسپارد و بطرف یزد رود شاه یحیی بتشریف عم بزرگوار مخصوص
شد و بنوازش جامه و کمر و طبل و علم مشرف گشته عازم یزد شد
خواجه بهاء الدین عثمان ثالث پیش آمد هنگام رحیل بعضی جماعتی
جاخویان شاه یحیی را با صد مرد از راه کاریز بشهر بردند خواجه بهاء
الدین معلوم کرد بگریخت و باصفهان رفت شاه یحیی چون در یزد متمکن
شد نقض عهد کرد و دائما افسادی می انگیخت و حیله میکرد شاه شجاع
زاد بر باب ابیاتی نبشت **بیت** مرا که دهر مطیعست و چرخ سازنده
چه غم ز طعنه نابخرد از زاینده بهیچ ورطه مرا پای در گلی نرود
نگاه داردم از حادثات دارنده هزار جمع کی بر هم زند باکی نیست
از آنکه لطف خداوند هست باینده چون شاه یحیی بنیاد عصیان نهاد
و دست تمرد از آستین جهل بیرون آورد شاه شجاع با لشکری انبوه متوجه
یزد شد در ابرقوه خواجه قوام الدین محمد صاحب عیار را با لشکری
بمحاصره یزد فرستاد و خود در ابرقوه توقف نمود خواجه قوام الدین به
یزد آمد آوازه در اندرون شهر در انداختند که خواجه عبد الرحمن
کوبنانی که از ملازمان نزدیک وزیر بود مواضعه نهاده که در
شب وزیر را هلاک کند و بشهر آید این خبر به بیرون شهر رسید خواجه
صدر الدین اناری این سخن را بخواجه قوام الدین رسانید و بقصد
او همان زمان بی آنکه این قضیه را تفحص کند خواجه عبد الرحمن را

قتل کردند و محاصره را بجد پیش گرفتند کار بر اهل شهر تنگ شد
شاه یحیی رسل و رسائل به ابرقوه پیش عم روانه کرد تا بتضرع و عجز
و مسکنت و عهود مجدد غبار این رنجش را از آینه ضمیر شاه شجاع
محو گردانید و این فصل بالجمله بخط اشرف قلمی فرمود **هذه**
حقیقت آنکه در حضرت او بیکار عز جل سلطانه و پیش خلاق مفرد است
که آنچه در جبلت و طبیعت این یحیی بود با آن فرزند بجای آورد تو اسطه
سوگندی که اتفاق افتاده بعون الله تقصیر در مقسم به واقع نشود چه
که لا تجعلوا الله عرضة لایمانکم صورتی آسان نیست و هر آفریده که
با عالم انس مکنون ضمیر اندرون و بیرون کائنات ندارد فتح آن بدو متعلق
و منوط کرده و درین کلمات تمامی احوال تصور توان کرد که الخوالج
چندین هزار پیغمبر علیهم السلام درین معنی متفق اللفظ اند و بنا بر امنیه
بحضرت عزت میبالیم که آنچه در ضمیر آن فرزند باشد از قوت بفعل
رسد و روح مخدوم برادرم و آغا ام نگذارد که خلاف طریقه مردی
و مسلمانی بکبیر سوی ظاهر کرده چه در آن وقت که آن فرزند در قلعه
فهندز محبوس بود چند نوبت در خواب مشاهده افتاد که اشارت بقضا
میفرمود و خلاص آن فرزند بدین وضع که در تصور هیچ آفریده نمی آید
از معاونت و تعلق روح آن دین دار پاک اعتقاد بود زینهار که آنچه
صلاح دین و دنیای خود بدان متعلق شناسد فرو نگذارد به هر کیفیت که
مشروع و معقول تواند بود حقا که این اطناب اندوی شفقت پدر

۲ البقره

فرزندی است که می نماید والا التفات خاطر بجهان وما فیها هرگز
نبوده ونیست **بیت** تراکه گفتمت ای روزگار بی حاصل
که من ز مهر تو وکین تو بنالم بالله من آن نیم که زاقبال تو شوم خرم
من آن نیم که زادبار تو شوم غمناک به روی بحر و بر وحشتی از چه می تازی
تو نیّ وقطرهٔ از آب شور ومشتی خاک مرا سریست که ترک کلاه همت او
نخواهد است الا ز اطلس افلاک شاه شجاع بدار الملک مراجعت نمود
فرمان شد که لشکر از در برد برخیزد وزیر نیز بشهر آمد بعد از فضلی
دیگر بقصر زرد متوجه شد جهت آنکه شاه محمود مقدمهٔ مخالفتی
نهاده جماعتی بقصد وزیر ساعی شدند چه جاه وزیر اوج رفعت
گرفته بود تفتیش حال ومیکردند تا محقق گشت که داعیهٔ عدی
دارد عزیمت شیراز کرد ووزیر را بگرفت ومصادره کرد در منتصف
ذی قعده سنه اربع وستین وسبعمائه بعد از تعذیب وشکنجه بفرمود
تا او را بکشتند ووزارت بامیر کمال الدین رشیدی داد **ذکر منازعت
میان شاه شجاع وشاه محمود ووقایع که درین زمان حادث
شده** چون بافساد مفسدان میان برادران بنزاع وقتال انجامید
آتش غضب شاه شجاع افروخته شد بالشکری انبوه متوجه اصفهان
گشت شاه محمود را طاقت مقاومت نبود در شهر متحصن گشت
لشکر در پیرامن شهر بمحاصره مشغول شدند بابت دو ماه محاصره بود
وهر روز حربی سخت میرفت یکروز شاه محمود جمعی را از لشکریان در

در کوچه باغها پنهان کرد وخود با جماعتی از دلیران بیرون آمد
آن روز شاه شجاع سوار نشد شاه سلطان بمقابلت بپیش رفت در حملهٔ
اول لشکر شهر بهزیمت رفتند شاه سلطان از عقب هزیمتیان تا دروازه
بیامد شهریان باز گشتند ومقاتله گرم شد ولشکر که در کمین بودند
از کمین گاه بیرون آمدند واز شهر نیز غلبهٔ بسیار بیرون آمدند ولشکر
شاه شجاع را در میان گرفتند امیر مبارز برادر کوچک شاه سلطان کشته
شد وشاه سلطان دستگیر کردند وبشهر بردند وبقیتی که مانده بود
بهزار حیله جان بدر بردند وبلشکرگاه آمدند همان روز شاه سلطان
را بهمان شربت که با میر مبارز الدین چشانیده بود چشم او را نیز میل کشیدند
مولانا صدر الدین عراقی این حال را در رباعی ذکر کرده بمدح امیر
مبارز الدین محمد **رحمه الله** گردست فلک چشم ترا میل کشید
در ذات شریف تو جهان نقص ندید انکس که بدان چشم تو آسیب رسانید
او نیز بعینه مکافات کشید شاه شجاع را چون شکستی چنین رسید
مراجعت بدار الملک شیراز نمود شاه محمود با سلطان اویس تبریز بنیاد
مواصلتی نهاد واز وی بمعاضدت لشکری التماس کرد در نوبت دوم
که شاه شجاع مولانا معین الدین را باصفهان فرستاد مقارن
نزول او بعراق امیر مبارک شاه اینانغ از تبریز بیامد واغوا وافساد
کرد وبمرتبهٔ رسید که هیچ سخن را بسمع رضا نشنید که محل قبول نماند مع
هذا چند التماس نمود وملتمسات را بعرض شاه شجاع رسانیدند و

اکرده

مشغول افتاد و یکی از نواب را متوجه گردانید چون او برسید خلاف
ظاهر مشاهده رفته مراجعت نمود و اعلام کرد که تدبیرات مبارکشاه
اتباع و امیر ساتی مؤثر افتاده و از طرف تبریز لشکری تمام بمظاهرت
شاه محمود بکار شان رسیده اند مقدم ایشان امیر شیخ علی اتباع و امیر
ساتی بهادر و مبارکشاه دولی و چند امیر بهادر محکم کار و غیرهم بهمکاری
چهره سوکچی و امرای امیر شیخ مثل امیر غیاث الدین منصور شول و امیر
سلغرشاه ترکمان و غیرهم بعد از چند روز این طایفه بظاهر اصفهان
رسیدند و با شاه محمود ملاقات کردند و به اتفاق بتهیه جدال و قتال
اشتغال نمودند و شاه یحیی را بلطائف ترغیب و تطمیع کردند و از
راه بردند و در سنه خمس و ستین و سبعمائه از اصفهان بیرون آمدند
شاه یحیی در قصر یزد با ایشان ملحق شد خبر این واقعه بشاه شجاع رسید
بالشکری انبوه از شیراز بیرون آمد میمنه را به برادر کوچک سلطان
احمد داد و میسره را به فرزند بزرگتر سلطان اویس و سه چهار
منزل بیامدند شاه محمود با امرای بغداد یک منزل متاخر شدند شاه شجاع
جهت مشورت با امرا جمع شدند سلطان احمد را در میان مشاورت
راه ندادند رنجیده خاطر گشت و در شب به برادر بزرگتر شاه محمود
ملحق شد لشکر روی بگریز نهادند و بر شاه محمود جمع شدند با وجود ضعف
جیش شاه شجاع را پای از جای نرفت بر عزم قتال مجد شد تا در صحرای سه
چاه خانستان فریقین را ملاقات افتاد و حربی عجیب غریب روی نمود و



تا نماز شام چند نوبت متفرق میشدند و باز مجتمع میگشتند و چند نوبت
ایشان این لشکر را متفرق میکردند و این لشکر ایشان را تا شب شد
و هر دو لشکر از یکدیگر جدا شدند شاه شجاع اندیشه کرد که مبادا دشمنان
از راه کید بشهر متوجه شوند هم در شب عزیمت شهر کرد و خبر از آمد
لشکر شاه محمود نیز متفرق شده بودند چنانچه مرتضی اعظم سید همام
الدین تا باصفهان عنان باز نکشید و پسر امیر شیخ علی اتباع تا کاشان
و شاه یحیی تا یزد رای شاه محمود بر آن قرار گرفت که متوجه اصفهان
شود در صباح بامداد امیر شیخ علی از گوشه دیگر برسید و تقریر کرد که
زمانی صبر باید کرد تا ببینیم که حال آن لشکر چون شده است در حال
سواری برسید و گفت که شاه شجاع در شب بشیراز رفت ایشان هم آنجا
توقف کردند و از اطراف سواران از عقب لشکر متفرق بفرستادند شاه
شجاع بکرمون در سر بند امیر بنشست و آن قلعه را بیکی از امرا سپرد و چون
کار نیازموده بود قلعه بخان را که بره پیاده و لشکرها مقاومت
مقاومت میتوان کرد فی الحال چون لشکر مخالف برسید تسلیم کرد شاه
شجاع چون بدار الملک رسید روزی توقف کرد و لشکر را آماده کرد
و با انتقام بیرون رفت درین حالت شاه شجاع را درد پائی روی نمود باز
گشت و بشیراز مراجعت نمود و از غرائب احوال آنکه دولتشاه بوکاول
نوکری بیک از آن خواجه قوام الدین صاحب عیار بود چون واقعه
او بدان انجامید که ذکر رفت دو سه روز دولتشاه محبوس بود بعد از آن

اورا تربیت کرد درین حالت که آوازهٔ لشکر یزد بلند بود اورا بکرمان فرستاد
که خزانه بشیراز آورد تا بترتیب لشکر صرف شود آن بی حفاظ
جون از شیراز جدا شد و بسیرجان رسید سلطان شبلی در انجا نزول کرد
و با امیر سورغتمش وعده کرده که در سیرجان لشکری تمام آراسته
کند و باتفاق سلطان شبلی متوجه شیراز شوند و بمدد پدر رسند دولتشاه
بد فرصت روزد بکار از خبث باطن جیزی چند در خاطر او بنشاند و خواجه
هلال را که اتابک سلطان شبلی بود بران داشت که عزیمت
سلطان را فسخ کرد امیر سورغتمش سواری چند با برادر خود امیر وفادار بشیراز
فرستاد و سلطان شبلی بکرمان مراجعت کرد جون ولد دولتشاه بکرمان
آمد با اتابک محمد کو ترکی از اکابر کرمان بود مواضعه کرد و جمعی
امرا و لشکریان که در کرمان بودند از راه بردند و امیر حاجی امیر
آخور که والی کرمان بود از قبل شاه شجاع و خواجه بدر الدین
هلال اتابک سلطان شبلی را در باغ دیوان خانهٔ کرمان طلب
کرد بحیلهٔ آنکه حکمی از شیراز آمده جون ایشان امتثال نمودند و حاضر
شدند فی الحال ایشان را قتل کرد و سلطان شبلی را در قلعهٔ کوه
محبوس کردانید و جندروزی در میدان خالی کوی دولت می زد
و دعوی شاهی و سروری میکرد **بیت**

نه مروشه بود هر کو کمر بند و کلاه دارد ... که مرد شه کسی باشد که عالم را نکه دارد
نیاید از نکر میزی که موری هم کمر دارد ... نیاید از کله شاهی که شاهین هم کلاه دارد

جون این خبر بشاه شجاع رسید بغایت واقعهٔ صعب نمود که بعد از
انتظار خزاین کرمان این خبر رسید فرمود **بیت**
هر کسی تدبیر کاری میکنند ... ما رها کردیم با نعم الوکیل ... در اثنای این
حال شاه محمود با لشکر برسید و در حوالهٔ شیراز نزول کرد هر یک نوبت — روزه
بجنگ مشغول می شدند دلیران از شهر بیرون می آمدند و داد مردی — میدادند
تا آخر الآخر نای بران قرار کرفت که جون امیر سورغتمش ظاهرا مطیع
است فرزند خود را سلطان اویس بجانب کرمسیر روانه کردانید با لشکر
همراه با ستیصال دولتشاه بکرمان روند جون سلطان اویس برسید
امیر سورغتمش بر حسب معهود تعظیم نکرد با وجود آنکه برادر مادر
سلطان بود علی الرسم تا بحوالی کرمان بیامدند مع ذالک دلیری و
جیرکی خصم زیاده شد و در قوت و شوکت او فزود فی الجمله
جون مدت توقف شاه محمود بظاهر شیراز متمادی شد و زمان محاصره
دراز کشید جمعی از اکابر بیرون رفتند و نهایت حکایت بدان سرایت
کرد که شاه محمود پیغام کرد که بواسطهٔ امرای بیکانه که از
بغداد آمده اند زمام اختیار از دست رفته اکر انعام شاه شجاع بعزیمت
ابرقوه بیرون رود و یکماه در آنجا باشد تا ازین جانب تدبیر امرای
غریب بوجهی نیکو کرده شود و مراجعت نماید بعد از ان قاعده و
رسم خادم مخدومی ممهد کردد و قسمتی بسویت و راستی در مملکت
پیدا شود این سخن را با یمان و مواثیق مؤکد کردانید شاه شجاع بنا

بر تسهیل حال رعایا خواست که بیرون آید در اثنای این طایفهٔ لشکر که
ملازم قلعهٔ فهندز بودند و متعاقب با جمعی شد بان اتفاق کردند
و التجا بجانب شاه محمود نمودند و متعاقب بلشکر بیرون پیوسته شد شاه
شجاع چون برمهما جرئت جزم شد این رقعه به برادر نوشت بخط اشرف
برادر اعز اکرم فیروز جنگ محمود که ان شاء الله قوة الظهر و عضد الیمین
باشد ملتمسات که نموده بود علم الله که مادام که درین مقام باشد
باضعاف آن از قوه بفعل رسد تا تحقیقت داند که تمامیم که بودیم و
محبت باقیست نمیدانم که معاقد سلسلهٔ اخوة را چه افتاد که چنین
از هم گسسته شد و مجاذبه خون و رگ را چه بود که العرق نزاع پیش
آمد که بدین نوع دست از کار باز داشت **بیت**
اگرچه دل بکین داد جان ماست هنوز بجان او که دلم بر سر وفاست هنوز آری
خدای مصلحت کار بنده به داند شك نیست که تالیف قلوب و ضمائر از
جانبی دیگر است تا ارادت وقت چگونه و کی باشد ان شاء الله تعالی
چنان کند که فردا در پای قلعهٔ فهندز ملاقات شود و ملتمسات
آنچه موجه تواند بود و صلاح کلی در ضمن آن مندرج تواند مضایقه نرود
القصه روز دیگر در پای قلعهٔ فهندز ملاقات دست داد و بران قرار رفت
که قلعهٔ سیر بند امیر تسلیم شاه شجاع کند تا از آن راه به ابرقوه رود شاه
شجاع از شهر بیرون آمد چون از خوف شهر یکد سست شد سلطان زین العابدین
پسر کوچك شاه شجاع با والدهٔ او خاتون عظمی که از خاندان سیادت

بود.

بود و امیر اختیار الدین حسن قورچی براه شولستان افتادند رای
شاه شجاع اقتضای آن کرد که بر عهد مخالفان اعتماد نتوان کرد از راه
قصر زرد متوجه باید شد و صواب در آن بود چه تمام امرا و سلاطین
مثل سلطان احمد و شاه یحیی و شیخ علی ایناغ و امیر مبارکشاه و غیاث
الدین شول و سلغر شاه ترکمان بتکاولی از عقب روان گشته چون از
راه مقرری عدول کردند ایشان بی مقصود مراجعت کردند چون شاه شجاع را
در ابرقوه نزول افتاد تمام امرا و ملازمان را از آن حال انفعال بود خواجه
جلال الدین تورانشاه که حاکم آنجا بود و نشانده شاه شجاع از راه جانسپاری
استقبال کرد و بنظم امور و مهام باز پسنا در ای بران قرار گرفت که بدفع
ظلم دولتشاه که در کرمان بنیاد نهاده مشغول می باید شد در ماه
اسفندارمذ سنه خمس و ستین و سبعمائه بالشکری بعدد اصحاب
بدر **بیت** ملك ما ستود بو آیین ملك تا اثر و کوه آلت نهنك آشوب و شیر آفت بملك
دلیرانی که از گردون بنوك رمح سیاره ربودندی چو گنجشکان بمنقار از زمین ارزن
بعزم تسخیر کرمان نهضت فرمود دولتشاه این خبر بشنید با چهار
هزار سوار آراسته از سیر اسنکبار از شهر بیرون آمد امیر محمود از امرای
عرب برسید و این خبر را بشاه شجاع رسانید همان لحظه سوار شد و
متوکلا علی الله از شهر بابك متوجه سیرجان گشت دولتشاه
از راه قوبه اشتران به پیشگیری شاه شجاع آمد چون مسافت بین
الفریقین نزدیك شد آخر روز بود شاه شجاع با این جماعت معدود

وفیل افکن

بر لشکر دشمن زدند بعنایت الهی لشکر پادشاهی غالب آمد دولتشاه
بهزیمت روی بکرمان نهاده اموال و خیول بسیار بدست این سپاه
مرد افتاد بیت نکوئی برد هر نیکوکار بازگردد بدی به بدکردار
روز دیگر متوجه کرمان شد چون بشاه اباد کبیت و سخی شهربست
برسید آن بدبخت پهلوان در مقام تمرد بود و دروازهای قلاع را بمردان
دلیر سپرد و باروی شهر که در حالت دولت بجور و ظلم بنیاد
نهاده بود و تمام دشت را داخل شهر قدیم کرده اینج بنفس خود و اخوان
محافظت نمود تا امیر رمضان اختاجی را امر شد که بشهر رود و صفحه
جوانمرد او را بصفح و غفران بشوید چون او بشهر رسید دولتشاه خواست
که برکنی بزرگ از ارکان دولت قواعد امن خود محکم کرداند التماس
حضور خواجه تورانشاه کرد او بشهر آمد دولتشاه تذکره مشتمل
بر مطالب خود بوسیله آن وزیر مبارک بعرض رسانید و اجوبه بر
بر حسب ارادت او صادر شد روز دیگر دولتشاه با اعیان دولت
از شهر بیرون آمد و بتشریف خاص ملتبس گشت و دودانه در کرانمایه در
گوش او کردند شاه شجاع بخنکاه دبرینه فرود آمد چون شاه شجاع
میگفت که یک هفته پیش در شهر مینیا شم عزیمت گرمسیر در پیش است
شهر پهلوان تا ضبط میباید کرد دولتشاه را باور می افتاد و از مراسم شوکت
هیچ کم نمیکرد و کلید دروازها از تصرف باز نمیداشت و
کوتوالان قلعه را تغییر نمیکرد بلک با جمعی که بودند متفق بشمشیر انتقام





بکذارند بعد از آن امیر سورغتمش باتفاق سلطان اویس بشرف
بساط بوسی آمدند و بصنوف عواطف خسروانه مخصوص شد بعد از
چند روز استجازه کرد که بهزاره رود و دو هزار سوار ترتیب کرده بمدد
لشکر رساند چون هوا بجانب حرارت مایل شد شاه شجاع بعزم
تسخیر شیراز نهضت فرمود چون بمشیز نزول افتاد امیر سورغتمش
بر حسب میعاد با لشکریان برسیدند حاکم شبانکاره نیز در مرحله
نیریز استقبال کرد همچنین اشراف از اطراف متوجه شدند تا
بیک منزلی شهر نزول افتاد و شحنگان را باطراف روانه کرد هرچند عارضه
روی نموده بود که بمحفه کوچ بمنازل میکرد با وجود این لشکر
مخالف نیک مخوف بودند و مقرر چنان کرده بودند که چون
شاه شجاع برسد ایشان غیبت نمایند در اثنای این حال امرای اوغانی
و جرمانی اظهار مخالفت نموده فرار اختیار کردند و جمله ملکی بولایت
خود مراجعت نمودند چون با وجود مرض لشکر روی مخالفت آوردند
تزلزلی تمام بحال دلیران راه یافت بجز مراجعت فایده نبود بدار الملک
کرمان بازگشت و بنیاد کار بر توکل نهاد و التجا باشراف
و اطراف نکرد از مملکتی خراب بی آنکه تکلیفی در و پیشان کند لشکری
جرار دو نوبت برنشاند **ذکر توجه بگرمسیر** چون بقمع
و استیصال سورغتمش متوجه گرمسیر شد لشکر اوغان بکوهها
تحصن جستند و امیر سورغتمش بقلعه رفت و هر گاه که فرصتی یافتند

بیگان قال می‌آمدند چون مواضع حصین داشتند تسخیر ایشان
زود میسر نشد و دران صحرا عسرتی دست داد چنانچه لشکریان از قوت
در زحمت بودند چون مدت محاصره متمادی شد اوغانیان استمداد
از جانب شاه محمود نمودند از آنجا شاه یحیی با جمعی از امرا بمعاونت
امیر سیورغتمش نامزد گشت چون بحوالی گرمسیر رسیدند شاه یحیی بصلح
درمیان آمد و به پنهان کتابتی ارسال کردانید مشتمل بر اظهار پشیمانی
باقدام این حرکات والتماس عفو و عنایت از عم بزرگوار شاه شجاع
بخط اشرف این کتابت در جواب قلمی فرمود طول الله عمره معلوم
کند که مادام که آن فرزند در اخلاص و یکجهتی راسخ و راسی
و آثار و علامت آن کما هو حقه مشاهده رود و محقق گردد که
برخلاف گذشته است چگونه از عقل و مروت و شفقت و عصبیت
معذور و مرخص تواند بود که عنایت و مرحمت دریغ دارد اما
درین اقسام آن فرزند ما را تا غایت متردد داشته و متلون زیسته
اکنون چون میخواهد که عذر ما فات بخواهد و تجربه مزاج اهل
روزگار کرده و قصد و غرض هر کس برسنجیده **بیت**

بپوش روی مروت زچشم بی‌بصران   مده نقاب سلامت بدست پرده دران
که در طبیعت خشی تفاوتی نکند   میان خنجر پولاد و دوک پیره زنان
ترا که مرکب مردیست زیر ران مراد   بکوش تا که عنانی زابلق حدثان

بجدید غبار نفار از صحیفه ضمیر محو کرده و بجز عنایت و شفقت

هیچ نقشی نماند **بیت** بیا که نوبت صلح است و دوستی و عنایت
بشرط آنکه نگوئیم ازانچه رفت حکایت   تدبیر معنی مستظهر می‌باید بود و درین
باب اندیشه نیکوی باید کرد والتوفیق من الله والسلام مقارن این چون
زحمت درد پای باجند المؤید بکر ضعف المعهود باحوال پادشاه
دست داده بود یکدو منزل باز پس نشست اعدا تصور ضعف کردند
آتش جنگ را برافروخته عساکر بمدافعت مشغول می‌بودند شاه
شجاع دو منزل بتعجیل نهضت کرد ناگاه از عقب علی تحفه از جانب
مدینه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بیاوردند شاه شجاع دست
اعتصام بران زد و آن منازل که تاخیر واقع شده بود بیک منزل کرد
و تاجر بر سر احشام هزاره راند ایشان را مجال نماند که بحصن التجا کنند
اکثر امرا و سرداران مطیع گشتند و امیر سیورغتمش با پهلوان
داود غوری که از سرداران شیراز بود بمدد او آمده به قلعه سلیمانی
رفتند چون شاه شجاع به پای قلعه نزول کرد استمالت نامه بسیورغتمش
فرستاد پهلوان داود خود را خلاص کرد و بطرف شیراز رفت
امیر سیورغتمش با برادران و اتباع و اشیاع بشرف دستبوس رسیدند
و بنوازش و تشریفات مشرف شدند و ایشان را ملازم کردانیده معاودت
بکرمان نمود از جانب شیراز شاه یحیی بر حسب میعاد باتفاق لشکری
جرار متوجه یزد شد از عقب او مبارکشاه اینانغ و جمعی از امرا
بکامشی روانه کردانیدند در حدود خرمه میان ایشان محاربه شد.

و بازگشتند نوکران شاه شجاع که از شیراز بموافقت او بیرون
آمده بودند بیکبار متوجه کرمان شدند بعد از آن شاه یحیی از یزد جهت
را بفرستاد جهت مناکحت دختر بزرگ شاه شجاع و آن التماس
مبذول افتاد و عقد مناکحت منعقد شد و سلطان پادشاه را روانه
یزد کردانیدند بعد از آن شاه شجاع بعزم تسخیر فارس بجانب سردسیر
متوجه شد و در چهارگنبد شاه منصور بن شاه مظفر بن محمد بن
مظفر از یزد بدستبوس عم رسید و بانواع عواطف مخصوص گشت
اخبار متواتر رسید که شاه محمود با لشکر بسرچاهان فرود آمده
و متعاقب می رسد چون شاه شجاع بشهربابک نزول کرد رای عالی اقتضاء
آن کرد که مخالفان را از پس پشت بگذارد و بدار الملک شیراز
روی نهد شاه محمود چون از توجه شیراز خبر یافت متعاقب
نهضت میفرمود چون بولایت فارس رسید اخبار متواتر شد که
پهلوان خرم اندراه مشهد بلشکرگاه شاه شجاع میرسد شاه
محمود بهادران را بمنع او روانه کردانید پهلوان خرم این معنی را
اعلام شاه کرد شاه شجاع بنفس خود بدفع ایشان متوجه شد در شب
و مقارن طلوع آفتاب بمعرکه اندک مسافتی مانده بود و ایشان
اول صباح بجنگ مشغول شدند و پهلوان خرم بنابجهه غایت مردانگی
بود با پیاده و سوار بدفع و منع ایشان اقدام مینمود و بواسطه کثرت
جانب مخالف پهلوان خرم بغایت خراب حال شد ناگاه غبار

لشکر شاه شجاع ظاهر شد بر دشمنان راه بسته گشت و از طرف
دیگر بواسطه رودخانه مجال عبور نبود تا آخر الامر کار بمرتبه رسید
که دویست سوار نامدار خود را در آب غرق کردند و باقی جابجا
متفرق گشتند

ذکر فتح شیراز

انابجا رایات شاه
شجاع متوجه شیراز شد چون بر پول فسا نزول افتاد شاه محمود بعد از
دو سه روز با لشکری چون کوه ظاهر شد روز شنبه شانزدهم ذی قعده
سنه سبع و ستین و سبعمائه دو لشکر مقابل شدند و حربی عجیب روی
نمود چنانچه هیچ فرقی میان دو لشکر نماند امیر از مامور و غالب از مغلوب
پیدا نبود در آن حال شاه شجاع لشکر صبر و قرار بینداخت طایفه از بهادران
لشکر برو کرد آمدند و از آن جانب نیز شاه محمود پای مردی بفشرد جمعی
از لشکر نیز برو جمع شدند و دیگر نوبت بر همدیگر زدند لشکر شاه
محمود روی بشهر نهادند شاه شجاع بحوالی شیراز نزول کرد پیشوایان
و سرداران شیراز و سرداران حوالی متفق اللفظ معتمدان را بفرستادند
که چون رایات همایون بنزدیک شهر و بارو رسند ایشان دروازها
تسلیم کنند شاه محمود چون این حالات را معلوم کرد در روز یکشنبه
بیست و چهارم ذی قعده سنه سبع و ستین و سبعمائه بتهیه اسباب
عزیمت عراق اشتغال نمود و شبهنگام عزیمت کرد در اثنای راه سلطان
عماد الدین احمد تخلف نمود و بدستبوس شاه شجاع رسید و نوبت
دیگر سریر سلطنت فارس بذات شریف شاه شجاع مزین گشت

وبنفس مبارك متوجه مجلس علماء كرام وفضلاء انام شد و درس
مولانا قوام الدين فقيه نجم حاضر ميشد وشرح اصول ابن حاجب از
مصنفات سلطان العلما مولانا عضد الملة والدين عبد الله افتتاح
فرمود و مسند قضا را بمكانت شافعی الزمان سلطان الفقهاء في
الدوران مولانا بهاء الدين عثمان كوه كيلويی تزيين فرمود و وزارت
برقرار بخواجه قطب الدين سليمانشاه بن خواجه محمود كمال مسلم
داشت و مجموع رعايا و كافه برايا مرفه الحال گشتند و وظايف
بر وفق مراتب علما و فضلا افزوده ميگشت و در رعيت پروری سعی جميل
ميفرمود مولانا غياث الدين كيش را بمكه فرستاد تا در آن جا خانقاهی
جهت مجاوران احداث كند و زمين پاره جهت مرقد شاه محمود و
دويست هزار دينار جهت اخراجات تسليم مولانای مشار اليه كرد
و اين زمان آن خطيره بمرقد شاه شجاع معروفست و آن خانقاه در جنب
كعبه است و معمور و پيران در آنجا متوطن اند چون تمام شد اين
دو بيت عربی بفرمود **بيت**

بباب الصفا بيت المربه الصفا لمن هو اصفی في الوداد من القطر
بناه على الاعذار بالملك والعدی وليس يصيب من تمسك بالعهد

و در سنه سبعين و سبعمائه با امير المؤمنين القاهر بالله محمد بن ابی
ابی بكر العباسی بيعت كرد و در ين مبايعت علما رسالات نوشته اند
چون در ملك فارس متمكن گشت در سنه ثمان و ستين و سبعمائه

عزيمت

عزيمت اصفهان كرد شاه محمود رسل و رسايل روانه كرد مشتمل بر آنكه چون
اين بنده شيراز بطرح ريخت و بمحاصره بنجاميد اگر اغام شاه شجاع
اين مملكت بر من مسلم دارد تا باقی الطاف و كهتر پروری خواهد
بود شاه شجاع از دشت روز باز گشت و بيشتر نرفت و ميان ايشان
بمصالحت انجاميد بعد از آن كه هوا بگرديد از دشت روز متوجه
شيراز شد چون دو سه ماه از اين حكايت بگذشت خان سلطان
دختر امير كيخسرو بن شاه محمود اينجو كه زن شاه محمود بود شخصی را
بابيلاكی چند و مكتوبی به پيش شاه شجاع كه اگر موكب همايون بدر عراق
رسد شهر را بسپارد و شاه محمود را بسته تسليم كند و اظهار دوستی
و محبت و هواخواهی كرده و مبالغه در عزيمت عراق نموده چه
عن قريب است كه از بيم لشكری انبوه با هودج دختر سلطان اويس خواهند
رسيد شاه شجاع ديگر باره متوجه اصفهان شد و در حوالی شهر
نزول فرمود خان سلطان هر روز كسی را بيرون ميفرستاد و تحريك
لشكر بمقاتله ميكرد شاه محمود جماعتی از اكابر و مشايخ اصفهان به
پيش برادر فرستاد و بعجز پيش آمد مبنی بحث آنكه اگر غرض پادشاه
آنست كه اين ولايت بگيرد آنم و از گوشه بدر روم بفرمايند و اگر می بايد
كه ملازم باشم اشارت كند تا بيچون ديگر ملازمان كمر بندد
و اگر اين مملكت خراب را به اين برادر ارزانی داشته است عنايت
دريغ ندارد و اين گوشه را بدين بنده بگذارد شاه شجاع چون حال عجز برادر

٢ فرستاده

مد:

بد بد خاطرش بغایت متعلق برادر شد و ترحم فرمود و طلب ملاقات
کرد برادران همدیگر را بدیدند و عهدی مجدد در میان برفت و
بعد از آن مراجعت بدار الملک نمود و در آن سال خواجه قطب
الدین سلیمانشاه را بگرفت و محبوس کرده اند و بسر او امیر غیاث
الدین محمود را میل کشید و بکرمان فرستاد که شهربند باشد و خواجه
قطب الدین سلیمانشاه از حبس بگریخت و باصفهان رفت شاه
محمود وزارت بوی داد و شاه شجاع وزارت بشاه حسن پسر شاه محمود
سید معین الدین اشرف یزدی تفویض کرد چون خان سلطان بحیی
که بجهت انتقام عم خود امیر شیخ و خویشان خود مظفریان را
از میان برآرد پیوسته کتابت و پیلاک بشیراز روانه کرده اند و
بتحریک شاه شجاع باستخلاص عراق می کرد و دائما مکتوبات می آمد و میرفت
بواسطه آنک رعیت بیچاره خراب می شدند شاه شجاع در توقف
می انداخت خان سلطان بحیله دیگر حیلی برساخت چون مدت حمل
بگذشت پسر کنیزکی از آن خود بنمود که این پسر شاه محمود است
القصه حکایات او را اعلام شاه محمود کرده اند و تفحص قضایای او
نمود چون محقق شد بفرمود تا او را خبه کردند ایلچیان بطرف تبریز
روانه کرد و هودج شاه زاده با لشکری انبوه بعراق آوردند و زفاف
ساخت و دیگر باره متوجه شیراز شد چون این خبر برسید شاه
شجاع لشکر جمع کرد و بعزم مقابله بیرون آمد و کذر مانین بر شاه محمود

بگرفت

بگرفت شمس الدین زیادآبادی که یکی از روسا بود شاه محمود را
با لشکر بر داشت و از راه سه جاه و ثلث لشکر روانه کرده اند شاه
شجاع نیز از این طرف بسر راه لشکر آمد و در صحرا چاشت خوار فریقین
با ملاقات افتاد شاه شجاع میمنه را بسلطان احمد داد و میسره را بشاه
منصور و خود در قلب بایستاد شاه محمود با شامیشی کرده برابر آمد و با
همدیگر حمله کردند و حربی سخت واقع شد و تا آخر روز یکزمان
لشکر اصفهان منهزم می شد و یکزمان لشکر شیراز شاه منصور دست
راست شاه محمود را بگرفت و منهزم کرده اند و دست راست شاه
شجاع نیز منهزم شدند و چون عساکر هر دو طرف متفرق شده بودند
شاه شجاع بشیراز توجه کرد روز دیگر شاه منصور برسید با لشکری
آراسته و غنیمت بسیار گرفته شاه شجاع از آمدن بشهر پشیمان
شد و بتهیه بیرون رفتن اشتغال نمود شاه منصور التماس کرد
که احتیاج نیست که پادشاه عزیمت فرماید اگر اشارت صادر شود
که لشکر مصاحب من بیرون آیند شاه محمود را از این مملکت
برانم لشکری آراسته از شیراز متوجه شدند شاه منصور در سر بند بزکان
از این طرف آب فرود آمد و شاه محمود در آن طرف آب بنشست

ذکر قتل شاه حسن و وزارت خواجه تورانشاه

در اثنای این حال شاه حسن مکتوبی بعرض شاه شجاع رسانید که
خواجه جلال الدین تورانشاه و خواجه همام الدین محمود بشاه

محمود نوشته بودند و اظهار مطاوعت نموده که هرگاه که حضرت
شاهی بنزدیکی شهر توجه نماید ایشان دروازه شهر بروی لشکر
شاه بگشایند شاه محمود بر ظهر مکتوب جواب نوشته که در همین
هفته میرسم و ایشان را استمالت داده و مستظهر کرد اینه شاه
شجاع ایشان را طلب کرد و مکتوب بایشان نمود ایشان در خالت افتادند
و گفتند پادشاه تفحص و تحقیق این کتابت بفرماید که ما ازین
خبر نداریم و این خط ما نیست اتفاقا شاه حسن را درد پائی ظاهر شد
بود امیر اختیار الدین حسن قورچی را به پیش وزیر فرستاد که این
مکتوب از کجا بدست او افتاده چون بنای آن بر مکر و فند و ابتدای دیگری
بود جوابی که نه مناسب قضیه چنین باشد بگفت بعرض شاه شجاع
رسانید پادشاه از آنجا که کمال کیاست او بود دریافت که این
مکر بیست که ساخته اند گفتند که خواجه محمود حاجی عمر منشی این عمل
میتواند کرد که خطوط مناسب بهمدیگر مینویسند اورا نطلبیدند محقق
شد که باشارت شاه حسن این کتابت نوشته همان زمان وزیر را
بگرفت و خان و مان او را بتاراج داد و بعد از تعذیب و اشکنجه او را
بزه کمان خبه کردند **بیت** اگر بد کنی کیفر خود بری
نه چشم زمانه بخواب اندرست بایوانها نقش بیژن هنوز
بزندان افراسیاب اندرست وزارت بخواجه جلال الدین
تورانشاه داد و الحق وزیری نیک نفس نیکو نهاد عادل رعیت پرور

خوب سیرت بود ارکان دولت شاه شجاع ازو شاکر و رعایا
ازو خشنود چون این خبر بشاه محمود رسید هم از انجا مراجعت
باز باصفهان کرد **ذکر عصیان پهلوان اسد بن طغانشاه**
بکرمان چون امیر محمود بن امیر قطب الدین سلیمانشاه را بکرمان
آوردند میان او و پهلوان اسد که از قبل شاه شجاع والی کرمان
بود اتحاد و مودت قدیمی بود اغوای پهلوان اسد میکرد و شاه یحیی
نیز از یزد سودای سلطنتی در دماغ او می نهاد و او بنام امرای فارس
مکتوبات می نوشت و بکرمان میفرستاد مشتمل بر ایمن نابودن از
طرف شاه شجاع و حزم را رعایت کردن و چون والده السلاطین خان
قتلغ انار الله برهانه در کرمان بود پهلوان اسد نمیتوانست بیکبار
دست تمرد دراز کند تا جهت کشتی گیران کرمانی و خراسانی
نزاعی واقع شده بود والده پادشاه جانب کرمانی گرفت و پهلوان اسد
جانب خراسانی القصه هر روز شکوه از پهلوان اسد بشیراز می نوشتند
از آنجا پهلوان اسد را منعی نمیآمد والده پادشاه برنجید خاطر متوجه
سیرجان شد چون شهر خالی گشت پهلوان اسد بنیاد استحکام
قلاع و باروی شهر نهاد و هرچند که اعلام شاه شجاع میکردند که
او را فتنه در دماغ است باور نمی افتاد پهلوان اسد چون از عمارت
قلاع و بارو بپرداخت بنیاد دعوت لشکر کرد از خراسان و اطراف
لشکری بروی جمع شدند سودای سلطنتی در دماغ محکم کرداید

شاه شجاع بواسطهٔ نصیحتی که از سر اشفاق و عنایت پدر فرزندی
فرزندان را می‌فرمود و میگفت اگر از عوام و اراذل و فرزندان ایشان
هر حرکت بی قانون صادر شود کسی ملتفت آن نمیگردد امّا اگر از پادشاه
یا پادشاه زاده فعلی ناملایم یا قولی نامناسب در وجود آید زود در
اطراف ممالک شهرت گیرد و خاص و عام آنرا مثل سازند از روی
نخوت و شطارت جوانی نصیحت پدر قبول نمیکردند و دائماً میان
شاه شجاع و فرزندان رنجش بود و متوهم بودند القصّه سلطان
اویس پسر بزرگ شاه شجاع وهمی کرد و از پدر رو گردان شد و بهزارهٔ
اوغان آمد و مکتوبی بتزویر از زبان پادشاه به پهلوان اسد نوشت
که شهر تسلیم فرزند سلطان اویس کند پهلوان اسد در جواب
نوشت که نشانهٔ میان من و پادشاه هست اگر آن نشانه در میان آید
شهر تسلیم شود سلطان اویس با لشکر هزاره عازم کرمان شد چون
دید که هیچ فائده نخواهد داد از لشکر جدا شد و بطرف اصفهان
بپیش عمّ خود شاه محمود رفت این حرکت نیز موجب تسلّط و مورث
تمرّد پهلوان اسد شد لکن نایب از قبل پادشاه که کوتوال القلعهٔ کوه بود بنیاد
محاربه کرد و منجنیق بساخت و بر قلعهٔ کوه نهاد تا عاقبت لکن
قلعهٔ کوه بسپرد و کارکنان والدهٔ السلاطین را بگرفت و خزاین
و دفاین او را که از پدران بمیراث یافته بود بزخم شکنجه بکشود
و خواجه محمّد بعلیا آبادی که معمار مملکت بود مقیّد ساخت

و هرچه داشت از او بگرفت و عاقبت بکشت و خواجه شمس الدین
محمّد که یکی از اکابر بلوک اقطاع بود بطعام زهرآلود هلاک کردانید
و مال او را نیز در تحت تصرّف آورد و بنیاد ظلم و جور بر رعیّت در
میان نهاد و این اوّل خرابی بود که بدین مملکت رسید و هرگز
دیگر کرمان بدان معموری نشد چون این اخبار بشاه شجاع رسید
و عصیان پهلوان اسد محقّق گشت مهتر حاجی بهاء الدین فرّاش را
باصفهان فرستاد و تجدید میان برادران بمصالحت انجامید و نیز
شاه محمود را مرضی بود هر دو سه روز نکس میکرد چون از طرف اصفهان
امنی حاصل شد براه کرمسیر متوجّه کرمان شد تا بجیرفت رسید
و از آنجا بخطّهٔ بم نزول کرد امیر حسین که از قبل شاه شجاع داروغهٔ
بم بود بشرف پای بوس رسید و احوال عصیان و ظلم پهلوان اسد
عرضه داشت پهلوان اسد چون توجّه شاه شجاع معلوم کرد لشکر را
عرض داد و باستحکام قلاع و باروها اشتغال نمود و رسل و رسائل
بر فسخ عزیمت روانه گردانید شاه شجاع ملتفت نشد و بیچون
برق متوجّه شهر گشت و در ماهان نزول کرد بعد از آن در شاه آباد که
یک فرسخی شهر است فرود آمد و بنیاد جنگ کردند و اهل شهر نیز جوانان
دلیر مردانه بودند و بمقابله بپیش آمدند و کارزاری سخت اتفاق افتاد
تا روزی سلاطین و امرا و بهادران لشکر شاه شجاع سوار شدند و
بکار باروی شهر آمدند و جنگ در انداختند از طرف دروازهٔ رویسف

در شهر زدند و از طرف دروازهٔ سعادت شاه منصور و عم
او شاه سلطان[1] پیاده شدند و تا بکار پل دروازه بیامدند و لشکر شهر
را باندرون راندند و یک نیمه پل نگذاشتند که برکشند و از بارو
و پشت دروازه دست بتیر و زوبین و سنگ بر ایشان دراز شد و این
دو نهاد همچون شیران شرزه نزدیک بود که پای بر پل دروازه
نهند و باندرون شهر آیند شاه شجاع اندیشه کرد که مبادا چشم زخمی
رسد و آن سلاطین یا امرا کسی را آفتی پیش آید یا گرفتار جنگ گرفته
شود و لشکری اهالی و رعایا بیچاره را زیر و زبر کند بیابی مرد را بمراجعت
شاه منصور و سلطان بایزید ارسال کرده اند تا ایشان بسلامت باز
گشتند همانا آن رای شاه شجاع اقتضای آن کرد که چون قضیه
محاربه بی خون ریختن میسر نمی شود از هر دو طرف اولی آن باشد که
محاصره کار شهر اخر کرده اند برادر خود را سلطان عماد الدین احمد
با بعضی از امرا و عساکر بمحاصره بنشاندند و خود متوجه شیراز
شد در وقت مراجعت این رباعی فرمود **رباعیه**

من جرعهٔ صبر میکشم فرزانه — وین غصهٔ دهر میخورم مردانه
نومید نیم که عاقبت دور فلک — روزی بمراد بر کند پیمانه

سلطان احمد چند روزی در زرند توقف نمود جمعی از لشکری
که شهر گریخته با ایشان ملحق شدند شاه یحیی از خواجه علی مؤید
عبید و رازی الثمار کرد مددی او صد سوار آراسته سربدال با پهلوان

[1] ابو یزید ـ م

غیاث تونی بمدد فرستاده بود شاه یحیی بجهت اخراجات ایشان
در شک بود آن سواران را با پهلوان غیاث بمدد پهلوان اسد فرستاد
از بیم آنکه اگر آن شهر مدد رود لشکر روی بگریز نهند قطعا پای از
دروازه بیرون ننهاد همانا آن سلطان احمد بطرف جنوب بحرین
ماهان آمد و بنشست تا امیر محمد جرماپی و برادران از امرای جرما
در شهر بودند پل دروازه بشکستند و بدر گریختند سلطان احمد
ایشان را تربیت کرد و نوازش فرمود و همان زمان بنیکو که یک فرسخی
شهر است متوجه شد و کار محاصره و حال اهالی متوطنهٔ شهر بشدت[1]
قحطی هائل و غلائی عظیم بدین درماندگان شهر و قوما این ضربت قهر
کاری گشت و نان چنان سیر برامد که جان غمگین هر مسکین در
طلب آن بلب می رسید و دست بدان نمی رسید تا رخصت حاصل شد
که عجزه و فقیران و ضعفه و مسکینان از شهر بیرون روند
خلایق روی به بیرون می نهادند و بمعسکر روانه شدند و این چندین
هزار آدمی که بیرون رفتند کل بعضی در بینکوبه هلاک شدند و بعضی
متفرق شدند که دیگر روی این دیار ندیدند چون مدت هشت ماه
از محاصره بگذشت سلطان احمد را بشیراز طلبید و پهلوان خرم جمعی[2] را
بشهر فرستاد تا پهلوان اسد را بنصایح مشفقانه تنبیهی کردند پهلوان
اسد دانست که کار بر لشکر و رعایا تنگ شده مصلحت جز صلح ندید
عاقبت کار بمصالحت انجامید پهلوان خرم بشهر آمد و با یکدیگر

پهلوان اسد

[1] بجد در پیش گرفت ـ م

[2] را بنزد شاه ذکر بمحاصره مشغول شود و چون برسید سلطان احمد بدار الملک پهلوان خرم ـ م

در قصر همایون ملاقات کردند مقرر بران شد که برادرزادهٔ پهلوان
محمد طغانشاه بابک بسر بشیراز فرستاد که ملازم باشند و قلعه
شهر تسلیم نوکران پادشاه کنند پهلوان علیشاه مزینانی را با صد
مرد در قلعه بنشاندند و پهلوان محمد را بابک بسر مصاحب بشیراز
بردند در بیست و نهم رمضان سنه خمس و سبعین لشکر بدر کرمان
آمد و در عشر اول رجب سنه ست و سبعین برخاستند نه ماه
و بیست روز محاصره بود چون پهلوان علیشاه در قلعه متمکن گشت
مکتوبی از زبان شاه شجاع بملازمان حرم پهلوان اسد نوشت و
ایشان را بفریفت در قدیم راهی از قلعه شهر بقصر بود و از پشت حمام
قصر بیرون می آمد و کرد امیر نامی از ملازمان پهلوان اسد با بیست
مرد بمحافظت آن راه نامزد بود او را نیز بفریفتند و با محمد بکر متفق
شدند در روز جمعه منتصف رمضان سنه ست و سبعین و سبعمائه
مردی چند دلیر فدائی از آن راه در قصر ریختند و پهلوان را با جمعی
ملازمان نزدیک که حاضر بود بکشتند و کرمانیان بیچاره
از ظلم او خلاص گشته سرهای ایشان را بشیراز فرستادند شاه
شجاع امیر سعید مرحوم امیر اختیار الدین حسن قورچی را نامزد
حکومت کرمان کرد آن بزرگ دین و دنیا بخصائل حمیده پسندیده
و اخلاق
آراسته بود و در هیچ تاریخ شهریاری همچون او بر قصر حکومت
کرمان سایه نینداخت و اهالی بیچاره این دیار را که از

ضربت جراحت مجروح بودند مرهمی بود و بسعی جمیل او مملکت
باز رونقی پذیرفت و روزگار کرمانیان از کرم و معدلت آن نامدار
چون موسم بهار شاد و خرم شد و اطراف بلاد اسلام سادات
نامدار و عالی مقدار و مشایخ دین دار روی بدین دیار نهادند و همه را
بصلات گرامند مخصوص گردانید همه مرفه الحال گشتند و مراجعت
نمودند بیت ظالم برفت و قاعدهٔ زشت او بماند عادل نشست و نام نکو یادگار کرد

ذکر وفات شاه محمود و توجه شاه شجاع به تبریز

چون خاطر شاه شجاع از کار کرمان فارغ شد در ماه شوال سواری از تبریز
برسید و خبر داد که سلطان اویس وفات یافت و آوازه متعاقب آمد
تا محقق شد شاه شجاع بعزم کرمان در اقبال آباد بم نشسته بود و
باتاجیف بی [illegible] که شاه محمود وفات کرده تا روز چهارشنبه
چهاردهم شوال سنه ست و سبعین و سبعمائه خبر رسید که در روز
شنبه نهم شوال مذکور شاه محمود بجوار رحمت ایزدی پیوست در میان
دو دانگه و چهار دانگه اصفهان محاربه است دو دانگه میخواهند
که سلطان اویس بن شاه شجاع قائم مقام باشد و چهار دانگه پادشاه
می طلبند شاه محمود مدة سی و هشت سال و پنج ماه و نه روز عمر یافت
هفده سال حکومت عراق کرد از بجمله دو سال در پارس چون شاه شجاع
از اخبار بیانی متوفی شدن شاه محمود محقق گشت تهیه اسباب
عزیمت مشغول شد یک نوکر وخج نام را از نوکران امیر کمال

الدین حسین رشیدی و امیر مظفر الدین سلغر و نوکری از آن خواجه
بهاء الدین فوجی از قلعهٔ طبرک برسیدند و مبالغه در استیصال
جانب اصفهان عرضه داشتند شاه شجاع متوجه اصفهان شد
چون نزدیک رسید سلطان اویس با تمام امرا و اکابر شاه محمود و سر
داران اصفهان بشرف پای بوس رسیدند پادشاه بی منازعی در مملکت
عراق فرود آمد بعد از چند روز سلطان اویس را سبب خطا شد و پای
او کسری یافت شاه شجاع بتهیهٔ لشکر و اسباب عزیمت آذربایجان
اشتغال نمود صبح مرهم دوازده هزار سوار آراسته عرض داد و بجون
باد متوجه تبریز شد چون انجو باد قان بگذشت سرداران اطراف
با عساکر منصوره ملحق شدند تا نقد و بر رسید اهل آنجا بتمرد و مقابله
برخاستند امر شد که عساکر بیکار بمحاربه در آیند لشکر گرد شهر
فرو گرفتند و بیکساعت چند رخنه در خندق بکردند و شهر را بقهر
بستدند و بغارت مشغول شدند و اگر کسی بدان حرکت اقدام
نماید بکشند لشکریان بیکار از شهر بیرون آمدند دوزد بکر شاه شجاع
روانه شد نا در نجوما خواران سلطان حسین بسر سلطان اویس با بیست
و چهار هزار سوار بادو شاه بشاه شجاع رسید هر دو لشکر مقابل شدند
بر همدیگر حمله کردند شاه منصور میمنهٔ سلطان حسین را منهزم
کرد اند لشکر تبریز دل شکسته شدند چون شاه شجاع در حرکت
آمدند لشکر دشمن مقاومت نایستادند و بهزیمت برفتند شاه منصور

دو میران ایشان یکی عبد القاهر نام و یکی پهلوان حاجی خوبند راد دستگیر
کرد و ایشان را بند کرده با فتح نامه بدار الملک فارس و عراق فرستاد و در تبریز
بر تخت سلطنت نشست زمستان بود و بعیش مشغول شد شاه منصور
را با دو هزار سوار بقراباغ فرستاد و امیر فرج را بنخجوان تالم زد کرد و امیر
اصفهانشاه بن سلطان شاه جاندار را باوجان روانه کرد ابد و امرا را با
لشکر هر یکی بگوشهٔ از آذربایجان فرستاد والله اعلم بالصواب

ذکر مراجعت تبریز را شاه شجاع

چون شاه شجاع در تبریز متمکن
گشت یکدو ماه از این توقف در کنار آب جغاتو دو امیر بودند از
صحرانشینان آنجا یکی را شبلی داود بجلوی گفتند و یکی را عمر جوبدی با
همدیگر متفق شدند که با جماعتی از دلیران ناخبر تاختن باوجان
کنند و دست برد با امیر اصفهانشاه نمایند بدین اتفاق برخاستند
و بخبر صبح در اوجان بخشند و آوازه در انداختند که سلطان حسین
باده هزار سوار رسید بر سر امیر اصفهانشاه آمدند وا ورا بگرفتند
و لشکر شاه شجاع آنچه با او بودند بعضی کشته شدند و بعضی را پیاده
و برهنه کردند و معدودی چند جانا جان بتبریز آمدند و خبر بشاه
شجاع رسانیدند پادشاه چون بدید که دشمن چنین نزدیک شد و لشکر
متفرق در فصل زمستان و برف تبریز با وجود این حالت مرض پای
نیز بود از تبریز بمحفه نشسته کوچ کرد و در هیچ جا توقف ننمود
تا نقد و بر رسید فرو نیامد و بعکسر با بجنگ مشغول شدند شاه

شجاع التفات ننمود و بگذشت تا بکاشان رسید. بعد از چند روز شاه
منصور و امرا که بهر طرف بودند باتفاق برسیدند و خلاف
اخبار که در میان بود عرضه داشتند. بعد از دو ماه سلطان حسین
از همدان به تبریز آمد و ایلچی بفرستاد که امرای تبریز بفرستید تا ما
از این جانب امیر اصفهانشاه را روانه شیراز کرده ایم. شاه شجاع ایشان را
با نوازش بسیار بفرستاد. سلطان حسین امیر اصفهانشاه با ترتیب
و اسباب تمام روانه عراق کرده اند. شاه شجاع دختر سلطان اویس
را به پسر خود داد سلطان زین العابدین و حکومت اصفهان نامزد
او کرده اند و متوجه دار الملک فارس شد و تمام سرداران
و اکابر عراق را بشیراز آورد. بیت فصل در شیراز بود بواسطه آنکه شاه
یحیی مدد پهلوان اسد کرده بود. انعو بخدره لشکری ترتیب کرد و بیزد
فرستاد. شاه شجاع را در آن قضیه از شاه یحیی خاطر و قاد دو سه بیت
اتفاق افتاده. بیت — ای دشمنی که هست خداوند خصم تو

با کوه بلند بزرگیت آن دوست — هرگز نکرده بجهان هیچ صورتی
کانرا بهیچ وجه توان گفت کان نکوست — پیوسته ظلم و فتنه و تزویر میکنی
بدبخت این چه سیرت ناپاک و این چه خوست — صدره شکسته عهد و بیکسو نهاده شرم
هیهات چشمهای تو از سنگ یا ز روست — آخر ببین که قدرت یزدان چه میکند
با دوستان دشمن و با دشمنان دوست

لشکر چون بیزد رسید
شاه یحیی بمقابله پیش آمد و محاربه چند اتفاق افتاد. بعد از آن کسی را

از شهر بیرون فرستاده و التماس کرد که شما چندان توقف کنید
و بجنگ مشغول مشوید که من کسی را بشیراز میفرستم و استغاثه
می برم تا بهرچه حکم از آنجا برسد اطاعت نمایم. امرا و لشکری را بدین سخن
ساکن و ایمن کرده اند. ناگاه بخبر از دروازه با جمعی از دلیران بدر تاخت
و بر لشکر بیرون زد و منهزم کرده اند و خیول و دواب و اسباب بسیار
غنیمت یافت. لشکر شکسته بشیراز آمدند. شاه شجاع خواست که بنفس
خود با انتقام آید. شاه منصور گفت احتیاج نیست که پادشاه ملتفت
این قضیه گردد. من بروم و یزد را مسخر کنم. لشکری آراسته با شاه منصور
بیزد آمدند. شاه یحیی هر روز دلیران بدر میفرستاد تا مقاتلت میکردند
و بیشتر اهل شهر منهزم میشدند. شاه یحیی دانست که تا استیصال
او نکنند این لشکر از در یزد برنخواهند خاست. مادر را به پیش
برادر فرستاد تا این کار بصلح آخر کند. مادر بیامد و زبان ملامت بر
پسر برگشود که مادر و خواهر و خویش و اقربا را بدست لشکریان
میدهی که اسیر کرده اند. مصلحت آنست که با برادر متفق شوی و
باتفاق همدیگر مملکت را ضبط دهید و تاختن باطراف برید. از این
نوع سخنان بر شاه منصور میخواند تا میان برادران صلحی رفت. لشکر
چون این حال بدیدند جوق جوق گریخته روی بشیراز نهادند
و در یزد از لشکر خالی شد. شاه منصور با ملازمان و خاصگیان خود
بماند. با اندیشه آنکه بیزد آید و با برادر متفق شود و جواب دشمنان

بگویند شاه یحیی پیغام کرد که یزد موضعی شکست و اخراجات
آن برادر برشاید مصلحت آنست که آن بطرف مازندران به پیش
میرولی رود و لشکری بمدد بستانند و بدین جانب آورد تا باتفاق دست
بردی نمائیم هرچند شاه منصور التماس کرد که دو سه روز بجهت
اسباب سفر مهلت کردن بشهر آید بجائی نرسید شاه منصور
مضطر شد مصراع نه روی سفر کردن و نه رای اقامت
عاقبة الامر از مکر و غرور برادر رنجیده خاطر گشت متوجه
مازندران نمود شاه شجاع با لشکری انبوه بجانب یزد نهضت نمود و
شاه یحیی دانست که تا یزد را مسخر نکند و او را بدست نیاورند برجع
ممکن نیست دختر شاه شجاع و خواهر بزرگ شاه و پسر کوچک سلطان
جهانگیر را جمعی خویشان بیرون آمدند و بعجز و مسکنت و شفاعت
آن غضب از خاطر شاه شجاع زایل کردند و سوگند یاد کرد که اگر
من بعد از و حرکتی ناپسندیده صادر شود تا انتقام نکشم از در یزد بر
نخیزم بدین نوع مقرر شد شاه شجاع مراجعت نمود و بشیراز آمد در
سنه ثمان و سبعمائه شاه شجاع شاه حسین بن شاه مظفر بن محمد
بن مظفر برادر کوچک شاه یحیی بشیراز آمد و بنوازش عم مخصوص
گشت و قائم مقامی برادرش شاه منصور بد و تفویض رفت و در
سنه احدی و ثمانین عزیمت سلطانیه کرد حال آن بود که سارق
عادل در سلطانیه لشکری جمع کرده بود و بنیاد سلطنتی نهاده و تسلط

برادرم

دبیر

و تجربه بدان دیار غالب شده شاه شجاع خواست که او را مالشی دهد
با لشکر فارس و عراق و لرستان عزم سلطانیه کرد در هیچ موضع قرار
نگرفت سارق عادل نیز با لشکری بی کران مقابل شد و حربی اتفاق
افتاد که صفت آن نمیتوان کرد لشکر شاه شجاع تمام متفرق شدند
و پادشاه از اسب خطا شد با وجود آنکه چند کس پیرامون او فرو گرفته بودند
او پیاده بضرب شمشیر دشمن را میراند ملک باورجی که یکی از بهادران
لشکر بود او را بشناخت اسب خود را بکشید تا شاه شجاع سوار شد
چون لشکر خود را برجای ندید و دشمنان مظفر شده و بغارت مشغول
خواست که باز گردد اخی کوچک که رستم روزگار بود بر سمید
نگذاشت که شاه شجاع منهزم گردد درین حالت ده یا نزده هزار مرد
از دلیران لشکر برسیدند و پیش شاه شجاع جمع شدند تا گاه
یکبار آواز نقاره و یک سنجق از آن شاه حسین در لشکر بود ندا بجا
رسیدند شاه شجاع فرمود که بشارت بزنید چون آواز بشارت
برآمد بهادران لشکر بدان سنجق روی نهادند لشکر دشمن چون آن را
بدیدند و آواز بشارت بشنیدند شهر نزدیک بود هزیمت خوردند
و بشهر رفتند آن شب لشکر هم آنجا فرود آمدند روز دیگر بدر سلطانیه
نزول کرد و فتح نامه باطراف روانه کرده اند سارق عادل و امرای او
بقلعه تحصن جستند و بعجز جمعی را بیرون فرستادند و سخن صلح
در میان انداختند شاه شجاع بمصالحت پیش آمد و عهدی اتفاق

اتابد رسلطانیه

افتاد و خزائن بسیار با پیشکشهای فراوان از قلعه بیرون آوردند
و سابق عادل شاه بیرون آمد و شاه شجاع نیز با معدودی چند برفت
و ملاقات کردند و بجامهٔ خاص و کمر مرصع و نوازش بسیار مخصوص
شد و بشهر باز گشت و همان زمان لشکر از در سلطانیه کوچ کردند و
متوجه شیراز شدند چون در دار الملک نزول افتاد بعشرت مشغول
گشت در این مدت چند واقعه دست داد اول آنکه سلطان زین العابدین
در اصفهان نشانده بود بواسطهٔ صغر سن و نخوت جوانی بغور رعایا
نمی رسید اورا از اصفهان معزول کرد و حکومت بنام پهلوان خرم مقرر
شد او چند وقت حاکم بود بعد از آن که وفات یافت پهلوان
محمد زین الدین والی شد و دو سه روزی جهت تادیب سلطان
زین العابدین را از نظر بینداخت و محبوس کردانید دیگر بار عنایت
فرمود و اورا بمقام عالی رسانید دیگر سلطان احمد پسر
سلطان اویس در تبریز خروج کرد و برادر خود را سلطان حسین
با دیگر خویشان بکشت و بتغلب بر آذربایجان مستولی شد دیگر
پیر علی بادک که از امرای بزرگ اطراف همدان بود بگریخت
و بشیراز آمد شاه شجاع اورا تربیت کرد و طبل و علم و لشکر و اسباب
داد و بششتر فرستاد و فتح کرد و نوکری اسلام نام را انجا بنشاند
و خود ببغداد رفت و در بغداد سکه و خطبه بنام شاه شجاع
کرد از انجانب اورا بنوازش بسیار و عطای بی شمار و استمالت

نامه مخصوص کردانید دیگر سلطان احمد نیز بعزیمت بغداد
کرد آمد بن شاه زاده شیخ علی و پیر علی بادک با لشکر بسیار بعزیمت
محاربه او کردند چون لشکر مقابل رسید لشکر بغداد منهزم شد و شاهزاده
شیخ علی و پیر علی هر دو کشته شدند و بغداد نیز بتصرف سلطان
احمد آمد دیگر سلطان اویس بن شاه شجاع مرضی صعب پیدا
کرد و بدان در گذشت دیگر شاه منصور مدتی در مازندران پیش میر
ولی سرگردان بود از انجا بسلطانیه پیش سارق عادل آمد چون دم
اخلاص با شاه شجاع می زد شاه منصور را بگرفت و محبوس کرد جمعی
با او متفق شدند و اورا از بند خلاص دادند به بغداد آمد سلطان احمد
او را تربیت کرد چون اعتماد بر مزاج سلطان احمد نداشت در
بغداد متوهم بود اسلام از ششتر این حکایت را اعلام شاه شجاع کرد
این طرف پهلوان علیشاه مرتبانی را بمدد اسلام بششتر فرستاد تا
باتفاق محافظت شهر نماید پهلوان علیشاه چون متمکن شد خواست
که غدری نماید و اسلام از میان بردارد این حکایت برعکس افتاد
و پهلوان علیشاه مقتول شد در همان سال سلطان احمد شاه
منصور را بششتر فرستاد مشایخ شهر اورا باندرون آوردند چون (دران)
دیار استقرار یافت تمام سرداران و مفتنان ششتر را هر یک
بنوعی از میان برگرفت و هر دو سه روز بولایت لرستان تاختن کردی
و احشام و رعیت آن دیار را بتاراج و قتل و غارت معذب میداشت

وشاه حسین برادر شاه یحیی وشاه منصور در آن سفر درگذشت بعد از آن
توجه بجانب سلطانیه نمود چون بولایت قزوین رسید سلطان
بایزید و ساربوق عادل باستقبال آمدند و بشاه شجاع پیوستند پادشاه
آنجا وظیفهٔ تعظیم و نوازش پادشاهانه بجای آورد و امیر یعقوب شاه
علمدار او را بجانب سلطان احمد روان کرده اید و تعهود و مواثیق
میان برادران صلحی رفت ساربوق عادل را برداشت و مراجعت بدار
الملک شیراز نمود **ذکر توجه شاه شجاع بشوشتر و لرستان**
چون از ولایت قزوین بازگشت لشکر را از راه کرکوجک روانه کرد
تا بخرم آباد رسید ملک عز الدین پسر را بشرف بساطبوسی فرستاد
در پای قلعهٔ خرم آباد نزول افتاد و دختر ملک عز الدین خواستاری
کرد مولانا سعد الدین انسی را بقلعه فرستاد تا عقد مناکحت
منعقد گردانید و در شب دیگر در همان منزل زفاف ساخت بعد از
چهار روز از آنجا روانه دزبول و شوشتر شد راهی بد و کوهستان
ناخوش بود و زمستان لشکر را زحمت بسیار رسید تا بکنار آب شوشتر
نزول افتاد در اثنای این حال بارندگی بنیاد شد و چند شبانروزی بارید
لشکر تنگ مضطر شد حق سبحانه و تعالی ترحم فرمود و هوا گشاده
شد اتابک شمس الدین پشنگ نیز برسید و با سلاطین ملحق شد و از آن
طرف آب شاه منصور با پانصد ششصد سوار مکمل آراسته فرود آمد
یک هفته برین برآمد چون مجال عبور از آب ممکن نبود از طرفین حکایت

مصالحت

مصالحت در میان آمد شاه منصور بکنار آب آمد و شاه شجاع نیز
سوار شد و بکنار آب آمد همدیگر ملاقات کردند شاه شجاع مراجعت
نمود و با اتابک قرار دادند که لشکری آراسته مصاحب سلطان
بایزید از شیراز بفرستند و با اتابک ملحق شود و بدر شوشتر رفته براه
کوه گیلویه روانه شیراز شد و اتابک بطرف ایذج رفت
در راه فرج آغا از شاه شجاع بگریخت و به شوشتر رفت شاه شجاع
چون بشولستان رسید دو سه روزی در آنجا بعشرت مشغول شد
انحرافی بمزاج مبارک راه یافت بطرف شیراز توجه نمود بعد از آن نیز
از راه اصفهان برسیدند باز عیش و عشرت از سر گرفت و در ادمان
مدام چنان مولع شد که مستی بمستی متصل گشت و ملازمان بزم
جنت آسای او را بجای حی علی الصلوة حی علی السکر با بستی گفت
اما این معنی موجب علل متضاده و ضعف مزاج او آمد و قوت بیکبار
ساقط گشت و صاحب فراش شد و پشت بر بستر ضعف و سر بر بالین
ناتوانی نهاد و دست تصرف طبیب از دامن معالجت و مداوا کوتاه
شد و طلعت عمر زدای بوزن در سینه بسبب رنجوری نالندگی پنهان
نماند **بیت**

چون شد او بیمار نرگس گشت خاکستر نشین
وزیی بیمار در چشمش پدید آمد خمار
چون بنفشه یافت از آشوب عمر او نشان
جامه زد در نیل و پیش از مرگ او شد سوگوار
لاله چون بیند که خواهد شد از دنیا برون
رخ بخون شست از غم او در میان لاله زار

وهم لشکر در شك آید دیگر در این مدت دانسته ام که هر کار آن برادر را
نظر عنایت بوده و نظر خیانت بنا من جادر عصمت اهل و عیال
مسلمانان بوده امید هست که ایشان بتقدیم رسانند چه این حرکت
موجب برخورداری از عمر و دولت خواهد بود دیگر با دشمنان قدیم
دوستی نکند که هیچ از دشمنی هیچ نتیجه نیك ندهد و تحقیق
بداند که بیت — زنده زدن شدن ممکنست و ممکن نیست
دشمنان کهن دوستی نو کردن — دیگر اعتماد بر عهد و سوکند
امرای هزاره نکند و با ایشان بسیاست معاش کند دیگر رعایای کرمان
مردم فقیر و مظلوم اند و نفوس ایشان تا بر عجب دارد با ایشان
بنوعی معاش کند که یزدان ما کرده اند بکرم و عدالت و رحمت
دیگر خطه بم خراب نیست و گفته اند در زمین کرمان سه شهر است
بم و سیر و سیرجان و هم اگر آن دو شهر خراب باشد و بم معمور
بود این شهرهای دیگر معمور شود و اگر آن دو شهر معمور بود و بم خراب
بم را معمور تواند کرد چه بم سر حد هند و سند و سیستان
و خراسان و کابل است من شما را بخدای سپردم شما مرا نیز بدعا
یاد دارید چه واقعه ام نیست مفلس و بی خبر از طاعت و گران
بار از جور و ظلم و عصیان بدرگاه پادشاه پادشاهان می روم بیت
یارب بعزت که بخشای بر گناه وانکه تفضل خویش بفرمای رحمتی
ما را چو لطفهای تو گستاخ کرده است معذور دار اگر بخطا رفت زلتی

سلطان

سلطان احمد همان روز از شیراز بیرون نشست و متوجه کرمان
گشت بعد از آن این وصیت نامه بحضرت صاحب قران ایران
و توران امیر کبیر مغفور قطب الحق والدنیا والدین امیر تیمور کورکان
نوشت **مضمون وصیت نامه این بود** هو الحی لا اله الا هو
له الحکم والیه ترجعون عالی حضرت گردون بسطت ممالك
پناه معدلت دثار مکرمت شعار نوئین بزرگ کامکار اعتضاد سلاطین
گردون اقتدار شهسوار مضمار عدل و احسان اعدل اکاسره و جبابره
زمین و زمان المنظور بعنایة الملك الدیان قطب الحق والدنیا
والدین امیر تیمور کورکان خلد الله تعالی ملکه ملاذ اکاسره گیتی
دار و ملجاء قهارمه چرخ مقدار باد و در تعظیم اوامر آسمانی و تحری
مراضی سبحانی ابدا موفق و مؤید و حق عز و جل و علا آن یگانه جهان را
در مقاصد دینی و دنیوی با علی مدارج مرادات و اقصی معارج
مرامات برساناد بمنه الکریم و طوله القدیم بعد از تبلیغ ادعیه
ادعیه صالحه که وسیله مخلصان حقیقی باشد انهای کرده آید
که برای ارباب الباب روشن و مبرهن است که دار دنیا محل
حوادث و مکان مکاره است و اصحاب عقول بزخارف مموه او
التفات ننموده اند و نعیم باقی را بر جهان فانی ترجیح نهاده و حقیقت
دانسته اند که فنای هر مخلوقی از قبیل واجبات است و بقای هر موجودی
از مقوله ممتنعات چند روزی که از بارگاه مهیمن تقدس و تعالی

منشور تعز من تشاء و تذل من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شیء
قدیر ارزانی شد و اعنه اختیار جوق زنید کان خدای تعالی بقبضه
اقتدار این ضعیف نهاده بود بر حسب قدرت و امکان در اعلاء اعلام
دین و امضای احکام مبین و اتباع اوامر سید المرسلین کوشیده
استقامت احوال رعایا و زیردستان را خالصا لله مطمح نظر همت
ساخت و بعون عنایة الله آنچه مقدور بود معاش با کافه خلایق
بر وجهی کرده شد که شمه بمسامع علیه رسیده باشد چون نسبت
با عالیجناب معدلت پناهی سلسله مصادقت منعقد بود فتوح
دولت را داشته در ابقای آن ثابت قدم و راسخ قدم زیسته بیت
بقیامت برم آن عهد که بستم با تو تا در آن روز نکویی که وفایی بنمود
و از آن جناب علی التعاقب و التوالی از لآل الطاف جناب عالمیان مشکور
و مستحسن داشته اند مترشح بوده این معنی موجب مباهات
میدانسته و درین وقت که از بارگاه کبریا نسیم دعوت
خوشنام جان ما رسیده و متقاضی و لا تجد لسنتنا تحویلا حلقه
والله یدعوا الی دار السلام بر در زد و گفت بیت
عرشست نشیمن تو شرمت ناید کاین معتقدم خطه خاک شوی و بحمد الله
تعالی هیچ حسرتی و نگرانی بر خاطر نمانده با وجود انواع زلت و تقصیر
و اصناف اجرام که لازم وجود انسانست هر آرزو که در
مخیله خیال بشر مرتسم تواند بود از فوائد احسان فلا تعلم نفس

ما اخفی لهم من قرة اعین در پنجاه و سه سالگی اتفاق منزل خاک
افتاد در کنار ما نهاد شعر متی زدت تقصیرا تزدنی تفضلا
کانی بالتقصیر استوجب الفضلا احرام لبیک اللهم لبیک بسته
نفس اماره را ندای ارجعی الی ربک در داد بیت
بدین مژده گر جان فشانم رواست که این مژده آسایش جان ماست بیت
چگونه بر نپرد جان چو از جناب جلال خطاب لطف چو شکر بجان رسد که تعال
اثقال آن و آمال از دوش نهاده روی تضرع بحضرت عزت آورده
از دوست یک اشارت وز ما بسر دویدن رجا صادق که هر چیز از
حضرت مفیض الخیرات روی نماید اگر چه ما عین رحمت دانیم
محض رحمت باشد بیت زهی سلام تو آسایش سکینه روح
زهی کلام تو مفتاح گنجهای فتوح والباقیات الصالحات خیر
عند ربک ثوابا بر بقای عمر و دولت و دوستکامی و بسطت
آن حضرت گردون منقبت برکت باد و حق سبحانه و تعالی سایه معدلتش
بر سر خلایق پاینده داراد بحق حقه بنا بر خلوص نیت و بقای
طویت که بنسبت با حضرت معدلت پناهی از آب صافی روشن
تر است واجب دید صورت حال انها کردن که فرزند دلبند
زین العابدین طول الله عمره فی ظل عنایتکم مصراع
او را بخدا و به خداوند سپردم و دیگر فرزندان طفل و برادرانم را
بجناب ممالک پناهی سفارش نمود زیرا چه بحقیقت دولتخواهی

آنحضرت را ذخر اخلاق و دارنده ام چنانکه از بهجت کرم و لطف
عمیم آن یگانهٔ زمان و زمین می سزد. بر مضمون آن حسن العهد من
الایمان کار بسته بر قاعدهٔ مستمر ایشان از جانب مبارک خود مخصوص
فرمایند و ظلال اشفاق بر احوال پریشان ایشان گسترانند. بموجبی که
آثار آن صغار و کبار ایران و توران مشاهده نمایند و ذکر آن قرنها
باز گویند و حاسدان و قاصدان گویند سالها در آرزوی چنین روز
بوده مجال شماتت و محل استیلا نیابند. این معنی موجب ادخار ذکر
جمیل شود و این دوست مخلص که با عهد و میثاق مودت
و سعادت نیل فرصت توفیق غرامت یافته بفاتحه و دعای خیر یاد
فرمایند تا از فحوای یا لیت قومی یعلمون بما غفر لی ربی و جعلنی من
المکرمین گردد انشاء الله تعالی وحده العزیز هذا ما وعدنا
الیه والعهدة فی الدارین علیه بمواهب توفیق این مبرات از بارگاه
واهب العطیات موفق باد و حق تعالی بر عمر با قبس برکت کاد
بمحمد و عترته الطاهرین و صلی الله علی محمد و آله و صحبه اجمعین
مخلصترین دولتخواهان وفادار ابد دوار شاه شجاع بن محمد
چون از این وصایا بپرداخت روز یکشنبه بیست و دوم شعبان
سنه ست و ثمانین و سبعمائه از این کلبهٔ بلیت و خارستان اذیت
بمأمن امن و راحت و گلشن استراحت رحلت کرد بموجب وصیت
در پای کوه چهل مقام شیراز مدفون شد بیت

برداشت ز خاک عالمی را در خاک نهاد روزگارش بیت
گر کوه سنگ دل تحمل بدین داردی بر تربت مبارک او خون بباردی
بر روی خود زمین بود دیگر برآمدی در پشت خود فلک خم دیگر درآوردی
گرداندی اجل که بر آن شه فلک جد کرد تخم امید تا بقیامت نکاردی مدت
عمر شاه شجاع پنجاه و سه سال و سه ماه مدت دولتش بیست و هفت سال
دیگر بنیاد خرابی و هرج و مرج و فتنه واقع شد و در هر سری سودایی
پدید آمد اهل عراق بطلب شاه یحیی فرستادند و در اصفهان قرار گرفت
و سلطان احمد بکرمان آمد سلطان زین العابدین بقائم مقامی پدر در
شیراز نشست **سلطان مجاهد زین العابدین بن**
بن جلال الدین شاه شجاع بن مبارز الدین محمد بن شرف الدین مظفر
بن شجاع الدین منصور بن غیاث الدین حاجی بموجب وصیت
پدر در شیراز استقرار یافت شاه یحیی با لشکر جرار اصفهان متوجه
شیراز شد سلطان زین العابدین با لشکری آراسته از شهر بدر رفت
تا در پل نو نزول افتاد سلطان بایزید با ملازمان خود از سلطان زین العابدین
بگریخت و بشاه یحیی ملحق شد لشکر اصفهان قوی حال شدند و لشکر شیراز
مقابله مصلحت ندیدند جمعی از طرفین در میان آمدند و مصالحه انجامید
و عهود و مواثیق در میان آمدند هر دو لشکر باز موضع خود مراجعت نمودند
در همان چند گاه اصفهانیان بواسطهٔ شرارت نفس که در جبلت ایشان
مرکوز است باشاه شجاع غالب شدند و شاه یحیی از شهر بدر کردند شاه

یحیی با جمعی ملازمان خود گریخته به یزد آمدند و سلطان بایزید بطرف
لرستان افتاد سلطان زین العابدین را اعلام کردند و او برادرزاده خود
امیر مظفر کاشی را بحکومت باصفهان فرستاد ذکر آمدن سلطان
عماد الدین احمد بن محمد بن المظفر بن المنصور بن الحاجی بکرمان چون
عازم این صوب شد روز جمعه بیستم شعبان سنه ست و ثمانین
بکرمان رسید امیر دیندار و امیر اختیار الدین حسن قورچی با اکابر مملکت
باستقبال بیرون آمدند و سلطان را در قصر همایون فرود آوردند و کلید
دروب و قلاع بسپرد امیر حسن خواست که متوجه شیراز شود نگذاشت
تا خبری معلوم شود هم در آن دو روز خبر وفات شاه شجاع برسید
شرائط عزا بجای آوردند و از درد این واقعه اهل کرمان را نمک حسرت
بر جراحات غم پاشید و از سوز این حادثه چشم اعیان زمان گریان
و دل اهالی این ممالک بریان شد سلطان احمد بر سریر سلطنت موروثی
متمکن گشت مردم کرمان را غریق احسان و انعام و ایادی کرد ابتدا بتخصیص
ارباب عمایم را بوظائف گرانمایه مخصوص فرمود و بفنون احسان ایشان را
بنده کرد در ذات شریفش خود کرمی جبلی و شمائل عزیزی بود و نهایت
پاک اعتقاد و خدا ترس بود و بمکارم اخلاق متحلی اما تهتک مزاجی داشت
و در جزویات امور مملکتداری ساده دل و آسان گذار و زود پشیمان
بودی ذکر آمدن امیر سورغتمش اوغانی بهزاره چون سلطان
زین العابدین از مصالحت با شاه یحیی فارغ شد امیر سورغتمش که مدتی بود

تا در بند شاه شجاع بود رها کرد و بهزاره فرستاد در آن زمان که سلطان
احمد بکرمان آمد امیر محمد جرمائی را که پیش از آن با سلطان اتحاد و
خدمتکاری ورزیده بود تربیت کرد و امیر تاکور اوغانی را محبوس کرد ایشان
و امرای اوغان در عین فلاکت بودند چون امیر سورغتمش بگرمسیر
رسید اوغانیان بیکبار روی گردان شدند و تبع او شدند امیر محمد این
حال را اعلام سلطان کرد سلطان احمد با لشکری آراسته از کرمان
متوجه گرمسیر شد چون بسیرجان رسید جماعتی بهادران از سیرجان
روی گردان شده بلشکر کرمان ملحق شدند ایشان را بتشریفات ملبس
کرده اند و از سر تمکن عزیمت جهار کنند مصمم فرمود جماعت
امرای جرما و لشکریان با امیر محمد بسلطان پیوستند سورغتمش چون
شوکت لشکر سلطان معلوم کرد جمعی را بخبرگیری فرستاد اتفاقا
از لشکر کرمان جماعتی دلیران بقراولی رفته بودند ناگاه بهمدیگر رسیدند
کرمانیان بیک حمله ایشان را بهزیمت براندند سورغتمش باز گردید و بطرف
گرمسیر رفت و برادر خود را امیر جمشید در قلعه آرزو بنشاند و خود
بطارم رفت در اثنای این بعضی هواخواهان سلطان احمد مکتوبی که علی
نصر حاکم سیرجان بسورغتمش نوشته بود و با اتفاق کرده و
مواضعه نهاده بسلطان احمد نمودند همان زمان علی نصر را بگرفت
و قتل کرد و متوجه سیرجان شد و خزائن و دفائن او را در تصرف آورد
دو سه روزی در سیرجان توقف کرد بعد از آن بمحاصره قلعه آرزو

عازم شد چون به پای حصار نزول کرد امیر جمشید با متحصنان تمامت بله
برخاستند لشکر سلطانی بیک حمله چند نقب و رخنه در حصار کردند
امیر جمشید چون دید که کار از دست رفته امان خواست و بعجز بیرون
آمد حصار از دروفتح شد و مفتنی چند که در آنجا بودند کشته شدند
امیر جمشید مقید با سرهای بریده بشهر فرستاد و بعد از آن از عقب
متوجه کرمان شد چون چند روزی در شهر بضبط مملکت اشتغال
نمود در سنه سبع و ثمانین جناب مولانای اعظم مولانا قطب الدین
از حضرت جهانگشای امیر کبیر قطب الدنیا والدین امیر تیمور کورکان
انار الله برهانه برسید و عنایت و عاطفت حضرت جهانگشایی نسبت
با سلطان احمد بظهور رسانید سلطان این معنی را موجب مباهات
و سرافرازی خود دانسته در تمامت هفته وجوه دنانیر و فروع منابر
باسم لقب آنحضرت مزین و منور گردانید حضرت جهانگشای او را
داخل ملازمان کرد و بصلات گرانمند مخصوص شده با یکی از ملازمان خود
بدرگاه عالم پناه روانه گردانید چون از این فارغ شد سورغتمش از شیراز
مددی التماس کرده بود پهلوان زین الدین شهر بابکی را با لشکر
بمدد او فرستاد و متوجه هرات شدند امیر محمد این خبر بشهر فرستاد
سلطان احمد خواست که بنفس خود عازم شود امرا و ارکان دولت
مصلحت ندیدند که سلطان متوجه شود لشکری با پهلوان علی
قورچی که رستم لشکر کرمان بود بمعاضدت امیر محمد جومای فرستاد

چون لشکر بدو ملحق شد امیر سورغتمش با لشکر شیراز نیز برسید و مسافت
بین العسکرین قریب شد از هر دو طرف پاسا میشی کرده مقابل افتادند
و حربی عظیم واقع شد در میان کروفر امیر محمد با امیر سورغتمش ابن
و امیر محمد را ند الاضرب امیر سورغتمش کارگر نبود امیر محمد جماقی بر سر
سورغتمش زد از اسب بیفتاد در این حالت اختاجی از آن پهلوان
علی قورچی حاضر بود فرود آمد و سر او ببرید و برنیزه کرد لشکر دشمن چون
آن مشاهده کردند بیکبار منهزم شدند و بعضی گرفتار گشته لشکر کرمان
بغنائم گرفتن مشغول شدند بعد از آن سرهای مقتولان و بندیان
بکرمان فرستادند سلطان احمد حکومت اوغان به پهلوان علی قورچی
تفویض کرد **ذکر آمدن سلطان** ابو یزید بن محمد بن
المظفر بکرمان در سنه ثمان و ثمانین سلطان بایزید از طرف لرستان
عازم کرمان شد و خواجه تاج الدین سلمانی را بکرمان فرستاد که اعلام
سلطان کند چون او برسید از این طرف مهتر حسن فراش که از
خدمتکاران قدیم سلطان بود و مرتبه بلند یافته بفرستادند تا علفه
و علوفه ایشان در ولایت مرتب دارند سلطان بایزید در شهر
بابک نزول کرد لشکری گرسنه بی سروپا هر یکی از جانبی با او همراه شده
بنیاد خرابی کردند و ولایت برهم زدند این خبر بسلطان رسید
رنجیده خاطر گشت و او را بکرمان راه نداد سلطان بایزید چون از
کرمان مأیوس گشت متوجه یزد شد و با شاه یحیی میبود والله اعلم

[1] برابر افتادند و محمد یکر را بشناختند سیورغتمش

ذکر طلوع رایات حضرت امیر بزرگ صاحب قران نوبت
اول بعراق و فارس در شوال سنه تسع و ثمانین و سبعمائه اخبار
متعاقب میرسید که بندگی حضرت امیر بزرگ خاقان جهانگشای
صاحب قران انار الله برهانه بعراق رسید و امیر مظفر کاشی با تمام
اکابر و سرداران عراق بشرف بساطبوسی مشرف شدند و کلید
دروب و قلعه تسلیم ملازمان آنحضرت کردند و سلطان زین
العابدین با تمام امرا و لشکریان شیراز را گذاشتند و بطرف بغداد
رفتند و شاه یحیی از یزد بتهیهٔ اسباب جهت عتبه بوسی اشتغال
می نمود چون بندگی حضرت امیر بزرگ بمملکت عراق رسید ایشان را
امان داد و بجهت عساکر منصوره وجهی تقبل نمودند جمعی از امرا و
لشکریان جهت تحصیل آن وجه در شهر رفتند اصفهانیان بواسطه
خبث طبیعی و جهل جبلی که در طبیعت ایشان هست و بدبختی که
دست در دامن غرا ایشان زده بود بقتل این جماعت که در شهر بودند
اقدام نمودند روز دیگر عساکر جرار بیکبار سوار شدند و بضرب
شمشیر آبدار بعد از محاربهٔ بسیار شهر را مسخر کردند و قتل عام رفت
و قریب دویست هزار آدمی کشته شدند و بجانب فارس نهضت
فرمودند سلطان احمد از کرمان بیرون نشست و متوجه اردوی
اعظم گشت و امیر اختیار الدین حسن را بپیشتر بدرگاه عالم پناه
فرستاد چون بشرف پای بوس مشرف گشت بنوازش پادشاهانه

مخصوص

مخصوص شد استفسار احوال سلطان احمد فرمودند امیر حسن آغا
چون عنایت و عاطفت حضرت اعلی مشاهده کرد سلطان احمد
را از آن اعلام داد و تعجیل در رسیدن باردو مبالغه نمود سلطان احمد
بیمون برو متوجه شد و بدولت عتبه بوسی مشرف شد و بعنایت
پادشاهانه اختصاصی یافت و ممالک فارس و عراق و کرمان را با ایشان
منقسم گردانید و معاودت بدار السلطنه سمرقند فرمودند شاه یحیی
بن مظفر بن محمد بن مظفر بن منصور بن حاجی در شیراز بحکومت نشست
و سلطان ابو اسحق بن سلطان اویس بن شاه شجاع بسیرجان نامزد شد
سلطان احمد با کرمان آمد ذکر آمدن سلطان بایزید بکرمان
چون سلطان احمد بکرمان رسید جمعی از ملازمان حضرت جهانگشای
جهت مال امانی مصاحب بودند سلطان بایزید عازم بلاد هند بود
چون خبر باو رسید که ممالک را بدین طایفه منقسم گردانیدند معاودت
نمود و بگرمسیر کرمان نزول کرد هزاره اوغانی بدو ملحق شدند خبر
بکرمان رسید این قضیه بر خاطر سلطان احمد عظیم نمود چه مملکت
خراب و لشکر از تمادی گریخته بعضی متفرق شده و بعضی بسلطان بایزید
پیوسته فایده نبود متوکلا علی الله با آن قدر که در شهر بودند متوجه
گرمسیر شد تا فریقین را با یکدیگر ملاقات افتاد حربی عظیم خاست
دلیران هر دو لشکر داد مردی بدادند بعون و عنایت الهی باد فتح بوزید
و لشکر کرمان مظفر شدند و سلطان احمد برادرزاده را تربیت کرد

و سلطان بایزید با جمعی منسوبان که او را بایزید
گرفتار آمدند

و قلم عفو بر جرائم او کشید و آن مفتنان را مقتول کردانید و سرهای
ایشان با فتح نامه بکرمان فرستاد و باتفاق برادر متوجه شهر شد و
چند روزی بعشرت مشغول گشت بعد از آن عزیمت سیرجان
کردند و بیگاه در آن ولایت بشکار مشغول شدند و سلطان
بایزید را جهت اموال هرموز بطرف منوقان روانه کرد و خود بدار
الملک آمد سلطان بایزید بمنوجان رفت اهل انجا در قلعه متحصن
شدند و چند نوبت محاربه اتفاق افتاد تا عاقبت اهل قلعه بعجز
پیش آمدند و وجهی تمام جهت لشکر تقبل نمودند سلطان بایزید
مراجعت بکرمان کرد

ذکر گرفتار شدن سلطان زین العابدین

چون سلطان زین العابدین با امرا و عساکر و خزاین از شیراز متوجه
همدان شد چون بحوالی شوشتر رسید شاه منصور استقبال کرد و ایشان
را بدان طرف آب برد و در بیرون شهر فرود آورد و شرط مهمانداری بجای
آورد و دختر شاه شجاع که حرم شاه منصور بود با پسرش سلطان غضنفر
بدیدن برادر آمد و لشکریان جهت معامله اندک اندک بشهر آمد شد
میکردند تا شاه منصور جهت مهمانی ترتیبی مرتب داشت و سلطان
زین العابدین و امرا را بشهر برد [۲] غدر کردند و سلطان را با تمام امرا بگرفت
و مقید ساخت و لشکر را بخود دعوت کرد و اموال و خزاین ایشان را
در تصرف آورد و آوازه در انداخت که ایشان غدر خواسته کرد بدین
جهت این حرکت صادر شد چون بدانست که برادرش شاه یحیی در

[۲] چون بشهر رفتند

شیراز نشست و حضرت امیر بزرگ معاودت نموده سلطان زین
العابدین را در قلعه محبوس کرده اند و امرا و لشکریان را بعهد و
سوگند با خود متفق کرد و متوجه شیراز شد شاه یحیی ثوابت بیرون آمد منهزم
به یزد رفت شاه منصور را مملکتی بی منازع مهیا شد امرای فارس را
بگرفت امیر غیاث الدین منصور شول را میل کشید و در شیراز متمکن
گشت شاه یحیی چون به یزد رسید با پهلوان مهذب که والی ابرقوه بود
اظهار دوستی کرد و پهلوان مهذب را طلب داشت که حکمی از حضرت
جهانگشائی آمده چون او بیامد غدر کرد و او را بکشت و ابرقوه را بتصرف
گرفت و اسباب او و خزاین و دفاین که بچندین سال جمع کرده بود بدست
آورد و رسل و رسایل بسیرجان پیش سلطان ابواسحق روانه کرده اند تا او را
بفریفت و با خود متفق کرد

ذکر توجه شاه یحیی بکرمان

چون سلطان ابواسحق از کرمان روی گردان شد و با شاه یحیی متفق
گشت و بعزم استیصال کرمان متحد شد شاه یحیی از یزد عازم کرمان
شد از راه انار سرحد بهر ولایت که می رسید خراب میکرد تا بنوق
نزول افتاد اتفاقا در آن نزدیکی امیر اختیار الدین حسن که رکن
اعظم امرای کرمان بود وفات کرده بود سلطان احمد با برادر کامکار
و امرای نامدار متوجه بیرون شد و شاه یحیی از آن منزل متوجه بافت
و کارزار شد سلطان احمد روی بجنگ آورد سلطان ابواسحق
با لشکر سیرجان بشاه یحیی پیوست در اثنای این حال ایلچی از اردوی حضرت

جهانکشائی بکرمان آمد چون آن واقعه را مشاهده کرد بنصایح و
مواعظ مشفقانه بپیش ایشان رفت و خواست که بمصالحت انجامد
بجائی نرسید معاودت نمود عزم بر محاربه جزم شد در روز شنبه
هفتم جمادی الاول سنه اثنی و تسعین و سبعمائه در صحرای یافت
فریقین بمقابله افتادند و داد محاربه بستادند که زبان قلم از تقریر آن
عاجز است تا عاقبت سر معنی البادی اظلم بظهور رسید و لشکر شاه
یحیی منهزم شدند و جمعی دلیران آن لشکر کشته شدند شاه
یحیی به یزد رفت و سلطان ابو اسحق در سیرجان باستحکام قلعه مشغول
گشت سلطان احمد سرهای مقتولان با فتح نامه بشهر فرستاد و لشکر
بدر سیرجان آورد و گرد شهر و قلعه فرو گرفتند دو سه روزی
بمحاصره مشغول شدند تا عاقبت سلطان ابو اسحق بعجز آمد جمعی از طرفین
در میان آمدند و بمصالحت انجامید سلطان ابو اسحق بیرون آمد و بسر
دستبوس رسید سلطان احمد او را با جمعی ملازمان خاصه او بشهر
فرستاد و در کوشک سیر موقوف داشت بعد از آن لشکر را بمحاصره
قلعه سیرجان بنشاندند و متوجه کرمان گشت چون در کرمان
نزول افتاد عنایت و عاطفت درباره سلطان ابو اسحق بتقدیم رسانید
و بجامه خاص و کمر مرصع ملبس داشت و ولایت سیرجان را باز بر
او مسلم داشت و بسیرجان فرستاد و امر شد که لشکر از محاصره بر
خیزند برادر مادر سلطان ابو اسحق امیر حاجی شاه که محرک این فتنه

بود در قلعه شهر محبوس کردند بعد از آن کشته شد و در
همان سال سلطان ابو یزید در ماه شوال دو سه روزی بیمار شد و در آن
بیماری بجوار حق پیوست اللهم اغفره سلطانی خوب صورت ملک
سیرت کریم نهاد بود از اشعار غیاث بن رباعی نوشته مشهور است رحمه الله علیه

آن واقعه تراجمی خواهم کرد ... وانرا بدو حرف مختصر خواهم کرد
با عشق تو در خاک فرو خواهم رفت ... با مهر تو سر ز خاک بر خواهم کرد

اهالی کرمان را در عزای آن سلطان بجای آب خون از دیده روان شد
مدت عمرش بیست و هفت سال بیت

دلا کاروبار جهان آزمودی ... چرا دل بری کار و بار جهانی
تو خود گیر کاندر جهان دیر مانی ... چه بنیاد بر خانه ای بر نمانی

ذکر آمدن سلطان زین العابدین به اصفهان چون شاه منصور
در شیراز متمکن گشت جمعی از شوشتر که موکل سلطان زین
العابدین بودند با او متفق شدند و از بند خلاص دادند و باصفهان
آمدند اهل اصفهان سلطان را با اندرون بردند و در عراق استقرار
یافت ذکر سلطنت شاه منصور بن شاه مظفر بن محمد
بن مظفر بن حاجی چون تغلب شیراز مستولی شد چون متمکن گشت
لشکر را بدر ابرقوه آورد و بعد از محاربات مسخر گردانید بعد از آن
بمحاصره اصفهان آمد و خرابی بسیار در ولایت عراق اتفاق افتاد
مراجعت بشیراز نمود و در شیراز غلائی عظیم واقع شد ...

کرد و بسیار از رعایا فارس بعضی هلاک شدند و بعضی متفرق گشتند
دران زمان که اتابک شمس الدین پشنگ وفات کرد اتابک
پیر احمد قائم مقام شد میان برادر کوچک ملک هوشنگ
و اتابک پیر احمد بجهت حکومت تنازع خاست و ملک هوشنگ
کشته شد و مخالفت درمیان احشام و لرستان و حکام انجا
پیدا گشت شاه منصور متوجه لرستان شد اتابک طاقت مقا
نداشت مملکت رها کرد و متوجه اردوی حضرت امیر بزرگ طاب
الله ثراه و جعل الجنة مثواه شد شاه منصور ملک اویس که یکی از
از ملوک آن مملکت بود در لرستان بنشاند و خود از برای تهیه اسباب
محاصره اصفهان باز بشیراز معاودت نمود درین حال شاه یحیی محرک
سلطان زین العابدین شد که با سلطان احمد اتفاق می باید کرد
که بانتقام شاه منصور روند سلطان زین العابدین رسل
و رسائل روانه کرمان کرده اند والتماس معاودت از عم کرد
سلطان احمد التماس مبذول داشت و میعاد بران نهادند که
در ماه صفر سنه ثلث و تسعین و سبعمائه در سیرجان ملاقات
شود و رسل را باز کرده اند و خود بتهیه اسباب لشکر مشغول
شد در ماه صفر با فرزند سعید شهید سلطان غیاث الدین محمد
متوجه سیرجان شد و سلطان زین العابدین با لشکر عراق
برسیدند و در سیرجان مجتمع شدند سلطان ابو اسحق شرائط

مهماندارى

مهمانداری بجای آورد بعد از چند روز براه گرمسیر عزیمت فارس
مصمم گشت چون در طارم نزول افتاد و لشکرها ملحق شدند
شاه منصور با لشکری انبوه بیامد و کنار فرك بر لشکر کرمان بگرفت سلطان
احمد از راه خوش بوا متوجه نیریز شد و در هیچ موضع توقف نشارز
نکردند تا بحد نزول افتاد شاه منصـ
نهاد در اثنای این حال فیجی از طرف شاه یحیی برسید که من بچون باد
میرسم شما چندان توقف کنید و بدر شیراز مروید تا من برسم چنانکه
امرا و ارکان دولت گفتند سخن او اعتبار مکنید نشنیدند و ده روز
دران ولایت توقف کردند شاه یحیی نیامد شاه منصور بشیراز رفت
و لشکری از آنچه داشت زیادت ترتیب کرد و بیرون آمد سلطان
احمد از راه سروستان متوجه پسا شد شاه منصور نیز از راهی دیگر متوجه
گرمسیر شد تا در آخر روز جمعه هر دو لشکر در حوالی فسا بهمدیگر
رسیدند
آن شب مقابله نشد جمعی می آمدند و می رفتند و سخن مصالحت
درمیان انداخته بودند و آن حکایت تزویری بود که شاه منصور
میخواست که لشکر او تمام بجنگاه رسد تا در روز شنبه پیشین گاه
محاربه برخاست شاه منصور با دلیران خود بچون کوه آهن از جای بجنبیدند
و بیك حمله لشکر کرمان و اصفهان بهزیمت براندند و جمعی گرفتار شدند
لشکر منهزم روی بکرمان نهادند سلطان زین العابدین در قطره جدا
شد و باصفهان رفت سلطان احمد بکرمان آمد و سلطان ابو اسحق
در سیرجان بایستاد **ذکر مسخر شدن اصفهان از شاه منصور را**

ذکر فتن سلطان زین العابدین و میل کشیدن چون شاه منصور را فتحی چنین
مهیا شد بشیراز آمد و لشکر کرمان و اصفهان که مانده بودند با او
ملحق شدند عزیمت عراق کرد چون بنزدیک اصفهان رسید سلطان
زین العابدین را مجال مقاومت نبود متوجه خراسان شد با معدودی
چند بطرف ری بدر رفت شاه منصور را مملکت عراق مسلم شد و در
آنجا استقرار یافت چون سلطان زین العابدین بری رسید موسی جوکار
آن با انصاف که والی ری بود غدر کرد و سلطان زین العابدین را بگرفت
و بند کرد و بشاه منصور فرستاد شاه منصور همان روز آن سلطان سعید
زاده را میل کشید در این واقعه هاتل خون از چشم اهل آن ممالک
روان کردانید لاجرم دیهیم دولت او کور شد تا با صاحبقران
ایران و توران نرد نبرد باخت و در ششدر بلا افتاد بیت
چو بد کردی مباش ایمن ز آفات   که واجب شد طبیعت را مکافات
بعد از آن عزیمت یزد کرد و ولایت را خراب کرده بود عاقبت جمعی از خویشان
بیامدند و صلحی در میان انداختند مقرر بر آنکه سلطان جهانگیر بفرستند
که ملازم باشد تا مرا از شما ایمنی حاصل شود و الا عن قریب معاودت
خواهد بود از آنجا عازم کرمان شد چون بسرحد رسید ایلچی روانه کرد
مضمون بحث آنکه مرا نظر بدین خرابه کرمان نیست مصلحت آنست
که نو عم بزرگی شاه یحیی را در این دوستی با امیر بزرگ از میان بردارند
و هر یکی پسر را با مردی چند همراه کنید تا من بخراسان روم و کنار

آب را نگاه دارم و اگر این نمیکنید خلق را آماده باشید سلطان احمد
چون این حکایت بشنید دانست که این سخن از عقل هزار فرسنگ
دورست
در جواب او این بیت گفت بیت سخن بجائی رسانند سخن
که ویران کند خانمان کهن   از این حکایت و نخوت و جبروت که تو
نهاده بوی آن می آید که دیار از این خاندان بگذارند چه زمان تا زمان
که لشکر حضرت جهانگشای برسد بیت
چو قطره بر ژرف دریا بری   بدیوانگی ماند این داوری   چون ایلچی باز
گشت شاه منصور دانست که بجائی نخواهد رسید تمام سرحد ولایت
را خراب کرد و معاودت بشیراز نمود بعد از فضلی اسباب محاصره ترتیب
کرده متوجه یزد شد شاه یحیی در شهر متحصن شد لشکر بیرامون یزد
فرو گرفتند و چند روز محاربات عظیم رفت تا بکرغز یکی از امرای شاه
منصور کرکین نام مقتول شد شاه منصور را از قتل او ملالتی صعب
روی نمود بفرمود تا تمام ولایت یزد را خراب کردند و لشکر بطرف کرمان
آورد و تا رودان و رفسنجان بیامد و آن ولایت نیز خراب کرد در اثنای
این احوال جمعی از دلیران لشکر شاه منصور روگردان شده بکرمان
آمدند سلطان احمد ایشان را بعطای بی شمار و نوازش بسیار تربیت کرد
شاه منصور متوهم شد که اگر بیش اتفاق نزول افتد لشکر روی بکرمان
نهند ثم از آنجا بدار الملک خود مراجعت نمود سلطان ابو اسحق را
بجامه خاص و کمر مرصع و طبل و علم و نقد و تکلفات فریب داد

تا با کرمانیان بنیاد مخالفت نهاد و اورا تحریک داد تا بولایت کرمان
تاختن آورد سلطان ابو اسحق از آن طرف پشت گرمی یافت و او خود
در اصل مزاج مردی سوداوی بود و در صغر سن بحکومت رسیده بنیاد
راه زنی و سر بالای بواسطه آن قلعه نهاده بود این ارشاد موافق مزاج
او افتاد ناگاه تاختن کرد بطرف کرمسیر و هرمز غارت کرد و باز
سیرجان رفت سلطان احمد متوجه سیرجان شد و براه بافت روان
گشت و یکماه در بافت توقف کرد که ایلچیان از حضرت جهانگشای
امیر بزرگ برسیدند که عساکر منصوره متوجه بلاد عراق و فارس است
می باید که در وی با لشکر کرمان بدرگاه عالم پناه رسید سلطان احمد
مراجعت باز کرمان نمود و جمعی از حساد و مفسدان در خاطر سلطان
نشانده بودند که پهلوان قطب الدین جندر که برکشیده او بود
و مرتبه عالی یافته با سلطان ابو اسحق مواضعه دارد سلطان احمد اورا
قتل کرد و بتهیه اسباب احرام درگاه عالم پناه حضرت خاقانی مشغول
شد در اول سنه خمس و تسعین و سبعمائه شاه شاهان با لشکر از راه
کرمان رسیدند سلطان احمد با تمام اکابر باستقبال بیرون
رفتند و اورا بشهر آوردند و شرایط مهمانداری بتقدیم رسانیدند شاه
منصور در اصفهان بود عزیمت شیراز کرد و بشراب خوردن مشغول
شد بحیثیتی که چهل روز هیچکس از رعیت و لشکری اورا
ندید تا حقیقت این بیت در میان آمد که بیت

شه مست و جهان خراب و لشکر بر و پیش پیداست کز این میان چه برخواهد خاست

ذکر طلوع رایات حضرت جهانگشای امیر مبارز الدین بزرگ صاحب قران امیر قطب الدنیا والدین تیمور گورکان انار الله برهانه نوبت دوم بممالک فارس

چون حضرت خاقانی از قشلاق ماژندران عساکر منصوره را در
حرکت آورد هدارانک قلعه سلطانیه و نواحی آنجا مستخلص گشت
متوجه همدان شدند پادشاه زاده سعید محمد سلطان بهادر را با
امرا و لشکرها از جانب دست راست بکردستان روانه فرمود مقرر بر
آنکه در نواحی حویزه و دزفول برایات همایون بپیوندند و پادشاه زاده
عالم عمر شیخ بهادر را از راه فرواق و ساوه و بعضی از ولایت لر کوچک
و لر بزرگ فرستادند قرار آنکه در دزفول و ششتر بملازمان حضرت
اعلی ملحق شوند و قول بجانب بروجرد نهضت فرمود چون بروجرد رسید
حال آنکه پیشتر از آن در میان ملک عز الدین لر مخالفت بود و پسرش
منازعت میکرد چون خبر عساکر منصوره بشنیدند با همدیگر صلح کردند و
هر یکی بطرفی رفتند و ولایات لر کوچک بتمامی مستخلص گشت امیر سیف
الدین قولناش را با قریب پانصد سوار و پیاده نگاه بروجرد بنشاند و
امیر حاجی تیمور توقا و شیخ سیستانی را با پانصد سوار و پیاده در قلعه
خرم آباد بگذاشتند حضرت جهانگشای از راه سمره بجانب شوشتر
توجه فرمود در راه هر کجا که اخشام لر و کرد بتمرد می نمودند

چون بجانب همدان نزول افتاد بایزید فرا
عالم پناه آمدند از همدان صح

۲ دستجه

تاخت و غارت ایشان حکم نافذ می شد تا در حوالی دزبول نزول افتاد
حکام و اکابر دزبول باستقبال آمدند و انقیاد نمودند و بنوازش
مخصوص شدند چون این خبر بششتر رسید علی کوتوال و امیر اسفندیار
که از قبل شاه منصور در ششتر بودند بگریختند و متوجه شیراز
شدند چون رایات همایون بدر شوشتر رسید اکابر و مشایخ و صدور
و اصولان دیار بشرف عتبه بوسی مشرف شدند و تمام آن مملکت
مستخلص گشت خواجه مسعود را با قریب یکهزار سوار و پیاده در ششتر
بتحصن بنشست در حویزه و یکی از نوکران خراسانی در دزبول مقرر شد
و از آنجا به بهبهان بطرف شیراز و قلعه سفید نهضت فرمود چون
به پای قلعه سفید نزول افتاد مهتر سعادت فراش که کوتوال
قلعه بود بتمرد پیش آمد و بنیاد جنگ نهاد و الحق قلعه سفید
که از زمان ملوک عجم باز باستحکام مشهور است در روز
سوم فرمان نافذ شد که عساکر برامون قلعه در آمدند و بیک حمله
پای بر کوه نهادند و بر بالا رفتند مهتر سعادت را مجال مقاومت
نماند قلعه مستخلص گشت و او را با تمام نوکران قتل کردند
چون خبر بشاه منصور رسید فرار اختیار کرد و با لشکر تا پل فسا برفت
از جماعتی که از عقب میرسیدند استفسار کرد که شیرازیان چه
میگویند گفتند زبان طعن دراز کرده اند و میگویند باد بروت و
ترکش هفده من این نتیجه باز داد که بیجوز تو میگریزد چون

قضا سبک بود و اجل دامن گیر شده ندانست که بیت
هر آنکس که با آب دریا نبرد بخوید بنا شد خرد مند مرد چو دریا بموج اندر آید جای
ندارد دم آتش تیز پای درخشید ماه چندان بود که خورشید تابنده پنهان بود
نقد بر عنان او را گرفته باز گردانیدند و کشیر از آورد تا انچه مقدر شده
بود بظهور رسید چون رایات همایون بنزدیک شهر رسید شاه
منصور با سه هزار سوار در دست راست و هزار سوار در دست چپ
و خود در قلب بایستاد چون حضرت جهانگشای خاقانی بخلاف
تصور آن حال مشاهده فرمود دست راست بشاهزاده پیر محمد بهادر تفویض
فرمود و دست چپ بپادشاه زاده محمد سلطان بهادر معین گشت
و پادشاه اسلیم فرمان فرمای هفت اقلیم صاحب قران ایران و توران
سلطان فلک شکوه خاقان دبوحشم انوشروان زود عفو کیخسرو فریدون
بخت کیقباد جمشید تخت فریدون خورشید فر اردشیر سکندر
در حشمت بهرام صولت

بیت

خدایگان سلاطین مشرق و مغرب — که هست سایه او آفتاب کون و مکان
معین دنیی و دین شاهرخ که دولت — قرینه ایش بیارد بصد هزار قران
قباد قدر فریدون شکوه جم رتبت — ملوک پرور مالک رقاب ملک ستان
خلیل صورت موسی کف مسیح نفس — خضر علوم سلیمان رسوم نوح بیان
قضا نفاذ قدر قدرت سنان حشر — ملک نهاد فلک رفعت زمانه توان
زحل مهابت مریخ کین خور صولت — سهیل تیغ قمر خنجر شهاب سنان

^ هزار سوار بدوی مکمل قریب سه فرسخ

جهان پناه جهانبخش آفتاب ضمیر جهانگشای جهانگیر پادشاه نشان
اعدل واکمل اکاسره خواقین جهان المؤید بتایید الملک الدیان
معین السلطنة والدنیا والدین ابو المظفر امیرزاده شاه رخ بهادر
نویان را که تا قیامت ممالک اسلام بمعدلت سلطنت وایام معدلت
او آراسته باد با قوشون خاصهٔ آنحضرت در پیش نوع قول موقوف
فرمود و چون بهادران عساکر منصوره در حرکت آمدند دست
راست و دست چپ شاه منصور بیکبار روی بهزیمت نهادند
شاه منصور فدائی شده و دل بر مرگ نهاده هر لحظه از طرفی میزد و بدر
میرفت و دیگر باره عود میکرد قوشون وفادار حضرت خاقانی انار
الله برهانه در آن قوشون بود از هم فرو بخشد فدائیان شاه منصور
دست از جان شسته و دل بر مرگ نهاده چند نوبت حمله کردند و تغیر
از امیر عادل اختاجی که سپر در روی مبارک آنحضرت گرفته هیچکس
دیگر نماند اما بعون الله تعالی ثبات قدم بنوعی نمود که دلیران
هرقرنی این را مثل سازند و حضرت پادشاه اسلام در پیش نوع قول
ایستاده و ثبات قدم نموده بنفس مبارک بنذیری و بهادری کرد
که بصفت راست نمی آید شاه منصور تواست که بیرامون
نوع قول کرد ذالقصه سلسله اجتماع آن فدائیان از هم فرو ریخته
و پراکنده شد تا عاقبت الامر شاه منصور تنها بماند و اورا نمی شناختند
سه زخم داشت یک تیر بر گردن و یک تیر بر شانه و یک شمشیر

بروی

بروی بطرف شهر روانه بود تا یکی از نوکران پادشاه اسلام خلد
الله ملکه اورا ندانسته از سر اسب فرو کشید شاه منصور از پشت
اسب بغلطید و بر زمین آمد کلاه خود از سر او افتاده گفت من
آنکسم که میجویند شربتی آب بمن دهید و مرا زنده بحضرت اعلی
برید بدین سخن التفات نکردند و شمشیری دیگر بر سر او زدند و اورا
بکشتند و سر اورا بحضرت خاقانی آوردند و تقریر کردند که در فلان
موضع اورا قتل کردند و بیشتر از ملازمان و نوکران او کشته و دستگیر
کردند و ممالک فارس مستخلص گشت و فتح نامه باطراف
ممالک عالم روانه کرده اند سلطان احمد با پسر شاه شجاع سلطان
مهذی که داماد او بود روانه اردوی اعظم بودند در راه این خبر
بایشان رسید تعجیل متوجه گشتند و بشرف پای بوس مشرف شدند
سلطان ابو اسحق بن سلطان اویس بن شاه شجاع غلامی از آن خود کودرز
نام در قلعه سیرجان محکم کرده بود و بطرف گرمسیر روانه شد
و از آنجا بدرگاه عالم پناه توجه نمود چون برسید در همان
روز حکم نافذ شد که ایشانرا مقید کرده اند پادشاهزادهٔ مغفور
عمر شیخ بهادر را در مملکت فارس و عراق بر تخت بنشاند و امیر
مرحوم ایدکو بهادر بحکومت کرمان نامزد شد چون بکرمان رسید
و کتابت سلطان احمد بفرزند بیک نام شهید سعید او سلطان
غیاث الدین محمد رسانیده در زمان کلید دروب و قلاع بسپرد

فاورا در قلعه شهر موقوف کردند بعد از یک هفته در عشر اول
رجب سنه خمس وتسعین وسبعمائه در ربیع ماهیا دو فرمان بر قتل
تمام آل مظفر کوچک و بزرگ نفاذ یافت و آن طایفه از این سرای سپنج
و منزل عنا و رنج بخانه راحت و آسایش نقل کردند اللهم اعف عنهم
کل شیء هالک الا وجهه له الحکم والیه ترجعون بیت
مشکل براین که بر مثال دو روز کار روزی دو مهلتی دهد کونی آن بقاست
ملک خداست ثابت و باقی و بعد از آن آثار خیر و نام نکو و ذکر هباست
والحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی محمد وآله الطیبین الطاهرین
اجمعین بعد از این تتمه تاریخ گزیده قزوینی است که در قلم می آید
والله الموفق وعلیه التکلان

باب پنجم

در ذکر ائمه و قرا و مشایخ و علمای دین اسلام رضوان الله علیهم
اجمعین و آن شش فصلست ائمه مجتهد وقرای متشرع
و مشایخ متزهد و علمای متعبد از آن بزرگترند که شرح بزرگی
ایشان درین مختصر توان داد اما بسبب آنکه در دین اسلام بمرتبه
انبیا بدیگر ادیان اند و ذکر انبیا در انبیا آمده ذکر ایشان در اثنا میرود
تا اول و آخر کتاب بذکر اهل دین مشرف باشد

فصل اول

از باب پنجم در ذکر ائمه و مجتهدان که در کار
دین اجتهاد نموده اند و هر یک در شریعت طریقی سپرده اند سیزده
تن یکی امام معصوم جعفر صادق رضی الله عنه که امام اهل

سنت است و در ما قبل ذکرش آمده و چهار ائمه سنت و جماعتند و
هشت مجتهد و ذکر اصحاب وجوه مذاهب ستة در زمرة علما خواهد
کرد اکنون ذکر ائمه سنت و جماعت و مجتهدان می رود امام
ابوحنیفه نعمان بن ثابت بن طاوس بن هرمزد ملک شیبان
رضی الله عنه نام طاوس بروایتی مرزبان بود علما مرتضی علی رضی الله
عنه و امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه در حق او دعا کرد بارک الله
فیک و فی نسلک بدان برکت این مرتبه یافت ابوحنیفه بپیش از
امامت بخواب دید که استخوان اعضای پیغمبر صلی الله علیه وسلم
پراکنده شده بود او جمع کردی تعبیر کردند که علم دین جمع کند و امام
باشد در وقت امامت چون بسر روضه رسول الله صلی الله علیه وسلم
رسید گفت السلام علیک یا سید المرسلین جواب آمد وعلیک
السلام یا امام المسلمین وفاتش به بغداد در سنه احدی وخمسین
ومائة بعهد ابوجعفر دوانقی اورا بخراسه دفن کردند شرف
الملک ابوسعید مستوفی ممالک سلطان ملکشاه سلجوقی بر مزار او را
عمارت عالی ساخت عمر ابوحنیفه هشتاد سال از تابعین است
از صحابه این هفت کس را دریافته انس بن مالک جابر بن عبدالله ابو
الطفیل ابن ابی اوفی عبدالله بن ابی بکر عایشه بنت عجرد امام
مالک بن انس بن مالک ابی عامر بن عمرو بن حارث بن عثمان بن
عثمان بن حنبل بن عمرو بن الحارث وهو ذو اصبح والمعروف بالاصحی

مِن نَسْلِ بنی خزرج بدرش از صحابه رسول صلی الله علیه وسلم بوذ واو از
تابعین واستاد محدثان بقول بعضی علما اولین امام است سه سال در
شکم مادر بوذ هشتاد و پنج سال عمر داشت در سنه تسع و
سبعین ومائه بمدینه درگذشت وبه بقیع مدفون گشت
اِمام شافعی مطلبی رضی الله عنه وهو محمد بن ادریس بن الیاس
بن عثمان بن شافع بن ثابت بن عبدالله بن یزید بن هاشم بن مطلب بن
عبد مناف اورا شافعی بشافع ومطلبی بمطلب که اجداد او بوده‌اند
باز میخوانند شافعی رضی الله عنه در طفلی بخواب دید که پیغمبر علیه
الصلوة والسلام زبان در دهانش نهاد وگفت علم دین ترا کرامت
امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه انگشتری بدو انگشتش کرد وگفت کار
دین بر قول تو خواهست ازان برکت این مرتبت یافت اورا در وقت
امامت بسبب حب اهل بیت برفض منسوب کردند بواسطه آن
بیتی چند گفته ومن هذه شعر لو کان رفضا حب آل محمد
فلیشهد الثقلین انی رافض خلیفه اورا الزام نمود تا قرآن را مخلوق خواند
او خلیفه را بازی داذ و بر منبر رفت وانگشتان خود بر شمرد وگفت
این صحف وتوریه وانجیل وزبور وفرقان این پنج مخلوقست وبمصر کریخت
ومتوطن شد هم آنجا فرمان یافت در سابع رجب سنه اربع ومائتین
بفسطاط مصر مدفونست بعهد مامون خلیفه عمرش پنجاه وچهار سال
امام احمد بن حنبل بن هلال بن اسد بن ادریس بن عبدالله بن انس بن

۲ سنه ...

۲ یعنی این پنج الکتب مخلوقست ـه

عوف بن واسط بن مازن بن شیبان وهو اصل الحنبلة شاگرد امام
شافعی بوذ استاد ان محدثان بوده وابو خلیفه اورا الزام نمود تا قرآن
مخلوق خواند نمیخواند محبوس کرد ونخواند ودر زخم چوب کشید
وقرآن را مخلوق نخواند وبر زخم چوب درگذشت و قرآن را مخلوق نخواند تا لای
فرزیایام ابوحنیفه مدفون شد قبرش مشهورست طاوس
بن کیسان الیمانی از تابعین است در سنه ستمائه درگذشت حسن
بن یسار البصری چون او مقدم مشایخ است ذکرش در زمره ایشان افتاده
شود وفاتش در سنه عشر ومائه ببصره محمد بن عبدالرحمن بن ابی
لیلی معروف به در سنه ستمائه درگذشت ربیعة بن ابی عبد
الرحمن در سنه ست وثلثین ومائه بعهد سفاح نماند عبد الرحمن
بن عمرو الاوزاعی در سنه سبع وخمسین ومائه بعهد ابودوانق درگذشت
سفیان بن ثوری بن سعید بن مسروق الثوری در سنه احدی وستین
ومائه بعهد مهدی خلیفه ببصره درگذشت از سخنان اوست عزیز ترین
خلائق پنج گروه اند عالمی زاهد وفقیهی صوفی وتوانگری متواضع
ودرویشی شاکر وشریفی سنی شصت وچهار سال عمر داشت
قاضی ابو یوسف یعقوب بن ابراهیم بن حبیب بن سعد در سنه
اثنی وثمانین ومائه بعهد هرون الرشید درگذشت هشتاد ونه سال
عمر داشت از متروکات او چهار هزار شلوار بوذ بر بند هر یکی در ستی
سرخ وابن همه جهت صدقه بمستحقان داده ترتیب کرده بوذ محمد بن

۲ سنه ثمن و مائتین

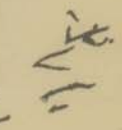
بن حسن شیبانی برانی در سنه تسع وثمانین ومائه بعهد هرون الرشید
درگذشت بنجاه وهشت سال عمر داشت اصحاب امام اعظم ابوحنیفه
در مسائل که قول دو کس ازین مجتهدان موافق است اگرچه مخالف امام
اعظم ابوحنیفه بود خود را مخیر شمارید بر هر کدام که خواهند
کار کنند وچون قول سه کس موافق بود آنرا رجحان شمارند وبدان
کار کنند **فصل دوم از باب پنجم** در ذکر قرا
اصحاب قراءة دهند وازایشان هفت معتبر واکثر علمای علم قراءت
برانکه در نماز بخلاف قراءت سبعه خواندن روا نیست اول نافع
بن عبد الرحمن بن ابی نعیم مدنی اصل او از اصفهان بود بر ابی میمونه
مولی ام سلمه حرم رسول الله صلی الله علیه وسلم خوانده بود بمدینه در سنه
تسع وستین ومائه بعهد هادی نماند دوم عبد الله بن کثیر مکی در سنه عشرین
ومائه در ایام هشام بن عبد الملک نماند سوم ابو عمرو بن العلا البصری
بکوفه در سنه اربع وخمسین ومائه بعهد ابودوانق نماند چهارم عبد
الله بن عامر الدمشقی در سنه ثمان عشر ومائه بعهد هشام بن عبد الملک نماند
پنجم عاصم بن البحور الکوفی در سنه سبع وعشرین بعهد مروان الحمار
نماند ششم حمزة بن حبیب بن عمارة الزیاتة الکوفی در سنه ست
وخمسین ومائه نماند هفتم ابو الحسین علی بن حمزة الکسائی الکوفی در
سنه تسع وثمانین ومائه بری نماند این هفت کس قراء سبعه اند و
تمامی قراءة عشرة هشتم ابو جعفر یزید بن القعقاع نهم خلف بن

قرآن

هشام

هشام دهم ابو محمد یعقوب بن اسحق بن زید بن اسحق الحضرمی البصری
والله اعلم **فصل سوم از باب پنجم** در ذکر
محدثان اصحاب حدیث بسیار اند از ایشان هفت کس که اصحاب صحاح
اند بخاطر باد میبود اول ابو عبد الله محمد بن اسمعیل بن مغیره الجعفی البخاری
در غرة شوال سنه ست وخمسین ومائتین بسمرقند نماند ابن مغیره که پدر جد
اوست مجوسی بود بر دست یمان جعفی والی بخاری مسلمان شد وبدو منسوب
گشت دوم ابو الحسن مسلم بن حجاج بن مسلم القشیری النیسابوری
در رابع عشر رجب سنه احدی وستین ومائتین نماند سوم ابو داود
سلیمان بن اشعث بن اسحق الازدی السجستانی البصری ببصره در سادس
عشر شوال سنه سبع وخمسین ومائتین نماند بنجاه وپنج ساله بود چهارم
ابو عیسی محمد بن عیسی بن سورة السلمی الترمذی بترمذ در سنه ثلث
عشر سنه تسع وسبعین ومائتین نماند بنجاه وپنج ساله بود پنجم ابو عبد
الرحمن احمد بن عبد الرحمن بن احمد بن شعیب بن علی النسائی بمکه در سنه
ثلث وثمانین نماند ششم ابو عبد الله محمد بن یزید بن ماجة القزوینی در سنه
ثلث وسبعین ومائتین بقزوین نماند هفتم ابو محمد عبد الله بن عبد الرحمن
الدارمی **فصل چهارم از باب پنجم** در ذکر
مشایخ از مسلمانان هر که صحبت رسول علیه الصلوة والسلام دریافته بود
ایشانرا صحابه خوانند وهر که ایشانرا دریافت تابعین گویند وهر که
تابعین دریافت تبع تابعین لقب دادند لقب دراز میشد اقوامی را که بعد

ایشان بودند مشایخ خطاب کردند اکنون ذکر بعضی از اکابر ایشان
ایراد کرده میشود **شیخ** اویس قرنی از کبار تابعین است و رسول
علیه الصلوة والسلم در حق او فرموده انه خیر التابعین باحسان و عطف
و ثم از پیغمبر مرویست در آخر حدیث طول الاداب اذا کان یوم القیامه
قیل للعباد ادخلوا الجنة و یقال لاویس قف اشفع فیشفع فی عدد مضر
و ربیعه یا عمر و علی اذا لقیتما فاطلبا الیه لیستغفر لکما اویس
اگرچه از تابعین است جهت تبرک و شرف ذکر او در اول زمره
مشایخ آورده شد در وقتی که بشنید که کافران دندان مبارک حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و سلم بشکسته شد او نیز موافقت کرد و تمامت دندانها
خود بشکست وفات او بروایتی در حرب دیلم شهید شد و گورش بکوه اعلا
بر قزوین است و بروایتی در جنگ صفین شهید شد در سنه ست و ثلثین
هجری و بروایتی بکردستان نزدیک کرمانشاه مدفونست از سخنان اوست
در خردی گناه منگر در بزرگی حال نگر هر که خدای را بشناخت
بر او هیچ پوشیده نماند رفعت در فروتنی است و پیشوایی در نصیحت
خلق و مودت در صدق و فخر در فقر و نسب در تقوی و شرف در
قناعت و راحت در زهد **شیخ** حسن بصری او نیز از تابعین
است چون اکثر مشایخ را خرقه باو میرود و او را بامیر المؤمنین علی رضی الله
عنه ذکر او در اول مشایخ لوازم بود وفاتش در سنه سبع و عشر
و مائة بعهد هشام عبد الملک مروانی از سخنان اوست بنیاد مسلمانی



بورع است و خلل ورع در طمع هر سخن که از سر حکمت نیست لهو و
زلتست **شیخ** حبیب اعجمی در اول ربا خواره بوده است سبب
توبه او آنکه بر راه میرفت و کودکان با هم گفتند دور شوید تا گرد پای
حبیب ربا خوار بر ما ننشیند تا چون او بدبخت نشویم این سخن در دل او
موثر شد بمجلس حسن بصری رفت و توبه کرد چون بازگردید همان کودکان
گفتند دور شوید تا گرد پای ما بر دامن حبیب تائب ننشیند که عاصی
شویم حبیب در سلوک آمد و کار او بدرجه اعلی رسید از او پرسیدند
رضای حق تعالی در چیست گفت در دلی که غبار نفاق در او نبود پرسیدند
از شخصی که یک نماز فوت شد و نمیداند که از صلوة خمسه کدامست
او را قضا چگونه باید کرد گفت از غافلان بوده و او را حد غافلان باید
شیخ محمد واسع از تابعین بود وفاتش در سنه عشرین و مائة از سخنان
اوست عارف از مشاهده حق بعبیر نبرد از در صادق آنست که امید
و بیم نوا برد از وی پرسیدند چگونه باشد کسی که عمرش کاهد و گناهش
افزاید **شیخ** عتبة بن غلام معاصر حسن بصری و مریدش بود از سخنان
اوست که دنیا چون زن مکاره است نابکار چنانچه مردی باشد که زن
نابکار را طلاق ندهد چنانکه با او رجوع نکند سالک باید که آن کند
که حق تعالی خواهد نه آنچه حق فرماید **شیخ** ابو حازم مکی معاصر
حسن بصری بود از سخنان اوست اندکی از دنیا مشغول دارد تا
از بسیاری از آخرت در دنیا هیچ شادی نیست بی غم و در آخرت

هیچ شادی نیست با غم و هر که بدنیا و آخرت ملتفت نیست
او را هیچ کم نیست هر که بداند که هر چه از آن او نیست بجهد
او نرسد و آنچه او راست بمنع از او باز نگردد بیاساید. شیخ مالک
دینار از تابعین است وفاتش در سنه ثلثین و مائه بعهد مروان الحمار
از سخنان اوست راضی باش در همه امور بکارسازی که کار تو می تو
می‌سازد سالک باید که مالک دنیا بود در هم نباشد تا وقتش مشوش نشود
شیخ رابعه عدویه معاصر حسن بصری بود از سخنان اوست
من بر دنیا افسوس میدارم تا این جهان محجورم و کار آن جهان
میکنم الهی در نماز دل حاضر به با نمازی دلان قبول کن شیخ ابو
سلیمان داود بن نصیر طائی وفاتش در سنه خمس و ستین و مائه در
زمان مهدی عباسی از علمای حدیث است از سخنان اوست از بهر دنیا
چندان جهد باید کرد که در اینجا اقامت خواهد بود هر کرا
مروت نبود عبادت نبود مرد باید که از لذت دنیا روزه گیرد و عید او
موت او باشد سالک باید که بموت چنان مشتاق باشد که محبوس
باطلاق و از مردم چنان گریزان باشد که از شیر شیخ ابو اسحق
ابراهیم بن ادهم ملک زاده بلخ بود سبب توبه او آنکه آوازی بشنید
از بام خانه خود پرسید چه کسی است گفت شتر گم کرده ام می‌طلبم
گفت ای عجب شتر بر بام خانه میطلبی جواب آمد عجبتر آنکه تو
خدا را در پادشاهی و تنعم میطلبی روز دیگر بر شکاری تاخت

و از بهر آخرت چندانکه آنجا خواهد بود ص



آوازی شنید که ترا جهت این کار نیافریده اند آنجا توبه کرد و
جامه شبانی بستد و عزم حجاز کرد و با فضیل عیاض صحبت کرد و کارش
بلند شد از سخنان اوست هر که دل خود را در این سه کار حاضر ندارد نشان
آنست که در بروی او بسته اند یکی قرآن خواندن دوم نماز کردن سوم
ذکر کردن طعام حلال خور که بر تو نه صیام روز است و نه قیام شب
دعای او بیشتر این بود یا رب مرا از ذل معصیت با عز طاعت آور درجه
صلحا کسی یابد که ابواب محنت و فقر و جهد برخود گشاده کرداند و در
مناهی و عزت و کسالت به بندد یکی او را دشنام داد گفت بمکافات
این هشت خیر با تو بکنم اول جواب بدشنام ندهم دوم از تو گله نکنم سوم
در دل کین تو ندارم چهارم پیش خدا از تو تظلم پنجم در نماز ترا بدعا
یاد دارم ششم سلام از تو باز نگیرم هفتم اگر خدای تعالی مرا به بهشت
فرستد بی تو نروم وفات او بصوب روم در سنه احدی و مائه بزمان
مهدی عباسی و بروایتی در سنه ثلثین و مائه ببغداد قبرش نزدیک قبر
امام احمد حنبل شیخ ابو علی شقیق بن ابراهیم البلخی بازرگان بود
سبب توبه او آنکه بترکستان رفته بود بتجارت کافری را از بت پرستیدن
منع میکرد که این بت هیچ قدرت ندارد چرا او را میپرستی گفت چون
خدای تو قادر است بایستی که ترا در شهر بلخ روزی توانستی داد تا
ترا بترکستان نبایستی آمد شقیق از تجارت توبه کرد و در سلوک آمد
کار او درجه اعلی یافت وفاتش نزدیک سنه تسعین و مائه بزمان

هرون الرشید از سخنان اوست خردمند آنست که دنیا را دشمن دارد و
زیرک آنکه دنیا او را نفریبد و توانگر آنکه بقسمت خود راضی باشد و درویش
آنکه غیر از خدا چیزی نخواهد و بخیل آنکه حق خدا ندهد قدر مرد بدان پیدا
شود که بوعدهٔ خدا ایمن تر بود از وعدهٔ خلق بر هر مرد بسه چیز
توان دانستن بخراسیدن و منع کردن و سخن گفتن شیخ فضیل عیاض
مروزی وفاتش در سنه سبع وثمانین ومائه بعهد هرون الرشید در اول
قاطع الطریق بوده سبب توبهٔ او آنکه بر کنیزکی عاشق بود شبی بر وقت
ومیرفت آواز قرآن خوانی شنید که میخواند الم یأن للذین آمنوا ان تخشع
قلوبهم لذکر الله از این آیت او را بیداری حاصل شد توبه کرد و باز
گشت و کار او بدرجهٔ اعلی رسید و از علمای حدیث گشت از سخن اوست
چون خوف در دل ساکن شود هرچه بکار نیاید بر زبان نگذرد و محبت
دنیا سوخته گردد شیخ حاتم بن یوسف اصم گویند کر بود عورتی
از وی سؤال میکرد ناگاه حرکتی از وی صادر شد حاتم گفت آواز بلند بردار
تا زن منفعل نشود نام اصمی بروی بماند او را بدار الخلافه بردند چون با خلیفه
در سخن آمد خلیفه را زاهد خطاب کرد خلیفه گفت زاهد من نیستم
تویی حاتم گفت زاهد آنست که بکمتر چیزی قناعت کند و حق تعالی میفرماید
قل متاع الدنیا قلیل چون تو بدنیا قناعت کردهٔ زاهد باشی من که سر
بدنیا و آخرت فرو نمی آرم چگونه زاهد باشم او را پرسیدند چه آرزو
داری گفت عافیت گفتند همه روزگار تو بعافیت می گذرد گفت

عافیت کامل آنست که از بنده بصورت و معنی کبیره و صغیره نیاید سالک
را چهار مرگ باید چشید مرگ سفید و آن گرسنگیست و مرگ سیاه و آن
تحمل است از مردم و مرگ سرخ و آن مخالفت هواست و مرگ سبز و آن مرقع
داشتن از همه کس احتمال باید کرد الا از نفس خود شیخ معروف بن
محفوظ فیروز کرخی وفاتش در سنه مائتین مادر و پدر او ترسا بودند او را بمعلم
دادند معلم او را می آموخت ثالث ثلثة او می گفت بل هو الله الواحد
معلم او را بزد بگریخت و بر دست علی بن موسی الرضا مسلمان شد و بسلوک
آمد و بعد از او مادر و پدرش نیز مسلمان شدند از سخنان اوست تصوف
گرفتن حقایق است و گفتن بدقایق و نومید از خلایق هر که بدل از خدا
بگردد خدای تعالی بمغفرت از او برگردد و اگر بعطا و عنت بخدا باز گردد
خدای تعالی برحمت با او باز گردد و خلق معتقد او گردانند در حالت
نزع او را گفتند وصیتی کن گفت در ملک من غیر از این پیراهن نیست
تصدق دهید تا برهنه روم چنانکه آمدم شیخ محمد سماک معاصر
معروف کرخی بود از سخنان اوست تواضع آنست که خود را بر هیچکس فضیلت
ننهی بود تا تارک سعی نشود واصل نگردد شیخ بهلول گویند عم
زادهٔ خلیفه هرون الرشید بود روزی در پیش خلیفه رفت حجره عمارت
عالی ساخته بود بهلول را گفت چیزی بر این عمارت بنویس بهلول پارهٔ
فحم برداشت و بر آنجا نوشت رفعت الطین ووضعت الدین
رفعت الجص ووضعت النص ان کان من مالک فقد اسرفت و

الله لا یحب المسرفین وان کان من مال عزلت فقد ظلمت والله لا
یحب الظالمین شیخ ابو نصر بشر بن حارث حافی مروزی وفاتش
در سنه سبع وعشرین ومائتین بزمان معتصم خلیفه از علمای جلد
سبب سعادت او آنکه بر راه کاغذ پاره یافت بر آن نوشته بود که
بسم الله الرحمن الرحیم از آن خوش بوی کرد و جایی نیکو
نهاد هاتفی آواز داد ای ابو نصر نام ما مطیب کردی ابدینی مکافات آن
نام تو در دنیا و عقبی مطیب کردانیدیم از سخنان اوست هر که عزیزی
دنیا و شرف آخرت خواهد گو از کس حاجت مخواه و بد کس مگوی
و بمهمان کس مشو زهد جوهریست که نباشد الا در دل خالی و این نوع
جوهریست که چون در دل قرار گیرد مجال عز خود ندهد حلاوت عقبی
نیابد آنکه خواهد که در دنیا او را دانند پرسیدند که نان با چه خوریم
گفت با قناعت که حلال اسراف نپذیرد شیخ ابو یزید
طیفور بن عیسی بن سروسان بسطامی وفات او بروایتی در سنه
احدی وستین و بروایتی در اربع وثلثین ومائتین وازو پرسیدند مردم را
درین راه چه بهتر گفت دولت مادرزاد گفتند اگر نبود گفت تن
توانا گفتند اگر نبود گفت دل دانا گفتند اگر نبود گفت چشم بینا گفتند
اگر نبود گفت گوش شنوا گفتند اگر نبود گفت مرگ مفاجا کمال درجه
عارف سوزش او بود در محبت گاه مردم را آن زبان ندارد که بی
حرمتی و خوار داشتن برادر مسلمان ازو پرسیدند که این پایه بچه

یافتی گفت بشکم گرسنه و تن برهنه اگر کسی بهمتی برسد جانکه در
هوا بپرد در جمیع امور تتبع شریعت نکند ملتفت مشو که مبتدع
است ابو یزید زاد و برادر بوده‌اند آدم و عیسی و از نسل ایشان چند ابو
یزید بوده ابو یزید طیفور بن یعقوب بن آدم ابو یزید طیفور بن عیسی
بن آدم ابو یزید طیفور بن حسن بن عامر از قبیله دیگر است شیخ
ابو هیثم مروزی معاصر با یزید بسطامی بوده نقد و بن مدفونست با یزید با او
گفت میخواهم در حق خلق شفاعت کنی گفت دون همتی باشد در حق مستی
خالد سخن گفتن شیخ ابو الحسن احمد خواری وفاتش در سنه ثلثین
ومائتین بعهد واثق خلیفه از سخنان اوست هر که عاقل‌تر بخدا عارف‌تر
و هر که بخدا عارف‌تر بود زودتر بمنزل رسد دنیا چون مزبله ایست جای کام
سگان و کمتر از سگان است هر که زیاده از ما یحتاج طلبد که سگ از مزبله
بقدر ما یحتاج میجوید و میگذرد هر که بدنیا نگرد بنظر ارادت و محبت خدا
نور یقین و زهد از دلش ببرد هیچ بلا صعبتر از غفلت نیست شیخ احمد
بن حرب معاصر با یزید بسطامی بوده از سخنان اوست کاشکی بدانستمی
که کیست که بد من میگوید تا نزد او بیادمی تا چون کار من کند اجرتش
ستده باشد حق تعالی میفرماید ولقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم
چون بنیکوترین صورت آفریده‌ای مروتی باشد به بدترین صفتی مشغول
شدن یعنی بفرمان دیو او را پرسیدند چرا شب نمی‌خسپی گفت عمری
که از بهر طاعت داده‌اند چگونه در غفلت صرف کنم شیخ

ابو احمد بن خضرویه بلخی مدة بود و پنج سال عمر داشت در سنه اربعین
و مائتین بزمان متوکل درگذشت از سخنان اوست معرفة آنست که
دوستداری خدای عز و جل را بدل و یاد کنی بزبان و فرمان بری بتن و از
از غیر او ببریدی شوی ترک شهوت بهترین افعالست و دوستی آن بدترین
احوال و اگر نه شهوت بودی غفلت بر خلق ظفر نیافتی شیخ ابو عبد
الله حارث بن اسد بن المحاسبی وفاتش ببغداد در سنه ثلث و اربعین
و مائتین بزمان متوکل درگذشت از سخنان اوست خدا را باش و اگر
خود مباش هر که باطن خود بمراقبت و اخلاص درست کند خدای
تعالی ظاهر او بمجاهدت و اتباع سنت آراسته گرداند شیخ
ابو الفضل ثوبان بن ابرهیم معروف بذا النون مصری وفاتش در سنه
خمس و اربعین و مائتین بزمان متوکل از سخنان اوست معرفت
بر سه وجه بود یکی معرفت توحید و آن عامه اهل اسلام راست
دوم معرفت حجت و آن حکما علما راست سوم معرفت صفات وحدانیت
و این اهل الله راست که شاهد حق اند بدلهای خویش دانش آنست که
ما سوی الله وحشی شود علامت دوستی خدای تعالی متابعت اوست
محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم در اقوال و افعال ازو پرسیدند توبه
چون باید کرد گفت عوام را از گناه و خواص را از غفلت شیخ
ذو الکفل برادر ذو النون مصری بود شیخ ابو تراب علی بن حصین
نخشبی وفاتش در سنه خمس اربعین و مائتین بزمان متوکل خلیفه

۱ احمد

بعد از مدتی او را دیدند به پای ایستاده و خشک شده او را سباع
زحمت نداده از سخنان اوست توکل آنست که دل در خدای بندی
و اگر بدهد شکر کنی و اگر ندهد صبر کنی لباس مقدار عورت
پوشیدن باقی زینت است چون بنده در عمل صادق بود پیش از عمل
حلاوتش بود شیخ ابو بکر محمد بن عمرو ترمذی وفاتش در سنه سبع
اربعین و مائتین از سخنان اوست در دنیا و عقبی فرح کسی راست که
سلطان را در دنیا برو خراج نیست و سبحان را در عقبی با او حساب نی
یعنی مجذوب حق باشد صاحب وقت باید که تاسف نخورد بر ما
مضی و امید ندارد بمستقبل تا حال را ضایع نکند و توکل او مستقیم
باشد و محترز باشد از حلال و بدانچه از حرام و کلید همه کارها صبر
است شیخ ابو علی احمد بن عاصم انطاکی وفاتش در سنه خمس
و مائتین بزمان مستعین از سخنان اوست صلاح دل نگاه داشتن زبان
و فلاح خلق بسیاری خیر شیخ ابو عبد الله یحیی وفاتش در سنه
اربعین و مائتین از سخنان اوست هر سالک که مدح و ذم نزد او برابر
باشد زاهد بود و چون در فرائض باشد عابد بود و چون فعلها از حق
داند موحد باشد شیخ محمد بن علی حکیم الترمذی معاصر ابو تراب
بود از سخنان اوست تقوی آنست که در قیامت هیچکس دامن تو نگیرد
و جوانمردی آنکه بود امن کس نگیری عزیز کسی است که معصیت
او را خوار نکرده است و خوار آنکه او را عزیز نکرداینند وازا وگدا ابیست

۱ احمد بن

۱ طاعت

که حق سبحانه وتعالی را درخواب دید وجهت نجات خلق این
دعا بیاموخت بسم الله الرحمن الرحیم سبحان الله الابد
سبحان الله الفرد الصمد سبحان الله رافع السماء بغیر عمد لم یتخذ
صاحبة ولا ولد الذی لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفوا احد
شیخ ابو الحسن بشری بن ملیسی السقطی بود وهشت سال
عمر یافت وفاتش در سنه سبع وخمسین ومائتین بزمان معتضد
از سخنان اوست در قیامت امتانرا بانبیا بازخوانند واولیارا بخدا عارف
آفات صفتست که بر همه تابد وزمین شکل که تحمل بار همه بکند شیخ
ابو زکریا یحیی بن معاذ رازی واعظ وفاتش در سنه ثمان وخمسین
ومائتین بعهد معتمد خلیفه از سخنان اوست یک گناه بعد از
توبه بدتر است از هفتاد گناه پیش از توبه زاهد باید برای زهد
ترک زینت دنیا کرد وبهاء زهد ترک هوا وبدل ترک دنیا تا او را زهد
میسر شود هرکه از خدای راضی است بلا بجای دهد آنچه میکند
فوت از موت مشکلتر است جهت آنکه فوت از حق است وموت
از خلق هرکه با خدا خیانت کند در سر خدای پرده او بدرد اشکار انقدر
آنکه بنده خدا را دوست دارد وازو بترسد وبدو مشغول باشد خلق او را دوست
دارند وازو بترسند وبدو مشغول باشند وهرکه شرم دارد از خدا
در تقصیر طاعت خدا شرم دارد ازو در بازخواست گناه شیخ محمد
بن اسمعیل سامری نساج وفاتش ببغداد در سنه ست وتسعین ومائتین

خدا ازاو راضی است صح

از سخنان اوست خوف وبیم تازیانه خداست بندگانرا که بی ادبی
کنند بدان ادب یابند شیخ ابو حفص عمرو بن مسلم حداد نیشابوری
وفاتش در سنه ست وستین ومائتین در زمان معتمد از سخنان اوست ادب
ظاهر عنوان ادب باطنست خوف چراغ دلست خیر وشر که در دل
بود بدان توان دیدن شیخ ابو صالح حمدون بن احمد بن عمار نیشابوری
وفاتش در سنه احدی وسبعین ومائتین در زمان معتمد از سخنان اوست
فاش مگردان سر هیچکس آنچه واجبست که بر تو پنهان باشد چون کسی را
بینی که عصیان می نماید او را نصیحت کن ملامت مکن مباذا تو بدان گرفتار
شوی تواضع آنست که کسی را در جهان بخود محتاج نه بینی هرکه بسیرت
سلف نکرد وبتقصیر خود معترف شود ودر عمل افزاید درجه مردان
بیابد هرکه از بهر کار دنیا دلتنگ باشد سلوک را نشاید شیخ ابو محمد
سهل بن عبدالله تستری وفات او در سنه ثلث وسبعین ومائتین بزمان معتمد
از سخنان اوست اول مقام عبودیت برخاستن است از اختیار شیخ
ابو اسحق ابرهیم بن یحیی کواهان تبریزی وفاتش هم انجا در سنه سبع وسبعین
ومائتین شیخ ابو الحسن علی بن سهل اصفهانی وفاتش قریب سنه
ثمانین ومائتین بزمان معتضد از سخنان اوست هرکه در ابتدا ارادت
درست نکرده باشد در انتها عافیت وسلامت نیابد ستنا فن طاعت
از علامت سعادت بود ومتابعت شهوت علامت شقاوت شیخ
ابو حمزه بزاز بغدادی وفاتش در سنه سبع وثمانین بزمان معتضد

اخلیقه صح

از سخنان اوست هر که را سه چیز بود از همه آفتها ایمن است شکمی
خالی و دلی قانع و درویشی تمام شیخ ابو بکر بن احمد بن نصر الدقاق
وفات او نزدیک سنه تسعین و مائتین بزمان معتضد از سخنان اوست
هر سالکی که متقی بود محض حرام خورد شیخ ابو محمد عبد الله بن
محمد خراز رازی وفاتش در سنه تسعین و مائتین بزمان مکتفی از سخنان
اوست عبادت طعام زاهد است و ذکر طعام عارف شیخ ابو حسین
خراسانی از نیشابور وفاتش در سنه تسعین و مائتین بزمان مکتفی از
سخنان اوست هر که دوستی مرگ در دل گیرد حق تعالی دوستی فانی از دل او
بیرون برد و آخرت باقی را دوست او کرداند شیخ ابو اسحق ابرهیم بن
احمد خواص وفاتش در ری در سنه احدی و تسعین و مائتین بزمان مکتفی
از سخنان اوست هر چه در وهم تو آید از ماضی و مستقبل و حال یا جسم
یا نور یا شخص یا خیال خداوند تبارک و تعالی از آن منزه است علم پیش رو
خوف سائق است و نفس حرونی است سرکش و فریبنده بر حذر باش از وی
و بسیاست علم او را بسته دار و خوف ده او را تا مطیع گردد شیخ
ابو الحسین احمد بن محمد نوری بغدادی وفاتش در سنه خمس و تسعین
و مائتین بزمان مکتفی از سخنان اوست بزرگتر کسی عالمی است که بعلم خود کار
کند و عارفی که سخن از حقیقت گوید شیخ ابو القاسم جنید
بن محمد نهاوندی معروف به بغدادی وفاتش در سنه سبع و تسعین
و مائتین از سخنان اوست دل مؤمن حرم خانه خاص است خدا را بمردی آنست

که نامحرم را در وراه ندهی هر که او بر علم قرآن و حدیث واقف
نبود بپیشوائی را نشاید صادق آنست که راست گوید مگر در نهی که مخوف
باشد و نجات او نباشد الا بدروغ عارف آنست که از سر ناشنوده خبر
دهد و این مرتبه حاصل نشود الا بمجاهدت و ترک لذت دنیا و متابعت
رسول الله صلی الله علیه و سلم و بریدن از آنچه نفس دوست دارد همه راهها
بدوزخ میرود الا آنکه در عقب رسول است اگر سالک هزار سال
روی بحق آرد و یک لحظه بگرداند فوت او بیشتر از درک او بود شیخ ابو عثمان
سعید بن اسمعیل حیری وفاتش در نیشابور در سنه ثمان و تسعین و مائتین
بزمان معتمد از سخنان اوست مرد تمام نشود تا چهار چیز در دل او برابر
نشود منع و عطا و عز و ذل شیخ ممشاد دینوری وفاتش در سنه تسع و
تسعین و مائتین بزمان مقتدر از سخنان اوست ادب مرید بجای آوردن
فرمان پیر بود و نگه داشتن حرمت برادر مسلمان و متابعت سنت
و شعار شریعت چون مرید نزدیک پیر شود باید که از خود منقطع
گردد شیخ ابو عبد الله محمد بن اسمعیل مغربی وفاتش در سنه تسع
و تسعین و مائتین بزمان مقتدر مدت عمرش صد و بیست و شش سال
از سخنان اوست خوارترین مردمان درویشی است که متابعت توانگران
کند و عزیزترین توانگری که متابعت درویشان کند و فاضلترین
عملها آباد داشتن وقتیست بموافقت با حق شیخ ابو العباس محمد
بن احمد بن طوسی وفاتش ببغداد در سنه تسع و تسعین و مائتین بزمان

مقتدر از سخنان اوست هر که دل بموافقت خدای تعالی مایل
کند او را از نگاه جوارح معصوم گرداند هر که طمع بموافقت
دارد پیش از آنکه درجه ارادت محکم کند بر بساط جهل بود و
هر که ارادت طلبد پیش از فکر کردن در میدان غفلت بود شیخ
ابو الفوارس شاه شجاع کرمانی وفاتش در تسعین و مایتین بزمان مقتدر
از سخنان اوست علامت تقوی ورعست و علامت ورع از شبهه باز
ایستادن هر که چشم نگاه دارد از حرام و تن از شهوت و باطن
معمور کند بمراقبت و ظاهر آراسته کند بمتابعت سنت و خو کند
بحلال خوردن از قصد شیطان بر و خطا نرود شیخ ابو اسحق ابرهیم
بن شیبان قرمیسی وفاتش پیش از سنه ثلثمائه بزمان مقتدر از سخنان
اوست علم فنا و بقا بوحدانیت و عبودیت درست کردد و هر چه جز این
بود زندقه بار او بود سفله آنست که در خدای تعالی عاصی شود شیخ
یوسف اسباط وفاتش نزدیک سنه ثلثمائه بزمان مقتدر از سخنان
اوست هر که قرآن داند و دنیا جوید افسوس میکند نماز جماعت
بر تو فرض نیست بلکه رزق حلال جستن فرضست شیخ ابو القاسم
سمنون بن حمزه محب معاصر جنید بغدادی بود از سخنان اوست
صوفی آنست که مالک هیچ چیز نبود و هیچ چیز مالک او نبود شیخ ابو علی
جوزجانی معاصر جنید بود از سخنان اوست قرار کاه خلقان میدان
غفلتست و اعتماد ایشان بر ظن قسمت شیخ یوسف بن حسین

وفاتش

وفاتش در سنه ثلثمائه بزمان مقتدر از سخنان اوست آفت صوفی
صحبت احداث و معاشرت اضداد و رفیقی زنانست شیخ ابو الحسن
اقطع مغربی در سنه ثلثمائه بزمان مقتدر از سخنان اوست کس بجای
شریف نرسد مکر بر موافقت قرار کرفتن و ادب بجای آوردن و فریضها
کزاردن و با نیکان صحبت داشتن شیخ ابو محمد بن احمد رویم
بغدادی وفاتش در سنه ثلث و ثلثمائه بزمان مقتدر از سخنان اوست
مطالبت همه کس بظاهر شریعت بود و مطالبت سالک بتحقیق ورع
و دوام صدق و هر که کردار باشد و کفتار نه بهمنی بود و اکر کفتار
باشد و کردار نه محنتی بود و اکر هر دو بود و صدق بود غنیمتی باشد
شیخ حسین منصور حلاج او را تصانیف بسیار است اصل او از بیضاء
فارس است قتلش ببغداد در سنه سبع و ثلثمائه بزمان مقتدر خلیفه
بسعی وزیر حامد بن عباس او را پیش از قتل هزار چوب زدند آهی نزد او را
بکشتند و بسوختند و خاکسترش بدجله ریختند هر خاکستر از آن که
بر روی دجله آمد انا الحق بر آمد وقت قتل او خواهرش روی کشاده در
میان مردم آمد او را کفتند روی بپوش کفت روی از مردان بپوشند در بین
وقت نیم مردی بود او نیز برد از دست یعنی سر با حلاج در میان نهادند
نکاه شو است داشت نیم مردی باشد از سخنان حلاج است چون بنده
در حق فانی شد او را رنج و راحت مؤثر نباشد معرفت عبارتست
از دیدن اشیا و هلاک در همه یعنی سالک را خلو آنست که از جفای

خلق بحق نشود اخلاص تصفیه عملست از شوائب کدورت مرید
آنست که سبقت دارد اجتهاد او بر مکشوفات و بر اجتهاد سابق
باشد شیخ مظفر قرمیسینی وفاتش در سنه ثلثمائه بزمان مقتدر از
سخنان اوست صوم بر سه قسم است صوم روح و صوم عقل و
صوم هوا و صوم نفس از حرام هر سالک را که این صومها باشد سالک
باشد هر که ادب از پیر نیاموخته باشد پیری را نشاید شیخ
عبد الله رودباری معاصر حسین بن منصور حلاج بود از سخنان
اوست حق تعالی معرفت خود بنده را بعد از بلا دهد شیخ
ابو الحسن بن سمان واسطی وفاتش بمصر در سنه عشر و ثلثمائه بزمان
مقتدر از سخنان اوست نشان آرام دل بخدا آنست که بنا بحق نزدیک
خداست ایمن تر باشد از آنچه نزد اوست شیخ ابو محمد بن احمد
بن محمد بن حسین جریری وفاتش در سنه احدی و عشر و ثلثمائه
از سخنان اوست هر که گوش بحقیقت نفس دارد اندر حکم شهوت
اسیر شود و محبوس زندان هوا گردد حق تعالی فایدها بر دل
او حرام کند و از سخن حق تعالی ذوق نیابد و دعای او را اجابت ننماید
شیخ ابو عبد الله محمد بن فضل بلخی وفاتش بسمرقند در سنه
تسع و عشر و ثلثمائه در طوس مدفونست از سخنان اوست هرگاه
که خدای تعالی به بنده خواری خواهد او را بصحبت کودکان
اندازد که اهل معنی را در مشاهده ایشان ناخوش بود و نقصان

[2] جلام

دوم

روح باشد شیخ ابو علی محمد بن احمد رودباری وفاتش بمصر در
سنه عشر و ثلثمائه بزمان مقتدر خلیفه از سخنان اوست تصوف
مذهبیست همه جد که هیچ هزل با او نباشد و نیامیزد شیخ ابو بکر محمد
بن علی کتانی بغدادی وفاتش بمکه در سنه اثنی و عشرین و ثلثمائه بزمان
قاهر خلیفه از سخنان اوست شهوت مهار دیوانست هر که مهار دیو
گرفت بنده اوست شیخ ابو محمد مرتعش نیشابوری وفاتش ببغداد
در سنه ثمان و عشرین و ثلثمائه بزمان راضی خلیفه از سخنان اوست
ارادت باز داشتن تن است از مرادهای دنیا و رضا بر آنچه بنده میرود او را
گفتند فلان کس در هوا سیر میکند گفت گردن بی هوا نرود بهتر از آنکه در
هوا رود هر که گمان برد که فعلش او را از دوزخ برهاند یا ببهشت رساند
خطاست و هر که اعتماد بر خدا دارد رستگار است شیخ
ابو علی محمد بن عبد الوهاب الثقفی وفاتش در نیشابور در سنه ثمان و عشرین
و ثلثمائه بزمان راضی خلیفه از سخنان اوست اگر سالک همه علوم کسب کند
بدرجه مردی نرسد الا با و شاید پیری یا امامی روزگاری باشد که در دین
محمد صلی الله علیه و سلم [2] با امامی روزگاری باشد مگر متابع شافعی
شیخ ابو الحسن علی بن محمد بغدادی وفاتش در سنه ثمان و عشرین
و ثلثمائه بزمان راضی از سخنان اوست هر که بخدا از خلق بی نیاز شود خدا
خلق را نیازمند او گرداند شیخ ابو الحسن علی بن محمد بن سهل الدینوری
وفاتش در سنه ثلث و ثلثین و ثلثمائه بمصر بعهد مقتفی از سخنان اوست

[2] زندگانی ناخوش باشد

حال همچون برقست واگر بانشیند نه حال بود شیخ ابو محمد بن عبد الله بن
مبارک وفاتش در نیشابور بود در سنه ثلثین و ثلثمائه بعهد مقتفی از سخنان
اوست مروت خرسندی به از مروت دادن با توانگران تکبر کردن بهتر
از تواضع شیخ ابو یعقوب اسحق نهرجوری در سنه ثلثین و ثلثمائه
وفات کرد بزمان مقتفی از سخنان اوست دنیا دریاست و آخرت کناره است
و کشتی تقوی و مردم مسافر هر که در کشتی نبود غرق شود شیخ
ابو بکر عبد الله بن طاهر الطائی الابهری وفاتش در سنه ثلثین و ثلثمائه
بزمان مقتفی از سخنان اوست درویش آنست که او را رغبت نبود و اگر
بود از حد کفاف بیرون نه و از وی پرسیدند در بن راه بچه طریق
دلیر تا رستگار شویم گفت آنچه کنند بکن بکن و آنچه کشند مکن مکن
شیخ ابو بکر شبلی وفاتش در سنه اربع و ثلثین و ثلثمائه بزمان مکتفی
از سخنان اوست نور الحقیقة خیر من نور الحدقة سالک باید که هر طاعت
که خدای تعالی آنرا گرامی کرده گرامی تر دارد و هر معصیت که
خدای تعالی نهی فرموده دشمن تر دارد از اشعار اوست بیت
لشاغلتم عنا بصحبة غیرنا   واظهرتم الهجران ما هکذا کنا
واقسمتم الا تحولوا عن الهوی   فقد وحلوة الحب حنثا وما حنا
لیالی سائحی من ثمارکم   فقلبی الی تلک اللیالی وقد حنا   گویند مجوسی
در حق مستحقی صد دینار صدقه کرد شبلی او را گفت تو که ایمان نداری
صدقه ترا چه سود دهد مجوسی گریست و روی سوی آسمان کرد دفعه

از آسمان بیفتاد و این دو بیت بران نوشته بود شعر
مکافات السماحة دار خلد   وامن من مخافة یوم بؤس
وما نار بمحرقة جوادا   ولو کان الجواد من المجوس
شیخ ابو عبد الله بن حنیق انطاکی معاصر شبلی بود از سخنان اوست
اعضاء گرامی چهارست چشم و دل و زبان و دماغ بچشم مبین آنچه
نباید دید و بزبان مگوی آنچه نشاید و در دل اندیشه میار که آنرا در
مسلمانرا خسارت رسد و در دماغ هوسی مپز که هوای دنیا افزاید دل محل
نظر حقست نظرگاه حق را منزل هوا و هوس کردن از بی مروتی باشد
شیخ فتح موصلی معاصر شبلی بود از سخنان اوست چون تصور طعام
و شراب از تن باز گیری سبب هلاک تن بود و چون منع علوم
حکمت و شرع از جان باز گیری موجب هلاک جان باشد سالک باید که
که سخن از حق گوید و عمل از بهر حق کند و حاجت از حق طلبد شیخ
ابو علی حسین بن احمد کاتب وفاتش در سنه اربعین و ثلثمائه بزمان مطیع
خلیفه از سخنان اوست معتزله خواستند خدا را منزه کردانند از جهت
عقل مخطی شدند و متصوفه از طریق علم تنزیه کردند مصیب شدند
شیخ ابو بکر طمستانی وفاتش در سنه اربعین و ثلثمائه بزمان مطیع
خلیفه از سخنان اوست نفس بزرگتر حجابیست میان بنده و حق مخالفت
او بزرگتر نعمتی شیخ ابو العباس نهاوندی وفاتش در سنه
اربعین و ثلثمائه بزمان مطیع خلیفه بسمرقند از سخنان اوست فقر

ذکر آنست که فراموش کند آنچه دون خداست و نهایت ذکر
آنکه غائب شود در ذکر جنان که زبان ظاهر حاکم باطن کردانند
شیخ ابو سعید احمد بن محمد بصری معروف باعرابی وفاتش در محرم
سنه احدی واربعین وثلثمائه بزمان مطیع خلیفه از سخنان اوست زیان
کارترین خبری نمودن علمست بمردمان شیخ ابو عمرو محمد بن
ابرهیم زجاجی نیسابوری وفاتش در سنه ثمان واربعین وثلثمائه بزمان
مطیع خلیفه از سخنان اوست هرکه سخن کوید از جائی که آنجا
نرسیده باشد فتنه مستمع باشد شیخ ابو محمد جعفر محمد بن نصر وفاتش
در سنه ثمان واربعین وثلثمائه بزمان مطیع خلیفه از سخنان اوست
بنده لذت معاملت نیابد تا لذت نفس که بدانند که علائق با
حقائق مناسب نبود صوفی آنست که در دل او آرام کرد و برکت علم زن
افزاید و رغبت دنیا از دل او بشوید شیخ ابو الحسن علی بن سهل
در هراة در موضع ترقطان مدفونست وفاتش در سنه ثمان واربعین
از سخنان اوست سالك را هیچ دشمن صعبتر از نفس نیست شیخ
ابو الخیر فوشنجی وفاتش در سنه ثمان واربعین وثمانمائه بزمان مطیع
خلیفه از سخنان اوست مروت ترك حرکتست و طلب طاعت
ابو عبد الله محمد رازی وفاتش در سنه ثلث وخمسین وثلثمائه بزمان مطیع
خلیفه از سخنان اوست هر عالم که عیب خود نه بیند باراه نیابد
تمباهات علم مشغولست نه بعمل علم و آراستن ظاهر میخواهد نه پیراستن

باطن لاجرم جوارح او بنده اوست شیخ بندار ابو الحسن شیرازی
وفات او بارجان فارس در سنه ثلث وخمسین وثلثمائه بزمان مطیع
خلیفه از سخنان اوست با مبتدعان صحبت داشتن اعراض بار آرد از
حق دست بدار از آنچه دوست داری از دنیا شیخ ابو بکر محمد بن داود
وفاتش در سنه ستین وثلثمائه بزمان مطیع عمرش از صد سال زیاده بود
از سخنان اوست چون طعام حلال بود قوة اعضا دهد در طاعت وچون
شبهه بود راه حق بر بنده وچون حرام بود میان بنده وحق حجاب شود
شیخ ابو عمرو اسمعیل بن محمد وفاتش در سنه ستین وثلثمائه بزمان
طایع خلیفه از سخنان اوست تصوف ایستادنست بر کتاب وسنت و
از وی آفت آنست که بهر حال که بود راضی نشود بر آنچه در آنست
شیخ ابو القسم ابرهیم بن محمد نصر آبادی وفاتش در سنه سبع وستین
وثلثمائه بعهد طایع خلیفه از سخنان اوست تقوی را ظاهری و باطنیست
ظاهرا ورعایت حدود شرعست و باطنش تصفیه اخلاص ونیت شیخ
ابو العباس محمد بن احمد بن سهل وفاتش بصور شام در سنه سبع وثلثین
وثلثمائه بعهد طایع خلیفه از سخنان اوست آنچه میطلبی از دیوان
علم جوی اگر نیابی از محکمه حکمت طلب کن واگر نیابی بخلوتخانه توحید
نه واگر نیابی شد مطلب که شیطانیست شیخ ابو عبد الله محمد بن
خفیف شیرازی وفاتش در سنه احدی وتسعین وثلثمائه بزمان
طایع خلیفه صد و بیست وشش سال عمر داشت کویند او در عمر خود

خواهی نظم نگفته بیت هر کسی و کار خویش و هر دلی و یار خویش
صیرفی بهتر شناسد قیمت دینار خویش شیخ ابو الحسن علی الحصری
وفاتش ببغداد در سنه احدی و ستین و ثلثمائه از سخنان اوست سالک
اگر ترک وردی کند آن ورد با وی متابعت کند شیخ ابو عثمان
سعید بن سلام مغربی وفاتش در سنه ثلث و سبعین بعهد طایع از سخنان
اوست تقوی بر حد تقصیر استاد نیست و از حد فراتر شدن و صحبت درویشان
بر صحبت توانگران اختیار کردن شیخ ابو القسم بشر بن یاسین
نیشابوری وفاتش در سنه ثمان و ثمانین و ثلثمائه از سخنان اوست حقیقة
العلم ما کشف علی السرائر شیخ ابو اسحق ابرهیم بن داود وفاتش در
سنه ست و عشرین و ثلثمائه عمر بن صد و بیست و شش سال از سخنان
اوست قیمت هر آدمی بقدر همت اوست شیخ ابو بشری منصور بن عمار
بوشنجی واعظ بود در اول حال بر راه کاغذ پاره یافت بر آنجا نوشته بود
بسم الله الرحمن الرحیم جایی نیافت که بنهد بخورد برکت
آن در علم بر او گشوده شد از سخنان اوست دل عارف محل ذکر است
و دل ذاکر جای توکل
و دل متوکل منبع رضا و دل راضی مقام قناعت سالک چون عارف
شود بخود در ریاضت و مجاهدت کوشد و چون بحق عارف گردد در رضا
شیخ ابو اسحق شهریار کازرونی وفاتش در سنه اربع و عشرین
و اربعمائه بعهد قایم خلیفه شصت و نه سال عمر داشت از سخنان
اوست بابنا مفتوح لمن دخل و خبزنا مباح لمن اکل و تراب

وی

ن بتی فهی الثریا و الاکبر و سفرتی مبسوطة الی یوم المحشر و فی
حیاتی ستین فسحا ازو مروی است که در خواب این دعا از رسول
الله صلی الله علیه و سلم بیاموخت بسم الله الرحمن الرحیم اللهم
اجعلنی مکثر ذکرک و مودیا لحقک حافظا لامرک راجیا
لوعدک خائفا لوعیدک راضیا فی کل حالاتک راغبا فی کل اموری
الیک مومّلا لفضلک منتظرا الی رحمتک یا ارحم الراحمین شیخ
ابو القسم عبد الکریم بن هوازن النیشابوری القشیری صاحب
رساله فی التصوف و التصانیف الکثیرة معاصر شیخ ابو اسحق
کازرونی و شیخ ابو علی دقاق معاصر شیخ ابو اسحق کازرونی در وقت
فنا در خانقاه سرایی مدفون است امیر الیاس حاکم کرمان انعوذ نخوا
کرد بندی را گفت تو مال خود دوست داری یا از آن دشمن خود امیر علی
گفت همه کس مال خود دوست دارند شیخ گفت چرا مال خود در دنیا میگذاری
و مظلمهٔ دشمن با خود می بری شیخ ابو سعید فضل الله بن ابی الخیر بزمان
خلیفهٔ مهدی وفاتش در سنه اربعین و ثلثمائه هشتاد و نه سال عمر
داشت از اشعار اوست بیت در کوی تو میدهند جانی بجوی
جانی چه بود که کاروانی بجوی از وصل تو یک جو بجهانی ارزد
زین جنس که مائیم جهانی بجوی شیخ محمود بن آدم معروف بسنائی
غزنوی معاصر شیخ ابو سعید ابو الخیر بود تصانیف معتبر و اشعار بی
نظیر دارد و من هذه شیخ گفتی که ز بهر مجلس او وختنی

در عشق چه حیلهاست انگیختنی ای بیخبر از ساختن و سوختنی
عشق آمدنی بود نه آموختنی شیخ ابو القاسم کرکانی معاصر سلطان
محمود غزنوی بود بوقت وفات فردوسی شاعر که در طوس مدفونست اورا
در گورستان مسلمانان دفن کردند منع کرد وگفت او مادح کافران
وگبران بود و پیغمبر فرموده من تشبّه بقوم فهو منهم همان شب
فردوسی بخواب دید که حلّهای روحانیان پوشیده متعجّب شد فردوسی
گفت خدای تعالی فرموده که اگر مردود کرکانی گشتی مقبول منی بدین
بیت که در توحید گفتی جهان را بلندی و پستی توئی
ندانم چه هرچه هستی توئی شیخ ابو الفرج زنجانی وفاتش در
غرّه رجب سنه سبع وخمسین واربعمائه بزنجان پیر حسین
شروانی وفاتش در سنه سبع وستین واربعمائه بعهد قائم خلیفه در شروان
بولایتی مدفونست شیخ بابا کوهی بشیراز کویند برادر پیر حسین شروانی
بود مرید شیخ ابو عبد الله خفیف ملک قزوینی معاصر سلطان
محمود بود از سخنان اوست بهترین مردمند عالمی عامل وحکیمی کویا
وعابدی مجرّد وواعظی بی طمع شیخ ابو الحسین علی الخرقانی معاصر
شیخ ابو سعید ابو الخیر بود از سخنان اوست حق تعالی قسمت بندکان
بنیاد کرد هر یک نصیب خود برداشتند نصیب جوانمردان یعنی
اولیا الله غم بود در ولایت بسطام مدفونست عبد الله انصاری
معاصر شیخ ابو سعید ابو الخیر بود از سخنان اوست اکر بر هوا روی

مکسی

مکسی باشی واکر بر آب روی خسی باشی دلی بدست آر تا کسی باشی اکر
در اثنی در بازیست واکر بنای خوبی نیازیست هر که را این ده
خصلت نیست مرکش بهتر از زندکانیست با حق بصدق
با خلق بانصاف با نفس بقهر با بزرکان بحرمت با کودکان بشفقت
با دوستان بنصیحت با دشمنان بحلم با درویش ببذل با جاهل بصمت
با عالم بتواضع سرمایه همه کناهان جهلست امید همه خیرات
دلیل همه نیکیها علمست سر همه آفتها زنانست داروی همه کناهان توبه
است زوال همه نعمتها ناشکریست چند چیز است که زیرکی زیادت
کند قرآن خواندن وبا علما نشستن ونماز جماعت کردن ونماز چاشت
ونافله میان شام وخفتن ومسواک کردن چند چیزست که بخورند زیرکی
زیادت کند کوشت کردن وعدس ونان سرد چند چیز فراموشی آرد
حجامت در نقره کردن ونظر در مصلوب ودر آب ایستاده بول کردن ودر
میان دو زن در راه رفتن وبازی کردن با عورت خود وخواندن ابجد
بر کورها نوشته بود ودر میان شتران کو کرد ما بینه رفتن ودر جنب کاریز
کردن ملک شرف الدین محمود شاه اینجو که سالها حکومت
بتوبجر فارس وکرمان وشبانکاره وبزد کرد وبزرکترین اعاظم
ملوک ایران شد از نسل اوست ونسبش بد بیموجب محمود شاه بن فضل
الله الملقب باو خواجه وکان ساکنا بقریة شولستان من صنایع
وهو عبد الله بن اسعد بن نصر الله بن محمد بن عبد الله الانصاری

شیخ احمد غزالی برادر امام حجة الاسلام محمد غزالی است وفاتش بقزوین
در سنه عشرین وخمسمائه بعهد مسترشد خلیفه تصانیف معتبر
وتالیفات مشتهر واشعار نیک نظیر دارد بیت

چون نخوت سنجری بر چرخ سیاه باد با فقر اگر بود هوس ملک سنجرم
تا یافت جان من خبر از ملک نیم شب صد ملک نیمروز بیک جو نمی خرم

شیخ عبد الله محمد بن غزالی وفاتش در سنه خمسمائه شیخ محیی
الدین عبد القادر بن عبد الله جیلانی در سنه ستین وخمسمائه بزمان
مستنجد خلیفه ببغداد درگذشت شیخ حافظ ابو العلا حسن
بن احمد عطار همدانی در سنه ستین وخمسمائه بعهد مستنجد خلیفه
بهمدان درگذشت وبمحلة درب شیر مدفون شد خاقانی شاعر درحق او
گفته شیخ برایه دین امام حافظ تلمیذ او اصمعی وجاحظ
پیش زرای درس تنزیل طفلی متعلمست جبریل
این قصه بخلد بازگشتند حوران زسر نیاز گفتند
کین حافظ کیست گفت رضوان پیر است خزینه دار قرآن بالای جنان بدار جایش
شهر همدان وارگاهش هرجا که نه اوست حارس دین مدروس بود مدار بر دین
شیخ ابو نجیب السهروردی وفاتش ببغداد در سنه ثلث وستین وخمسمایه
بعهد مستنجد شیخ احمد بن هذیل سبزواری معاصر سلطان
تکش خوارزمشاه بود اهل سبزوار منکر او بودند مریدان اورا گفتند
بجای دیگر نقل کن نه مسلمانی نهاد در سبزوار است گفت بنده را با ارادت

خود چکار است اگر قومی ازین جماعت منکر بودی خدای تعالی این
بیچاره را اینجا وطن دادی واورا بنا اینجا خوش نبودی شیخ فقیه
زاهد تبریزی وفاتش در سنه اثنی وتسعین وخمسمائه بعهد ناصر
خلیفه برادرش در آزمون او اورا بزیارت گوری برد که درو مرده
نبود او بنور کرامات دریافت برخاست وگفت بر سر گور نهی
پیش ازین نتوان نشست شیخ مکارم در سنه اثنی وتسعین بوقت
ناصر خلیفه درگذشت شیخ امام جعد تبریزی معاصر فقیه زاهد
بود بمقبره گجیل مدفونست شیخ بابا فرج تبریزی معاصر فقیه
زاهد بود بمقبره گجیل مدفونست شیخ اوحد الدین کرمانی
سخنان منظوم خوب دارد گویند چون در سماع گرم شدی پیراهن امردان
بدریدی ودست بسینه ایشان باز نهادی چون به بغداد رسید خلیفه
پسری صاحب جمال داشت بشنید این سخن فکر کرد که او مبتدع است
وکافر اگر با من چنین حرکتی بکند اورا بکشم شیخ بکرامات دریافت
وگفت شیخ سهلست مرا بر سر خنجر بودن در پای هوای دوست سر بودن
تو آمده که کافری را بکشی غازی چو توئی رواست کافر بودن پسر خلیفه
سر در پای شیخ نهاد ومرید شد شیخ مجد الدین بغدادی در
سنه ثلث وعشر وستمائه بعهد ناصر خلیفه بتهمت آنکه با مادر
خوارزمشاه معاشرت ورزید بحکم خوارزمشاه شهید شد بعد از قتلش
خوارزمشاه پشیمان شد بخدمت شیخ نجم الدین کبری رفت وگفت

چنین خطائی از من صادر شد دیت خون او چه باشد شیخ گفت جان
من و تو و اکثر اهل جهان بجهت خون او نشاید که چون ناکردنی
کرده شد تدارک نتوان کرد از اشعار شیخ مجد الدین است **بیت**
یک موی ترا هزار صاحب هوس است   تا خود بتو زین جمله کرا دست رس است
آنکس که بیافت دولتی یافت عظیم   وانکس که نیافت درد نایافت بس است
شیخ نجم الدین کبری اورا ولی تراش گفته اند در مدت عمر دوازده
کس را مریدی قبول کرد اما همه مشایخ کبار اند چون شیخ مجد الدین
بغدادی و شیخ سعد الدین حموی و شیخ رضی الدین علی لالا
و سیف الدین باخرزی و شیخ جمال الدین کیلی و مولانا
جلال الدین بهاء الدوله وامثال ایشان جنگزخان بیش شیخ نجم الدین
کبری فرستاد که فرموده ام که در خوارزم قتل عام کنند باید که ازانجا
بیرون آئی تا کشته نشوی شیخ جواب داد که هشتاد سال در زمان
خوشی با خوارزمیان بودم در وقت ناخوشی از ایشان تخلف کردن
بی مروتی باشد شیخ بزرگ نجم الدین کبری در فترۀ مغول در خوارزم
شهید شد در سنه ثمان و عشر و ستمائه مزارش ناپیداست
از اشعار اوست **بیت** دیو بست درون من که پنهانی نیست
بر داشتن سرش بآسانی نیست   ایمانش هزار بار تلقین کردم
آن کافر را سر مسلمانی نیست   جائی که ولی تراش راسخ با نفس از بن
درست دیگر انرا خود چه خطر ست حق سبحانه و تعالی همکانرا

از شر شیطان و نفس نگاه داراد **شیخ شهاب الدین سهروردی**
در سنه اثنی و ثلثین و ستمائه بعهد مستنصر خلیفه در بغداد نماند
در حضرت خلیفه گفتند او ختم قرآن در دو رکعت نماز میکند و هر روز
چهار ختم وظیفه دارد خلیفه امتحان اورا بنشاند و استادان قرآن
حاضر کرد در کمتر از سه ساعت ختمی کرد چنانکه از شرائط قرآن هیچ فوت
نگذاشت از اشعار اوست **بیت** بخشای بر آنکه بخت یارش نبود
جز خوردن اندوه تو کارش نبود   در عشق تو حال آنچنان باشد که در آن
هم با تو و هم بی تو قرارش نبود جماعتی را که در عهد او بودند و هستند باید
گفتن **شیخ جمال الدین کیلی** منشآت نظم دارد و شعر خوب و من هذه
شیخ نظر الصباح الی صفاء حبیبه   فعلت انفاسه الصعداء
واللیل فکر فی سوداء قرو عبر   فتشلب ثم احمر السوداء بقزوین در گذشت
تاریخ وفاتش گفتند **شیخ** جمال ملت و دین قطب اولیاء خدا
که هست استانه او مقدم ابدال بسال ششصد و پنجاه یک بحضرت رفت
شب دوشنبه بوقت چهارم شوال **شیخ سعد الدین حموی** وفاتش در
سنه ثمان و خمسین و ستمائه بعهد هولاکوخان در آن زمان که ایران
کفر و ظلمت مملو بود خراسان را حاکمی عادل بود اهل خراسان شکر
او در خدمت شیخ تقریر میکردند شیخ گفت برافتد شکر زائد کردند
شیخ گفت زود تر برافتد گفتند ای شیخ در این دور که اهل
جهان از ظلم حکام به بلاهای عظیم گرفتارند و حق سبحانه و تعالی

منزله

خراسان از اسب جهان چنین حاکمی عادل داده باشیتی که شیخ در حق
او دعای خیر کردی تا موجب آسایش خلق بودی چه سر است
که شیخ چنین میفرماید که او مخالفت قضاء زمان
میکند شیخ سعد الدین را تصانیف و اشعار بسیار است شیخ
نجم الدین دایه کتاب مرصاد العباد از تصانیف او است
در فترۀ مغول بروم رفت بپیش سلاطین سلجوقی و هم آنجا وفات یافت
شیخ سیف الدین وفاتش در سنه ثمان وخمسین وستمایه بعهد
هولاکوخان در بخارا مدفونست سخنان شور انگیز دارد و اورا شیخ عالم
میگویند بیت — ای مردان هوای جوانمرد از هوی
مردی کنید و نگاه دارید سرکو — ور نیز آید چنانکه بشکافد مو
زنهار که از دوست نگردانی روی شیخ جلال الدین بهاء الدوله از بلخ
بود و در فترۀ مغول بروم شد و بمولانا روم معروف شد در سنه ثمانه
در قونیه مدفونست اشعار خوب دارد بیت
نوح تویی نوح تویی فاتح و مفتوح تویی — مرغ که طور تویی بسته منقار مرا
دانه تویی دام تویی باده تویی جام تویی — پخته تویی خام تویی خام بمگذار مرا
شیخ رضی الدین علی لالا وفاتش در سنه اثنی واربعین وستمایه بعهد
معتصم خلیفه در خراسان مدفونست شیخ اسمعیل درزمولی بجوزشان
مدفونست شیخ محمد کوچانی معاصر اتقلخان بود شیخ سکران
بچهار فرسنگی بغداد بمحله دیهی که بدو منسوبست مدفون

شد

شد بقرب وصول مغول ببغداد در خواب دید که فرشته عمودی
آتشین بر داشت و گفت اضربوا علی رؤس الفجرة شیخ ابو علی بابان قزوینی
بعهد فدای ملاحده شهید شد گویند مردان چو کالبد اورا بقزوین
نقل کردند و قراونه بران موضع در واقعه دیده اند که جهت او مزاری
ساخته اند شیخ عثمان ساوجی وفاتش بساوه در سادس عشرین رجب
سنه خمس وتسعین وستمایه بعهد غازان خان شیخ احمد جام قدس
سره در جام مدفونست و اورا زنده پیل حضرت میگویند شیخ سرجان
وهو عبدالله کرد شیخ تاج الدین اشنوی شیخ احمد مذکویه قزوینی
در سنه ست وتسعین وستمایه بعهد کیخاتوخان بقزوین نماند بری
بصفا بود و پدرم با او مصاحب بود و ببرکت او پدرم تایب شد داخر عمر
ودر کار طاعت درجه عالی یافت شیخ صاین الدین بنت بزی به تبریز
نماند از اشعار اوست شیخ دوش این دلم از درد جدایی میسوخت
زاندیشه آن تا تو کجایی میسوخت تا از شب تیره روز روشن بدمید
بیچاره دلم چو روشنایی میسوخت شیخ عبد الرحمن خراسانی ببغداد
در سنه ست وعشرین وستمایه درگذشت مردی صاحب قوة
بود ودر طاعت درجه عالی یافت شیخ مودود چشتی چشت از ولایت
هراتست خاندان ایشان را خاندان کل میخوانند از عهد ابرهیم خلیل
صلوات الله وسلامه علیه تا اکنون در هر ملت که بنای شیخ ایشان
شیخ آن وقت می بوده اند بخراسان مردی صاحب وقت بود شیخ

قطب الدین جندرزاده وفاتش در سنه ثمان وعشر وسبعمائه مردی
صاحب وقت بود کروه چندان متابع او اند شیخ روزبهان بقلی
فسائی از اکابر مشایخ بود بشیراز مدفونست شیخ حاجی رکن
الدین شیرازی بعهد سلطان ابو سعید بهادرخان درگذشت مردی
ناشتکوی صاحب کرامات بود شیخ خواجه سجان بخد نام
موسومست شاه سجان وسلطان سجان وشیخ سجان صاحب وقت
بود ودر خاندان ایشان همیشه یکی صاحب سجاده است شیخ
عز الدین نطنزی شارح قصیده ابن فارض در تصوف در عهد ابقاخان
درگذشت شیخ دانیال ختنجی مردی صاحب کرامات بود واز کس
لقمه دریغ نداشت وتا غایت سفره او روانست وسفره شیخ کبیر
شیراز وسفره ابو عبدالله خفیف وسفره شیخ ابو اسحق کازرونی
وسفره طاوس الحرمین با برقوه فارس سراجون بتها درکن خانه اند شیخ
شرف الدین طویل قزوینی در سنه اثنی وعشرین وسبعمائه بقزوین
درگذشت عالی عامل بود شیخ سعد الدین قتلغخواجه خالدی
قزوینی بنیره شیخ نور الدین کیلانی بود غازانخان واکثر مغول بدست
او مسلمان شدند عالی عامل متبحر بود در محرم سنه ثمان وعشرین
وسبعمائه بقزوین درگذشت هشتاد سال عمر داشت شیخ صفی
الدین اردبیلی مردی صاحب وقت بود وقبولی عظیم داشت شیخ
علاء الدوله پسر ملک شرف الدین سمنانی در حیوة بود در عهد غازان

خان بلندش در مرتبه وزارت بود او تائب شد ودر سلوک آمد و
در راه حق درجه عالی یافت واز مشاهیر گشت شیخ قطب
الدین یحیی جاجرمی خاندان ایشان مشایخ کبار بوده اند واو مرد بیست
بزرگ در هراة بدرب فیروزآباد مدفونست وبخواجه قطب الدین
نیسابوری مشهور شیخ شرف الدین درجزینست وبزرگ عالم عابد
متورع مرشد وپسران شایسته دارند همه درجه سلوک دارند
شیخ نجم الدین اصفهانی بزرگ وصاحب وقت بود شیخ
تاج الدین کوکریدی من ولایات همدان بتبریز درخانقاه صاحب ساکنست
درطاعت درجه عالی یافت بعد از بین آن جماعت راکه بمجرد نام
معلوم شده وزمان وفات ولطایف سخنان بدست نیامده یاد کنیم
سیدی ابو الوفا بحدود واسط مدفونست سیدی احمد کبیر هم بواسط
مدفونست استاد عبد الغفار زنجانی هم انجا مدفونست موسی
بسطامی ابو علی سندی محمد بن علی قصاب ابو جعفر کرشی
علی بن عطا احمد بن سالم حامد لواف محمد لواف کرمانی
یحیی بن الجلا معافا بن عمران بلال بن الخواص احمد بن علی دمشقی
عبد الله المعازی ابو طالب مکی ابو جهم دقی عبد الله عبری
علی بن فضل محمد بن عبد الله طبری بهمن همدانی یوسف بن عمدان
عبد الله تستری ابو بکر قحطی ابو عبد الله هیکل بن قریشی ابو عثمان
دارانی ابو اسحق علاآبادی ابو القسم اسحق سمرقندی ابو جعفر خالدی

حسن مستوفی ابو العباس بن هرون طوسی ابو عمران کبیر
ابو نصر کاتب عیسی بن کاشان ابراهیم بیمارستانی ابو سعید قرشی
ابو سهل صعلوک ابو العباس بغدادی ابو القسم دمشقی
ابو طبیب علی بن شقیق ابو عمر محمد زجاجی ابو بکر خرابی جعفر
بن نصر بغدادی محمد بن عبد الله رازی ابو عمر اسمعیل بن محمد
علی بن احمد بن سهل سعد بن عثمان علی بن عمر حافظ ابو عمر انماطی
ابو عمرو بن طوان عبد الله بن سیف اصفهانی ابو حاتم سجستانی
ابو عمرو حواشی ابو الفرج دینوری ابو الحسن حداد نصر حمامی ابو
عمر حوابشی ابو الحسین ساری ابو العباس بن شریح ابو احمد مغازلی
ابو عبد الله مشایخ ابراهیم بن یسار ابو علی نور باطی عبد الله مروزی
در هراة مدفوندر بجوار محمد جامع محمد بن اسحق سلمی ابو نصر سراج
طوسی ابو عبد الرحمن سلمی ابو العباس قصاب ابو الفضل سرخسی
در سرخس مدفوندر ابو الحسن طرسوسی شیخ نجاکی حسن سرجی
معشوق طوسی عبد الله علی بن طوسی خواجه ابو طاهر خواجه
علی سیرجانی نکار بن طوسی ابو القاسم کرمانی ابن فارض مصری
صاحب القصیدة فی التصوف محمد بن یحیی محمد بن منصور ابو
زرعه حصیری بصری ابو یعقوب طبری ابو العباس دایه سی
ابو عبد الله داسانی داود بن محمد معروف بخادم الفقرا ابو یوسف
همدانی مرو مدفوندر ابو عبد الله بیضاوی ابو اسحق اسفراینی

ابو علی زجاجی ابو حامد اسفراینی ابو محمد بن جوینی محمد بن عباس
طوسی ابو بکر نساج ابو الحسن بستی ابو العباس نهاوندی
بابا جعفر همدانی محمد بن عبد العزیز بقلی باباطاهر همدانی عطار
طوسی ابن فاید حماد دباس یوسف بسطامی عاموی بن محمد
سعد قلاوی محفظ سمطوسا شیخ حاکبیر شیخ بهاء الباب
برانی ابن مسعود شبلی ابن عراجه محمد بن یحیی خیاط ملك
قزوینی ابو محمد قونجی اسرافیل ساطری ابو الحسن علی بن هیصم ابو
القاسم صبرنی عبد الله عادانی منصور بن خلف مغربی ابو طیب
حمزة بن عبد الله عادانی عثمان حوی شیخ مدنی سعدان بن
حمید ابو بکر حمامی عمار بن یاسر ابو طالب اسفراینی
سراج الدین بعنی شیخ زنکی محمد نوانکی فلك قزوینی ابو سعید بالانی
ابو سهل خباب نیشابوری ابو بکر علاف شیرازی حسین عکاد شیرازی
احمد بقال شیرازی حسین بغدانی ابو عمر اصطخری ابی النجیب
عبد القاهر سهروردی رحمة الله علیهم از قول مشایخ کبار مرویست
که اولیاء خدا در مدت اسلام پیوسته سیصد کس موجود
باشند و چهل از ایشان بمرتبه بلند تر هفت از آن چهل بیشتر و یکی را
از آن هفت برتر و او قطب وقت باشد و حجة الحق علی الخلق
و مدار جهان بذات او باشد و چون یکی از اینها متوفی شود از مرتبه
دون تر که بمقام او نزدیکتر باشد بر جای او نشانند تا پیوسته

بر یکی راه

این ترتیب برقرار باشد و اسامی اولیا الی آخره تا الکون مسطور شده از هشاد
هزار در گذشته و یکصد و بیست و چهار هزار نماید نقطهٔ خط
نبوت خواهد رسید فکر تمامت حاصل شدی درین مختصر نگنجیدی
و خواننده را ملالت افزودی چون ذکر سیصد و سیزده تن بر ما شد انبیا
مرسل کرده شد اختصار کردم اما اجماعی که درین روزگار خود را
از مشایخ میشمارند الحق و اغلب جماعتند که در حق ایشان توان گفت
التصوف فی زماننا عبارة متابعة النفوس الجاهلیه و هویة النفوس
الشهوانیه و تخلیق الروح من الشیطانیة و اقتباس النفوس الظلمانیه
و استعظام الاشباح الجسمانیه و استعمال الالفاظ الجلالیة
والترقص بالحرکات المیلانیه والانسلاخ من جمیع الاخلاق الانسانیه
و مجانبة العلوم الروحانیة و مداومة الاهواء النفسانیة و مشابهه
الانداد والدوابیة و مخالفة رسول الله صلی الله علیه و سلم فی جمیع
وظائف الایمانیة حق سبحانه و تعالی اهل دین و دولت را از شر زرق
و ریب چنین طایفه نگاه داراد و ایشان را و ما را و همه مؤمنان و مسلمانان را
ببرکت اولیاء حقیقی راه راست هدایة کاد و سعادت ابدی کرامت
فرموده در دنیا و عقبی نیکبخت گرداناد بمنه و جوده انه علی ما یشاء
قدیر و بالاجابة جدیر **فصل پنجم از باب پنجم**
در ذکر علما از اصحاب وجوه مذاهب سنت و اهل قرآن و تفسیر
و حدیث و طب و فقه و حکمة و نجوم و غیر ذلک **اصحاب الوجوه**

مذهب ابو حنیفه رضی الله عنه زفر بن هذیل در سنه ثمان و خمسین
و مائه بعهد مهدی خلیفه نماند **مذهب امام مالک** شیخ ابو القسم
اشهب سحنون بن الاحسون یعقوب ام سلمه مولی آل منکدر ابو القسم
بن جلاب قاضی عبد الله **مذهب امام شافعی** رضی الله عنه ابو عثمان
بن امام شافعی و محمد اشعری درین مذهب صاحب قول اند و اینهمه
کس از اکابر اصحاب وجوه اند عبد الله زبیر حمیدی یعقوب بن
یوسف البویطی ببغداد در سنه اثنی و ثلثین و مائتین بعهد واثق خلیفه
ابو ابرهیم اسمعیل بن یحیی مزنی در سنه اربع و ستین و مائتین بعهد معتمد
خلیفه درگذشت ابو موسی یونس بن عبد الاعلی ابو حفص حرملة بن یحیی
ابو علی حسن بن محمد الصباح الزعفرانی بزمان معتمد خلیفه در
گذشت ابو علی حسین بن علی الکرابیسی محمد بن علی عبد الله بن عبد الحلیم
مصری ابو محمد ربیع بن سلیمان در سنه اثنی و سبعین و مائتین بمصر نماند ابو
ثور ابرهیم بن خالد الکلبی البغدادی علی بن محمد بن حبیب الماوردی
صاحب حاوی الکبیر ابو بکر مروزی شیخ ابو اسحق شیرازی معاصر
نظام الملک بود قاضی ابو طیب طبری امام الحرمین ابو المعالی عبد الملک
عبد الله بن یوسف الجوینی صاحب النهایة و التصانیف المعتبره در
سنه ثمان و سبعین و اربعمائه بعهد مقتفی خلیفه درگذشت قاضی
حسین امام محیی الدین بغوی المدفون بهراة امام محمد غزالی المدفون بطوس
امام محمد راضی المدفون بهراة قفال شاسی و هو امام الدین رافعان قزوینی

بحقیقت محیی مذهب اوست واصحاب وجوه در این مذهب بیش
از این اند آنچه از مشاهیر اند اسامی ایشان ثبت افتاد. **مذهب امام احمد**
حنبل ابوبکر احمد بن هرون الخلال شاگرد ش ابوبکر عبد العزیز بن جعفر
بود که ابو القسم عمر بن حسن الحرقی ابو عبد الله بن بطة العکبری
ابن شهاب العکبری ابو الحسن تمیمی ابو محمد بن عبد الوهاب التمیمی
ابو عبد الله شیخ حامد بن مروان قاضی ابو یعلی محمد بن الحسین الفرا شریف
ابو الحسین ابو الوفا علی بن عقیل البغدادی ابو خطاب محفوظ بن احمد
یعقوب ترمذی طلحه عاقولی شیخ موفق الدین ابو محمد عبد الله بن قدامة
المقدسی ابو برکات عبد السلم ابو فرج المقدسی ابو الحفص العکبری
شیخ تقی الدین ابو العباس احمد التمیمی در بن چند سال بماند و در آخر
عمر در ماعش مختلط شد و اقاویل او که در ان حال گفته معتمد نیست
رواة ائمه قراءت عیسی قالون عثمان ورش رواة نافع
اند احمد بن البزی و محمد قنبل رواة ابن کثیر اند ابو عمر الدوری و ابو شعیب
السوسی رواة ابو عمرو اند هشام و عبد الله ذکوان رواة ابن عامر اند
ابو بکر الرضی و حفص الدوری رواة عاصم اند خلف و علاد رواة حمزه اند
ابو الحرث الرضی و حفص الدوری رواة کسائی اند **رواة ارباب**
الصحاح البخاری مکی بن ابی ابرهیم البلخی عبد الله بن عثمان
المروزی عبد الله بن موسی العبسی ابو عاصم السجستانی محمد بن عبد الله
الانصاری محمد بن یوسف الفریابی ابو نعیم فضل بن دکین علی بن مدینی

بسلیمان صح

اسمعیل

اسمعیل بن ابو یونس المدنی یحیی بن معین احمد بن حنبل **المسلم**
یحیی بن یحیی النیشابوری قتیبة بن سعد بن راهویه اسحق بن ابرهیم
الحنظلی علی بن جعد عبد الله قواریری شیخ بن یونس حرملة بن یحیی
خلف بن هشام عبد الله بن مسلم قعنبی احمد بن حنبل المقدم ذکره **الترمذی**
مسلم بن ابرهیم سلیمان بن حرث عثمان بن ابی شیبه ابو الولید الطیالسی
مسدد بن مسرهد احمد بن یونس عبد الله بن یونس و حسن المقدم ذکره
السجستانی اسحق بن موسی الانصاری محمود بن غیلان سعد بن عبد
الرحمن محمد بن بشار علی بن حجر احمد بن منیع محمد بن مثنی سفیان بن
وکیع قتیبة بن سعد المقدم ذکره محمد بن اسمعیل البخاری صاحب
الصحاح **الکسائی** قتیبه بن سعد المقدم ذکره اسحق بن ابرهیم الحزری
حمید بن سعده علی بن مشرم محمد بن عبد الاعلی حارث بن سکین
معتاد بن السری محمد بن البشار المقدم ذکره داود السجستانی صاحب
الصحاح **الکسائی** والحدیث والفقه والحکمة والنجوم والطب
و غیر ذلک علماء دین و اسلام بی حد و حصر اند و جمیع اسامی ایشان نا ممکن
هر که را آثار علمی از تصنیفات و تالیفات بازمانده یاد شان بنیب
حروف ثبت کرد و اگر تاریخ وفات یا آنکه کدام عصر بوده معلوم
باشد آنرا نیز درآورده و آنچه بجز اسم معلوم بمجرد نام و نسب قانع
باشیم **الالف** الازهری و هو ابو منصور محمد بن احمد صاحب
التهذیب فی اللغة **ابو المحاسن** احمد بن فارس صاحب مجمل

[1] بن عبد الله بن ابو موسی صح

[2] محمود بن غیلان المتقدم ذکره صح

اللغة ابو المحاسن احمد بن محمد الخطابی صاحب کتاب المعالم فی
السنن امام الدین الرافعی صاحب الشرح الکبیر و شرح الصغیر و المحرر
و التدوین و بیان المفتی و المستفتی و غیر ذلک ذکرش در زمن قبائل
قزوین خواهد آمد وفاتش در ذی قعده سنه ثلث و عشرین و ستمائه
از اشعار اوست **بیت** طلب کردن علم از آنست فرض
که بی علم کس را بحق راه نیست کسی ننگ دارد ز آموختن
که از ننگ نادانی آگاه نیست **اثیر الدین ابهری** اسمه مفضل او
بیشتر از عهد هولاکو در گذشت سر آمد زمان خود بود کتاب
کشف در حکمت و محصول و اشارات و زبدة مومنان و هدایه از
تصانیف اوست و اشعار خوب نیز دارد و من هذه **بیت**
مسکین دل من چو محرم راز نیافت و اندر قفص جهان هم آواز نیافت
اندیشه زلف ماه روئی کرد شد تاریک شبی بود کسش باز نیافت
امام اعمش و هو سلیمان بن مهران از اصحاب حدیث بود در سنه
ثمان و اربعین و مائه بعهد وابو خلیفه نماند ذکرش در تابعین نیز آمده است
الاصمعی و هو عبد الملک بن قریب امام تفسیر و حدیث و علوم بسیار
بود در سنه خمس و عشر و مائتین بعهد مامون خلیفه در گذشت
الاخفش و هو سعید بن سعدة النحوی **قاضی احمد** دامغانی
صاحب کتاب استظهار الاخبار فی التاریخ **الامام الحافظ**
اسعد بن نصر المیهنی الفقیه الشافعی کان مدرسا فی النظامیه

و له مذهب فی الاخلاق **الامام اسمعیل** ابو القسم اسمعیل بن محمد
افضل الاصفهانی و له تصانیف مشهورة **الامام ابو الفتح** بن
حسین بن محمد بن احمد الاصفهانی العلوی صاحب ذخیره خوارزمشاهی
و الخفیة العلائیه معاصر سلطان علاء الدین تکش خوارزمشاه و خفی
علائی بدو منسوبست **الامام ابو بکر** بن محمد النحوی صاحب کتاب
اصول فی النحو **المقفع** عبد الله بن الفارس صاحب الکلیلة العربیه
معاصر ابو جعفر خلیفه و پسر مهدی بود و در عهد هادی جهت آنکه
نقیض قرآن انشا میکرد کشته شد **ابو حنیفه** دینوری منجم معاصر
رکن الدوله حسن بویه دیلمی بود در سنه خمس و ثلثین و ثلثمائه در
اصفهان جهت او رصد بست و زیج ساخت **الشیخ الرئیس**
ابو علی عبد الله بن حسین بن سینا البخاری از ده خرمین از توابع افشنه و
اعمال بخارا بود تاریخ وفاتش گفته اند **بیت**
حجة الحق ابو علی سینا در شجع آمد از عدم بوجود در شصا کسب کرد کل علوم
در تکز کرد این جهان بدرود تصانیف او بسیارست و تا غایت فضلاء
جهان متابع او بوده اند و قانون شفای او شفای دل شیدا و ذخیره نجات
بلا دانسته جهت تبرک سخنان نوادر حکیم که او منظوم کرده ایراد
یافت **شعر** فخوف اذا استطعت ادخال مطعم علی مطعم من قبل فعل الهواضم
و کل طعام یعجز السن مضغه ولا تلتقمه فهو شر المطاعم
و ایاک ایاک العجوز و وطیها فاسرافه فی العمر اقوی الهوادم

وبا فی کل اسبوع علیک بقیئة ففیها امان من شرور البلاغم
ولا تحبس الفضلات عند قضائها ولو کنت بین المرهفات الصوارم
وکن مستحما کل یومین مرة وحافظ علی هذا العلاج ودا وم
ولا تعرض للدوا و تشربها مدی الدهر الا عند احدی العظائم
ووفر علی الجسم الدماء فانها لقوة ابدان اشد الدعائم
خصالها اوصی الحکیم برادق اخا العدل نوشروان ملک الاعاجم
دو بیت اخر ان اگر چه سخن ابو علی نسبت اما چون تتمه کلام بود
نوشته شد گویند شیخ رئیس با وجود انکه استاد علماء جهان بود
کتابی در سخن او را ملزم کرده اند و چنان بود که کاسر در حالت
نقل متاع خود ی گفت بیت گرامی داشتم ای نفس ازانت
که بر دل بگذرد آسان جهانت شیخ رئیس با کوکبه وزارت در
گذر بود بشنید بر سبیل استهزا گفت کجا گرامی داشتی که
بمذلت کناسی گرفتارش کردی گفت از انکه بترد بمت مردی
نان از کناسی خوردن بهتر که از چون تو یی جستن دیگر انکه بوقت رحیل
کناسی را از عقب کناسی مردن نیک اسان بود اما دنیا دارا ان محبت
خود شناسی و کوکبه و طنطنه ناسپاسی مردن سخت دشوار باشد
شیخ الرئیس جواب راست و حوابات ساکت شد **ابو معشر**
وهو نجیح جعفر بن محمد البلخی در سنه تسعین ومائه بعهد هرون
الرشید ببغداد وفات در سنه مذکور استاد منجمان زمان بود **شیخ الوفا**

السورجانی مترجم کتاب المجسطی در سنه ثلث واربعین
وثلثمائه بعهد مطیع خلیفه در گذشت استاد حکماء زمان بود وشیخ
رئیس شاگرد تصانیف او و تصانیف او بسیار است **شیخ ابو ریحان**
محمد بن احمد هروی خوارزمی منجم بعهد سلطان محمود غزنوی کتاب
التفهیم فی التنجیم تالیف کرد در سنه اثنی عشر واربعمائه هجری
وبعد از ان قانون مسعودی ساخت **ابو الفتح بستی** معاصر
سامانیان بود تصانیف و اشعار خوب دارد ومن هو شعر
زیادة المرء فی دنیاه نقصان وربحه غیر محض الخیر خسران
وکل وجدان حظ لا ثبات له فان معناه فی التحقیق خذلان
واین قصیده مطولست واز منشورات اوست عادات الکرام کرام
العادات **ابو المظفر خجندی** اول خجندیان اصفهان بود از نسل
مهلب بن ابی صفره و فاضلترین واعظان زمان خود بود **ابو الشرف**
جربادقانی صاحب ترجمه یمینی عتبی وهو ناصر بن خلیفة بن سعد المنشی در
اول فترت مغول نماند **قاضی ابو محمد** ناصحی صاحب کتاب مسعودی
در مذهب امام ابو حنیفه رضی الله عنه معاصر سلطان طغرلبک سلجوقی
وآن کتاب بسلطان محمود غزنوی منسوبست **سید احمد** بن ابی
الحسن الرفاعی لقبه محی الدین در سنه خمس وسبعین وخمسمائه در گذشت
الباقلانی **ابو بکر الطیب** استاد علمای زمان خود بود معاصر قادر خلیفه و
سلطان محمود غزنوی **برهان الدین محمد النسفی الحکیم الصوفی**

صاحب التفسیر وغیر ذلک **بدیع** الهمدانی صاحب المقامة
بشر بن غیاث الدین المریسی وکان یقول بخلق الالوان والاجسام
السید برهان الدین العبری الشاکر بیتین برسرآمد علماء وقت خود بود **التاء**
ثعلب وهو ابو العباس احمد بن العباس کان اماماً فی اللغة وهو من
اقران المتنوی در ثانی عشر جمادی الاولی سنه احدی وتسعین ومائتین نماند
التنوی له تصانیف معتبرة فی الفقه وغیر ذلک **الثاء** ثابت بن سنان
الصابی الطبیب المشهور **الجیم** الامام الجاحظ عمرو بن بحر در سنه
خمس وخمسین ومائتین تصانیف معتبر دارد واز مشاهیر علماست **الجوهری**
وهو ابی نصر اسمعیل بن حماد کتاب صحاح اللغة از تصانیف اوست **جعفر**
بن اسحق الذی نقل علوم الیونانیة الی العربیة **قاضی جمال الدین**
الحمصی له فی الهندسة تصانیف کثیرة از بخارا وست دنیا بچهار چیز خوش
کنند ایمنی و توانگری و صحت و جوانی **الحاء** حفص ابو عمرو بن
عمر بن عبد العزیز النحوی در سنه خمس واربعین ومائتین نماند **الحروی**
ابو محمد قاسم علی بن محمد البصری صاحب المقامة والتصانیف المعتبرة معاصر
سلطان ملکشاه سلجوقی بود **الحسن** ابو محمد رکن الدین بن محمد
بن شرفشاه العلوی الاسترآبادی صاحب التصانیف فی الادب
الخاء خلیل بن احمد الازدی صاحب العروض والنحو معاصر جعفر **الدال**
داود بن علی بن خلف ابو محمد الاصفهانی صاحب کتاب الوصول الی معرفة
الاصول در سنه سبع وتسعین ومائتین بعهد مقتدر خلیفه نماند **الراء** الراغب

المبرد — تاج الدین — الحریری

الاصفهانی صاحب المحاضرات واز منشورات اوست علم الملوک والنسب
والخبر والشعر وعلم السلطان الغازی القتال الحساب وعلم التجار وعلم الکتاب
معرفة الخط والتصریف واللغات **الراوندی** ابو الحسن احمد بن
یحیی بن اسحق در سنه خمس واربعین ومائتین بعهد متوکل خلیفه نماند صد
وبیست وچهار تصنیف دارد **الزاء** الزمخشری وهو جار الله ابو القاسم
محمود بن عمر در سنه ثمان وثلثین وخمسمائه درگذشت کتاب کشاف
وفائق در حدیث ومفصل در نحو ومستقصی الامثال وربیع الابرار ونوابغ
الکلم از تصانیف اوست **السین** السورآبادی ابو بکر عتیق بن محمد
الهروی صاحب التفسیر بالفارسیة معاصر سلطان الب ارسلان سلجوقی بود
الشین الامام الشعبی از مشاهیر علماء جهان است وصاحب تصانیف
بسیار **الشریف** الرضی جامع خطب نهج البلاغة شمس الدین عبیدی بن یری
تا عهد غازان خان در حیوة بود شرح مطالع ومتن اقلیدس ورسالة الحساب
از تصانیف اوست **الشاطبی** وهو ابو القاسم خلف بن احمد الرعینی
صاحب القصیدة فی القراءة **شیخ** شهاب الدین المقتول السهروردی
معاصر ناصر خلیفه بود در علم سیمیا درجه عالی داشت **الصاد**
الصابی ابو الحسن ابراهیم بن هلال استاد منشیان زمان بود وتا غایت
منشیان ازو چون مدح کنند بدو تشبیه کنند در حادی عشر شوال سنه اربع
ثمانین وثلثمائة بعهد قادر خلیفه درگذشت **صدر الدین**
ساوجی در ذهن عدیم المثل بود تا بمرتبه که چند جزو از کتاب بیک خواندن

منشورات — کتاب الفائق

باد میکرفت قصیده حسنا در علم عروض وقوافی از تصانیف اوست
بعهد هولاکوخان بتهمت سحر شهید شد الضاد والظاء والطاء المهملة
العین علی بن حسن طالب البغدادی صاحب التاریخ معاصر خلیفه آخر
بنی عباس بوذ علی بن عیسی ابو الحسن الرمانی النحوی در جمادی الاولی
سنه اربع ثلثین واربعمائه بعهد قائم خلیفه نماند علی لقبه عز الدین
بن الاثیر الجزری صاحب تاریخ الکامل برادر ابو السعادات صاحب
جامع الاصول معاصر ناصر خلیفه علی بن محمد نصر ابو الحسن الماوردی
المفسر علی لقبه شرف الدین الحاجی الجربدی له تصانیف فی الحکمة
وغیر ذلک عبد الله بن مسلم بن ابی محمد الدینوری صاحب المعارف
فی التاریخ والتصانیف المعتبرة معاصر معتمد خلیفه عبد الله
بن یوسف بن عبد الملک بن یوسف ابو محمد الجوینی ولد امام الحرمین عبد
الله بن عبد الله بن عبد الرحمن بن خرداذ ابو القسم الخراسانی صاحب
کتاب مسالک الممالک معاصر متوکل خلیفه بوذ عثمن القضاة
ابو عمرو المالکی المعروف بابن الحاجب صاحب الکافیة والشافیة و
العروض القاضی سهلان ساوجی معاصر سلطان ملکشاه
سلجوقی بوذ در علم حکمت سرآمد زمان خوذ بوذ القاضی عماد الدین
عبد الجبار احمد الرازی امام معتزله بوذ وله تصانیف مشهورة معاصر
فخر الدوله دیلم بوذ عبد الواحد بن علی بن برهان ابو القسم الاسدی
النحوی المتکلم وله اختیارات فی الفقه وعالما بالنسب عبد الرحمن

بن محمد بن اسحق بن محمد بن یحیی الحافظ الاصفهانی صاحب التاریخ
الوزیر علی بن علاء الدوله بن عطا ملک بن صاحب دیوان صاحب تاریخ
جهانکشای برادر خواجه شمس الدین صاحب دیوان بعهد احمد خان نماند
عبد الکریم بن هوازن ابو سعید القشیری الامام بن الامام معاصر سلطان
الب ارسلان سلجوقی بوذ عمرو بن عبید شیخ المعتزلة فی زمانه در سنه
اربع واربعین ومائتین بعهد متوکل خلیفه درگذشت قاضی مولانا
عضد الدین شبانکاره استاد علماء زمان بوذ ودر جمیع علوم مجد کمال
از رسول علیه الصلوة والسلام مرویست که در دین اسلام بهر سر صد سال
عالمی خیزد که وجود او سبب رواج کار دین واسلام باشد واهل جهان
استاد ودانا نما باشد وعلما حدیث در صد اول عمر عبد العزیز مروانی
ودر صد دوم امام شافعی مطلبی ودر صد سوم ابو العباس احمد بن سریج
ودر صد چهارم ابو بکر طیب باقلانی ودر صد پنجم حجة الاسلام محمد بن
محمد الغزالی ودر صد ششم امام فخر الدین عمر الرازی ودر صد هفتم لاشک
وجود مبارک مولانا عضد الدین بوذ شرح اصول ابن حاجب در اصول فقه
ومواقف در اصول دین وفوائد غیاثیه در معانی بیان وغیر ذلک از تصانیف
اوست الغین الغزالی وهو ابو حامد محمد بن محمد بن محمد حجة الاسلام
در سنه خمسمائه نماند بعهد مستظهر خلیفه نهصد ونود ونه کتاب
تصنیف کرده بوذ مثل احیای علوم وکیمیای سعادت وبسیط ووسیط
ووجیز در فقه ونصایح الملوک وغیره غیاث الدین محمد بن احمد

خمس ج

العصاری القزوینی وهو سبط الامام المغفور نجم الدین عبد الغفار
کتاب کافی در حل حاوی بر وجهها بنا رکشاده است **الفاء**
الامام فخر الدین محمد بن عمر بن حسین الرازی استاد علمای زمان خود بود
تفسیر کبیر و محصول در اصول و ملخص در حکمت و شرح کلیات حکمت از
تصانیف اوست در سنه ست و ستمائه بعهد ناصر خلیفه نماند بهراة
در تاریخ وفات او گفته اند **بیت** امام عالم کامل محمد رازی
که کس ندید و نه بیند ورا شبیه و مثال بسال ششصد و شش در گذشته شد بهراة
نماز عصر دوشنبه بغرهٔ شوال بتبرک از اشعار او این ابیات اثبات رفت
پیمانهٔ دل ز غنا جیم اگر پاک شوی نور روح مقدسی بر افلاک شوی
عرشست نشیمن تو شرمت نامد کاینی و مقیم خطهٔ خاک شوی **القاف**
قطب الدین محمود بن مسعود بن مصلح در سابع عشر رمضان سنه سبع و عشر
و ستمائه بعهد اولجایتو سلطان بتبریز در گذشت شرح اصول ابن الحاجب
و شرح حکمت اشراق و شرح مفتاح و درة التاج از تصانیف اوست
قیصر الدمشقی لقبه علم الدین صاحب الهندسة والریاضات **الکاف**
الامام الکلبی و هو محمد بن سائب بن بشر صاحب التفسیر بکوفه در سنه اربعین
و مائه بعهد ابو دوانیق خلیفه نماند کوشیار بن لبان منجم الثانی الجیلی **المیم**
محمد بن جریر الطبری در سنه عشرین و ثلثمائه بعهد مقتدر خلیفه در گذشت
تاریخ جریر و سیر الملوک از تصانیف اوست **محمد** بن زکریا الرازی الطبیب
تصانیف معتبر دارد **محیی السنة** ابو محمد حسین بن مسعود الفراء البغوی

از مشاهیر علما است معاصر قادر خلیفه بوده تصانیف بسیار دارد کتاب
معالم التنزیل در تفسیر و شرح السنة در حدیث و تهذیب در فقه از تصانیف
اوست و من اشعاره **بیت** دل از ما کرانه می طلبد در کوی فراق خانه می طلبد
با دل گفتم چه کرده ام راست بگوی گفتا که حکیم بهانه می طلبد **محمد** بن یحیی
الفقیه الشافعی سر آمد علماء خراسان بود و در عهد سلطان سنجر در فتنهٔ غز
شهید شد **محمد** بن ابی نصر عبد الله الحمیدی صاحب کتاب الجمع
بین الصحیحین البخاری و مسلم **محمد** بن ابی شیبه الکوفی در سنه سبع و تسعین
و مائتین بعهد مقتدر خلیفه نماند **القاضی ابو علی** محسن بن علی التنوخی
صاحب کتاب الفرج بعد الشدة در محرم سنه اربع و ثمانین و اربعمائه
بعهد مستظهر خلیفه نماند **مجد الدین** ابو السعادات مبارک بن محمد بن
عبد الکریم بن الاثیر صاحب جامع الاصول در سنه ست و ستمائه بعهد
ناصر خلیفه در گذشت **محمد** بن سعد بن ابی عبد الله الکاتب الواقدی
صاحب الطبقات **الامیر** محمد بن حسن بن عیسی بن المقتدر بالله کان
من الصالحین معاصر قادر خلیفه بود **محمد** بن فضل بن احمد ابو عبد الله الفراوی
الصاعدی کان عدیم المثل فی رواة الحدیث **القاضی ابو بکر** بن عبد الباقی
الانصاری قاضی بیمارستان و الاسناد العالی فی الحدیث و کان اماما
عالما بالمنطق و الحساب و الهیئات **محمد** بن محمود و هو وجیه الدین
ابو الفتح پیش سلطان غوری صاحب قدر و حرمت تمام بود و بسبب ابن عتب
ابو یمن مذهب ابو حنیفه از مذهب شافعی نقل کرد **الوزیر ابو علی** محمد بن محمد البلعمی

مترجم تاریخ جریر طبری معاصر منصور بن عبد الملک سامانی بود **محمد**
العوفی لقبه نور الدین صاحب کتاب جامع الحکایات والحکایات در اول
دولت مغول درگذشت **محمد** بن اسعد بن الحنفی التستری معاصر الجایتو
سلطان بود **محمد** بن علی بن محمد الکاتب صاحب کتاب سندباد **النصیر**
نصیر الدین الطوسی وهو ابو جعفر محمد بن محمد بن حسین اصلش از ساوه بود
اتابکون مولد و منشاش در طوس بود بطوسی مشهور شد تاریخ وفاتش گفته اند
بیت نصیر ملت و دین پادشاه کشور فضل یگانه که چو او مادر زمانه نزاد
بسال ششصد و هفتاد و دو بذی الحجه بروز هجدهمش درگذشت در بغداد شرح
اشارات و نقد محصل و زبده و تذکره در حکمت و تنسوخنامه و اوصاف الاشراف
در سلوک و اخلاق ناصری در معاش از تصانیف اوست ومن اشعاره فی الوجود
بیت موجود بحق واحد اول باشد باقی همه موهوم و مخیل باشد
هر چیز جز او که آید اندر نظرت نقش دومین چشم احول باشد **نجم الدین**
دبیر علی بن عمر بن ابو الحسن الکاتبی القزوینی معاصر هولاکو خان بود شرح
المحصل و شرح کشف و حکمة العین و جامع الدقائق و رساله الشمسیه فی المنطق
از مصنفات اوست **القاضی** ناصر الدین ابو سعید عبد الله بن محمد بن علی
بیضاوی
بتبریز در سنه خمس و ستمائه درگذشت تفسیر قاضی و شرح مصابیح و
غایة القصوی و منهاج و طوالع و مصباح در کلام و مرصاد در اصول فقه
از مصنفات اوست **نجم الدین** عبد الغفار القزوینی کتاب حاوی
و لباب و شرح لباب از تصانیف اوست **نصر الله** بن عبد الحمید بن

ابی المعالی و غیر ذلک صاحب کلیله و دمنه فارسی معاصر سلطان بهرامشاه
غزنوی بود **الهاء** هشام بن الامام بن سائب الکلبی در سنه ست و مائتین
درگذشت **الواو** الواقدی وهو محمد بن عمر بن واقد صاحب المغازی
وغیر ذلک ببغداد در سنه سبع و مائتین بعهد مامون خلیفه درگذشت
الواحدی وهو صاحب تفسیر بسیط و وسیط و وجیز معاصر محیی السنه و
قائم خلیفه بود **الیاء** یوسف بن اسمعیل الحمار در سنه سبع و تسعین
و مائتین بعهد مقتدر خلیفه درگذشت **یاقوت** المستعصمی الخطاط در
سنه سبع و تسعین و ستمائه بعهد غازان خان بمرد و نزدیک بقبر امام احمد
حنبل مدفونست **یعقوب** بن اسحق بن ابرهیم ابو عمر الاسفراینی له
مسند مجمع علی صحیح مسلم **یحیی** بن عبد الوهاب بن جعفر ابو زکریا الاصفهانی
المحدث المشهور **یحیی** بن محمد بن ابی الشکر لقبه محیی الدین بن ابی الکرم المنجم
له تصانیف کثیرة **فصل ششم از باب پنجم** در ذکر شعرا و
از ایشان دو گروه یاد کنیم عرب و عجم اهل الشعر من العرب سئل اشعر
الشعراء قال امرؤ القیس اذا رکب و الاعشی اذا طرب و الزهیر اذا رغب
و النابغة اذا رهب و با این چهار چند دیگر یاد کنیم **امرؤ القیس** در زمان
جاهلیت بود نزدیک بعهد رسول الله صلی الله علیه و سلم و او در قصیده
گفته است وجفان کالجواب وقدور الراسیات چون این سخن به
رسول علیه الصلوة والسلام رسانیدند در خواست فرمود لعن الله الملک الضلیل
نطق بالقرآن قبل ان ینزل از اشعار امرؤ القیس است **شعر**

تقابلت من ذکری حبیب ومنزل بسقط اللوی بین الدخول فحومل

ابو نواس مداح خلفاء بنی عباس بود در سنه خمس وتسعین ومایه بزمان
محمد بن امین نماند در هزلیات معتزلی بود در آن معنی گفته است
علیکم المحبطین فانه نعمة لا یصیبها فی الجنة گویند حق تعالی او را
بازای ابیات بخشید **شعر** تأمل فی نبات الارض وانظر
الی آثار ما صنع الملیک عیون من لجین زاهرات کان حداقها ذهب سبیک
علی قضب الزبرجد شاهدات بان الله لیس له شریک **ابو فراس** برادر سیف
الدوله حمدانی معاصر مطیع خلیفه واشعار خوب دارد **متنبی** مادح
سیف الدوله حمدانی بود در سنه اربع وستین وثلثمائه بزمان مطیع خلیفه
نماند و **اهل الشعر من العجم** شعرا که بزبان فارسی و پهلوی وغیر
وغیر آن اشعار دارند بسیار اند آنچه مشاهیر اند اسامی ایشان یاد کنیم
واز بعضی مختصری از ابیات یاد کنیم **انوری** وهو اوحد الدین الخاوری
معاصر سلطان سنجر سلجوقی ومداح او بود واز اکثر علوم بهره مند واین
قطعه دال است بر فضیلت وکسب کمالات او **قطعه**

گرچه در بستم در مدح وغزل یکبارگی ظن مبر کز نظم الفاظ ومعانی قاصرم
بلکه از هر علم کز اقران من داند کسی خواه جزوی گیر آنرا خواه کلی قادرم
منطق و موسیقی وهیأت شناسم اندکی راستی باید بگویم با نصیبی وافرم
در الهی آنچه تصدیقش کند عقل صریح گر تو تصدیقش کنی در شرح وبسطش ماهرم
نیستم بیگانه از اعمال و احکام نجوم ور همی باور نداری رنجه شو من حاضرم

ودر آخر تائب شد از ملازمت حضرت سلطان اعراض نمود **ازرقی**
وهو افضل الدین الهروی معاصر سلطان ابرهیم غزنوی بود اشعار بی نظیر
دارد الفیه وشلفیه از منظومات اوست **الادیب الصابر** معاصر
سلطان سنجر سلجوقی بود بحکم او برسالت بخوارزم بپیش اتسز خوارزمشاه
رفت واتسز او را بشب در آب جیحون غرق کرد اشعار نیکو دارد **اثیر**
اومانی اومان دیهی است بناحیت همدان واو مداح سلیمانشاه بود حاکم
کردستان اشعار خوب دارد در عهد هولاکوخان درگذشت ودر
حق قاضی مجد الدین طویل همدانی هجوی گفته ومن هذه **بیت**

نه از آن داشت قضا مرگ وی الله تاخیر که برآید اجلش می نماید تعجیل
لیک در تیه ضلالت بخارم گشتست که بصد سال بره آمد بسر عزرائیل

قاضی جهل نوبت انعام خواند ودر حق وی نفرین کرد هم بدان زودی درگذشت
اثیر اخسیکتی اخسیکت شهرستان فرغانه ماوراء النهر بود اشعار
بی نظیر دارد وهو عبدالله بن محمد بن ابی بکر بن عثمان مداح سلاطین
ووزرای کرمان بود در عهد ابقاخان درگذشت [2] اشعار خوب دارد
لغزی بنام خود با محاسبان خطاب کرده امتحان را **بیت**

ثلث وخمس ونیم وعشری را که خمس وسدس آن بی شک از حد عدد بیرون بود تضعیف کن
بر قرار خویش باری دیگرش بر ثلث مال سدس وعشر ثلث آن را باز با این هر دو قسم
ضرب کن چون ضرب کردی آنگهش تضعیف کن با محاسب گفتم اندر علم او اسمی برم
جمع کن نی نی که ثلث و نصف آن و تحذیف کن گو امامی را بعلم خویش کو تعریف کن

[2] امامی

نوج فرد عددی را گویند که در نصف احد الطرفین او مصحح باشد
و طاق بود و آنچه از حد عدد بیرون بود یکی باشد زیرا یکی در انقسام
عدد صحیح حاصل نشود و چون یکی را خمس و سدس مقداری کنند آن
مقدار سی تواند بود و ثلث خمس سی دو باشد چون تضعیف کنی
یکی باشد آن ثلث خمس را که دو است چون در ثلث مال یعنی
ثلث سی که ده باشد ضرب کنی بیست شود چون مضاعف کنی چهل
شود بیت بود سدس آن سی و پنج بود و عشر آن ثلث یکی هر دو شش باشد
چون بجدا انکس حذف کنی یکی ماند ما بود عددی در عددی هم مثل ضرب
کردن اول را جذر خوانند و حاصل ضرب را مجذور و چون مجذور را
باز در جذر ضرب کنی آنرا در ما قبل جذر می گفتند کعب خوانند چون عدد
عشر هزار است کعب آن ده تواند بود یعنی ده در ده صد و صد در صد
هزار و چون عدد طا نهصد است پس در عدد که کعب خوانند عشر است
و سی که جذر چهل باشد ه ا ما دال رقم چهار است و رقم پنج ها و
دال و ها در صورت کتابت ده است و بجمل شکل ده باست نام امامی
بدین شکل حاصل میشود ابو الفرج رونی نو رونی دیهی است
از ولایت خاوران بخراسان و او را اشعار نیکوست و معاصر سلطان
ملکشاه سلجوقی و پسران او بود گویند حکیم انوری در اول شاگرد او
بود اما در آخر عمر مراتب از تو عفو کرد ابن خطیب گنجه
و هو تاج الدین احمد معاصر سلطان محمود غزنوی بود اشعار خوب دارد

اجذر آن سی باشد سی در سی نهصد بود

ومناظره

و مناظره او با منکوحه اش مهستی مشهور باشد گویند پسر خطیب
گنجه پیش از زنا شوهری او را دعوت کرد و جواب نوشت بیت
تن با تو بخواری ای صنم در ندهم با آنکه ز تو بهشت هم در ندهم
یکبار سر زلف بخم در ندهم بر آب نخسبم خوش و نم در ندهم
پور خطیب گنجه بر او منکر کرد و او را بنام دیگری حاصل کرد و بعد از دخول
با او گفت برهکیه تن زود بخواری ای صنم در دادی
در گفته خویش نیک بار استادی گفتی خسبم به آب و نم در ندهم
بر خاک بخفتی و نم اندر دادی اوحدی و او اشعار خوب دارد و من
هذه برهکیه دلبر من نقره نیک بهم بر زده بود خلقی را آتش سوز نده بدل بر زده بود
مردم را مردمک دیده بخون تر میکرد عنبرین خال که بر برگ گلی تر زده بود
گر بهم بر زده بینی سخنم عیب مکن کاوحدی را غم عشق تو بهم بر زده بود
ابو نصر فراهی بزبان اشعار زیبا و اختراعات بی همتا دارد و
دیوان او مشهور و معتبر است بعدها جامی مداح خواجه
شمس الدین صاحب دیوان جوینی بود و دیوان او مشهور است بهاء
الدین ساوجی سخنان نیکو دارد و این ضعیف را مجلد قصیده
و قطعه مشرف و بوده جمال الدین رستق القطنی محلی است
از شهر قزوین و او را بدان زبان اشعار بی نظیر است و معانی نازک انگیخته
در عهد ابقا خان در گذشت نود سال عمر داشت از سخنانش اندکی
بتو زبان فارسی باشد بیت ای زر تو بحق انک جامع لذاتی

محبوب جهانیان بهرام وقتی بی شك تو خدا نه ولیکن چو خدا
ستار عیوب و قاضی الحاجاتی جلال الدین عتیقی در خوبست
سخنان خوب دارد بخصوص غزلیات جمال الدین کاشی معاصر
ابقاخان بوده اشعار جد و هزل دارد ترجیعی در جواب سعدی شیرازی
گفته مطلعش اینست بیت من مستم و رند و لاابالی
این شیوه مراست لایزالی با مشغلهٔ جهان چه شغلم
می خواهم و بابو جای خالی خشتی بر خم کهنه بالین خاك در آن صنم نهالی
عشقست حرام بر نوای دوست گر هیچ نه در پی وصالی
از عشق بود خلاصه وصلت با هیبت وساوس خیالی
سعدی که نشست ضمیر میکرد بود از سر عجز و سست حالی
من اشرف ثابتم نه صابر و اندر سرم آن هوس که حالی
بر جرم و دست بار کبرم بی بار چرا قرار گیرم سید
حسن غزنوی معاصر سلطان بهرامشاه سلجوقی غزنوی بوده اشعار خوب
دارد گویند بوقت آنکه بزیارت رسول الله صلی الله علیه و سلم رفته بود
بنعت آنحضرت ترجیعی سلموا یا قوم گفته چون بدین بیت رسید
لاف فرزندی بیا یم زد درین حضرت ولی خدمتی کفتم زحضرت خلعتی بیرون فرست
دستی از قبه بیرون آمد با خلهٔ و گفت یا ابنی خذ خیام و هو عمر
بن ابرهیم در اکثر علوم خاصه در نجوم سرآمد زمان خود بوده و ملازم
سلطان ملکشاه سلجوقی بود رسائل خوب و اشعار نیکو دارد و من اشعاره

بیت هر ذره که بر روی زمینی بودست خورشید رخی زهره جبینی بودست
گرد از رخ آستین بآزرم فشان کان هم رخ خوب نازنینی بودست
خاقانی و هو افضل الدین شروانی بتبریز در سنه اثنی و ثمانین
و خمسمائه درگذشت و بمقبرة الشعراء سرخاب مدفون شد اشعار
بی نظیر دارد و رسائل بی مانند و بطمطراق طرز شعر او تا غایت کس
نگفته است خواجو کرمانی شعر نیکو دارد و من هذه بیت
نی زدود دل پر آتش ما می نالد تو مپندار که از باد هوا می نالد
عندلیبست که از باد نوا می سازد خوش سرا نیست که در پرده سرا می نالد
من دل خسته اگر زانکه ز دل می نالم باری آن خسته بی جان زکجا می نالد
نی شدست آنکه تا الدیفسی زخم دارد نه به ثروبرو یا می نالد
بس که ره دل ارباب حقیقت زده است ظاهر آنست که از بس خدا می نالد
ناله و زاری خواجو اگر از بی برگیست او چه دیدست که هر دم ز نوا می نالد
دقیقی معاصر امیر نوح سامانی بوده و از شهنامه اول استاد کشاسب
نه هزار بیت گفته است و حکیم فردوسی جهت قدر معرفت سخن آن را
داخل شهنامه کرده در نکوهش آن گفته بیت
دهان گر بماند ز خوردن تهی ازان به که ناساز خوانی نهی رفیع الدین
کرمانی از ابهر بوده اما در کرمان نشستی و در عهد غزان نماند اشعار
فارسی بی نظیر دارد و مردی فاضل بوده و این رباعی او راست رکن الدین
بسراوست و عالی مشتغل بوده و اشعار خوب دارد و این ضعیف را بدو اهتمام

تمام نوقت انکه از و نسخهٔ دیوانش خواستم این قطعه بذو فرستادم
قطعه جهان فضل و هنر جان نطق رکن الدین زهی نظیر تو چشم زمانه نادیدن
معانی بحان تو در لباس بیان چو جان نمایند در جسم و نور در دیدن
نوای ناطقه در ید و فطرت ازلی زد وقت نظم تو کفتش بطبع بکزیدن
ز علم اول و آخر به پیش خاطر تو نبوده هیچ نکته هیچ وقت پوشیدن
بعمر خویش در اخبار و آیات و امثال ز لفظ عذب تو کوی خلاف نشنیدن
شدی ز فرط هنر خسرو سریر مقال خرد ز جان و ز دل بندکیت ورزیدن
تو نیستی لاله نکران و طبع نازک تو بخوب روی نکران نظم پوشیدن
ز بوستان ضمیر تو نسخه بود مرا کنون ز بنده کسی هست و آن بدزدیدن
اکر تو لطف کنی دیکری فرستی باز سزا بود بسزا و ار خویش بخشیدن
بمان همیشه سرافراز در جهان هنر ز جام فضل مل علم و عقل نوشیدن
رودکی مقدم شعراء فرس است و پیش از او اهل عجم شعر عربی
کفتندی معاصر امیر نصر سامانی بوذ اشعار بسیار دارد اما اندکی مشهور است
در تاریخ منوچهر خوانده ام که او را هفتصد هزار بیت شعر بوذ و در آن
تاریخ اشعار او بسیار است کلیله و دمنهٔ فارسی منظوم از منشآت
اوست ملک رضی الدین بابا حاکم دیار بکر بوذ در عهد
ابقاخان اشعار خوب دارد بوقتی که او را از دیار بکر معزول کردند
و با امیر جلال الدین سرای ختنی دادند این دو بیت بخواجه شمس الدین
صاحب دیوان نوشت بیت شاها ستدی کشورت از بهجو منی

دادی بخشی نه مردی نه زنی زین کار چو آفتاب روشن کشتم
پیش تو چه دف زنی چه شمشیر زنی سوزنی اسمه ابو بکر و او از ده کلاش
از توابع سمرقند بوذ و معاصر سلطان سنجر سلجوقی بوذ هزلیات
بسیار دارد اما در جد نیز اشعار بی نظیر دارد کویند که حق تعالی او را بدین
بیت بخشید بیت چار چیز آورده ام یارب که در کنج تو نیست
نیستی و حاجت و جرم و کناه آورده ام سعدی شیرازی ره وهو
مشرف الدین مصلح الشیرازی و با اتابک سعد بن ابی بکر سعد بن زنکی
منسوبست بشیراز در سابع عشر ذی حجه سنه تسعین و ستمائه در
کذشت مردی صاحب وقت بوذ نظم و نثر خوب دارد و شهرتی تمام
شیوهٔ غزل بر او تمام شد بیت غازی ز پی شهادت اندر تک و پوست
غافل که قتیل عشق فاضلتر از اوست فردای قیامت آن بدین کی ماند
آن کشتهٔ دشمنست و این کشتهٔ دوست بیت سکزی اشعار خوب دارد
از جمله قصیده که در تمامت ابیات طبایع لازم داشته سه بیت نوشتم
بیت آتشی دارم بدل در زان دو لعل آبدار باذ تا زلفش پریشان کرد کشتم خاکسار
خاک ره کل میشوذ از آب چشمم تا جرا آتش اندر من زد و رفت از بر من باد وار
کر برارم باد سرد آتش زنم بر آسمان ور ببارم آب کرم از خاک سازم لاله زار
سراج قمری در منقبات علوی تمام کرده بوذ در این معنی کفته بیت
می بخورم و هر که چو من اهل بوذ می خوردن من بنزد او سهل بوذ
می خوردن من ایزد بازل میدانست کر می نخورم علم خدا جهل بوذ

سنائی وهو ابو المجد محمد بن الغزنوی تا زمان سلطان بهرامشاه
در حیوة بوده ذکر او در زمرهٔ مشایخ آمده است کتاب حدیقه از
منشآت اوست **شمس کاشی** در سنه اثنی و ستمائه به تبریز درگذشت
و در مقبرة الشعراء سرخاب مدفون شد اشعار خوب دارد دیوان
ظهیر فاریابی او جمع کرده است **شرف الدین** شفروه اصفهانی
معاصر سلطان ارسلان اشعار خوب دارد بتخصیص در غزلیات معانی
نازک انگیخته ومنها **بیت**

گر توانی ای صبا گر بگذری بر کوی او | گر دلت خواهد ببر از من سلامی سوی او
آن زمان کانجا رسی آهسته باش و دم مزن | تا نشورد خواب خوش بر نرگس جادوی او
حلقهٔ زلفش مجنبان جز بانگشت ادب | هان و هان ترکی مکن با طرهٔ هندوی او
نرم نرم آن برقع مشکین برانداز از رخش | ور کمان بد نداری بوسه زن بر روی او
ور غلط گفتم من این طاقت ندارم زینهار | کرد سو لخاص باشی بیز منکر سوی او
کر دلم بینی در آنجا کو حرامت باد وصل | من چنین محروم تو پیوسته هم زانوی او

شمس الدین طبسی دو بوده‌اند یکی اشعار خوب دارد و دیوانش مشهور
و دیگری در جواب انشاء و نظم و نثر بی نظیر دارد و این ضعیف با او
رو نشسته و به نظم و نثر این ضعیف را بکرات مشرف فرموده **شمس
الدین کاشی** کاشی در بن دو سال درگذشت تاریخ عربی نظم کرده
است اما داد سخن وری در قصیدهٔ مصنوع با اکثر صنایع کرده در مدح
خواجه بهاء الدین صاحب دیوان جوینی گفته داده است

ظهیر فاریابی اسمه طاهر بن محمد در ربیع الاول سنه ثمان
تسعین و خمسمائه در تبریز درگذشت و در مقبرة الشعراء سرخاب مدفون
شد سخنان نازنین دارد و بیتی چند که فرق دال و ذال در زبان فارسی بعربی
گفته اینست **شعر** اعرف الفرق بین دال و ذال وهی اصل بالفارسیة معظم
کل ما قبله سکون بلا واو فدال و ما سواه فمعجم **عراقی** وهو
فخر الدین ابراهیم بن بزرجمهر بن عبد الغفار الجوالقی از دیه کمجان
بولایت اعلم همدان است و در سنه ست و ثمانین و ستمائه بشام در
گذشت اشعار محققانه دارد و مشهور است **عنصری** در حضرت
سلطان محمود سبکتکین امیر الشعرا بود چون فردوسی از طوس بگریخت و
بغزنین رسید عنصری و فرخی و عسجدی بتفرج صحرا بیرون رفته بودند
و بر کنار آبی نشسته چون فردوسی از دور بدیدند که آهنگ ایشان
داشت هر یک مصراعی گفتند که قافیهٔ چهارم نداشت و از فردوسی
مصراع چهارم خواستند تا چون نداند گفت گرانی برد عنصری گفته
بود برلجیه چون روی تو خورشید نباشد روشن فرخی گفته بود
مصراع همرنگ رخت گل نبود در گلشن عسجدی گفته بود
مصراع مژگانت همی کند گذر در جوشن فردوسی گفت
مصراع مانند سنان گیو در جنگ پشن واین حکایت مشهور است
که بدین سبب درگاه سلطان بر فردوسی بپسندید تا او را بخت
یاری کرد و بسلطان برسید و کار نظم شاهنامه بوی مفوض شد و از

اشعار عنصر بست بیت ای دریغا کز تن شوریده جای نیر باری مقالت باید شد
با چنین خاطری چو آتش و آب باد پیموده خاک باید شد عز الدین کرجی از
قزوین است از قبیله کرجیان اشعار خوب دارد و در جواب سراج قمری
گفته است بیت گفتی که گنه بنزد من سهل بود این کی گوید کسی که او اهل بود
علم ازلی علت عصیان کردن نزد علما ز غایت جهل بود عطار وهو فرید
الدین نیشابوری سخنان شورانگیز دارد و کتاب تذکرة الاولیا از منشآت
اوست عبد الواسع معاصر سلطان سنجر سلجوقی بود گویند در اول
برزگر سلطان بود در پنبه زاری اورا دید که می گفت بیت
اشتر دراز گردنا دانم چه خواهی کردنا کردن دراز میکنی پنبه بخواهی خوردنا
سلطان در وی بوی لطف طبع یافت اورا ملازم کرد و تربیت فرمود
تا بدان مرتبه رسید که بطرز شعر او تا غایت شعرا نگفته اند عماد الدین
فضلوئی معاصر اتقاخان بود و ملازم خواجه شمس الدین صاحب دیوان
وصاحب دیوان بمزاح بوی گفتی ای کون زنت فراخ عماد الدین در این
معنی گفت بیت هرچند سخنهای خود نکوئی هشدار که با عماد تر میکوئی
عیب تو همین است که اندر مستی ای کون زنت فراخ پر میکوئی قاضی
عثمان ملکی قزوینی مداح عم زاده ام خواجه فخر الدین مستوفی
بوده اشعار نغز دارد و سخنان بی شمار جهت آنکه عم زاده است
مولانا سعید مولانا رضی الدین طاب ثراه برو او تطاولها کرده بود کتاب
موسوم برضی نامه او انشا کرد کما بیش هجده هزار بیت اورا از شاعری

مال فراوان بدست آمد چنانکه سی هزار و چهل هزار حله سپید و همه تلف
کرد از سخنان اوست بیت صبحدمی که از کلته برفکنی کلاله را
چشم و رخت خجل کند نرگس مست و لاله را گر ز خیال جرم آن عکس فتد بجام می
مستی چشم مست تو مست کند پیاله را ملک عماد الدین اسمعیل
البخاری اشعار خوب دارد و شعر او بهتر از شعر پدر است ملک رضی الدین
در اول عهد ابو سعید خان بسلطانیه نماند فردوسی وهو ابو القاسم
الحسن بن علی الطوسی بخلاف شاه نامه اشعار نیکو دارد منها بیت
شبی در برت گر برآسودمی سر فخر بر آسمان سودمی
قلم در کف تیر بشکستمی کلاه از سر مهر بربودمی
بقدر از نهم چرخ بگذشتمی به پی فرق کیوان بفرسودمی
به بیچارگان رحمت آوردمی بدرماندگان بر ببخشودمی
فلکی شروانی مداح منوچهر پادشاه شروان بود اشعار خوب دارد
فخر الدین گرگانی معاصر سلطان طغرلبک سلجوقی بود شعری نیک دارد
کتاب ویس ورامین از منشآت اوست قطب الدین عتیقی تبریزی
پدر جلال الدین عتیقی است اشعار نیک دارد ومنها بیت
من از این بار که رخ سوی سفر می آرم از دل و دیده خود خون جگری بارم
جز خدا هیچ کسی نیست که داند حالم همدمی نیست که باشد نفسی غمخوارم
اندرین قافله کس نیست ز من سوخته تر بیم آنست که جانرا بخدا بسپارم
کمال الدین اسمعیل اصفهانی نظم خوب دارد وخیالات شیرین

انگیخته برد بوار نوشته بود رباعیه دل خون شد و شرط جانگذاری اینست

در مذهب ما کمینه بازی اینست — با این همه هم هیچ نمی یارم گفت

شاید که مگر بنده‌نوازی اینست — **معزی** مدّاح سلطان سنجر سلجوقی

بود و امیر الشعراء زمان اشعار نیکو دارد سلطان سنجر در میدان گوی

باختن بود اسب سلطان خطا کرد معزی گفت **بیت**

شاها ادبی کن فلک بدخو را — کز چشم رسانید رخ نیکو را

گر گوی خطا کرد بزن چوگانش — ور اسب خطا کرد بمن بخش او را

سلطان اسب را بمعزی بخشید بر آن اسب سوار شد و گفت

رفتم بر اسب تا بگیرمش بکشم — گفتا که نخست بشنو این عذر خوشم

نه گاو زمینم که جهان برگیرم — یا چرخ چهارم که خورشید کشم

مبارکشاه غوری مدّاح سلطان غیاث الدین غوری بود مدخل منظوم

از منشآت اوست **مجیر بیلقانی** اشعار خوب دارد بتخصیص

سوگندنامه که گفته شاهد آنست **محمد بهمکر** یزدی است و از

ندمای خواجه بهاء الدین صاحب دیوان جوینی **ملک محمود تبریزی**

پسر ملک مظفر الدین بود و از اکابر جهان اشعار خوب دارد منها **بیت**

وقت نیامد هنوز کاورمت در کار — عمر بآخر رسید تا کی ازین انتظار

عمر و جوانی بباد می‌گذرد بی درنگ — فرصت ایام عیش فوت مکن زینهار

وقت غنیمت شمر ورنه چو فرصت نماند — ناله گرا داشت سود گویه کی آمد بکار

نجم الدین زرکوب معاصر اباقاخان بود اشعار نیک دارد **بیت**

منم زرکوب و محصول من صنعت — بجز فریادی و بانگی نباشد

همیشه در میان زر نشینم — ولیکن هرگزم دانگی نباشد

نظامی گنجه معاصر سلطان طغرل بن ارسلان سلجوقی بود کتاب

خسرو و شیرین و لیلی مجنون و هفت پیکر و مخزن اسرار و اسکندرنامه

از منظومات اوست **نظامی** عروضی معاصر نظامی گنجه بود کتاب

مجمع النوادر از مصنفات اوست اشعار خوب دارد و گویند سلطان

ازو پرسید نظامی غیر از تو دگر کیست گفت **بیت**

سه نظامیم در جهان ای شاه — که جهانی زما بافغانند

زان یکی بنده ام بحضرت شاه — وان دو در مرو پیش سلطانند

گرچه همچون تو آن سخن گویند — ور چه همچون خرد سخن دانند

من سر رشته جوهر تابم — هر دو از کار خود فرومانند

نظامی صاحب تاج المآثر پسر این نظامی است **ناصرخسرو**

در تشیّعه غلوی عظیم داشت و آن گروه او را حجت خوانند و او مردی

حکیم بود و معاصر مستنصر قریب صد سال عمر داشت ولادتش

در سنه ثمان و خمسین و ثلثمائه اشعار بالادست دارد اما از تعصب

خالی نباشد کتاب روشنائی نامه از منظومات اوست **نجیب الدین**

جرباذقانی مدّاح امرای قلعه و سلاجقه بود و در آخر عهد

سلاجقه درگذشت اشعار خوب دارد و کتاب بشر و هند از منظومات

اوست **ناصر بجه** بجه دهی است از ولایت فارس و او معاصر

سعدی شیرازی بوذ اشعار نیك دارد **همام تبریزی** معاصر سعدی
شیرازی بوذ اشعار دلاویز وغزلهای شور انگیز دارد امّا چون در
غزلیات سعدی کوی ربوده بوذ همام رشك می برد کفته است بیت

یك کرشمه توانی که کار ما سازی ولی بچارهٔ بیچارکان نپردازی
دراز روی خیالت غلام خوابم من خنك کسی که تواش همنشین وهمرازی
چو ما بدیدن روی زد و رخ شدیم نسیم با سر زلفت چرا کند بازی
مکن تفرج سرو سهی چمان بهشتی که عشق با قد و بالای خویشتن بازی
بکل بکو که نبینیم خجل نمیکردی که در میان ریاحین بحسن می نازی
پیام ده سوی بلبل که باوجود همام روا بوذ که نواهای عشق پردازی
همام را سخنی دلفریب شیرینست ولیکن چه سوذ که بیچاره نیست شیرازی

وطواط وهو رشید الدین محمد بن محمد بن عبد الجلیل العمری معاصر
سلطان سنجر بوذ کتاب حدائق السحر وکتاب فوائد العلائه از
تصانیف اوست اشعار خوب دارد تبرّکًا را این سه بیت نوشته شد بیت

دیده را با تو آشنائی هاست وز تو در دیده روشنائیهاست
عشق را من شکست کوکب تو کار زار ان حقه مومیائیهاست کر سر زلف تو کشتم شاید
روز روز کره کشائیهاست

ابو العلاء کنجه اشعار نیك دارد ودر
حق خاقانی کفته بوذ بیت شبی کاذ مرا ز روی مستی فلانرا
فلان کیست کوی صاحب قرانرا امیر اجل خواجه خاقانی ما
که فخراست انعمر زمین وزمانرا بمستی فتاد انچنین کار بر من

بمستی

بمستی چنین بر فتد مردمانرا چون بسمع خاقانی رسید در قصد او
درایستاد ابو العلا در این معنی کفت بیت

ازانکه از ما در دهر زادم بفضل وهنر بر جهان داد دادم مرا شصت سالست از عالم ایران
بوذ شاه نوده تا بشروان فتادم عزیزی شاکردی ضعیفم خسرو نکو بر که کیخسرو وکیقبادم
نوای قرة العین فرزند مانی منت هم پدر خواندم هم اوستادم
چو رغبت نموذی بشاکردی من ترا همت ومال وپس خیر دادم
مبادا ترا بتعلیم وشفقت ببستم زبان تو در شاعری بر کشودم
چو شاعر شدی نزد خاقانت بردم لقب بر خاقانیت بر نهادم
بیزدان بکفتم که من کادم اورا وکر کفته ام نیست یادم اکنون
بجای یکی ره دو صد ره بکفتم نکادم نکادم نکادم نکادم

سعدیها معاصر سلطان الجایتو بوذ اشعار نیکو دارد ومنها بیت

حاش لله که مرا مهر تو از دل برود یا خود از خاطرم آن شکل وشمایل برود
حسن تو شاه فلك را چو نهد اسب وزخی مه که باشد که بروی تو مقابل برود
از دلم عشق تو انفرج جهان بر دارد نور حق چون برسد ظلمت باطل برود
دل بجویان من ای سعدیها کاسان نیست مشکل است انکه کسی را بکسی دل برود

فخر الدین فتح الله برادر طال عمره غزلیات نیکو دارد ودر مجاوبات
اوحدی کفته بیت صد کره باز بر ان زلف معنبر زده بود
عالمی را چو سر زلف بهم بر زده بود در چمن کشت جهان ساغری از باده بدست
شمع آتش زن کو نشی دو سه ساغر زده بود

لونی از غالیه بر برگ سمن ساخته بود   نقطه بر روی از آن خال معنبر زده بود
عرصهٔ باغ ز انواع ریاحین خود را   از برای قدمش بر زر و زیور زده بود
برگذشت از من و بر من نظری تیز نکرد   در نظر تا مدتش آن صید که لاغر زده بود
غمزه اش قصد دل خلق خدا کرده و فتح   بهر او بر دل خود ناوک خنجر زده بود

مهستی رباعیات خوب دارد در حق خوش پسری قصاب گفته

هر کارد که از کشته خود برگیرد   و اندر لب و دندان چو شکر گیرد
گر بار دگر بر گلوی کشته نهد   از ذوق لبش زندگی از سر گیرد

و رهوس مطربه بوقت آنکه خوارزمشاه بر سلاطین غور دست یافت بر حال او گفت رباعیه

شاهان نو غوری بلباسان بجست   مانند موزه از کف پات بجست
از اسپ پیاده گشت و رخ پنهان کرد   فیلان بتو شاه داد و از مات بجست

عایشهٔ مقربه رباعیات خوب دارد و بی نظیر وقت خود بوده است و منها رباعیه

گفتم که دل از تو بوسه خواهانست   گفتا که بهای بوسهٔ من جانست
دل آمد و در پهلوی جان زد انگشت   یعنی که بخر بیع بکن ارزانست

بینت النجاریه سخنان نیکو دارد و من هذه بیت

ما را بدر تبریز که شوان داشت   در خانهٔ دلگیر نکه شوان داشت
آنرا که سر زلف چو زنجیر بود   در خانهٔ بی زنجیر نکه شوان داشت

باب ششم در ذکر احوال شهر قزوین که مقام و مولد و منشاء مولفست و آن هفت فصل است

فصل اول در بیان کیفیت نام قزوین در کتاب البنیان آورده است که شهر قزوین شابور بن اردشیر بابکان ساخته است و شاد شابور نام کرده همانا آن شهری بود که در میان قزوین ساخته اند چنانکه رودخانه چند بر جنوبی آن روانست و رودخانهٔ ابهر بر شمالی آن و از آنجا اطلال باره بدید است و مشهور آنست که یکی از اکاسرهٔ قدیم لشکری بجانب دیلمان فرستاده بود در صحرای قزوین صف کشیده سپهدار لشکر اکاسره بموضع زمین قزوین در صف لشکری خود خللی دید با یکی از اتباع خود گفت آن کش وین یعنی بدان کنج نگر و لشکر راکن نام کش وین بر آن موضع افتاد چون آنجا شهر کردند کش وین خواندند عرب معرب کردند قزوین گفتند فصل دوم از باب ششم در ذکر چگونگی و عمارات آن بقعه که بدان پیوسته است بمحله شهرستان و گورستان بردند هلک منسوبست قدیم ترین عمارات قزوین است و بسبب قدمت بانی آن معلوم نشده و مشهورست که شهرستان قزوین محلتیست در میان شهر شابور ذوالاکتاف ساخته زمانی که از روم گریخته با ایران آمد تا بدانجا رسید هیچ ایمنی نداشت آنجا بر کنار رودخانه صومعهٔ یزدان پرستی بود که اکنون مقام قلندران است نزول کرد اتفاقا وزیرش و جمعی امرا که از بیم قیصر گریخته بود در کوههای آن بر بودند بدو پیوسته شده و با او بجنگ قیصر رفتند و مظفر شدند شابور ذوالاکتاف

چون به پادشاهی رسید زمین قزوین بر خود مبارک دانست فرمود که
آنجا شهری بسازند معماران بعمارت مشغول شدند دیلمان مزاحم
ایشان بودند هرچند ایشان بروزی میساختند دیلمان بشب خراب
میکردند معماران حال بحضرت شاپور انها کردند شاپور بدفع اعراب
و دیگر طامعان ملک مشغول بود با کار دیلمان نمی پرداخت جواب
فرستاد که دیلمان را بمال مشغول کنید و شهر بسازید بهمین کردند
و شهرستان بساختند آغاز عمارت آن در ماه آبان سنه ثلث
و ستین و اربعمائه الاسکندری بود بطالع جوزا از تاریخ آن تا اکنون
یکهزار و صد و هفتاد و هشت سال شمسی است جمعی از لشکریان
شاپور جهت دفع شر دیلمان در آنجا ساکن شدند چون شاپور
دفع طامعان ملک کرد بجنگ دیلمان آمد با کنار دریا و ... رفت
و قتل عام کرد و بر هیچ دیلم ابقا نکرد و هرچه بغارت لشکریان
ولایت برده بودند بعضی بسوخت و بعضی در زیر خاک کرد و از بن
آن عار داشت میان دیلمان و مقیمان آن حصار از آن وقت باز
خصومت قایم شد چون رایات اسلام باقطار و آفاق جهان
برسید و مردم قزوین بشرف اسلام مشرف شدند در تاریخ [illegible]
خلافت امیرالمؤمنین عثمان عفان رضی الله عنه برادر و مادرش
ولید بن عقبه که والی عراقین بود سعد بن العاص الاموی را بغزو فرستاد
و آن حصار را شهری ساخت و تمامت بمردم مسکون گردانید

چون دولت خلافت بهادی موسی بن عباس رسید او شهرستانی
ساخت و تمامت بمردم مسکون گردانید و مدینه موسی نام کرد و اتباع
خود را در آنجا ساکن گردانید و آن شهرستان اکنون هست و آنرا شهر
ستانک میخوانند **فصل سوم** در ذکر فتح آن
و اسلام اهل آن بقعه در کتاب البلدان مذکور است که قزوین براء
بن عازب و زید بن الجبل الطائی فتح کردند در زمان امیرالمؤمنین عمر
بن الخطاب رضی الله عنه و در آن وقت حصار شهرستان شاپوری
بود مردم آنجا با مسلمانان جنگ کردند تا جزیه قبول کنند ایشان بر سر بارو
باواز بلند میگفتند مسلمانان راه آورد بر ایشان تنگ کردند بصلح در
آمدند و اظهار مسلمانی کردند بعد از مراجعت مسلمانان شهریان
باز سر ضلالت رفتند لشکری دیگر از اسلام در صحبت ابو عبد الرحمن
الحارثی بیامدند و آنرا مسخر گردانیدند در عهد عمر خطاب رضی الله عنه
ایمان بصدق قبول کردند و در کار دین اسلام و طاعت مبالغه نمودند
و درجه عالی یافتند و چون مذهب پیدا شد اندکی حنفی و شیعی شدند
و هر دو قوم مقیم محله دستجرد اند و دیگر محلات شافعی مذهب اند و
معدودی چند [2] در آنجا اند و هیچ ملت و مذهب دیگر نیست
شهر قزوین و ناحیت فاقران عشری است و ناحیت دشتی خراجی و ناحیت
دشتی عرق بن زید الجبل الطائی فتح کرد در زمان عمر رضی الله عنه
فصل چهارم در ذکر نواحی رودخانها و

[2] از جهودان مه

قنوات و مساجد و مقابر آن اما نواحیها چون هرون الرشید قزوین
را شهر میساخت ناحیت بشاریات و بعضی دستجرد که داخل همدان
بود و ناحیت ابهر بود و بعضی فاقزان که داخل ابهر بود از آن ولایت
مفروز کرده اند و جهت آنکه در صحرای قزوین افتاده داخل قزوین کرده اند
اما وادیها آب رودخانهای آنجا از برفست و اندکی چشمه دارد و در
آخر زمستان و اول بهار جاری باشد در گرما چون آب چشمها اندکست
بشهر نتواند رسید پنج رودخانه است اما قنوات کاریز آن
آن کاریز بیرون مبارک آباد که ملک سعید افتخار الدین طاب ثراه اخراج
کرد و با باغ برخوابگاه خود وقف کرده تمامت سبیل است
و هیچ ملکی نیست اول در قزوین کاریز نبوده است و آب از چاه
میخورده اند و چاه آنجا زیاده از صد گز فرو رفته حمزة بن الیسع که حاکم
قزوین بود و سلطان محمود سبکتکین قزوین بدو داد کاریزی اخراج کرد
و در جامع نوان بود باکثر محلات ری رسید و اکنون هست دوم طیفوری
سوم رودباری چهارم سیدی بر محله دستجرد پنجم خاتونی ششم
خمارتاشی باکثر محلات شهر قزوین جاریست و مدار شهر اکنون برانست
هفتم صاحبی محله ابهر هشتم ملکی محلات ابهر و ارزو و اوری ملک
سعید امام الدین یحیی البخاری رحمة الله علیه اخراج آب این کاریزها کرد
تا بجهت خوردن و رختن و حمامات در بایست باشد به باغات
و مزارعات بردن بموجب شروط واقفان روا نیست اما مسجدها

جامع

جامع کبیر که بامام اعظم شافعی مطلبی رضی الله عنه منسوبست
صحن بزرگ آنرا هر باره کسی ساخت و بدیشان باز خوانند و اولاد شان
آنجا نماز کنند جامع اصحاب امام اعظم ابو حنیفه رضی الله عنه
ساحت کوچک بود ملک مظفر الدین الب ارغون سرای عیسی نصرانی بخرید
و اضافت کرد آنرا تا بزرگ شد و طاق بزرگ آن مرحوم خواجه عز الدین
حنفی ساخت **مسجد** ثوب بابکان محمد بن حجاج بن یوسف ثقفی
بنا مسجد کرد و در اول بتخانه بود در قزوین و اهل قزوین در اسلام اول نماز جمعه
آنجا گزاردندی اهل شیعه آن مسجد را دشمن دارند بجهت آنکه گویند
بنی امیه در آن مسجد امیر المؤمنین علی را لعنت کرده باشند **مسجد** شهر
ستان نیز از مساجد قدیمست گویند پیش از اسلام آتشکده بود **مسجد**
مرادیان مراد نامی ساخته بود صاحب سعید خواجه فخر الدین مستوفی
طاب ثراه بتجدید عمارت کرد **مسجد** طبیب آباد قاضی خلیفه ساخته
بود خواجه صدر الدین احمد خالدی بتجدید عمارت کرد **مسجد**
قاضی اسمعیل یاکی بر سر محله صامغان بود **مسجد** مادا بمحله درخ
مسجد در شهرستان بمیان بازار **مسجد** دهک **مسجد** سر راه
گورستان نزدیک حوض النبی محله بحوالی خانقاه نظام الدین و این مساجد
مقام اولیای بزرگ بوده و بسیار بزرگان آنجا بوده اند **مسجد**
گورستانهای آن تمامت داخل شهرستانست و بهترین آن بکثرت و برکت
مقبره ایست شرقی آن محله ری و غربی آن محله ارداق نزدیک رودخانه

وشمال آن محله شهرستان وجنوبی آن بارهٔ شهر بطرف ارداق
نزدیک بود خانه کور نیست ازان یکی از صحابه ومشهدیست ازان بشر
علی بن موسی الرضا وقبر امام احمد غزالی وخواجه ابوبکر شادانی و شیخ
نور الدین کلی وخواجه امام الدین رافعی و مولانا نجم الدین عبد الله و بسیاری
از کبار ائمه و علما هست **فصل پنجم از باب ششم**
در ذکر صحابه و تابعین و ائمه معصوم و خلفا رضوان الله تعالی علیهم
اجمعین و مشایخ و علما رحمهم الله و پادشاهان و وزرا و خواقین و
امرا و اکابر که بقزوین رسیده اند **من الصحابه** براء بن
عازب رضی الله عنه بیشتر یاد کرده شد که فتح قزوین او کرد و اولاد
ایشان علمای بزرگ و رواة حدیث بوده اند و اکنون بسیاری از خطبا
ولایت عازبی اند و بکر زید الخیل الطائی در فتح قزوین مصاحب براء بن
عازب بود سعید بن العاص الاموی از قبل ولید بن عقبه برادر مادری
امیر المؤمنین عثمان والی قزوین بود سلمان فارسی اورا سلمان الاسلام و
سلمان الخیر خوانده اند بوقت غزو دیلم بقزوین رسید ابو هریره هم
درین وقت بقزوین رسید **و من التابعین** ابرهیم بن یزید النخعی و اویس
قرنی بقزوین رسیده اند بوقت آنکه بحرب دیلم میرفتند ربیع بن خثیم الکوفی
والی قزوین بود از قبل مرتضی علی رضی الله عنه سماک بن مخرمه الاسدی
و سماک بن عبد العبسی این هر دو سماک با سماک خرشه بوقت غزو دیلم
بقزوین رسیده اند و امیر المؤمنین عمر خطاب در حقشان فرموده

بارک الله فیکم اللهم اسمک انهم الاسلام و ایدیهم شمر
بن عطیه الاسدی الکوفی مرویست که بوقت آنکه بقزوین آمد اسبش
چهار هزار درم قیمت کردند مرة بن الجمل الهمدانی و عبیده بن عمرو
السلمانی از قبل امیر المؤمنین علی والی قزوین بوده اند محمد بن حجاج بن یوسف
الثقفی از قبل پدر والی قزوین بود مزید بن کیسان السکری الکوفی بقزوین
آمد و آنجا مقیم شد و اورا نسل معتبر بود از اهل حدیث **و من الائمه و الخلفا**
علی بن موسی الرضا متواری بقزوین آمد و در سرای داود بن عیسی بن سلیمان
غازی نزول کرد و اورا پسری دو ساله بود آنجا متوفی شد و مشهد او معروفست
امیر المؤمنین مهدی عباسی بوقت غزاء دیلم بقزوین آمد و یکنوبت دیگر
ناشناخت بیامد و بر بالائی بنشست و والی بفرمان او منادی کرد امیر المؤمنین
هرون الرشید یکنوبت با پدر بقزوین آمد و یکنوبت در خلافت خود بوقت
آنکه از همدان عازم خراسان بود اهل قزوین پیش او رفتند و ازو رحمت
طلبیدند بقزوین آمد و بر ایشان رحمت کرد **و من المشایخ و العلما**
ابرهیم بن شیبه هروی بقزوین آمد و در و بود تا وفات کرد ابرهیم ادهم
و ابرهیم خواص در وقت سلوک بقزوین آمد احمد بن محمد الغزالی بقزوین آمد
دو نوبت و در نوبت دوم مقام کرد تا متوفی شد حاتم اصم و سفیان ثوری
بوقت سلوک بقزوین آمدند شقیق بلخی در زمان سلوک بقزوین آمد یحیی
بن معاذ رازی بقزوین آمد و وعظ گفت و رقص و سماع کرد **و من الملوک**
و الوزراء فضل بن یحیی برمکی جهت قضیه یحیی بن عبد الله علوی

بقزوین آمد و اورا از دیلمان بشهرزور آورد و به بغداد برد اسمعیل بن احمد
سامانی در طلب محمد بن هرون بظاهر قزوین نزول کرد وقت حصار بود با
وجود آنکه قطعا یک آدمی زیاده از لشکر او در هیچ باغ و خرمن نمیرفت
و هیچ چیز بی بها نمی ستدند از ارباب ضیاع استحلال میخواستند الیاس
برادر اسمعیل بن احمد سامانی در سنه ثلث وتسعین ومائتین والی قزوین
بود ابن العمید ابو الفتح علی بن محمد بن حسین وزیر رکن الدوله بود در سنه
ثمان وخمسین وثلثمائه بقزوین آمد جهت دفع فتنه که واقع شده بود و بجنایت
از اهل قزوین قدر هزار هزار و دویست هزار درم بستد و آنرا مال النادیه
نام نهاد اسمعیل بن عباد چند کرت بقزوین رسیده است و آنجا تعلقات
داشته سلطان طغرلبک سلجوقی بقزوین رسید و مسخر کرد سلطان
ملکشاه بوقت مطالعه ولایات بقزوین رسید چون ایشانرا در دست
ملاحده منزعج دید غلام زاده عماد الدوله توران بن الفقشه را
حاکم آنجا کرد و فرمود که خانه و تعلقات با آنجا آرد تا اهتمامش
بحال آنجا بیشتر باشد سلطان محمد بن ملکشاه بوقت تنازع با برادرش
برکیارق بقزوین آمد سلطان ارسلان بن طغرل مدتی در قزوین بود
تا قلعه قاهره را از سلطان و ملحدان مستخلص کرد و بارسلان کشای
موسوم کردانید پسرش سلطان طغرل بکرات بقزوین رسید در وقت
تنازع با قتلغ اینانج و قزل ارسلان و غیرهما بقزوین آمد سلطان محمد
بوقت انهزام از مغول بقزوین آمد و بخانه عز الدین کرمان بکوجه

نزول کرد و اهل قزوین اورا بجز آوردن یا رهنمونی کردند از اکابر قزوین
پرسیدند چرا سر سراها چنین فراخ می سازید گفتند از بهر آنکه زنان
ما آفتاب آن ببینند که از سر خانه بدر آید اتابک سعد زنگی سلغری بوقت
آنکه از خوارزمشاه خلاص شد بقزوین آمد و در خانه عماد الدین احمد محله
ارداق نزول کرد تحفظی عظیم بود عماد الدین زکانی اگرچه اورا نمی
شناخت و او نیز خودرا ظاهر نمیکرد خدمات پسندیده کرد چنانک
اتابک خجل شد لاجرم چون بفارس با سر پادشاهی رفت اورا دعوت کرد
و در مقابل آن نیکوییها فرمود وهم الخواقین والامراء هولاکو خان بوقت
استخلاص قلاع ملاحده بقزوین آمد و در حمام مسلم استحمام فرمود پسرش
اباقاخان با پسر خود ارغون خان و امرا و ارکان دولت بقزوین آمد و هجده
شبانروز در خانه ملک افتخار الدین هرچه مایحتاج ایشان بود از خود
داد و مددی از کس نطلبید احمد خان و کیخاتو خان و غازان خان و الجایتو
سلطان و ابو سعید بهادر خان بکرات بحدود قزوین عبور کرده و اکثر
امرای بزرگ قوم مغول بارها بقزوین رسیده اند و ذکر تمامت تطویل
دارد

فصل ششم در ذکر حکام قزوین در
عهد اکاسره که شهرستان شاپوری بوده امراء ایشان حاکم بوده اند و
مقامشان تابستان در سروباذ و زمستان بری بود چون رایات
اسلام در اقطار آفاق عالم شایع شد و اهل آنجا بشرف ایمان مشرف
شدند از قبل امیر المؤمنین عمر خطاب رضی الله عنه ابو دجانه سماک

بن حرشه انصاری کثیر بن شهاب الحارثی والی بوده‌اند در عهد امیر
المومنین عثمان عفان رضی الله عنه از قبل او برادر مادرش ولید بن عقبه
سعید بن العاص الاموی حاکم گشت و در زمان امیر المومنین علی
رضی الله عنه ربیع بن الخثیم الکوفی و ابو العریف الارحبی و مرة بن
شراحیل الهمدانی و عبیدة بن عمرو السلمانی و عروة بن انطاة والی
بوده‌اند یکی بعد از دیگری چون دولت به بنی امیه رسید حجاج بن یوسف
از قبل ایشان حاکم اکثر ایران شد بشر بن محمد والی ابهر بود و چون
و چون جای حجاج به یزید بن مهلب رسید بعد از و به قتیبه بن مسلم
و بعد از و نصر بن سیار کسان ایشان ولاة قزوین بوده‌اند چون دولت
به بنی عباس رسید وزارت برامکه تفویض رفت عراق عجم و خراسان بدیشان
مخصوص بود و بعد از ایشان معلی بن علیسی ماهان و بعد از و بطاهریان
تعلق گرفت بحنین والی از قبل ایشان بودی و بهر چند گاه یکی آمدی
و ذکر تمامت تطویل دارد چون خلافت بمعتصم بن هرون الرشید رسید
حال تغلب دیالمه و تسلط ایشان بر قزوین بسمع او رسانیدند گفت
اهم مهمات ما تدارک این قضیه است که دیلمان بدترین و بخیل
ترین دشمنان ما اند اگر ایشان قزوین مسخر کنند زود باشد نه بس دیر
که اینجا بر سریر من سر بر آورند بجهت التفات خاطر با حوال
آن بقعه آنرا از تصرف عراق و خراسان مفروز کرد و جهاردهم پدرم
فخر الدوله ابو منصور کوفی از نجم حر بن یزید ریاحی را بامارت لشکر و ایالت

بدر بن ثغر فرستاد در سنه ثلث و عشرین و مائتین او و فرزندان او که
را فخر الدوله ابو منصور لقب بود و نام متفاوت بود قریب دویست سال
بدان مهم قیام نموده‌اند اول بیست و هشت سال بحکم خلفا حاکم بوده‌اند
چون الداعی الی الحق حسن بن زید الباقر در سنه احدی و خمسین و مائتین
بر اکثر عراق عجم مسلط شد دو سال بفرمان او بوده‌اند چون موسی بن
بوفا بحکم معتز خلیفه او را از بن ملک دور کردند سی و هشت سال
بحکم خلفا والی بوده‌اند چون سامانیان و بنی لیث بر آنجا دست و بر طبرستان
و مازندران و بعضی عراق نیز مستولی شدند دو سال الیاس بن احمد سامانی
والی بود و در سنه اربع و تسعین و مائتین باز بحکم خلفا ایالت بدو بازدهم
پدرم فخر الدوله ابو علی تعلق گرفت بیست و هفت سال حکم کرد چون
دیالمه در سنه احدی و عشرین و ثلثمائه بر اکثر ایران پادشاه شدند
صد سال در عهد ایشان حاکم بوده‌اند و اکثر مناشیر و امثله که
خلفا و پادشاهان در حق ایشان صادر فرموده‌اند موجود است
چون در سنه احدی و عشرین و اربعمائه سلطان محمود بن سبکتکین
بر ملک عراق نیز مستولی شد بهمه پدرم فخر الدوله ابی منصور در
گذشت بسرش ابی نصر بلوغ رسیده بود و بکار ایالت شایسته
بود کار استی نیم را ایالت قزوین تعیین کرد و این تحمه را استیفا
نموده از آن وقت باز بمستوفیان منسوب شدند در آن وقت باش
اهل قزوین در مرتبه اعلی بوده اکثر آن قوم لقمه بی شبهه خوردندی

و مستجاب الدعوة بوده‌اند و بدین سبب هیچ حاکم بر ایشان
تطاول نیارستی کرد کاراستی دست تطاول دراز کرد و دعای
ایشان در حق او مستجاب نمی‌بود جهال قزوینیان بدین سبب او را
بکشتند یکسال و چند ماه والی بود بعد از او حمزة بن الیسع را که حاکم
قم بود ایالت قزوین فرمودند دو سال و چند ماه حکم کرد بعد از او
با میر شریف ابو علی محمد جعفری حواله رفت صاحب ثروت تمام بود
او و فرزندانش قرب شصت سال و چند ماه حاکم بودند و آخرین
ایشان فخر المعالی ذو السعادات ابو علی شرفشاه بن محمد بن احمد
بن محمد بن جعفری بود و او را دستگاه عظیم بوده است ببیشتر
دیههای نواحی و باغات قصبه و مستغلات شهر ملک او و اتباع او
بود و محصول املاک او هر سال سیصد و شصت و شش هزار دینار
زر سرخ بوده وفات او در سنه اربع و ثمانین و اربعمائه بود از او
یک دختر ماند این همه اسباب و املاک در دست او تلف شد و او
بعد از آن بقوت محتاج شد و مردم بتصدق و ترحم او انعام کردند
درگذشت بر ارباب ثروت و اصحاب نعمت واجبست که این امثال
و حکایات در نظر آورند و باسباب دنیی فانی غره نشوند و در توشه
راه عقبی کوشند بیت بمال غره مباش و بزندگانی شاد
که مال گنج روانست و زندگی بر باد چون دولت بدور مغول رسید
بحکم یرلیغ منکو قاآن ملک سعید افتخار الدین محمد البخاری حاکم شد

در سنه احدی و خمسین و ستمائه او و برادرش ملک سعید امام
الدین یحیی طاب مثواهما بیست و هفت سال حکومت کردند و در
سنه سبع و سبعین و ستمائه حکومت بصاحبان سعیدان حسام
الدین امیر عمر شیرازی و خواجه فخر الدین احمد مستوفی تعلق گرفت
و تا آخر عهد الجایتو سلطان اکثر اوقات افتخاریان حاکم بودند در اول
عهد سلطان ابو سعید بهادر خان نواب مادرش خاتون مطهر
کنجشکان خاتون در وجه اخراجات اردوی او تفویض کرد

فصل هفتم در ذکر قبائل قزوین

و بزرگان که ایشان از آنجا خاسته‌اند اصل قبائل آنجا بیشتر از عرب
بوقت آنکه موسی بن بوقا باروی قزوین ساخت و شهر بزرگ گشت
بحکم خلفا بعضی مردم را از آنجا بولایت نقل کردند و جمعی بخود رغبت
نمودند نسل ایشان هر قوم قبیله گشت و بعضی قبائل آنکه در اصل در شهر
شابوری بوده و بعضی آنکه چون یکی از شهر بامر منتهی و جانی می‌شد
نسل او بدو باز خوانده‌اند و قبیله گشته فمنهم السادات شریفترین
قبائل جهان سادات اند و سادات قزوین بزهد و ورع و علم
و تقوی و ادب و قطع طمع متحلی اند و درویش و توانگر ایشان از طمع
بدیگران محترز باشند و رسوم سؤال در ایشان نیست و از کسب
خود خورند و سادات بزرگ مستجاب الدعوة در میان ایشان بوده
اند چون سید رضا و سید عماد الدین عبد العظیم الحسینی النقیب

ازاکابر نقبای زمان خود بوده ومتقی وپرهیزکار ومقبول عند
الخواص والعوام واملاک بسیار داشت از وی نسل نیست وسید عز
الدین محمد که درین زمان نقابت بزرگ بوده وسیدی عاقل فاضل بوده و
مجالست او بیشتر با شیخ جمال الدین کیلی بوده واکثر بنین وبنات
ایشان متقی وپرهیزکار بوده اند وباشند واز نسب صحابه محترز ودرین
عهد از ایشان مولانا مرتضی اعظم اقضی القضاة والحکام مبین
الشرایع والاحکام سیف الملة والدین محمد الحسینی قاضی قضاة
دار الملک سلطانیه وتومان قزوین وابهر وزنجان وطارمین است
متابع مذهب امام شافعی ودر قطع قضایا از جاده شرع تجاوز نمیکند
ومنهم العلماء علما قزوین بیشتر صاحب علوم تفسیر
وحدیث وفقه بوده اند ودر طاعت وعبادت درجه عالی داشته
ودر علوم که دین را از آن خللی باشد کمتر شروع نموده ودر کار
دین وتقویت مذهب خود بغایت صلب بوده اند واکابر انجا مرتبه
وجاه عظیم یافته اند وبعضی بوزارت رسیده **افتخاریان**
اصل ایشان فخار الدین محمد بکری بوده از نسل امیر المومنین ابی بکر صدیق
رضی الله عنه واو مردی دانشمند متقی بوده پیش امام سعید محمد بن
یحیی نیشابوری تحصیل کرده وبقدر منال داشته از احفاد او ملک
سعید افتخار الدین محمد بن ابی نصر طاب ثراه ملکی عاقل صاحب حزم بود
ودر تدبیر امور دیوانی عدیم المثل بوده ودر تحصیل خط وزبان مغولی

وترکی سعی بلیغ کرده بود وقول مغولان اورا نص قاطع باشد کتاب
کلیله ودمنه بازبان مغولی وکتاب سندباد بازبان ترکی نقل کرده
والحق در هر دو داد سخن وری داده است وچون دولت وپادشاهی
بمنکوقاآن رسید او مرتبه وجاهی تمام یافته وحاکم تومان قزوین شد
وعمارات عالی ساخت وبرادر دیگرش رضی الدین بابا حاکم دیار بکر
بود بعد از دو سال از آن همه اسباب واملاک در دست ورثه ایشان
هیچ نماند از آن قوم ملک سعید بابا حاکم دیار بکر بود بعد از دو سال
هیچش نماند اشعار خوب دارند **مازهارلان** اولشان بر نقش باز دار
است واو غلام مقتفی خلیفه بود بفرمان خلیفه بحکومت قزوین آمد
ومظفر الدین لقب یافت **بشاریان** مردمان متمول بوده اند
واز ایشان خواجه عز الدین بشاری وخواجه صاحب نعمت بوده
حلوائیان اصلشان از شهر حلوانست مردم صاحب جاه وعمل
پیشه اند **خالدیان** اصلشان از نسل خالد ولید مخزومی است وایشان
دو شعبه اند اول شیخ نور الدین کیل جد مولانا وشیخ الاسلام
سعد الدین قلخواجه رحمهم الله از ایشان بوده ودر تصوف درجه
عالی داشته شعبه دوم از زنجان آمده اند از ایشان صاحب سعید
خواجه صدر الدین احمد خالدی چهار سال در ملک ایران وزارت
کرد وبصدر جهان منسوب شد **دبیران** مردمان عالم صالح
بوده اند از ایشان مولانا سعید استاد علماء زمان نجم الدین علی بن عمر

علاء الدین محمود دیگر حاکم مازندران بوده
رکن الدین ... حاکم ... بوده

الکاتبی عدیم المثل بوذ واز وصف مستغنی رافعان اصلشان
از عربست از نسل رافع بن خدیج الانصاری در عهد خلفاء ما تقدم
بقزوین آمده اند وساکن گشته در میان ایشان علمای عالی
مرتبه بوده اند زاکانیان اصلشان از عرب بنی خفاجه است منشوری
از رسول الله صلی الله علیه وسلم بخط امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه
دارند این سواد آنست بسم الله الرحمن الرحیم هذا
کتاب من محمد رسول الله الی بنی زاکان بعد ما اسلموا بی والنبی
احمد الیکم الله الذی لا اله الا هو اما بعد فانه فقد انزل الی انکم
ترجعون الی دیارکم ومغارکم ومنازلکم ولیس علیکم
باس لقین بکم من الله ورسوله وتجمعوا اجرائکم وتعفوا عن سیاتکم
وقد اجاز الله رسول الله صلی الله علیه وسلم مما اجاز به نفسه ولکم
ذمة الله وذمة رسوله وان الله قد غفر لکم سیاتکم وسمع شکواکم
مؤمنین موقنین فلا یبطل حق من حقوقکم ما دمتم تسمعون لرسول
الله وعلیکم عاریة ثلثین دراعا واربعین نفیرا وانها لرسول الله ان کان
تجلس الیمن یردها علیکم وبعد ذلک یجاورون بجوار الله و
رسوله علی انفسکم واموالکم واولادکم ولا تعشرون و لا
تجرون علیکم وتعاونوا علی ما استقمتم به علیه وهو الحق
ومن اطلع لهم بخیر فهو خیر له ومن اطلع له بشر فهو شر له و
علی المؤمنین والمؤمنات والمسلمین والمسلمات الوفا بما فی هذه الکتاب

وترک لکم اوبکت وغیرهما فی هذا الکتاب وشهد عمر بن
الخطاب وشهد ابوبکر الصدیق وشهد سلمان الفارسی والمغیرة
بن شعبة الثقفی وجریر بن عبد الله الجریری وعبد الله الجلیل ومالک
بن عوف وکتب علی بن ابی طالب فی سبع خلون من محرم وفهی
درین صورت در آخر منشور است ایشان دو شعبه اند یکی بعالی منسوب
از ایشان امام سعید شرف الدین عمر و پسر ش رکن الدین زاکانی
بخراسان رفت پیش امیر چوماغون و بدلائل و براهین معقول و منقول
اهل شیعه را ملزم کردانید شعبه دوم ارباب صدور بوده اند
از ایشان صاحب سعید صفی الدین زاکانی خداوند املاک واسباب
واز ایشان صاحب معظم خواجه نظام الدین عبید الله اشعار
خوب دارد ورسائل بی نظیر زبیریان از نسل زبیر بن
مصعب بن زبیر بن العوام اند در ایشان علما و صلحا بوده اند زرادیان
از نسل زادان اند که در عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم حاکم
جمیع اعراب بوذ از امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه منشوری دارند
ودران منشور گفته اسکن بازادان بقزوین زاو عقلان در میانشان
علما و زهاد عالی مرتبه بوده اند شیرزادیان اولشان
شیرزاد بن شیران نامی بوده از اوسط الناس قزوین واورا کله
گوسفند بوذی پسر ش حاجی بدر الدین را املاک واسباب
زیادة شد بحضرت اوکتاقاآن رفت وراه الغ بتکچی قزوین بستد

محمد علامان عالی پرورنده دودکار دین بخاری
بیان ناسل سنت و شعر در رجحان مذ
خاست امام رکن الدین عمر

بستند بسر او حسام الدین عمر بیش امیر بوقا که امیر الوس بود راه
نیابت یافت و پیش پادشاه مرتبه بلند کرد چند سال حاکم بزرگ
ملک فارس گشت **طاوسان** اصلشان از تخم طاوس بن کیسان
است و او از تابعین بود در ایشان علمای عالی مرتبه بوده اند چون شیخ محمد
و پسرش ابو جعفر عراقی **عباسان** نسل ایشان از تخم بنی
عباس بن عبد المطلب است کارکنان دیوان قزوین بودند **عفاریان**
در اول مردمی صالح و متدین بوده اند از ایشان امام سعید استاد الائمه
نجم الدین عبد الغفار صاحب الحاوی رحمة الله علیه در علم فقه
مذهب امام شافعی مطلبی رضی الله عنه باقصی الغایة والامکان کوشید
و آن قوم بدو منسوب گشتند و ازو مفتخر گشتند وفات او در تاریخ
محرم سنه خمس و ستین و ستمائه و اکنون فرزندان او ائمه قزوین اند
قضویان جدشان فخر الدین فخرآور در دیوان قضا وکالت
کردی بدین سبب ایشان را قضوی خوانند **قراولان** از ترکانند
که در عهد دولت مغول بدین ولایت آمدند تمولی تمام داشتند املاک
و اسباب خریدند قومی خوش صورت طرب دوست بوده اند ذکور
و اناث ایشان برین نوع از ایشان کسی باقی نیست که ازو باز توان گفت
کرجیان اصلشان ابودلف عجلی است که بفرمان هرون الرشید
بعجم آمد و شهر کرج بساخت و آنجا ساکن شد **انسیان**
اصلشان از نسل انس بن مالک است در میان ایشان علما و فقهای عالی

۲ از قبیله م

مرتبه بوده اند اکنون نسل ایشان در قزوین منقطع شده **کیسانیان**
قومی معروف بوده اند و در علوم بمرتبه اعلی از ایشان مولانای سعید
عز الدین ابو الفضائل بشیراز رفت و آنجا ساکن شد در فتنه خوارزمشاهی
مساعی جمیله نمود و ایشان را در قزوین نسل نیست **ماکانان**
اولشان ماک بود از نسل ماکان بن کاکی دیلم و او مردی تند و تیز بود
نبیره او سدید الدین اسمعیل بن عبد الجبار بن محمد بن عبد العزیز بن ماک
تحصیل کرد و بمنصب قضا رسید قضای قزوین تا غایت در نسل اوست
مستوفیان قدیمترین قبائل قزوین اند اصلشان از نسل حر بن
یزید ریاحی بود در اول والی قزوین بوده اند از زمان معتصم خلیفه بدان
مهم موسوم بوده اند بعد از آن باستیفا منصوب شدند و بمستوفی
معروف **مومنان** مردمی صاحب مال و جاه بوده اند از ایشان
صاحب مرحوم خواجه تاج الدین مومنی در دیوان وزارت صاحب
سعید خواجه شمس الدین صاحب دیوان بود نائب مطلق العنان و در
آخر عمر توبه کرد و در تبریز ساکن شد روزگار خود بطاعت موزع
گردانید **معافانیان** قبیله عظیم القدر بوده اند از ایشان
عبد الملک بن محمد عالی متبحر بود در زمان او کسی به ازو نبشت
در دیوان سلطان طغرلبک سلجوقی براه انشا شریک صفی ابو العلا
بوده آن گروه را اکنون در قزوین نسل نیست **مرزبانیان**
قبیله معروف بوده اند و مقیم محله دسنجرد نزدیک باغ میدان

در میان ایشان علما و اهل حدیث بسیارند نیسابوریان. بوقت
آنکه در نیشابور زلزله افتاد در سنه اربعین و خمسمائه مردم از
آنجا متفرق شدند بعضی از قضاة آنجا بقزوین آمدند از ایشان قاضی
القضاة عبد الرزاق معتبر بود نسل ایشان اکنون منقطع است
بولاتیموریان اوّل ایشان امیر تکش بود از تخم طاغاکا بانك خان
پادشاه قوم نایمان بود در زمان اوکتا قاآن بشحنکی قزوین آمد
و آنجا ساکن شد پسرش امیر بولاتیمور بمرتبه امارت برسید
املاك و اسباب و اتباع بسیار در خراسان و عراق برو جمع شد
و هنوز از آن بعضی در تصرف پسرش امیر نصرة الدین بوقا است
قبائل قزوین بسیارست چون معارف ایشان نوشتیم اختصار
کردم **خاتمه** در ذکر انساب انبیا و اولیا و ائمه
و پادشاهان و وزرا و امرا و غیرهم بر طریق شجره این صورت
مخدوم سعید خواجه رشید الحق والدین طاب مثواه اختراع
کرده راستی آنکه وضعی خوبست و ندیدم که بیش از وی کس این
وضع کرده باشد اما چون چند جزو ملتفت نشده بود چنانك
جمعی معاصر هم بودند اسامی ایشان مختلف یاد کرده و بتقدیم
و تأخیر معتبر نداشته و ذکر پادشاهان و وزرا و حکما و ائمه سنت
قطعا نکرده و شرح نسب پیغمبر ما محمد صلی الله علیه و سلم و اجداد
او تا اسمعیل علیه السلم کسانی که بنالها بعدا از ایشان بوده‌اند

موجز کرد این و بعید الفهم گشته اندیشه کردم که شجره از
پیوند بهتر ثمره دهد بنابر آن تکمیل آن اختراع پیوند کردم
این شجره بر ذکر انبیا و اولیا و ائمه و حکما و پادشاهان و وزرا و
بعضی از صحابه و قبائل اعراب نوشته شد بنوعی که قریب الفهم
است و انساب اکثر پیغمبران و پادشاهان و مشاهیر ایران که
شطری از احوال ایشان درین کتاب آمده از آن معلوم میگردد و
بنیاد آن برین موجب است از زمان آدم علیه السلام تا عهد رسول
الله صلی الله علیه و سلم جدان رسول را در جدولی مستثنی بوسط شجره
و اکثر انبیا را بر طرف یمین و پادشاهان را بطرف یسار آورد و
و اولوا العزم را در معقد بزرگ بوسط شجره نام بسبزی نوشت
و از ایشان آنچه پدران رسول الله صلی الله علیه و سلم نبوده چون
اولوا العزم بوده هم در وسط شجره در جدول مثنی جای باز داده نام
ثبت شده با سر ترتیب رفته انبیاء مرسل را در معقد بزرگ و نام بسبزی
نوشت و هر که را در قرآن و حدیث صریحا نام برده در یك رده
آورده انبیای غیر مرسل را در معقد بروا زرد نام بسرخی نوشت و ذکر
نیکرد و پادشاهان را در معقد بروا از طلا و نام بسیاهی نوشت و اولین
قوم را بعرض اولی رسانید و هر که پادشاه نبود و از نسلش پادشاه
نامش در معقدی زرد یاد کرد اصل قبائل را در دایره از زرد نوشت و یاد
اصل قبیله کرد بعد از رسول علیه الصلوة و السلام چون رسالت

حنتوراست رعایت اطراف یمین و یسار نرف خلفاء راشدین
واثنه اثنی عشری را در صدد شجره نوشت و پادشاها نرا بموجب
ما قبل یاد کرد اهل بیت را نام بسرخی نوشت و عشره مبشره را نام
بسرخی نوشت پادشاهان زمان آنجه مسلمان شدند نام بزر نوشت
را زاکا بر هر جه در گمراهی بوده در دا آنرا و سیاهی افزود و هر
جنعلی که از مذ وری برخاسته بسیاه وشت آنرا که تحقیق کیفیت
یدرآن معلوم نگشته از آن نسل که بوده جنقلش بدان رسانید و یاد
کرده بتصحیح این انساب از کتب معتمد علیه کرده شد والعلم عند الله وحده
والله اعلم بالصواب ۵

وقع الاتمام علی ید العبد الضعیف المحتاج الی رحمة الله الغنی
زین العابدین بن محمد الکاتب الشیرازی عفا الله عنهما فی
وقت الاستواء سادس شهر رمضان
المبارک سنه سبع و خمسین و ثمانمائه
والحمد لله اولا و آخرا ظاهرا و باطنا
وصلی الله علی خیر خلقه
محمد و آله و صحبه اجمعین
والحمد لله رب
العالمین

۸۵۷ سنه

۱۳۱۳
۸۵۷
———
۴۵۶

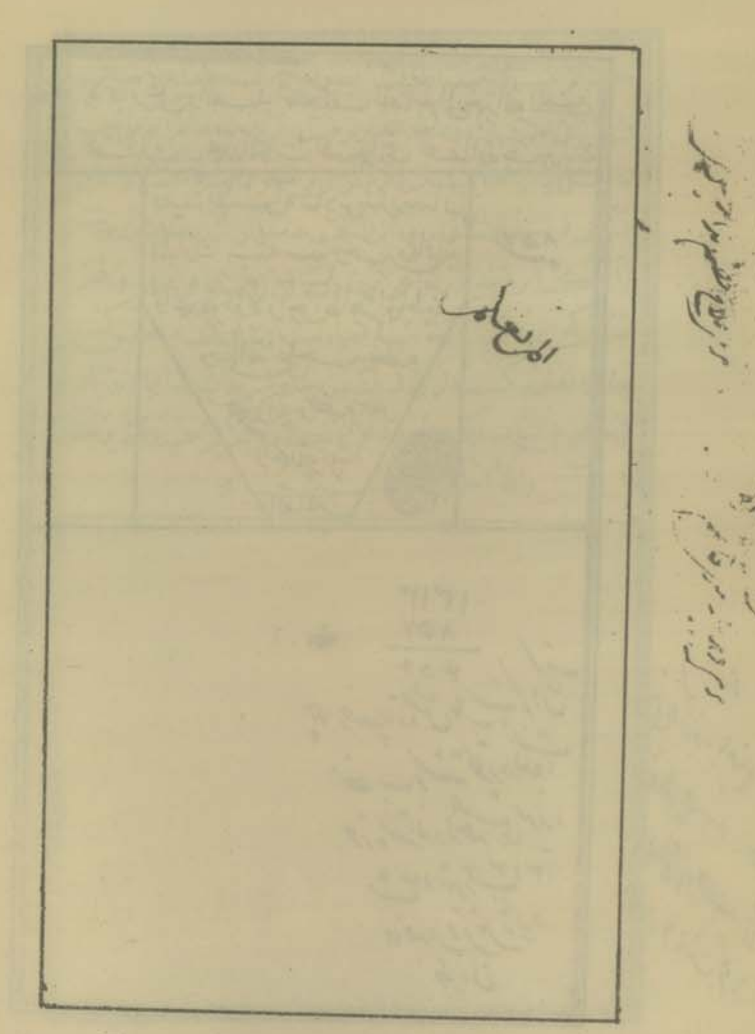
چهار صد و پنجاه و شش سال است که این کتاب
مستطاب برشته تحریر در آمده است
حرره معتمد الدوله عبد العلی میرزا
شب ۱۷ شهر رجب ۱۳۱۳
۱۲ جدی قوی ئیل ترکیه در
طهران

[N.B. The only considerable portion of the *Ta'ríkh-i-Guzída* which has hitherto been published is the Fourth Chapter, dealing with the Muhammadan Dynasties of Persia, which was edited, with a French translation of the Persian text, and Notes, Tables, etc., by M. Jules Gantin at Paris in 1903. The Twelfth and last section of this chapter, dealing with the Mongols of Persia, is omitted. — A French translation of the Sixth and last Chapter, treating of the city of Qazwín, was published by the late M. Barbier de Meynard in the *Journal Asiatique* for 1857 (Series V, tome 10), while I published in the J.R.A.S. for October 1900 and January 1901 a translation of the second half of the sixth section of the Fifth Chapter, dealing with the Poets of Persia.]

* [illegible]

١٢٩۴
٨۵٧
۴٣٧

٨۵٣





(N.B. The only considerable portion of the *Ta'ríkh-i-Guzída* which has hitherto been published is the Fourth Chapter, dealing with the Muḥammadan Dynasties of Persia, which was edited, with a French translation of the Persian text, and Notes, Tables, etc., by M. JULES GANTIN at Paris in 1903. The Twelfth and last section of this chapter, dealing with the Mongols of Persia, is omitted. — A French translation of the Sixth and last Chapter, treating of the city of Qazwín, was published by the late M. Barbier de Meynard in the *Journal Asiatique* for 1857 (Série V, tome 10), while I published in the *J. R. A. S.* for October 1900 and January 1901 a translation of the second half of the sixth section of the Fifth Chapter, dealing with the Poets of Persia).

---

* The subdivisions of this Sixth Chapter do not quite agree either with those set forth on p. 15 of the text in the Table of Contents, or with those given in my article already cited. Moreover, by an error of the copyist, sections V and VI are both described as "sixth" in the text.

a prominent deputy in the *Majlis*, or Persian Parliament. It is well and on the whole carefully written, and offers a fairly correct text, though certain passages occurring in other MSS. — notably some of the poems in dialect occurring in Chapter V, § 6 — are omitted. On the other hand a long notice on the Muẓaffarí Dynasty, occupying pp. 613—755 of this text, and carried down to Rajab, A.H. 795 (= May—June, A.D. 1393), when the family was exterminated, has been intercalated by the transcriber at the end of Chapter IV.

Owing to the considerable bulk of the text (853 pp.) I am unwilling to add to the length of this brief Preface. In the second volume, which will contain full Indices and a fairly detailed Abstract of the contents, I hope to discuss more fully the various questions connected with the *Ta'ríkh-i-Guzída* and its author. It therefore only remains for me to express my thanks to Mr. DAVID MACBETH ("the Artists Illustrators, Limited") for the care which he has taken in preparing this *fac-simile*.

June 25, 1910. EDWARD G. BROWNE.

TABLE OF CONTENTS OF THE MANUSCRIPT HERE REPRODUCED IN FAC-SIMILE.

Part I. Ancient Kings of Persia, in four sections, *viz.*	*Chapter II.* Ancient Kings of Persia, *viz.*
(1) Píshdádiyán.	(1) Píshdádiyán.
(2) Kayániyán.	(2) Kayániyán.
(3) Mulúku'ṭ-Ṭawá'if.	(3) Mulúku'ṭ-Ṭawá'if.
(4) Sásániyán.	(4) Sásániyán.
Part II. History of the Prophet Muḥammad and his successors in *four* sections, *viz.*	*Chapter III.* History of the Prophet Muḥammad and his successors in *six* sections, *viz.*
(1) Life of the Prophet.	(1) The Prophet's pedigree, life, kinsmen, wives and descendants.
(2) The Orthodox Caliphs.	(2) The Orthodox Caliphs.
	(3) The Twelve Imáms.
	(4) Some notable companions of the Prophet.
(3) The Umayyad Caliphs.	(5) The Umayyad "Kings".
(4) The ʿAbbásid Caliphs.	(6) The ʿAbbásid Caliphs.
	Chapter IV. The Muhammadan Dynasties, in twelve sections, *viz.*
	(1) The Ṣaffárís.
	(2) The Sámánís.
History of the Ghaznawís.	(3) The Ghaznawís.
	(4) The Ghúrís.
	(5) The Buwayhís or Daylamís.
History of the Saljúqs.	(6) The Saljúqs.
	(*a*) of Persian ʿIráq.
	(*b*) of Kirmán.
	(*c*) of Asia Minor.
History of the Khwárazmsháhís.	(7) The Khwárazmsháhís.
	(8) The Atábaks.

	(*a*) of Diyár Bakr and Syria.
History of the Salgharís of Fárs	(*b*) of Fárs (the Salgharís)
History of the Ismaʿílís —	(9) The Ismaʿílís.
(*a*) of Egypt and N. Africa.	(*a*) of Egypt and N. Africa.
(*b*) of Persia (the Assassins).	(*b*) of Persia (the Assassins).
	(10) The Qará-Khitá'ís of Kirmán.
	(11) The Atábaks —
	(*a*) of Lur-i-Buzurg.
	(*b*) of Lur-i-Kúchak.
	(12) The Mongols.

Here the correspondence ends, for the five remaining sections of the second volume of the *Jámiʿu't-Tawáríkh* deal with the history of the Turks, Chinese, Israelites, Franks and Indians respectively, while the two remaining chapters of the *Ta'ríkh-i-Guzída* (the fifth and sixth) deal with the biographies of eminent men and the antiquities and history of Qazwín, the author's native place.

Manuscripts of the *Ta'ríkh-i-Guzída* are fairly common, and are to be found in most Oriental libraries of any considerable extent, and I have enumerated some fourteen of the oldest existing in European collections at pp. 5—6 of my above-mentioned article in the *J. R. A. S.* for Oct. 1900 and Jan. 1901. The manuscript now reproduced in *fac-simile* is not included amongst these. It was transcribed in A H. 857 (= A.D. 1453), was formerly in the possession of the late Prince Farhád Mírzá (uncle of Náṣiru'd-Dín Sháh), in whose hand-writing it contains several marginal notes, and was brought from Persia to England in the summer of 1907 by my friend and former colleague Ḥájji Mírzá ʿAbdu'l-Ḥusayn Khán of Káshán, entitled *Waḥídu'l-Mulk*, and now

tinuation of the first, and both deal primarily with the history of the Mongols and only secondarily with the history of contemporary dynasties, while the second (the *Jámiʿu't-Tawáríkh*) comprises, besides the special history of the Mongols, a general history of the world, so far as it was known to the author, and in particular of the Caliphate and the successive Muhammadan dynasties. All three works were carefully used by d'Ohsson in the compilation of his admirable *Histoire des Mongols*, but hitherto only the *Ta'ríkh-i-Waṣṣáf* (in the lithographed edition published at Bombay in A.H. 1269 = A.D. 1852—3) has been generally accessible in its entirety. The publication of the two others has now been begun by the Gibb Trust, which, should it achieve their completion, will have rendered a most signal service to historical science.

The *Ta'ríkh-i-Guzída*, or "Select History", of which the text constitutes this volume, though completed only two years after the *Ta'ríkh-i-Waṣṣáf*, namely in A.H. 730 (= A.D. 1330), is of inferior value to the three histories mentioned above, and, like the *Rawḍatu Úli'l-Albáb fí Tawáríkhi'l-Akábir wa'l-Ansáb* of Fakhr-i-Banákití, [1]) composed in A.H. 717 (= A.D. 1317), was in the main modelled on the work of Rashídu'd-Dín Faḍlu'lláh, to whom both Ḥamdu'lláh and Fakhr owed their inspiration, and of whom the former speaks as his "beatified and martyred master", (مخدوم سعید شهید). It is, however, a useful compendium of Persian and Muhammadan history, and contains a good deal of interesting matter, collected by the author from some two dozen earlier works in Arabic and Persian, which he enumerates in his preface (p. 8 of this text), and of which a list is given in an article on the *Ta'ríkh-i-guzída* which I published in the *J. R. A. S.* for Oct. 1900 and Jan. 1901 (p. 3 of the separate reprint).

1) See Rieu's *Persian Catalogue*, pp. 79—80.

Almost all that is known of the author, Ḥamdu'lláh Mustawfí of Qazwín, is contained in the notice of the present work given by Rieu on pp. 80—81 of his *Persian Catalogue*. Ḥamdu'lláh wrote two other important books, the *Nuzhatu'l-Qulúb* and the *Ẓafar-náma*, the first a treatise on geography, of which an indifferent lithographed edition was published at Bombay in A.H. 1311 (A.D. 1893—4); the second a vast rhymed chronicle of Persian history, which may be briefly described as a continuation of Firdawsí's *Sháhnáma* down to the author's own time, and which, so far as is known, is represented only by the fine manuscript (OR. 2833) of the British Museum [1]).

Of these three works the *Ẓafar-náma* was begun first, and occupied the author, who was forty years old when he began it, fifteen years. But when he had completed about two-thirds of it (50,000 out of 75,000 couplets), he put it aside for a while in order to produce the *Ta'ríkh-i-Guzída*, which, as already stated, was concluded in A.H. 730 (= A.D. 1330), while the *Ẓafar-náma* was not completed until five years later, in A.H. 735 (= A.D. 1334—5) and the *Nuzhatu'l-Qulúb* not until ten years later, in A.H. 740 (= A.D 1339—1340).

The extent to which the arrangement of the *Ta'ríkh-i-Guzída* corresponds with that of the second volume of the *Jámiʿu't-Tawáríkh* (the volume dealing with general history) is briefly displayed in the following table.

Jámiʿu't-Tawáríkh, vol. II.	*Ta'ríkh-i-Guzída.*
Preface. Adam and his progeny.	*Preface.* On the creation and Disposition of the Universe.
	Chapter I. Prophets and philosophers of the pre-Muhammadan period.

1) For description, see Rieu's *Persian Supplement*, pp. 172—4, Nº. 263.

"E. J. W. GIBB MEMORIAL":

ORIGINAL TRUSTEES.

[JANE GIBB, died November 26, 1904],
E. G. BROWNE,
G. LE STRANGE,
H. F. AMEDROZ,
A. G. ELLIS,
R. A. NICHOLSON,
E. DENISON ROSS,
AND
IDA W. E. OGILVY GREGORY (formerly GIBB), appointed 1905.

CLERK OF THE TRUST.

JULIUS BERTRAM,
14, Suffolk Street, Pall Mall,
LONDON, S.W.

PUBLISHERS FOR THE TRUSTEES.

E. J. BRILL, LEYDEN.
LUZAC & Co., LONDON.

PREFACE.

The Mongol Invasion of the thirteenth century of our era was, as has been often observed, the greatest calamity which ever befell the nations of Islám and their culture, civilization and sciences. Prosperous cities were reduced to heaps of smouldering ruins; mosques, libraries and colleges were destroyed; whole districts were devastated, and whole populations were blotted out. Any student of Arabic or Persian literature will admit that there is a difference in kind between the books composed before and after the fall of Baghdád and the destruction of the ʿAbbásid Caliphate.

Exception must, however, be made in favour of one department of Persian literature, namely history. It would be difficult to point to any period which produced such valuable and original historical works in the Persian language as the *Taʾríkh-i-Jahán-gusháy* ("History of the World-Conqueror", *i.e.* Chingíz Khán) of ʿAláʾuʾd-Dín ʿAṭá Malik-i-Juwayní (completed A.H. 658 = A.D. 1260)[1]), the *Jámiʿuʾt-Tawáríkh* ("Compendium of Histories") of Rashíduʾd-Dín Faḍluʾlláh (completed in A.H. 710 = A.D. 1310—11),[2]) and the *Tajziyatuʾl-Amṣár wa Tazjiyatuʾl-Aʿṣár* (better known as the *Taʾríkh-i-Waṣṣáf*, or "the Panegyrist's History") of ʿAbduʾlláh b. Faḍluʾlláh-i-Shírází (completed about A.H. 728 = A.D. 1328)[3]). Of these three works the last is essentially a con-

1) See Rieu's *Persian Catalogue*, pp. 160—1. 2) *Ibid.*, p. 74.
3) *Ibid.*, p. 162.

14. *The* Ta'ríkh-i-Guzída *of Ḥamdu'lláh Mustawfí of Qazwín, reproduced in facsimile from an old MS., with Introduction, Indices, etc. by Edward G. Browne. Vol. I. Text.* 1910. *Price 15s.*

IN PREPARATION.

Part of the History of the Mongols, from the Jámi'u't-Tawáríkh *of Rashídu'd-Dín Faḍlu'lláh, beginning with the account of Ogotáy, edited by E. Blochet, comprising: —*

Tome I: Histoire des tribus turques et mongoles, des ancêtres de Tchinkkiz-Khan depuis Along-Goa, et de Tchinkkiz-Khan.

Tome II: Histoire des successeurs de Tchinkkiz-Khan, d'Ougédeï à Témour-Kaan, des fils apanagés de Tchinkkiz-Khan, et des gouverneurs mongols de Perse d'Houlagou à Ghazan. (Sous presse.)

Tome III: Histoire de Ghazan, d'Oldjaïtou, et de Abou-Saïd.

An abridged translation of the Iḥyá'u'l-Mulúk, *a Persian History of Sístán by Sháh Ḥusayn, from the British Museum MS. (Or. 2779), by A. G. Ellis.*

The geographical part of the Nuzhatu'l-Qulúb *of Ḥamdu'lláh Mustawfí of Qazwín, with a translation, by G. Le Strange.*

The Futúḥu Miṣr wa'l-Maghrib wa'l-Andalus *of Abu'l-Qásim 'Abdu'r-Raḥmán b. 'Abdu'lláh b. 'Abdu'l-Ḥakam al-Qurashí al-Miṣrí (d. A.H. 257), edited by Professor C. C. Torrey.*

The Qábús-náma *edited in the original Persian by E. Edwards.*

Ta'ríkhu Miṣr *the History of Egypt, by Abú 'Umar Muḥammad b. Yúsuf al-Kindí (d. A.H. 350) edited from the unique MS. in the British Museum (Add. 23,324) by A. Rhuvon Guest. (In the Press.)*

The Ta'ríkh-i-Jahán-gushá *of 'Alá'u'd-Dín 'Aṭá Malik-i-Juwayní, edited from seven MSS. by Mírzá Muḥammad of Qazwín. (In the Press.)*

The Ansáb *of as-Sam'ání, reproduced in facsimile from the British Museum MS. (Or. 23,355), with Indices by H. Loewe. (In the Press.)*

The poems of four early Arabic poets. In 2 parts: — (1) The Díwáns *of 'Ámir b. aṭ-Ṭufayl and 'Abíd b. al-Abraṣ, edited by Sir Charles J. Lyall, K.C.S.I.; (2) The* Díwáns *of aṭ-Ṭufayl b. 'Awf and Ṭirimmáḥ b. Ḥakím, edited by F. Krenkow.*

The Kitábu'r-Raddi 'ala ahli 'l-bida'i wal-ahwá'i *of Makḥúl b. al-Mufaḍḍal an-Nasafí, (d. A.H. 318), edited from the Bodleian MS. Pocock 271, with introductory Essay on the sects of Islám, by G. W. Thatcher M.A.*

The Earliest History of the Bábís, *composed before 1852 by Ḥájji Mírzá Jání of Káshán, edited from the unique Paris MS. by Edward G. Browne. (Nearly ready).*

An abridged translation of the Kashfu'l-Maḥjúb *of 'Alí b. 'Uthmán al-Jullábí al-Hujwírí, the oldest Persian Manual of Ṣúfiism, by R. A. Nicholson.*

A monograph on the Southern Dialects of Kurdish, by *E. B. Soane.*

This Volume is one
of a Series
published by the Trustees of the
"E. J. W. GIBB MEMORIAL."

The Funds of this Memorial are derived from the Interest accruing from a Sum of money given by the late MRS. GIBB of Glasgow, to perpetuate the Memory of her beloved son

ELIAS JOHN WILKINSON GIBB,

and to promote those researches into the History, Literature, Philosophy and Religion of the Turks, Persians and Arabs, to which, from his Youth upwards, until his premature and deeply lamented Death in his forty-fifth year on December 5, 1901, his life was devoted.

تِلْكَ آثَارُنَا تَدُلُّ عَلَيْنَـا ٭ فَانْظُرُوا بَعْدَنَا إِلَى ٱلآثَارِ

"The worker pays his debt to Death;
His work lives on, nay, quickeneth."

The following memorial verse is contributed by 'Abdu'l-Ḥaqq Ḥámid Bey of the Imperial Ottoman Embassy in London, one of the Founders of the New School of Turkish Literature, and for many years an intimate friend of the deceased.

جملـه یارانی وفاسیلـه ایدرکن تطییب
کندی عمرنده وفا گورمدی اول ذاتِ ادیب
گنج ایکن اولمش ایـدی اوجِ کمالـه واصل
نه اولوردی یاشامش اولسه ایدی مستر گیب

FAC-SIMILE OF TEXT PREPARED
BY DAVID MACBETH IN LONDON:
ENGLISH AND PERSIAN PREFACES PRINTED AT LEYDEN.

"E. J. W. GIBB MEMORIAL" SERIES.

PUBLISHED.

1. *The* Bábar-náma, *reproduced in facsimile from a MS. belonging to the late Sir Sálár Jang of Ḥaydarábád, and edited with Preface and Indexes, by Mrs. Beveridge, 1905. (Out of print).*
2. *An abridged translation of Ibn Isfandiyár's* History of Ṭabaristán, *by Edward G. Browne, 1905. Price 8s.*
3. *Translation of al-Khazrají's* History of the Rasúlí Dynasty of Yaman, *with introduction by the late Sir J. Redhouse, now edited by E. G. Browne, R. A. Nicholson, and A. Rogers. Vols. I and II of the Translation, 1906, 1907. Price 7s. each. Vol. III, containing the Annotations, 1908. Price 5s. (Vol. IV, containing the Text, in the Press.)*
4. Umayyads and ʿAbbásids: *being the Fourth Part of Jurjí Zaydán's* History of Islamic Civilisation, *translated by Professor D. S. Margoliouth, D. Litt., 1907. Price 5s.*
5. *The Travels of* Ibn Jubayr, *the late Dr. William Wright's edition of the Arabic text, revised by the late Professor M. J. de Goeje, 1907. Price 6s.*
6. *Yáqút's Dictionary of Learned Men, entitled* Irshádu'l-aríb ilá maʿrifati'l-adíb, *or* Muʿjamu'l-Udabá: *edited from the Bodleian MS. by Professor D. S. Margoliouth, D. Litt., Vols. I, II, 1907, '09. Price 8s. each. Vol. III, part 1, 1910. Price 5s. (Further volumes in preparation.)*
7. *The* Tajáribu'l-Umam *of Ibn Miskawayh: reproduced in facsimile from MSS. Nos. 3116—3121 of Ayá Sofia, with Preface and Summary by the Principe di Teano. Vol. I (Pre-Islamic history), 1909. Price 7s. (Further volumes in preparation.)*
8. *The* Marzubán-náma *of Saʿdu'd-Dín-i-Waráwíní, edited by Mírzá Muḥammad of Qazwín, 1909. Price 8s.*
9. *Textes persans relatifs à la* secte des Ḥouroûfîs *publiés, traduits, et annotés par Clément Huart, suivis d'une étude sur la religion des Ḥouroûfîs par "Feylesouf Rizá", 1909. Price 8s.*
10. *The* Muʿjam fí Maʿáyíri Ashʿári'l-ʿAjam *of Shams-i-Qays, edited from the British Museum MS. (OR. 2814) by Edward G. Browne and Mírzá Muḥammad of Qazwín, 1909. Price 8s.*
11. *The* Chahár Maqála *of Nidhámí-i-ʿArúḍí-i-Samarqandí, edited, with notes in Persian, by Mírzá Muḥammad of Qazwín. 1910. Price 8s.*
12. Introduction à l'Histoire des Mongols *de Fadl Allah Rashid ed-Din par E. Blochet, 1910. Price 8s.*
13. *The* Díwán *of Ḥassán b. Thábit, (d. A.H. 54), edited by Hartwig Hirschfeld Ph. D.,* 1910. *Price 5s.*

THE TA'RÍKH-I-GUZÍDA

OR

"SELECT HISTORY"

OF

ḤAMDU'LLÁH MUSTAWFÍ -I-QAZWÍNÍ

COMPILED IN A.H. 730 (A.D. 1330), AND NOW REPRODUCED IN FAC-SIMILE FROM A MANUSCRIPT DATED A.H. 857 (A.D. 1453) WITH AN INTRODUCTION

BY

EDWARD G. BROWNE.

VOL. I, CONTAINING THE TEXT.


کتابخانه مجلس شورای ملی

LEYDEN: E. J. BRILL, IMPRIMERIE ORIENTALE.
LONDON: LUZAC & CO., 46, GREAT RUSSELL STREET.
1910.

"E. J. W. GIBB MEMORIAL"

SERIES.

VOL. XIV.

(Translations of the three Inscriptions on the Cover.)

1. *Arabic.*

"These are our works which prove what we have done;
Look, therefore, at our works when we are gone."

2. *Turkish.*

"His genius cast its shadow o'er the world,
And in brief time he much achieved and wrought:
The Age's Sun was he, and ageing suns
Cast lengthy shadows, though their time be short."

(Kemál Páshá-zádé.)

3. *Persian.*

"When we are dead, seek for our resting-place
Not in the earth, but in the hearts of men."

(Jalálu 'd-Dín Rúmí.)

(Translations of the Four Inscriptions on the Cover).

1. Arabic.

"These are our works which prove what we have done;
Look, therefore, at our works when we are gone."

2. Turkish.

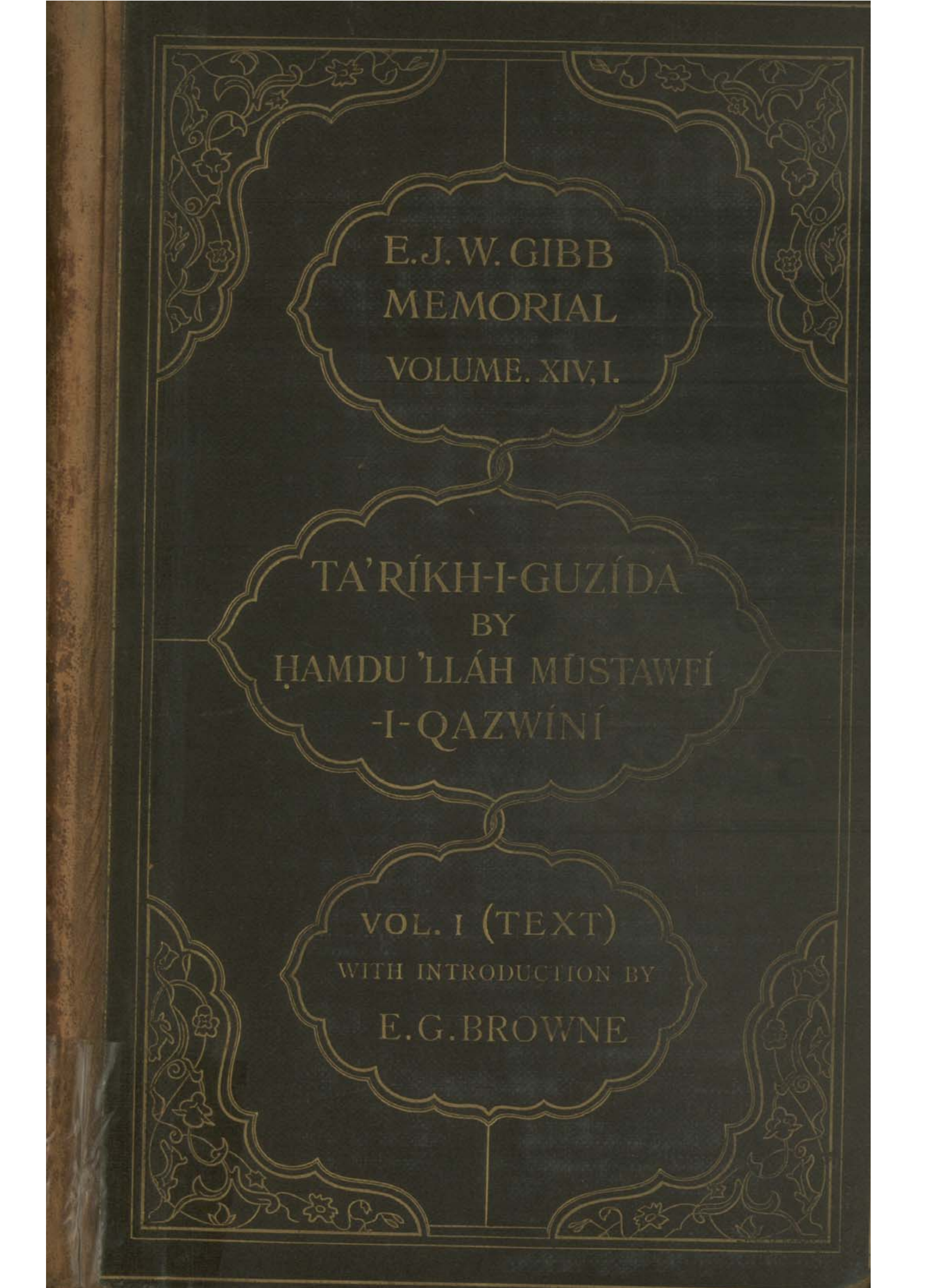
"He passed that he crossed o'er this world, and the brief time he spent [illegible] and strength;
The [illegible] that may be well [illegible] with
That [illegible] [illegible] [illegible] that they be [illegible]."

([illegible])

3. Persian.

"When we are dead, seek for our resting-place
Not in the earth, but in the hearts of men."

(Jalálu 'd-Dín Rúmí.)


E.J.W. GIBB
MEMORIAL
VOLUME. XIV, I.
TA'RÍKH-I-GUZÍDA
BY
ḤAMDU 'LLÁH MUSTAWFÍ
-I-QAZWÍNÍ
VOL. I (TEXT)
WITH INTRODUCTION BY
E.G. BROWNE